



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

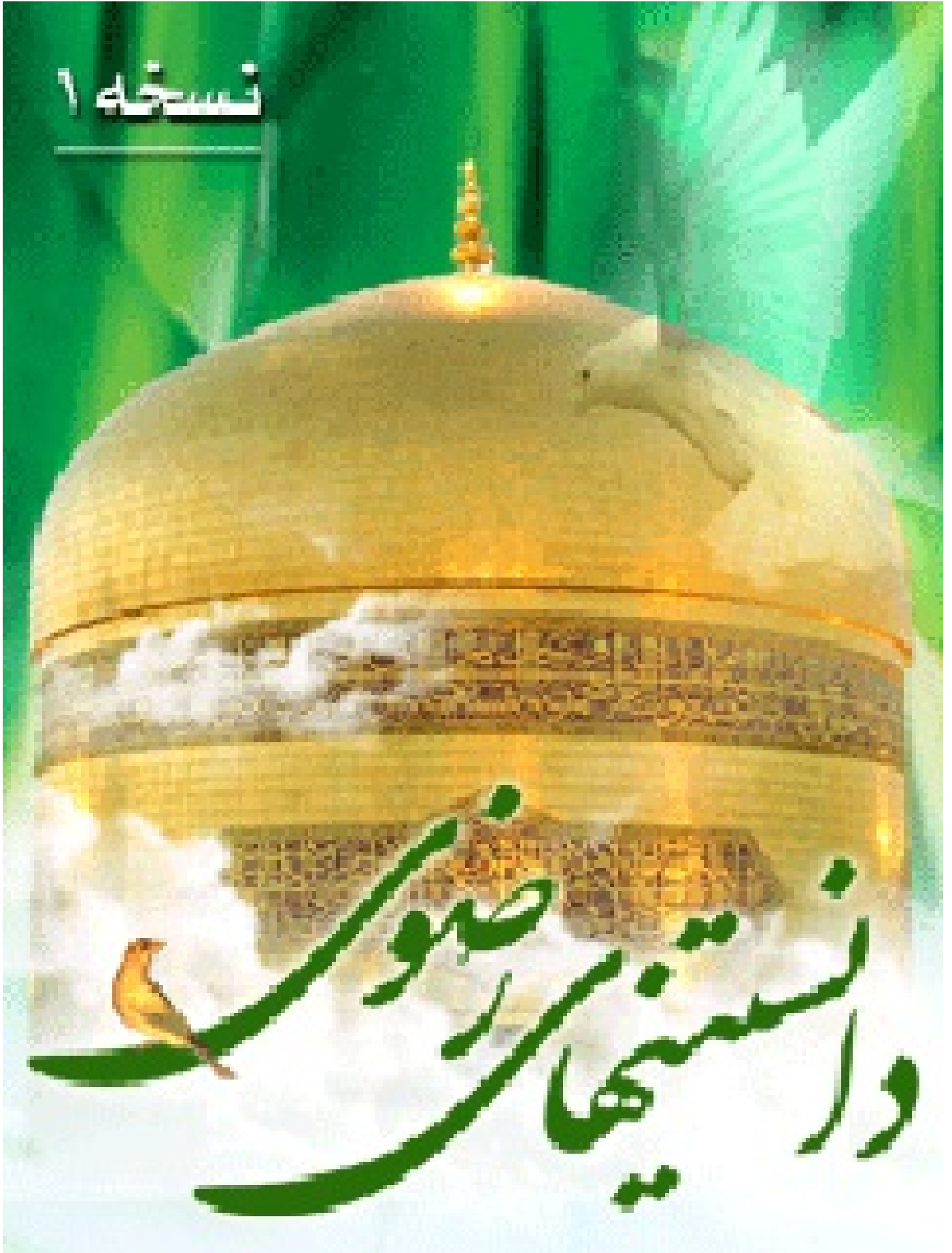
گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخه ۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانشتیهای رضوی

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۵	دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی)
۲۵	مشخصات کتاب
۲۵	زندگینامه
۲۵	فصل اول
۲۵	قسمت اول
۲۶	قسمت دوم
۲۷	فصل دوم
۲۷	قسمت اول
۳۰	قسمت دوم
۳۴	فصل سوم
۳۴	قسمت اول
۳۷	قسمت دوم
۴۱	فصل چهارم
۴۱	قسمت اول
۴۲	قسمت دوم
۴۲	اشاره
۴۴	قسمت اول
۴۷	فصل پنجم
۴۷	قسمت دوم
۵۰	قسمت سوم
۵۵	قسمت چهارم
۵۹	فصل ششم

۵۹	فصل اول
۶۲	قسمت دوم
۶۶	قسمت سوم
۶۷	فصل هفتم
۶۷	فصل اول
۷۰	قسمت دوم
۷۴	قسمت سوم
۷۵	پی نوشتها
۷۷	زیارت
۷۷	فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام
۷۹	کیفیت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام
۷۹	متن زیارت
۸۰	ترجمه زیارت
۸۲	دعای بعد از زیارت آن حضرت
۸۵	وداع حضرت رضا علیه السلام
۸۵	فضیلت نماز جعفر در حرم امام رضا علیه السلام
۸۶	سفر آن حضرت به خراسان
۸۸	زیارت روز چهارشنبه
۸۸	نماز حضرت امام رضا علیه السلام
۸۸	بانک کتب
۸۸	هشتمین سفیر رستگاری
۸۸	ویژگی‌های شخصی
۹۰	ویژگی‌های اخلاقی و علمی
۹۱	وصیت موسی بن جعفر علیه السلام

- ۹۲ امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش
- ۹۲ دعوت مأمون از امام رضا علیه السلام
- ۹۳ وداع با قبر شریف پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله
- ۹۳ وداع با خانواده
- ۹۳ از مدینه به سوی مرو
- ۹۴ در بصره
- ۹۴ در اهواز
- ۹۴ در شهر قم
- ۹۵ عبور از اصفهان
- ۹۵ عبور از شهر نایین
- ۹۵ ورود به نیشابور و حدیث سلسله الذهب
- ۹۷ عبور از ده سرخ
- ۹۷ عبور از سناباد
- ۹۷ ورود به مرو (پایتخت مأمون)
- ۹۸ مذاکرات مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام
- ۹۹ نماز عید
- ۹۹ نماز باران
- ۱۰۰ قدرت نمایی حضرت رضا علیه السلام
- ۱۰۱ مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام
- ۱۰۱ حرکت از مرو به سوی بغداد
- ۱۰۲ انگیزه قتل حضرت رضا علیه السلام
- ۱۰۲ پیشگویی حضرت در مورد کیفیت مسمومیت خود
- ۱۰۳ پیشگویی حضرت در مورد محلّ قبر و کیفیت دفن خود
- ۱۰۳ کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

- اولین نقشه ترور ۱۰۴
- دومین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل ۱۰۵
- ورود به توس و خرید محل دفن توسط حضرت رضا علیه السلام ۱۰۶
- سومین و آخرین نقشه ترور ۱۰۷
- حضور جواد الائمه علیه السلام بر بالین پدر ۱۰۷
- اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السلام ۱۰۷
- اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا علیه السلام ۱۰۸
- احضار هرثمه بن اعین ۱۰۹
- احضار اباصلت هروی ۱۱۰
- یا ضامن آهو ۱۱۰
- مقدمه ۱۱۰
- گرهی بر پنجره فولاد ۱۱۱
- فلکه آب کجاست؟ ۱۱۲
- زائر غریب ۱۱۴
- یا ضامن آهوا! ۱۱۶
- تنها با ضریح مطهر ۱۱۸
- حج فقرا ۱۱۹
- گلاب ۱۲۳
- وصف نشدنی! مثل همیشه! ۱۲۴
- امام در عینیت جامعه ۱۲۶
- مقدمه ۱۲۶
- بخش نخست ۱۲۶
- بخش دوم ۱۲۸
- امام رضا در رزمگاه ادیان ۱۳۰

- ۱۳۰ امام رضا علیه السلام، مأمون، ولایت عهدی
- ۱۳۰ طرح سؤال
- ۱۳۱ تأملی بر چرایی واگذاری ولایت عهدی از سوی مأمون
- ۱۳۳ تأملی بر چرایی ماندگاری مأمون در مرو
- ۱۳۵ شرق، رزم گاه ادیان
- ۱۳۶ زرتشتی گری
- ۱۳۷ مسیحیت
- ۱۳۷ یهودیان
- ۱۳۸ مانویان
- ۱۳۸ مزدکیان
- ۱۳۹ بوداییان
- ۱۳۹ ادیان ابتدایی
- ۱۴۰ ادیان هندی
- ۱۴۰ فرق اسلامی
- ۱۴۱ امام رضا (ع) در رزم گاه ادیان
- ۱۴۴ تأملی بر چرایی پذیرش ولایت عهدی مأمون توسط امام رضا (ع)
- ۱۴۵ فرجام
- ۱۴۶ پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو
- ۱۴۶ در بوستان قاضی
- ۱۴۹ گریز از قفس
- ۱۵۱ کرکس‌های گرسنه
- ۱۵۲ بدرود با مدینه
- ۱۵۳ خرمای رؤیایی
- ۱۵۵ چشمه چشمان دریایی

- ۱۵۶ در جستجوی نیشکر
- ۱۵۸ همراه امام در پی محبوب
- ۱۶۰ تولد دوباره
- ۱۶۳ چشمه‌ای که جوشید و خشکید
- ۱۶۴ از قلمدانهای نیشابور تا زندان سرخس
- ۱۶۷ سفر پایانی آفتاب
- ۱۶۸ پیشوای هشتم
- ۱۶۸ پیشگفتار
- ۱۷۰ از ولادت تا امامت
- ۱۷۱ اخلاق و رفتار امام
- ۱۷۲ موضع امام در برابر دستگاه خلافت
- ۱۷۴ ولایت عهدی امام رضا علیه السلام
- ۱۷۵ از مدینه تا مرو
- ۱۷۷ موضعگیری منفی امام
- ۱۷۸ جشن ولایت عهدی
- ۱۷۹ بحث و مناظره
- ۱۸۰ شهادت امام
- ۱۸۱ چند گفتار از امام
- ۱۸۲ پی نوشت ها
- ۱۸۳ چهل پنجره
- ۱۸۳ پنجره اول
- ۱۸۴ پنجره دوم
- ۱۸۵ پنجره سوم
- ۱۸۶ پنجره چهارم

۱۸۷	پنجره پنجم
۱۸۸	پنجره ششم
۱۸۸	پنجره هفتم
۱۸۸	پنجره هشتم
۱۸۹	پنجره نهم
۱۹۰	پنجره دهم
۱۹۱	پنجره یازدهم
۱۹۱	پنجره دوازدهم
۱۹۲	پنجره سیزدهم
۱۹۳	پنجره چهاردهم
۱۹۴	پنجره پانزدهم
۱۹۵	پنجره شانزدهم
۱۹۶	پنجره هفدهم
۱۹۶	پنجره هجدهم
۱۹۸	پنجره نوزدهم
۱۹۸	پنجره بیستم
۱۹۹	پنجره بیست و یکم
۱۹۹	پنجره بیست و دوم
۲۰۰	پنجره بیست و سوم
۲۰۰	ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۱
۲۰۰	مقدمه
۲۰۱	رفتار عباسیان با علویان
۲۰۲	نقل‌های تاریخی
۲۰۳	مأمون و تشیع

۲۰۴	نظر شیخ مفید و شیخ صدوق
۲۰۴	احتمال دوم
۲۰۴	نظر جرجی زیدان
۲۰۵	احتمال سوم
۲۰۶	مسلمات تاریخ
۲۰۸	پاورقی قسمت اول
۲۰۹	ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۲
۲۰۹	مقدمه
۲۱۱	مسائل مشکوک
۲۱۳	بررسی فرضیه ها
۲۱۴	همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار
۲۱۴	استدلال حضرت رضا
۲۱۵	ولایت جائز
۲۱۶	پرسش و پاسخ
۲۱۸	پاورقی قسمت دوم
۲۱۸	بانک مقالات
۲۱۸	حکومت و سیاست در سیره امام رضا (علیه السلام)
۲۲۲	زیارت امام رضا زیارت برتر
۲۲۶	نمونه هایی از فضائل و سیره فردی امام رضا (علیه السلام)
۲۳۰	امام رضا (علیه السلام) و تربیت فرزند
۲۳۴	امام رضا و جلوه‌های دفاع عقلانی از دین
۲۳۸	ميلاد امام علی بن موسی الرضا (ع)
۲۴۰	شناخت مختصری از زندگانی امام علی بن موسی الرضا (ع)
۲۴۰	ولادت

- ۲۴۰ امام در عصر هارون
- ۲۴۱ امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها
- ۲۴۱ شکست امین
- ۲۴۲ مأمون کیست؟
- ۲۴۲ خصوصیات مأمون
- ۲۴۳ امام هشتم در عصر مأمون
- ۲۴۳ چرا مامون می‌خواست خلافت را به امام واگذارد؟
- ۲۴۳ ورود به پایتخت
- ۲۴۴ مقام ولایت عهد که هرگز به انجام نرسید
- ۲۴۴ مشکلات سیاسی مامون
- ۲۴۵ تکیه گاه مأمون چه بود؟
- ۲۴۶ موقعیت دشوار
- ۲۴۷ راه حل چند بُعدی
- ۲۴۷ نقد و بررسی
- ۲۴۸ دلایل امام برای پذیرفتن ولایت عهد
- ۲۴۸ آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟
- ۲۴۹ مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون
- ۲۴۹ رابطه‌ی مسأله‌ی ولایت با توحید
- ۲۵۲ مأمون و فلسفه و منطق
- ۲۵۲ مأمون و اعتزال
- ۲۵۳ ترجمه‌ی کتب علمی خارجی
- ۲۵۴ نقش امام رضا (ع) در برابر امواج فکری بیگانه
- ۲۵۷ مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب
- ۲۵۷ تلاش مأمون

۲۵۸	مناظره با جاثلیق
۲۶۰	پی نوشتها
۲۶۳	سخنان
۲۶۳	چهل حدیث ۱
۲۶۶	چهل حدیث ۲
۲۷۰	شعر
۲۷۰	سروده‌ها
۲۷۰	یا ضامن آهوا!
۲۷۱	کوچه‌های خراسان
۲۷۱	کوی عاشقان
۲۷۱	آشنای غریبان
۲۷۲	سؤال همیشه
۲۷۲	نگاه آهو
۲۷۲	دامنی اشک
۲۷۲	غریب آشنا
۲۷۲	زائر همیشه
۲۷۲	طواف گنبد
۲۷۳	عشق بی نهایت
۲۷۳	آرزوهای من
۲۷۳	رؤیای آسمانی
۲۷۳	دعای نور
۲۷۴	بوی عطر عشق
۲۷۴	فیروزه ناب
۲۷۴	خنی‌اگر آفتاب ضریح

- ماندگارترین یاد ۲۷۴
- آهوی از بند رسته ۲۷۵
- بهترین انتخاب ۲۷۵
- حدیث عشق تو ۲۷۵
- بارش مهر ۲۷۵
- رواق زرنگار ۲۷۵
- جوشش دعا ۲۷۶
- وقت زیارت ۲۷۶
- چلچراغ مشهد ۲۷۶
- بوی زیارت ۲۷۶
- غرق دعا ۲۷۶
- محرم همگان ۲۷۶
- بوی رضا ۲۷۷
- ضریح خورشید ۲۷۷
- آبی آرام ۲۷۷
- داستان سبز التماس ۲۷۷
- از تبار نور ۲۷۸
- سرمه خاک تو ۲۷۸
- حاجت سبز ۲۷۸
- دیار معطر ۲۷۸
- بوی خدا ۲۷۸
- زائر نواز ۲۷۸
- قصه دل ۲۷۹
- وسعت نگاه تو ۲۷۹

۲۷۹	پنجره سبز
۲۷۹	سپیده هشتمین
۲۸۰	شبی در حرم قدس
۲۸۱	تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی
۲۸۱	شاه خراسان
۲۸۱	ما زائر سلطان رضائیم
۲۸۲	چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند...
۲۸۲	با دیده دل اگر رضا را بینی...
۲۸۲	دل بسته‌ام به موی تو
۲۸۲	متون ادبی
۲۸۲	ای افتخار ما!
۲۸۲	درد دلی با آقا
۲۸۳	نامه‌ای به امام رضا (ع)
۲۸۴	ای آبروی آسمان...
۲۸۴	این گنبد زیبا قلب ایران است
۲۸۴	بازدید از دفتر یادبود قسمت اول
۲۸۷	بازدید از دفتر یادبود قسمت دوم
۲۸۹	بازدید از دفتر یادبود قسمت سوم
۲۹۱	داستان
۲۹۱	۵۳ کرامت از حضرت
۲۹۱	مقدمه مولف
۲۹۱	بخش اول:
۲۹۱	ولادت و شرح حال مادر امام علیه السلام
۲۹۴	بخش دوم:

- ۲۹۴ علت مسافرت هارون به خراسان
- ۲۹۶ روی کار آمدن مأمون
- ۲۹۸ توس و سناباد
- ۲۹۹ ورود به مرو
- ۳۰۲ اشکال تراشی خوارج
- ۳۰۳ نمونه دیگری از سختگیری مأمون
- ۳۰۶ مناظره‌ای دیگر
- ۳۰۷ حرکت از مرو بسوی بغداد
- ۳۰۹ کشته شدن فضل بن سهل
- ۳۱۱ بخش سوم: شهادت حضرت رضا علیه السلام
- ۳۱۱ شهادت حضرت رضا علیه السلام
- ۳۱۵ بخش چهارم: سیر و سفر قسمت اول
- ۳۱۵ سیر و سفر قسمت اول
- ۳۱۸ سیر و سفر قسمت دوم
- ۳۲۲ سیر و سفر قسمت سوم
- ۳۲۶ بخش پنجم: اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام
- ۳۲۶ اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام
- ۳۳۰ بخش ششم: کرامت اول
- ۳۳۰ کرامت اول
- ۳۳۰ کرامت دوم
- ۳۳۰ کرامت دوم
- ۳۳۱ کرامت سوم
- ۳۳۱ کرامت سوم
- ۳۳۱ کرامت چهارم
- ۳۳۱ کرامت چهارم
- ۳۳۲ کرامت پنجم
- ۳۳۲ کرامت پنجم
- ۳۳۲ کرامت ششم
- ۳۳۲ کرامت ششم

- ۳۳۲ کرامت هفتم
- ۳۳۳ کرامت هشتم
- ۳۳۳ کرامت نهم
- ۳۳۳ کرامت دهم
- ۳۳۴ کرامت یازدهم
- ۳۳۶ کرامت دوازدهم
- ۳۳۶ کرامت سیزدهم
- ۳۳۷ کرامات چهاردهم
- ۳۳۷ کرامت پانزدهم
- ۳۳۸ کرامت شانزدهم
- ۳۳۹ کرامت هفدهم
- ۳۳۹ کرامت هجدهم
- ۳۴۰ کرامت نوزدهم
- ۳۴۰ کرامت بیستم
- ۳۴۱ کرامت بیست یکم
- ۳۴۱ کرامت بیست دوم
- ۳۴۲ کرامت بیست و سوم
- ۳۴۳ کرامت بیست و چهارم:
- ۳۴۴ کرامات بیست پنجم
- ۳۴۵ کرامت بیست و ششم
- ۳۴۷ کرامت بیست و هفتم
- ۳۴۸ کرامت بیست هشتم
- ۳۴۸ کرامات بیست نهم
- ۳۵۰ کرامت سی ام

- ۳۵۱ کرامت سی و یکم
- ۳۵۲ کرامات سی و دوم
- ۳۵۳ کرامت سی و سوم
- ۳۵۴ کرامت سی چهارم
- ۳۵۶ کرامت سی و پنجم
- ۳۵۶ کرامت سی و ششم
- ۳۵۸ کرامت سی و هفتم
- ۳۵۹ کرامت سی و هشتم
- ۳۶۰ کرامت سی و نهم
- ۳۶۳ کرامت چهلم
- ۳۶۴ کرامت چهل و یکم
- ۳۶۴ کرامت چهل و دوم
- ۳۶۵ کرامت چهل و سوم
- ۳۶۶ کرامت چهل و چهارم
- ۳۶۷ کرامت چهل و پنجم
- ۳۶۸ کرامت چهل و ششم
- ۳۶۹ کرامت چهل و هفتم
- ۳۷۰ کرامت چهل و هشتم
- ۳۷۰ کرامت چهل و نهم
- ۳۷۲ کرامت پنجاهم
- ۳۷۳ کرامت پنجاه و یکم
- ۳۷۴ کرامت پنجاه و دوم
- ۳۷۵ کرامت پنجاه و سوم
- ۳۷۸ کرامت پنجاه و چهارم

- ۳۷۸ پیشگفتار
- ۳۷۹ خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت
- ۳۸۰ مدح هشتمین اختر فروزنده امامت
- ۳۸۰ طلّیعه نور هدایت
- ۳۸۱ آشنائی به تمام لغت‌ها و زبان‌ها
- ۳۸۱ امام همچون دریا و علومش قطرات آن
- ۳۸۲ تعیین اجرت قبل از کار
- ۳۸۲ روش برخورد با مردم
- ۳۸۳ اگر توبه نمایند، نجات یابند؟!
- ۳۸۳ ختم قرآن یا اندیشه در آن
- ۳۸۳ قیامت و پرسش از مهم‌ترین نعمت‌ها
- ۳۸۴ اسلحه مسموم در توبره
- ۳۸۴ تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت
- ۳۸۵ حفظ آبرو در سخاوت
- ۳۸۶ درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری
- ۳۸۷ درمان مسافر با نیشکر
- ۳۸۸ هیجده خرما یا مدت عمر
- ۳۸۸ پسر و پدر یکی هستند
- ۳۸۸ سازش یا نجات خود و اسلام
- ۳۸۹ نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا
- ۳۹۰ عیادت از مریض و بهترین هدیه
- ۳۹۰ شیعه و نشانه‌های او؟!
- ۳۹۲ نماز باران و بلعیدن دوشیزه در پرده
- ۳۹۳ ظروف و دیگ سنگی

- ۳۹۳ دو جریان مهم و حیرت انگیز
- ۳۹۴ زینب کذابه و درندگان
- ۳۹۴ دو معجزه و یک غیب گوئی
- ۳۹۵ زلزله وحشتناک در خراسان
- ۳۹۵ جواب شش سؤال و شفای درد پا
- ۳۹۶ سیاست و زندگی شرافتمندانه
- ۳۹۶ درس پیشوا شناسی
- ۳۹۷ درخت بادام در خانه میزبان
- ۳۹۸ پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه
- ۳۹۸ زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه
- ۳۹۹ حجت و خبر از غیب
- ۳۹۹ خبر از درون و دادن هدیه
- ۴۰۰ خبر از غیب و خرید کفن
- ۴۰۰ کشتن ذوالریاستین در حمام
- ۴۰۱ ضربات شمشیرها و سلامتی جسم
- ۴۰۲ خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر
- ۴۰۲ پیدایش ماهی‌ها در قبر
- ۴۰۳ علت و چگونگی شهادت حضرت
- ۴۰۴ در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت
- ۴۰۴ پنج درس ارزشمند و آموزنده
- ۴۰۵ منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت
- ۴۰۶ چهل حدیث منتخب گهربار
- ۴۰۸ فهرست
- ۴۱۰ مشهد مقدس

- درنگی در معنای واژه‌ی مشهد (۱) ۴۱۰
- درنگی در معنای واژه‌ی مشهد (۱) ۴۱۳
- زیارت گاهها و مقابر رجال ۴۱۶
- ۱ خواجه ربیع ۴۱۶
- ۲ بقعه هارونی (مقبره هارون الرشید) ۴۱۷
- ۳ حرم حضرت رضا علیه السلام ۴۱۷
- ۴ مقبره شیخ طبرسی و غسلگاه و قتلگاه مشهد ۴۱۹
- ۵ قبر سبز ۴۱۹
- ۶ گنبد خشتی ۴۲۰
- ۷ مقبره امیرشاه ملک (مسجد شاه) ۴۲۱
- ۸ مقبره ابوالقاسم بابر ۴۲۱
- ۹ قبر میلی مشهدی ۴۲۱
- ۱۰ قبرشاه تهماسب صفوی ۴۲۲
- ۱۱ قبر میر (میر علی آمویه) ۴۲۲
- ۱۲ پیر پالاندوز ۴۲۳
- ۱۳ گنبد سبز ۴۲۴
- ۱۴ مقبره شیخ بهایی ۴۲۴
- ۱۵ گنبد حاتم خانی ۴۲۴
- ۱۶ گنبد الله وردی خان ۴۲۵
- ۱۷ مقبره میرزا ابراهیم رضوی ۴۲۵
- ۱۸ مقبره شیخ حرّ عاملی ۴۲۵
- ۱۹ مقبره سعد الدین محمد وزیر ۴۲۶
- ۲۰ آرامگاه نادرشاه افشار ۴۲۶
- ۲۱ مقبره علی شاه افشار ۴۲۷

- ۴۲۷ مقبره عباس میرزا و دیگر دولتمردان قاجار
- ۴۲۸ مقبره کلنل محمد تقی خان پسیان
- ۴۲۸ پی نوشتها
- ۴۳۰ تلفنهای ضروری مشهد
- ۴۳۰ دفاتر آیات عظام و مراجع تقلید
- ۴۳۰ داروخانه‌های شبانه روزی مشهد
- ۴۳۱ بیمارستانها و درمانگاه‌های مشهد
- ۴۳۲ نهادها، اداره‌ها و سازمان‌های دولتی
- ۴۳۳ مراکز درمانی و بهداشت
- ۴۳۶ دفاتر خدمات مسافرتی ایرانگردی و جهانگردی
- ۴۳۷ رستوران‌های مشهد
- ۴۳۸ تاکسی سرویس‌های مشهد
- ۴۳۹ دیگر مراکز
- ۴۳۹ مخابرات (خدمات خاص)
- ۴۳۹ آزمایشگاهها و فیزیو تراپی‌های مشهد
- ۴۳۹ پارک‌ها و مراکز تفریحی
- ۴۳۹ برخی از روزنامه‌ها و نشریات
- ۴۴۰ آستان قدس
- ۴۴۰ نهادها، اداره‌ها و سازمان‌های دولتی
- ۴۴۱ بهداری
- ۴۴۱ پست
- ۴۴۱ تربیت معلم
- ۴۴۱ جهاد سازندگی
- ۴۴۲ دادگستری - دادسرا

- ۴۴۲ دانشگاه‌ها
- ۴۴۲ دفاتر
- ۴۴۲ روزنامه‌ها و مجلات
- ۴۴۳ سازمان‌ها
- ۴۴۳ آموزش فنی و حرفه‌ای
- ۴۴۳ سپاه پاسداران
- ۴۴۳ شرکت برق منطقه‌ای خراسان
- ۴۴۳ شرکت مخابرات خراسان
- ۴۴۴ شرکت گاز خراسان
- ۴۴۴ شهرداری مشهد
- ۴۴۴ کمیته امداد امام خمینی
- ۴۴۴ نیروی انتظامی
- ۴۴۵ دفاتر هواپیمایی
- ۴۴۵ فهرست شرکت مسافربری پایانه مشهد
- ۴۴۵ آدرس بعضی از گرمابه‌های عمومی مشهد
- ۴۴۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸ عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی ۱)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان. مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه وضعیت فهرست نویسی: فیبا موضوع: چهارده معصوم - دانستنیها موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۲۰۳ - ۱۵۳ق.

زندگینامه

فصل اول

قسمت اول

در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است برگرفته شده از کتاب منتهی الامال مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) بدان که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعدة سنه صد و چهل و هشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجّه سنه صد و پنجاه و سه گفته‌اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج سال، و موافق روایت اول که اشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آرزو داشت که آن جناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می‌فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می‌فرمود که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک می‌کردم پس به درستی او همنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (۱) شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت: ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من‌اند و این بزرگ ایشان است و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می‌کنند در امر دین خود، و در او است خلق و حسن جوار، و او دری است از درهای خداوند متعال و در او صفتی است بهتر از اینها، پس گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چیست؟ فرمود: بیرون می‌آورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده، محفوظ می‌دارد به او خدای تعالی خونها را و اصلاح می‌کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می‌دهد به او پراکنده را و التیام می‌دهد به او شکسته را و می‌پوشاند به او برهنه را و سیر می‌کند به او گرسنه را و ایمن می‌سازد به او ترسان را و فرود می‌آورد به او باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان، بهترین مردم باشد در هر حال، چه در حال کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی، سیادت پیدا می‌کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است، بیان می‌کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن. الخ. (۲) علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) در احوال حضرت امام رضا علیه السلام فرموده: اسم شریف آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهور ترین القاب آن حضرت، رضا است، و صابر و فاضل و رضی و وفی و قره‌اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می‌گفتند. (۳) ابن بابویه به سند حسن از بزندی روایت کرده است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند

که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند، گفتم: آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (۴) و ایضا به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می‌نامید و می‌فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می‌کرد آن حضرت را ابوالحسن می‌نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام‌ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام‌البین می‌نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته‌اند. (۵)

قسمت دوم

و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید، و آن جاریه سعادت‌مند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می‌نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی‌نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتم جاریه‌ای است که من از او بهتر ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می‌دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهره خواهد بود، و او را به تو می‌بخشم و از تو التماس می‌کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می‌آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند، مگر شیر تو کمی می‌کند، گفت: دروغ نمی‌توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که بیشتر می‌دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می‌خواهم که اوراد خود را ترک نمایم. (۶) و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. (۷) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود که: بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به محل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری! گفت: به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگویند آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم من به این قیمت خریدم، گفت من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی‌دانم، گفت: بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را

از کجا آورده‌ای؟ گفتم: این را برای خود خریده‌ام، گفتم: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می‌باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (۸) و در (درّ النظیم ع) و (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا، سؤال کردند از آن حضرت از آن، فرمود: در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جد و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقه‌ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که ای موسی! هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و رأفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (۹)

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی‌کردم و چون به خواب می‌رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خائف و ترسان می‌شدم و چون بیدار می‌شدم صدایی نمی‌شنیدم. و چون آن فرزند سعادت‌مند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادت‌مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (۱۰) و ابن بابویه به سند معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می‌فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می‌شوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می‌گردانیم از برای متابعت سنت. (۱۱) نقش خاتم آن حضرت (ما شاء الله لا قوة الا بالله)؛ و به روایتی دیگر حسبی الله بوده. فقیر گوید: که این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشت بوده یکی از خودش و دیگری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرحمن که گفت: سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش، فرمود: نقش انگشتر من (ما شاء الله لا قوة الا بالله) است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می‌کنم. (۱۲)

فصل دوم

قسمت اول

در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن جناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است. (وَلَقَدْ أَجَادَ أَبُو نُوَاسٍ فِي قَوْلِهِ وَهُوَ عِنْدَ هَارُونَ الرَّشِيدِ كَمَا فِي الْمَنَاقِبِ أَوْ عِنْدَ الْأَمَوْنِ كَمَا فِي سَائِرِ الْكُتُبِ): قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا فِي عُلُومِ الْوَرَى وَ شِعْرِ الْبَدِيَّةِ / لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ يُثْمِرُ الدَّرَّ فِي يَدَيْ مُجْتَنِيهِ / فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالَ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ / قُلْتُ لَا أَسِيءُ تَطِيْعَ مَدَحِ إِمَامٍ كَانَ جَبْرِئِلُ خَادِمًا لَأَبِيهِ (۱۳). / و ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او به منزله قطره‌ای است از

بحار اکتفا می‌کنیم: اول: در کثرت علم آن حضرت است: شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود من می‌نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله‌ای عاجز می‌شدند جمیعا به من رجوع می‌دادند و مسائل مشکله خود را برای من می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم. (۱۴) ابوالصلت گفت و حدیث کرد مرا محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می‌گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می‌فرمود که ای اولاد من! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می‌گفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می‌کردم همانا او همانام امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱۵) دوم: شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود بر آورد و هیچ گاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس، مقابل جلیس خود تکیه نمی‌فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچ گاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچ گاهی ندیدم که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می‌فرمود و خوان طعام نزد او می‌نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می‌طلبید حتی دربان و میرا خور او، و با آنها طعام میل می‌فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می‌خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می‌گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می‌فرمود: روزه این سه روز مقابل روزه دهر است، و آن حضرت بسیار احسان می‌کرد و صدقه می‌داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را، و از محمد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می‌نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه‌های غلیظ و درشت می‌پوشیدند و چون برای مردم بیرون می‌آمدند زینت می‌فرمودند. (۱۶) سوم: شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل می‌کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می‌گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می‌داشت و در آن کاسه می‌گذاشت پس امر می‌کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می‌کرد آیه (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) (۱۷) حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه، یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل می‌شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده‌ای است از رقیب یا طعام خوراندن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر و خاک نشین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود. (۱۸) شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صوفی که گفت: حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر بود گفت: که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه، پس ما را نزد مأمون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضا علیه السلام بخشید و چون به خانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می‌کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت‌تر بود پس من آرزو می‌کردم که از خانه او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبدالله بن عباس بخشید و

چون به خانه او آمدم گفتم که در بهشت داخل شدم، صولی گفت: من هیچ زنی ندیدم عاقل تر از این جده‌ام و سخی تر از او، و او در سنه دویست و هفتاد بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می‌پرسیدند، او می‌گفت: من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می‌دیدم که به عود هندی بخور می‌کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می‌برد و نماز صبح که می‌کرد در اول وقت می‌کرد پس به سجده می‌رفت و سر بر نمی‌داشت تا آفتاب بلند می‌شد پس بر می‌خاست برای کارهای مردم می‌نشست یا سوار می‌شد، و کسی نمی‌توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می‌گفت و جد من عبدالله تبرک می‌جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبره) ساخت، یعنی قرارداد که بعد از مرگ او آزاد باشد، وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش، گفت: این مدبره است، عباس بخواند: *يَا عَدْرُ زَيْنِ بَاشِمِكِ الْعَدْرُ وَ آسَاءٌ وَ لَمْ يُحْسِنِ بِكِ الدَّهْرُ*. نام کنیز غالباً (عدر) است، به غین با نقطه و دال بی نقطه، یعنی بی وفایی و عرب امثال این نامها نام می‌کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان است؛ یعنی: ای مسمی به بی وفایی زینت گرفت به نام تو بی وفایی، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی وفایی نهاد. (۱۹) پنجم: و نیز به سند سابق از ابو ذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی پرسند و نداند، و ندیدم از او داناتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مأمون او را امتحان می‌نمود به هر سوالی و او جواب می‌گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها که می‌آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می‌کرد و می‌گفت: اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می‌کنم اما هرگز به آیه‌ای نمی‌گذرم مگر آنکه فکر می‌کنم در آن و تفکر می‌کنم که در چه چیز فرود آمده بود و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می‌کنم. (۲۰) ششم: و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه‌ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و بر مید چون حضرت آن بدید او را به مأمون باز گردانید و این ابیات را به او نگاهت: *نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ وَ عِنْدَ الشَّيْبِ يَتَعَطُّ اللَّيْبُ / فَقَدْ وَلَى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يُوُوبُ / سِيَائِكِهِ وَأَنْدُ بُهُ طَوِيلًا وَ أَدْعُوهُ إِلَى عَسَى يُجِيبُ / وَ هَيْهَاتَ الَّذِي قَدَفَاتَ مِنْهُ تُمْنِينِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ / وَ رَاعِ الْغَايَاتِ بِيَاضِ رَأْسِي وَ مَنْ مِيدَ الْبَقَاءِ لَهُ يَشِيبُ / أَرَى الْبَيْضَ الْحَسَانَ يَجُودُنْ عَنِّي وَ فِي هَجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ / فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيبًا فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَبِيبٌ / سَأُضِجُّهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى يُفَرِّقَ بَيْنَنَا لِأَجْلِ الْقَرِيبُ*. یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا به من داد و نزد پیری پند می‌گیرد عاقل به تحقیق جوانی پشت کرد به سوی نهایت خود پس نمی‌بینم که او باز گردد به موضع خود زود باشد که بگیرم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیئات جوانی که رفت از دست باز نیاید، نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می‌افکند و بترسانید و برمانید زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد، می‌بینم که زنان سفید نیکو کناره می‌کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک. (۲۱) مؤلف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده: جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر / جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو هم بگریزی از یار / بر آن سر کآسمان سیماب ریزد چو سیماب از همه شادی گریزد. / هفتم: شیخ کلینی روایت کرده از یسع بن حمزه قمی که گفت: من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن می‌گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بسیاری و سؤال می‌کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت: *(السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ)*! من مردی می‌باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو عليهم السلام از حج برگشته‌ام و گم کرده‌ام نفقه‌ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می‌کردید که مرا راه می‌انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و

مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می‌دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می‌فرمایی به من چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می‌گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیشمه و من، پس فرمود: آیا رخصت می‌دهید مرا در دخول، یعنی رفتن به حرم؟ پس سلیمان گفت: خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود: کجا است خراسانی؟ عرض کرد: حاضریم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویت اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفت‌های خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی، پس بیرون آمد، سلیمان گفت: فدای تو شوم! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی؟ فرمود: از ترس آنکه بینم ذلت سؤال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش! آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش، و افشاء کننده بدی مخذول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است، آیا نشنیدی کلام اول را: *مَتَى آتِيهِ يَوْمًا أُطَالِبُ حَاجَةً رَجَعْتُ أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ؛* حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می‌گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می‌کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی‌شوم. (۲۲) مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب در (مناقب) این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است. فرمود: بلکه غنیمت است، پس فرمود: غرامت نشمر البته چیزی را که به آن طلب می‌کنی اجر و کرامت را انتهی. (۲۳) و بدان که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بَر و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت)، و در زیارت آن حضرت است: *(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى غَوْثِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهِ أَرْضُ خُرَاسَانَ، خُرَاسَانَ).* سلام بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید به سبب او زمین خراسان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده. (۲۴) هشتم: ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغان، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه‌ای چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هر که مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نیست. و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست. من عرض کردم: فدای تو شوم! آیا می‌شناسی این شخص میت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می‌شود اعمال شیعه ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می‌خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می‌نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او. (۲۵)

قسمت دوم

نهم: شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت: من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم بروم به منزل فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان. پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب

آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گل کاری می‌باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما؟ گفتند: کمک می‌کند ما را و ما چیزی به او می‌دهیم، فرمود: مزدش را گفتگو کرده اید؟ گفتند: نه، این مرد راضی می‌شود از ما به هر چه به او بدهیم. پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی، من گفتم: فدای تو شوم! برای چه اذیت بر خودتان وارد می‌آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می‌کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می‌کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می‌داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را. (۲۶) دهم: روایت شده از یاسر خادم که گفت: چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می‌کرد جمع می‌کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می‌گفت و انس می‌گرفت با ایشان و انس می‌داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می‌نشست بر خوان طعام نمی‌گذاشت کوچک و بزرگی تا میرآخور و حجام را مگر آنکه می‌نشانده او را با خودش سر سفره اش، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می‌خورید بر نخیزید تا فارغ شوید و بسا می‌شد که آن حضرت بعضی از ماها را می‌خواند عرض می‌کردند که ایشان مشغول غذا خوردند می‌فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (۲۷) یازدهم: شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت: بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلید خون طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان پس گفتم: فدایت شوم! کاش خون طعام آنها را سوا می‌کردی، فرمود: ساکت باش! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است. (۲۸) مؤلف گوید: که این بود حال آن حضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری؟ عرض کرد که ای آقای من! این نوشته‌ای است که امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب حبوه که مأمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می‌باشید از مأمون به عطا کردن به مثل آنچه او عطا کرده؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می‌باشید. حضرت فرمود: بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می‌خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا اتَّقَيْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. یعنی ای فضل! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که پرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل. و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را به هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت. دوازدهم: شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت: مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم. پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می‌شد نماز صبح را ادا می‌کرد و بعد از سلام نماز در مصلاهی خود می‌نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می‌فرستاد تا آفتاب طلوع می‌کرد پس از آن سجده می‌رفت و سجده را چندان طول می‌داد تا روز بلند می‌شد، پس سر از سجده بر می‌داشت و یا از مردم حدیث می‌کرد و ایشان را موعظه می‌فرمود تا نزدیک زوال آفتاب، پس از آن وضوی خود را تجدید می‌نمود و به مصلاهی خود عود می‌کرد و چون زوال می‌شد بر می‌خاست و شش رکعت نافله ظهر می‌گذاشت و قرائت می‌کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می‌خواند و در هر

رکعتی سلام می‌داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می‌خواند و چون از این شش رکعت فارغ می‌شد بر می‌خاست و اذان نماز می‌گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می‌آورد و پس از آن اقامه نماز می‌گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می‌آورد و پس از آن اقامه نماز می‌گفت و شروع به نماز ظهر می‌کرد و چون سلام نماز می‌داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می‌آورد و در سجده صد مرتبه می‌گفت: شُکْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می‌داشت و بر می‌خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می‌آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می‌خواند و در هر رکعتی قنوت می‌خواند و سلام می‌گفت و چون فارغ می‌شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می‌گفت، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می‌آورد، پس اقامه می‌گفت و شروع می‌کرد به نماز عصر و چون سلام می‌داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می‌رفت و صد مرتبه می‌گفت حمد الله و چون روز به پایان می‌رسید و آفتاب غروب می‌کرد وضو می‌گرفت و اذان و اقامه می‌گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می‌کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می‌خواند و چون سلام نماز می‌داد از مصلاهی خود حرکت نمی‌کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت آنچه خدا خواسته باشد. پس سجده شکر به جا می‌آورد سپس سر از سجده برمی‌داشت و با کسی تکلم نمی‌کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می‌خواند و چون این چهار رکعت فارغ می‌شد می‌نشست و تعقیب می‌خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می‌کرد پس مکث می‌فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می‌خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می‌آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلاهی خود می‌نشست و ذکر خدا به جا می‌آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می‌آورد. پس به رختخواب می‌رفت و چون ثلث آخر شب می‌شد از فراش خواب برمی‌خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می‌کرد و وضو می‌گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می‌شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می‌داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می‌خواند و بعد از این دو رکعت، چهار رکعت نماز جعفر به جا می‌آورد و از نماز شب حساب می‌کرد و چون از این شش رکعت فارغ می‌شد دو رکعت دیگر را به جا می‌آورد و در رکعت اول حمد و سوره (تَبَارَكَ الْمَلِكُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَيْلْ أْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) می‌خواند و چون سلام نماز می‌داد بر می‌خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می‌آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می‌خواند و در رکعت دوم قنوت می‌خواند و چون از نماز شفع فارغ می‌شد بر می‌خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می‌آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) می‌خواند، پس شروع می‌کرد به خواندن قنوت، و در قنوت می‌خواند: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَاعْفَا فِيمَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَفِنَا شَرًّا مَا قَضَيْتَ فَإِنَّكَ تَقْضِي وَلا يَقْضِي عَلَيْكَ إِنَّهُ لا يَدُلُّ مِنْ وَآيَتٍ وَلا يَعِزُّ مِنْ عَادِيَتٍ تَبَارَكَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ). پس هفتاد مرتبه می‌گفت (أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَاسْأَلُهُ التَّوْبَةَ) و چون سلام نماز می‌داد می‌نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می‌شد بر می‌خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می‌خواند و چون فجر طلوع می‌کرد اذان و اقامه می‌گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می‌آورد و چون سلام نماز می‌گفت تعقیب می‌خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می‌آورد و چون سلام نماز می‌گفت تعقیب می‌خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می‌آورد و چندان طول می‌داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می‌خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می‌خواند و

در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می‌خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ آتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می‌خواند، و به جهر و آشکارا می‌خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می‌کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می‌خواند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می‌خواند: (رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ). و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می‌کرد روزها روزه می‌گرفت و چون شب داخل می‌شد ابتداء می‌کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می‌آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می‌آورد و ترک نمی‌کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می‌کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می‌گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و می‌فرمود این به جهت تمامی نماز است. (وَمَا رَأَيْتَهُ صَيَلَى صَلَوَةَ الضَّحَى فِي سَفَرٍ وَلَا حَضْرٍ)؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر. و در سفر هیچ روزه نمی‌گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می‌کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می‌کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می‌نمود و هرگاه می‌گذشت به آیه‌ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می‌کرد و از حق تعالی سؤال بهشت می‌کرد و پناه می‌جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می‌گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می‌کرد، آهسته بعد از این آیه می‌گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می‌شد، سه مرتبه می‌گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می‌خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ)، آهسته در دل می‌گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می‌شد، سه مرتبه می‌گفت (رَبِّي اللَّهُ وَدِينِيَ الْإِسْلَامُ) و چون سوره و التین و الزیتون تلاوت می‌کرد بعد از فراغ، می‌گفت (بَلَىٰ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكِ مِنَ الشَّاهِدِينَ) و چون سوره (لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ) می‌خواند بعد از فراغ، می‌گفت (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَىٰ) و چون سوره جمعه قرائت می‌کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التَّجَارَةِ)، می‌گفت (لَلَّذِينَ اتَّقَوْا) پس می‌گفت (وَاللَّهُ خَيْرٌ الرَّازِقِينَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می‌شد، می‌گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و چون می‌خواند (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى)، آهسته می‌گفت (سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى) و چون در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) قرائت می‌کرد، آهسته می‌گفت (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ). و در هیچ بلدی وارد نمی‌شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می‌نمودند و چون خدمتش شرفیاب می‌شدند از معالم دین خود می‌پرسیدند حضرت ایشان را جواب می‌فرمود و حدیث می‌کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسیدم من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده‌ای به جهت آنکه می‌خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می‌جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم. تمام شد حدیث شریف.

(۲۹) (بِاللَّهِ اسْتَفْتَحَ وَبِاللَّهِ اسْتَنْجَحَ وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اتَّوَجَّهَ، اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُرُوبَهُ أَمْرِي كُلَّهُ وَبَسِّرْ لِي صِدْقَ حُوبَتِهِ، إِنَّكَ تَمُحُو مَا تَشَاءُ وَتَثْبِتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ). و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم. (۳۰) (سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ المِيَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمَوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْأَرْضِينَ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيَاحِ وَالنَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَالْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَى وَالْفَلَوَاتِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ). (۳۱) فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف

می‌کردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود. از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می‌گوید پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او پرس بسا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم، به من فرمود زیره و سیّتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار، که عافیت می‌یابی. پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهمّامی نمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است، در خاطر مردم افتاد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن حضرت داخل شد گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانه تباه شده و حرف نمی‌توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم. فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن. آن مرد گفت: یابن رسول الله! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی، فرمود: بگری قدری از زیره و سیّتر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار که عنقریب عافیت می‌یابی. آن مرد گفت: آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت: از صفوانی شنیدم که می‌گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (۳۶) پنجم: از ریان بن الصلت روایت است که گفت: وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه‌های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان! باز گرد، باز گشتم به من گفت: آیا دوست نمی‌داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی؟ آیا دوست نمی‌داری که پیراهنی از جامه‌های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم: یا سیدی! در خاطر من بود که از تو بخواهم، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود. (۳۷) ششم: از هرثمه ابن اعین روایت است که گفت: داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مأمون و مذکور می‌شد در سرای مأمون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می‌خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم، در میان خادمان و معتمدان مأمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می‌گفتند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گفت: یا هرثمه! آیا نمی‌دانی که من معتمد مأمونم بر سیّتر و علانیه او؟ گفتم: بلی، گفت: بدان مرا مأمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعه‌ها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می‌گرفت و هیچ کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم. گفت: هر یک شمشیری بر می‌گیرد و می‌روید تا داخل می‌شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش، اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می‌بیند هیچ سخن با او نمی‌گویید و شمشیرها بر او می‌نهیید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می‌کنید بعد از آن بساط او را بر او می‌پیچید و شمشیرها را به آن پاک می‌کنید و نزد من بیابید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم دو ضیعه منتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده‌ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندان که من زنده‌ام و باقیم. گفت: پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره‌اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می‌گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می‌کرد به کلامی که ما نمی‌دانستیم، پس غلام‌ها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می‌دیدم، و

گویا که او می‌دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی‌کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد مأمون، مأمون گفت: چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت: چیزی از این وا نگویید. چون صبح طالع شد مأمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تکمه‌های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست، پس برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می‌رفتم چون در حجره آن حضرت داخل شد همه‌ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست؟ گفتم: نمی‌دانم یا امیرالمؤمنین! گفت: زود بروید و ببینید، صبح گفت: ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز می‌گزارد و تسبیح می‌کند. گفتم: یا امیر! اینک شخصی در محراب نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید، مأمون بلرزید پس گفت: مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح! تو او را می‌شناسی بین کیست نماز می‌کند؟ پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون به آستانه در رسیدم امام علیه السلام به من گفت: یا صبیح! گفتم: لیک یا مولای من! و بر رو افتادم، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می‌خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن‌های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراحت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت: یا صبیح! چه خبر داری؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت، صبح گفت: پس مأمون بندهای خود نبست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه‌های عزا را از تن کند و جامه‌های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت: بگوئید غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه! آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتم: نعم یا سیدی، بعد از آن فرمود: یا هرثمه! ضرر نمی‌کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد. (۳۸) هفتم: روایت است از محمد بن حفص گفت: حدیث کرد مرا یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می‌یابید، گفت: به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوئیم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری. راوی گوید: این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتیم آن مرد قبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم، و قبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می‌رفت. (۳۹) مؤلف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را عامه و خاصه نقل کرده‌اند و شعراء به شعر درآورده‌اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش به صفی مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش آیا می‌دانید که کجا است اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می‌آورند که به نحو تنگی با آن زندگانی می‌کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می‌گشتم، حضرت فرمود به اصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی، آیا امر می‌فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می‌کند برویم و آب بیاوریم؟ فرمود: حاجتی به این نیست! پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فرمود به یک جایی نزدیک دیر

فرمود: بگشایید زمین این مکان را! پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می‌درخشید، گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی‌کند، فرمود: به درستی که این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب! آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

قسمت دوم

پس فرمود: از این آب توشه بردارید و سیراب شوید، هر چه خواستند آب آشامیدند و برداشتند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آن حضرت مکان آب را می‌دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گردید به موضع چشمه ببینید می‌توانید آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چشمه برآمدند و هر چه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم! مرا پایین بیاورید پس به هر حيله بود او را از دیرش پایین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای مرد! تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: ملک مقربی؟ فرمود: نه، گفت: پس تو کیستی؟ فرمود: منم وصی رسول الله محمّد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق تعالی مرا روزی فرمود و ما می‌یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه‌ای است که بر آن سنگی است که نمی‌شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آن حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد. و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده:

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلِهِ بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبٍ حَتَّى آتَى مُتَبَتَّلًا (۴۰) فِي قَائِمِ الْقِي قَوَاعِدُهُ بِقَاعٍ مَجْدَبٍ فَدَّ نَافِصَاحٍ بِهِ فَاشْرَفَ
مَائِلًا كَالنَّشِيرِ فَوْقَ سَطِيئِهِ (۴۱) مِنْ مَرْقَبٍ (۴۲) هَلْ قُرْبٌ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ مَاءً يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ إِلَّا بِغَايَةِ فَرْسٍ خَيْنٍ وَمَنْ لَنَا
بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقِي (۴۳) وَقِي (۴۴) سَبَبٍ فَتَنَى الْأَعْنَةَ نَحْوَ وَعْثٍ (۴۵) فَاجْتَلَى مَلْسَاءً يَلْمَعُ كَاللَّجِينِ الْمَيْذَبِ قَالَ أَقْلِبُوهَا أَنْكُمْ أَنْ تَقْلِبُوا
تَرَوُوهَا وَلَا تَرَوُونَ أَنْ لَمْ تَقْلِبْ فَاعْصَوْ صَبُوهَا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ مِنْهُمْ تَمَنَعٌ صَبُوهَا تَرْكِبٍ حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا كَفَا مَتَى تَرِدَ الْمُغَالِبِ
تَغْلِبِ فَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ حَزْوَرٍ (۴۶) عَبَلٍ (۴۷) الذَّرَاعِ دَخَابِهَا فِي مَلْعَبٍ فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسًا عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِ الْأَعْدَبِ حَتَّى
إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا وَمَضَى فَخَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يَقْرَبِ (۴۸) هَشْتَمَ: از هیشم بن ابی مسروق نه‌دی روایت شده که محمد بن الفضیل
گفت که من در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آن را (علت رشته) می‌گویند مانند ریسمان چیزی
برآید و غالباً از پا برآید، پس در مدینه به حضرت رضا علیه السلام داخل شدم فرمود: چرا ترا دردناک می‌بینم؟ گفتم: چون به
(بطن مر) آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر آن
آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت، ابو جعفر علیه السلام فرمود: از
شیعیان ما هر که مبتلا به بلایی شود پس صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد. من در خاطر گفتم که من به
خدا از این علت پا نرهم، هیشم گفت: همیشه آن رشته از پای او بر می‌آمد تا بمرد. (۴۹) نهم: از عبدالله بن محمد هاشمی روایت

است که گفت: روزی بر مأمون داخل شدم مرا بنشانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم، مغنیه شروع کرد به خواندن، خواند: سَيَقِيَا لَطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَىٰ بِهَا قَطْنَا مِنْ عَثْرَةِ الْمُصْطَفَىٰ أَبْتَىٰ لَنَا حَزْنَا؛ یعنی سیراب سازد باران رحمت مرطوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذشت، هاشمی گفت که پس بگریست مأمون و به من گفت: یا عبدالله! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می‌کنند بر اینکه ابوالحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم عَلم یعنی نشان و آیت برای عالمیان، به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است، گفت بگو، (فَقُلْتُ هَيْدِ الزَّاهِرِيَّةُ حَظِيَّتِي وَلَا أُقَدِّمُ عَلَيْهَا أَحَدًا مِنْ جَوَارِيٍّ وَقَدْ حَمَلْتُ غَيْرَ مَرَّةٍ وَأَسِيقْتُ) گفتم این زاهریه، حظیه (و بخت مند من است یعنی او را از میان زنان دوست می‌دارم) و تقدیم نمی‌دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می‌کند و حالا حامله است، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند. فرمود: مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می‌ماند و پسری می‌زاید به مادر شبیه‌تر از همه مردم و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زائد دارد نه آویخته. و (خنصر) انگشت کوچک را گویند. پس در خاطر خود گفتم گواهی می‌دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است. پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم به مادرش ماندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت می‌کند مرا بر اینکه او را نصب کردم عَلم و آیت میان عالمیان. شیخ صدوق رحمه الله فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام این را به واسطه آن بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می‌شود (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ). انتهی. (۵۰) مؤلف گوید: از چیزهایی که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است: أَعْنَىٰ أَبَا الْحَسَنِ الْمَأْمُولِ إِنَّ لَهُ حَقًّا عَلَيَّ كُلِّ مَنْ أَضْحَىٰ بِهَا شَجْنَا دَهْمًا: از محمد بن الفضیل مروی است که گفت: در آن سال که هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می‌کرد بعد از آن سر به زیر انداخت. از او خبر پرسیدند، گفت: من خدای را می‌خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت، (مسافر) گفت: من با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آن حضرت فرمود: مسکینانند اینان نمی‌دانند که امسال چه بر سرشان می‌آید! بعد از آن گفت: هاه و عجبتر آنکه، هارون و من همچون این دویم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت: به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم. (۵۱) یازدهم: شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گفت: مردی از آل ابورافع آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ادا کردم و روانه شدم به سوی زمانی که نزدیک شدم به در منزل آن حضرت، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردایی، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من، من سلام کردم بر

آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم! مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته. و من در دل خود گفتم که حضرت به او می‌فرماید که مطالبه از من نکند و به خدا قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می‌خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی. پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه‌ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت پیدا شد و اطراف آن جناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن جناب نشست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می‌شد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می‌نمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی‌کنم که هنوز افطار کرده باشی؟ عرض کردم، نه. پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه‌ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم: فدایت شوم! شب گردی که از جانب ابن مسیب است گردش می‌کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می‌باشم، فرمود: درست گفתי، اصحاب الله بک الرشد فرمود به آنها که همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم برگردند، پس همراه من بودند تا نزدیک به منزل رسیدم و مأنوس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیناری دیدم که می‌درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من. (۵۲) دوازدهم: قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت: رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به نام آن حضرت سکه زده شده، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است می‌خواهد بیاور سی عدد از آنها، غلام آورد. من گرفتم آنها را، پس با خود گفتم که کاش مرا می‌پوشانید به بعضی از جامه‌های تن شریفش، چون این خیال در دل من گذشت، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را. (۵۳) سیزدهم: ابن شهر آشوب از حسن بن علی و شایسته روایت کرده که گفت: خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن! مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤال کردند از او که کیست پروردگار تو؟ گفت: الله تعالی. گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم. گفتند: کیست ولی تو؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام، گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن علیه السلام، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام. پرسیدند: بعد از موسی کیست؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست؟ سکوت کرد. گفتند: به او آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا به این؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر را تا روز قیامت. راوی گفت: من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه به مرگ بطائنی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند. (۵۴) چهاردهم: قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز، (۵۵) و بود او روزی در مسجد رضا علیه السلام به خراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی

که نزدیک آن قصر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی، پس فرمود: اذان بگو، گفتم: درنگ کنید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامرزد خدا ترا لا تُؤخَّرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ، إِبْدَاءَ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تأخیر می‌انداز نماز را از اول وقتش به آخر وقتش بدون علتی بر تو، ابتدا کن به اول وقت، یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اول وقت، پس من اذان گفتم و نماز کردیم، پس گفتم: یابن رسول الله! به تحقیق که طول کشید مدت در آن و عده‌ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکن نمی‌شود هر وقتی که از شما سؤال کنم. راوی گفت: پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا- و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی. راوی گفت: پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا. (۵۶) پانزدهم: و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت: بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجهام آبتن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم: من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجهام آبتن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار دهد، فرمود: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم: من نیت کرده‌ام که او را علی نام گذارم و امر کرده‌ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته‌اند. پس من او را عمر نام گذاردم. همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمی‌کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه‌های او که سنی بودند گفتند بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه‌گری که به تو داده‌اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی‌کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گوید: آن وقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (۵۷) شانزدهم: از (بصائر الدرجات) منقول است که احمد بن عمر حلال گفت: شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می‌برد و دشنام می‌دهد آن حضرت را، گفت: داخل مکه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می‌کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقعہ حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (۵۸) هفدهم: شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد. راوی گفت: ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد. (۵۹) هیجدهم: ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار، حضرت فرمود بیچاره‌ها نمی‌دانند چه بر آنها وارد می‌شود در این سال پس فرمود: و عجبت از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. (۶۰) و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت. نوزدهم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آن حضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن، حضرت به من فرمود: ای فلان! می‌دانی که این عصفور چه می‌گوید؟ گفتم: نه، فرمود: می‌گوید که ماری می‌خواهد جوجه‌های مرا بخورد، پس بردار این عصا را و داخل بیت شو بکش مار را، سلیمان گفت: عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را. (۶۱) بیستم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت: فرمود حضرت امام رضا علیه السلام

که عبدالله می‌کشد محمد را، گفتم: عبدالله بن هارون می‌کشد محمد بن هارون را؟! فرمود: آری! عبدالله که در خراسان است می‌کشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله مأمون کشت محمد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثیل می‌جست: *وَإِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّعْنِ يَغْشَوْنَ عَلَيْكَ وَيَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا (۶۲)* و شاید تمثیل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله مأمون آن حضرت را نیز. مؤلف گوید: که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبدالله بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام الله علیه.

فصل چهارم

قسمت اول

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (اول قال علیه السلام: *صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ*). (۶۳) فرمود آن حضرت: که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است. دوم: *قال علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْقِيلَ وَالْقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ؛ (۶۴)* یعنی فرمود: خداوند دشمن دارد (قیل و قال) را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را. مؤلف گوید: ظاهراً مراد از قیل و قال، مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اول: چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل، نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم (۶۵) و (ملاحات ع همان مجادله و مراء است. و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز است که می‌میرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق. تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مجالست کردن، عرض کردند: یا رسول الله! مردگان کیانند؟ فرمود: کل غنی مترف (۶۶)؛ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هر چه خواهد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده. و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می‌بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می‌شوند، فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می‌نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می‌شود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مراء و جدال می‌کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ. و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می‌کنند و دور می‌افکنند تا به جوهر و اصلش می‌رسد. (۶۷) پس همچنان که پوست خدنگ را می‌کنند و دور می‌افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می‌افکنند و اعتنا به آن نمی‌کنند. (وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: أَلْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لِأَبَالِئِهِمِ الْبَالِيَةِ). *كُنْ إِبْنٌ مِنْ شَيْئَةٍ وَ اكْتَسَبَ أَدْبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَاذًا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَأَنَّ أَبِي دَانِسُ طَلَبَ وَ بَزْرُغِي آمُوزُ تَا بَه نَغْرَنْدُ رُوزُ تِ از رُوزِ جَائِي كِه بَزْرُغِ بَائِدَتِ بُوْدُ فَرْزَنْدِي كَسِ نَدَارْدَتِ سُوْدُ* چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش سوم فرمود: ما اهل بیتی می‌باشیم که وعده‌ای که به کسی داده‌ایم آن را دین خود می‌بینیم، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد. (۶۸) چهارم فرمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره‌گزیدن از مردم و یک جزء

دیگر در سکوت باشد. (۶۹) مؤلف گوید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می‌نماییم: نان جوین و خرقة پشمین و آب شور سی پاره کلام و حدیث پیمبری هم نسخه سه چار ز علمی که نافع است در دین نه لغو بوعلی (۷۰) و ژاژ بحتری زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند در گوشه‌ای نهان شده بنشسته چون پری با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو در پیش ملک همت شان ملک سنجرى این آن سعادت است که بروی حسد برد آب حیات و رونق ملک سکندری پنجم: روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟ فرمود: صبح کردم به اجل منقوص، یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است، و عمل محفوظ هر چه می‌کنم ثبت و حفظ می‌شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی‌دانم چه خواهد شد به ما. (۷۱) ششم فرمود: در بنی اسرائیل عابد، عابد نمی‌گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می‌کرد عابد می‌گشت! (۷۲) مؤلف گوید: که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می‌کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده: سخن گرچه هر لحظه دلکش‌تر است چه بینی خموشی از آن بهتر است در فتنه بستن، دهان بستن است که گیتی به نیک و بد آبتن است پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی شنیدن ز گفتن به ار دل نهی کزین پر شود مردم از وی تهی صدف زان سبب گشت جوهر فروش که از پای تا سر همه گشت هوش همه تن زبان گشت شمشیر تیز به خون ریختن زان کند رستخیز

قسمت دوم

اشاره

هفتم فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم، حق تعالی راضی می‌شود از او به عمل کم. (۷۳) و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به آن حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، فرمود: چه می‌خواهید بشوید آیا می‌خواهید پادشاهان باشید، آیا خوشحال می‌کند شما را که مانند طاهر و هرثمه (۷۴) باشید، و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آیینی که بر آن می‌باشید؟! گفتم: نه والله خوشحال نمی‌کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا- و نقره و من برخلاف این حال باشم که هستم، حضرت فرمود: حق تعالی می‌فرماید: (اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ). (۷۵) آنگاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او و کسی که راضی شد به قلیل از رزق، قبول می‌فرماید حق تعالی از او قلیل از عمل را، و کسی که راضی شد به کم از حلال سبک می‌شود مؤونه او و سبز و تازه می‌باشند اهل او و بینا می‌کند خداوند او را به درد دنیا و دواى آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (۷۶) هشتم: شیخ صدوق به سند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است: *يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانًا وَمَالِزَمَانًا عَيْبٌ سِوَانَا نَعِيبٌ زَمَانًا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانًا وَإِنَّ الدُّنْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذُنْبٍ وَيَأْكُلُ بَعْضَنَا بَعْضًا عَيَانًا*؛ یعنی تمام مردم (روزگار) را عیب می‌کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سواى ما، حاصل آنکه عیب روزگار ماییم، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت. و قریب به همین است قول آنکه گفته: آبادی بتخانه ز ویرانی ما است جمعیت کفر از پریشانی ما است اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ما است؛ ما عیب می‌کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی، و همانا گرگ ترک می‌کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می‌خورد بعضی

دیگر را بالعیان. و در بعضی این شعر نیز اضافه شده: لَبَسْنَا لِلْخِدَاعِ مُسُوكَ ظَبِي قَوْلٍ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَنَا (۷۷)؛ یعنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما. نهم: روایت شده که مأمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن، حضرت نوشت: إِنَّكَ فِي دُنْيَا (۷۸) لَهَا مِدَّةٌ يَقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَتَسَلَّبُ مِنْهَا أَمَلُ الْأَمَلِ تُعَجَّلُ الدُّنْبُ بِمَا تَسْتَهِي وَ تَأْمَلُ النَّوِيَّةَ مِنْ قَابِلٍ وَ الْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَعْتَهُ مَاذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ (۷۹)؛ یعنی به درستی که تو در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ر بوده است از آن آرزوی آرزو کننده را، شتاب و تعجیل می کنی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل. شیخ صدوق رحمه الله از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند: إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَعْتَرِزْ بِهِ وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ؛ یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من. دهم: محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود: كَلْنَا نَأْمَلُ مِدَا فِي الْأَجَلِ وَ الْمَنِيَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ لَا نَعْتَرِزُكَ أَبَاطِيلُ الْمَنَى وَ الْأَزْمِ الْقَضِيْدَ وَ دَعَّ عَنكَ الْعِلَّ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهَا رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛ یعنی همه ما آرزو می کنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفت های آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است بر طرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد. من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته، من گفتم: این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش، حضرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه به درستی که خداوند می فرماید: (وَ لَا تَسَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ) (۸۰) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب. (۸۱) مؤلف گوید: که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فریداوان خود بوده در طلاق طبع و رشاق نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مدینه منوره متولد شده و در بغداد سکنی داشته، گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم، و از اشعار او است: أَلَا إِنَّا كَلْنَا بَانِدًا وَ آيَ بَنِي آدَمَ خَالِدًا وَ بَدُوهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصِي الْإِلَهَ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَا حِدٌ وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ وَ لَهُ إِيْضًا إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْنُقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ أَلَا- إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُتَّفِقٌ وَ لَيْسَ لِي الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ إِذَا كُنْتُ ذِمَالًا فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي يَحِقُّ وَ الْإِلَا سِي تَهْلِكُ مَهَالِكُهُ وَ فَا ت كَرْدَ فِي سَنَةِ دَوِيْسَتِ وَ يَزْدَهَ فِي بَغْدَادِ وَ وَصِيْتُ كَرْدَ فِي قَبْرِشِ بَنِي سَنْدِ: إِنْ عَيْشَا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعِيْشِ مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ وَ (عتاهیه) بر وزن کراهیه، یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل، و ظاهرا به ملاحظه این معنی است که حضرت فرمود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن. (۸۲) و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود (۸۳) قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در (کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم. قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی: قَالَ (الامام الرضا عليه السلام) عليه السلام: إِزْغَبَ لِمَوْلَاكَ وَ كُنْ رَاشِدًا وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ وَ أَتَى كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ وَ أَتَى الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ لَا تَحْتَرِضْ فَالْحِرْضُ يُرِي الْفَتَى وَ يَذْهَبُ الرُّوْتَقُ مِنْ بَهْجَتِهِ لِسَانَكَ أَحْفَظُهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ وَ اخِرْدِرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ فَالْصَّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ يُوتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ سِتْفَاءً لَهُ فَلَا شِفَاءَ لِلَّهِ مِنْ عِلَّتِهِ لَا تَصِيْحِبِ النَّدْلَ فَتَرْدِي بِهِ لِأَخِيْرِ فِي النَّدْلِ وَ لِأَصِيْحْبَتِهِ لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ يَرُوغُ كَالثَّلْبِ فِي رُوغَتِهِ وَ أَنْ تَرَوَّجَتْ فَكُنْ حَافِقًا وَ اسْتَلْ عَنِ الْعُصْنِ وَ عَنِ مَتْبَتِهِ يَا حَافِرِ الْخُفْرَةَ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ يَا ظَالِمًا قَدْ عَرَهُ

ظَلُمَهُ أَيْ عَزِيزٍ دَامَ فِي عَزَّتِهِ أَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرَى لَا يُدُّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصْبَتِهِ (۸۴) فائده: محقق کاشانی رحمه الله در (وافی) از (کافی) و (تهذیب) این روایت را نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرد که آن حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می‌خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن بنا شده. آنگاه محدث فیض فرموده: اراده فرموده از شعر، آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه، و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن، باکی نیست در خواندن آن، انتهى. (۸۵) فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده بر پرده کعبه و می‌گوید: *أَلَا- أَيُّهَا الْأَمُومُ لُ فِي كُلِّ حَاجَتِي شَكْوْتُ إِلَيْكَ الصُّرَّ فَاسْمِعْ شِكَايَتِي أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَأَقْضِ حَاجَتِي فَرَادَى قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبْلَغًا لِلزَّادِ أَبْنَكِي أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِي آتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ رَدِيَّةٍ فَمَا فِي الْوَرَى خَلْقٌ جَنَا كَجَنَائَتِي أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي؟ (۸۶)*

قسمت اول

در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیان مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می‌شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، رای مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود. وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر و اهل و عیال و شیخ صدوق رحمه الله از محول سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می‌کرد و بیرون می‌آمد و بر می‌گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر آن جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می‌شوم از جوار جدم و می‌میرم در غربت و دفن می‌شوم در پهلوی هارون. (۸۷) و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در (درّ النظیم) فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که من می‌خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی‌گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را نمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است. (۸۸) علامه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی

روایت کرده‌اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام محمدتقی علیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم، موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادت‌مند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من! آن نهال حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن بر نخواهی گشت و گریبان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمدتقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است، انتهی. (۸۹) تقدس مدرسه علمیه رضویه قم جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحة الغری) روایت کرده: زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلید از مدینه به خراسان، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه رفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می‌کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می‌فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می‌شوم، پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا مهمان او خواهد بود، پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است. (۹۰) و صاحب (کشف الغممة) (و دیگران نقل کرده‌اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت، بود آن جناب در مهدی (۹۱) بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقره خالص بود. (فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ)؛ پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند: (أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَةِ، أَيُّهَا السَّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّائِكِيَّةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَ جَهَكَ الْمُبَارَكِ الْمُتَمِيمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ حَدِيثِكَ نَدُّكَ كَرِّكَ بِهِ)؛ یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث: (فَاسْتَوْقَفَ الْبُلْغَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَعَ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمُتَمِيمُونَ فَكَانَتْ ذَوَابِتُهُ كَذَوَابِتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ). چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند، بعضی صرخه می‌کشیدند و گروهی می‌گریستند و بعضی جامه بر تن می‌دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می‌بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد. وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ: غَرَسَ بَيْنِي وَ دَسْتِ مِنْ تَرْجِ بَشْنَأْسِي رَوَا بُوْدُ كِه مِلَامَتِ كُنِي زَلِيخَا رَا (إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَ جَرَّتِ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ، وَ سَيَّكَتِ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَ الْقَضَاءُ، مَعَاشِرَ النَّاسِ إِسْمَعُوا وَ عُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي عَثْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا). مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز به نیمه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می‌گشت مثل نهر جاری می‌شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در عترتش و سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و

اذیت آن حضرت، اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (۹۳) مؤلف گوید: به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشوراء در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَيْلَكُمْ! مَا عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ وَ تَسْمِعُوا قَوْلِي وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ). و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می‌کنید چرا ساکت نمی‌شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده. قال رحمه الله: وَقَتِيلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ (۹۴) بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمِّهِ وَ طَغَامٍ؛ یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان. روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد ما مالی بود ترا صله می‌دادیم لکن از برای تو است آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرمود: (لَا- زِلْتُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا ذَبَبَتْ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ). (۹۵) رجوع کردیم به حدیث سابق: مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت املاء فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می‌فرمود و ابو زرعه و محمد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می‌رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین کربلاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه، فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود: حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزة سبحانه و تعالی می‌فرماید: (كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي). (۹۶)؛ یعنی کلمه (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) حصار من است پس هر کس که بگوید آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود. (صَدَقَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جِبْرَائِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ). (۹۷) و شیخ صدوق روایت کرده از ابو واسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت: شنیدم از جدهام خدیجه دختر حمدان بن پسند که گفت: چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فوزا در ناحیه‌ای که معروف بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسند و او را (پسند) برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یک سال، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می‌بردند، هر که را علتی می‌رسید به جهت تبرک از آن بادام تناول می‌نمود عافیت می‌یافت و هر که درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود می‌نهاد شفا می‌یافت و زن آبستن که زاییدن بر او دشوار می‌شد از آن بادام می‌خورد دردش سبک می‌شد و همان ساعت می‌زایید و اگر چارپایی قولنج می‌شد از شاخه آن درخت می‌گرفتند و بر شکم او می‌کشیدند خوب می‌شد و باد قولنج از او می‌رفت به برکت آن حضرت؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخه‌های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابو عمرو می‌گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابو عمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور بودند یکی را ابوالقاسم می‌گفتند و دیگری را ابو صادق، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکنند و نمی‌دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می‌زاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت

پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛ و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می‌نوشت یکی گفت: خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزد و قلم از دستش بیفتاد و دانه‌ای بر دستش بر آمد و به منزل باز گشت. ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشه‌اش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (۹۸) و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله‌ای فرود آمد که او را (فوزا) می‌گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است، و آنجا چشمه‌ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می‌رفت بر سر چشمه‌ای، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می‌آمدند و به آن حوض و غسل می‌کردند و از آن می‌آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می‌گزاردند و دعا می‌کردند و حاجتها از خدا می‌خواستند و قضا می‌شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می‌نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می‌آیند. (۹۹) مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز در (مناقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهویی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود: *الَّذِي لَأَذِيهِ الظَّبْيَةُ وَالْقَوْمُ جُلُوسٌ مَنْ أَبُوهُ الْمُؤْتَضِي يَزُكُو وَيَعْلُو وَيُرُوسُ (۱۰۰)*

فصل پنجم

قسمت دوم

و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده‌اند که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که در نزد مأمون می‌رفت گفتند: یابن رسول الله! ظهر شده است نماز نمی‌کنید؟ پس فرود آمد و آب طلید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است، و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می‌تراشند و گفت: خداوند! نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها و آن حضرت خفیف الاکل و کم غذا بوده. پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند، پس حضرت داخل خانه‌ی حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه‌ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت. (۱۰۱) حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت: زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقع‌ای بود و داد به حمید و گفت یافتم این رقع را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت

عرض کرد: فدای تو گردم! به درستی که این جاریه یافته است رقعته‌ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمود تعویذی است که آن را از خود دور نمی‌کنم، حمید گفت: ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می‌شود بلا از او و می‌باشد برای او حرزی از شیطان رجیم، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: بِسْمِ اللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَبَصِيرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَى وَلَا عَلَى سَمْعِي وَلَا عَلَى بَصْرِي وَلَا عَلَى شَعْرِي وَلَا عَلَى بَشْرِي وَلَا عَلَى لَحْمِي وَلَا عَلَى دَمِي وَلَا عَلَى مَعْنِي وَلَا عَلَى عَضْبِي وَلَا عَلَى عِظَامِي وَلَا عَلَى مَالِي وَلَا عَلَى مَا رَزَقْنِي رَبِّي سَتَرْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بِسِتْرِ النَّبُوَّةِ الَّتِي اسْتَرَّ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ، جِبْرَائِيلُ عَنْ يَمِينِي وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِي وَإِسْرَافِيلُ عَنْ وَرَائِي وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِمَامِي وَاللَّهُ مَطَّلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ مِنِّي وَيَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي، اللَّهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلُهُ أَنَا تَكَ أَنْ يَسْتَفْزِنِي وَيَسْتَحْخِنِي، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التُّجَاتُ، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التُّجَاتُ، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التُّجَاتُ.) (۱۰۲) و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت: مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مأمون و گفت: امیر تو را می‌طلبد. پس امام علیه السلام بر می‌خواست و مرا فرمود نمی‌طلبد مرا مأمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی‌تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده، ابوالصلت گفت: همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مأمون، چون نظر حضرت بر مأمون، نظر کرد به سوی او مأمون و گفت: ای ابوالحسن! امر کرده‌ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری، پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت: اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است. (۱۰۳) ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت: ای مردمان! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم، حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی. مأمون گفت: البته لازم است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود. چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام کی می‌تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گویی و از سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم! حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم هرگاه جبر

می‌نمایی قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم. مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت، این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یاوری. پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول فرمود. (۱۰۴) روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می‌شود از (تاریخ شرعیه شیخ مفید)، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و ساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره‌های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غراء در شأن آن حضرت خواندند و جایزه گرفتند و امر شد که در رؤوس منابر و منائر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: (وَلِيَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ). سَيِّئَةٌ أَبَاهُمْ مَا هُمْ (۱۰۵) أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ (۱۰۶). و هم مأمون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام‌حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام‌الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد. (۱۰۷) و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگرارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می‌دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم، مأمون پیغام داد که من می‌خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می‌کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی‌کنی من می‌روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رفتند، مأمون گفت: برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند. راوی گفت: چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه‌های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم. پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثياب مشمره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیئت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می‌آوردند. (وَكَانَ أَحْسَنَهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سَبَكَيْنِ قَطْعٍ بِهَا شَرَابَةٌ جَاجِلِيَّتِهِ). (۱۰۸) و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه

شد. راوی گفت: حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می‌گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج در آوریم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می‌خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (۱۰۹)

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر مأمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می‌کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی‌کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می‌کرد و به حکم (هُمُ الْعَدُوُّ فَآخِذْهُمْ) (۱۱۰) دشمن واقعی بلکه سختترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش‌زبانی با آن حضرت رفتار می‌نمود اما در باطن مثل افعی و مار آن جناب را می‌گزید و پیوسته جرعه‌های زهر به کام آن بزرگوار می‌رسانید. لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند. (۱۱۱) و در حدیث علی بن محمد بن الجهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می‌نماید و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود که یابن جهم! ترا فریب ندهد این محبت‌های مأمون نسبت به من؛ زیر که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام با کس مگوی. (۱۱۲)

قسمت سوم

و بالجمله: پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی‌توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می‌خواست؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می‌فرمود به همان حالی که عرق دار و غبار آلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می‌کرد و می‌گفت: الهی! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود. (۱۱۳) و اگر شخص متفحص تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور می‌کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می‌طلبد و تا دو ماه اصرار می‌کند که من می‌خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بیوشانم؟! آیا جز شیطنت و نکری، نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره‌العين مأمون بوده، و در حق سلطنت گفته‌اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا می‌کشد احمد گفت: ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت: هیئات الملک عقیم

لا- رَجَمَ لَهُ. و مع ذلك: مأمون ابدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویدا است و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد. مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت به جهت آنکه می‌خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می‌شود و محبت آن حضرت در دل‌های ایشان جا می‌کند نائره حسد در کانون سینه‌اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم نمود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که مأمون برای آن، آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دل‌های مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ. (۱۱۴) مؤلف گوید: که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم: ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مأمون، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جائلیق) که رئیس نصاری است و (رأس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابین) و ایشان کسانی هستند که گمان می‌کنند بر دین نوح علیه السلام می‌باشند و (هریذ اکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به اجتماع ایشان، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هر گاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند، گفتند: سمعا و طاعةً یا امیر المؤمنین! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر خواهیم شد. راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیر المؤمنین سلام به شما می‌رساند و می‌گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده‌اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملت‌ها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می‌دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء الله در مجلس تو می‌آیم. راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می‌رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل، من عرض کردم: فدایت شوم! می‌خواهد امتحان کند شما را و دوست می‌دارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و به خدا سوگند که بد بنائی کرده، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟ گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می‌باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی‌کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباحثه‌اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله تعالی واحد است می‌گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد صلی الله

علیه و آله و سلم رسول خداست می‌گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می‌کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می‌کند آنها مغالطه می‌کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم! حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی! آیا می‌ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا، عرض کردم: نه به خدا قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی‌برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله، حضرت فرمود: ای نوفلی! آیا دوست می‌داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می‌شود؟ عرض کردم: بلی فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومی‌ها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک وا گذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند. (عِلْمُ الْمَأْمُونِ إِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُشْتَرِحٍ لَهُ)؛ در آن وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می‌شود، (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ). پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده‌اند پس چیست رای تو در آمدن؟ حضرت فرمود: تو پیش می‌روی من هم بعد می‌آیم ان شاء الله. پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون برخاست و محمد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مأمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می‌کرد تا یک ساعت، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت: ای جاثلیق! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می‌دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی، جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می‌آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده‌ام؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! اگر حجت و دلیل آورم بر تو به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می‌کنی؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است، بلی سوگند به خدا که اقرار می‌کنم به آن بر رغم آنف خودم. حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را، جاثلیق گفت: چه می‌گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می‌کنی؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می‌کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت: آیا چنین نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می‌شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است. عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهاده باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی! الان از راه انصاف آمدی، آیا قبول نمی‌کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت: کیست این عدل، نام ببر او را برای من. فرمود: چه می‌گویی در حق یوحنا دیلمی؟ عرض کرد: به به! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح، فرمود که قسم می‌دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟ جاثلیق گفت که: یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و

مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم. حضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می‌آوری؟ عرض کرد: بلی! این حرفی است محکم، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود: آیا انجیل نمی‌خوانی؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می‌خوانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود: ای نصرانی! به حق مسیح و مادر او از تو می‌پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟ عرض کرد: بلی! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود: ای نصرانی! چه می‌گویی؟ این قول عیسی بن مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده‌ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می‌شود قتل تو، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت. جاثلیق گفت: من انکار نمی‌کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می‌کنم، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او! پس فرمود: ای جاثلیق! سؤال کن از هر چه خواهی، جاثلیق گفت: خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل، حضرت فرمود: عَلَى الْخَبِيرِ سَيَقُطُّ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (۱۱۵) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اِج، و یوحنا به قریسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت، پس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده‌ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت: به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی‌کردم ترا مگر اهل علم اسلام، حضرت فرمود: چگونه شده؟ جاثلیق گفت: از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود، حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می‌آورد؟ جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی! من از تو مسأله می‌پرسم، عرض کرد: پرس اگر دانم جواب می‌گویم، حضرت فرمود: از چه انکار می‌کنی که عیسی مرده زنده می‌کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت: انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می‌کند و کور مادرزاد و پیر را خوب می‌کند او خدا است و مستحق پرستش است. حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیر را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال. پس رو کرد به رأس الجالوت و فرمود: ای رأس الجالوت! آیا می‌یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی‌کند آن را مگر کافر از شما، رأس الجالوت گفت: ما این را شنیده‌ایم و دانسته‌ایم، فرمود: راست گفتی. پس حضرت فرمود: ای یهودی! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می‌کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می‌فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق، و فرمود: ای نصرانی! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی

بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می‌خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز و جل. امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می‌افشانند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می‌پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده، گفتند که ما دوست می‌داشتیم که ما درک می‌کردیم آن حضرت را و ایمان به او می‌آوردیم. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی‌کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می‌دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی‌دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن. و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی؟ (۱۱۶) عرض کرد: بلی، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن. آن پیغمبر گفت: ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خود می‌افشانند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده‌ای، بنما به ما او را همچنان که تو دیده‌ای او را، موسی فرمود که من ندیده‌ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمایی، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم؟ (فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَ إِيَّائِي أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا)؟ پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان. ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است، پس اگر هر کس زنده کند مرده‌ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می‌گویی؟! جاثلیق عرض کرد که قول، قول تو است؛ یعنی حق می‌گویی و لا إله إلا الله! پس از آن حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود: ای یهودی! روی با من کن به حق ده معجزه‌ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته‌ای در تورات خبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را که نوشت شده هر گاه آمد امت اخیره اتباع را کب بعیر که تسبیح می‌کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادت خانه‌های تازه، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می‌نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دل‌های ایشان، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امت‌های گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟ رأس الجالوت گفت: بلی، ما چنین یافته ایم. پس از آن به جاثلیق، فرمود: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می‌دانم آن را حرف به حرف. فرمود به جاثلیق و رأس الجالوت آیا می‌دانید این از کلام او است، ای قوم من دیدم صورت را کب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم

راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود، گفتند راست است شعیبا چنین گفته است. حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! آیا می‌دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بارقلیطا) یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌آید و او است کسی که گواهی می‌دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی‌های امتهای او است کسی که می‌کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت: ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن. آن جناب فرمود: این در انجیل هست؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا خبر نمی‌دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی، حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می‌کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی‌شد و لکن من علم این را به تو یاد می‌دهم.

قسمت چهارم

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ ألوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه‌های ما است از سینه بیرون می‌آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون باشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه‌ها را از آن پس همانا تلاوت می‌کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم. پس ألوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این، این را نمی‌دانستم و الان به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می‌دانی که قلب من گواهی می‌دهد بر حقیقت آن و طلب می‌کنم زیادتی و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است، پس حضرت رضا علیه السلام به مأمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزندان مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می‌دانی که متی گفت عیسی فرزند داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است، و ألوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می‌گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید به آسمان و فرود آید، چه می‌گویی در این قول؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی است انکار نمی‌کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می‌گویی در این قول؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی است انکار نمی‌کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می‌گویی در شهادت دادن ألوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت: دروغ گفتند بر عیسی. حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم! آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است، جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! دوست می‌دارم که مرا عفو فرمایی از امر این علما، حضرت فرمود: عفو کردم ای نصرانی، سؤال کن از آنچه می‌خواهی. جاثلیق گفت: سؤال کند از تو غیر از من، به حق حضرت مسیح گمان نمی‌کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا علیه السلام به رأس الجالوت و فرمود: تو از من سؤال می‌کنی یا من از تو سؤال کنم؟ عرض کرد: بلکه من سؤال

می‌کنم و از تو دلیلی نمی‌پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داوود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس رأس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می‌کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را؟ حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود خلیفه الله در زمین عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را! حضرت فرمود: ای یهودی! آیا می‌دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید. پس آیا می‌دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم. رأس الجالوت گفت: بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی‌کنیم، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟ گفت: نه، حضرت فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می‌دارم که تصحیح کنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از تورات، حضرت فرمود: آیا انکار می‌کنید که در تورات است: (جاء التور من جبل طور سیناء و أضاء لنا من جبل ساعیر و اسیتعلن علینا من جبل فاران)؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران، رأس الجالوت گفت: می‌شناسم این کلمات را اما نمی‌دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می‌گویم: اما آنکه نور از کوه طور سیناء مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء. و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود. و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است، و شعای پیغمبر گفته بنا بر قول تو و اصحاب تو در تورات: (رأیت راکبین أضاء لهم الأرض أیدهما علی حمار و ألا خر علی الجمل)؛ یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر. پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ رأس الجالوت گفت: که من نمی‌شناسم ایشان را خیر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، آیا انکار می‌کنی این را از تورات؟ گفت: انکار نمی‌کنم این را، پس از آن حضرت فرمود: آیا می‌شناسی حقیق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می‌شناسم، فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یحمل خیله فی البحر كما یحمل فی البر بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می‌شناسی این را، تصدیق داری به او؟ رأس الجالوت گفت که حقیق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را، حضرت فرمود که داوود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می‌کنی: پروردگارا! مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین، پس آیا می‌شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم، رأس الجالوت گفت: این قول داوود است ما می‌دانیم آن را و انکار نمی‌کنیم و لکن مقصود او به این کلام، عیسی است و ایام او فترت است. حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی‌دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت نمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرة) رونده است و (بارقلیط) بعد از او آینده است و او سبک می‌کند بارها را و تفسیر می‌کند برای شما هر چیزی را و گواهی می‌دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می‌آورد برای شما تأویل را، آیا تصدیق می‌کنی اینها را در انجیل؟ گفت: آری و انکار نمی‌کنم آن را. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای رأس الجالوت! سؤال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران؟ عرض کرد: سؤال کن، فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی؟ گفت: دلیل من آن است که معجزه آورد از

برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه‌ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟ گفت: نه! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکان و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را شکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری ساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه‌ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت فرمود: ای رأس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می‌کرد مردگان را و خوب می‌کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می‌ساخت شکل مرغ و در آن می‌دمید پس به اذن خداوند پرواز می‌کرد. رأس الجالوت گفت: می‌گویند چنین می‌کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم. حضرت فرمود: آیا گمان می‌کنی آن معجزه‌هایی که موسی آورد مشاهده کرده‌ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می‌کرد؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می‌کنید موسی را و تصدیق نمی‌کنید عیسی را؟ رأس الجالوت نتوانست جواب گوید. حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معجزه‌هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله و سلم این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه‌های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می‌داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه‌های خود می‌کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی‌آید. رأس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده. حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده‌اند از برای عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده‌اند و اقرار به آن نموده‌اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد. پس حضرت نزد خود خواند (هریذ اکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می‌کنی پیغمبر تو است، چیست دلیل تو بر نبوت او؟ عرض کرد که معجزه‌ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده‌اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی، فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده. (هریذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت. پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت: ای عالم و دانای مردم! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز

پرسیدن من اقدام نمی‌کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته‌ام و متکلمین را ملاقات نموده‌ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می‌دهی که از تو سؤال کنم؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی؟ عرض کرد: بلی منم عمران. حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و پرهیز از کلام سست و تباه و جور، گفت: ای سید و آقای من! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذریم، حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است. پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند، عمران گفت: خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده، حضرت فرمود: سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را. مؤلف گوید: که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من! مسأله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می‌گزاریم و برمی‌گردیم! پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گزارند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عمران! پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال می‌کرد و حضرت جواب می‌فرمود تا آنکه فرمود به عمران: (أَفَهَمْتَ يَا عِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهَمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَخَدَّتُهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ حَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقَبْلَةِ وَأَسْلَمَ)؛ عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد. راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤال نشد و شب در آمد پس مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم. گفت: ای نوفلی! دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی‌کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام در آمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می‌آمدند از مسائل حلال و حرام خود می‌پرسیدند و او جواب آنها را می‌داد و بسا بود که نزد او می‌آمد کسی که با او محاجه می‌کرد. محمد بن جعفر گفت: ای ابو محمد! من بر او می‌ترسم که این مرد، یعنی مأمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه‌ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی‌کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟ گفت: به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند. راوی گوید: چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می‌دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من، گفتم: فدایت گردم! من می‌دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود. من گفتم: فدایت گردم! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می‌داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع

می‌گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می‌کردند و او امر ایشان را باطل می‌کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید. (۱۱۷)

فصل ششم

فصل اول

در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در (جلاء العیون) نگاشته، فرموده: ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی‌شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری. به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یابن رسول الله! کی ترا شهید می‌کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد. ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد. (۱۱۸) و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می‌خورم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلائق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت

نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت، سوگند می‌خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی‌تر از هر گروهی‌اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره‌ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (۱۱۹) کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن، آنگاه خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله را بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستان‌های بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می‌نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چینه و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهیم شد اگر از خانه سر پوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه‌های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها زنده وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه‌ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می‌کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره‌العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت. آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله! از این نکوتر انگور ندیده‌ام، حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. مأمون مبالغه بسیار کرد و گفت البته می‌باید تناول نمود مگر مرا متهم می‌داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمایی، این چه گمانها است که به من می‌بری، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر ال-احوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یابن عم! به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد. ابوالصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند. و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فاتر الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام. پس به سوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به

طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم تو کیستی؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمد بن علی! آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم، آنگاه در حجره‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لا یموت رازی چند می‌گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشاند به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد. پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یابن رسول الله! آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می‌کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم به حضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یآوری می‌نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزارند آنگاه فرمود که تابوت را به نزد من آور، گفتم: یابن رسول الله! به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خانه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم: یابن رسول الله! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوظ به رحمت حی لا یموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده‌اند و کفن نکرده‌اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس مأمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی‌قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به مأمون گفت تو اقرار به امامت او می‌نمایی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت که امام می‌باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می‌نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزراء مأمون به او گفت: می‌دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی‌دانم! گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید

عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سر آید و سلطنت شما به آخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد. مأمون گفت: راست می‌گویی. آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد. ابوالصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت! سینهات تنگ شده است؟ گفتم: بلی، واللّه! گفت: برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان، مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود. (۱۲۰) ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب که امام رضا علیه السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخن‌های خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخن‌های خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس مأمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و به روایت دیگر نگذاشت. و در خانه‌ای که حضرت می‌بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمایند که برای ضعف شما نیکو است. حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر، مأمون گفت: نه به خدا سوگند! باید که البته در حضور من تناول نمایند و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می‌کردم، پس به جبر مأمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء و امعاء آن جناب به زیر آمد. چون خبر به مأمون رسید پیغام فرستاد که این ماده‌ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ** (۱۲۱) **(وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)**؛ (۱۲۲) بگو یا محمّد! اگر می‌بودید شما در خانه‌های خود هر آینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است.

قسمت دوم

چون خبر به مأمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می‌رفت و برای رفع تشنّج مردم به ظاهر گریه و زاری می‌کرد و می‌گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. (۱۲۳) از ابوالصلت هروی روایت است که گفت: چون مأمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابوالصلت! آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (۱۲۴) و در (بصائر الدرجات) به سند صحیح

روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که می‌فرمود: یا علی! بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی. (۱۲۵) ابن بابویه به (سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می‌آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم: ای سید من! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می‌شود با این حالت که در تو مشاهده می‌کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید، چون خوان را گسترند جمع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می‌رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می‌زد و مویهای ریش خود را می‌کند و قطرات اشک حسرت از دیده می‌بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می‌نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت: ای سید و بزرگ من! به خدا سوگند نمی‌دانم که کدام مصیبت بر من عظیم‌تر است جدایی چون تو پیشوایی و مفارقت مانند تو رهنمایی، یا تهمتی که مردم به من گمان می‌برند که من ترا به قتل آورده‌ام، حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فرمود که باری با پسر امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود. چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که مأمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمّد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی‌آوریم. چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (۱۲۶) شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می‌خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه می‌توان کرد. (۱۲۷) ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می‌طلبند. پس به سرعت برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است. گفت: ای هرثمه! گفتم: لبیک، ای مولای من! گفت: بنشین. چون نشستم فرمود که ای هرثمه! آنچه می‌گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه‌های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به

جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می‌خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می‌دهی. ای هرثمه! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک می‌شوی، و بدان که در آن وقت مأمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه! شما شیعیان می‌گویید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می‌دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان می‌گوییم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی‌شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می‌گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می‌داد و در این وقت نیز پسرش غسل می‌دهد به نحوی که دیگران نمی‌دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می‌شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد و قبر امام مقدم می‌باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد. پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سید من! پناه می‌برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می‌فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید. چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیت‌های مرا حفظ کرده‌ای؟ گفتم: بلی. پس کفش خود را طلبید و فرمود که می‌دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشاند و سخن بسیار به آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندام افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است. و مردم در امر آن حضرت گمانها می‌بردند و من صاحب یقین بودم. چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می‌کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم. و چون صبح شد مأمون به تعزیه آن حضرت نشست و

بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه‌ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسیح و تکبیر و تهلیل می‌شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می‌رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می‌کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته‌اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می‌خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می‌زدند ذره‌ای از آن خاک جدا نمی‌شد. مأمون گفت: می‌بینی زمین چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او! گفتم: مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! مأمون گفت: سبحان الله! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم. و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کننده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت: ای هرثمه! او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه! آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی‌دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزید، گفت: وای بر تو! پس کی قبر را پر خواهد کرد؟ گفتم: او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد! پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می‌کردند و از غرائبی که به ظهور می‌آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید. چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن، گفتم: آنچه فرموده بود به شما عرض کردم. گفت ترا به خدا سوگند می‌دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می‌گردید و سرخ و زرد و سیاه می‌شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می‌گفت: وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا. مکرر این سخن را می‌گفت و می‌گریست و فریاد می‌کرد. من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده‌ای ترا به قتل می‌رسانم، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا

يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا)؛ (۱۲۸) یعنی پنهان می‌کنند از مردم و پنهان نمی‌کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در شبها که می‌گویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده‌های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است. (۱۲۹) قطب راوندی از حسین عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یابن رسول الله! مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی. فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد، چون به حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. پیشتر برای هارون می‌خواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت، نوشته به خط عبری و لغت عبری خواهد بود، چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت، هر کلنگی که بر زمین می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاء العیون) نقل کردیم. (۱۳۰)

قسمت سوم

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود: اول: آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سنه دویست و سوم به سن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است، ابن اثیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته‌اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه (۱۳۱) و صاحب (کتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعدة گفته‌اند (۱۳۲) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه سید بن طاوس در (اقبال) فرموده (۱۳۳) و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر! سوار شو، گفتم: به کجا برویم؟ گفت: سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد، عرض کردم: فدایت شوم! کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم. (۱۳۴) و شیخ طبرسی در (إعلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت: من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام می‌رفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام و عموهای پدرش می‌آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می‌کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می‌نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین. پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (۱۳۵) دوم: آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزند غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده‌اند بلکه بعضی گفته‌اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. (۱۳۶) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمد امام است و بس. (۱۳۷) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الاسناد)

نقل کرده که بزنی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می‌کند که چند سال است از شما می‌پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می‌فرمایید پسر من و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ. (۱۳۸) و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در مسجد زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گزارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامت هایی در آن نقل شده. (۱۳۹) روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخبار الرضا علیه السلام) نقل می‌کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است: (عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرُّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ)؛ (۱۴۰) یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده: (مُسْتَبْدَا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا عَنْ أَبِيهَا الرُّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرْوَعَ مُسْلِمًا). (۱۴۱) و در کتب انساب نیز ذکر کرده‌اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نور الابصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند. (۱۴۲) سوم: بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته‌اند و علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) بابی در مرثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مرثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می‌کنیم: قال دَعْبَلُ: أَلَا مَالِعَيْنِ بِاللُدْمُوعِ اسْتَهَلَّتْ وَ لَوْ نَفَدَتْ (۱۴۳) مَاءُ الشُّوْنِ لَقَلَّتْ عَلِيٌّ مَنْ بَكَتَهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ (۱۴۴) رُؤْسُ الْجِبَالِ الشَّامِيَا وَ ذَلَّتْ وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبَكَّى السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ وَ أَنْجُمُهَا نَاخَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَحْيِدُرُ بِالْبُكَاءِ لِمَرْزِيئِهِ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ رُزِينَا رَضِيَ اللَّهُ سَبْطَ نَيْنَا فَاخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى مُصِيبَتَنَا بِالْمُصْطَفِينَ تَجَلَّتْ (۱۴۵) و دعبل مرثیه‌های بسیار برای آن حضرت گفته. و قال مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبِ الطَّبَّيِّ: قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ حَتْمٌ إِلَيْهِ زِيَارَةٌ وَ لِمَا قَبْرٌ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَ إِذْ عَدَا تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلَامٌ قَبْرٌ سَنَا أَنْوَارَهُ تَجَلُّوا الْعَمَى وَ بَتْرُ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسِقَامُ قَبْرٌ إِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ وَ تَرَوَدُوا أَمْنَ الْعِقَابِ وَ أَوْمُوا مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْأَعْدَامُ قَبْرٌ عَلِيُّ ابْنِ مُوسَى حَلَّهُ بِثَرَاهُ يَرْهُوَا الْحِلُّ وَ الْأَحْرَامُ مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفٌ حَقَّهُ فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ (۱۴۶) و بدان که ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مفاتیح الجنان) به چند روایت آن اقتصار کردیم (۱۴۷) و در اول این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می‌دادیم.

فصل هفتم

فصل اول

در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آن حضرت دعبل بن علی خزاعی است شاعر اول: که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود. قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) فرموده: احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است، و از او در (کشف

الغمه) نقل کرده که چون قصیده موسوم به (مدارس آیات) را نظم نمودم قصد آن کرد که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روم و آن قصیده را به عرض ایشان رسانم چون به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را به کسی بخوان، تا آنکه خبر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان! من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف فرمودند پس مأمون به آن حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل! آن قصیده را بخوان. پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود پس من به آن حضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه‌های بدن مبارک خود جامه‌ای به من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم، فرمودند که چنین کنم و به من جامه‌ای بخشیدند که خود آن حضرت آن حضرت را استعمال نموده بودند و منشفه (۱۴۸) لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صله‌ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ چیز اسباب خود نمی‌خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می‌کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخواند که (مدارس آیات خلت من تلاوة) به گریه افتاد و چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم! این قصیده از کیست؟ گفت: را با این چه کار است؟ گفتم: این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد، گفت: این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گفتم: او کیست؟ گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمّد علیهم السلام جزاء الله خیرا. پس گفتم: واللّه! دعبل منم و این قصیده از من است، آن شخص از جای درآمده گفت: این چه سخن دور از کار است که می‌گوئی؟ گفتم: از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا به یقین دانست که دعبلم، گفت: جمیع مال اهل قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود به ظهور رسید و جمیع قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت مأمون ماندند. (۱۴۹) و در کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره‌ای از آن را به ایشان به هزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند جبه به دست تو نمی‌آید همان هزار دینار را بگیر، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره‌ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده

پاره‌ای از آن جبهه با هزار دینار به او دادند. دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده‌اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آن حضرت صره‌ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی‌توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می‌کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبهه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب به عصابه‌ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد. (۱۵۰) مؤلف گوید: که آن صره صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نورالله روایت را بالتمام از (عیون اخبار الرضا) نقل نکرده بلکه اول آن را از (کشف الغمه) نقل کرده لاجرم ذکر جبهه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می‌کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است: شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و عرض کرد: یابن رسول الله! من قصیده‌ای برای شما گفته‌ام و قسم خورده‌ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر: اری فینهم فی غیرهم متقسما و ایدیههم من فینهم صیرات حضرت گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی! پس چون رسید به این شعر: اذا و تروا مدوا الی و اتریهم اکتفا عن الأوتار منقبضات حضرت تقلب کف کرد و فرمود: بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این شعر: لقمه خفت فی الدنیا و ایام سغیها و ائی لارجو الأمن بعد و فائی حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر: و قبری ببعداد لنفس زکیه تصمنا الرحمن فی الغرفات فرمود: آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول الله، فرمود: و قبری بطوس یا لها من مصیبه الحث علی الأحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهمم و الکربات دعبل گفت: یابن رسول الله! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست؟! فرمود قبر من است! و ایام و لیالی منقضی نمی‌شود تا آنکه می‌گردد طوس محل آمد و رفت شیعه زوار من، آنگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس، خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد. پس چون دعبل از خواند از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو و برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولا یم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده، دعبل گفت: به خدا قسم که من برای این نیامده‌ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته‌ام و آن صره پول را رد کرد و جامه‌ای از جامه‌های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تشریف پیدا کند، پس حضرت جبهه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعبل صره و جبهه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (۱۵۱) دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتف‌های آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند: اری فینهم فی غیرهم متقسما و ایدیههم من فینهم صیرات دعبل شنید گفت: این شعر از کیست؟ گفت: از مردی از خزاعه که نام او دعبل است، دعبل گفت: منم دعبل که قصیده‌اش را گفته‌ام، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز می‌خواند و شیعه بود پس او را خبر داد به قصه دعبل. رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت: دعبل تویی؟ گفت: بلی، گفت: بخوان قصیده را، دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتف‌های جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل. (۱۵۲) ولادت دعبل در سال وفات حضرت

صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم. ابوالفرج در (اغانی) گفته که دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به میل به علی علیه السلام و (قصیده مدارس آیات ع) او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بر تمام مدح‌هایی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام. (۱۵۳) پس ابوالفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را به جامه‌ای از جامه‌های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می‌گفت برای آنها و از زبان او می‌ترسیدند. و حکایت شده از دعبل که گفت: زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده‌ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب، همین که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی بلند شد (السَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَلْجِ یُحَمِّکَ اللهُ) بدنم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت: نترس عافاک الله! به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن، بر ما وارد شد آینده‌ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم. دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت: خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت تو و یآوری کند ترا در تمسک به مذهب؟ گفتم: بلی حدیث کن، گفت: مدتی بود می‌شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عَلِی وَ شِیعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارانند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم: خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت: منم ظبیان بن عامر، (۱۵۴) انتهی. دوم: حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت: شاهد باشید و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّه! نمی‌میرد بنده‌ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مس بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (۱۵۵) و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمد بن عیسی بن قمی؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی و شارا از او سؤال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می‌دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت: خدا ترا رحمت کند! چه عجله‌ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن، گفت: گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم، گفت: اگر من دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می‌کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می‌گفت: (حَدَّثَنِی جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ). (۱۵۶)

قسمت دوم

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می‌شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده‌اند که شد رحال می‌کرده‌اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی‌کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ، و بالجمله: او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می‌کنند و اگر عتره‌ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت. ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت: نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن حضرت، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در این حال

خادمی را دیدم که می‌پرسید: کیست حسین بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی؟ گفتم: ای غلام! آن کس که تو می‌جویی منم. پس نوشته‌ای به من داد و گفت: این است جواب مسائلی که با خود داری! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را. (۱۵۷) سوم: حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد قاضی نورالله در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از رویان حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلۀ و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات، و در (کتاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت: در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می‌خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می‌گفتند و یکی از آن میان می‌گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می‌گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده‌ایم و گفت که او به صحرا بیرون می‌آید و به سجده فرود می‌رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می‌شوند و او آن چنان از خود محو شده بر زمین می‌افتد که از دور گمان می‌شود که جامه یا خرقه‌ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می‌کنند و از او رمیده نمی‌شوند بنا بر غایت مؤانست که ایشان را به او حاصل شده. فضل بن شاذان گوید پس از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) (۱۵۸) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرمی داشت و چون بعد از لحظه‌ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست؟ گفت: این حسین بن علی بن فضال است! گفتم: آن عابد فاضل مشهور؟! گفت: همان است، گفتم: آن نخواهد بود می‌گویند که او در کوه می‌باشد، گفت این همان است که در کوه می‌باشد، باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می‌باشد، گفت: چه کم عقل پسری بوده‌ای نمی‌تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت: آنچه شنیده‌ای درست است و این حسن همان حسن است. و حسن گاهی پیش پدر من می‌آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می‌داشت و به حجره من می‌آمد و بر من قرائت آن می‌نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپه سالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن، استغنا می‌دانم که آن آمدن به خانه من از روی دینداری بود و مصلائی او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سابعه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می‌گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعه‌ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه الله تعالی. وفات حسن در سال دویست و بیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بشارات) است و کتاب (نوادری) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشواهد) و کتاب در (متع) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (ملاحم) و کتاب (صلاة) و کتاب (رجال)، انتهى. (۱۵۹) چهارم: حسن بن محبوب السراد و یقال الزرّاد ابوعلی بجلی کوفی ثقه جلیل القدر از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مشیخه) و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادری) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می‌کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تربیت او به مرتبه‌ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علی بن رثاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رثاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه کوفه است و روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رثاب از رؤسای خوارج بوده و در هر سال سه

روز این دو برادر با هم اجتماع می‌کردند و مناظره می‌نمودند پس از آن از هم جدا می‌شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی‌نمودند. (۱۶۰) شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی از جعفر بن محمد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است، حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبدالله بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حراست آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج. (۱۶۱) فقیر گوید: به ملاحظه اینکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زراد می‌گفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام به بزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سزاد به جهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده، (وَقَدَّرَ فِي السَّوْدِ) (۱۶۲) و این نهی حضرت از گفت زراد و امر به گفتن سزاد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سزاد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلماتش و استشهادش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد؛ چنانکه روایت شده در حال آن حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می‌آورد همه از قرآن مجید منتزع بود. پنجم: زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ثقة جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می‌خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده، فرمود: این کار مکن؛ زیرا که به واسطه تو دفع می‌شود از ایشان (آن سفاهت) همچنان که دفع می‌گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام. و روایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت: عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی‌توانم به خدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقَمِيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا)؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زمیل آن حضرت بود تا مکه، ظاهراً مراد آن است که هم محمل آن حضرت بود. (۱۶۳) و علامه مجلسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می‌باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعای آمرزش کرده در حق ایشان و گفته: (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَ كَبِيرِهِمْ). و هم فرموده اشعریون از من اند و من از ایشانم و از مفاخر ایشان آن است که اول کسی که ظاهر کرد شیعیگی را به قم، موسی بن عبدالله بن سعید اشعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری، خداوند دفع کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنان که دفع می‌کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام. و هم از مفاخر ایشان است آن که ایشان وقف کردند مزرعه‌ها و ملک‌های بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه‌ها و تحفه‌ها و کفنها که از آن جماعت می‌باشند. ابو جریر زکریان بن ادريس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان، انتهى. (۱۶۴) شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابو جریر زکریا بن ادريس قمی، پس حضرت سؤال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود: (رَحِمَهُ اللَّهُ وَ لَمْ يَزَلْ يَحْدُثُنِي وَ أَحَدْتُهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى الْفَجْرَ)؛ و پیوسته سخن می‌گفت با من و من سخن می‌گفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت. (۱۶۵) مؤلف گوید: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریا سخن می‌فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن

نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان رضی الله عنه، قریب به همین نقل شده: (رَوَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْأَشْتِعَابِ قَالَ: قَدْ رَوَيْنَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمَ يَتَفَرَّدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ حَتَّى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمَ). (۱۶۶) بلکه از ظاهر روایت در می‌آید که حضرت رضا علیه السلام آن شب را به نوفل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر به واسطه آنکه اشتغال داشته‌اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است. شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده: و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم پس او افضل است. (۱۶۷) و بالجمله: قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادیس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی معروف به ابو جریر (به ضم جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده. ششم: صفوان بن یحیی ابومحمد بجلی کوفی بیاع سابری ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤمنین) فرموده: در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب (فهرست) (۱۶۸) صفوان را (ثقة عین) گفته. (۱۶۹) و ابو عمرو کاشی گفته که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فق او را مسلم داشته‌اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می‌گزاردند. پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می‌گزارد و در هر سال سه ماه روزه می‌داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می‌نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می‌کرد از برای ایشان دو برابر به جا می‌آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می‌فرمود! و ورع او به مرتبه‌ای بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار نهاد. انتهی. (۱۷۰) مؤلف گوید: که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه الله فرموده نشنیدم ماندی از برای او در (متقدمین و متأخرین جمیع الله بیننا و بینهم و بین ائمه الطاهرين). (۱۷۱) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (۱۷۲) فقیر گوید: که این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی؛ زیرا که ممکن بود آن جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (۱۷۳) و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می‌رسید اختیار می‌کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را. (۱۷۴) و بالجمله: از معمر بن خلاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که

شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی‌دارد ریاست را. (۱۷۵) و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام. (۱۷۶) و شیخ کشی نقل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد، حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او. هفتم: محمد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است ثقه و صحیح از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزیع بدهند. (و رَوَى الْكُشَى أَنَّهُ قَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مِنْ نَوْرِ اللَّهِ بِهِ الْبُرْهَانَ وَ مَكَنَّ لَهُ فِي الْبِلَادِ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُضِلِّحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّهُمْ مَلَجَاءُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ يَفْرَعُ ذُو الْحَاجَةِ مِنْ شَيْعَتِنَا بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَهُ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمَةِ أَوْلَتْكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا عَلَيَّ أَهْدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَنَالَ هَذَا كُلُّهُ، قَالَ: أَنْتَ بِمَاذَا جَعَلْتَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: يَكُونُ مَعَهُمْ فَيَسْرِتُنَا بِإِذْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شَيْعَتِنَا فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدُ). (۱۷۷) و این محمد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه‌های او را بکند و محمّد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه وفات کرد. شیخ ثقه جلیل ابن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الاشعری که گفت: من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمد بن اسماعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤمن خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) را، این گردد از فزع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و قبر را جلو خود قرار داد و گفت: خبر داد مرا صاحب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر. (۱۷۸) مؤلف گوید: که این ایمن بودن از (فزع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می‌شود. و من دیدم در مجموعه‌ای که شیخ شهید رحمه الله به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیه الله علامه رفت و فرمود: نقل می‌کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید: (اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صَاعِدْ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَ أَسْكِنِ إِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَ وَحَدِّتْهُمْ وَ تَوَسَّلْ وَ حَشَّتْهُمْ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ). ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت.

قسمت سوم

و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحرالعلوم که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات الله علیه محمد بن اسماعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم، پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی که نهایت آن دیده نمی‌شود. فقیر گوید: شکی نیست که آن شمع، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن

فقاقت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشریف او به ملاقات امام عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِيُّهَا جَدًّا وَ هَادِيُّهَا. هشتم: نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله) روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت است نزد ایشان. شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن حضرت است و او مردی خیر و فاضل بود (۱۷۹) و شیخ مفید در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را. (۱۸۰) و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت: بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من: ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم: آری، این پسر تو است. فرمود: ای نصر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم: نه، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. راوی گوید: که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام. و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شما را تعیین کرد، پس زمانی که آن حضرت رحلت فرمود، مردم به یمن و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام. (۱۸۱)

پی نوشتها

- ۱- (بحارالانوار) ۴۹/۱۰۰، حدیث ۱۷. ۲- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق ۱/۲۳. ۳- (جلاء العیون) ص ۹۲۵. ۴- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ابن بابویه ۱/۱۳. ۵- همان مأخذ. ۶- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۱۴. ۷- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۱۶. ۸- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۱۷. ۹- (اثبات الوصیه) مسعودی ص ۲۰۲. ۱۰- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۲۰. ۱۱- (کمال الدین) شیخ صدوق ۲/۴۳۳. ۱۲- (الکافی) ۶/۴۷۳. ۱۳- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۷۲، تحقیق: دکتر بقاعی. ۱۴- (اعلام الوری) طبرسی ۲/۶۴. ۱۵- همان مأخذ. ۱۶- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۷۸. ۱۷- سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۱. ۱۸- (محاسن) برقی ص ۳۹۲. ۱۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۷۹. ۲۰- همان مأخذ. ۲۱- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۷۸. ۲۲- (الکافی) ۴/۲۳. ۲۳- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۹۰. ۲۴- (معجم البلدان) حموی ۲/۳۵۰. ۲۵- (بحارالانوار) ۴۹/۹۸. ۲۶- (بحارالانوار) ۴۹/۱۰۶. ۲۷- (الکافی) ۶/۲۹۸. ۲۸- (الکافی) ۸/۲۳۰. ۲۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۸۰. ۳۰- (بحارالانوار) ۹۱/۳۲. ۳۱- (بحارالانوار) ۹۱/۲۰۷. ۳۲- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۰۶. ۳۳- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۰۶. ۳۴- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۰۸. ۳۵- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۰. ۳۶- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۱. ۳۷- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۱. ۳۸- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۴. ۳۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۶. ۴۰- (متبتلا) یعنی راهب که از دیر بریده و به خداوند تعالی گرویده. ۴۱- (شظیة)، سنگ بزرگ بیرون جسته از کوه. ۴۲- (مرقب) جای دیده بان بر بلندی. ۴۳- (نقی)، کعصا، ریگ توده. ۴۴- (وقی) بیابان بی آب و گیاه. ۴۵- (وعث) جای نرم و بی ریگ که پای در آن فرو رود. ۴۶- (حزور)، یعنی مرد قوی. ۴۷- (عبول)، یعنی سطر و تمام اندام. ۴۸- (بحارالانوار) ۴۱/۲۶۰. ۴۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۲۱. ۵۰- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۲۳. ۵۱-

- عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۲۵. ۵۲- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۵۵. ۵۳- (الخرائج) راوندی ۲/۷۶۸. ۵۴- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۶۵. ۳۶۶. ۵۵- یعنی ابریشم فروش. ۵۶- (الخرائج) راوندی ۱/۳۳۷. ۵۷- (الخرائج) راوندی ۱/۳۶۱. ۵۸- (بصائر الدرجات) ص ۲۵۲. ۵۹- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۵۷. ۶۰- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۶۸. ۶۱- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۶۲. ۳۶۳. ۶۲- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۶۳. ۶۳- (بحارالانوار) ۷۵/۳۳۵. ۶۴- (بحارالانوار) ۷۵/۳۳۵. ۶۵- (بحارالانوار) ۲/۱۲۷. ۶۶- (بحارالانوار) ۲/۱۲۸. ۶۷- (خصال) شیخ صدوق ۲/۴۰۹. ۶۸- (بحارالانوار) ۷۵/۳۳۹. ۶۹- (بحارالانوار) ۷۵/۳۳۹. ۷۰- بوعلی ابن سینا است، (ژاژ) یعنی سخنان هرزه و یاوه و بختری به حاء مهمله، نام شاعری است که مدح خلفاء نموده که از جمله ایشان است متوکل. (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۷۱- (بحارالانوار) ۷۵/۳۳۹. ۷۲- (بحارالانوار) ۷۵/۳۴۵. ۷۳- (بحارالانوار) ۷۵/۳۴۹. ۷۴- این دو نفر از سر کردگان مأمون اند. ۷۵- سوره سباء (۳۴)، آیه ۱۳. ۷۶- (بحارالانوار) ۷۵/۳۴۲. ۷۷- (بحارالانوار) ۴۹/۱۱۱. ۷۸- (دار) نسخه بدل. ۷۹- (بحارالانوار) ۴۹/۱۱۲. ۸۰- سوره حجرات (۳۹)، آیه ۱۱. ۸۱- (بحارالانوار) ۴۹/۱۰۷. ۸۲- ر. ک: (الکنی و الالقاب) شیخ عباس قمی ۱/۱۲۱. ۸۳- احمد هاشمی مصری این اشعار را در کتاب (جواهر الادب) ص ۶۸۰ آورده است. ۸۴- ترجمه (نفثه المصدر) آیت الله محمد باقر کمره‌ای، ص ۳۵۸، اسلامیة، تهران. ۸۵- (الوافی) ۷/۵۰۵. ۸۶- (الصحیفه السجادیة الجامعه) ص ۵۱۴، دعای ۲۱۶. ۸۷- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۱۷. ۸۸- (درّ النظیم) ص ۶۷۸. ۸۹- (بحارالانوار) ۴۹/۱۲۰. ۹۰- (فرحة الغری) ص ۱۳۰، حدیث ۷۳. ۹۱- کجاوه. ۹۲- (سالم) نسخه بدل. ۹۳- (ترجمه کشف الغمة) ۳/۱۴۴. ۹۴- (منهم) نسخه بدل. ۹۵- (مروج الذهب) مسعودی ۳/۲۵۴. ۹۶- استاد ابوالقاسم قشیری گفته که این حدیث به این سند رسید به بعضی از امراء سامانیه پس نوشت آن را به طلا. و وصیت کرد که با او در قبرش گذاشته شود، پس چون وفات کرد در خواب کسی آمد از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: خداوند تعالی مرا آمرزید به سبب آنکه تلفظ کردم به لا اله الا الله و تصدیق کردم به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملخصاً و آنکه این حدیث شریف را به طلا نوشتم به جهت تعظیم و احترام آن. (شیخ عباس قمی رحمه الله ترجمه (کشف الغمة) ۳/۱۴۵). ۹۷- (ترجمه کشف الغمة) ۳/۱۴۴. ۹۸- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق ۲/۱۳۲. ۹۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۳۴. ۱۰۰- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۷۷؛ (راس) یعنی خرامید. در (مناقب) به جای (لاذ)، (لاذت) ذکر شده. ۱۰۱- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۷۲. ۱۰۲- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص ۴۹. ۵۰، بیروت، علمی. ۱۰۳- همان مأخذ. ۱۰۴- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۹۳۵. ۹۳۷. ۱۰۵- هم من هم. ۱۰۶- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۶۳. ۱۰۷- ر. ک: (بحارالانوار) ۴۹/۱۳۲. ۱۰۸- (جلاء العیون) ص ۹۳۷. ۱۰۸- (جاجيله) معرب (چاچله) به فتح چیم فارسی و لام است، یعنی افزار چرمی دست و پای. ۱۰۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۱۴۹. ۱۵۱. ۱۱۰- سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴. ۱۱۱- (بحارالانوار) ۴۹/۱۴۵. ۱۱۲- (بحارالانوار) ۴۹/۲۸۴. ۱۱۳- (بحارالانوار) ۴۹/۱۴۰. ۱۱۴- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۳. ۱۱۵- (لوقا) نسخه بدل (احتجاج طبرسی ۲/۴۰۶). ۱۱۶- عبارت روایت چنین است: اتحب ان احیهم لك فتندرهم؛ یعنی آیا میل داری زنده کنم اینها را برای تو تا آنان را انداز کنی. احتمالاً- در ترجمه متن، سهوی واقع شده. (ابراهیم میانجی). ۱۱۷- (الاحتجاج) طبرسی ۲/۴۰۱. ۴۲۲، احتجاج شماره ۳۰۷. ۱۱۸- (جلاء العیون) مجلسی ص ۹۳۰. ۹۳۲. ۱۱۹- (بحارالانوار) ۴۹/۳۶. ۹۹. ۱۲۰- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۴۲. ۲۴۵. ۱۲۱- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۴. ۱۲۲- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۸. ۱۲۳- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۴۰. ۱۲۴- (بحارالانوار) ۴۹/۳۰۸. ۱۲۵- (بصائر الدرجات) ص ۴۸۳. ۱۲۶- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۴۱. ۱۲۷- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۷۱. ۱۲۸- سوره نساء (۴)، آیه ۱۰۸. ۱۲۹- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۴۵. ۲۵۰. ۱۳۰- (جلاء العیون) مجلسی ص ۹۳۱. ۹۵۳. (الخرائج) راوندی ۱/۳۶۷، حدیث ۲۵. ۱۳۱- (جلاء العیون) ص ۹۵۳. ۹۵۴. ۱۳۲- (العدد القویه) علی حلی (برادر علامه حلی) ص ۲۷۵. ۱۳۳- (اقبال الاعمال) ص ۶۱۶، بیروت، علمی. ۱۳۴- (بحارالانوار) ۴۹/۳۱۰. ۱۳۵- (إعلام الوری) ۲/۱۰۰. ۱۳۶- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۷۱. ۱۳۷- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۹۷. ۱۳۸- (قرب الاسناد) حمیری

ص ۳۷۶. ۱۳۹- (مناقب) شهر آشوب ۴/۳۹۲. به جای (زرد) (زرد) آمده است. ۱۴۰- (بحارالانوار) ۶۸/۳۸۸. ۱۴۱- و نیز مرحوم مؤلف در (کتاب سفینه البحار) در (باب شین) از (کتاب مسلسلات) (ص ۲۵۰، حدیث چهارم) خبری از آن مجله نقل نموده در فضل شیعه (مصحح). (بحارالانوار) ۷۲/۱۴۷. ۱۴۲- (نورالابصار) شبلیجی ص ۴۱۷. ۴۲۲. ۱۴۳- و لو نفرت ماء. ۱۴۴- استر جفت. ۱۴۵- (بحارالانوار) ۴۹/۳۱۵. ۱۴۶- (بحارالانوار) ۴۹/۳۱۹. ۱۴۷- (مفاتیح الجنان) باب سو، فصل نهم. ۱۴۸- علامه مجلسی فرموده که (منشفه) دستمالی است که به صورت و بدن می‌مالند، یعنی تری صورت و بدن را به آن خشک می‌کنند. (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۱۴۹- (مجالس المؤمنین) ۲/۵۱۷. ۵۱۸. ۱۵۰- (مجالس المؤمنین) قاضی نورالله ۲/۵۱۹. ۵۲۰. ۱۵۱- (قوهان) شهرستانی است مابین هرات و نیشابور. ۱۵۲- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۲/۲۶۳. ۲۶۶. ۱۵۳- (الا-غانی) ۲۰/۱۳۲. ۱۵۴- (الا-غانی) ۲۰/۱۵۵. ۱۵۵- (رجال النجاشی) ص ۳۹. ۱۵۶- همان مأخذ. ۱۵۷- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۳۷۰. ۱۵۸- در (رجال کشی) به جای (نعل مخضر)، (نعل مخضر) آمده که نوعی کفش شبیه (کفش تابستانی) است و به جای (برسی)، (نرسی) در (رجال النجاشی) و (مجالس المؤمنین) ذکر شده است. (ویراستار). ۱۵۹- (مجالس المؤمنین) ۱/۳۹۸. ۳۹۹؛ (رجال النجاشی) ص ۳۴. ۱۶۰- (رجالی حلی) ص ۹۳، شماره ۱۳. ۱۶۱- (مجالس المؤمنین) ۱/۴۱۲، (رجال کشی) ۲/۸۵۱. ۱۶۲- سوره سباء (۳۴)، آیه ۱۱. ۱۶۳- (مجالس المؤمنین) ۱/۴۱۷، (رجال کشی) ۲/۸۵۷. ۱۶۴- (بحارالانوار) ۵۷/۲۲۰. ۱۶۵- (رجال کشی) ۲/۸۷۳. ۱۶۶- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید ۱۸/۳۶. ۱۶۷- (وقایع الایام) ملا علی خیابانی ص ۴۶۶. ۱۶۸- همان (رجال نجاشی) است. ۱۶۹- (رجال النجاشی) ص ۱۹۷. ۱۷۰- (مجالس المؤمنین) ۱/۴۱۱. ۴۱۲. ۱۷۱- (ر. ک: مقدمه حدیقه الشیعه) ج ۱، صفحه دوم، تحقیق: حسن زاده. ۱۷۲- ر. ک: مقدمه (حدیقه الشیعه) ج ۱/یازده، (اعیان الشیعه) ۳/۸۱. ۱۷۳- (الکافی) ۲/۱۹۵. ۱۷۴- (الکافی) ۲/۱۹۹. ۱۷۵- (رجال علامه حلی) ص ۸۹. ۱۷۶- (الفهرست طوسی) ص ۸۳. ۱۷۷- ر. ک: (رجال کشی) ۲/۸۳۶. ۱۷۸- (کامل زیارات) ابن قولویه ص ۳۳۴. ۳۳۴، باب ۱۰۵، چاپ صدوق، تهران. ۱۷۹- (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۱۰. ۱۸۰- (ارشاد شیخ مفید) ۲/۲۵۱. ۱۸۱- (رجال کشی) ۲/۷۴۷.

زیارت

فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام

در بیان فضیلت و کیفیت زیارت امام الانس و الجنه المدفون بأرض العربیه بضمه سید الوری مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آباءه و اولاده ائمه الهدی اما فضیلت زیارت آن حضرت پس بیشتر از آن است که احصا شود و ما در اینجا تبرک می‌جویم به ذکر چند خبر و نقل می‌کنیم اکثر آنرا از تحفه الزائر: اول: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود زود باشد که پاره‌ای از تن من در خراسان مدفون گردد و هیچ مؤمنی زیارت نکند او را مگر آنکه حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و بدنش را بر آتش جهنم حرام گرداند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که پاره‌ای از بدن من در خراسان مدفون خواهد شد هر غمناکی که او را زیارت کند البته حق تعالی غمش را زایل گرداند و هر گناهکاری که او را زیارت کند البته خدا گناهانش را بیامزد. دوم: به سند معتبر منقولست که: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که هر که زیارت کند قبر فرزند من علی را او را نزد خدای تعالی ثواب هفتاد حج مقبول بوده باشد راوی استبعاد کرد و گفت هفتاد حج مقبول حضرت فرمود که بلی هفتاد هزار حج گفت هفتاد هزار حج فرمود که چه بسیار حجی باشد که مقبول نباشد هر که آن حضرت را زیارت کند یا یک شب نزد آن حضرت بماند چنان باشد که خدا را در عرش زیارت کرده باشد گفت چنانچه خدا را در عرش زیارت کرده باشد فرمود بلی چون روز قیامت می‌شود بر عرش الهی چهار کس از پیشینیان و چهار کس از پسینیان خواهد بود اما پیشینیان

پس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اند و اما پسینیان پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلامند پس ریسمانی می‌کشند در پای عرش پس می‌نشینند با ما زیارت کنندگان قبور ائمه و بدرستی که زیارت کنندگان قبر فرزندان علی درجه ایشان از همه بلندتر و عطایشان از همه بیشتر خواهد بود. سیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود در خراسان بقعه‌ای هست که بر آن زمانی خواهد آمد که محل رفتن و آمدن ملائکه خواهد بود پس پیوسته فوجی از ملائکه از آسمان فرود خواهند آمد و فوجی بالا خواهند رفت تا در صور بدمند پرسیدند یابن رسول الله کدام بقعه است فرمود که آن در زمین طوس است و آن والله باغی است از باغهای بهشت هر که مرا زیارت کند در آن بقعه چنان ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است و بنویسد حق تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حجّ پسندیده و هزار عمره مقبوله و من و پدرانم شفیعان او باشیم در روز قیامت. چهارم: به چندین سند صحیح از ابن ابی نصر منقول است که گفت خواندم نامه امام رضا علیه السلام را که نوشته بود که برسانید به شیعیان من که زیارت من نزد خدا برابر است با هزار حجّ پس من این حدیث را به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم فرمود بلی والله هزار هزار حجّ هست از برای کسی که آن حضرت را زیارت کند و حقّ او را شناسد. پنجم: به دو سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود هر که مرا زیارت کند با این دوری قبر من بیایم به نزد او در سه موطن روز قیامت تا او را خلاصی بخشم از احوال آنها در وقتی که نامه‌های نیکوکاران در دست ایشان و نامه‌های بدکاران در دست چپ ایشان پرواز کند و نزد صراط و نزد ترازوی اعمال. ششم: در حدیث معتبر دیگر فرمود که زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرّشید و بگرداند خدا تربت مرا محلّ تردّد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می‌خورم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلائق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت سوگند می‌خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی‌تر از هر گروهیند بر خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره‌ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنّم حرام گرداند. هفتم: به سند معتبر منقول است که محمد بن سلیمان از امام محمد تقی علیه السلام پرسید که شخصی حجّ واجب خود را کرده است به عنوان حجّ تمتّع پس به مدینه رفت و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را کرد پس رفت به نجف و زیارت پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام را کرد و حقّ او را می‌شناخت و می‌دانست که او حجّت خدا است بر خلق او و او در گاه خدا است که از آن در به خدا باید رسید پس سلام کرد بر آن حضرت پس رفت به کربلا و حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کرد پس رفت به بغداد و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را زیارت کرد پس به شهر خود برگشت و در این وقت خدا آنقدر مال به او روزی کرده است که به حجّ می‌تواند رفت کدام بهتر است از برای این مرد که حجّ واجب خود را کرده است که برگردد و باز حجّ بکند یا برود به خراسان و پدرت امام رضا علیه السلام را زیارت کند فرمود که بلکه برود بر پدرم سلام کند افضل است و باید که در ماه رجب باشد و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشیع هست. هشتم: شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده که فرمود در میان دو کوه طوس قطعه‌ای از زمین است که از بهشت برداشته شده است هر که داخل شود در آن ایمن خواهد بود در روز قیامت از آتش. نهم: و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود من ضامنم از جانب حق تعالی بهشت را از برای هر که زیارت کند قبر پدرم را به طوس در حالی که عارف به حق آن حضرت باشد. دهم شیخ صدوق در عیون اخبار الرّضا روایت کرده که مردی از صالحین دید در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عرض کرد به خدمت آن حضرت که یا رسول الله از فرزندان تو کدامیک را من زیارت کنم فرمود بعضی از فرزندان من زهر خورده آمد نزد من و بعضی کشته شده آمد گفتم کدامیک از آنها را زیارت کنم با

پراکنده شدن مشاهد ایشان فرمود زیارت کن آن کسی را که به تو نزدیکتر است یعنی محلّ تو به قبر او نزدیکتر است و او مدفون است به زمین غربت گفتم یا رسول الله از این فرمایش رضا را قصد کردید فرمود بگو صَلِّ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ بگو صَلِّ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ سه مرتبه این را فرمود. مؤلف گوید که در وسائل و مستدرک ابوابی ذکر شده در استحباب تبرک به مشهد امام رضا علیه السلام و مشاهد ائمه علیهم السلام و استحباب اختیار زیارت حضرت رضا بر زیارت امام حسین علیه السلام و بر زیارت هریک از ائمه علیهم السلام و بر حجّ مندوب و عمره مندوبه و چون این کتاب گنجایش تطویل ندارد ما به همین چند خبر که عشره کامله است اکتفا کردیم.

کیفیت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام

پس بدان که از برای آن بزرگوار زیارات چندی نقل شده و زیارت مشهور آن حضرت زیارتی است که در کتب معتبره مذکور است و به شیخ جلیل القدر محمد بن الحسن بن الولید که از مشایخ جناب صدوق است منسوب گردانیده‌اند و از مزار ابن قولویه ره معلوم می‌شود که از ائمه علیهم السلام مروی بوده باشد و کیفیت آن موافق کتاب من لایحضره الفقیه چنان است که چون اراده نمایی زیارت کنی قبر امام رضا علیه السلام را در طوس پس غسل کن پیش از آنکه از خانه بیرون روی و بگو در وقتی که غسل می‌کنی: اللَّهُمَّ طَهِّرْ لِي قَلْبِي وَ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ اجْرِ عَلَي لِسَانِي مَذْحَتَكَ وَ الشَّاءَ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِي طَهْرًا وَ شِفَاءً وَ مِي گویی در وقت بیرون رفتن: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ حَسْبِيَ اللَّهُ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَ إِلَيْكَ فَصَدْتُ وَ مَا عِنْدَكَ أَرَدْتُ پس چون بیرون روی بر در خانه خود بایست و بگو: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ وَ جِهْتُ وَ جِهِي وَ عَلَيْكَ خَلَفْتُ أَهْلِي وَ مَالِي وَ مَا حَوَّلْتَنِي وَ بِيكَ وَ ثِقْتُ فَلَا تُخَيِّبْنِي يَا مَنْ لَا يُخَيِّبُ مَنْ أَرَادَهُ وَ لَا يُضَيِّعُ مَنْ حَفِظَهُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ احْفَظْنِي بِحِفْظِكَ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّعُ مَنْ حَفِظْتَ پس هر گاه رسیدی به سلامت ان شاء الله پس هر گاه خواهی به زیارت بروی غسل بکن و بگو در وقتی که غسل می‌کنی: اللَّهُمَّ طَهِّرْ لِي قَلْبِي وَ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ اجْرِ عَلَي لِسَانِي مَذْحَتَكَ وَ مَجَبَّتَكَ وَ الشَّاءَ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ قِوَامَ دِينِي التَّسْلِيمُ لِامْرِئِكَ وَ الْإِتْبَاعُ لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ وَ الشَّهَادَةُ عَلَي جَمِيعِ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِي شِفَاءً وَ نُورًا إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس بیوش پاکیزه ترین جامه‌های خود را و برو با پای برهنه به آرامی و وقار و دلت بیاد خدا باشد و اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ

متن زیارت

بگو و گامهای خود را کوتاه بردار و چون داخل روضه مقدسه شوی بگو: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَي مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلِّ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّ عَلِيًّا وَ لِي اللَّهُ پس برو بنزد ضريح و قبله را در پشت خود بگیر و روبروی آن حضرت بایست و بگو: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ أَنَّهُ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ سَيِّدِ خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ صَلَوَةٌ لَا يَقْوَى عَلَي إِخْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَي بِنِ ابِي طَالِبٍ عَبْدِكَ وَ أَخِي رَسُولِكَ الَّذِي انْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِكَ وَ جَعَلْتَهُ هَادِيًا لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَ الدَّلِيلَ عَلَي مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسَالَتِكَ وَ دَيَّانِ الدِّينِ بَعْدَ لِكَ وَ فَضْلِ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ الْمُهَيِّمِينَ عَلَي ذَلِكِ كُلِّهِ وَ السَّلَامَ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ زَوْجِهِ وَ لِيكَ وَ أُمِّ السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الطَّاهِرَةِ الطَّاهِرَةِ الْمُطَهَّرَةِ النَّفِيَّةِ النَّفِيَّةِ الرَّضِيَّةِ الرَّضِيَّةِ الرَّكِيَّةِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَجْمَعِينَ صَلَوَةٌ لَا يَقْوَى عَلَي إِخْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَبْطَي نَبِيِّكَ وَ سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْقَائِمِينَ فِي خَلْقِكَ وَ الدَّلِيلِينَ عَلَي مَنْ بَعَثْتَ بِرِسَالَتِكَ وَ دَيَّانِي الدِّينِ بَعْدَ لِكَ وَ فَضْلِي قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي بِنِ ابِي طَالِبٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ سَيِّدِ خَلْقِكَ وَ الدَّلِيلِ عَلَي مَنْ بَعَثْتَ بِرِسَالَتِكَ

وَدَيَانَ الدِّينِ بِعَدْلِكَ وَفَضْلِ قَضَائِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَخَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ بِأَقْرَبِ عِلْمِ النَّبِيِّينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصِّادِقِ عَدِيْقِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ أَجْمَعِينَ الصَّادِقِ الْبَارِّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَبْدِكَ الصَّالِحِ وَوَلِيِّ دِينِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ فِي خَلْقِكَ النَّاطِقِ بِحُكْمِكَ وَالْحُجَّةِ عَلَى بَرِيَّتِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرُّضَا الْمُؤْتَمَنِيِّ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ وَالِدَاعِي إِلَى دِينِكَ وَدِينِ آبَائِهِ الصَّادِقِينَ صَلَوةً لَا يَفُوقُ عَلَى إِخْصَائِهَا غَيْرُكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ وَالِدَاعِي إِلَى سَبِيلِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّ دِينِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَامِلِ بِأَمْرِكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ وَحُجَّتِكَ الْمَوْدِيِّ عَنْ نَبِيِّكَ وَشَاهِدِكَ عَلَى خَلْقِكَ الْمَخْصُوصِ بِكَرَامَتِكَ الدَّاعِي إِلَى طَاعَتِكَ وَطَاعِيَةِ رَسُولِكَ صَلَوةً عَلَيْكَ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى حُجَّتِكَ وَوَلِيِّكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ صَلَوةً تَامَةً نَامِيَةً بَاقِيَةً تُعْجَلُ بِهَا فَرْجُهُ وَتَنْصُرُهُ بِهَا وَتَجْعَلُنَا مَعَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَأُوَالِي وَلِيَّهُمْ وَأُعَادِي عَدُوَّهُمْ فَارْزُقْنِي بِهِمْ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاصْبِرْ عَنِّي بِهِمْ شَرَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِسِمْتِي نَزْدِ سِرِّكَ أَنْ حَضَرْتَ وَمِي گویی: اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا وَلِیَّ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حُجَّةَ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نُورَ اللّٰهِ فِي ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَمُودَ الدِّینِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ اَدَمَ صَلَوةً اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ نُوحِ نَبِیِّ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ اِسْمَاعِیْلِ ذَبِیْحِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ مُوسَى کَلِیْمِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ عِیْسَى رُوحِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیِّ وَوَلِیِّ اللّٰهِ وَوَصِیِّ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سَیِّدَی شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ زَیْنِ الْعَابِدِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ باقرِ عِلْمِ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبَارِّ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الصَّدِیْقُ الشَّهِیْدُ السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْوَصِیُّ الْبَارُّ التَّقِیُّ اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَوةَ وَآتَيْتَ الزَّكوةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَزَيْدْتَ اللّٰهُ مُخْلِصًا حَتّٰی اَتَيْكَ الْیَقِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ وَرَحِمَهُ اللّٰهُ وَ لَا تَزِدَّنِي بِغَيْرِ قَضَاءِ حَاجَتِي وَارْحَمِ تَقَلُّبِي عَلٰی قَبْرِ ابْنِ اَخِي رَسُولِكَ صَلَوةً عَلَيْكَ عَلَيْهِ وَ اَلِهٖ بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي يَا مَوْلَايَ اَتَيْتَكَ زَائِرًا وَاِفْتِدَاءً عَابِدًا مِمَّا جَنَيْتُ عَلٰی نَفْسِي وَاحْتَطَبْتُ عَلٰی ظَهْرِي فَكُنْ لِي شَافِعًا اِلٰی اللّٰهِ يَوْمَ فَفَرِي وَفَاقْتِي فَلَكَ عِنْدَ اللّٰهِ مَقَامٌ مَحْمُودٌ وَاَنْتَ عِنْدَهُ وَجِيهٌ بِسِمْتِي نَزْدِ سِرِّكَ اَنْ حَضَرْتَ وَمِي گویی: اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ بِحُبِّهِمْ وَبِوَالِيَّتِهِمْ اَتَوَلٰی اٰخِرُهُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ اَوْلَهُمْ وَاَبْرءُ مِنْ كُلِّ وَلِيحَةٍ دُوْنَهُمْ اللَّهُمَّ الْعَنِ الَّذِينَ يَدُلُّوْا نِعْمَتِكَ وَانْتَهَمُوْا نَبِيَّتِكَ وَجَحَدُوْا بِاَيَاتِكَ وَسَخِرُوْا بِاِمَامَتِكَ وَحَمَلُوْا النَّاسَ عَلٰی اَكْتِنَافِ اَلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اِنِّي اَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ بِاللَّغْنَةِ عَلَيْهِمْ وَالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا رَحْمَنُ بِسِمْتِي نَزْدِ سِرِّكَ اَنْ حَضَرْتَ وَمِي رُوي و مِي گویی: صَلِّ عَلَى اللّٰهِ عَلَیْكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ صَلِّ عَلَى اللّٰهِ عَلٰی رُوحِكَ وَبَدَنِكَ صَبْرَتٌ وَاتِّالْصَادِقُ الْمُصَدِّقُ قَتَلَ اللّٰهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْاَيْدِي وَالْاَلْسِنِ

ترجمه زیارت

خدایا پاکم کن و پاک کن دلم را و بگشا سینهام را و مدح و ثنای خود را بر زبانم جاری کن زیرا که نیروئی نیست جز بوسیله تو خدایا این غسل را برایم پاک کننده و درمان (دردهایم) قرار ده به نام خدا و به (یاری) خدا و بسوی خدا و بسوی فرزند رسول خدا بس است مرا خدا و توکل کردم بر خدا خدایا به درگاه تو رو کنم و به سوی تو آهنگ دارم و آنچه در پیش تو است (از فضل و احسان) می خواهم خدایا رویم را بدرگاه تو کردم و به امید تو جا گذاشتم خانواده و دارائیم و نیز آنچه را تو به من ارزانی داشتی و به تو اعتماد کردم پس نومیدم مکن ای که نومید نکند هر که او را قصد کند و تباه نسازد هر که را نگهداری کند درود فرست بر محمد و آل محمد و نگهداریم کن به نگهداری خود که براستی تو ضایع نکنی هر که را نگهداری کنی خدایا پاکم کن و پاک

کن دلم را و بگشا سینه‌ام را و مدح و دوستی و ثنای خود را بر زبانم جاری کن که براستی نیروئی نیست جز به تو و این را بخوبی دانسته‌ام که آنچه موجب ماندن و قوام دین من است همان تسلیم در برابر فرمان تو و متابعت از سنت پیامبرت و گواهی دادن به این مطلب برای همه خلق تو است خدایا این غسل را برای من شفا و نوری قرار ده که تو بر هر چیز توانائی خدا بزرگتر است معبودی جز خدا نیست، منزّه است خدا، ستایش خاص خدا است به نام خدا و به (یاری) خدا و بر کیش رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی دهم که معبودی نیست جز خدای یگانه‌ای که شریک ندارد و گواهی دهم که همانا محمد بنده و رسول او است و علی ولی (و نماینده) خدا است گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد و گواهی دهم که همانا محمد بنده و رسول او است و او آقای اولین و آخرین است و او است آقای پیمبران و رسولان خدایا درود فرست بر محمد بنده و رسول و پیامبر و بزرگ و آقای آفریدگانت همگی درودی که نیروی شماره آن را کسی جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب بنده و برادر رسالت آن بزرگواری که او را برگزیدی به علم خود و راهنمائیش کردی برای هر که خواستی از خلق خود و دلیلش ساختی بر آنکس که برانگیختی او را به رسالتهای خود و داور دین قرارش دادی از روی عدالت و فیصله دهنده حکم خود گرداندی او را در میان خلقت و مسلطش کردی بر همه اینها و سلام باد بر او و رحمت خدا و بر کاتش خدایا درود فرست بر فاطمه دختر پیامبرت و همسر ولی و نماینده‌ات و مادر دو سبط (این امت) حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت آن بانوی پاک پاکیزه طاهره پرهیزکار زبده پسندیده تزکیه شده بانوی زنان اهل بهشت همه شان درودی بر او فرست که کسی نیروی شماره‌اش را جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر حسن و حسین دو نوه پیغمبرت و دو آقای جوانان اهل بهشت که بپا خواستند در میان خلقت و دو نشانه بر آن کس که او را به رسالیت خود مبعوث داشتی و دو داور در دینت از روی عدل تو و دو فیصله دهنده حکم تو در میان خلقت خدایا درود فرست بر علی بن الحسین بنده‌ات که قیام کرد در میان خلق تو و دلیل بود بر آنکس که به رسالت مبعوثش داشتی و داور در دین بود به عدل و داد تو و فیصله دهنده حکم تو بود در میان خلقت آقای عبادت کنندگان خدایا درود فرست بر محمد بن علی بنده‌ات و جانشینت در روی زمین شکافنده علم پیمبران خدایا درود فرست بر جعفر بن محمد صادق بنده و سرپرست دینت و حجت تو بر همه خلقت آن امام راستگوی نیکوکار خدایا درود فرست بر موسی بن جعفر بنده شایسته‌ات و زبان گویای تو در میان خلقت آنکه به حکم تو گویا بود و حجتی بر خلق تو بود خدایا درود فرست بر علی بن موسی الرضا آن آقای پسندیده و بنده تو و سرپرست دینت و قیام کننده به عدل و داد تو و دعوت کننده به آئین تو و آئین پدران راست گویش درودی فرست که نیروی شماره‌اش را کسی جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر محمد بن علی بنده و نماینده‌ات که قیام کرد به فرمان تو و دعوت کرد به راه تو خدایا درود فرست بر علی بن محمد بنده تو و سرپرست آئین تو خدایا درود فرست بر حسن بن علی آن بزرگواری که به دستورت عمل کرد و در میان خلقت بپا خواست و آن حجت عالی مقام تو که پرداخت (آنچه را بعهده داشت) از طرف پیامبرت و گواه تو بر خلقت آنکه مخصوص گشت به کرامت و دعوت کننده بود بسوی فرمانبرداری تو و فرمانبرداری رسول تو و درودهای تو بر همگی ایشان باد خدایا درود فرست بر حجت و نماینده‌ات که قیام کننده است در میان خلق تو درودی کامل و روینده و ماندنی که شتاب کنی بدان وسیله در فرج او و بدان یاریش کنی و قرار دهی ما را با آن حضرت در دنیا و آخرت خدایا من تقرب جویم به درگاه تو بوسیله دوستی ایشان و دوست دارم دوستشان را و دشمن دارم دشمن شان را پس روزی من گردان بوسیله ایشان خوبی دنیا و آخرت را و بگردان از من به برکت ایشان شر دنیا و آخرت و دهشت‌های قیامت را سلام بر تو ای ولی خدا سلام بر تو ای حجت خدا سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی‌های زمین سلام بر تو ای استوانه دین سلام بر تو ای وارث حضرت آدم برگزیده خدا سلام بر تو ای وارث نوح پیغمبر خدا سلام بر تو ای وارث ابراهیم خلیل خدا سلام بر تو ای وارث اسماعیل قربانی خدا سلام بر تو ای وارث موسی هم سخن خدا سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا سلام بر تو ای وارث محمد رسول خدا سلام بر تو ای وارث امیر مؤمنان علی (ع) ولی خدا و وصی رسول پروردگار جهانیان سلام بر تو ای وارث فاطمه

زهره سلام بر تو ای وارث حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت سلام بر تو ای وارث علی بن الحسین زیور عبادت کنندگان سلام بر تو ای وارث محمد بن علی شکافنده علم اولین و آخرین سلام بر تو ای وارث جعفر بن محمد آن راستگوی نیکوکار سلام بر تو ای وارث موسی بن جعفر سلام بر تو ای راستی پیشه شهید سلام بر تو ای وصی نیک رفتار با تقوی گواهی دهم که براستی تو برپا داشتی نماز را و بدادی زکات را و امر کردی به معروف (کار نیک) و نهی کردی از کار زشت و پرستش کردی خدا را از روی اخلاص تا مرگت فرا رسید سلام بر تو ای ابا الحسن و رحمت خدا و برکاتش خدایا به آهنگ دربار تو کوچ کردم از سرزمینم به امید رحمت تو شهرها را در نور دیدم پس نومیدم مکن و بازم مگردان بدون برآوردن حاجتم و رحم کن به این رفت و آمد و روی آوردنم بر سیر قبر برادر زاده پیغمبرت که دروذهای تو بر او و آتش باد پدر و بار گناهی که بر دوش کشیدم پس تو شفیع من باش در پیشگاه خداوند در روز نیاز و نداریم و مادرم به فدایت ای سرور من آمده‌ام برای زیارتت و واردم بر تو و پناهنده‌ام به تو از آن جنایاتی که بر خود کردم زیرا که تو در پیشگاه خداوند مقامی شایسته داری و در نزد او آبرومندی خدایا من به تو تقرب جویم بوسیله دوستی و ولایت این خاندان دوست دارم آخرین آنها را به همان نحو که دوست داشتم اولین نفرشان را و بیزاری جویم از هر همدمی غیر از ایشان خدایا لعنت کن کسانی که دگرگون کردند نعمت تو را و متهم کردند (در امر خلافت) پیامبرت را و منکر شدند آیات تو را و به مسخره گرفتند امام تو را و سوار کردند مردم را بر دوش آل محمد (و بر علیه آنان تحریک شان کردند) خدایا من به تو تقرب جویم بوسیله لعنت کردن بر ایشان و بیزاری جستن از آنها در دنیا و آخرت ای خدای بخشاینده درود خدا بر تو ای ابا الحسن، درود خدا بر روان تو و بر پیکرت باد و زبان بردباری کردی با اینکه تو راست گوئی بودی تصدیق شده خدا بکشد کسانی که تو را کشتند بدست پس تضرع و مبالغه کن در لعنت کردن بر کُشنده امیرالمؤمنین و قاتلان حسن و حسین علیه السلام و قاتلان جمیع اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از پشت قبر برو و نزد سر آن حضرت دو رکعت نماز بکن در رکعت اول سوره یس و در رکعت دویم سوره الرحمن بخوان و جهد کن در دعا و تضرع و بسیار دعا کن از برای خود و پدر و مادر خود و جمیع برادران مؤمن خود و آنچه خواهی نزد سر آن حضرت بمان و باید که نمازهای خود را نزد قبر بکنی. مؤلف گوید که این زیارت بهترین زیارات آن حضرت است و در فقیه و عیون و کتب علامه مجلسی و غیره و سِخْرُوا بِإِمَامِكُ که در آخر زیارت ست با دو میم است یعنی و لعنت کن خداوند کسانی را که استهزاء نمودند به امامی که تو از جهت ایشان مقرر فرمودی ولکن در مصباح الزائر سِخْرُوا بِإِمَامِكُ است و این نیز درست بلکه شاید از جهتی اولی باشد چه آنکه مراد از ایام ائمه علیهم السلام است چنانکه در خبر صفر بن ابی دُلف در فصل پنجم از باب اول معلوم شد و بدان نیز که لعنت کردن بر قاتلان ائمه علیهم السلام به هر زبانی که کرده شود خوبست و اگر این عبارت را که از بعضی ادعیه اخذ شده بخواند شاید مناسب تر باشد: اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتْلَهُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقَتْلَهُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَقَتْلَهُ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكَ اللَّهُمَّ الْعَنْ أَعْدَاءَ آلِ مُحَمَّدٍ وَقَتْلَهُمْ وَزِدْهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ وَهَوَانًا فَوْقَ هَوَانٍ وَذُلًّا فَوْقَ ذُلٍّ وَخِزْيًا فَوْقَ خِزْيِ اللَّهِمَّ دَعِّهِمْ إِلَى النَّارِ دَعَا وَارْكِسْهُمْ فِي أَلِيمِ عَذَابِكَ رَكْسًا وَاحْشُرْهُمْ وَأَتْبَاعَهُمْ إِلَى جَهَنَّمَ زُمْرًا خدایا لعنت کن کُشنده‌گان امیر مؤمنان را و کُشنده‌گان حسن و حسین علیهم السلام را و کُشنده‌گان خاندان پیامبرت را خدایا لعنت کن دشمنان آل محمد و کُشنده‌گانشان را و بیفزا بر آنها عذابی روی عذابی و خواری بر روی خواری و زبونی بر روی زبونی و رسوائی بر روی رسوائی خدایا بیفکن آنها را به دوزخ به سختی و سرنگون شان کن در عذاب دردناک یک باره و آنان را با پیروانشان گروه گروه بسوی جهنم محشور فرما

دعای بعد از زیارت آن حضرت

و در تحفه الزائر است که شیخ مفید ذکر کرده که مستحب است که بعد از نماز زیارت امام رضا علیه السلام این دعا بخوانند: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ يَا اللَّهُ الدَّائِمَ فِي مَلِكِهِ الْقَائِمِ فِي عِزِّهِ الْمُطَاعِ فِي سُلْطَانِهِ الْمُتَفَرِّدِ فِي كِبَرِيَّائِهِ الْمُتَوَحِّدِ فِي دَيْمُومِيَّةِ بَقَائِهِ الْعَادِلِ فِي بَرِّيَّتِهِ

عَارِفًا بِحَقِّكَ مُوَالِيًا لِأَوْلِيَايِكَ مُعَادِيًا لِأَعْدَائِكَ فَاشْفَعْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ پس بچسبان خود را به قبر و بیوس آنرا و بگذار دو طرف روی خود را بر آن پس بگرد به جانب سر و بگو: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْهَادِي وَالْوَلِيُّ الْمُرْتَدُّ أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَاتَّقَرْتُ إِلَى اللَّهِ بِوَلَايَتِكَ صِلَى اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ خدایا درود فرست بر علی بن موسی الرضا آن امام پسندیده با تقوای پاک و حجت تو بر هر که روی زمین و هر که در زیر زمین است آن راستگوی شهید درودی بسیار و تام و تمام و پاکیزه و پیوسته و پی در پی و دنبال هم مانند بهترین درودی که می‌فرستی بر یکی از دوستانت سلام بر تو ای ولی (و نماینده) خدا و فرزند ولی او سلام بر تو ای حجت خدا و فرزند حجت او سلام بر تو ای پیشوای هدایت و رشته محکم حق، و رحمت خدا و برکاتش نیز بر تو باد گواهی دهم که تو به همان راهی رفتی که پدران پاکت بدان راه رفتند درودهای خدا بر ایشان باد اختیار نکردی کوری (گمراهی) را بر هدایت و تمایل نگشتی از حق بسوی باطل و تو براستی خیرخواهی کردی برای خدا و پیامبرش و پرداختی امانت را پس خداوند پاداشت دهد از دین اسلام و مسلمانان به بهترین پاداش، آمده‌ام پدرم و مادرم به فدایت به درگاه تو برای زیارت با معرفت به حق تو و دوستدارم دوستانت را و دشمنم با دشمنانت پس شفاعت کن از من در نزد پروردگارت سلام بر تو ای مولا و سرور من ای فرزند رسول خدا و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد گواهی دهم که توئی امام راهنما و سرپرست با رشد و هدایت بیزاری جویم بدرگاه خداوند از دشمنانت و تقرب جویم بدرگاه خدا بوسیله دوستی تو درود خدا و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد پس دو رکعت نماز زیارت بجا آور و بعد از آن هر چه خواستی نماز کن و بگرد به طرف پا پس دعا کن به آنچه می‌خواهی انشاءالله. مؤلف گوید که زیارت آن حضرت در ایام و اوقات شریفه مختصه به آن حضرت فضیلت بسیار دارد خصوصا در ماه رجب و بیست و سوم ذی القعدة و بیست و پنجم آن و ششم ماه رمضان چنانکه در محل خود در اعمال ماهها ذکر شد و غیر این روزها از ایام دیگر که به آن حضرت اختصاصی دارد.

وداع حضرت رضا علیه السلام

و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را پس بگو آنچه را که در وداع حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌گفتی: لا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ تَسْلِيمِي عَلَيْكَ وَآخِرَ خَوَاسْتِي بَكَو: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلُهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِي إِنَّ نَبِيَّكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَاجْمَعْنِي وَإِيَّاهُ فِي جَنَّتِكَ وَأَحْشُرْنِي مَعَهُ وَفِي حِزْبِهِ مَعَ الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ وَرَفِيقًا وَآسِيَّةً تُدْعُكَ اللَّهُ وَأَسْتَرْعِيكَ وَأَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَبِمَا جِئْتَ بِهِ وَدَلَّلْتَ عَلَيْهِ فَكُنْتُمْ مَعَ الشَّاهِدِينَ قَرَار ندهد خداوند این سلام را آخرین سلام من بر تو سلام بر تو ای نماینده خدا و رحمت خدا و برکاتش نیز بر تو باد خدایا قرار مده این بار را آخرین بار زیارت من از فرزند پیامبرت و حجت تو بر خلقت و گرد آور من و او را در بهشتت و محشورم کن با او در زمره حزب او با شهیدان و مردان شایسته و آنها نیکو رفیقانی هستند و تو را به خدا می‌سپارم و رعایت را نسبت به خود خواهانم و سلام بر تو می‌رسانم، ایمان داریم به خدا و به رسول خدا و بدان آنچه تو آوردی و بدان راهنمایی کردی پس نام ما را در زمره گوهان ثبت فرما مؤلف گوید که در اینجا چند مطلب است که شایسته و مناسب است ذکرش اول: به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که هر که را بسوی خدا حاجتی بوده باشد پس زیارت کند قبر جدّم حضرت امام رضا علیه السلام را در شهر طوس و حال آنکه غسل کرده باشد و نزد سر آن حضرت دو رکعت نماز بکند و در قنوت نماز حاجت خود را بطلبد پس بدرستیکه مستجاب می‌شود مگر آنکه از برای گناهی یا قطع رحمی سؤال کند بدرستیکه موضع قبر آن حضرت بقعه‌ای است از بقعه‌های بهشت و هیچ مؤمنی او را زیارت نمی‌کند مگر آنکه حق تعالی او را از آتش جهنّم آزاد می‌کند و داخل بهشت می‌گرداند.

فضیلت نماز جعفر در حرم امام رضا علیه السلام

دوم: علامه مجلسی نقل کرده از خطّ شیخ جلیل شیخ حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهایی که شیخ ابوالطیب حسین بن احمد فقیه رازی ره ذکر نموده که هر کس زیارت کند حضرت امام رضا یا دیگر از ائمه علیهم السلام را پس در نزد آن امام به جای آورد نماز جعفر را برای او نوشته شود به هر رکعتی ثواب کسی که هزار حجّ و هزار عمره بجا آورده باشد و هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و هزار مرتبه به جهاد ایستاده باشد با پیغمبر مرسل و برای اوست به هر گامی که بر می‌دارد ثواب صد حجّ و صد عمره و صد بنده آزاد کردن در راه خدای تعالی و نوشته شود برای او صد حسنه و محو شود از او صد سیئه و کیفیت نماز جعفر در اعمال روز جمعه گذشت.

سفر آن حضرت به خراسان

سوم: روایت شده از محوّل سجستانی که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان حضرت بجهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می‌کرد و بیرون می‌آمد و برمی‌گشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر او جواب داد پس تهنیت گفتم او را به آن سفر فرمود مرا زیارت کن همانا من بیرون می‌شوم از جوار جدّم و می‌میرم در غربت و دفن می‌شوم در پهلوی هارون. و شیخ یوسف بن حاتم شامی در درّ التّظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود زمانی که من خواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر نمودم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی‌گردم بسوی عیالم هرگز پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع و کیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را نمایند و فهمانیدم ایشان را که او قایم مقام من است. و سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده که زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجّه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد اهل قم پیشباز آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می‌کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن بزرگوار بر او وارد شود حضرت فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می‌شوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است. و شیخ صدوق به سند خود از اسحق بن راهویه نقل کرده که گفت چون امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و خواست از آنجا حرکت نماید جمع شدند خدمت آن حضرت اصحاب حدیث و عرض کردند یا بن رسول الله تو از نزد ما می‌روی و برای ما یک حدیثی نمی‌فرمایی که ما استفاده کنیم آنرا از جناب تو آن حضرت در عمارت نشسته بود سر خود را بیرون نمود و فرمود شنیدم پدرم موسی بن جعفر فرمود شنیدم پدرم جعفر بن محمد فرمود شنیدم پدرم محمد بن علی فرمود شنیدم پدرم علی بن الحسین فرمود شنیدم پدرم حسین بن علی فرمود شنیدم پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شنیدم جبرئیل می‌گفت شنیدم خداوند عزوجل فرمود «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» این حدیث شریف را فرمود و حرکت نمود چون شتر راه افتاد صدا زد ما را و فرمود بِشَرُّوْطِهَا وَاَنَا مِنْ شَرُّوْطِهَا و ابوالصیلت روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که به نزد مأمون می‌رفت گفتند یا بن رسول الله ظهر شده است نماز نمی‌کنید پس فرود آمد و آب طلبد گفتند آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقیست و چون داخل سناباد شد پشت مبارک

خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می‌تراشند و فرمود که خداوند نفع بیخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برای آن حضرت دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند. چهارم: صاحب مطلع الشمس نقل کرده که در بیست و پنجم ذی الحجه سنه هزار و ششش شاه عباس اول وارد مشهد مقدس گردید دید که حرم مطهر را عبدالمؤمن خان اوزبکی غارت کرده و سوای محجر طلا-دیگر چیزی در آنجا نگذاشته و در بیست و هشتم ذی الحجه از مشهد به هرات رفت و هرات را استرداد کرده بعد از نظم آنجا رجعت به مشهد نمود یک ماه در آنجا توقف نموده و صحن مقدس را مرمت کرده و خدام بقعه مبارکه را احسان و رعایت فرموده معاودت به عراق فرمود در اواخر سنه هزار و هشت مجدداً شاه عباس به مشهد مقدس رفته زمستان را در آنجا گذرانید و خدمت خادم باشی گری آستانه مقدسه را خود متقلد و مشغول بود چنانچه شبی با مقرض سر شمعها را می‌گرفت شیخ بهایی علیه الرحمه بالبدیهه این رباعی را انشاد کرد: پیوسته بیود ملایک علیین پروانه شمع روضه خلد آیین مقرض به احتیاط زن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین و در سنه هزار و نه بنا به نذری که شاه عباس کرده بود که پیاده به مشهد برود پیاده به مشهد مشرف گشت و در بیست و هشت روز آن مسافت بعیده را قطع فرمود صاحب تاریخ عالم آرا این اشعار در این باب نگاشته: غلام شاه مردان شاه عباس شه والا گهر خاقان امجد بطوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص بیحد تا آنکه گفت: پیاده رفت شد تاریخ رفتن ز اصفهان پیاده تا به مشهد (۱۰۰۹) و چون به مشهد مقدس رسید صحن مبارک را وسعت داد و ایوان علی شیر که درگاه روضه متبرکه از آنجا بوده و در یک گوشه صحن اتفاق افتاده بود و بدنما بود در وسط قرار داد و ایوانی مقابل آن در طرف دیگر بساخت و خیابانی از دروازه غربی شهر تا شرقی طرح کردند که از هر طرف به صحن رسیده از میان ایوانها بگذشت و چشمه‌ها و قنوات احداث کرده به شهر آورد و نهری از میان خیابان و حوضی بزرگ در وسط صحن احداث نمود که آب از حوض گذشته به خیابان شرقی جاری شود و در بناهای مذکور کتیبه‌ها به خط میرزا محمد رضای صدر الکتاب و علیرضای عباسی و محمد رضای امامی رسم شد و هم شاه عباس قبه مطهره را به طلا تذهیب کرد چنانچه در کتیبه قبه مطهره به آن اشاره شده و صورت آن کتیبه چنین است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ عَظَیْمِ تَوْفِیْقَاتِ اللّٰهِ سُبْحٰنَهُ اَنْ وَفَّقَ السُّلْطٰنَ الْاَعْظَمَ مَوْلٰی مُلُوْکِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صَاحِبِ النَّسَبِ الطَّاهِرِ النَّبَوِیِّ وَالْحَسَبِ الْبَاهِرِ الْعَلَوِیِّ تَرَابِ اَقْدَامِ حُدَّامِ هَذِهِ الْعَتَبَةِ الْمُطَهَّرَةِ اللَّاهُوتِیَّةِ غُبَارِ نِعَالِ زُوَّارِ هَذِهِ الرُّوْضَةِ الْمُنَوَّرَةِ الْمَلْکُوْتِیَّةِ مَرْوَجِ اَثَارِ اَجْدَادِهِ الْمَعْصُوْمِیْنَ السُّلْطٰنِ بْنِ السُّلْطٰنِ اَبُو الْمُظْفَرِ شَاهِ عَبَّاسِ الْحُسَیْنِیِّ الْمُوْسَوِیِّ الصَّفَوِیِّ بِهَادِرْخَانِ فَاسْتَسَمِعَ بِالْمَجْبِیِّ مَا شَیْءًا عَلٰی قَدَمِیْنِهِ مِنْ دَارِ السُّلْطٰنَةِ اِصْفَهَانَ اِلٰی زِیَارَةِ هَذَا الْحَرَمِ الْاَشْرَفِ وَقَدْ تَشَرَّفَ بِزِیْنَتِهِ هَذِهِ الْقُبَّةِ مِنْ خُلُصِ مَالِهِ فِی سَنَةِ الْاَلْفِ وَعَشْرِ وَتَمَّ فِی سَنَةِ الْاَلْفِ وَسِتِّ وَعَشْرَ بِه نام خدای بخشاینده مهربان از توفیقات بزرگ خدای سبحان این بود که موفق داشت پادشاه بزرگ و سرور پادشاهان عرب و عجم دارای نسب پاک نبوی و حسب تابناک علوی خاک قدم خدام این عتبه پاکیزه آسمانی و غبار کفشهای زائرین این روضه نورانی ملکوتی رواج دهنده آثار اجداد معصومش سلطان پسر سلطان پادشاه پیروزمند شاه عباس حسینی موسوی صفوی بهادر خان پس سعادت یافت به آمدن با پای پیاده از پایتخت کشور یعنی اصفهان به زیارت این حرم شریف و تشرف حاصل کرد به تزین این گنبد از مال خالص خود در سال هزار و ده و اتمام پذیرفت در سال هزار و شانزده پنجم: شیخ طبرسی در اعلام الوری بعد از ذکر جمله‌ای از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام گفته و اما آنچه ظاهر شده برای مردم از بعد از شهادت آن حضرت تا زمان ما از برکت مشهد مقدس آن حضرت و علامات و عجایبی که مشاهده کردند خلق بسیار و عام و خاص تصدیق آن نمودند و مخالف و مؤالف اقرار به آن نمودند بسیار بلکه از حد حصر خارج است و همانا در آن مشهد مقدس کور مادرزاد و ابرص شفا یافتند و دعاها مستجاب شده و حاجات برآورده شده و شدائد و مُلِمَّات برطرف شده و ما بسیاری از اینها را خود مشاهده کردیم و علم و یقینی که شک در آن راه نیابد پیدا نمودیم و شیخ اجل شیخ حر عاملی در اثبات الهداه بعد از نقل این کلام از شیخ طبرسی فرموده که: مؤلف این کتاب محمد بن الحسن الحر می‌گوید که من

نامها اشاره شده است. کنیه امام هشتم علیه السلام، ابوالحسن و لقب مبارکش رضاست و بعضی از القاب دیگر آن حضرت عبارت بود از: رَضَى، وَفَى، فاضل، صابر، صِدِّيق، قُرَّةُ عَيْنِ الْمُؤْمِنِينَ، نورالهدی، غیظ الملحدین، مکید الملحدین، سِرَاحُ اللَّهِ، كَفْوُ الْمَلِكِ، کافی الخلق، رَبُّ السَّرِير، رَبُّ التَّدْبِير. ابن بابویه قمی از بزنتی روایت کرده که به خدمت حضرت جواد الأئمه علیه السلام رسیدم و عرض کردم، که بعضی از مخالفان شما، گمان دارند که وقتی مأمون پدر بزرگوار شما را ولیعهد خود قرار داد، ایشان را ملقب به رضا نمود؟! جواد الأئمه علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند دروغ می‌گویند، چرا که او پسندیده خدا در آسمان بود و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام در زمین از او راضی بودند و او را برای امامت پسندیدند، لذا حق تعالی او را به رضا مستی گردانید. عرض کردم: مگر همه پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام نبودند؟ فرمودند: بلی. عرض کردم: پس چه شد که فقط او را در جمع آنها بدین لقب شریف مخصوص گردانیدند؟ فرمود: چرا که مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و همواره از او راضی بودند. کما این که موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اجتماع دوست و دشمن بر رضایت از او، مخصوص آن حضرت بوده و بدین جهت این لقب را به ایشان اختصاص دادند. لازم به ذکر است که علی بن موسی الرضا علیه السلام روز پنجشنبه یا جمعه، طبق مشهورترین اقوال روز یازدهم ذی القعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در مدینه الرسول به دنیا آمده است و از سن ۲۵ سالگی به مدت ۳۰ سال امامت و رهبری شیعیان را به عهده داشتند و سرانجام در سن ۵۵ سالگی طبق مشهورترین اقوال روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری به وسیله انگور زهر آلوده‌ای که مأمون ملعون به ایشان داد در شهر توس مظلومانه به شهادت رسید. نقش انگشتی آن حضرت ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بوده و به روایتی دیگر حسبی الله بوده است که با قول مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله منافاتی ندارد، زیرا آن حضرت را دو انگشتی بوده که یکی از خود آن حضرت و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود. همان طور که شیخ کلینی از موسی بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشتی خود و پدرش سؤال کردم فرمود: نقش انگشتی من ما شاء الله لا قوة الا بالله است و از پدرم حسبی الله و این همان انگشتی است که اکنون در دست دارم. ولادت ابن بابویه قمی به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده خاتون، والده ماجده امام موسی بن جعفر علیه السلام که از خانواده اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خریداری کرد و نام او را تکتم گذارد و آن کنیز سعادت مند از نظر دین و عقل و حیاء بهترین زنان بود و همچنان بانوی خود حمیده خاتون را تعظیم و اکرام می‌نمود. حتی به لحاظ احترام و تکریم هرگز در مقابل آن بی بی نمی‌نشست. شبی حمیده خاتون در عالم رؤیا خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید و حضرت به او فرمودند: ای حمیده! نجمه (تکتم) را به فرزندت موسی ببخش و او فرزندی به دنیا می‌آورد که بهترین اهل زمین باشد، لذا حمیده خاتون به موسی بن جعفر علیه السلام گفت: ای فرزندم! تکتم جاریه‌ای است که در محاسن اخلاقی و ذکاوت کسی را بهتر از او ندیده‌ام و می‌دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود، لذا او را به تو می‌بخشم و از تو می‌خواهم که رعایت حال او را بنمایی. پس تکتم، جاریه امام موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که هنوز دختر بود و وقتی که حضرت رضا علیه السلام از او به دنیا آمد، مادر مکرمه آن حضرت او را طاهر نامید. از طاهره چنین نقل شده است: چون به فرزندم علی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم، ابداً سنگینی حمل را در خود احساس نمی‌کردم و زمانی که می‌خوایدم صدای تسبیح و تهلیل و تعظیم حق تعالی را از درون شکم خود می‌شنیدم و می‌ترسیدم و چون بیدار می‌شدم دیگر صدایی نمی‌شنیدم و همین که آن نور دیده متولد گردید، دستهای خود را بر زمین گذارد و روی مبارک را به طرف آسمان بلند کرد و لبهایش حرکت می‌کرد و سخنانی می‌گفت که من متوجه نمی‌شدم. سپس نجمه آن نور دیده را در جامه سفیدی پیچید و به دست پدرش سپرد، حضرتش در گوش راست مولود اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و آب فرات طلب فرمود، و کاهش را به آن آب باز نمود و سپس مولود را به مادرش برگردانده و فرمود: بگیر این را که بقیه الله است و در زمین حجت خدا بعد از من خواهد بود. چنانچه در تاریخ نقل شده است، علی بن موسی الرضا علیه السلام بسیار شیر می‌آشامیدند، روزی مادر آن حضرت

(نجمه خاتون) تقاضا کرد که دایه‌ای برای حضرتش بیاورند که مرا یاری کند. به او گفتند مگر شیر تو کفایت نمی‌کند؟ گفت: به خدا سوگند شیر من کم نیست، لکن نافله‌ها و اذکاری را که قبلاً به آنها مداومت داشتم به واسطه شیردادن کم شده است و بدین سبب کمکی می‌خواهم که اعمال گذشته خود را ترک نمایم. البته لازم به ذکر است که چگونگی خرید جاریه مشهور به تکتم (نجمه خاتون) برای موسی بن جعفر علیه السلام به گونه دیگری نیز در تاریخ بیان شده است که ظاهراً با روایت قبلی منافاتی ندارد و شاید که این دو قول قابل جمع با یکدیگر باشد و آن این که هشام می‌گوید: روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام از من پرسیدند: آیا خبر داری که شخصی از برده فروشان مغربی به اینجا آمده است؟ گفتم: خیر... خبر ندارم. حضرت فرمودند: چرا آمده است، بیا تا نزد او برویم، سپس حضرت سوار بر مرکب شد و من هم در معیت آن حضرت به آن محل روانه شدیم. وقتی به آن محل رسیدیم متوجه شدیم که مردی از بازرگانان مغرب آمده و غلام‌ها و کنیزهای زیادی آورده است. حضرت خطاب به آن برده فروش فرمودند: کنیزان خود را به ما نشان بده و آن مرد هم ۹ نفر از کنیزان خود را به حضرت عرضه کرد ولی حضرت هیچ یک از آنها را انتخاب نکردند. و فرمودند: کنیزان دیگری بیاور، برده فروش گفت: کنیز دیگری ندارم، حضرت فرمودند: تو باز هم کنیز داری و باید آنها را عرضه کنی. گفت: به خدا قسم به غیر از یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم. حضرت فرمودند: همان را بیاور، ولی مرد برده فروش نپذیرفت، لذا حضرت مراجعت نمودند. حضرت منصرف نشدند و روزی مرا به سوی او فرستاده و فرمودند: به هر قیمتی که مطالبه کرد آن جاریه را برای من خریداری کن. وقتی که پیش برده فروش رفتم و آن جاریه را خواستم، قیمت سنگینی را مطالبه کرد. من هم قبول کردم و گفتم به این قیمت خریدارم. او هم پذیرفت و گفت: او را به تو فروختم ولی بگو که آن مردی که دیروز با تو همراه بود چه کسی بود؟ گفتم: مردی از بنی هاشم. گفت: از کدام گروه بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این چیزی نمی‌دانم. گفت: آگاه باش که این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این جاریه را که همراه من دید سؤال کرد: این جاریه را از کجا آوردی؟ گفتم: برای خود خریده‌ام. گفت: سزاوار نیست که این کنیز نزد چون تویی باشد و بایستی که این جاریه برای بهترین اهل زمین باشد و زمانی که جاریه او شود، پس از مدّت کمی فرزندی از او متولد شود که شرق و غرب از او اطاعت کند و به همین ترتیب پس از مدتی علی بن موسی الرضا علیه السلام از او متولد شدند. روایت شده که وقتی که موسی بن جعفر علیه السلام نجمه خاتون را خریدند، خطاب به گروهی از اصحاب فرمودند: به خدا سوگند که من این جاریه را خریداری نکردم مگر به امر وحی الاهی، اصحاب کیفیت آن را سؤال کردند. حضرت فرمودند: در خواب جدّ و پدرم علیهما السلام به نزد من آمدند و همراه آنها تکه‌ای از حریر بود که آن پارچه حریر را باز کردند، دیدم پیراهنی است و در آن صورت همین جاریه بود، پس جدّ و پدرم فرمودند: ای موسی، همانا از این جاریه فرزندی برایت خواهد آمد که بعد از تو بهترین اهل زمین است، سپس مرا امر کردند که هر وقت آن مولود مبارک به دنیا آمد، نامش را علی بگذارم و فرمودند: بزودی خداوند متعال عدل و رأفت و رحمت را به وسیله او ظاهر می‌نماید، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید و او بر حال کسی که او را دشمن داشته وانکار نماید. حال چیزی که ممکن است به نظر هر خواننده یا محقق برسد این است که جمع این روایت چگونه ممکن است؟ در جواب می‌توان گفت: شاید احتمال دارد چنین بوده که موسی بن جعفر علیه السلام ابتدا این کنیز را برای مادر خود خریداری کرده و سپس حمیده خاتون به مناسبت دستورالعمل رسول الله صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا، او را به فرزند خود موسی بن جعفر علیه السلام بخشیدند و این هم هیچ گونه مناقاتی با رؤیای موسی بن جعفر بین این دو قول در این صورت ممکن خواهد شد. والله اعلم بالصواب.

ویژگی‌های اخلاقی و علمی

چنانچه بیان شد، علی بن موسی الرضا علیه السلام طبق مشهورترین اقوال در روز یازدهم ذی القعدة الحرام سال ۱۴۸ هجری در

مدینه الرسول دیده به جهان گشودند و حدود ۲۵ سال زیر سایه پدر زندگی کردند و آنچه که از روایات استفاده می‌شود این است که حضرت این مدت از عمر شریف خود را در مدینه سپری کردند و گاهی برای انجام فریضه حج و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه تشریف می‌بردند. چنانچه در تاریخ و روایات ذکر شده است، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هفت اولاد پسر و دختر بودند و نقل شده که سایر فرزندان آن حضرت از بزرگان و صاحبان کرامت بوده‌اند، هم اکنون به عنوان امامزاده‌ها دارای ابنیه و بقاع متبرکه بوده و در اطراف شهرها و روستاهای ایران و عراق و غیره، مظهر آثار و برکات و کرامات عدیده‌ای هستند، که از جمله آنها حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم و ابراهیم بن موسی علیه السلام در دولت آباد اصفهان حضرت احمد بن موسی مشهور به شاه چراغ در شیراز، و اسماعیل بن موسی و ابراهیم و حمزه در ری و محمد بن موسی علیه السلام که هر کدام از اینها چراغهای هدایت و راهنمایان دین و مکتب اسلام بوده‌اند، البته در بین فرزندان آن حضرت، علی بن موسی الرضا علیه السلام از همه عالم‌تر و داناتر و از هر جهت برتر بودند که در واقع جانشین پدر در امر امامت شدند. مفضل بن عمر می‌گوید: بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم، در حالی که فرزندش علی در دامان او بود و حضرت او را می‌بوسید و او را به دوش خود نهاده و به سینه می‌چسبانید و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر تو خوشبویی! چه ذات و سرشت پاک و پاکیزه‌ای داری! چقدر فضل تو روشن و آشکار است! من عرض کردم: فدای تو شوم، همانا در دل من از این فرزند مودتی قرار گرفته که برای هیچ کس به غیر از او قرار نگرفته بود. حضرت فرمود: ای مفضل، او نسبت به من به منزله من است نسبت به پدرم. ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. عرض کردم او بعد از شما صاحب این امر (امامت) است. حضرت فرمودند: آری، کسی که او را پیروی کند به راه صحیح هدایت می‌شود و کسی که از او نافرمانی کند کافر خواهد شد.

وصیت موسی بن جعفر علیه السلام

بزنطی از خادم امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت می‌کند، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه به عراق بردند، آن حضرت به فرزندش علی علیه السلام فرمود: تا من زنده‌ام و خبر فوت من به تو نرسیده، باید هر شب در دهلیز خانه بخوابی. خادم می‌گوید: من هر شب بستر علی بن موسی الرضا علیه السلام را در دهلیز خانه مهیا می‌نمودم و آن بزرگوار بعد از عشاء می‌آمد و تا به صبح در دهلیز می‌گذراند، چون صبح می‌شد به خانه تشریف می‌برد و چند سال به همین منوال گذشت، یکی از شبها که بستر حضرت را مهیا نمودم تشریف نیاوردند و خانواده هم از غیبت آن حضرت بی‌اندازه ناراحت بودند و ما هم از این امر به وحشت افتادیم، تا این که صبح طالع شد و آن بزرگوار تشریف آورده و به نزد ام‌احمد، بانوی حرم رفته و فرمودند: آن امانتی را که پدرم نزد تو سپرده بود، حاضر کنید و به من تحویل دهید. ام‌احمد که این سخن را شنید، شروع به گریه کرد و گریبان چاک زد و گفت: به خدا قسم که سید و آقای من وفات نموده است. حضرت او را تسلی داده تا این که از بی‌قراری و گریه و زاری او جلوگیری فرمود و دستور داد که این راز را بر کسی افشا مکن تا خبر به والی مدینه برسد، سپس ام‌احمد، امانت‌هایی را که نزد خود داشت به علی بن موسی الرضا علیه السلام تحویل داد و عرض کرد: روزی که پدرت مرا وداع نمود، این امانات را به من سپرده و به من امر فرمود: کسی را بر آن مطلع مکن، چون من وفات نمودم، هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده و آن را از تو مطالبه نمود به او تحویل بده و آگاه باش که من در چنین وقتی وفات کرده‌ام. علی بن موسی الرضا علیه السلام امانتها را گرفته و امر فرمودند که خبر را پنهان نمایند تا خبر به طور طبیعی منتشر شود. از آن شب دیگر امام رضا علیه السلام در دهلیز خانه نخواهد و بعد از چند روزی هم خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و معلوم شد که در آن شبی که حضرت رضا علیه السلام غیبت نموده، از مدینه به بغداد رفته و تجهیز پدر خود را انجام داده است؛ سپس بعد از آن هم علی بن موسی الرضا علیه السلام با اهل بیت مراسم عزاداری و سوگواری پدر بزرگوارشان را برپا نمودند.

امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت پدر گرامی‌اش در مدینه در مقام امامت و رهبری شیعیان، عمر شریف خود را به نشر علم و فضیلت و طاعت و عبادت الهی سپری نمودند، و همواره نزدیکان و اصحاب و دوستداران حضرت به ایشان مراجعه نموده و احکام و دستورات شرعی را سؤال می‌کردند، و از وجود پرفیض آن پیشوای دین کسب فیض می‌نمودند. عموماً امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مسجد النبی صلی الله علیه و آله جلوس داشتند و مردم برای سؤالات و رفع مشکلات خود، در آن مکان مقدّس به خدمت حضرت مشرف می‌شدند؛ چنانچه از تاریخ و روایات استفاده می‌شود، ظاهراً تا زمانی که هارون الرشید در قید حیات بود، تعرّضی به ساحت مقدّس آن حضرت نمی‌شد. ابی صلت هروی می‌گوید: از علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: من در روزه نبوی می‌نشستم و علما در مدینه بسیار بودند و زمانی که آنها در مسأله‌ای عاجز می‌شدند، به من اشاره می‌نمودند و مسائل را به من ارجاع می‌دادند و آن مسائل و مشکلات را حلّ می‌کردم. ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می‌نویسد: زمان حضرت رضا علیه السلام شیعیان پشت گرمی و ظهور خاصی یافته و تبلیغ می‌نمودند و خود حضرت نیز علناً تبلیغ کرده و با واقفیه احتجاج می‌نمود. قابل توجه این که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول دوران امامت خود در مدینه پیوسته برای مراسم حجّ و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه مشرف می‌شدند و حتی همان سالی که حضرت روانه خراسان شدند نیز، در مراسم حجّ حاضر شده و در این سفر جواد الائمه علیه السلام را نیز با وجود سن کودکی به همراه بردند، چون حضرت در خانه خدا مشغول طواف وداع بودند، حضرت جواد علیه السلام بر دوش غلام بود، و او حضرت جواد علیه السلام را طواف می‌داد، وقتی که حضرت جواد علیه السلام به حجر اسماعیل رسیدند از دوش غلام پایین آمده و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت پدیدار شد و مشغول دعا شدند و چون دعای حضرت جواد علیه السلام طولانی شد، موفق (غلام امام رضا علیه السلام) عرض کرد: فدایت شوم، برخیز تا برویم، حضرت جواد علیه السلام فرمودند: من این محل را ترک نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد. موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام آمده و جریان را بیان کرد، علی بن موسی الرضا علیه السلام نزد فرزند خود آمده و فرمود: ای حبیب من! برخیز، حضرت جواد الائمه علیه السلام عرضه داشتند: ای پدر، چگونه برخیزم و حال آن که شما خانه کعبه را وداع فرمودند که دیگر به آن مراجعت نخواهید کرد؛ سپس شروع به گریه نمودند. به هر حال جواد الائمه علیه السلام امر پدر را اطاعت نموده و از جای برخاسته و همراه پدر روانه شدند.

دعوت مأمون از امام رضا علیه السلام

از اقوال مورّخان و ظاهر روایات استفاده می‌شود، وقتی که مأمون به خلافت رسید و زمام امور را به دست گرفت، به شکلی که بر اطراف و اکناف کشور اسلامی تسلط پیدا کرد، پایتخت خود را در مرو قرار داد و زمامداری عراق را به حسن به سهل تفویض نمود؛ لکن در اطراف ممالک حجاز و یمن آثار فتنه و آشوب بلند شد؛ بعضی از سادات برای کسب خلافت، علم مخالفت بر افراشته و داعیه حکومت داشتند، چون خبر در مرو به مأمون رسید، برای چاره جویی با وزیر و مشاور خود فضل بن سهل ذوالریاسین برادر حسن بن سهل مشورت نمود و بعد از مشورتها و تدابیر فراوان، تصمیم مأمون بر آن شد که علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه دعوت نماید که به مرو آمده و ایشان را ولیعهد خود قرار دهد. به این قصد که سایر سادات را مهار کرده تا از او اطاعت نمایند و فکر خلافت را از اذهان خود بیرون کنند؛ لذا رجاء ابن ابی ضحاک را با بعضی از نزدیکان و خاصان به سوی مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد که آن بزرگوار رابه سفر خراسان ترغیب نمایند. زمانی که فرستادگان مأمون به خدمت حضرت رسیدند، در درجه اول حضرت مکرراً امتناع ورزیدند؛ ولی چون اصرار و پافشاری آنان از حد گذشت حضرت به جهت تقیه آن

سفر محنت بار را اجباراً پذیرفتند.

وداع با قبر شریف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

چون حضرت عزم سفر به مرو و خراسان نمودند برای وداع با جد بزرگوارشان رسول الله صلی الله علیه و آله وارد مسجد النبی شده و مکث با قبر حضرت وداع کرده و خارج می‌شدند، سپس کنار قبر برمی‌گشتند و هر مرتبه صدای مبارک را به گریه بلند می‌نمودند. محول سجستانی می‌گوید: من نزدیک حضرت رفته و سلام کردم، حضرت جواب دادند. پس حضرت را نسبت به سفر تبریک گفتم. حضرت فرمود: زیارت کن مرا؛ چرا که همانا از جوار جد رسول الله صلی الله علیه و آله خارج می‌شوم و در غربت می‌میرم و در کنار هارون دفن می‌شوم.

وداع با خانواده

شیخ یوسف بن حاتم شامی، یکی از شاگردان محقق حلّی، در درّالّنظیم می‌نویسد: گروهی از اصحاب امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: زمانی که می‌خواستیم از مدینه به سوی خراسان رهسپار شوم، خانواده خود را جمع کرده و امر کردم که برای من گریه کنند تا گریه ایشان را بشنوم و دوازده هزار دینار در بین آنها تقسیم نمودم و به آنها گفتم که دیگر بر نمی‌گردم؛ سپس پسر جواد الائمه علیه السلام را به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله بردم و دست او را بر قبر گذاشتم و او را به قبر شریف چسبانیدم و از رسول الله صلی الله علیه و آله محافظت او را مسئلت نمودم، و تمام و کلا و نزدیکان خود را به فرمانبرداری و اطاعت از دستورات او امر نمودم و از آنها خواستم که با او مخالفت نکنند و قائم مقامی او را برای خود، به آنها متذکر شدم.

از مدینه به سوی مرو

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از گذشت حدود ۵۲ سال از عمر شریفشان و بعد از این که حدود ۲۷ سال در مدینه الرسول شیعیان را امامت و رهبری نمودند، راهی سفر به سوی خراسان و مرو شدند. سید بن طاووس (متوفای ۶۹۳هـ) در کتاب فرحة الغری روایت کرده: زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلب نمود، حضرت حرکت کرده و از مدینه به سوی بصره، سپس به بغداد رهسپار شدند. صنیع الدوله صاحب کتاب تاریخ مطلع الشمس می‌گوید: آنچه از مسیر حضرت معلوم شده، آن است که از بصره به اهواز و قسمت عرب نشین ایران رفته از آنجا به فارس و شهر ارجان (بهبهان کنونی) حرکت کرده و آن گاه از خاک اصفهان عبور نموده و از همین مسیری که دشت آهوان و کوه میامی در آن واقع است به شهر نیشابور نزول اجلال فرمودند. نگارنده کتاب تاریخ ناین می‌نویسد: ظاهراً خط سیر حضرت بعد از این که از مدینه به بصره رفته و از ارجان و فارس گذشتند، چنین است که از اهواز و رام هرمز و بهبهان و کهکیلویه و شلمزار (که از توابع چهارمحال است) و کرون (از مناطق اطراف نجف آباد اصفهان) و قهپایه (کوهپایه اصفهان) و نایین و انارک و بیابانک و خور و راه کویر (طبس) و سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی و میان دشت و الحاق (الحق) و عباس آباد و سبزوار و نیشابور و دهرسخ و طُرق و مشهد (سناباد) به سرخس و مرو، رهسپار شده‌اند. شیخ صدوق از رجاء بن ابی ضحاک روایت کرده که گفت: مأمون مرا فرستاده تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد که آن جناب را از بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم عبور ندهم و نیز امر کرد آن جناب را در شب و روز محافظت کنم تا به او برسانم و من از مدینه تا مرو خدمت آن حضرت بودم و به خدا سوگند، مردی را در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات و شدت خوف از حق تعالی مانند آن حضرت ندیدم.

در بصره

ابن علوان می‌گوید: شبی در خواب دیدم که شخصی می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله به بصره آمده و در خانه‌ای وارد شدند؛ در خواب به سوی حضرت شتافتم و حضرت را دیدم که همراه اصحابشان نشسته و طبقی از خرما در پیش روی دارند. رسول الله صلی الله علیه و آله مقداری خرما به من مرحمت نمودند و چون شمردم تعداد خرماها هیجده عدد بود، وقتی از خواب بیدار شدم وضو گرفته و نماز گزاردم؛ سپس آمدم آن محل را که در خواب دیده بودم شناسایی کردم، به همان گونه که در خواب مشاهده کردم، پس از مدتی شنیدم: علی بن موسی الرضا علیه السلام به بصره وارد شدند، به زیارت حضرت مشرف شدم، اتفاقاً حضرت در همان منزل نزول اجلال فرمودند که چندی قبل در خواب دیده بودم و حضرت را دیدم که همچون جد بزرگوارش طبقی از خرما در پیش رو دارند و مقداری به من مرحمت فرمودند. هنگامی که شمردم دیدم هیجده عدد بود. عرض کردم ای فرزند پیامبر! ممکن است بیشتر عطا بفرمایید؟ فرمودند: اگر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر داده بود من هم می‌دادم.

در اهواز

از تاریخ و روایات استفاده می‌شود، زمانی که کاروان حضرت به اهواز رسید، ظاهراً به لحاظ گرمی هوای تابستان و مشقت سفر، کسالتی بر حضرت عارض شد و از طرفی ابوهاشم جعفری که از اهالی ایدج (یکی از دهات اهواز) بود، شنید که حضرت رضا علیه السلام به اهواز تشریف آورده‌اند، لذا او از محل خود به اهواز آمده و خدمت امام علیه السلام مشرف شد و خود را معرفی نمود. امام علیه السلام به او فرمودند: برای من طیبی حاضر کن، من طیبی خبر نمودم. حضرت نام گیاهی را با مشخصات و نشانه‌های آن ذکر فرمودند و آن را از طیب طلب نمودند. طیب گفت: به غیر از شما کسی را نمی‌شناسم که نام این گیاه را بداند. از کجا شما این گیاه را شناخته اید؟ در این فصل تابستان که این گیاه یافت نمی‌شود، امام علیه السلام فرمودند: پس کمی نیشکر بیاورید. طیب گفت: این یکی از آن گیاه اول شگفت آورتر است، چرا که تابستان اصلاً موسم نیشکر نیست. حضرت فرمودند: هر دو گیاه در همین فصل تابستان یافت خواهد شد. به فلان محلی که خرمن گاه است بروید در آنجا مردی سیاه پوش را می‌یابید، پس از او پرسید که نیشکر و فلان گیاه در کجاست؟ او به شما خواهد گفت. ابوهاشم می‌گوید: ما طبق دستور امام علیه السلام به آن محل رفته و آن مرد را یافتیم و از او گیاه مخصوص و نیشکر را مطالبه کردیم، او که مقداری از آن دو گیاه را به عنوان بذر برای سال آینده نگهداری کرده بود به ما نشان داده و ما گرفتیم و به خدمت امام علیه السلام برگشتیم. طیب از دیدن آن تعجب کرد که چگونه در این فصل این گیاهان پیدا شد، سپس طیب از ابوهاشم جعفری سؤال کرد: این شخص فرزند کیست؟ گفت: فرزند سید پیامبران است. طیب گفت: حقیقتاً بعضی از کلیدهای نبوت را در دست دارد، کنایه از این که همانا داری معجزات نبوت و کار گشایی پیامبران است.

در شهر قم

وقتی حضرت به قم رسیدند و داخل شهر شدند، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای میهمانی کردن حضرت با هم مخاصمه کردند و هر کدام مایل بودند که حضرت بر او وارد شوند. حضرت فرمودند: شتر من مأمور است، و هر کجا فرود آید من همان جا وارد می‌شوم؛ لذا شتر آمد تا کنار خانه‌ای خوابید. صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد شد؛ سپس از این مکان آثار و برکاتی ظاهر شد. مقام بلند مرتبه‌ای پیدا کرد. و هم اکنون به صورت مدرسه‌ای در آمده است. البته بعضی قائلند که حضرت به شهر قم داخل نشده‌اند، به دلیل این که مأمون به فرستادگان خود دستور

داده بود که حضرت را به شهرهای کوفه و قم داخل نکنند، به خاطر این که شیعیان حضرت در این دو شهر زیاد بودند.

عبور از اصفهان

بنابر خبری که در فوائد الرضویه ذکر شده و همان طوری که در مطلع الشمس، مسیر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه تا مرو بررسی نموده، ظاهراً شهر اصفهان نیز از مناطقی است که حضرت در طول مسیر از آن عبور نموده و با قدم مبارک خود آن را مزین نموده‌اند و حضرت با گذشتن از مسیر کوهپایه، رهسپار ناین شده‌اند. آن چنان که در تاریخ نوشته شده است شخصی از مردم کرمنه (یا کرون که از توابع نجف آباد اصفهان است) در این سفر ساریان و شتردار حضرت بود. او در آن محدوده از حضرت اجازه مرخصی خواست و عرض کرد مرا به مطلبی از خط مبارک خود مفتخر فرمایید تا بدان تبرک جویم و با توجه با این که او شخصی از اهل تسنن بود، حضرت شرحی را بدین مضمون فرمود و به او دادند: **كُنْ مُحِبًّا لِّآلِ مُحَمَّدٍ وَانْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُجِبًّا لِّمَحْبِيهِمْ وَانْ كَانُوا فَاسِقِينَ**. دوستدار فرزندان رسول خدا باش، گرچه فاسق باشی، و دوستدار دوستداران ایشان، اگر چه فاسق باشی. بعد از آن اضافه فرمودند: **قَالَ أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا أَبَا ذَرٍّ، أَوْصِيكَ فَاحْفَظْ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَنْفَعَكَ بِهِ، جَاوِرِ الْقُبُورِ تَذَكَّرُ بِهَا الْآخِرَةَ، وَ زُرَّهَا أَحْيَانًا بِالنَّهَارِ وَ لَا تَزُرَّهَا بِاللَّيْلِ**. ابوذر غفاری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای ابوذر، تو را وصیتی می‌نمایم، پس بر آن محافظت نما، شاید که خداوند متعال به واسطه آن تو را سودی برساند. بر قبرها گذر کن که به واسطه آن یادی از آخرت کنی و آن قبور را حتی الامکان روزانه زیارت کن و شبانگاهان زیارت مکن. قابل توجه است که صاحب کتاب تاریخ ناین دو محل را در شهر اصفهان معرفی می‌کند که جای قدم مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و به عنوان قدمگاه آن حضرت می‌باشد و لکن در این مورد اختلاف است.

عبور از شهر ناین

یکی دیگر از مناطقی که طبق مستندات تاریخی در مسیر عبور کاروان حضرت رضا علیه السلام بوده است، محدوده شهر ناین است و قابل توجه است که یکی از قصبات و دهات ناین که در فاصله یک فرسخی از شهر واقع شده، بافران می‌باشد که مسجد جامع معتبری در آن می‌باشد، بین بافران و ناین درختی پابرجا است که بسیار مورد تقدیس اهالی است، این درخت را به زبان محلی (سیس) و همچنین (موم رضا) یعنی (درخت امام رضا علیه السلام) می‌نامند. و در ایام بیست و یکم ماه مبارک رمضان و عاشورا، جمعیت زیادی به آن محل می‌آید و دست به توسل زده و حوائج خود را می‌طلبند و برگهای آن درخت را برای تبرک به خانه‌های خود می‌برند؛ چون اثرات معجزه آسایی از آن درخت ظاهر شده است.

ورود به نیشابور و حدیث سلسله الذهب

زمانی که حضرت در ادامه مسیر وارد نیشابور شدند، دو نفر از پیشوایان که یکی از آنها ابوزرعه و دیگری محمد بن اسلم نام داشت و از حافظین احادیث شریف رسول الله صلی الله علیه و آله به شمار می‌آمدند، به حضور آن حضرت مشرف شده و عرض کردند: شما را به حق پدران پاک و گذشتگان کرامتان قسم می‌دهیم که صورت مبارک خود را برای ما نمایان کنی و حدیثی از پدران خود از جد بزرگوارت برای ما نقل کنی که ما بدین واسطه به یاد شما باشیم، حضرت اشتر خود را متوقف نمود و چهره مبارک نمایان کرد و چشمهای مردمی که در انتظار آن حضرت بودند به جمال حضرت متور گردید و عده‌ای از مردم فریاد می‌کشیدند و گروهی می‌گریستند و بعضی گریبان چاک زده و خود را به خاک می‌انداختند. تا نیمه روز مردم در همین حال و شور بودند. آن روز مردم به قدری گریه کردند و اشک ریختند که اگر جمع می‌شد چون نهر جریان پیدا می‌کرد. نمایندگان مردم

و قضات فریاد کشیده می‌گفتند: ای مردم گوش دهید و فرا گیرید، فرزند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را آزار ندهید. ساکت باشید. بالاخره همه مردم ساکت شدند تا حضرت رضا علیه السلام حدیث را بیان کنند. در آن روز برای نوشتن این حدیث سلسله‌الذهب علاوه بر آن تعداد کثیری که این حدیث را حفظ نمودند، ۲۴ هزار قلمدان کشیده شده و (به لحاظ وسعت جمعیت چون ظاهراً صدای حضرت مستقیماً به همه مردم نمی‌رسید) ابوزرعه و محمد بن اسلم کلمات این حدیث را برای مردم بازگو کرده و به مردم منتقل می‌نمودند. و حضرت رضا علیه السلام حدیث را از پدران خود از قول رسول الله صلی الله علیه و آله از جبرئیل و از خداوند متعال کلمه به کلمه بیان فرمودند: **كَلِمَةُ لَالِهِ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي**. کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** حصار و قلعه مستحکم من است، پس کسی که این کلمه را بگوید در حصار من داخل شده است و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من در امان است. و چنین روایت کرده‌اند که وقتی حضرت این حدیث قدسی را برای مردم نیشابور بیان کردند و به راه افتادند، سپس برگشته و اضافه کردند: **بَشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا**. یعنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که حصن حصین آلهی است شروطی دارد و از جمله آن شرطها علی بن موسی الرضا علیه السلام هستند. معنای شرط بودن امام رضا علیه السلام این است که هر کس ایمان به ولایت و امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام این است داشته باشد، مسلمان واقعی است، چرا که در بین فرقه‌ها و مذاهب مختلف اسلامی تنها آن فرقه‌ای که اعتقاد به علی بن موسی الرضا علیه السلام دارند شیعه دوازده امامی محسوب می‌شود و در بین مسلمانان هیچ مذهبی نیست که در آن ایمان به امامت و ولایت علی بن موسی الرضا علیه السلام داشته باشند ولی دوازده امامی نباشند. بنابراین، قلعه و مانع بودن کلمه طیبه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از عذاب الهی فقط مربوط به شیعیان و منحصر به آنهاست و همان طوری که اگر کسی قائل به این کلمه طیبه باشد، ولی ایمان به رسول الله صلی الله علیه و آله نداشته باشد، برای او ثمره‌ای ندارد، همچنین اگر کسی معتقد به جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله به صورت کامل نباشد و قائل به کلمه طیبه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** باشد، این کلمه برای او حاصلی نخواهد داشت، چرا که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتن او قولی بدون محتوا و ادعایی بدون ایمان واقعی است و این است معنای این که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمودند: **بَشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا**. قابل توجه است که اباصلت هروی روایت می‌کند: وقتی که از حضرت درباره شهادت به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** سؤال شد که یقین و اخلاص در آن چیست؟ حضرت فرمودند: **طَاعَةُ اللَّهِ وَطَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَوَلَايَةُ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَام**. یعنی: اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولایت اهل بیت آن حضرت. حسن ختام این بخش روایتی است که علی بن موسی الرضا علیه السلام از قول جبرئیل نقل کردند که: **يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي**. یعنی: خداوند عز و جل می‌فرماید: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام قلعه و حصار من است، پس کسی که داخل این قلعه شود از عذاب من در امان است. پس آنچه، از مجموع این بحث و فرمایش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نتیجه‌گیری می‌شود، این است که نشانه خلوص در کلمه توحید، اطاعت از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام است و در نهایت کلمه طیبه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**؛ یعنی حصن حصین آلهی، در ولایت امام علی بن ابی طالب علیه السلام خلاصه می‌شود. کاشت درخت بادام شیخ صدوق رحمه الله در ضمن روایتی بیان می‌کند که در نیشابور در خانه‌ای که حضرت در آن فرود آمدند درخت بادامی را غرس نمودند، و زمانی که آن بادام درختی بارور شد و پس از مدتی که مردم نسبت به جریان درخت مطلع شدند از بادام آن درخت برای استشفاء استفاده می‌نمودند و هر کسی که دچار مرضی می‌شد و از میوه آن درخت می‌خورد شفا می‌یافت مثلاً کسی که به چشم درد مبتلا می‌گردید و از آن بادام بر چشم خود می‌گذارد شفا می‌گرفت و هر زن بارداری که وضع حمل بر او دشوار می‌شد و از بادام آن درخت می‌خورد دردش تخفیف پیدا کرده و در همان ساعت می‌زایید و حتی برای درد حیوانات هم شفا بخش بود. ساخت حِمَام و فعال نمودن چشمه نیز در باب معجزات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مدت اقامت در نیشابور چنین روایت شده که در یکی از محله‌های نیشابور به نام قزوینی، حضرت حمّامی بنا کردند، که فعلاً به نام حمام حضرت رضا علیه السلام مشهور است و ضمناً در

همین محله چشمه‌ای بود که آب آن بسیار کم بود و حضرت رضا علیه السلام شخصی را امر کردند که آب آن را بیرون کشید تا این که آب آن چشمه به قدری زیاد شد که نزدیکی آن چاه حوضی را تشکیل دادند که به عمق چند پله پایین می‌رفت. حضرت رضا علیه السلام این عمل را انجام دادند، مردم هم به آن بزرگوار تأسی کرده؛ با آب آن حوض غسل می‌کردند و از آب آن برای تبرک می‌آشامیدند و نزدیک آن حوض نماز می‌خواندند و در آنجا دعا کرده و حوائج خود را از خدا می‌خواستند و حوائج آنها روا می‌شد و آن چشمه را کهلان می‌نامند. ظاهراً این منطقه همان قدمگاه کنونی است، که در حاشیه نیشابور واقع شده است و در آنجا بقعه‌ای بنا شده که در آن تخته سنگی حفظ می‌شود که جای قدم مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بر روی آن کنده شده و الان محل رفت و آمد عاشقان آن حضرت می‌باشد.

عبور از ده سرخ

عبدالسیلام هروی روایت می‌کند: وقتی که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از نیشابور به سوی مرو خارج شدند، به ده سرخ (که دهی است که ما بین نیشابور و مشهد) رسیدند. شخصی خدمت حضرت عرض کرد: یابن رسول الله آفتاب رو به زوال است و ظهر شده، آیا نماز نمی‌گزارید؟ حضرت (از مرکب) فرود آمده و فرمودند: آب حاضر کنید. عرض شد: آب همراه ما نیست. لذا حضرت به دست خود مقداری از زمین را کنده و در آن چشمه آبی ظاهر شد، پس حضرت وضو ساختند و کسانی که همراه با آن حضرت بودند نیز وضو گرفتند. لازم به ذکر است که شیخ صدوق می‌نویسد: هم اکنون نیز آثار آن چشمه در آن محل باقی است.

عبور از سناباد

وقتی که حضرت داخل سناباد شدند، به کوهی که سنگ تراشان از آن دیگ سنگی می‌تراشیدند، تکیه زده و دعا کرده فرمودند: **اللَّهُمَّ أَنْفَعْ بِهِ وَبَارِكْ فِيمَا يُجْعَلُ فِيهِ وَ) فِيمَا يُنَحْتُ مِنْهُ.** خداوندا، این کوه را پرسود و نافع قرار بده و به آنچه که از آن می‌تراشند و در آن قرار می‌دهند برکت عطا فرما. با این که حضرت کم خوراک و کم غذا بودند، دستور فرمودند که دیگ‌هایی از سنگ آن کوه بتراشند و غذای حضرت را در داخل آن بپزند. پس با این کار از آن روز مردم نسبت به منافع این کوه و سنگ آگاه شدند و برکات دعای حضرت در آن ظاهر شد. حضور در خانه حمید بن قحطبه در سناباد حضرت در سناباد به خانه حمید بن قحطبه رفته و به قبه‌ای که در آن قبر هارون الرشید بود داخل شدند و با دست مبارک خطی کشید و فرمودند: این جا تربت من است که در آن دفن خواهم شد و خداوند متعال بزودی این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و محبین من قرار خواهد داد، به خدا قسم هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی‌کند و بر من سلام نمی‌دهد، مگر این که آمرزش و رحمت‌الاهی به واسطه شفاعت ما خانواده بر او واجب می‌شود؛ سپس حضرت روبه قبله کرد و چند رکعت نماز به جای آورده و دعاهایی خواندند و هنگامی که فارغ شدند، سجده‌ای طولانی نموده که من پانصد ذکر آن حضرت را شمردم؛ سپس برنامه حضرت تمام شد و کاروان از سناباد خارج شد و پس از آن، از طریق سرخس به مرو رسید.

ورود به مرو (پایتخت مأمون)

پایتخت که در انتظار ورود علی بن موسی الرضا علیه السلام بود به دستور مأمون آذین بسته شده بود و روز دهم شوال که کاروان حضرت به مرو نزدیک می‌شد، خبر به مأمون رسیده و او همراه با فضل بن سهل و گروهی از امرا و بزرگان بنی عباس برای استقبال به چند فرسخی مرو رفته و با احترامات فراوان حضرت را به شهر مرو وارد کردند و دستور داد کنار خانه خود منزلی برای حضرت آماده کردند که به وسیله دری به خانه خود ارتباط داشت و همچنین سایر وسایل و مقدمات رفاه و آسایش را برای حضرت آماده

کرد.

مذاکرات مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام

مأمون پس از چند روزی که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه سپری شد، با حضرت مذاکراتی داشت که در آن گفتگوها، خلافت را به صورت تمام و ناتمام به حضرت پیشنهاد نمود، ولی امام علیه السلام از پذیرفتن آن شدیداً خودداری نمودند. قابل توجه این که فضل بن سهل با شگفتی گفت: هیچ گاه مثل آن روز خلافت را بی ارزش و خوار ندیدم که مأمون به علی بن موسی الرضا علیه السلام اصرار واگذاری آن را می کرد و امام علیه السلام شدیداً از قبول آن خودداری می نمود. اولین مذاکرات مأمون و علی بن موسی الرضا علیه السلام به این نحو بود که خدمت حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله، من نسبت به فضل و علم و تقوا و پرهیزگاری و عبادات تو مطلع هستم و شما را نسبت به خلافت سزاوارتر و اولی تر از خود می دانم. حضرت فرمودند: من به بندگی خدا افتخار می کنم و به واسطه زهد در دنیا امید نجات از شرور دنیا را دارم و به واسطه پرهیز از محرمات امیدوارم به غنیمتهای آخرت نائل شوم و به واسطه فروتنی در دنیا، عزت نزد خداوند متعال را امیدوارم، سپس مأمون خدمت حضرت عرض کرد: ولی من صلاح می بینم که خود را از خلافت بر کنار کرده و خلافت را به شما واگذار کنم و خود با تو بیعت کنم. حضرت فرمودند: اگر چنانچه این خلافت از آن تو است و خداوند برای تو قرار داده است، پس برای تو جایز نیست که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است در آورده و به دیگری ببوشانی و اگر چنانچه خلافت حق تو نیست و شأن تو نبوده، جایز نیست آنچه را که از تو نیست به دیگری تفویض نمایی. مأمون عرض کرد: یا بن رسول الله! شما ناگزیری که این امور را بپذیری. حضرت فرمودند: من هرگز به میل خود چنین کاری را قبول نمی کنم. مأمون هم چند روزی در این پیشنهاد خود کوشش کرده و اصرار می نمود تا این که دیگر از این امر مأیوس شده و به حضرت عرض کرد: حال که خلافت را نمی پذیری و مایل به بیعت کردن من نیستی، پس ولیعهد من باش تا این که بعد از من خلافت نصیب تو باشد. حضرت در جواب او فرمودند: به خدا قسم، پدرم از قول پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که همانا من قبل از تو (خطاب به مأمون) از دنیا می روم، در حالی که مظلومانه به واسطه سم کشته می شوم. ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در دیار غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد. پس مأمون گریه کرد و گفت: یا بن رسول الله! در حالی که من زنده ام چه کسی تو را می کشد؟ یا می تواند سوء قصدی نسبت به شما داشته باشد؟ پس حضرت فرمودند: همانا اگر می خواستم بگویم چه کسی مرا می کشد، می گفتم. مأمون عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا می خواهی با این صحبتها خود را فارغ و این امر را از خود منع نمایی، برای این که مردم بگویند تو نسبت به دنیا تقوا داری؟ حضرت فرمودند: به خدا سوگند، از وقتی که پروردگارم مرا خلق کرده دروغ نگفتم، و به خاطر دنیا، نسبت به دنیا زاهد نشده ام و همانا من می دانم که تو چه قصدی داری. مأمون گفت: (اگر می دانی بگو که) من چه قصدی دارم؟ حضرت فرمودند: اگر بگویم در امان هستم؟ مأمون گفت: شما در امان هستید. حضرت فرمودند: تو قصد داری که به این واسطه (یعنی پیشنهاد ولایت عهدی) مردم بگویند: علی بن موسی الرضا علیه السلام زهد و بی اعتنایی نسبت به دنیا نداشته، بلکه دنیا به او زهد و بی اعتنایی دارد و آیا نمی بینید که چگونه ولایت عهدی را به خاطر طمعی که به خلافت داشت پذیرفت؟ پس مأمون غضبناک شده و گفت: شما همواره به من چیزهایی نسبت می دهید که نسبت به آن اکراه دارم و یا از قدرت من ایمن شده اید، پس به خدا سوگند یاد می کنم، اگر ولایت عهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه تو را به آن مجبور می کنم؛ اگر قبول کردید که هیچ، و گرنه گردنت را می زنم. حضرت فرمودند: به تحقیق خداوند متعال مرا نهی فرموده که خود را به دست خود در مهلکه بیاندازم، پس اگر وضعیتی چنین است، هر چه می خواهی بکن. من این پیشنهاد (ولایت عهدی) را می پذیرم به شرط این که کسی را نصب نکنم، و کسی را از مقامش بر کنار نکنم، و هیچ رسم و سنتی را نقض نکنم، و دورادور در امور مشورت داشته باشم. پس

مأمون با این شرایط راضی شد و با وجود این که حضرت رضا علیه السلام نسبت به این امر کراهت داشت، حضرت را ولی عهد خود قرار داد. سپس جشن ولایت عهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام را به صورت جشنی مفضل و ملوکانه برپا نمود. کلیه سران و بزرگان و درباریان و مردم را امر به بیعت با حضرت نمود. خطبا و گویندگان را دستور داد که علی بن موسی الرضا علیه السلام را به مردم معرفی و از آن حضرت تجلیل نمایند و همچنین دستور داد سکه‌ای رایج را به نام مبارک حضرت رضا بزنند و در نهایت تمام نیروهای خود را به کار گرفت که ولایت عهدی حضرت را به خاطر هدفی که داشت، در جامعه و مناطق مختلف بزودی منعکس کند.

نماز عید

در اواخر ماه مبارک رمضان سال ۲۰۲ هجری، مأمون ضمن پیامی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تقاضا نمود که نماز عید فطر را آن بزرگوار امامت کنند. امام علیه السلام در جواب پیام او متذکر شدند که من به هنگام قبول ولایت عهدی شرط نمودم که در هیچ یک از امور رسمی دخالتی نداشته باشم و به همین سبب از این کار نیز مرا معاف کنید. مأمون عرض کرد: همانا می‌خواهم به این واسطه شما را به مردم معرفی کنم و فضل شما را مشهور نمایم، به خاطر این که مأمون بر این امر اصرار زیاد کرد، حضرت فرمودند: اگر مرا معاف کنید، پیش من مطلوبتر است و اگر معاف نکنید، برای نماز همان گونه خارج می‌شوم که رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام خارج شدند. مأمون عرض کرد: به هر شکلی که می‌خواهید خارج شوید مانعی ندارد. از طرفی مأمون، تمام لشکریان و اهل شهر را امر کرد که سواره بر در خانه امام رضا علیه السلام حاضر شوند. لذا تمام خلق از مرد و زن، و پیر و جوان در راهها و بر بامها اجتماع کردند و انتظار خروج آن حضرت را داشتند. و ملازمان به خصوص فرماندهان و لشکریان به صورت سواره بر در خانه حضرت حاضر شدند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد. پس امام علیه السلام در منزل غسل نموده و لباس پوشیدند و عمامه‌ای را از جنس پنبه بستند و یک طرف از عمامه را بر سینه مبارک و طرف دیگر آن را در میان دو کتف مبارک قرار دادند و بوی خوش استعمال نمودند و عصا بر دست گرفته و به همراهان فرمودند: آنچه من انجام می‌دهم، شما هم انجام دهید، بعد حضرت قبل از این که از خانه خارج شوند، پای خود را برهنه کرده و شلوار را تا نصف ساق پای مبارک بالا کشیدند و لباس خود را جمع نمودند. پس کمی پیش رفتند و سر مبارک را به طرف آسمان بلند کرده و تکبیر گفتند. همراهان حضرت نیز تکبیر گفتند و با همین هیأت بر درخانه آمدند. وقتی امرا و لشکریان بر خلاف انتظاری که داشتند حضرت را بدین صورت دیدند، ناخواسته بر زمین افتادند. بعضی از آنها فوراً با چاقو بند کفشها را بریده و مانند حضرت پا برهنه شدند و حضرت تکبیر گفته و جمیع مردم همراه حضرت تکبیر می‌گفتند و چنان خیال می‌شد که همانا آسمان و زمین و دیوارها در جواب با او همراهی می‌کنند و در مرو با گریه و ضجه مردم، انقلابی به وجود آمد به واسطه آنچه که مردم دیدند و تکبیر حضرت را شنیدند. این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت: اگر امام بدین صورت به مصلی برسد، فتنه بزرگی در میان مردم رخ خواهد داد و ترس آن هست که خون ما را بریزند. مأمون شخصی را به سوی حضرت فرستاده و عذرخواهی کرد که ما شما را به زحمت انداختیم و نمی‌خواستیم که شما به مشقت بیفتید، پس شما مراجعت کنید و همان کسی که قبلاً برای مردم نماز می‌گزارد امروز نیز مردم را امامت می‌کند؛ لذا حضرت بی درنگ کفشهای خود را طلب نموده و پوشیدند و بر مرکب سوار شدند و برگشتند. در آن روز اختلاف و غوغای شدیدی در بین مردم به راه افتاد و نماز منظمی پیا نشد.

نماز باران

در یکی از سالهای ولایت عهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام خشک سالی خراسان را فرا گرفت و مدتی باران نبارید به

گونه‌ای که مردم هراسان و وحشت زده بودند؛ بعضی هم از این جریان سوء استفاده نموده و احیاناً آن را به بد شگونی قدم و پذیرفتن ولایت عهدی امام علیه السلام تعبیر نمودند. در چنین موقعی مأمون از حضرت رضا علیه السلام درخواست کرد که نماز استسقا بخواند و از خداوند متعال طلب رحمت نماید. حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پذیرفته و دستور فرمودند؛ که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفتند و بر منبری قرار گرفته و دست به دعا برداشته و عرض کردند: بار پروردگارا تو حق ما اهل بیت را بر مردم بزرگ و با اهمیت شمردی و همان گونه که دستور داده‌ای آنها به ما دست توسل زده و امیدوار فضل و رحمت تو هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند. پروردگارا باران رحمت بر آنان نازل فرما و در این عنایت خود، تأخیر مفرما، مگر به اندازه‌ای که مردم به خانه‌های خود بازگردند. یک باره آسمان دگرگون شد و قطعات ابر به یکدیگر رسید و بلافاصله پس از این که مردم به خانه‌های خود رسیدند، صدای غرّش رعد و برق برخاست و باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد.

قدرت نمایی حضرت رضا علیه السلام

بعد از دعای باران و نزول رحمت الاهی به برکت دعای حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بعضی از افراد حسود و منافق صفت به مأمون اعتراض کردند که چرا راضی شدی به ولایت عهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام که خلافت و حکومت از آل عباس جدا شده و به دست آل علی بیفتد؟ وقتی مأمون از این اتفاق اظهار پشیمانی کرد، یکی از حاضرین به نام حمید بن مهران گفت: امر علی بن موسی الرضا علیه السلام را به من واگذار کن تا ضعف او را در ولایت عهدی به او ثابت کنم. مأمون گفت: هیچ چیز نزد من مطلوب‌تر از این نیست. حمید بن مهران گفت: علما و قضات و موجهین مملکت را دعوت کنید؛ لذا مأمون شخصیتها را دعوت کرد و در مجلس مفصلی که ترتیب داده بود، حاضر شدند و اطراف مجلس نشستند. حضرت رضا علیه السلام نیز در جایگاه خود نزول اجلال نمودند. حمید بن مهران خطاب به حضرت عرضه داشت: مردم در حق شما زیاده روی می‌کنند و اگر شما نسبت به آن مطلع شوید، حتماً بیزاری خواهید نمود. مثلاً شما با عده‌ای از مسلمین برای باریدن بارانی که در این موسم معمول بود دعا کرده‌اید و بعد از این که باران نازل شد، مردم این قضیه را به عنوان معجزه‌ای از شما قلمداد کردند و حال آن که امیرالمؤمنین مأمون از همه مردم برتر است و او موجب شد که شما به این مقام و مرتبه نائل شوید ولی مردم درباره او امثال چنین معجزه‌ای نقل نمی‌کنند. حضرت در جواب او فرمودند: این که تو یار خود مأمون را چنین یاد می‌کنی و مقام و منزلت مرا از جانب او می‌دانی، همانا مثل منزلت دادن عزیز مصر به یوسف است. (یعنی همان طوری که جاه و مقام عزیز مصر حقیقتاً غاصبانه بود و اعطای مقام به یوسف توسط عزیز مصر به صورت ظاهری بود، همانا جاه و مقام مأمون نیز غاصبانه بوده اگر چه به حسب ظاهر مرا ولیعهد خود قرار داده است). حمید بن مهران با کمال گستاخی عرض کرد: ای پسر موسی تو! از حدّ خود تجاوز کردی؛ چطور باریدن باران در موسم به دعای شما بوده، بلکه چه بسا به دعای دیگر مسلمانان باران باریده است. گذشته از این، مگر معجزه ابراهیم خلیل را آورده‌ای؟! اگر شما راست می‌گویی به آن دو شیر که بر جایگاه مأمون منقش شده اشاره کن که جان گرفته و مجسم شوند و مرا بدرند. حضرت به واسطه این گستاخی به آن دو صورت شیر اشاره فرمودند و بر آنها فریاد زد: بگیرید این فاجر را، ناگهان آن دو صورت شیر مجسم شده و به طرف حمید بن مهران حمله کردند و تمام اعضای او را دریدند و پس از این که او را خوردند و خون او را لیسیدند به مأمون اشاره کردند و با زبان فصیح خدمت حضرت عرضه داشتند: ای ولی خدا، هر چه امر می‌کنید با این (مأمون) انجام خواهیم داد. مأمون یک دفعه غش کرد و زمانی که او را به هوش آوردند، مجدداً آن دو شیر سؤال را تکرار کردند. حضرت فرمودند: مطلبی برای من هست که این مأمون مجری آن است؛ بنابراین شما به صورت اصلی خود برگردید؛ لذا این جلسه که به قصد تضعیف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برپا شده بود به قدرت الهی فقط موجب روشن شدن مقام و فضل و کرامات

آن حضرت شد.

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام

مدتی که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو حضور داشتند در محلی نماز گزاردند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدس را مسجد زرد می‌نامند. مرحوم حاج شیخ عباس قمی به نقل از مناقب ابن شهر آشوب می‌نویسد: در این مسجد یکی از فرزندان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دفن شده و کرامت‌هایی نیز از آن جناب ظاهر شده است. مؤید این مطلب روایتی است که علامه بحرانی در عوالم العلوم نقل می‌کند و آن گویای این مطلب است که حضرت رضا علیه السلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند و ضمن این که نامهای فرزندان حضرت را نیز بیان می‌کند متذکر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السلام که در مرو مدفون است نامش علی است.

حرکت از مرو به سوی بغداد

مورخان در بیان این که چرا مأمون پایتخت را به بغداد انتقال داد، مطالبی نقل کرده‌اند. از جمله در ضمن قضیه‌ای نقل شده که، حضرت رضا علیه السلام به مأمون فرمودند: آیا نمی‌دانی که والی مسلمین همچون ستون در وسط خیمه است و هر که بخواهد باید بتواند به آسانی به او دسترسی پیدا کند؟ مأمون عرض کرد: ای آقای من، شما چه دستور می‌دهید؟ حضرت فرمودند: نظر من آن است که دارالخلافه و مرکز حکومت خود را به محل حکومت پدران و اجدادت قرار دهی و به امور مسلمین توجه‌نمایی و آنها را به دیگران واگذار نکنی. عرض کرد: آنچه شما فرمودید، صحیح است؛ لذا برای پایتخت به سوی بغداد عزم سفر نمود و ظاهراً علت استقبال او از این پیشنهاد این بود که خودش مایل بود به بغداد پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات نماید، ضمناً امرای عرب و کسانی را که برای حفظ حکومت او و پدرانش کوشش کرده‌اند جمع کرده و جذب حکومت خود نماید؛ لذا کاروان حکومتی مأمون با حضور او و فضل بن سهل (وزیر و فرمانده لشکر) از مرو حرکت کرده و به طرف بغداد رهسپار شدند. اما به چه دلیل و برای اجرای چه نقشه‌ای بود که مأمون از نظر حضرت رضا علیه السلام تبعیت کرد و مرکز حکومت خود را تغییر داد، دقیقاً مشخص نیست. شاید به این جهت بوده که مأمون مایل بود به بغداد، پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات کند و امرای عرب و کسانی را که سالها برای حفظ حکومت او و پدرانش کوشش کرده‌اند، جمع کرده و جذب حکومت خود نماید. لکن مشکلی که او را از رفتن به بغداد باز می‌داشت، این بود که عده‌ای از مردم از فضل بن سهل، ظلم و ستم بسیاری دیده و از او دلخوشی نداشتند؛ زیرا بعضی از آنها را از کار برکنار کرده بود و نیز برای نابودی هرثمه توطئه کرده و طاهر بن حسین را تبعید کرده بود و یا هر عمل دیگری که موجب نا رضایتی مردم شده بود و از همه اینها گذشته فضل با این که قدرت را کاملاً در دست ندارد، ولی با شرایط مختلف آن چنان در حکومت مأمون اعمال نفوذ کرده بود، که مأمون با وجود این که خلیفه بود آزادانه حکومت نمی‌کرد. علاوه بر این مشکل دیگر این بود که مأمون خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود قرار داده بود و حضرت در این سفر او را همراهی می‌فرمودند و در این صورت چگونه می‌توانست حمایت بنی عباس را به خود جلب نماید؟ لذا این دو مشکلی است که با وجود آن (یعنی قدرت فضل و وجود علی بن موسی الرضا علیه السلام) امکان ورود به بغداد و حکومت در آن برای مأمون محدود می‌شود و در واقع به همین دلایل بود که آن همه بحرانه‌ها و شورش‌ها در بغداد موجب شده و عمویش ابراهیم بن مهدی را در مقابل او علم کرده است. بنابراین مأمون حس می‌کرد اگر این دو مانع را از سر راه خود برداشته و فضل بن سهل و علی بن موسی الرضا علیه السلام را به قتل برساند، دیگر راحت خواهد شد و حکومت در بغداد تا حدودی برای او میسر خواهد گشت. و لکن از طرفی وجود دوستان و شیعیان علی بن موسی الرضا علیه السلام

و عوامل قدرتمند فضل بن سهل مانع و مشکل بزرگی برای انجام این دو قتل بود. البته حسن بن سهل استاندار عراق بود و با تکیه بر قدرت برادرش فضل بن سهل سالها حکومت می‌نمود و مخالفین را دربند کشیده بود؛ ولی فضل بن سهل بیم آن داشت که اگر مخالفین اطراف مأمون را بگیرند و از خاندان سهل شکایت کنند، چه عذری بیاورد؟ و چگونه می‌تواند مقام خود را حفظ کند؟ لذا فضل بن سهل خود، از رفتن به بغداد وحشت بسیار داشت و با تدبیراتی که داشت، احتیاطاً قبل از حرکت از مرو امان نامه مفصلی از مأمون گرفت ولی غافل از این که مکر بالای مکر بسیار است.

انگیزه قتل حضرت رضا علیه السلام

مأمون به پیشنهاد فضل بن سهل حضرت رضا علیه السلام را به مرو دعوت کرد، به این تیت که ساداتی که در گوشه و کنار، علم مخالفت با او را بلند کرده بودند، ساکت نموده و به علاوه اذهان عمومی و نظر مریدان و ارادتمندان به آن حضرت را نسبت به ایشان برگرداند و حضرت را نزد ایشان تضعیف کند و قصد داشت چنین وانمود کند که حضرت حبّ جاه و مقام دارد و طالب دنیاست؛ ولی غافل از این که همه دلها به دست خداوند متعال بوده و فقط او مقلب القلوب است نه دیگران. بر خلاف خواسته مأمون این ولایت عهدی سبب شد که محبت مردم روز به روز نسبت به آن حضرت مضاعف گردد؛ لذا مأمون تصمیم گرفت که علما و دانشمندان گوناگون را از مذاهب و مکاتب مختلف دعوت کند و آنها در بحث و مناظره حضرت را شکست دهند و عجز و ناتوانی و نقصان علمی حضرت شهره عام و خاص گردد؛ ولی این نقشه مأمون نیز نتیجه معکوس داد و موجب شد که علم و فضل و کمالات حضرت روشن تر شده و حتی علمای بزرگ نیز به ایشان ایمان آوردند؛ چرا که علمای تمام مکاتب اعم از اسلام و یهود و نصارا و مجوس و دیگر فرقه‌ها در بحث و مناظره بدون استثنا مغلوب شده به علم و فضل و تسلط حضرت بر جمیع علوم و معارف ادیان مختلف اعتراف می‌کردند و این مناظرات موجب شد که دانشمندان در بین طبقات مختلف اظهار کنند که حضرت رضا علیه السلام از مأمون بر خلافت و ولایت سزاوارتر است و طبیعتاً این خبرها با واسطه به گوش مأمون می‌رسید؛ لذا این حيله مأمون نیز با شکست عجیبی روبرو شد و به این نتیجه رسید که تنها راهی که باقی مانده مسموم نمودن و کشتن حضرت است. بنابراین برای رسیدن به این هدف طرح قتل حضرت را در سر می‌پروراند و کاملاً دقت داشت که مردم خصوصاً ارادتمندان امام رضا علیه السلام با قتل حضرت متوجه نقشه او نشوند؛ لذا همیشه به حضرت احترام می‌گذاشت و ابراز علاقه و محبت مفرط به ایشان می‌نمود؛ ولی در باطن شدیداً بغض و کینه حضرت را در دل داشت و همواره طرحی برای قتل حضرت در سر می‌پروراند و به این نتیجه رسید که فضل بن سهل در مشورتی که پیشنهاد ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را نمود، اشتباه و خیانت کرده است.

پیشگویی حضرت در مورد کیفیت مسمومیت خود

هرثمه بن اعین می‌گوید: یک شب، تا چهار ساعت از شب گذشته نزد مأمون بودم، وقتی اجازه مرخصی داد، از او جدا شدم، نیمه‌های شب بود که شنیدم کسی دقّ الباب می‌کند. یکی از غلامان من جواب او را داد. آن شخص به غلام گفت: به هرثمه بگو: مولایت تو را می‌طلبد. هرثمه می‌گوید: سریع برخاستم و لباسهایم را برگرفتم و به سوی مولایم رضا علیه السلام شتافتم. فرستاده حضرت جلو من داخل شد و من هم پشت سر او داخل خانه شدم و دیدم آقایم در حیات خانه‌اش نشسته است. حضرت فرمود: ای هرثمه بنشین. من نشستم، حضرت فرمود: آنچه می‌گویم گوش کن و آن را حفظ نما. ای هرثمه! آگاه باش، وقت آن رسیده که نزد پروردگارم کوچ کنم و به جدّ بزرگوار و پدران نیکو کارم ملحق شوم. دیگر دفتر عمر من به پایان رسیده و این طغیانگر (مأمون) قصد آن دارد که مرا در قالب انگور و انار زهر بخوراند. او رشته نخ را به زهر آلوده خواهد کرد و به وسیله سوزن از دانه‌های انگور عبور می‌دهد و دست غلام خود به زهر آلوده خواهد کرد تا غلام با دستان زهر آلوده برای من انار دانه کند. او مرا طلب خواهد

کرد و آن را به اجبار به من می‌خوراند و بعد از آن قضا و قدر الهی بر من خواهد رسید، وقتی رحلت می‌کنم، مأمون قصد دارد مرا به دست خود غسل دهد ولی در آن وقت تو پیام مرا آهسته به او ابلاغ کن و بگو اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شود، خداوند مهلت نداده و عذابی که برای آخرت او آماده شده در دنیا بر او نازل خواهد شد، وقتی این خبر را به او بدهی، منصرف می‌شود و این کار را به عهده تو می‌گذارد و برای این که مشاهده کند تو چگونه مرا غسل می‌دهی بر بام خواهد رفت. ای هرثمه! مبادا به غسل من مبادرت کنی تا این که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا شود، همین که خیمه را مشاهده کردی مرا به داخل آن خیمه منتقل کن و خود در بیرون خیمه منتظر باش. مبادا، دامن خیمه را بالا-بزی و یا این که تماشا کنی؛ چرا که در این صورت هلاک خواهی شد. در آن وقت مأمون از بالای بام از تو سؤال می‌کند که شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی همچون او، پس حالا که پسر امام رضا علیه السلام در مدینه است بدن حضرت را چه کسی غسل می‌دهد؟ در جواب او بگو: بله ما قائلیم که امام را باید امام دیگری غسل بدهد، اما این در صورتی است که ظالمی ممانعت نکند؛ پس اگر کسی تجاوز نماید و بین امام و فرزندش جدایی بیندازد امامت امام از بین نمی‌رود و اگر تو امام رضا علیه السلام را در مدینه کنار خانواده‌اش باقی می‌گذاشتی، همانا فرزندش او را آشکارا غسل می‌داد و اکنون نیز پسرش او را غسل می‌دهد البته به نحوی که دیگران نمی‌فهمند. سپس فرمودند: بعد از ساعتی مشاهده خواهی کرد که خیمه گشوده می‌شود و بدن مرا به صورت غسل داده و کفن شده بر جایگاهی گذارند؛ سپس آن جایگاه را بردارند و به سوی مدفن ببرند. حضرت علاوه بر این مطالب، نکات دیگری بیان کردند و به هرثمه فرمودند: آنچه را که برای تو گفتم، حفظ بنما و عمل کن و در هیچ یک از آنها مخالف مکن، عرض کرد: ای مولای من! پناه به خدا می‌برم اگر در یکی از موارد تو را مخالفت نمایم. هرثمه می‌گوید: از خدمت حضرت با حالت حزن و اندوه خارج شدم و غیر از خدا کسی از باطن من خبر نداشت.

پیشگویی حضرت در مورد محل قبر و کیفیت دفن خود

ابن بابویه قمی به سند معتبر در عیون اخبار الرضا نقل می‌کند که یک روز قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام اباصت نزد ایشان بود. حضرت به او فرمودند: ای اباصت! به این قبه‌ای که قبر هارون الرشید در آن است وارد شو و از چهار طرف قبر او مشتی از خاک بر گیر و نزد من بیاور. من طبق دستور حضرت وقتی آن خاک‌ها را آماده کردم، حضرت آن خاکی را که مربوط به پشت و پایین و بالای سر هارون بود، بویید و بر زمین انداخت و فرمود: مأمون قصد دارد مرا پشت سر هارون دفن کند که قبله من قرار گیرد و دستور می‌دهد که آن ناحیه را حفر کنند، ولی زمانی که کلنگ می‌زنند به صخره‌ای اصابت می‌کند که اگر تمام کلنگ داران توس جمع شوند، نمی‌توانند آن را حرکت دهند. وقتی حضرت خاک سمت قبله را بویید، فرمود: به زودی دفن من در این موضع خواهد بود، پس امر کن که این محل را حفر کنند تا ضریحی نمایان شود و امر کن که لحد آن را دو ذراع و یک شبر بسازند و حق تعالی هر اندازه که خواهد آن را گسترده خواهد نمود و آن را باغی از باغهای بهشتی می‌گرداند. سپس فرمودند: در آن هنگام از جانب بالای سر قبر رطوبتی ظاهر می‌شود، همان وقت آنچه را که به تو می‌آموزم بخوان تا به قدرت الهی آن قدر آب می‌جوشد که لحد را فرا می‌گیرد و ماهیان کوچکی در آب ظاهر می‌شوند و این نانی را که به تو می‌دهم برای آنها در آب ریزه کن تا آن ماهیان بخوردند؛ سپس ماهی بزرگی ظاهر می‌شود و آن ماهیان ریزه را می‌بلعد؛ سپس ناپدید می‌شود. پس در آن هنگام دست خود را در آب بگذار و این دعایی را که به تو تعلیم می‌کنم قرائت کن تا آنها بر زمین فرو رود و قبر خشک گردد. و همانا این اعمال تو در حضور مأمون خواهد بود.

کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

کاروان حکومتی مأمون وقتی به توس رسید به خاطر کسالت حضرت، چند روزی را در آنجا متوقف و در باغ حمید بن قحطبه منزل گزید بنا به قولی در همین زمان و مکان بود که حضرت را به شهادت رساند؛ البته در باب کیفیت شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام از تاریخ و روایات مطالب متعددی استفاده می‌شود و با بررسی اجمالی آنها تردید حاصل شده که آیا مأمون حضرت را مریض کرده یا به صورت طبیعی کسالت بر حضرت عارض شده و بعد مأمون در این کسالت حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانیده است یا این که حضرت به وسیله انگور مسموم شده یا به واسطه اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده است و آیا حضرت در حجره مأمون مسموم شده یا در حجره خود، اینها مواردی است که به حسب ظاهر متضاد است. ولی طبق آنچه که در تاریخ و روایات نقل شده و تفصیل آن به زودی خواهد آمد، مأمون چند مرتبه نسبت به حضرت رضا علیه السلام سوء قصد نمود و نقشه قتل حضرت را طراحی و اجرا کرد و از آن طرف به حسب ظاهر نشان می‌داد که از ارادتمندان و علاقه مندان حضرت است؛ بنابراین چه بسا مخفیانه خود مأمون موجب عارض شدن کسالت اولیه بر حضرت شده باشد، ولی کسی متوجه این مطلب نشده؛ چرا که اگر می‌خواست حضرت را یک دفعه به قتل برساند یقیناً رسوا می‌شد، اگر چه بعضی از مورخین اهل سنت نوشته‌اند که حضرت به واسطه زیاد خوردن انگور از دنیا رفتند، ولی این مطلب را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد. از طرفی این که چگونگی مسمومیت حضرت را به دو صورت بیان می‌کنند: یکی این که در حجره مأمون با انگور مسموم شد و یا این که در حجره خود به وسیله اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده بود، هر دو روایت قابل جمع است؛ یعنی ممکن است مأمون مسمومیت حضرت را در دو مرحله اجراء کرده است تا در بین مردم فوت حضرت را طبیعی جلوه دهد یعنی ممکن است مرحله اول یک زهر خفیف در قالب میوه‌ای به حضرت خورانیده تا کسالت بر حضرت عارض شود و مرحله دوم زهر کاری و مهلک در قالب میوه دیگر وارد بدن حضرت نمود تا حضرت را کاملاً از پای در آورده و به هدف شوم خود برسد. کما این که روایت شده: مأمون نگذاشت که تا یک شبانه روز بدن حضرت را دفن کنند؛ چرا که با تشییع جنازه هر لحظه ممکن بود آشوب و شورش پیا شود. چون عده‌ای از مردم فهمیده بودند که مأمون حضرت را به شهادت رسانیده و سروصدای آنها بلند شده بود که چرا مأمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ناحق شهید کرده است. لذا مأمون محمد بن جعفر، عموی علی بن موسی الرضا علیه السلام و عده‌ای از آل ابوطالب را خبر کرد و با گریه و اظهار اندوه، بدن حضرت را به ایشان نشان داد و گفت: ببینید که جسم علی بن موسی الرضا علیه السلام صحیح و سالم است و از جانب ما هیچ آسیبی به حضرت نرسیده است. و بعد محمد بن جعفر را گفت: برو بیرون و فتنه مردم را خاموش گردان و آنها را متفرق کن. به همین خاطر محمد بن جعفر با مردم گفتگو کرد تا پراکنده شدند و شبانه بدن مبارک حضرت را غسل داده و دفن نمودند.

اولین نقشه ترور

روزی هرثمه بن اعین که یکی از ملازمان مأمون بود وارد باغی شد که منزل مأمون و حضرت رضا علیه السلام در آن قرار داشت. آن روز شایع شده بود که حضرت رضا علیه السلام فوت کرده است و لکن این خبر صحت نداشت؛ چرا که صبیح دیلمی که یکی از غلامان مطمئن و مورد وثوق مأمون و از مراقبین و ملازمین علی بن موسی الرضا علیه السلام بود خطاب به هرثمه گفت: ای هرثمه! آیا می‌دانی که من محرم اسرار مأمون و مورد اطمینان او هستم؟ هرثمه گفت: بلی می‌دانم. صبیح گفت: پاسی از شب گذشته بود که مأمون مرا با سی نفر از غلامان فداکار و قابل اعتماد خود طلب نمود، وقتی بر او وارد شدیم، گفت: برای شما مأموریتی دارم. بعد از تک تک غلامان عهد و میثاق گرفت که کسی از این مأموریت مطلع نشود؛ سپس روبه من کرد و گفت: تو مسئول و سرپرست این غلامان هستی و باید این دستوری که می‌دهم عمل کنی. گفتم: اطاعت می‌شود. مأمون تأکید کرد، مبادا، از این دستور مخالفت نمایی که در این صورت به قیمت خون تو تمام می‌شود. صبیح می‌گوید: من همچنان مضطرب و حیران بودم که

آیا این چه مأموریتی است که مأمون این چنین بر اهمیت و کتمان آن اصرار می‌کند! بعد مأمون به شمشیرهای برهنه و بزّان که در کنار حجره بود و آنها را آلوده به سمّ نموده بود، اشاره کرد و به غلامان گفت: هر کدام شما یکی از این شمشیرها را بردارید و وارد حجره علی بن موسی الرضا علیه السلام شوید و او را در هر حالی که دیدید بدون این که با او سخنی بگویید، بر او حمله ور شوید و گوشت و خون و پوست و استخوان و مغزش را درهم بکوبید و با همان فرشها، شمشیرها را پاک و آن محل را ترک کنید و هر کس که این مأموریت را بخوبی انجام داد به او ده کیسه درهم و ده قطعه زمین و منصب شایسته‌ای خواهم داد که تا آخر عمر به خوشی زندگانی کند. صبیح می‌گوید: شمشیرها را برداشتیم و به حجره علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدیم. آن گاه حضرت را در حالی مشاهده کردیم که به سجده افتاده بود و سخنی زمزمه می‌کرد که ما متوجه نمی‌شدیم؛ سپس غلامان حمله کردند و شمشیرها را با شدت بر بدن حضرت فرود آوردند و من نگاه می‌کردم ولی ظاهراً شمشیرها بر بدن حضرت اصابت نمی‌کرد و اثری نداشت، پس از حمله و شمشیر زدن زیاد، به حجره مأمون برگشتیم و گفتیم: ما مأموریت خود را انجام دادیم. مأمون گفت: کسی را که در راه ندیدید؟ گفتیم: خیر؛ لذا مأمون به گمان این که خون حضرت پایمال شده و امام رضا علیه السلام بدین ترتیب کشته شده، کمی آسوده شد. تا این که صبح با سرو پای برهنه و ظاهراً ژولیده از اتاق بیرون آمد و دستور داد تا مجلس عزاداری و تعزیه برقرار کنند و برای آن که واقعه را خود از نزدیک مشاهده کند، همراه با او به طرف حجره حضرت رفتیم. ناگهان از حجره حضرت صدای زمزمه‌ای شنیدیم که لرزیدیم. مأمون به من گفت: چه کسی این جاست؟ گفتیم: خبر ندارم. گفت: پس جلوتر برو و نگاه کن. صبیح می‌گوید: وقتی جلو رفتم، مشاهده کردم که آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام در محراب نشسته عبادت می‌کند و ذکر می‌گوید. روبه مأمون کرده و گفتم: ای امیرالمؤمنین! شخصی در محراب نشسته و مشغول عبادت است. مأمون که فکر کرد کسی در حجره حضرت وارد شده و موجب خواهد شد که مردم بفهمند حضرت به قتل رسیده است، نه این که به مرگ طبیعی از دنیا رفته‌اند برگشت و گفت: خدا شما را لعنت کند که مرا بیچاره کردید. بعد از میان حاضرین مرا صدا زد و سؤال کرد: بین کیست که آنجا عبادت می‌کند. دو مرتبه برگشتم تا در حجره امام رسیدم همین که وارد شدم، حضرت فرمودند: یا صبیح! من که رنگ از رخسارم پریده بود عرض کردم: لَبِیکَ یا مولای! و افتادم. فرمود: برخیز، خدا تو را رحمت کند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: *يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ*. یعنی: «می‌خواستند نور خدا را خاموش کنند، و حال آن که خداوند متعال (نگاهدارنده) و تمام کننده نور خود است و اگر چه کافرین کراهت داشته باشند». صبیح می‌گوید: من برگشتم نزد مأمون دیدم صورتش همچون شب تار، سیاه شده و از من پرسید: چه کسی آنجاست؟ گفتیم: ای امیرمؤمنان! به خدا قسم خود علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره‌اش نشسته و او مرا صدا زد و به من چنین و چنان فرمود. مأمون دستور داد پوشش و لباسهای حضرت را کنار بزنید و جستجو کنید آیا آثار ضربات شمشیر بر بدن او هست یا نه، و به عنوان تصحیح و توجیه شایعه بگویید که: علی بن موسی علیه السلام غش کرده بود و اکنون به هوش آمد. هرثمه می‌گوید: با شنیدن این خبر از خداوند متعال بسیار شکرگزاری کردم؛ سپس بر مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم، وقتی حضرت مرا دید فرمود: ای هرثمه! آنچه را که صبیح برای تو نقل کرد برای کسی بازگو مکن، مگر این که خداوند قلب او را برای ایمان و محبت و ولایت ما امتحان کرده باشد؛ سپس فرمودند: ای هرثمه! به خدا قسم مکر و حيله آنها به من هیچ ضرری نمی‌رساند مگر آن که اجل حتمی به من رسیده باشد.

دومین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل

وقتی کاروان حکومتی در سرخس به سر می‌برد، نامه‌ای از طرف حسن بن سهل از بغداد برای برادرش فضل رسید که در آن نوشته بود: من در بغداد با محاسبات نجومی، حوادث این سال را بررسی کردم، و فهمیدم که در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش به تو

می‌رسد، (کنایه از این که به خاک و خون کشیده خواهی شد) و سزاوار است که در آن روز تو و علی بن موسی الرضا علیه السلام و مأمون به حمام بروید و در آنجا حجامت کنید تا این طالع چنین مصداق پیدا کند و حادثه بدی بر شما وارد نشود. لذا فضل نامه را برای مأمون فرستاده و از او خواست که در آن روز معین همراه وی و علی بن موسی الرضا علیه السلام به حمام برود. و مأمون هم در طی نامه‌ای این تقاضا را با حضرت رضا علیه السلام در میان گذارد. حضرت رضا علیه السلام در جواب مرقوم فرمودند: من به حمام نمی‌آیم و مصلحت خلیفه و فضل را هم نمی‌دانم که به حمام بروند. بار دیگر مأمون برای تأکید و اصرار نامه‌ای به حضرت نوشت ولی مجدداً حضرت پاسخ منفی در جواب او دادند. مرتبه سوم که مأمون چنین مسأله‌ای را تقاضا نمود، حضرت جواب فرمودند: در خواب دیدم که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: فردا حمام مرو! لذا شما و فضل را هم هشدار می‌دهم که صلاح نمی‌بینم به حمام بروید. با این جواب مأمون پاسخ داد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله شما راست می‌گویید و من هم نمی‌روم، امّا فضل خود می‌داند! امّا در همان روز فضل بن سهل به حمام رفته و مقدمات حجامت را فراهم نمود، که ناگهان عده‌ای با شمشیرهای برهنه به حمام هجوم آورده و فضل را قطعه قطعه نمودند. بعد از این که خبر کشته شدن فضل در شهر منتشر شد، نیروهای فضل پا در رکاب نمودند و اطراف خانه مأمون را گرفتند و ادعا داشتند که مأمون فضل را غافلگیر کرده و ما انتقام او را خواهیم گرفت. ولی مأمون از کشته شدن فضل بسیار اظهار تأسف و اندوه نمود و دستور داد فوراً قاتلین را دستگیر کنند و برای کسی که آن افراد را پیدا کند ده هزار دینار جایزه قرار داد. ولی قابل توجه این که مشخص نشد که آیا این نامه‌ای که به دست فضل بن سهل رسید، در واقع از جانب برادرش حسن بن فضل بوده است و یا مأمون آن را طراحی کرده که به این وسیله امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و فضل بن سهل را به قتل برساند و برای گمراه نمودن سایرین، مأمون از قول حسن بن سهل اسم خود را هم برای رفتن به حمام ذکر کرده بود که دیگران متوجه نشوند که این نامه را او طراحی کرده است. به هر حال این نامه نقشه و طراحی هر کسی بود موفق به ترور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نشده، بلکه فقط فضل بن سهل قربانی این نامه شد. ثمره دیگر این قتل این بود که مأمون آن ثروت و سرمایه عظیم فضل بن سهل را به آسانی تصرف نمود و برادرش حسن به سهل را، وزیر خویش قرار داد و پوران دختر حسن بن سهل را به عقد خود درآورد، ولی مأمون که قصد کشتن علی بن موسی الرضا علیه السلام را در سر می‌پروراند، از تصمیم خود منصرف نشد و دست برداشت و نقشه قتل آن حضرت را به گونه‌ای دیگر طراحی نمود.

ورود به توس و خرید محلّ دفن توسط حضرت رضا علیه السلام

کاروان حکومتی مأمون با حضور نورانی حضرت رضا علیه السلام وقتی به توس رسید، به باغ حمید بن قحطبه وارد شد. همان گونه که علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز در مسیر مرو وقتی به توس رسیدند در همین باغ وارد شدند، چرا که این باغ مجلل‌ترین و بهترین مکان در سناباد و توس بود و در واقع بنای سلطنتی توس بود، که به حمید بن قحطبه (حاکم سناباد از طرف هارون الرشید) که از نزدیکان و نمایندگان خاص هارون بود، تعلق داشت و در آن زندگی می‌کرد. و به خاطر علاقه زیادی که هارون الرشید به حمید بن قحطبه داشت بدن او را بعد از مرگ در باغ حمید دفن کردند و پس از آن مأمون بر روی قبر او قبّه‌ای بنا کرد که به نام قبّه هارون معروف شد. کاروان حکومتی مأمون که در این باغ وارد شد حضرت رضا علیه السلام در قسمتی از ساختمان و مأمون نیز در قسمتی دیگر سکونت گزیدند. روزی حضرت رضا علیه السلام در گوشه‌ای از باغ تنها نشسته بودند و قرآنی را که با خط خود نوشته بودند، تلاوت می‌کردند. در همین حال حمید بن قحطبه رسید و قرآن حضرت نظر او را جلب کرد؛ لذا از حضرت سؤال کرد: این قرآن به خط کیست؟ حضرت فرمودند: خودم آن را نوشته‌ام. حمید عرض کرد: این قرآن را به من می‌فروشید؟ حضرت فرمودند: می‌فروشم، امّا در مقابل باغی که داری. حمید قبول کرد و قرآن را به قیمت باغ خریداری کرد و آن را تحویل گرفت؛ سپس حضرت رضا علیه السلام در همان شب دستور دادند که درخت‌های باغ را قطع کنند. صبح روز بعد حمید از معامله خود

منصرف شده بود. وقتی به حضرت عرض کرد، حضرت فرمودند: اگر باغی وجود دارد آن را تحویل بگیر و قرآن را برگردان. وقتی حمید شخصی را فرستاد، خبر آورد که همه درخت‌ها را قطع کرده‌اند؛ لذا راضی شد به قرآن و زمین به ملکیت حضرت رضا علیه السلام در آمد؛ بنابراین همین باغی که حضرت در آن دفن شدند، در واقع ملک شخصی حضرت بود.

سومین و آخرین نقشه ترور

هرثمه می‌گوید: صبح روز بعد مأمون مرا احضار نمود و گفت: ای هرثمه! سلام مرا به حضرت رضا علیه السلام برسان و به ایشان بگو اگر ممکن است به این جا بیاید و اگر رخصت می‌فرمایید من به خدمت شما حاضر شوم و اگر حضرت نپذیرفت سعی کن که زودتر حاضر شود. هرثمه می‌گوید: وقتی به خدمت حضرت شرف یاب شدم، قبل از این که سخن بگویم، حضرت فرمودند: آیا سفارش‌های مرا حفظ کرده‌ای؟ عرض کردم: بله آقا، پس حضرت فرمودند: می‌دانم برای چه آمده‌ای، لذا ردای مبارک را به دوش گرفته و حرکت نمودند. وقتی به مجلس مأمون داخل شدند، مأمون از جای برخاست و حضرت را در آغوش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید و حضرت را بر تخت خود نشاند و بسیار با حضرت صحبت نمود، پس یکی از غلامان را امر کرد که انگور و انار بیاورید. هرثمه می‌گوید: همین که نام انگور و انار را شنیدم، سخنان مولایم را به یاد آوردم، دیگر نتوانستم تحمل کنم و همچنان لرزه بر اندام من افتاد. برای اینکه مأمون متوجه حال من نشود، مجلس را ترک کردم. نزدیک زوال خورشید، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه خودش برگشت. بعد از لحظاتی مأمون دستور داد طیب به خانه حضرت بردند. وقتی دلیل آن را پرسیدم، گفتند: مرضی بر حضرت عارض شده است. هرثمه می‌گوید: بعضی از مردم در مورد این امر گمان‌هایی داشتند که آیا این نقشه مأمون بوده یا نه، لکن من در آن مورد قطع و یقین داشتم.

حضور جواد الائمه علیه السلام بر بالین پدر

ظاهراً در همین ساعات بوده که اباصلت هروی نقل می‌کند: جوان خوشبوی مشکین مویی در میان خانه ظاهر شد که سیمای ولایت و امامت از چهره نورانی و دل‌گشایش نمایان بود و او شبیه‌ترین مردم به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود، پس شتابان به سوی او رفتم و عرض کردم: من تمام درها را بسته بودم؛ شما از کدام راه وارد شدید؟ فرمود: آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به توس رسانید، از درهای بسته نیز وارد کرد. پرسیدم: شما که هستید؟ فرمود: منم حجّت خدا بر تو ای اباصلت! من محمد بن علی هستم که آمده‌ام با پدر غریب و مظلوم خویش وداع کنم؛ سپس ایشان به حجره پدر بزرگوارشان وارد شدند. وقتی چشم حضرت به سیمای فرزندش افتاد، حرکتی نموده و یوسف گمگشته خود را بعد از هجرانی طولانی و دردناک در آغوش گرفت و در سینه می‌فشردند و همواره میان چشمان او را می‌بوسیدند و سپس راز‌هایی را (که ظاهراً اسرار ولایت و امامت و گنجینه‌های علوم الهی بوده) به فرزند خویش منتقل نمودند که البته من متوجه آن مطالب نشدم؛ سپس جواد الائمه علیه السلام دست خود را در گریبان پدر فرو برد و چیزی را که شبیه یک گنجشک بود در آورد و آن را فرو برد؛ سپس روح شریف حضرت از قالب جسمانی خود خارج شد و به سوی رضوان الهی اوج گرفت. هرثمه می‌گوید: پاسی از شب گذشته بود که صدای ضجه و شیون از خانه حضرت بلند شد و مردم به طرف خانه حضرت می‌شتافتند من هم در آنجا حاضر شدم و دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و صدا به عزا و گریه بلند کرده است.

اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السلام

به هنگام صبح مأمون تعزیه آن حضرت را به پا داشت و بعد از ساعتی به خانه حضرت داخل شد و دستور داد وسائل غسل و تکفین

را آماده کنند که می‌خواهم حضرت را غسل دهم. هرثمه می‌گوید: وقتی من این سخن را شنیدم، طبق دستور علی بن موسی الرضا علیه السلام نزدیک او رفتم و گفتیم: حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند: اگر مأمون بدن مرا تجهیز و دفن نماید، خداوند او را مهلت نخواهد داد و عذابی را که برای آخرت او مقدر کرده است در دنیا برای او نازل خواهد کرد. مأمون وقتی این پیام تهدید آمیز را شنید، ترسید و از این عمل منصرف شد و غسل حضرت را به من واگذار کرد؛ بعد مأمون از محل خارج شد، پس از لحظاتی همان خیمه‌ای که حضرت خبر داده بودند، برپا شد، من با عده‌ای دیگر خارج از خیمه ایستاده بودیم و صدای تسییح و تکبیر و تهلیل و همچنین صدای ریختن آب و حرکت ظرفها شنیده می‌شد، بوی بسیار فوق العاده‌ای از خیمه متصاعد بود که چنین بوی خوشی تا به حال به شامه ما نرسیده بود. ظاهراً همین لحظات بوده که اباصت درمورد آن می‌گوید: امام محمّد تقی علیه السلام به من دستور داد که از اندرون آب و تخته بیاورم. به حضرت عرض کردم: در اندرون آب و تخته موجود نیست. حضرت فرمودند: آنچه را که به تو می‌گویم عمل کن، اطاعت کردم و به اندرون وارد شدم دیدم آب و تخته موجود است. برای حضرت بردم، خواستم ایشان را در تجهیز بدن پدر بزرگوارشان کمک کنم به من فرمودند: کسانی هستند که مرا یاری کنند. الآن ملائکه مقربین با من همکاری می‌کنند و به کمک تو احتیاجی ندارم، وقتی مراسم غسل تمام شد به من دستور دادند که: از داخل سرا، کفن و حنوط بیاورم وقتی داخل شدم، سبوی بود که کفن و حنوطی در آن قرار داشت ولی من هرگز آن را تا آن وقت ندیده بودم، آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم؛ سپس پدر بزرگوار را کفن پوشاندند و بر مواضع سجده شریف حضرت حنوط پاشیدند و همراه با ملائکه الهی و ارواح مقدسه انبیا و رسولان بر بدن آن امام همام نماز گزارند. حضرت به من فرمودند: تابوت را حاضر کن عرض کردم بروم و تابوت تهیه کنم؟ فرمود: از داخل سرا بیاور. وقتی به سرا وارد شدم دیدم تابوتی در آنجا مهیا است که به قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی آماده شده بود و حضرت بدن پدر بزرگوارش را در آن قرار داد. هرثمه می‌گوید: مأمون از بالای بام مرا صدا زد و همان گونه که حضرت قبلاً تذکر داده بود، سؤال کرد: شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی مانند خودش، پس اکنون که پسر حضرت رضا علیه السلام در مدینه است، بدن حضرت را چه کسی غسل می‌دهد؟ من هم طبق دستور حضرت، در جواب او گفتم: این در صورتی است که ظالمی تجاوز نکند و موجب جدایی امام از فرزندش نشود و در غیر این صورت ضرری به امامت امام نمی‌رسد. و اگر تو حضرت را در مدینه کنار خانواده‌اش باقی می‌گذاری، همانا بدن ایشان را فرزند برومندش آشکارا غسل می‌داد و اکنون نیز فرزندش حضرت را غسل می‌دهد، البته به صورت مخفیانه برای این که کسی متوجه نشود.

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا علیه السلام

هرثمه می‌گوید: ناگهان دیدم که خیمه بلند شد و بدن مولایم پاک و پاکیزه در تابوتی گذارده شد، مأمون و همه حاضرین بر آن نماز گزارند و آن را حمل کردند. چون به بقعه هارون رسیدیم، متوجه شدیم که کلنگ داران می‌خواهند پشت سر هارون برای حضرت قبری حفر کنند. ولی هر چه بر زمین کلنگ می‌زنند، ذره‌ای از خاک آن جا به جا نمی‌شود. مأمون گفت: می‌بینی زمین چگونه از حفر قبر برای او امتناع می‌ورزد؟ یکی از حاضرین به مأمون گفت: آیا تو اقرار به امامت حضرت رضا علیه السلام می‌نمایی؟ گفت: آری، مرد گفت: امام باید در کلیه حالات و شئون (ودر حیات و ممات) بر جمیع افراد مقدم باشد. هرثمه با مأمون گفت: ای مأمون، مولایم مرا امر کرد که یک کلنگ در پیش روی هارون بزنم تا با همان یک ضربه قبر آماده‌ای ظاهر گردد. مأمون گفت: سبحان الله خیلی عجیب است ولی بعد اضافه کرد که از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست. بعد دستور داد: ای هرثمه! هر چه حضرت گفته بدان عمل کن. همان که هرثمه یک ضربه کلنگ پیش قبر هارون زد، قبر آماده‌ای ظاهر شد که در میان آن ضریحی ساخته شده بود. مأمون گفت: ای هرثمه، او را وارد قبر کن. گفتم: حضرت مرا امر کرده که تا جریاناتی رخ نداده

او را وارد قبر نکنم. وقتی طبق پیشگویی حضرت آب و ماهیان نمایان شدند، مأمون گفت: امام رضا علیه السلام علاوه بر این که در زمان حیات خود همواره معجزات و غرائبی به ما نشان می‌داد، بعد از وفات نیز کراماتی بر ما ظاهر می‌کند و زمانی که ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را بلعید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می‌دانی حضرت با این کرامات چه چیزی را برای تو خاطر نشان می‌کند؟ گفت: خیر نمی‌دانم. آن وزیر گفت: حضرت اشاره به آن دارد که پادشاهی و حکومت شما بنی عباس مثل این ماهیان کوچک است؛ یعنی برخلاف قدرت و دولتی که دارید، به زودی مُلک شما از بین خواهد رفت و سلطنت شما به سر خواهد رسید و خداوند متعال شخصی را بر شما مسلط خواهد کرد، که مانند این ماهی که ماهیان کوچک را نابود کرد، شما را از بین ببرد و انتقام خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام را از شما بگیرد. وقتی که ماهی بزرگ، ماهیان کوچک را بلعید و رفت، اباصلت طبق دستور حضرت، دست خود را داخل آب نمود و آنچه که حضرت به او تعلیم نموده بود قرائت کرد؛ سپس آبها به زمین فرو رفت. هرثمه می‌گوید: بعد از این که آب و ماهیان ظاهر شدند، من تابوت حضرت را کنار قبر گذاردم، ناگهان هاله سفیدی روی قبرشان را گرفت به شکلی که دیگر قبر نمایان نبود و حضرت داخل قبر برده شد، بدون این که من دست بگذارم، بعد مأمون به حاضرین دستور داد که بر روی حضرت خاک بریزند. من به او گفتم: حضرت خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد؛ بنابراین حاضرین خاکها را بر جای خود ریختند و همه متوجه قبر بودند که ناگهان به صورت عجیبی قبر پر شد و از سطح زمین بالا آمد و مأمون و اطرافیان رفتند و ما نیز آن محل را ترک کردیم.

احضار هرثمه بن اعین

وقتی مأمون و اطرافیان بعد از دفن حضرت رضا علیه السلام به خانه برگشتند، مأمون هرثمه را در خلوت احضار نمود و به او گفت: ای هرثمه تو را به خداوند قسم می‌دهم هر چه که از علی بن موسی الرضا علیه السلام قبل از رحلتش شنیدی برای من بیان کن. هرثمه گفت: من هر چه از حضرت شنیدم در مراسم تجهیز و تدفین برای تو نقل کردم. مأمون گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که غیر از آن مطالب اگر چیزی شنیدی برای من باز گو کن؛ لذا هرثمه، قضیه انار و انگور را که حضرت قبل از وقوع به او خبر داده بودند، برای مأمون بیان کرد. وقتی مأمون این مطلب را شنید رنگ از رخسارش پرید و همواره چهره او دگرگون شد و ناگهان بر زمین افتاد و بیهوش شد و در حال بی‌هوشی می‌گفت: وای بر مأمون از جانب خدا، وای بر مأمون از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله، وای بر مأمون از جانب علی مرتضی، وای بر مأمون از جانب فاطمه زهرا، وای بر مأمون از جانب حسن مجتبی، وای بر مأمون از جانب حسین بن علی، وای بر مأمون از جانب علی بن الحسین، وای بر مأمون از جانب محمد بن علی الباقر، وای بر مأمون از جانب جعفر بن محمد الصادق، وای بر مأمون از جانب موسی بن جعفر الکاظم، وای بر مأمون از جانب علی بن موسی الرضا. به خدا قسم همین است خسارت و زیان آشکار و مرتب این کلام را در حال گریه و فریاد تکرار می‌کرد. وقتی هرثمه این حالات را از او مشاهده کرد، وحشت زده شد و به گوشه‌ای از حجره پناه برد، بعد از این که وضعیت مأمون به حال اولیّه برگشت، نشست و مرا صدا زد و در حالی که هنوز مانند افراد مست بود، گفت: ای هرثمه! بدان که تو و تمام اهل آسمانها و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند؛ لذا اگر یک کلمه از این سخنان را که از حضرت شنیدی برای کسی باز گو کردی تو را می‌کشم. هرثمه گفت: اگر کلامی در این باره با کسی گفتم، خون من بر شما حلال باشد؛ سپس مأمون از هرثمه تعهد و پیمانهای مختلفی گرفت و قسم داد که این اسرار را بر کسی کشف نکند. وقتی که هرثمه خواست محضر مأمون را ترک کند و برگردد، مأمون دو دست خود را برهم زد و گفت: يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا. یعنی: (اعمال زشت خود را) از مردم پنهان می‌کنند ولی از خداوند پنهان نمی‌کنند و حال آن که خداوند با آنهاست زمانی که در شب نشینی کلامی می‌گویند که او نمی‌پسندد و خداوند متعال به آنچه که عمل می‌کنند، احاطه کامل دارد.

احضار اباصلت هروی

بعد از مراسم تدفین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مأمون اباصلت را نیز احضار نمود و به او گفت: آن دعایی را که خواندی و آب در زمین فرو رفت به من بیاموز. اباصلت گفت: به خدا قسم آن دعا را همان وقت فراموش کردم، ولی مأمون این عذر را از اباصلت نپذیرفت و دستور داد که او را زندانی کنند. در صورتی که راست می‌گفت که آن دعا را فراموش کرده است و او یک سال در حبس بماند تا این که دیگر دلتنگ و افسرده شد؛ لذا یک شب را بیدار ماند و به دعا و عبادت مشغول شد و وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و فرزندان ایشان را در پیشگاه الهی شفیع قرار داد و از خدا خواست که به حق این بزرگواران او را از این بند و حبس نجات دهند، هنوز دعای اباصلت تمام نشده بود که دید جواد الأئمه علیه السلام در زندان حاضر شدند و به او فرمودند: ای اباصلت! آیا سینهات تنگ شده؟ عرض کرد: بلی به خدا قسم. حضرت فرمودند: بر خیز، سپس دست خود را به زنجیرها و بندها زدند و باز کردند، بعد دست او را گرفتند و از زندان خارج نمودند، در حالی که غلامان و پاسداران او را می‌دیدند ولی به اعجاز حضرت نمی‌توانستند به او حرفی بزنند، وقتی حضرت اباصلت را از زندان خارج کردند به او فرمودند: تو در امان خدا هستی و دیگر با مأمون روبرو نخواهی شد و همین طور هم شد، یعنی اباصلت دیگر مأمون را ندید. نگارنده گوید: البته به نظر می‌رسد که زندانی کردن اباصلت توسط مأمون به خاطر نگفتن دعای مخصوص نبود؛ بلکه با توجه به این که اباصلت از نزدیکان علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و ضمناً نسبت به حقایق و کیفیت قتل آن حضرت از قبل توسط آن بزرگوار آگاه شده بود، مأمون همان طور که هرثمه را به همین منظور تهدید به قتل نمود و از او تعهدات فراوان گرفت، اباصلت را نیز زندانی کرد، که با اطرافیان و شیعیان رابطه نداشته باشد و اسرار همچنان محفوظ بماند، ولی غافل از این بود که خداوند متعال بر هر چه بخواهد قادر است و اجازه نمی‌دهد که خون مظلوم پایمال شود. برگرفته از کتاب هشتمین سفیر رستگاری نوشته علی کرباسی زاده

یا ضامن آهو

مقدمه

متن کامل کتاب یا ضامن آهو نوشته محبوبه بوری آستان مقدس امام رضا (ع)، کانون توجه دل‌های مشتاق اهل بیت عصمت و طهارت است و هر لحظه در این کانون مؤثر بر روح و روان آدمی، تجربیات معنوی ارزشمندی را نصیب می‌کند که غالباً وصف نشدنی است. در این بارگاه مقدس، هر کس به فراخور حال خویش از کرامات، عنایات، توجهات و ... برخوردار می‌شود و کسی نیست که به درک حضور نایل و شد ولی به بهره‌ای که از جمله آن سبکی روح و آرامش روان پس از زیارت است، دست نیابد. یا ضامن آهو، مجموعه هشت روایت از حضور زائرین حریم حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است که بی هیچ شکی، توفیق الهی و نیز تأثیر معنوی بارگاه ملکوتی آن حضرت باعث شکل‌گیری آن شده است. این مجموعه نگاهی دارد به گوشه‌ای بسیار کوچک از خلوت حضور زائرانی از روضه رضوی که غالباً با هزاران آرزو و نیاز به زیارت طلبیده شده‌اند ولی در نهایت آنچه را خواسته‌اند و در پایان زیارت خود به آن دست یافته‌اند تنها سبکی روح، آرامش معنوی و تسلیم در مقابل ذات اقدس الهی و رضایت به رضای او که می‌تواند مهمترین سرمایه انسان در جهان مادی امروز باشد، بوده است؛ زائرانی که گاه زیارت، آن چنان بر آنان اثر می‌گذاشته که حوائج مادی، دیگر از چشم آنان رخت بر می‌بسته و آرزوها و خواسته‌هایشان در آن محو می‌شده است؛ زائرانی که هر روز دهها هزار تن از آنان سر بر آستان دوست می‌نهادند و می‌نهند و صدها هزار خاطره نانوشته را در ضمیر ذهن خود جای داده و می‌دهند.

گرهی بر پنجره فولاد

به خود که آمد صورتش خیس خیس شده و حنجره‌اش درد گرفته بود، ولی در گلویش احساس سبکی خاصی می‌کرد، همان احساسی که وقتی شبهای تنهایی، زیر لحاف مندرس و سنگینش، پس از یک گریه طولانی به او دست می‌داد. آرام آرام شده بود، ولی هنوز در گلویش فریادی را حس می‌کرد که یکی از زائران آن را در حنجره‌اش ناکام گذارد. حرفهای زائر آقا را به صورت زمزمه‌هایی مبهم می‌شنید. چادرش را بیشتر به روی صورت کشید، ولی زائر تلاش می‌کرد با دستش چادر را از روی صورت او کنار زند و سعی داشت به هر ترتیبی که شده، نماز امام موسی کاظم (ع) را به او آموزش دهد. «چرا این قدر گریه و ضجه می‌کنی و نمی‌گذاری زائران دیگر، زیارت کنند؟! برو نماز امام موسی کاظم (ع) را بخوان، حاجت حتماً بر آورده می‌شود!». با آن که تازه آرامش یافته بود، ناگهان بغضی سنگین در گلویش خزید. چادرش را روی صورت کشید و دست راستش را داخل جیب کرد. می‌خواست ببیند تکه پارچه سبزی که با خودش برای بستن دخیل آورده بود، هنوز هست یا نه؟ پارچه را از جیبش در آورد و آن را چندین بار در دست فشرد، به صورتش نزدیک کرد، بی صدا با اشک هایش شستشو داد، مقابل چشمانش گرفت و با دست در آن نگریست! گویا درون پارچه نور امیدی می‌دید و شاید کلید مشکلاتش را! تمام آرزوهایش را در آخرین نگاه به تکه پارچه خلاصه کرد، آن را داخل جیب پیراهنش درست روی قلبش گذاشت و دست چپش را روی قلب خود قرار داد. می‌خواست ضربه‌های قلبش هم با پارچه التماس کنند! خودش را جمع و جور کرد، دستش هنوز روی قلبش قرار داشت، چادرش را هم جمع و جور کرد، کفش هایش را به دست گرفت و آهسته آهسته به پنجره فولاد نزدیک شد. آن روز، روز زیارتی آقا علی بن موسی الرضا (ع) و نزدیک شدن به پنجره فولاد کار بسیار سختی بود. گوشه‌ای را پیدا کرد، کفش هایش را به آن گوشه پرتاب نمود و خودش را به هر ترتیبی که بود به پنجره فولاد رسانید. با وجود این که برایش بسیار سخت بود ولی هنوز دست چپش روی پارچه و قلبش قرار داشت. دیگر فاصله‌ای بین صورت خود و پنجره طلا نمی‌دید. صورتش را به پنجره چسبانید و با تمام وجود برای دخترش دعا کرد. دختر او از یک سال و نیم پیش به قول پزشکان به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود و او هر روز صبح شاهد تحلیل رفتنش بود. ماه بانوی تمام قوم و خویش، حالا به حال و روزی افتاده بود که همه با دلسوزی و ترحم نگاهش می‌کردند. درست مثل یک آدم برفی که در گرمای خورشید قرار گیرد، در حال آب شدن بود. دستش را آرام از روی قلبش برداشت و آن را داخل جیب پیراهنش فرو برد، ولی اثری از پارچه سبز ندید! برای چند لحظه دنیا دور سرش چرخید، به خود آمد، هر چه سعی کرد پارچه را نیافت. سیل عظیم زائران او را نیز به همراه دستهایشان که تمنای وصال پنجره فولاد را داشتند، به آن فشار می‌داد. برای لحظاتی نفسش گرفت. صدای زائران را می‌شنید که می‌گفتند: «خانوم، زیارت کردی، بیا عقب، ما هم زیارت کنیم!». نمی‌دانست چه کند؟ می‌خواست تمام نیاز و نیتش را هنگام بستن دخیل به پنجره فولاد، به زبان جاری کند! ولی حالا چه کند؟ نزد آقا التماس می‌کرد! حالا دیگر برای یافتن پارچه سبز خود، التماس می‌نمود و از آقا کمک می‌خواست! ناگهان فکری به ذهنش رسید. گوشه چارقد سفیدش را زیر دندان گرفت. تمام نیرویش را در دستش متمرکز کرد و پارچه را کشید. پس از لحظه‌ای، تکه‌ای از چارقد در دستش بود. حالش را نمی‌فهمید، می‌خواست محکم‌ترین جای پنجره را بیابد و سخت‌ترین گره‌ها را به آن بزند. در مقابل صورتش جایی را یافت. گوشه چارقدش را که حالا تمام آرزوهایش را در آن جا داده بود، در دست گرفت و آن را گره زد. به هر سختی که بود خودش را از میان جمعیت بیرون کشید. به طرف سقاخانه رفت. آبی به سر و صورتش زد. درست رو به روی پنجره فولاد با فاصله چند متری، نشست و به آن خیره شد. از دور پارچه‌ای را که به پنجره بسته بود، می‌دید. ناگهان مشاهده کرد که یکی دو تن از خدام حرم مشغول پراکنده کردن مردم از جلوی پنجره فولاد هستند، چند نفری هم با تیغ و قیچی به آن نزدیک شدند و همه گره‌ها را باز کردند! مردم تمام گره‌های باز شده را به عنوان تبرک می‌بردند! خودش می‌دید که تکه چارقدش در دست خانم مسنی بود که آن را بر سر و صورتش می‌کشید! به رغم همه خستگی، حال خوبی داشت. احساس می‌کرد آقا حاجتش

را برآورده است. خم شد که کفش هایش را از روی زمین بردارد، ناگهان دستش به پارچه سبز خود که در کفشش جا گرفته بود، خورد! مانند کسی که گم شده‌اش را یافته باشد، دیگر در پوست خود نمی‌گنجید! کفش هایش را برداشت. مجدداً به پنجره فولاد آقا خیره ماند! باد ملایمی، سبکی‌اش را صد چندان کرده بود. آرام آرام به طرف پنجره به راه افتاد. با زحمت خودش را به آن رسانید. آرام شده بود، آرام آرام! دست چپش را به آهستگی بر محل گره گذاشت. باور می‌کرد که گرهش واقعاً باز شده است؛ باور می‌کرد که اثری از گرهش وجود ندارد! جای خالی گره! آرامشش را چندین برابر کرد. بی اختیار سرش را بر روی دست راستش قرار داد و پلک هایش را بر روی هم گذاشت. قطرات اشک، آهسته صورتش را می‌پوشانید. در حالی که لب‌هایش مدام بر هم می‌خوردند ن‌زائرین دیگر، بوضوح می‌شنیدند که او با خود می‌گفت: **اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الامامُ الشَّهِیدُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الامامُ الغَریبُ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الامامُ الهادی ... اَشْهَدُ اَنَّكَ تَشْهَدُ مَقامی وَ تَسْمَعُ کلامی وَ تَرُدُّ سَلامی وَ اَنْتَ حَی عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ ...**

فلکه آب کجاست؟

صورتش گُر گرفته و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشسته بود. خودش را بسختی سرزنش می‌کرد و زیر لب می‌گفت: «کاش به حرف دخترم گوش کرده بودم و منتظر می‌ماندم تا خودش مرا به زیارت آقا بیاورد!». همیشه همین که صحبت از زیارت امام رضا (ع) می‌شد، می‌گفت: «آقا! باید آدم را طلب کند، من بارها شده، ناگهان راهی زیارت شده‌ام و گاهی هم از کنار صحن‌ها گذشته‌ام، ولی توفیق زیارت نصیب نشده است». علیرغم اضطراب و نگرانی، در اعماق دلش، امید به پابوسی آقا، موج می‌زد. در پیاده روی مشرف به بست شیخ بهایی، به دیوار تکیه کرد و تک تک زائران را زیر نظر گرفت. با خودش روزهایی را تجسم می‌نمود که تنها با پای پیاده، مسافتی طولانی را جهت تشریف به حرم مطهر طی می‌کرد و باز با همان پا، پس از زیارت برمی‌گشت و خم هم به ابرو نمی‌آورد، ولی حالا به روزی افتاده است که باید حتماً یکی از آشنایانش او را برای زیارت همراهی کند. یکی دو سال قبل، وقتی همسرش هنوز زنده بود، فرسودگی خیلی ناراحتش نمی‌کرد، ولی از روزی که او دار فانی را وداع کرد، دست نگر بچه‌هایش که هر یک به قول خودشان، خوارها گرفتاری داشتند شده بود. به همین علت به محض این که دخترش از خانه بیرون رفت، او هم خود را سریع برای پابوسی آقا آماده کرد و از خانه بیرون زد. دستمال چهارخانه همسرش را که در طول حیاتش هر وقت به زیارت مشرف می‌شد، با خود می‌برد و به ضریح می‌مالید و همواره در جیب پیراهنش می‌گذاشت و شبها هم زیر متکایش قرار می‌داد و آن را همواره در جیب و همراه خود کرده بود، در آورد، جلوی بینی‌اش گرفت و آن را خوب بوید و سپس بر روی عرض پیشانی خود قرار داد و به دنبال آن گوشه چشمانش را از قطرات اشک زدود و آه سرد سینه‌اش را با قطره اشک دیگری بیرون داد و با بغض در گلو گفت: **«اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا عَلِیَّ بْنَ مُوسَی الرِّضا!». ناگهان دختر خانمی به طرف او آمد، رو به او کرد و گفت: مادر جان! چرا اینجا ایستاده اید؟ حالتان خوب نیست؟ تمام نیرویش را در لبهای خشکیده‌اش جمع کرد و گفت: فلکه آب کجاست؟ دختر خانم پرسید: می‌خواهید به فلکه آب بروید؟ و پیرزن پاسخ داد: می‌خواستم به پابوس آقا بروم، ولی گم شده‌ام! و با کشیدن آهی، اضافه کرد: وقتی مثل شما جوان بودم، هر روز با همسر خدا بیامرزم به زیارت آقا! می‌آمدم ولی حالا ... دختر خانم با گشاده رویی گفت: من هم دارم به زیارت می‌روم اگر مایلید می‌توانید با من بیایید! گویا تمام دنیا را یکباره به او داده بودند! چند بار خدا را شکر کرد و در کنار دختر به راه افتاد. حال غریبی داشت. می‌خواست هر چه زودتر ضریح را مشاهده کند، دلش برای ضریح تنگ شده بود! نسیم بسیار ملایمی، صورت عرق گرفته‌اش را نوازش داد و سردی دل چسبی را احساس کرد. دختر خانم به خاطر مراعات حال پیرزن، بسیار آرام آرام قدم برمی‌داشت. آن دو، صحن‌ها را، پشت سر گذاشتند و به ورودی صحن آزادی رسیدند. پیرزن در حال و هوای خودش بود، صدای قلبش را که به شدت می‌تپید و برایش احساس خوشایندی ایجاد کرده بود، می‌شنید و مرتب خدا را شکر و از آقا تشکر می‌کرد. ناگاه صدای دختر خانم او را به خود آورد! مادر جان! می‌خواهید از اینجا، خودتان بروید؟ دوباره**

نگرانی به سراغش آمد. با خود گفت: نکنند این دختر خانم از راه رفتن آرام من، رنجیده است؟ در همین فکر بود که او ادامه داد: من به داخل حرم مطهر می‌روم، اگر مایل هستید می‌توانید با من بیایید. پیرزن با سر به او پاسخ مثبت داد و لب به دعایش گشود. هر دو وارد حرم شدند و به خیل زائرین پیوستند. پیرزن که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، آهسته آهسته خود را به نزدیک پله‌های دارالسعادة رسانید و در آنجا نشست و پس از استراحتی کوتاه، تمام حواسش را متوجه زیارت کرد و برای خلوت با خود، خدا و آقای خود! به نماز زیارت ایستاد. پس از اتمام نماز خود، دختر خانم را دید که غرق در راز و نیاز با امام رضا (ع) است. خود را به او نزدیکتر و او را متوجه خود نمود. او هم که می‌خواست شروع به خواندن زیارتنامه کند، در حالی که در صدایش لرزشی وجود داشت، از پیرزن پرسید؟ می‌خواهید بلندتر بخوانم؟ او هم که از خدا می‌خواست، گفت: البته که می‌خواهم! پس از پایان زیارتنامه، دختر خانم همچنان مشغول راز و نیاز خود بود ولی پیرزن مضطرب، نشان می‌داد. از سویی می‌خواست از او، جهت بازگشت به خانه راهنمایی بخواهد و از سویی دیگر دلش نمی‌آمد خلوت او را به هم بزند. خدا خدا می‌کرد که مناجات و زیارتش تمام شود، چون تنها دخترش، اطلاعی از بیرون آمدن او از منزل نداشت. غرق در تماشای ضریح شده بود که ناگهان آن دختر گفت: مادر جان من به طرف فلکه آب می‌روم اگر زیارت تان تمام شده، می‌توانم شما را تا آنجا همراهی کنم! پیرزن چادرش را بسرعت جمع و جور کرد و همراه او به راه افتاد. دختر خانم برای گذاشتن زیارتنامه به داخل جا کتابی، از او جدا و ناگهان در ازدحام زائرین ناپدید شد. لحظاتی گذشت اما از او خبری نشد. دوباره دلهره سراپای وجودش را فرا گرفت و زیر لب زمزمه کرد: ای علی ابن موسی الرضا! چطور به خانه بروم آقا؟! یا ضامن آهو! چه کنم؟ در همین گیر و دار بود که دخترخانم را از پشت سر دید. خوشحال شد، خودش را سریع از بین زائران به او رسانید و پشت سرش به حرکت درآمد. از دارالسعادة بیرون آمدند و زیر ایوان طلا قرار گرفتند. به آرامی به شانه دختر خانم زد. او برگشت ولی کس دیگری بود! همراه او نبود! با دستپاچگی پرسید: فلکه آب، کجاست؟! پاسخ او نشان می‌داد که فارسی نمی‌داند! ناامیدانه تصمیم گرفت هر طور که هست، خودش برگردد. عزمش را جزم کرد. به خودش دلداری می‌داد که این راهها را سالهای سال، بارها طی کرده‌ام، امام رضا (ع) هم کمک می‌کند! هر طور شده فلکه آب را پیدا می‌کنم. داخل صحن آزادی به دور خودش می‌چرخید. به نظرش تمام درهای خروجی مثل آن دری بود که از آن به داخل صحن پا گذاشته بود. تصمیم گرفت برای بهبود حالش، آبی به سر و صورت خود بزند. پس از لحظاتی، جلو یکی از شیرهای آب داخل صحن آزادی بود که دستی به شانه‌اش زده شد و در پی آن، صدایی گفت: مادر جان! صدا آشنا بود و با خودش آرامش خاصی را به همراه آورد! سریع برگشت! دختر خانم ادامه داد: چطور شد؟ تصمیم گرفتید تنها بروید؟ گویی آقا امام رضا (ع) یک بار دیگر به او جانی تازه داده بود. هر دو آرام آرام به سوی فلکه آب گام برمی‌داشتند. در طول راه پیرزن از بچه‌ها، نوه‌ها و همسرش و به ویژه از دستمال به یادگار مانده از او که برای آن مرحوم بسیار عزیز بود و هر بار که به حرم مشرف می‌شد آن را به ضریح متبرک می‌کرد و هرگز آن را از خود دور نمی‌نمود و اکنون برای او مثل جانش عزیز بود، تعریفها کرد. لحظاتی بعد به جایی رسیدند که از آنجا فلکه آب دیده می‌شد. دختر خانم، فلکه آب را با انگشت به پیرزن نشان داد و گفت: شما از کدام طرف می‌خواهید بروید؟ پیرزن در پاسخ گفت: من باید دیوار بازار رضا را بگیرم و جلو بروم؟ دختر خانم گفت: می‌توانید خانه تان را پیدا کنید؟ پیرزن پاسخ داد: این قسمتها را مثل کف دستم می‌شناسم. پس از دقایقی از عرض خیابانی که روبه روی گنبد حضرت بود و به بازار رضا منتهی می‌شد، عبور کردند. پیرزن رو به گنبد ایستاد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا عَلِیَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا! و با پایان این سلام، قطره اشک خود را که ناگهان از گوشه چشمش سرازیر شده بود، پاک نمود. کمی مضطرب بود. می‌خواست به گونه‌ای از دخترخانم تشکر کند ولی نمی‌دانست، چگونه؟ هر چه فکر کرد چیزی با ارزشتر و عزیزتر از دستمال به یادگار مانده از همسرش، پیدا نکرد که به او هدیه بدهد! دستمال برایش خیلی عزیز بود، آن قدر عزیز که فکر این که آن را از خودش دور کند، پریشان ش می‌کرد، ولی او از دستمال برایش عزیزتر شده بود، آن قدر عزیزتر که دیگر آن دستمال را برای او

هدیه مناسبی نمی‌دانست. احساس می‌کرد امام رضا (ع) او را لایق دانسته و برایش این چنین وسیله زیارتی، قرار داده است! مشغول همین افکار بود که ناگهان با برخورد دو چرخه‌ای به دختر خانم، وی نقش بر زمین گردید. دو چرخه سوار بسرعت از دو چرخه پیاده و دختر خانم هم از روی زمین بلند شد. دست راستش با جدول کنار خیابان جراحت مختصری دیده و خونین شده بود. دست چپش را روی محل خون ریزی قرار داد و سعی داشت خون آن را بند آورد. به کنار پیاده رو آمدند و دو چرخه سوار با رضایت او که می‌گفت چیزی نشده است محل را ترک کرد و مردم هم متفرق شدند. دختر خانم با تعجب پیرزن را که با نگرانی دستمال یادگاری همسرش را به دست او می‌بست، می‌نگریست که در همان حال می‌گفت: خدا عاقبت به خیرت کند، دخترم! به خیر گذشت! امروز را هرگز فراموش نمی‌کنم! امروز یکی از روزهای خوب زندگی من بود! دختر خانم در پیاده رو، روبه روی آقا امام رضا (ع) قرار گرفت و زیر لب گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یا عَلِیُّ بنِ مُوسَى الرِّضَا! و لحظه‌ای با نگاه خود، پیرزنی را که خشنود از زیارت آقا! دیوار پیاده روی خیابان جنب بازار رضا را طی می‌کرد، دنبال کرد. لبخند رضایت بر لبانش و خاطره‌ای دلچسب و دلنشین در قلبش، نقش بست.

زائر غریب

گرمای هوا به حدی رسیده بود که او را بی طاقت می‌نمود، ولی میل به زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع)، آن قدر او را مشتاق کرده که نسبت به گرمی هوا بی توجه بود و دیگر نمی‌توانست به چیزی جز زیارت بیندیشد! احساس می‌نمود که دلش می‌خواهد در بهشت باشد! با حرم مطهر، تصویری از بهشت را در ذهنش مجسم می‌کرد و باور داشت که این مکان مقدس قطعه‌ای از بهشت است. هنگامی که از کنار آب نماز صحن امام می‌گذشت، نسیمی ملایم و روح افزا، قطرات آب معلق در هوا را به چهره‌اش پاشید و صورت آفتاب خورده و عرق کرده‌اش را نوازش داد. سرش را به آسمان بلند کرد، دلش می‌خواست چشمهایش را ببندد و تصویر ذهنی خودش را مرور کند. در قلبش تواضع خاصی را احساس می‌نمود. صلوات بر علی بن موسی الرضا (ع)، که همواره هنگام تشریف به آستان مقدس تا ورود به حریم حرم، مرتب زیر لبانش زمزمه می‌شد، بر لبان او نشست: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَیْ عَلِیِّ بنِ مُوسَى الرِّضَا المُرْتَضَى الامامِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ ... روبه روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد و اذن دخول گرفت، گام هایش، آرام آرام او را به درون حرم هدایت می‌کردند. کفش هایش را دست به دست کرد، قالی را که به عنوان پرده به سر در نصب کرده بودند کنار زد و وارد حرم شد. با دیدن ضریح مطهر، جانی تازه گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد. دستش را با اشتیاق به در و دیوار حرم می‌کشید و جلو می‌رفت. روبه روی ضریح نشست و با قلبی مملو از آرامش، شروع به خواندن زیارت نامه کرد. در قرائت زیارت نامه، همیشه وقتی به عبارت «أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِی وَ تَسْمَعُ کَلَامِی وَ تَرُدُّ سَلَامِی وَ أَنْتَ حَیٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ» می‌رسید، حالش منقلب می‌شد، بی اختیار قلبش می‌لرزید، روی زیارت نامه خم می‌شد و در حالی که بغض نیمه تمامش را فرو می‌داد و اشک هایش را از پهنه صورتش، پاک می‌کرد، زیر چشمی هم به ضریح می‌انداخت و این فراز از زیارت نامه را، چندین بار تکرار می‌کرد، گویا می‌خواست پاسخ سلامش را بگیرد. زیارت نامه به پایان رسید و در همان نقطه به نماز زیارت ایستاد. معمولاً پس از پایان نماز آرام می‌گرفت ولی گویا در این لحظه به آرامش مطلوب خود نرسیده بود. جایگاه خود را ترک کرد و با عبور از دار الزهد به سوی روضه منوره حرکت نمود. رو به روی ضریح ایستاد و لحظه‌ای به آن چشم دوخت. بی اختیار و به طور مکرر به آقا سلام می‌داد و با هر سلامی، گویا یک گام به ایشان نزدیک‌تر می‌شد. جمعیت و ازدحام زائران او را با خودش به نقطه‌ای که با ضریح، چند قدمی بیشتر فاصله نداشت، رساندند. در همان مکان نشست و به ضریح مطهر خیره ماند. ناگهان برخورد چند قطره گلاب به صورتش، او را به خود آورد. در همین جا، جایی برای نماز پیدا کرد و مجدداً به نماز زیارت ایستاد. پس از اتمام نماز آرام شده و با امام رضا (ع)، مادر ایشان، حضرت فاطمه زهرا (س) و پدرشان، حضرت امیرالمؤمنین به نجوا نشسته بود و می‌خواست

پیرو واقعی آنها باشد. در همین احوال ناگهان زائری میانسال درحالی که چادر سفیدی بر سر و ظاهری بسیار آرام و شاد داشت با دستش به شانه او زد و گفت: خانم! نمازتان تمام شد؟ و او با دستپاچگی گفت: خیلی وقت است تمام شده، بفرمایید! خانم میانسال به چهره‌ای گشاده، رو به او کرد و با لهجه شیرینی گفت: الان هفت روز است که از شیراز به مشهد آمده‌ام. در شیراز همیشه سعی کرده‌ام قرآن را حفظ کنم ولی تا به حال هر چه تلاش نموده‌ام، موفق نشده‌ام، تا این که اولین روزی که به زیارت مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (ع) درخواست نمودم که در این خصوص، کمکم کند و با تلاشی که هر روز می‌کنم تاکنون پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته‌ام. زائر با مهربانی ادامه داد: از وقتی به مشهد آمده‌ام، صبحها به زیارت می‌آیم، ظهرها پس از اقامه نماز به مسافرخانه بر می‌گردم و پس از ناهار و استراحتی کوتاه دوباره به حرم می‌آیم و تا شب در اینجا می‌مانم و قرآن را حفظ می‌کنم. وی سپس به صفحه گشوده قرآن اشاره کرد و ادامه داد: خانم اگر زیارت تان تمام شده و ممکن است! شما از روی قرآن خط ببرید، ببینید اشکالی ندارم؟ آخر حفظ این سوره را امروز در حرم به پایان رسانیده‌ام! قرآن را از دست زائر گرفت و پس از بوسه‌ای بر آن، در میان دستانش قرار داد. زائر با لهجه شیرین خود و با اشتیاقی خاص، شروع به تلاوت نمود: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ... و بی هیچ اشکالی، تمام سوره را قرائت کرد. قرائتش که تمام شد، سر صحبت را باز کرد و گفت: به قصد زیارت ده روزه به مشهد آمده‌ام. شب گذشته کیف دستی‌ام را گم کرده‌ام و الان حتی کرایه اتوبوس برای برگشتن به شیراز را هم ندارم! خدا را شکر می‌کنم که همان روز اول همه هزینه ده روز مسافرخانه را پرداخت کرده‌ام! نمی‌دانم بعد از این که مدت اقامتم در مسافرخانه تمام شود، در این غربت چه کنم و به کجا پناه ببرم؟ درست سه ساعت قبل، وقتی به حرم رسیدم و قبل از این که بخواهم شروع به حفظ قرآن کنم، به حضرت آقا (ع) گفتم: من در این شهر، غیر از خودتان، کسی را نمی‌شناسم! خانم همصحبت زائر، رو به او کرد و گفت: ان شاءالله درست می‌شود! زائر غریب سر در قرآن فرو برد، لبهایش با آیات قرآن مشغول شدند و در همین حال، همصحبت چند لحظه‌ای خود را در فکر و خیال فرو برد. با خودش می‌اندیشید که درست همان وقتی که این خانم، از آقا درخواست کمک نموده، ایشان هم مرا برای زیارت طلب کرده‌اند! شاید می‌خواستند مشکل زائر شان بواسطه من حل شود! خدایا چه کنم که نزد ایشان شرمنده نشوم! جیب هایش را جستجو کرد، تمام موجودی ش صد تومان بود که زائر را تا پایانه مسافری هم نمی‌رسانید چه که بتواند خرج سفرش را هم تأمین کند! می‌خواست زائر را برای چند روز باقیمانده اقامتش و تأمین خورد و خوراک او، به خانه‌اش ببرد، ولی خانه درست حسابی هم نداشت. از خاطرش گذشت که مبلغی را قرض نماید و به او بدهد، قرض هم که با لطف خدا بتدریج ادا می‌شود! ولی به خاطر تحقق این فکر، می‌بایست حرم مطهر را ترک می‌کرد، به همین منظور آهسته زائر را متوجه خود کرد و از او پرسید: ببخشید خانم! اسم مسافرخانه تان چیست؟ زائر نتوانست به این سؤال پاسخ دهد و با حالتی خاص گفت: اسمش را نمی‌دانم! جایش را می‌شناسم! همصحبت چند لحظه پیش او، پس از ناامیدی از این پاسخ، پرسید: سه روز دیگر در مشهد می‌مانید؟ زائر با سر خود، پاسخ مثبت داد. او بار دیگر سؤال کرد: ببخشید! شما هر وقت به زیارت مشرف می‌شوید، همین جا می‌نشینید؟ زائر با کنجکاوی و تعجب پاسخ گفت: معمولاً اینجا می‌نشینم، چرا سؤال می‌کنید؟ و او سرش را به زیر انداخت و زیر لب آهسته جواب داد: هیچی! همین طوری! فکری مثل برق از ذهنش گذشت. ایستاد. به ضریح و سپس به اطرافش نگاه کرد. خادم‌های حرم را که هر یک، شاخه‌ای از پر نرم در دست خود داشتند، از نظر گذراند. به یکی از آنها نزدیک شد و گفت: خسته نباشید! ببخشید! می‌خواهم موضوعی را با شما مطرح کنم! خادم کنجکاو شد، چهره‌اش را کمی درهم کشید و گفت: بفرمایید! او با نگرانی ادامه داد: شب گذشته کیف پول یکی از زائران گم شده است، بنده خدا، خانم میانسال تنهایی است که از شیراز به قصد زیارت آمده و می‌گوید چون در مشهد کسی را نمی‌شناسد که کمکش کند به خود امام رضا (ع) پناه آورده است! می‌خواهم بینم در این مورد تشکیلات آستان مقدس امام رضا (ع)، کمکی می‌کند؟ اگر کمک می‌کند، او باید چه کند؟ خادم که چهره‌اش در طول این گفتگوی کوتاه، کم کم باز می‌شد با گشاده رویی گفت: بله! در صورتی که تشخیص داده شود که نیازش واقعی است به

او کمک می‌شود، فقط باید خود من با او صحبت کنم! گویا به یکباره دنیا را به او داده‌اند! رو به خادم کرد و گفت: اگر ممکن است با من بیایید تا او را به شما نشان بدهم. لحظه‌ای بعد آن در حالی که او بسیار شاد نشان می‌داد با هم به حرکت درآمدند. دو سه قدمی با زائر فاصله داشتند که زائر میانسال با دست به خادم حضرت نشان داده شد! خادم به زائر نزدیک شد و چند لحظه بعد او در حالی که آرامش یافته بود، زائر را می‌دید که به همراه خادم، جهت دریافت راهنمایی‌های لازم، روضه منوره را ترک می‌کردند! ...همدم چند لحظه‌ای زائر غریبی که می‌خواست حافظ قرآن باشد، خوشنود از زیارت آن روز، درحالی که اشک شوق، پهنه گونه هایش را مرطوب کرده بود، به قصد خداحافظی با حضرت آقا، امام رضا (ع) و به نشانه احترام به ایشان، دست بر سینه خود گذاشت، بار دیگر چشم به ضریح مطهر دوخت و با قلبی سرشار از آرامش، چندین بار تکرار کرد: اَشْهَدُ اَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سَلَامِي وَ اَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ

یا ضامن آهو!

داخل صحن حرم نشسته بود، به کبوترهای آقا! نگاه می‌کرد و ناخن‌های قاشقی شکل و زمختش را با دستهای نوازش می‌داد. یاد صحبت‌های آقای دکتری که چند روز قبل برای درمان سرگیجه، پیش او رفته بود، افتاد که می‌گفت: شما کمبود آهن داری! و با نگاه به انگشتانش گفته بود: بین چه به روزت آورده‌ای! برای خودت، ده قاشق سر خود، دست و پا کرده‌ای! دکتر به او گفته بود که روی غذا، چای زیاد و پرنرنگ نخورد، ولی او از بیچگی به خوردن چای، علاقه خاصی نشان می‌داد. قبل از این که بچه هایش، خانه مسکونی او را که ماحصل یک عمر تلاش در کنار همسرش بود، بفروشد، گاه که دلش می‌گرفت، حیاط خانه را آب پاشی و جاروب می‌کرد و زیر تنها درخت کهنسال زرد آلوی آن، پلاسی پهن می‌نمود، بالشی می‌گذاشت، یک قوری چای، یک کتری آب جوش و یک استکان همراه با یک قندان نقلی، قند می‌آورد و کنار خودش قرار می‌داد و تا چای قوری و آب کتری را تمام نمی‌کرد، از جایش بلند نمی‌شد. همیشه وقتی اولین استکان چای را می‌ریخت، یاد غمها و غصه هایش می‌افتاد ولی وقتی به استکان آخر چای می‌رسید با دل‌داری‌هایی که در طول چای خوری به خود داده بود، برای ادامه زندگی امیدی تازه می‌یافت! شب قبل با عروسش دعوا کرده بود، پسرش هم طبق معمول طرف همسرش را گرفته بود و هر دو به این وسیله، او را حسابی دلخور کرده بودند. عروسش بار اول نبود که با او دعوا می‌کرد ولی این بار دلش شکسته بود. وقتی به این حالت می‌رسید یاد لیوان‌های نشکنی می‌افتاد که وقتی می‌شکنند هزار تکه شده و به شکل دانه‌های الماسی در می‌آیند! ماه گل اصلاً از مادر شوهرش که دیگر پا به سن گذاشته بود، خوشش نمی‌آمد و با وجود این که در کارها خیلی به او کمک می‌کرد، ولی چشم دیدنش را نداشت، شاید یکی از دلایل آن، این بود که با وجود چهار عروس دیگرش، می‌ترسید، پیری کوری او، روی دوشش بیفتد. نمی‌دانست چه کند. از پنج عروسی که داشت، ماه گل از نظر رفتار و اخلاق، سرآمد بقیه بود، ولی چه کند وقتی که او نمی‌توانست تحملش کند، حتماً چهار عروس دیگر هم نمی‌توانستند او را تحمل کنند. هیچ کس و کار دیگری هم نداشت که حداقل بعضی از روزها به آنها پناه ببرد. شب را تا صبح، نخوابیده بود. صبح علی الطلوع، قبل از این که پسرش از خانه بیرون برود، از خانه بیرون آمد و به آقا امام رضا (ع) پناه آورد. سواد چندانی نداشت. مادر خدا بیامرزش به او گفته بود وقتی که دلتنگ می‌شوی، قرآن را باز کن و چون سواد خواندن آن را نداری به خط‌های نگاه کن و «قُلْ هُوَ اللهُ» بخوان تا دلت آرام بگیرد. از صبح چند بار قرآن را ورق زده و در بین «قُلْ هُوَ اللهُ» خواندن هایش، تکرار می‌کرد: یا ضامن آهو! ضامن آهو شدی، ضامن ما هم بشو! آقا! سرش به شدت درد گرفته و دهانش هم خشک شده بود. گویی دنیا دور سرش می‌چرخید. از صبح چند بار صورتش را شسته و تا می‌توانست، آب نوش جان کرده بود. بعد از سالها این حرف را که می‌گفتند: خوردن آب زیاد با شکم خالی، دل آدم را ریش ریش می‌کند، با تمام وجود حس می‌کرد! عمری کار کرده بود ولی حالا به روزی افتاده بود که دارایی‌اش تنها لباسهای تنش بود که آنها را هم شاید به خاطر خدا به او هدیه

کرده بودند. وقتی ماه گل کمی با او مهربان می‌شد به قول خودش وقتی که می‌خواست رب بجوشاند، ترشی بیندازد، سبزی خشک کند یا لباس بشوید و ... کار زیادی را به او می‌سپرد و معتقد بود که با این عمل، به مادر شوهرش لطف می‌کند! چون به این وسیله، دیرتر از کار می‌افتد! اعتماد عروسش به دور از همه این حرفها تا حدودی درست بود چون به رغم سالها دوندگی و تحمل انواع و اقسام کمبودهای تغذیه‌ای و ... باز هم فعالیت خودش را حفظ کرده بود و آدم با دست و پایی به حساب می‌آمد. به هر ترتیبی که بود، خودش را به کنار دیوار صحن رسانید و درست روبه روی سقاخانه نشست. زائران را می‌دید که چطور سقاخانه را مثل نگینی در بر گرفته بودند و پیاله پیاله از آن آب می‌نوشیدند و ... سرش را به دیوار گذاشت. چشمهایش را بست و قطره اشک درستی از گوشه چشم بر روی گونه‌اش غلتید. چند دقیقه‌ای را به همین حالت سپری کرد. چون توانایی لازم را نداشت، دیگر نمی‌توانست به هیچ چیز بیندیشد. سعی داشت به خودش بقبولاند که به خانه پسرش برگردد ولی می‌ترسید که به شدت مورد سرزنش قرار گیرد. در این هنگام صدایی را، که او را مخاطب قرار داده بود، شنید؛ فکر کرد اشتباه می‌کند؛ به صدا توجهی نکرد؛ بار دیگر صدا را واضحتر شنید؛ درحالی که سرش هنوز به دیوار بود با بی حالی چشمهایش را گشود؛ یکی از خادمان حضرت با ظرفی از غذا در کنار او ایستاده بود! و درحالی که می‌خواست غذا را جلو او قرار دهد، می‌گفت: مادر جان! مایلی ناهار، مهمان امام رضا (ع) باشی! او که نمی‌دانست واقعاً خواب است یا بیدار، بسختی سرش را از دیوار جدا کرد، اما نتوانست پاسخی دهد، زیرا خادم امام (ع) درحال ترک صحن بود و تنها توانست با نگاهش او را دنبال کند! مردد بود! نمی‌دانست چه کند! برای این که به خودش بقبولاند که بیدار است، لقمه‌ای در دهان گذاشت! ساعتی از این واقعه گذشته بود؛ احساس خوبی داشت؛ حس می‌کرد مورد توجه قرار گرفته است؛ برای این که آبی به صورتش بزند خود را به کنار آب نمای روبه روی پنجره فولاد که خیل مشتاقان را روبه روی خود داشت رسانید و چند مشت آب به صورتش زد. همین که بلند شد، زن جوانی را دید که با ظاهری آراسته و مؤدب، درست در کنارش ایستاده بود. زن جوان پس از احوالپرسی حیرت آور خود، رو به او کرد و گفت: ببخشید خانم! تنها به حرم مشرف شده اید؟! و او درحالی که فکر می‌کرد با کس دیگری اشتباه گرفته شده است، پاسخ داد: بله! زن جوان درحالی که سعی می‌کرد با او ارتباط برقرار کند، با اشاره به مرد مسن بسیار افسرده‌ای که روی صندلی چرخدار نشسته و مرد جوان و متشخصی در کنار او ایستاده بود، گفت: من به اتفاق همسر و موکل او که مردی بسیار خوب و نسبتاً ثروتمند است ولی متأسفانه کس و کاری ندارد، به حرم مشرف شده ایم! او که از خدا می‌خواست کسی را پیدا کند که بتواند کمی برایش درد دل کند، از مصاحبت با آن خانم، احساس شادمانی می‌کرد و ناخواسته، به شرح زندگی‌اش برای او پرداخت. از ماه گل و از قهرش گفت! از شوهر خدا بی‌ارزش و از ... زن جوان به او گفت: موکل همسر ما میل است با یک خانم هم سن و سال شما، ازدواج کند که بتواند در زندگی کمکش کند! و با دلهره‌ای محسوس، ادامه داد: ببخشید مادر جان! شما قصد ازدواج ندارید؟! او که بسیار تعجب کرده بود، نمی‌دانست چه بگوید. روبه روی پنجره فولاد خشکش زده بود و طوری به آن نگاه می‌کرد که گویی به شخصی خیره شده بود! حالش را نمی‌فهمید. آن خانم بار دیگر از او پرسید: ببخشید! چه می‌فرمایید؟ پاسختان چیست؟ زن تمام نیرویش را در لبهای خشکیده و رنگ پریده‌اش جمع کرد و درحالی که این پیشنهاد را در این مکان مقدس به فال نیک گرفته بود و تصور می‌کرد به همین علت باید آخر و عاقبت خوبی داشته باشد، با خودش گفت: هر جا باشد از خانه ماه گل بهتر است! و سرش را به علامت قبول پیشنهاد تکان داد! دقایقی بعد، زن، سمت راست صندلی چرخدار ایستاد و در حضور و کیل و همسرش و روبه روی پنجره فولاد، به عقد مرد در آمد! مهریه او هم، خانه مسکونی پیرمرد که هم اکنون در آن زندگی می‌کرد و واقع در یکی از خیابانهای مشرف به حرم مطهر بود، قرار داده شد با این شرط که تا پایان زندگی از او بخوبی نگهداری کند. ساعتی بعد از او که هنوز مبهوت بود و نمی‌دانست چه بگوید، وقتی که به همراه زن جوان، همسرش و آن مرد، رو به روی منزل او قرار گرفتند، باور کرد که بیدار است! در همین موقع، و کیل مرد، رو به همسر او کرد، کلید منزل را به او داد، شرط تعلق مهریه را به او یادآور شد و حامل این پیام از

سوی او برای پسر و عروسش شد که: حالم خوب است! نگرانم نباشید! خوشبخت باشید! زن که شکرگزار خداوند بود، همانند همسری مهربان از پیرمرد نگهداری می‌کرد تا این که پس از گذشت نزدیک به یک سال از این واقعه، آن مرد دار فانی را وداع کرده و او تنها وارث قانونی وی شناخته شد. دیگر تنهای تنها شده بود و حیاط بزرگ خانه، برایش بزرگتر جلوه می‌کرد، به همین علت تصمیم گرفت طبقه دوم ساختمان را، اجاره دهد. صبح چند روز پس از این تصمیم، با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شد. آقای وکیل بود که می‌گفت: خانم! طبق خواسته خودتان قرار است تا یکی دو ساعت دیگر، چند نفر بیایند و طبقه دوم ساختمان را برای اجاره ببینند. روبه روی عکس پیرمرد ایستاده و درحالی که به آن خیره شده بود و با چشمهای او صحبت می‌کرد، زنگ در به صدا درآمد. بسرعت صورتش را از قطرات اشک پاک کرد، آبی به آن زد، چادرش را روی سرش انداخت و به سمت در حیاط به راه افتاد. در را گشود. مردی را دید که به همراه خانم و آقای، دم در ایستاده بودند. خانم و آقا با دیدن او خشکشان زد! خانم در حالی که بسختی خودش را از آن حال بیرون می‌آورد و به شدت عصبانی شده بود، رو به او کرد و گفت: گفتم جای بهتری، باعث شده ما را فراموش کند، اینجا برای چه کسی کار می‌کنی؟ و سپس رو به شوهر رنگ پریده‌اش کرد و گفت: بیا! حالا بگو نمی‌دانم مادرم کجا رفته؟! خیالت راحت شد؟! مرد همراه آن زوج، رو به ماه گل کرد و گفت: خانم این چه طرز صحبت کردن است؟ شما با مالک این خانه صحبت می‌کنید! بعد از این همه زیر و رو کردن محلات، تازه برایتان جایی پیدا کرده‌ام! با این تعداد بچه چه کسی راضی می‌شود تا شما ساختمان خانه تان به پایان برسد که حالا حالاها هم نمی‌رسد به شما خانه اجاره دهد؟ تازه خانم لطف کرده‌اند به وکیل شان سپرده‌اند که اجاره بها هم اصلاً مهم نیست! من هم به خاطر آشنایی با همسر تان، شما را به اینجا آورده‌ام! برای همین هم شما توانستید تا دم در این خانه بیایید! مرد در حالی که سعی می‌کرد عصبانیتش را از خانم پنهان کند به او گفت: خانم! من از شما عذر می‌خواهم! سوء تفاهم شده است! زن بدون توجه به صحبت‌های آن مرد و ماه گل، به سوی سر سرای خانه خود به راه افتاد! ماه گل رو به شوهرش کرد و گفت: باید مادرت به من فرصت بدهد! اگر به من فرصت بدهد می‌توانم جای خالی دختر نداشته‌اش را برایش پر کنم! می‌توانم چند روز بعد از این، زن به همراه وکیل خود، درست در همان نقطه‌ای که مدت‌ها پیش، پیرمرد روی صندلی چرخدار نشسته بود، روبه روی پنجره فولاد ایستاد و از او می‌خواست تا پس از مرگ تمام اموالش را صرف امور خیریه کند. آقای وکیل! در حالی که توصیه‌های او را یادداشت می‌کرد، می‌شنید که او ضمن این که طوری به پنجره فولاد خیره شده بود که گویا روبه روی شخصی ایستاده است، مرتب تکرار می‌کند: «یا ضامن آهو! ضامن آهو شدی آقا! ضامن ما هم بشو!».

تنها با ضریح مطهر

درست کنار ضریح مطهر، دیواره شیشه‌ای که بخش خانمها و آقایان را از هم جدا می‌کند، پشت داده و طوری به ضریح نگاه می‌کرد که با هر نگاه گویی ته دلش خالی می‌شد. شکوه و معنویت آقا! آن چنان بر ضریح سایه افکنده بود که یک مجموعه فلزی، این گونه به آدم، آرامش می‌بخشید. زائرین پیوسته و دسته دسته وارد روضه منوره می‌شدند و از کثرت حضورشان، فقط یکی دو ردیف نزدیک به دیواره شیشه‌ای، به صورتی بسیار فشرده، نشسته بودند. شنیده بود که می‌گفتند: «هر وقت حاجتی دارید، بروید رو به روی ضریح مطهر حضرت آقا! بایستید و ایشان را صد مرتبه به مادرشان حضرت فاطمه زهرا (س) و فرزند گرامیشان امام جواد (ع)، قسم بدهید! حاجت تان برآورده می‌شود!». با همین نیت به حرم آمده بود اما به یاد تنها دختر خودش افتاد که وقتی یک نفر به جان او قسمش می‌دهد چه حالی پیدا می‌کند، حالا او امام رضا (ع) را به همین صورت، آن هم نه یک بار، بلکه صد مرتبه قسم دهد؟! هر چه سعی کرد نتوانست خود را راضی کند که آقا را قسم دهد. همین که می‌خواست ایشان را قسم دهد یاد حضرت زهرا (س) و یاد حضرت امام جواد (ع) که در جوانی به شهادت رسیده بودند می‌افتاد و قسم دادن برایش ناممکن می‌شد.

ساعتی را به همین ترتیب گذرانند. هر چه بیشتر در حرم می‌ماند، بیشتر به حالت بی‌نیازی نزدیک می‌شد! همین طور، گاه و بی‌گاه صورتش از اشک خیس می‌شد و بغض گلویش را می‌فشرد. به ضریح خیره شده بود. آرزو می‌کرد کاش در حرم با ضریح آقا، تنها باشد، در ضریح باز گردد و قبر منور و مبارک آقا را در آغوش بگیرد. دلش می‌خواست این احساس را تجربه کند و در این میان بی‌هیچ قسمی، تنها برای دخترش، فرزندی بخواهد! خداوند از ثمره ازدواج، دختری به او داده بود که ده سالی می‌شد که به خانه بخت رفته بود. دختر او در طی این سالها، سه بار بچه‌هایش را پیش از دنیا آمدن از دست داده بود و اکنون او می‌خواست برای تولد سالم چهارمین فرزند دخترش، از آقا کمک بگیرد! دختر او به روزی افتاده بود که تمام فکر و ذکرش، بچه شده بود و دیگر به زندگی خود و هستی خانواده‌اش هم توجهی نمی‌کرد. دلش می‌خواست همان لحظه‌ای که نوه‌اش به دنیا می‌آید، بلاگردان او شود! او خودش بمیرد ولی نوه‌اش زنده بماند!! می‌خواست ناامیدی را از خود دور و فراموش کند. با خود گفت: باید تسلیم رضای خدا بود! چادرش را روی صورتش کشید، سر را روی زانوان قرار داد و چشم‌هایش را بست. حرم دیگر خیلی خلوت شده بود، طوری که تنها او بود و ضریح! بلند شد. روبه روی ضریح ایستاد. در ضریح هم باز بود! وارد آن شد و بی‌اختیار پایین پای قبر مطهر، زانو زد! فقط قبر منور را می‌دید و دیگر هیچ چیز را! بغض آن چنان گلویش را فشار می‌داد که بسختی نفس می‌کشید. حتی نمی‌توانست گریه کند. فقط دو چشم شده بود و درون ضریح را جستجو و قبر سرشار از نور آقا را با ولع خاصی نگاه می‌کرد! او که آرزو داشت در چنین حالتی، سلامتی نوه در راهش را از امام بخواهد، همه چیز حتی خودش را فراموش کرده بود. سخت در احوال خود غوطه‌ور بود که پیرزنی، آرام به پهلوی او زد و در حالی که سعی می‌کرد چادر را از صورتش کنار بزند مفاتیحی به او داد و گفت: «خانوم! چشم‌ام خوب نمی‌بینم، میشه برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین؟!» چادر را از روی صورتش به کناری زد. مفاتیح را از دست پیرزن گرفت. در حال پیدا کردن زیارت عاشورا بود که ناگهان به خود آمد! دیگر حالش را نمی‌فهمید. این چنین توفیقی برایش بی‌سابقه بود! مفاتیح را روی زانوی پیرزن قرار داد و سریع از جای خود برخاست. بغض سنگینی، گلویش را گرفته بود. طوری که به زحمت نفس می‌کشید! در زیر نگاه تعجب آور پیرزن، آنجا را ترک کرد. پیرزن بلند بلند می‌گفت: خانوم! بیخشین ناراحت تون کردم! بیاین بشینین! نمی‌خواد برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین! بیاین خانوم! دیگر کثرت جمعیت و شلوغی زیاد اطراف ضریح برایش مهم نبودند. رسیدن به ضریح و ترکاندن بغض خود در پشت پنجره‌هایش، مهم بود و بس! به هر ترتیبی که بود خودش را به ضریح رسانید و با دستش پنجره‌ای را در مشت گرفت. چشم‌هایش باز شده بود. می‌خواست ببیند چه تشابهی میان چیزی که دیده بود با چیزی که می‌بیند، وجود دارد. تصویر پارچه‌ای سبز، پولهای خرد، اسکناس‌ها و... زیر پرده اشک چشم‌هایش به صورتی لرزان محو می‌شدند! بغضش را خالی کرده بود! سرش را روی دستش گذاشت و زیر لب گفت: آقا! راضیم به رضای خدا!!

حج فقرا

زندگی آن چنان، او را در تنگنا قرار داده که پاک از دل و دماغ افتاده بود. با وجود این که بچه آخر خانواده بود ولی از همه خواهرها و برادرهایش پیرتر نشان می‌داد. می‌شد رد پای تمام چین و چروک‌های صورتش را گرفت و به یک بد بیماری رسید! از حاصل ازدواج اول، یک دختر برایش مانده بود که پیش از به دنیا آمدن او، شوهرش جوان مرگ شد و به قول خودش با اصرار و فشار خانواده، به او دوباره شوهر داده بودند. همسر دوم او که مردی بسیار هوس باز و غیر مسئول بود و از همسر اول خود چهار بچه داشت، اصلاً با دخترش نمی‌ساخت ولی او چهار بچه همسرش را با زحمت زیاد، مثل فرزند خودش حتی با کار در کارگاه‌های قالی بافی، جمع و جور می‌کرد، آنها را به مدرسه می‌فرستاد و به کارهایشان رسیدگی می‌نمود. از همان ابتدای زندگی متوجه شده بود که شوهرش معتاد است ولی از ترس آبرو، دم بر نمی‌آورد! آخر کاری‌ها کار شوهرش به جایی رسیده بود که حتی بچه‌هایش

را بدرستی نمی‌شناخت! گاهی آنها را، دایی خطاب می‌کرد! گاهی به آنها، عمو می‌گفت! و گاهی هم آنها را نان خور اضافی می‌دانست! از ابتدای جوانی مجبور بود به کارهای سخت و طاقت فرسا، تن دهد تا بتواند شکم هفت نفر را سیر کند! احساس می‌کرد پناهگاهی برای چهار بچه همسرش شده، که از نعمت پدری مسئولیت پذیر و مادر، محروم شده بودند. یک یک بچه‌ها را از آب و آتش در آورد و حالا- بعد از گذشت سالهای سال، هر کدامشان نسبت به سن و سالهای خود، دستشان به دهانشان می‌رسید! انصافاً او را هم از یاد نبرده بودند. هر سال ایام حج که می‌رسید به هر سختی که بود بچه‌هایش را بر می‌داشت و خودش را به حرم مطهر می‌رساند. بچه‌ها را در گوشه‌ای از حرم می‌نشانند و پس از این که چندین بار به آنها تأکید می‌کرد که از جایشان بلند نشوند، به سمت ضریح مطهر به راه می‌افتاد و با این احساس که به زیارت خانه خدا مشرف شده! با جان و دل، هفت مرتبه ضریح را طواف می‌کرد و در طی طواف، مرتب تکرار می‌کرد: «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی» آن روزها، قسمت خانم‌ها و آقایان از هم جدا و حرم مثل این روزها، شلوغ نبود. پس از طواف به سوی بچه‌ها بر می‌گشت و بعد از زیارت آقا، حرم را ترک می‌نمود. از وقتی که یادش می‌آمد یکی از نقاط روشن و شفاف زندگی اش، زمانی بود که به حرم مطهر مشرف می‌شد. تمام دلخوشی اش در این دنیا این بود که بچه‌های همسرش را درست به چشم بچه خودش نگاه کرده بود و شاید اگر او نمی‌بود، سرنوشت آنها هم دست کمی از سرنوشت پدرشان، پیدا نمی‌کرد! یکی از بچه‌های همسرش، چندین سال بود که در یک کاروان حج، مسئولیتی داشت و از همان سالهای اول کار در آن کاروان، هر سال به او قول می‌داد که او را به حج ببرد، ولی تا کنون هر سال درگیر و دار اعزام حجاج، با نگاهی ترحم آمیز به او گفته بود: «نشد جایی براتون پیدا کنم! ان شاءالله سال دیگه شما رو با خودم می‌برم!» امروز صبح هم بعد از دیدن مادرش همان حرفهای سالهای پیش را تکرار کرده بود و به هر دلیلی قصد داشت امسال مادر خانمش را به عنوان خدمه کاروان به حج ببرد و او هم دیگر از تشرف به خانه خدا ناامید شد! ماه ذیقعد بود. همانند سالهای قبل ولی زودتر از آن سالها، پس از ناامیدی از تشرف به حج، راهی حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) شد. در راه مرتباً از اعماق وجود تکرار می‌کرد: «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی» با دلی شکسته، خودش را به حرم رسانید. حرم خیلی شلوغ بود، آن قدر شلوغ که بسختی می‌توانست قدم بردارد. صحن‌ها را به هر سختی که بود پشت سر گذاشت و پس از گرفتن اذن دخول، وارد دارالسعادة شد. جمعیت به قدری زیاد بود که حتی گاهی پاهای زائران روی پای هم قرار می‌گرفت. خودش را بسختی از بین زائران عبور داد و به داخل دارالزهد رسانید. انواع و اقسام چهره‌ها، گویش‌ها، لهجه‌ها، رده‌های سنی و مشتاقان زیارت در حرم حضور داشتند و با وجود تفاوت با هر یک از آنها، با همه آنها در یک چیز مشترک بود و آن هم در قطرات اشکی بود که بر گونه‌اش جاری شده بود! مثل همیشه، همین که چشمش به ضریح افتاد، اشک مثل سیل از گوشه چشمانش جاری شد، پهنه صورتش را پوشانید و داخل شیارهای آن روان گردید. با جلو چارقدش، صورتش را از قطرات اشک پاک کرده و در حالی که از عمق وجود تکرار می‌کرد: «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی» چشمانش را به ضریح دوخت. دیگر شلوغی برایش مفهومی نداشت. سرش درست به روی پشت خانمی قرار گرفته بود. به هر ترتیبی که بود از بین زائران فضایی را یافت، سرش را از آن فضا عبور داد و به ضریح مطهر خیره شد. ساکت ساکت شده بود. صدای ضربه‌های قلبش را می‌شنید. جلو و جلوتر رفت، طوری که به شعاعی از ضریح که سالهای قبل گرد آن طواف می‌کرد، رسید. می‌خواست از آنجا شروع به طواف کند ولی نمی‌توانست! یک قدم به جلو می‌گذاشت، سیل جمعیت او را ده قدم به عقب می‌راند! یکی می‌گفت: «یا ضامن آهوا!» دیگری می‌گفت: «یا امام هشتم»، یکی زیارتنامه می‌خواند، یکی چادرش را به پشتش بسته بود و سعی داشت دستش را به ضریح برساند و ... تا آن روز حرم را به این شلوغی ندیده بود. دیگر حتی نمی‌توانست از داخل جمعیت خارج شود. جایی هم نبود که بنشیند! نمی‌دانست باید چه بکند؟ با خود اندیشید که از طواف چشم پوشی کند، همان جا منتظر بماند تا وقتی که از ازدحام جمعیت، کاسته شود! مدتی را به همین گونه سپری کرد ولی گویا از زمین آدم می‌جوشید و حرم به هیچ عنوان، خلوت شدنی نبود. جمعیت او را با خودش به این

طرف و آن طرف می کشید و او شکسته دل منتظر فرصت بود که حداقل، خلوتی بیابد و با آن به درد دل بنشیند! شلوغی به حدی رسیده بود که حتی دیگر امکان دیدن ضریح را هم از او گرفته بود. فقط در این میان توانست سرش را بلند کرده و به سقف روضه منوره نگاه کند. سقف، خلوت بود! لوسترها با شکوه خاصی بر آن، آرام گرفته بودند. آرامش خاصی از این که سعادت یافته که در آن لحظه، در آن مکان ملکوتی باشد سراپای وجودش را فرا گرفته بود. دیگر به هیچ چیز، حتی به طواف ضریح هم نمی اندیشید! عطرها و خوشبوی حرم، شامه‌اش را نوازش داد. احساس می کرد ضربان قلبش، تعدیل و انرژی از دست رفته‌اش را باز یافته است. همیشه به لوسترها، به قالی‌ها، به پارچه‌های روی ضریح، به سنگها، حتی به غبار موجود در حرم غبطه می خورد. گاه دلش می خواست او جای آنها باشد! با خودش می گفت: «چه سعادت نصیب این اجسام بی جان شده! سعادت همجواری مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع)! سعادت که هر کسی، قادر به درک آن نیست!». در همین افکار، غوطه ور بود که ناگهان دختر خانمی که درست، پشت سرش ایستاده بود، حالش به هم خورد و در حالی که جیغ کوتاهی کشید، به روی وی افتاد. زائران شروع به سرو صدا کردند و او در حالی که تمام نیرویش را در دستهایش جمع کرده بود، سعی می کرد دخترک را نگه دارد، تا زیر دست و پای زائرین، آسیبی به او نرسد. مادر دختر در حالی که بر سرش می کوبید، می گفت: «یا امام رضا! دخترم ناراحتی قلبی داره!» و در همین حال، زائران را به اطراف هل می داد. فضایی دور او و دخترش به وجود آمد. بلافاصله یکی از خدام حرم جلو آمد، زائران را به اطراف هدایت کرده و راه را برای خارج کردن دخترک از داخل روضه منوره، به سمت اتاق سیار پرستاری داخل دار الزهد، باز نمود، خادم جلو و یکی دو نفر از زائرین هم در حالی که به مادر دختر در رساندن فرزندش به اتاق پرستاری، کمک می کردند، به همراه او، پشت سر خادم و به سمت اتاق به راه افتادند. به محض رسیدن به آنجا، دختر و مادرش را داخل اتاق کردند و دیگران را متفرق نمودند. بغضی در گلویش خزید! ناامید از طواف ضریح در حالی که به امام سلام می داد و سعی می کرد طوری از داخل دار السعاده خارج شود که پشتش به ضریح مطهر نباشد، وارد صحن آزادی شد. صحن به رغم شلوغی، از داخل حرم، خلوت تر بود. نسیم ملایمی باعث شد حالش رو به راه شود! به طرف آب نما رفت. صورتش را شست و مقداری آب نوشید. روی سکوهایی سنگی کنار آب نما، رو به ایوان طلا نشست. بغض داخل گلویش هر لحظه حجیم تر می شد و چشمهایش گویا دیگر از اشک، خشک شده بود. دلش می خواست فریاد بزند ولی توان فریاد نداشت! ناامید از طواف، به اطراف صحن، زائرین، کبوترانی که گاهی بر فراز سر زائران به پرواز در می آمدند و گاهی هم روی طاق‌های ایوان طلا می نشستند و ... نگاه می کرد. ناگهان فکری به ذهنش رسید. بلند شد. رو به روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد. چادرش را به کمر بست. چشمهایش درخشید! شروع به حرکت نمود. آرام آرام قدم بر می داشت و چشمهایش اطراف را نظاره می کرد. خوشحال بود. شلوغی و ازدحام زائران، فرصت تند راه رفتن را از او گرفته و این حالت باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید به در خروجی صحن آزادی، بست شیخ حر عاملی رسید. روبه روی ایوان طلا، زیر لب زمزمه کرد: «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!» و به احترام کمرش را خم کرد و دست بر سینه گذاشت. به سوی صحن انقلاب حرکتش را ادامه داد. این صحن از صحن‌های دیگر خیلی شلوغ تر بود، طوری که حتی جلو پایش را هم نمی دید. به هر ترتیبی که بود، آرام آرام حرکت کرد. نگاهش را از پنجره فولاد به روی گنبد طلا انداخت و در همین حال به راه خود ادامه داد. نزدیک سقاخانه رسید. چشمهایش را بست. جلو دیدگانش، تصویر ضریح منور آقا، در حالی که با پارچه‌های سبز پوشیده و دسته گل چهار طرف آن قرار داشت، تداعی شد. صدای زائری را می شنید که می گفت: «بیا علی! این ظرفو آب کن برا مادر بزرگت، تبرک ببریم! این آب با آبای دیگه حرم فرق داره ...!» و ... چشمهایش را باز کرد زائران را دید که با ولع، آب سقاخانه را می نوشیدند و به تبرک می بردند. با قدمهای بسیار کوتاه، وارد صحن جمهوری اسلامی شد. ناگهان همسرش، مشکلاتی که از جانب او برایش به وجود آمده بود، فرزندانش و مخصوصاً پسری که انتظار داشت روزی او را به بیت الله الحرام ببرد، در ذهنش مرور شدند. در همین افکار غوطه ور بود که ناگهان خودش را روبه روی، ایوان طلای صحن آزادی یافت.

ایستاد! نمی‌دانست می‌تواند ادامه دهد یا نه؟! با خودش گفت: «تا هر جا بشه ادامه می‌دم! تو این مکان مقدس غریب نیستم، ضامن غریبان با منه! من مهمون ایشونم!». دیگر به شلوغی صحن‌ها نمی‌اندیشید. ایمان داشت که او نیز جزئی از این کثرت جمعیت است. آرام آرام به راه افتاد. به صحن سقاخانه رسید. روبه روی پنجره فولاد، ایستاد. بیماران زیادی در حالی که رشته‌های طنابی را به گردنشان انداخته و سر دیگر آن را به پنجره فولاد متصل کرده بودند، در انتظار شفا به سر می‌بردند. همه آنها در دل شکستگی مشترک بودند! بعضی از آنها رنگ پریده و بعضی هم قادر به نشستن نبودند و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودند، رویشان را با ملحفه پوشیده بودند. چهره بعضی‌ها اشک آلود بود، بعضی فقط چشمهایشان بی هدف به اطراف می‌گشت و بعضی‌ها را با نیت شفا، از سقاخانه می‌نوشاندند. رشته‌های طناب متصل به بیماران ناگهان، این بیت را در ذهن او تداعی کرد: رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست می‌برد آنجا که خاطر خواه اوست با زمزمه این بیت در حالی که خدا را به خاطر سلامت خود شکر می‌کرد، با بغض در گلو به راه افتاد. روبه روی در خروجی صحن ایستاد. پرچم سبز گنبد طلا، مثل همیشه بر فراز آن در اهتزاز بود و باد با ملایمت آن را تکان می‌داد. به آقا! سلام دادم و صحن جمهوری اسلامی را پشت سر گذاشت. همان طور که به راه خود ادامه می‌داد، صدای زنگ ساعت سر در خروجی صحن را که تمام فضا را پر کرده بود، می‌شنید. سر به آسمان بلند کرد، گویا جانی تازه گرفته و خودش را فراموش کرده بود. دوباره رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ایستاد. رو به ضریح آقا کرد و سلام داد. رو به روی ایوان طلا، گروهی رو به تابوتی در مقابل قبله، نماز میت می‌گزارند. داخل صحن انقلاب گروهی از زوار، دور نرده‌های قسمت کبوتران حرم که بچه‌ها با شور و شعفی خاص، به آنها نگاه می‌کردند، ایستاده بودند. پیرمردی، کاسه‌ای گندم را با دستهای لرزان و با احتیاط، طوری که گویی دارد شیشه عمرش را حمل می‌کند به سمت کبوتران می‌آورد. یکی می‌گفت: «آقا! اگه بچه م دانشگاه قبول بشه، پنجاه تومن گندم، برا کبوترات، می‌ریزم!». یکی با حسرت کبوترها را نگاه می‌کرد و ... و او در حالی که احساس می‌کرد از پرواز کبوترها جانی تازه گرفته و از خستگی اش کاسته شده است، به راهش ادامه داد. داخل صحن جمهوری اسلامی، پسر بچه‌ای، جلو او، یک بسته آب نیات گرفت. یکی برداشت، با احترام به گوشه چارقدش گره زد و به راه افتاد. لحظاتی بعد، دوباره داخل صحن آزادی شد. خیس عرق شده بود. روبه روی ضریح ایستاد؛ زیر لب جملاتی تکرار کرد و به راه خود ادامه داد. دختر بچه‌ای دنبال تابوت پدرش داد می‌زد و در حالی که چند نفر زیر بازوانش را گرفته بودند، تلاش می‌کرد خودش را از دست آنان رها کند. نگاهش را از صورت دخترک به آسمان برگرداند و به پرواز آرام بخش و خیالی کبوتران حرم، خیره شد. حرکتش آرام‌تر شده بود. با هر طوافی که می‌کرد، گویا سبکتر می‌شد. احساس می‌کرد قلبش از سینه بیرون آمده و به همراه او و پا به پایش، طواف می‌کند! احساس می‌کرد دوست دارد هوای معنوی اماکن متبرکه را هر چه عمیق‌تر در سینه خود فرو دهد. داخل صحن سقاخانه، عده‌ای پیرزن را دید که با کاروانی زیارتی به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شده بودند. در چهره همگی آنها، براحتی می‌شد رد پای گرفتاری را پیدا کرد! گویا همه یک چهره داشتند! روی چادرهایشان، با پارچه‌هایی سفید، خطوط قرمزی نقش بسته بود که اسم و آدرس شان را روی آن نوشته بودند. از کنار آنها گذشت. از صحبت‌های مسئول کاروان آنها، متوجه شد که کاروان زیارتی مربوط به کمیته امداد است. دلش می‌خواست برود و در جمع آنان بنشیند! دلش می‌خواست خطاب به امام بگوید: «آقا! کدوم یکی از اینا، پیش شما عزیز ترن؟ تا برم دس به دامنش بشم! آخه من نا چیز این درگاه! شاید اگه متوسل به کسی بشم که زیارتش مورد قبول شما واقع می‌شه، شاید بواسطه او، منم!». ... قطره اشکی گوشه چشمانش را خیس کرد و وارد بست شد. نزدیک حوض رسید. همین طور که حرکت می‌کرد، دستش را داخل آب حوض برد و به حرکتش ادامه داد. دستش خود به خود از آب خارج شد. داخل صحن انقلاب، دختر بچه‌ای سخت گریه می‌کرد. او مادرش را گم کرده بود و با هر پلکی که می‌زد، سیلی از اشک از چشمانش جاری می‌شد. ایستاد و لحظاتی به دخترک و مردمی که دور او را گرفته بودند، نگاه کرد. خادمی را دید که به طرف دختر بچه می‌آمد. بدون این که کاری از دستش برآید، به راه خود ادامه داد. داخل صحن امام، گروهی از بچه‌های هفت

هشت ساله را، در حالی که پیشانی بند «یا ضامن آهو» به سر داشتند، به صف کرده بودند. آنها در حالی که به همراه معلم شان، یکصدا آقا را فریاد می‌زدند و رضا رضا می‌گفتند، توجه زوار را به خود جلب کرده بودند. همان طور با آرامش خاصی ادامه می‌داد. رو به روی ایوان طلای صحن آزادی قرار گرفت، رو به ضریح مطهر آقا کرده و زیر لب ذکرهایی را زمزمه کرد و مجدداً به راه افتاد. خسته شده بود؛ اگر چه دلش می‌خواست بنشیند ولی احساس می‌کرد جوان‌تر شده است! دور پنجم را بی توجه به زائران و ... طی کرد. مدام و بریده بریده، زیر لب تکرار می‌کرد: «جان به قربان تو آقا! تو حج فقرایی!». دهانش خشک شده بود. احساس می‌کرد گلویش به خارش افتاد است. چند بار سرفه کرد. مرتباً می‌نشست و بلند می‌شد و باز چند قدمی راه می‌رفت و دوباره می‌نشست! سخت نگران شده بود، می‌ترسید نتواند طواف را به اتمام برساند. هر طور که بود به دور هفتم رسید! دور هفتم را امیدوارانه و خدا خدا گویان آغاز کرد. از رو به روی ایوان طلا با چشمانی گود زده و لب‌هایی خشک، راهش را برای گرفتن تکه پارچه‌های سبز متبرک روی ضریح، به سمت دفتر نذورات کج نمود. آقایی در آن دفتر نشسته بود. از او درخواست پارچه سبز نمود، ایشان هم دستش را زیر میزی که پشت آن نشسته بود، کرد و مثنی پارچه سبز رنگ، جلو او روی میز گذاشت. پارچه‌ها را با احترام از روی برداشت و در حالی که از او تشکر می‌کرد، دفتر نذورات را ترک نمود. تکه پارچه‌های سبز را جلوی بینی‌اش گرفت و آنها را بو کشید! بوی تمام خویبه‌های عالم را می‌داد! سرحال آمد! به طرف آب نما رفت. صورتش را چند بار شست. پارچه‌های سبز متبرک را در مشتش گرفت، دوباره آنها را چندین بار بویید! و به راه افتاد. هیچ آرزویی در ذهنش مرور نمی‌شد! احساس بی‌نیازی می‌کرد! می‌خواست سرش را به آسمان بلند کند و فریاد بزند: «راضی‌ام به رضایت، خدا! راضی‌ام به رضایت!». درحالی که در چشمانش برق امید موج می‌زد، راهش را دنبال کرد. تکه پارچه‌ها را همچنان در مقابل بینی خود قرار می‌داد و در ادامه راه آنها را بو می‌کشید. متوجه نشد که چطور دور هفتم را به پایان رسانیده است. به خودش که آمد، درست رو به روی ایوان طلای صحن آزادی، همان جایی که ساعتی قبل، حرکتش را شروع کرده بود، قرار داشت. روبه روی ضریح مطهر ایستاد و در حالی که احساس خوشایندی به او دست داده بود، از اعماق جان و دلش، فریاد بی‌صدا بر لبانش نقش بست: «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!» در تمام دوران زندگی به این آرامش روحی نرسیده بود! دستش را از جلوی بینی‌اش پایین آورد، مشتش را باز کرد، تکه پارچه‌های سبز، چروکیده شده بود. آنها را جلوی دیدگانش گرفت و خوب نگاهشان کرد! دلش نمی‌خواست حرم را ترک کند ولی باید می‌رفت! مجدداً پارچه‌ها را در مشتش فشرد، باز هم آنها را جلو بینی خود گرفت و با اکراه از ترک حرم، از آقا خداحافظی کرد و در حالی که آب نبات را از گوشه چارقدش باز کرده و در دهانش قرار می‌داد، آهسته آهسته به سوی منزل خود به راه افتاد. سر کوچه خانه خود با منظره عجیبی روبه‌رو شد. دخترش دم در حیاط خانه او ایستاده بود. همین که مادرش را دید، بسرعت به سوی او آمد و در حالی که مرتباً به او تبریک می‌گفت، از او شناسنامه‌اش را تقاضا می‌کرد! او که خشکش زده بود و نمی‌دانست چه بگوید، بریده بریده پرسید: «چی شده؟» و دخترش در پاسخ او گفت: «قراره امسال به جای مادر خانوم داداش، شما به مکه مشرف بشین! خواستگاری که برای خواهر خانوم او، اومده بوده، عجله دارن و می‌خوان ظرف یکی دو ماه آینده عروس شونو به خونه بخت ببرن ...!». و او با شنیدن این خبر، روی دو زانویش نشست، دو دستش را به هم نزدیک کرد، مشت دست راستش را باز نمود، تکه پارچه‌های سبز متبرک را داخل دو دستش قرار داد، صورتش را میان دستها و پارچه‌های سبز گذاشت و در حالی که زیر لب، بریده بریده می‌گفت ...: و سخت می‌گریست! «جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!»

کلاب

از اتوبوس پیاده شد. پایانه مسافربری را به قصد خیابان روبه روی حرم مطهر ترک کرد. همین که چشمش به گنبد طلای حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) افتاد، شادی لذت بخش و محسوسی، وجودش را گرفت و بی اختیار گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِيُّ بْنَ مُوسَى

الرّضا!» به سوی حرم مطهر به راه افتاد. می‌خواست فاصله پایانه تا حرم را پیاده طی کند و به پابوس آقا نایل شود! با هر قدم که بر می‌داشت گنبد طلا به او نزدیک‌تر می‌شد و قلبش آرامش بیشتری می‌گرفت. چیزی جز زیارت در ذهنش مرور نمی‌شد. فکر حضور در حریم مطهر، او را مانند پری در آسمان، سبک می‌کرد. ژاکت قهوه‌ای که روی پیراهن آبی بلندش پوشیده و کت مشکی که پیراهن و ژاکت‌ش کاملاً از آن بیرون زده بود، همچنین پاچه‌های گشاد و کوتاه شلوار مشکی او و شال سفیدی که بر سر پیچیده و چهره آفتاب سوخته‌اش را، تابلو کرده بود، علاوه بر اینها کفش هایش که غبار تلاش در روستا را بر روی خود داشت، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را از مردمی که در خیابانهای شهر رفت و آمد می‌کردند، متمایز کند. تابش خورشید بی تاب کننده بود، ولی او در این گرما، بی توجه به اطراف و در حالی که فقط گنبد طلا و گلدسته هایش را می‌دید، عصازنان و آهسته به راهش ادامه می‌داد. چند ساعت مسافرت با اتوبوس، به تنهایی کافی بود تا سرش بهانه‌ای برای درد بیابد، ولی گرمی هوا و تابش خورشید هم بر آن افزوده شده، درد سرش را دو چندان، دهانش را خشک، او را به شدت تشنه کرده و موجب شده بود که آسفالت خیابان جلو چشمانش موج زند! سرش طوری درد گرفته بود که دستش را برای آرامتر شدن درد، روی آن قرار داد. احساس می‌کرد سرش همپای قلبش می‌تپد! به رو به روی ورودی‌های حرم مطهر که رسید، خودش را به سایه‌ای در کنار دیوار رسانید، به عصایش تکیه کرد، چند بار آب اندک دهان خشکیده‌اش را جا به جا نمود، آن را قورت داد و مجدداً به راه افتاد. می‌خواست تا وقتی زیارت مخصوص آقا را در حرم مطهر، تلاوت نکرده، آب ننوشد! خودش را به ورودی صحن قدس رسانید، همین که می‌خواست وارد صحن بشود مردی که موهایش به سپیدی میل کرده بود در حالی که یک گلاب پاش بر دوش خود داشت، سر شیلنگ گلاب پاش را روی صورت او گرفت! لحظه‌ای صورتش را گلاب شست و شو خورد. با اولین برخورد قطرات گلاب با صورتش از جا پرید، به همراه آن نفسش قطع، چشمهایش خود به خود بسته و دهانش باز شد. خنکی لذت بخشی به او دست داد و بلافاصله با صدا نفس کشید. فشار گلاب به حدی بود که در لحظه‌ای او را سراپا خیس کرد. بی اختیار بر لبانش صلوات بر محمد (ص) و آل مطهر او جاری شد! گنبد طلا دیگر خیلی به او نزدیک گردیده بود! روبه سوی گنبد، دست بر سینه، به آقا تعظیم کرده، سلام داد و همان جا روی دو زانو نشست. دسته عصا را در دو دست خود قرار داد و سرش را برای لحظاتی روی دستهایش گذاشت. پیرمرد عصایش را در کنار قرار داد و در حالی که در قلبش شادی از موفقیت و در چهره‌اش رضایت موج می‌زد، با حالتی متواضع از حضور در پیشگاه مقدس آقا و بی آن که متوجه هیچ دردی باشد، زیر لب آغاز کرد: **اَللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا الْمُرْتَضَى الْاِمَامِ النَّقِيِّ النَّقِيِّ وَ حُجَّتِكَ عَلٰی مَنْ فَوْقِ الْاَرْضِ وَ مَنْ تَحْتَ الثَّرَى ...**

وصف نشدنی! مثل همیشه!

مثل شبهای معمول، خودش را به حرم رسانید تا نماز مغرب و عشاء را در جوار مرقد مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) به جماعت بخواند. صحن، زیاد شلوغ نبود و براحتی می‌توانست در محل مورد نظرش بنشیند. فرشها پهن شده بود؛ صحن حال و هوای مطلوبی داشت. زائرین در انتظار نماز، به صورت پراکنده روی فرشها نشسته بودند. بعضی نماز و بعضی قرآن تلاوت می‌کردند، بعضی زیارت نامه می‌خواندند و بعضی هم با چشمهایی مشتاق و نیازمند، کبوتران حرم را دنبال می‌کردند. هوا گرم بود و برای این که بتواند براحتی به آب دسترسی داشته با شدن سعی کرد در جایی بنشیند که به حوض، نزدیک باشد. هوا خاکستری رنگ شده بود و کم کم از روشنایی آن کاسته می‌شد. چراغهای فراز گنبدها و مناره‌ها روشن شده بود. تسیح ش را در آورد؛ عادت داشت، نزدیک اذان که می‌شد وضو می‌گرفت و رو به روی قبله، آماده نماز می‌نشست و یک دور تسیح **اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ ...** می‌خواند. نور افکن‌ها روشن شده بود. صحن کم کم داشت مملو از زائرینی می‌شد که منتظر نماز در صفها نشسته بودند. پسرکی ده دوازده ساله، از بین صفهای نماز جماعت عبور می‌کرد و با صدای مخصوصی، طوری که جلب توجه می‌نمود، فریاد می‌زد: ارتباط با خدا!

دعای کمیل! دعای ندبه! زیارت عاشورا! زیارت امام رضا (ع)! و مردم را دعوت به خرید ادعیه مبارکی که در دست داشت، می‌کرد! چند نفر آن طرفتر، بچه‌ای ده دوازده ساله که عقب ماندگی ذهنی داشت، بین مادر و خواهرش، لمیده بود و خواهر او با پیاله‌ای از پیاله‌های آب حرم، به دهانش آب می‌ریخت. در صف پشت سر او، پیرزنی در حالی که روی یک صندلی تاشو، در صف نماز نشسته بود، برای زائران دیگر در خصوص چگونگی از کار افتادن پاهایش سخن می‌گفت و آن طرفتر، دختر بچه‌ای چهار پنج ساله، در حالی که چادری سفید با گل‌های ریز و زیبا به سر کرده بود، نماز می‌خواند! چند کودک خردسال در حالی که پاچه‌های شلوارشان را بالا زده بودند، داخل پا شویه‌های حوض، آب بازی می‌کردند، بعضی هم کنار مادرشان نشسته بودند. دختر بچه‌ای سه چهار ساله، در حالی که به لبهای مادرش خیره شده بود، طوری به زیارت نامه امام رضا (ع) گوش سپرده بود که گویا دارد شیرین‌ترین قصه دنیا را گوش می‌دهد! به دختر بچه‌ای که نماز می‌خواند نگاه کرد. با تعجب، دختر بچه‌ای دیگر را دید که لباسهایی مشابه با لباسهای او پوشیده بود و به همان ترتیب نماز می‌خواند! آنها دو قلو بودند! صدایشان کمی بلند بود. آنها آن قدر زیبا به نماز ایستاده بودند که توجه منتظرین اقامه نماز جماعت را به خود جلب کرده بودند. درست کنار او، خانم زائری، با بچه شش ماهه اش، در صف نماز نشسته و نگران بود که مبادا بچه او به هنگام نماز، ناآرامی کند و او نتواند به فیض نماز جماعت آن هم در کنار مرقد مطهر آقا نایل شود. پخش تلاوت قرآن از بلندگوها، نوید نزدیک شدن به هنگام اذان مغرب را می‌داد. در صف نماز حرم مطهر و حال و هوای معنوی آن، خود را یکی از خوشبخت‌ترین مخلوق خداوند، حس می‌کرد! دانه‌های تسیح او که زیر نور نورافکن‌های حرم، درخشش خاصی یافته بود، به دانه‌های آخر می‌رسید! همیشه طبق عادت، با نیت «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» وضو می‌گرفت و با وضو بود. ولی ناگهان به داشتن وضو شک کرد! بی هیچ درنگی و با ترس از نرسیدن به نماز جماعت، تسیحش را در جانماز گذاشت و بسرعت جهت تجدید وضو، صف نماز را ترک کرد. رو به روی یکی از شیرهای آب و فواره‌ای که درست وسط حوض، قرار داشت و انسان را به وجد می‌آورد، ایستاد؛ نور چراغهای تعبیه شده در زیر فواره ها، خیره کننده بود! در فضای صحن، صدای آرام بخش و روح افزای اذان، طنین انداز شد. وضو گرفت؛ سریع برگشت؛ چادرش را جمع و جور نمود؛ آستین هایش را در زیر چادر، پایین کشید؛ مقنعه‌اش را درست کرد و بند ساعتش را بست؛ چادرش را از روی پنجه پاهایش کنار زد؛ می‌خواست جورابه‌هایش را بپوشد؛ دستش را در جیب مانتویش فرو برد، ولی اثری از جورابها نیافت! با وجود این که بندرت اتفاق می‌افتاد، لباسهایش نو باشد ولی از بچگی عادت کرده بود لباسهای جدیدش را ابتدا در حرم مطهر بپوشد! اعتقاد داشت در این صورت لباسها برایش، خیر و برکت به همراه خواهد آورد. آن روز کفش هایش جدید بود. یک جفت صندل مشکی ورنی تابستانی، که جوراب‌های کلفتش مانع از این می‌شد که صندل ها، جلب توجه کند، به پا داشت. ولی این کفشها، بدون جوراب، حالتی ناخوشایند می‌یافت. همان لحظه‌ای که برای گرفتن وضو، جورابه‌هایش را درآورد با وجود این که در صحن فقط خانمها حضور داشتند، احساس ناخوشایندی به او دست داد! این احساس باعث شد که چادرش را روی پاهایش بیندازد، طوری که کفشها دیده نمی‌شد. نمی‌دانست باید چه بکند؟ مکبر مردم را دعوت به اقامه نماز می‌کرد؛ مادر بچه شش ماهه، بچه‌اش را از آغوش جدا کرد، او را در کنار خود قرار داد و به نماز ایستاد. او هم به اجبار چادرش را روی پاهایش انداخت و آماده نماز شد. در پی یافتن راه چاره بود؛ با خود اندیشید که اگر از حرم خارج شود می‌تواند از دست فروش هایی که آنجا جوراب می‌فروشنند، جوراب تهیه کند ولی خارج شدن از حرم به این صورت، برایش مشکل می‌نمود! به هر ترتیبی که بود موضوع را از ذهنش خارج کرد و سعی نمود با حضور قلب، نماز را به امام جماعت اقتدا کند! امام جماعت، نماز مغرب را سلام داد. همیشه در پایان نماز خدا را شکر می‌کرد و در حالی که او را مخاطب قرار می‌داد، می‌گفت: «خدایا تو را شکر که نماز را بهترین راه ارتباط بین خودت و ثروتمند، فقیر، کارگر، کارمند و ... قرار دادی!». این به نظرش یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بود. سر به سجده گذاشت و با تواضع گفت: «الهی وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ». روی دو زانویش نشست؛ پس از اندکی دوباره به یاد جورابه‌هایش افتاد! مسیری را که برای گرفتن وضو

طی کرده بود، با چشمهایش دنبال کرد ولی اثری از آنها نیافت. خانمی در حالی که از زیر چادرش صدای خش خش پلاستیکی، شنیده می‌شد، از بین صفها می‌گذشت و همین که فضای کمی بین نمازگزاران، پیدا می‌کرد از آنها می‌خواست جایی هم به او بدهند تا به نماز بایستد. او مدام تکرار می‌کرد: «الان نماز عشاء شروع می‌شه، اگه کمی جمع‌تر بشینین، منم جا می‌شم!» نیم خیز شد؛ روبه مادری که با بچه شش ماهه خود مشغول بود کرد و از او خواست، جمع‌تر بنشیند؛ خودش را هم کمی از روی قالی به طرف زمین کشید و در حالی که آن خانم را مخاطب قرار می‌داد، فضای به وجود آمده را به او نشان داد و گفت: «خانوم! اینجا، جا میشین! بفرمایین!». خانمی که به دنبال محلی برای ایستادن به نماز می‌گشت، از خدا خواسته، سریع خودش را به او رسانید و در حالی که چند بار از او تشکر کرد، بزحمت خودش را بین آن دو جا داد و نشست. او به محض این که آرام گرفت، گفت: «خانوم! من بیرون صحن، جوراب می‌فروشم! نگا کنین، همه نوعش رو دارم، دخترونه! پسرונה! زنونه! مردونه! از این راه خرج خودم و پنج تا بچه مو در می‌یارم! جورابای خوبیه! شما نمی‌خرین؟!» و اضافه کرد: «قیمتش، سه جفت، دویست تومنه! ولی شما چار جفت دویست تو من بدین!» گویا دنیا را به او داده بودند! در حالی که جورابها را نظاره می‌کرد، دست در جیبش نمود، یک دویست تومانی در آورد و به دست جوراب فروش داد! و یک جفت جوراب از دست او گرفت! چادرش را کنار زد و زیر نگاه تعجب آور جوراب فروش، جورابها را پوشید! مکبر نمازگزاران را به اقامه نماز عشاء فرا می‌خواند. همه ایستادند! بچه شش ماه، در حالی که چراغهای صحن، حسابی مشغولش کرده بود، در مقابل آنها دست و پا می‌زد و شادمانه می‌خندید! بچه‌ای که عقب ماندگی ذهنی داشت، طوری جذب فواره‌ها شده بود که گویا شیرین‌ترین رؤیایش به حقیقت پیوسته است! بچه‌های دو قلوی محجب، دوشادوش نمازگزاران دیگر و بسیار معصومانه و مؤثر به نماز ایستادند! او هم، همانند دیگران در حالی که قطراتی از اشک بر گونه‌هایش چکیده بود، به نماز ایستاد! نور افکن‌های صحن، فضا را مثل روز روشن کرده بود! بچه‌ها سر و صدا می‌کردند! بلندگوها، تلاوت سوره حمد امام جماعت را با قدرت هر چه تمامتر، به گوش نمازگزاران می‌رساندند. حریم مقدس بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه (ع) مثل همیشه، شور و حالی وصف نشدنی داشت! متن کامل کتاب یا ضامن آهو نوشته محبوبه بوری

امام در عینیت جامعه

مقدمه

برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه نوشته محمدرضا حکیمی استاد محمدرضا حکیمی در کتاب امام در عینیت جامعه، دوره ۲۵۰ ساله زندگی و امامت پیشوایان شیعه تا دوران غیبت را به هشت دوره تقسیم می‌کند و برای هر یک از این دوره‌های هشتگانه ویژگی‌هایی برمی‌شمارد و در تحلیل هر یک، شباهت‌ها و تفاوت‌های آن را با دیگر دوره‌ها بیان می‌کند. بر پایه تقسیم بندی وی، تمام دوران امامت حضرت رضا علیه السلام، در دوره هفتم جای می‌گیرد. ما برای آشنایی شما با دیدگاه‌های این استاد فرزانه و نگرشی که وی به آن روزگاران دارد، تنها ۱۴ صفحه از کتاب ارزشمند امام در عینیت جامعه را بازگو می‌کنیم. بدیهی است که برای شناخت ژرفتر این دیدگاه‌های عالمانه ناگزیر باید همه کتاب یادشده را خواند. هفتمین دوره، دوره ۲۰ ساله (۱۸۳ تا ۲۰۳)، روزگار امامت و رهبری حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) است. این مدت را نیز باید به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول از آغاز امامت تا سفر به خراسان، یعنی از سال ۱۸۳ تا ۲۰۱. بخش دوم از میانه سال ۲۰۱ تا پایان عمر امام، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳.

بخش نخست

۱۰ سال از این مدت را امام در روزگار هارون سپری کرده است، از سال ۱۸۳ تا ۱۹۳. این دوره از جهتی شبیه است به دوره چهارم، یعنی روزگار امام زین العابدین؛ به این توضیح که پس از حرکت تند امام هفتم و ۴ تا ۱۴ سال در سیاه چال‌های زندان هارون بسر بردن و پنجه نرم کردن مستقیم با قدرت خلافت و حرکات خونین دیگر سادات، در مقیاسی وسیع، اکنون باید حرکت را به گونه‌ای دیگر ادامه داد، تا هم تجربه در مدتی کوتاه تکرار نشده باشد و هم تکلیف بر زمین نماند، تکلیف را نه می‌شود فراموش مرد و نه سست و ناچیز گرفت. پس ترک حرکت نخواهد بود، آنچه هست تغییر صورت حرکت است. امام رضا (ع) در این دوره تقریباً شرایط امام زین العابدین را داشت. یعنی چنان که اشاره شد نمی‌توانست و مناسب نبود، تجربه شناخته شده پدر را، به عین و با همان مظهر تکرار کند، تا نتیجه این شود که دشمن در برابر موضع شناخته شده امام قرار گیرد، چنان که امام زین العابدین نیز به تکرار تجربه عاشورا شخصاً دست نزد، (چون چنین تکراری در مدتی اندک از نظر غافلگیر کردن خصم نیز که از فنون لازمه است، درست نیست)، و به استوار ساختن مواضع دیگری پرداخت که یاد کردیم. امام رضا نیز، در این مدت حالی چنان داشت. و سادات به قیامهای خویش مشغول بودند، و شخصیت امام پشتوانه آنان بود و گاه به سفارش او از ریختن خون آن شورشیان جلوگیری می‌شد. از سوی دیگر به نشر بیشتر فرهنگ اسلامی در شعب مختلف آن به صورتهایی ویژه که زمان او اقتضا می‌کرد دست می‌زد و آن همه را می‌گسترده. ۸ سال دیگر این دوره، یعنی ۸ سالی که با مرگ هارون الرشید می‌آغازد (۱۹۳) تا مسافرت الزامی امام به خراسان و مرو (۲۰۱)، با روزگار خلافت محمد امین (۱۹۳-۱۹۶) و خلافت مأمون همزمان است. این دوره نیز از جهتی شبیه است به دوره پنجم، یعنی روزگار امام محمدباقر (ع) و امام جعفرصادق (ع). زیرا در این دوره بر سر خلافت، کشمکش‌هایی فراوان و خون ریزی بسیار در میان بود. محمد امین در بغداد، عبدالله مأمون در خراسان و خروج‌های پیاپی انقلابیون و ... از سوی دیگر فرهنگهای بیگانه که توسعه نفوذ آنها در قشرهای ناآگاه، یا غیرمتخصص موجب مصدوم ساختن اصالت فکر و تربیت اسلامی می‌شد نیز به صورتی نوتر و جدی‌تر رو به انتشار گذاشته بود، افکار گوناگون پراکنده می‌گشت و تشتت می‌آفرید، مکتبهای کلامی و فقهی و اخلاقی متعدد و جور واجور هر لحظه بر سر پا بود، علمای ملل و ادیان، به نام خدمت، همکاری، ترجمه، طبابت، کتابداری، اختر گویی و به عنوان مستشار به منابع قدرت نزدیک شده بودند و به نشر انواع تفرقه‌ها و لا-اعتقادی‌ها، در میان مسلمانان، سرگرم بودند و مأمون، به نام دوستدار فضل و حکمت، این همه را به منظور سیاسی دامن می‌زد و امکان می‌داد تا نفوذ فرهنگی جناح حق را که از دوران امام محمد باقر رو به توسعه نهاده بود محدود سازد، و ذهن جامعه را از فراگیری آن فرهنگ انقلابی و حق طلب و مُقَدِّم و عملی منصرف سازد، و به ذهنی گری‌ها سرگرم دارد. اینها بود که مشکلات گوناگونی در این دوره، در سطح اجتماع اسلامی، پدیدار بود. و از اینجا بود که شخصیت امام، در این دوره، برای جامعه اسلامی، بیشتر و بیشتر مطرح می‌گشت، به ویژه با توجه به گذشته‌هایی نه چندان دور: بحثهای شاگردان امام ششم، درباره لزوم رهبر عادل معصوم (در سطح نظری)، درگیری‌های چندین ساله امام هفتم، به عنوان پیشوای برحق و طلب کننده حقوق اجتماعی (در سطح عملی). اینها همه، انظار را متوجه باقیمانده این مکتب و یادگار این بزرگان می‌کرد یعنی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع). فراموش نمی‌کنیم که سادات نیز همراه برخی دیگر از عالمان شیعه یا دیگر مردم شیعی در جناح دیگر اجتماع، با تکیه به شخصیت و موقعیت امام، مشغول درگیری‌ها و اقدامات خویش بودند، از جمله: محمد بن ابراهیم طباطبا، که خروج ابوالسرایا، سری بن منصور شیبانی، در سال ۱۹۹، به آهنگ بیعت گرفتن برای او بود. ابوالسرایا، محمد بن ابراهیم (محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام) را در راه حجاز ملاقات کرد و با او وعده گذاشت که مردم را به بیعت او فرا خواند و در روز ۱۰ جمادی الاولی سال ۱۹۹، در کوفه خود را ظاهر کند، و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله) بن حسین بن علی بن الحسین زین العابدین (ع). مردم کوفه گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند. از طرف دیگر ابوالسرایا با غلامان خویش، از خارج کوفه، مردم را به یاری خاندان پیامبر و خونخواهی شهیدان آل محمد (ص) دعوت و تحریض کرد و روز موعود با جماعتی که گرد

آورده بود، وارد کوفه شد. در این هنگام، محمد بن ابراهیم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان مردم به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد. (۱) و همین محمد بن ابراهیم است که ابوالفرج از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر (ع) از خروج او خبر داد و فرمود: در سال ۱۹۹، مردی از ما اهل بیت، بر منبر کوفه خطبه می‌خواند، که خداوند به وجود او بر ملائکه مباحثات می‌کند. (۲) از سخن امام باقر، در حق محمد بن ابراهیم طباطبا، دانسته می‌شود که قیام وی بر حق بوده است و برای حق. و این که با مردم پیمان کرده است که به کتاب و سنت عمل کند، (به پیمان خود) عمل می‌کرده است و طبق کتاب و سنت، امامت را پس از پیروزی کامله دست امام حق زمان خویش، حضرت علی بن موسی الرضا، می‌سپرده است. پس او در حقیقت داعی امام رضا بوده است، در این خروج، در کوفه. دیگر از سادات بزرگ خارج در آن ایام، فرزند امام جعفر صادق (ع)، محمد دیباج بود، که در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خویش فرا خواند. اهل مدینه با او بیعت کردند. برخی گفته‌اند محمد بن جعفر الصادق، نخست مردم را به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت می‌کرد، و چون محمد بن ابراهیم درگذشت، مردم را به بیعت خود خواند. و این محمد بن جعفر الصادق را، محمد دیباج می‌گفتند، به جهت حسن و جمال و بها و کمال او. و او مردی سخی و شجاع و قوی‌القلب و عابد بود، پیوسته یک روز روزه داشت و یک روز افطار می‌کرد، و هر گاه از منزل بیرون می‌شد، باز نمی‌گشت مگر این که جامه خویش را از تن کنده بود و برهنه‌ای را با آن پوشانیده بود. محمد با جماعتی از سادات و علویین نامی به جانب مکه روان گشت و آماده جنگ با سپاه خلیفه شد (... ۳) از احوال وی و زهد و عبادت او، و این که ابتدا بیعت برای محمد بن ابراهیم طباطبا می‌گرفته است، روشن می‌شود که او نیز در صدد احیای حق و ابطال باطل و دفع ستم بوده است. بدین گونه می‌نگریم که مأمون، با همه تصفیه‌ای که در داخل امپراطوری اسلامی کرد، تا جایی که سپاه فرستاد تا برادرش محمد امین را کشتند و سر او را برای مأمون فرستادند (و او سر محمد امین را در صحن بارگاه خویش بر دار کرد و لشکریان خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن، و هر کدام را جایزه می‌داد امر می‌کرد تا نخست بر آن سر لعنت کنند)، با این همه نتوانست بر همه مراکز اسلامی، چنان که باید، چیره شود. در آن روز جهان اسلام، از نظر گاه قدرت ظاهری و زر و زور و قلدری، متوجه مرو بود و پایتخت خلافت مأمونی؛ اما از نظر موارد دینی و حماسه حق و ایدئولوژی اسلامی و هویت اصلی رهبر حق، متوجه مدینه بود، یعنی شهری که فرزند پیامبر، پیشوای حق و رهبر شعار توحید، در آن می‌زیست. اینجا بود که مأمون مجبور شد تا برای این امر اساسی و بزرگ چاره‌ای اساسی و بزرگ بیندیشد ... با پی بردن از معلول به علت، به این نتیجه می‌رسیم که رفتار مأمون نسبت به امام رضا، نه تنها امری ساده نبوده است، بلکه یکی از راه‌های مهم سیاسی آن روز بوده است برای نجات خلافت عباسی. یعنی خلافت، در برابر موضع و موقع امام، چنان بیچاره می‌شود که مجبور می‌گردد مهمترین شخصیت مخالف را به مرکز قدرت خویش دعوت کند و بر روی فرش خویش بخواند و بالای دست خویش بنشاند. این آن معلولی است که ما را به علتی راهنما می‌گردد. آیا یک انسان غیر درگیر و فارغ از تجربه‌های اجتماعی که بنشیند در مسجد پیامبر و تنها مسأله بگوید و حدیث روایت کند و درس بدهد و هیچ جناحی را تأیید و تغذیه نکند، چنین نگرانی عظیمی برای امپراطوری بس وسیع پدید می‌آورد؟

بخش دوم

این بخش شامل حدود ۱۸ ماه می‌شود: از آغاز پیشنهاد سفر به خراسان به امام، در مدینه، که به وسیله رجاء بن ابی ضحاک، به امر مأمون انجام یافت و امام به اجبار، روانه سفر گشت و به روز ۱۰ شوال سال ۲۰۱ در مرو بود، تا شهادت امام، یعنی آخر ماه صفر سال ۲۰۳. این مدت با کوتاهی آن شامل حادثه‌ای بود که موضع امامت را در برابر خلافت در سطحی دیگر قرار دارد. چون فهم و هضم دوره هشتم که دوره نهایی و مهم است به فهم این ۱۸ ماه مربوط می‌شود، باید در تحلیل حوادث آن اندیشه و دقت بسیار

شود و با دید منطقی ارزیابی گردد. مأمون از سر اکراه و اجبار و به دلیل اهمیت موقعیت و شخصیت امام رضا پس از مشورت با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین امام را از مدینه به مرو آورد. در ضمن برای شکستن شخصیت امام از راه تشکیل مجالس مناظره و مباحثه با علمای ادیان و سخنگویان مذاهب همه گونه کوشید، لکن توفیق نیافت، سرانجام امام را واداشت تا ولایت عهدی جهان اسلام، یعنی مقام دوم را در دنیای آن روز اسلام بپذیرد، آن گاه با نام امام سکه زدند و در شهرها از جمله مدینه به نام امام خطبه خواندند. واقعه ولایت عهدی امام را از دو نظر باید سنجید، یکی از نظر سیاست آن روز دستگاه خلافت، و این همان است که ذکر شد. دیگر از نظر شیعه و سیاست شیعه در آن روز. شیعه و رده بر حق خلافت اسلامی تا آن روزبه استثنای ۴ سال و ۹ ماه خلافت حضرت علی هیچ گاه موقعیتی رسمی به دست نیاورده بود. فشار تا راندن علی (ع) از صحنه سیاست و خلافت، که حتی پس از خلیفه دوم نیز حق او را ندادند و شوری چنان پیش بینی شد تا عثمان از آن سر بر آورد، و سپس رفتار مکارانه معاویه با امام حسن و فاجعه عاشورا و دیگر شهادتها و ... تا گرفتاری چندین ساله امام هفتم، اینها ضربه‌های پیوسته‌ای بود که بر پیکر حق وارد می‌آمد. اکنون دستگاه خلافت به صراحت اقرار می‌کند که می‌خواهد حقی را که از آل محمد (ص) غصب شده است به رسمیت بشناسد و باز پس دهد. این موفقیت که به قیمت مجاهدات پیگیر و خونهای پاک پیشینیان به دست آمده است و امروز در شخصیت والای امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا تبلور یافته است، نباید ساده گرفته شود و از آن استفاده‌ای به عمل نیاید، بنابراین پس از اصرار مأمون امام ولیعهد و نایب مناب مقام خلافت می‌شود، تا بدین گونه موضع شیعی از درون زندانها و شهادت گاهها تا کنار گوش خلافت برآید و راه طی کند. من نمی‌خواهم در اینجا، درباره بحث اجتماعی و سیاسی دینی، به گونه‌ای مفصل سخن گویم. لیکن برای روشن کردن هسته اصلی گفتار خویش، به اجمال در این مسأله وارد می‌شوم. پذیرفتن این امر را از چند جهت می‌توان مورد اندیشه و تأمل قرار داد: ۱) از نظر نفس زاهد امام و بی اعتنا بودن وی به دنیا و شئون آن. از این نظر، همان بود که امام از قبول آن استنکاف داشت، و حتی در سفر به خراسان و نشست و برخاست با مأمون نیز ناخشنود بود، به طوری که مأموران دستگاه مأمون او را به اصرار و اجبار وادار به پذیرفتن اصل این سفر کردند، و امام این سفر را به گونه‌ای طی کرد که معلوم شود سفری اجباری است. ۲) از نظر زمینه‌های حیل گرانه سیاست و این که مأمون از این پیشنهاد غرض پاک و سالمی نداشت و به طور کلی، در راه عملی شدن این امر تا برسد به خلیفه المسلمین شدن امام موانع بسیاری بود و به اصطلاح، عملی نمی‌گشت. از این نظر نیز دیدیم که امام، آشکارا به این امر اشاره کرد، هم به استناد به علم امامت و هم از نظر درک و اشراف بر جریانهای سیاسی مملکت اسلامی و مسائل خلافت و فهم عناصر زمان، در جهت جناح غالب، و شناخت شخصیت سیاسی مأمون. ۳) از نظر موضع اجتماعی شیعه و سادات آن در روز. از این نظر بود که پذیرفتن این امر، با شروطی که امام کرد، مصلحت سیاسی و اجتماعی آن روز شیعه را تأمین می‌کرد. و از این نظر بود که امام پذیرفت، و گرنه، اگر هیچ مصلحتی در این پذیرفتن نبود، امام نمی‌پذیرفت، اگر چه خونس ریخته شود. این است که بزرگان شیعه از قبیل سید مرتضی و شیخ طوسی این نزدیک شدن و قبول را همانند دانسته‌اند با ورود امام علی بن ابی طالب در شورای پس از خلیفه دوم یعنی به منظور احقاق حق تا آنجا که بشود و گفته‌اند: صاحب حق را می‌رسد که از هر راه و سببی (مشروع و غیر قبیح) (۴)، حق خویش را بطلبد و به دست آورد، به ویژه اگر این حق (و طلب و اقامه آن)، تکلیف شرعی او باشد، زیرا در این صورت، طلب حق و تحمل مشکلات در راه آن واجب می‌شود، مانند حق امامت و رهبری. امام رضا، از طریق تعیین صریح امامان پیش از خود، امام شده بود (و شرعاً ادای این تکلیف و قیام به وظایف امامت بر او واجب بود). نهایت، این حق را از او گرفته بودند، و اکنون راه دیگری پیش آمده بود تا آن را به دست آورد، پس بر او واجب بود که به گرفتن حق بپردازد و این ندا را پاسخ دهد. (۵) بدین گونه، امام جان خویش را در این راه از دست می‌دهد، اما موضع سیاسی و اجتماعی جناح حق را تا نیابت خلافت اسلامی در سطح آنچه در تاریخ پیش آمده بود پیش می‌برد. از جمله شباهت‌های این دوره، در تجربه‌های سیاسی اسلامی، با دوره چهارم که بدان اشارتی گذشت، یکی هم این است که همان گونه که یزید بن معاویه، امام چهارم را از ادامه

سخنرانی در مسجد شام، در روز جمعه، باز داشت، مأمون نیز امام هشتم را از میانه راه رفتن به نماز عید فطر باز گرداند و از ادامه این عمل باز داشت. این امر جای دقت و تحلیل بسیار دارد. در اینجا، یاد می‌کنم که در این دوره‌ها، به مسأله تبلیغ مرامی نیز توجه بسیار می‌شده است، و به ویژه به شعر متعهد اهمیت بسیار می‌آده‌اند، مانند صدر اسلام و رفتار خود پیامبر اکرم. از شاعران معروف شیعی متعهد این دوره‌ها باید از اینان نام برد: کمیت بن زید اسدی - شهید به سال ۱۲۶ سید بن محمد حمیری - در گذشته به سال ۱۷۳ دعبل بن علی خزاعی - شهید به سال ۲۴۶ که این شاعران و همانند آنان به علت شعر متعهد و موضع گرایانه خود، پیوسته مورد گرامی داشت فراوان امامان و جامعه تشیع بوده‌اند. برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه نوشته محمدرضا حکیمی ۱- تتمه المنتهی ۱۹۳ ۲- تتمه المنتهی ۱۹۳ ۳- تتمه المنتهی ۱۹۷ × ۴- در تلخیص الشافی (ج ۲/۱۵۴)، در این باره این گونه آمده است: انسان را میرسد که برای احقاق حق خویش و رسیدن به آن، از هر راه و وسیله‌ای که قبیح نباشد استفاده کند. در عبارتی که در متن نقل شد، این قید نیامده است، لیکن به قرینه معلوم است. پس آنچه تجویز شده است رسیدن به حق است با وسائل غیر قبیح، نه این که بگوییم، هدف (هر چه باشد)، وسیله را (هر گونه باشد) مجاز می‌سازد، نه ... ۵- تلخیص الشافی ج ۲/۲۰۶

امام رضا در رزمگاه ادیان

امام رضا علیه السلام، مأمون، ولایت عهدی

بخشی از کتاب امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان نوشته سهراب علوی در این بخش، سیر آن است تا رویداد ولایت عهدی حضرت رضا (ع) از زوایه‌ای نوین بررسی و کاوش گردد. به واقع راقم این سطور بی گمان است که در درک این رخداد بی بدیل کاستی‌های مهمی افتاده و نگرشی کاملاً-انفعالی و غیر تاریخی، بر واقعیت‌ها پرده‌ای ضخیم انداخته است. نکته قابل ذکر این که راقم این سطور کوشش کرده تا با نگاهی تازه به احادیث و روایات بنگرد؛ نگاهی که مبتنی بر واریسی یک میراث تاریخی کهن است، نه از موضع رد یا قبول سلسله‌ای اسناد و امثالهم. به عبارت بهتر، در این چشم‌انداز نوین، احادیث اسلامی و شیعی، مجموعه‌ای گرانقدر از عناصر تاریخی را در بردارند که فارغ از تعیین صحت یا سقم آنها به روش سنتی، نمایان گر برهه‌ای حساس از تاریخ اجتماعی جامعه‌ای اسلامی هستند. در حقیقت، مجموعه‌ای احادیث، می‌توانند تاریخ نگار را در درک شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع پیشین امداد رسانند، ... و چه بجاست که همین جا از بینش وسیع شخصیتی چون علامه مجلسی که به گردآوری مجموعه‌ای عظیم بحارالانوار دست زد، تمجید شود؛ چه، با این کار، مایه‌های ارجمندی که به کار تاریخ می‌آیند، پیش روی ماست.

طرح سؤال

در پگاهش قرن سوم هجری، امام رئوف حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، روضه منوره را در مدینه النبی برای همیشه و با وداعی بس حزین، به قصد «مرو» در منتهی الیه شمال شرق امپراطوری بنی عباس، ترک کردند. مأمون هفتمین و هوشمندترین خلیفه عباسی، به دنبال اصرار و ابرامی عجیب، امام را به آن جا فرا خوانده بود تا حکومت را به ایشان بسپارد. او داعیه داشت که در هنگامه نبرد با برادرش امین، برای نیل به سریر قدرت، نذر کرده بود تا اگر ظفر یافت، خلافت را به شایسته‌ترین کس از آل ابی طالب واگذار کند و اینک اظهار بی گمانی می‌کرد که لا یقتر از علی بن موسی الرضا (ع)، در آن خاندان و نیز آل عباس یافت نمی‌گردد. بی گمان این رخداد از هر نظر شگرف و حیرت آور است؛ زیرا نه چنان تکلیفی از سوی یک خلیفه عباسی، آن هم در چارچوب رفتارهای سیاسی زمانه، عادی می‌نمود و نه پذیرش یک امام علوی؛ که تا بود، حکومت بنی عباس، شیعیان و ائمه آنان را

نابود می‌خواستند و اینان در جای خود، چه به تقیه و چه به مبارزه علنی، از هر گونه همکاری با آن ظالمین خون ریز پرهیز داشتند. از این گذشته تر، میان خلع و قتل امین تا دعوت امام رضا (ع)، به مرو، بیش از سه سالی فاصله افتاده بود و البته این پرسشی به جا می‌نماید که به چه دلیلی مأمون پس از گذشت این همه مدت، تازه ادای نذرش را به خاطر آورد...؟ آشکار است که داعیه نذر و عهد مأمون، با شواهد عقلی و تاریخی، همخوانی ندارد؛ پس، لاجرم این پرسش پیش می‌آید که مقصد اصلی او در این کار چه بوده است؟

تأملی بر چرایی واگذاری ولایت عهدی از سوی مأمون

در بیان دلایل اقدام مأمون، بیش از همه، بر این نکته تأکید شده که او به جهت دل خوش کردن علویان، به امام رضا (ع)، منصب ولایت عهدی داد تا شور و جنبش آنان را تسکین بخشد و قیامهای آنان را پایان دهد. طرفداران این نظریه، گاه به خیزش دامنه دار ابو السیرایا اشاره می‌کنند که ارکان حکومت بنی عباس را سخت به لرزه انداخته بود و گاه عصیانهای مداوم علویان، در مناطقی چون مکه (محمد بن جعفر علیه السلام، مشهور به دیباج) یا یمن (ابراهیم بن موسی علیه السلام)، را شاهد می‌آورند. با این وصف ابهامها و اشکالها بر این گمانه، چندان فراوان است که نمی‌توان به اتکای آن، با خاطری مجموع واقعه ولایت عهدی امام علی بن موسی الرضا (ع)، را تحلیل کرد؛ زیرا: (۱) در چنان تفسیری از واقعه واگذاری ولایت عهدی، این پرسش بی پاسخ می‌ماند که چه حاجتی بود که مأمون، امام علیه السلام، را با آن همه اصرار به «مرو فرا بخواند؟» که اگر مأمون فقط در پی تبلیغ و فریبکاری می‌بود، می‌توانست به امام رضا علیه السلام، در همان مدینه و بی دعوت به مرو خلافت را عرضه نماید و گوش مردمان را از تبلیغ نیک اندیشی هایش پُر کند؛ یا این که به تن خود به مدینه برود و کار را به امام علیه السلام، واگذارد. یا این که شخصاً به سرزمین‌های عربی، که کانون آشوب‌ها شده بودند، عزیمت کند و امام علیه السلام، را در همان جا ولیعهد گرداند، یا... به هر صورت، اگر هدف مأمون تنها تبلیغ و جوسازی می‌بود، واگذاری ولایت عهدی آن هم با ترتیبی که عاقبت امام رضا علیه السلام، پذیرفتند نمی‌توانست هیچ دخلی به سفر خراسان، داشته باشد. (۲) نکته مهمتر این که نمی‌توان اطمینان داشت عملکرد مأمون در عرضه خلافت و سپس ولایت عهدی به امام رضا علیه السلام، تأثیر چندانی بر مخالفت‌های علویان می‌داشته، زیرا پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام، و امام موسی کاظم علیه السلام، انشعابهای بزرگی در میان علویان افتاده بود و عملاً شیعیانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، را هشتمین پیشوا یا امام خود می‌دانستند، گروهی کم شمار و در اقلیت بودند. در واقع، تا هنگامی که امام ششم علیه السلام، در قید حیات بودند، گروه امامیه تشکلی قوی داشت و شمار زیدیان یا سایر فرق شیعی، در مقابل اینان چندان قابل اعتناء نبود؛ لیکن با فاجعه شهادت ایشان، در سال ۱۴۸ هجری قمری، اختلاف در میان امامیه افتاد و بخش عظیمی از آنان تحت عناوینی چون ناووسیّه، فطحیّه، محمدیه، و سبعیّه از پذیرش امامت حضرت موسی کاظم علیه السلام سرباز زدند. با این وصف، شکاف در صفوف امامیه، پس از شهادت امام موسی کاظم (ع)، ابعاد بسیار وسیعتری یافت و چنان افتاد که شمار کثیری از آنان، از تمکین به امامت حضرت رضا علیه السلام، سرباز زدند. فرقه‌های مهمی که این گونه بر آمدند، چنین اند: واقفه که رحلت امام موسی کاظم علیه السلام، را منکر شده، ایشان را امام حی و قائم گفتند. بشیریّه که هم چون واقفه معتقد بودند امام موسی کاظم علیه السلام، زنده و امام قائم است، لیکن شخصی به نام محمد بن بشیر را به عنوان جانشین خود برگزیده است. مبارکیه که به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام، قایل شده، او را زنده و مهدی قائم قلمداد کردند. گروه اخیر به همراه سبعیّه در تاریخ اسماعیلیه هم نام گرفته‌اند و به هیچ روی امامت امام کاظم علیه السلام، و امام رضا علیه السلام، و عاقاب ایشان را نپذیرفتند. بنابراین، در آن هنگام که مأمون حضرت رضا علیه السلام، را فرا خواند، شمار علویانی که ایشان را امام واجب‌الاطاعه خویش می‌شمردند، بسیار اندک بودند؛ و معلوم است که اقدام مأمون در ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام، نمی‌توانسته در

تسکین اکثریت علویان به ویژه شاخه انقلابی آنان، تأثیری داشته باشد و می‌توان گفت که اگر مأمون چنان تبتی می‌داشت، برگزیدن یکی از احفاد زید بن علی برای او بیشتر فایده می‌داشت. (۳) بر خلاف زیدیه و اسماعیلیه و بسیاری از دیگر فرق شیعی، معتقدان به امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در این هنگام میانه روی پیشه کرده و در مقابل حکومت جبار عباسی، به تقیه و ماماشات، روزگار می‌گذراندند؛ زیرا به فرمان صریح امامان شان، از شرکت در هر گونه قیامی تا ظهور مهدی موعود علیه السلام، منع گشته بودند. به این ترتیب، ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام، نمی‌توانست مستقیماً در آرام کردن علویان انقلابی که البته اعتقاد و ارادت خاص به حضرتش نداشتند نقشی ایفا کرده باشد. (۴) مطمئناً نمی‌توان پذیرفت که مأمون تشکّل مجدد شیعیان را تحت لوای حضرت رضا علیه السلام، خواستار بوده یا کم‌ترین کاری در این جهت انجام داده باشد؛ برعکس، به نظر می‌رسد که او از واگذاری یا تحمیل ولایت عهدی، بروز اختلافات بیشتر و شدیدتر در میان علویان را هم امید می‌ورزیده است. این امر که با شواهد تاریخی نیز مطابقت دارد؛ بسیار معقول‌تر از آن نظریه می‌نماید که خوش دل کردن تمام شیعیان را مقصد اصلی مأمون برشمرده است. (۵) آشکار است که اصل انتصاب حضرت رضا علیه السلام، به ولایت عهدی، به معنی پذیرش علی حَقّ آل علی و قبول اولی بودن آنان به امر خلافت می‌بود، که خود بر مخالفت علویان با حکومت بنی عباس لهیبی تازه می‌زد و خود به خود، مشروعیت حکومت غاصبانه آنان را بیش از پیش زیر سؤال می‌برد؛ پس باید پرسید که چرا مأمون این مخاطره را پذیرفت؟ (۶) هم چنین، معلوم است که انتصاب امام علیه السلام، بر آتش مخالفت و کین جوئی آل عباس که امین برادر مقتول مأمون را به خلافت ارجح می‌دانستند، بسیار می‌افزود و خشم بسیاری از بزرگان خاندان بنی عباس را بر می‌انگیخت که اساساً منافعیشان در گرو خلافت امین بود و مأمون را غاصب سریر خلافت قلمداد می‌کردند؛ پس چگونه خلیفه سیاسی و هوشمندی چون مأمون، تن به چنین کاری داد و مقبولیت اندکش در میان عباسیان را، این گونه در خطر افکند؟ این نکته، آن جا اهمیت خود را نشان می‌دهد که به یاد آوریم اساساً بنی عباس با خلافت مأمون سر سازگاری نداشتند؛ به گونه‌ای که هارون الرشید نیز اعتراف می‌کرد که در انتخاب جانشین خود، بر سیر دو راهی مانده است: اگر به فرزندم عبدالله [مأمون] تمایل کنم، بنی هاشم [بنی عباس] را به خشم خواهم آورد، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی‌ای که بر سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم «... اگر ام‌جعفر [زبیده] نبود و بنی هاشم [بنی عباس] نیز به او [امین] راغب نبودند، بی شک عبدالله را مقدم می‌داشتم به هر حال، یکی از علایم مخالفت بنی عباس با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام، و خشم آنان بر مأمون را می‌توان در نصب «ابراهیم بن مهدی، به خلافت در بغداد دید که بیش از یک رجل سیاسی، هنرمندی موسیقی دان بود. هم چنین باید دانست که در مرو نیز بسیاری با ولایت عهدی امام علیه السلام، مخالفت داشتند و انجامش این امر را نتیجه نفوذ فضل بن سهل بر مأمون می‌دانستند و بالاخره این که، کسانی هم حاضر به بیعت نشدند، که از جمله آنان، اسامی سه تن ثبت شده است: عیسی جلودی، علی بن عمران و ابو یونس. یکی دیگر از احتمالاتی که برای انگیزه مأمون آورده‌اند، این است که او می‌خواست با ولیعهد گردانیدن یکی از بنی فاطمه، برای خویش محبوبیت و مشروعیت دست و پا کند؛ لیکن به هر حال باید توجه داشت که همان اشکالات قبلی، کماکان بر این نظریه وارد است: نه سفر به مرو ربطی به ولایت عهدی دارد، و نه این که امام رضا علیه السلام، بهترین گزینه برای منظور مأمون می‌بود. از طرفی، معلوم است که انتخاب هر شخصیتی از علویان به مقام ولایت عهدی، هم بر مخالفت بنی عباس با مأمون می‌افزود و هم مطالبات شیعیان را توسعه‌ای بیش از گذشته می‌بخشید. به علاوه، اگر هدف مأمون جلب قلوب شیعیان برای ایجاد استحکام در حکومتش بوده، چرا او در هنگامه منازعات طولانی‌اش با امین (۱۹۳ تا ۱۹۸ هجری) و نیز سه سالی پس از آن، حربه مذکور را به کار نبرد؟ این گونه که گذشت، می‌توان با اطمینان گفت که نظریه تسکین علویان یا کسب وجهه‌ای مقبول از طریق ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام، از هر حیث قابل اشکال است و باید گفت که بی‌گمان در پس پرده این رخداد، نکته دیگری نقش آفرین اصلی بوده است. یکی این که او واقعاً هوا خواه امام علیه السلام، بوده و می‌خواست حکومت را به صاحبان واقعی‌اش باز گرداند یا نذرش را ادا کند و دیگر این که

او در ورای این مخاطره، اهدافی از پیش سنجدیده شده‌ای بیش از تسکینِ علویان انقلابی و در جهتِ تحکیم موقعیت خویش داشته است. فرض اول با عملکرد مأمون در شهید کردن امام علیه السلام، و اقدامات بعدی او در سرکوبی سفاکانه شیعیان در تضاد است، زیرا چندان که می‌دانیم او پس از شهادت امام رضا علیه السلام، دست در خون هفت تن از برادران امام علیه السلام، نیز بیالود و در کار خصومت با شیعیان چندان پیش رفت که به عامل خود در مصر نوشت که منبرها را شستشو دهند زیرا پیشتر بر فراز شان نام امام رضا علیه السلام، در خطبه‌ها برده شده بود. هم چنین، او پس از استقرار در بغداد، پرچم سبز را که نشان علویان بود بر انداخت و دستور داد تا از ورود تمام اعقاب حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام، به کاخ او ممانعت شود... اما فرض دوم: براستی مأمون از فراخوانی امام علیه السلام، به مرو چه حاجت و مقصدی را دنبال می‌کرده است؟ آیا در این میانه، دلایل ماندگاری مأمون در مرو می‌تواند راهگشا باشد؟

تأملی بر چرایی ماندگاری مأمون در مرو

گمان بسیاری این است که چون مأمون از مادری ایرانی زاده شده بود، اقامت در ایران را ترجیح می‌داد. لیکن این گفته، دلیلی برای نرفتنش او به بغداد یا دل سپردنش به خراسان نمی‌تواند باشد؛ زیرا: اولاً: کنشهای خلیفه بسیار هوشمند و سیاسی چون مأمون را نمی‌توان و نباید در چارچوب عواطف و احساسات سطحی تحلیل کرد. ثانیاً: مادر مأمون هیچ گاه مایه افتخار او نبوده که سبب دل سپردن او به ایران گردد؛ زیرا «مراحل مادر مأمون کنیزی زشترو و بی‌مقدار بود که در آشپزخانه هارون الرشید خدمت می‌کرد و همواره در هجو مأمون از او یاد می‌شد. ثالثاً: می‌دانیم که مأمون پس از چند سال کم‌شمار اقامت در مرو، به سرزمینهای عربی بازگشت و در بغداد رحل اقامت افکند، که این امر به فرضیه دلبستگی او به ایران زمین، کاملاً در تباین است. رابعاً: این نکته را هم باید پاسخ گفت که اگر مأمون به ایران زمین دلبستگی و علاقه داشته، چرا به جای اقامت در ری یا نواحی مرکزی ایران، دورترین سرحدات شرقی را برای اقامتش انتخاب کرد؟ نیز این پرسش مطرح است که اگر مأمون اقامت در خراسان را در نظر داشته، چرا به جای شهر معمور و معتبری چون نیشابور، مرو را که در دورترین سرحدات خراسان واقع بوده، انتخاب کرد؟ دیگر دلیلی برای اقامت مأمون مرو آورده‌اند، این است که از به خواست هارون الرشید، استاندار خراسان گشته بود و پس از مرگ هارون، چون در گیر منازعه با برادرش امین، بر سیر قدرت شد، ناچاراً ماندن در مرو را ترجیح داد. این نیز دلیلی کافی نیست، زیرا مأمون در سال ۱۹۸ هجری امین را بکشت، در حالی که امام علیه السلام را سال ۲۰۱ هجری به مرو فرا خواند و معلوم است که در این فرصت چند ساله، او مجال سرکوبی مخالفتهای خانوادگی را داشته و البته برای او رفتن به بغداد، دیگر نه فقط ناممکن نبود، بلکه ضرورت هم داشت تا در مرکز خلافت حاضر و ناظر بشود و مخالفتهای بعدی خاندان بنی عباس را فرو مالد. پس، هم چنان این سؤال بر جاست که چرا مأمون در سالهای ۱۹۸ یعنی از هنگامی که با قتل امین، خلافت بر او مسلم شد تا ۲۰۳ هجری، اقامت در مرو را ترجیح داد؟ برای راهیابی به پاسخی قانع کننده، باید سه نکته ذیل را کاملاً در نظر آوریم: نخست: کشور اسلامی می‌باید از جانب مرزهای شرقی در معرض مخاطراتی بسیار جدی بوده باشد؛ مخاطراتی چندان مهم که سبب شد تا هارون الرشید به تن خود به آن جانب لشکر بکشد و از نزدیک به حل مشکلات بپردازد. دوم: مأمون نیز پس استقرار قطعی در مقام خلافت، و حتی پس از قتل برادرش امین در سال ۱۹۸ هجری قمری، علی رغم اوضاع ناپایداری که در بغداد از غیبت او ناشی می‌شد، طی بیش از پنج سال، ماندن در شرق را لازم‌تر از عزیمت به مرکز خلافت می‌دید. سوم: امام رضا علیه السلام، عاقبت سفر خراسان و سپس ولایت عهدی را پذیرفتند. سه نکته مذکور، ما را به این نتیجه نزدیک می‌کند که اوضاع خراسان آن دوران بسیار حساس بوده است، چندان حساس که دو خلیفه عباسی را وادار به حضور در محل و مواجهه با معضلات کرد؛ و چنان افتاد که مأمون نیز ناگزیر شد رفتن به مرکز خلافت در بغداد را به تأخیر بیندازد که از این امر می‌توان با عنوان سیاست نگاه به شرق یاد کرد. چرایی این سیاست را می‌توان در نامه‌ای جست که

محمد بن علی عباسی، مشهور به محمد امام، خطاب به بنی عباس نوشته است و می‌توان از خلال آن، به وضوح رمز و راز سیاست نگاه به شرق مأمون را دریافت. در این نامه تعبیراتی در خور تعمق از مردمان قسمت‌های گوناگون جهان اسلام شده است: کوفه و مردم آن، همه شیعه علی هستند و بصریان تبعه عثمان. مردم جزیره خارجی اند، عربانند چون عجمان و مسلمانند به نحو نصارا. اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی امیه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نمی‌شناسند. بر مکه و مدینه، عمر و ابوبکر غلبه یافته‌اند. به سوی خراسان رو کنید که در آن جا جماعت فراوان است و شجاعت آشکار و سینه‌های سالم و دل‌های پاک، که هوسها به آن راه نیافته ... من، به مشرق، که مطلع نور جهان است، خوشبین هستم. به این ترتیب، می‌توان گفت که ماندگاری مأمون در شرق، ناشی از عواطف یا عادات او نبوده، بلکه راه برد خاصی در ورای آن وجود داشته است. در واقع، هم چنان که از نامه محمد امام برمی‌آید، سیاست نگاه به شرق، سابقه‌ای به اندازه پایه گذاری نهضت عباسی دارد و خراسان برای اینان از همان ابتدا، اهمیتی بیش از سایر نواحی داشته است. برای درک عمیق این موضوع، لازم است تا تاریخ رسوخ اسلام در شرق ایران را مروری کنیم: اسلام فتح ماوراءالنهر را با گشودن شهر سوق الجیشی مرو، به دست عبدالله بن عامر و اندکی پس از کشته شدن یزدگرد (سال ۳۲ هجری)، آغاز کرد و این امر در طی سالیان متمادی، در جهت شرق و شمال شرق ادامه یافت. تقدیر چنان بود که با اسکان قبایل عرب مرو، این شهر در رسوخ اسلام به نواحی دور دست شرقی، همان نقشی را پیدا کند که کوفه و بصره در گشودن ایران داشتند. با این اوصاف، پیمودن ماوراءالنهر برای اعراب مسلمان، کاری بسیار دشوارتر از فتح نواحی غربی فلات ایران بود؛ چه، نظام اجتماعی ساسانی، در این نواحی رسوخ نداشت و دین زرتشتی رسمی در آن سخن اول و آخر را نمی‌گفت. مردمان ساکن در این جا بیش از همه شورشیانی مرزنشین بودند که به یمن اقتدار دولت ساسانی، آرام گرفته بودند و معلوم است که با فروپاشی این دولت، عربان فاتح دیگر با سامانه‌های اجتماعی یک دستی برای تنظیم شروط تسلیم و توافق مواجه نبودند. به واقع سیاست ساسانی تبعید ناراضیان و کافران، ماوراءالنهر را جامعه ناهنجاری از انواع ادیان و ملل مختلف ساخته بود که هیچ گونه ساختار واحدی بر آن حکم نمی‌راند. از این گذشته، گشودن ماوراءالنهر در دورانی اتفاق افتاد که سیاست رسمی دولت اموی، به هیچ روی منطبق بر گسترش دینت اسلامی در میان جمعیت کفار نبود، بلکه مقصد اصلی آن، گردآوری مالیات و جزیه بود که از نامسلمانان، هر دو آنها اخذ می‌شد. به این ترتیب، مسلمان شدن مردم انبوه شرق، دستاوردی جز کاستی و صولات حکومتی نداشت و دقیقاً از همین رو بود که دولت اموی، چنان گروه ساکنان این نواحی به دین اسلام را ناخوش می‌داشت که حتی از نو مسلمانان هم کماکان جزیه می‌گرفت. به قول یکی از اندیشمندان: دستگاه خلافت اموی سازمان برادری نبود، بلکه یک شرکت انتفاعی را می‌نمود. به این ترتیب، اسلامی که امویان به شرق عرضه کردند، دین برادری و همدلی صدر اسلام نمی‌نمود، بلکه به تمامی مایه‌های نفرت انگیزی از زیاده خواهی و توسعه طلبی را به نمایش می‌گذاشت. با این اوصاف و در عین شگفتی، تاریخ نشان می‌دهد که توسعه اسلام در شرق ایران، حتی سریعتر از غرب بود؛ این امر که در واقع به رغم منش و خواسته امویان رخ داد، معلول عوامل با اهمیتی بود که شرح آنها از حوصله این مختصر خارج است و در این جا، تنها باید به همین بسنده کرد که در نتیجه همان سیاست خاص امویان، این ناحیه خاستگاه و پناهگاه انواع فرقه‌ها و دسته‌هایی شد که هر یک به نوعی با حکومت اموی سر سازگاری نداشتند. در واقع، اقبال عمومی به خیزش ضد اموی به رهبری ابومسلم را باید در همین امر یافت که در خلال آن، از شیعیان گرفته تا مزدکیان خراسان، با هم متحد شدند تا حکومت جابرانه امویان را براندازد. بنابراین، کردار مأمون در ماندگاری در مرو، رجعت به سیاست دیرین بنی عباس را نشان می‌دهد؛ سیاستی که پیش از آن موفق شده بود از نیروی خراسانیان بیزار از ستمکاری خلفا، به سود خود استفاده کند؛ خراسانیانی که حقیقت اسلام را به منش داعیه داران کاخ نشین در تعارض می‌یافتند و با امید رهایی، به حزب عباسی به رهبری ابومسلم پیوستند. با استقرار خلافت در بنی عباس، پرده از فریبکاری‌های اینان برداشته شد؛ آن چنان که مردم دستاورد جانفشانی‌های خویش را در هیاهوی هزار و یک شب بغداد، تباه شده دیدند ... کار که بر مأمون مسلم شد، تمام پهنه امپراطوری

عبّاسی را نارضایتی و شورش و عصیان فرا گرفته بود و این گونه مأمون‌با آن هوشمندی و فطانت که داشت دانست که دیگر نه تبلیغ به سبک دوران ابومسلم، برای جلب مردم فایده‌ای دارد و نه چون هارون الرشید، تیغ در میان آنان نهادن. پس، او مکرری تازه ساز کرد؛ لباس زهد و عبادت بر تن نمود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شایسته‌ترین کس به خلافت پیامبر خواند، محبت اهل بیت را تظاهر کرد، از معاویه براءت جست، ترجمه کتب علمی را تشویق کرد و البته باب مناظره با علمای ادیان و مذاهب را گشود. آشکار است که مأمون از انجام همه این کارها، چشم امید داشت که مردم، حساب او را از حساب نیاکان سفاکش جدا کنند و در این راه، به هم نوایی خراسانیان چشم داشت؛ که به قول محمد امام، من، به مشرق که مطلع نور جهان استخویش هستم. به این ترتیب، ماندگاری مأمون در مرو، دقیقاً بر راهبردی از پیش طرح شده، منطبق بود؛ و البته تمام کنش‌های او در این دوران حساس، هدفی جز تحمیل دوباره مردم عاصی نداشت. در این میانه، خصوصاً باید به برپایی جلسات مناظره با ارباب ادیان توجه کرد. معمول است که این رویکرد مأمون را به حساب علم پروری و علایق روشنفکرانه او می‌گذرانند؛ لیکن باید توجه داشت که مأمون پیش از هر چیز یک سیاستمدار و یک خلیفه بوده، آن هم از آن نوع که پند مشهوری چون *الْمُلُکُ عَقِیمٌ* را در گوش داشته است. بنابراین، هرگز نمی‌توان علاقه او به آن مناظرات را ناب و بی‌گفتگو دانست. در واقع، می‌توان گفت که ضرورتی بیش از گرایشهای شخصی در کار بوده، و آن همه اهتمام مأمون به برگزاری مناظره با علمای ادیان و مذاهب، در چارچوب سیاست نگاه به شرق، معنایی به جز تلاش برای کسب مشروعیت دینی و محبوبیت اجتماعی برای دولت عباسی نداشته است. به عبارت دیگر، مأمون به عنوان نماینده و بقیةالسیف عباسیان هوشمندی چون ابراهیم امام و محمد امام عمیقاً به کسب وجه‌های تازه در میان مردمان نیاز داشت و لذا به نمایش گذاشتن چهره یک تجدّد طلب دینی، جزئی از سیاست حکومتی او محسوب می‌شود؛ نه از روی دل‌بستگی صادقانه او به حقیقت. حال، گاه آن است تا با نگاهی دقیقتر از قبل به شرق ایران و به ویژه منطقه عمومی آسیای میانه آن روزگاران، نگاهی افکنیم و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان را بکاویم؛ تا معلوم شود که اقدام مأمون در برگزاری مناظرات، درجه بستری رخ داده است.

شرق، رزم گاه ادیان

منطقه شرق و شمال شرقی فلات ایران، همواره از نظر وضعیت دینی و حکومتی، شرایطی متفاوت با نواحی مرکزی و غربی داشته است. این تفاوتها، ریشه در دورانی بس کهنتر از هنگام ظهور اسلام و تبعات یورش عربان به آن جا دارند. توضیح بیشتر آن که: فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان در مرکز و غرب فلات ایران، خصوصاً در منطقه عمومی زاگرس، تحت تأثیرات قاطع تمدن‌های اقتدار گرای بین‌النهرینی شکل گرفتند. مثلاً هخامنشیان به شکل آشکاری تحت تأثیر تمدنهای پیشرفته‌تر عیلامی و بابلی، شاهنشاهی خود را سامان دادند و حتی کیش زرتشتی درین ناحیه تأثیرات مهمی از باورهای دینی بین‌النهرینی پذیرفت؛ که محض نمونه به ایزد بانوی آناهیتا (ناهید) اشاره می‌شود که مسلماً پرستش آن در میان زرتشتیان آن دوران، نتیجه اختلاط با مردم بین‌النهرین و وام‌گیری از آنان بوده است. به هر حال، از جمله مختصات حکومت‌هایی که در غرب ایران پا می‌گرفتند، رواج تعصبات دینی در آنان بوده است. کتیبه مشهور ضد دیو خشایار شا که به نابود کردن محل ستایش دیوان اشاره دارد، گواهی بر این امر است و البته بارزترین نوع خشونت و تعصب مذهبی را می‌توان در دوران طولانی ساسانی دید که اصولاً طی آن، هرگونه گرایش مذهبی به جز زرتشتی‌گری رسمی، شدیداً طرد و سرکوب می‌شد. اما برعکس، ناحیه شمال شرقی فلات ایران که در مجاورت آسیای میانه قرار دارد، منطقه‌ای فارغ از تعصبات دینی و مذهبی بود؛ به طوری که در این ناحیه از کهنترین زمانها، ملل گوناگون و پیروان ادیان مختلف با کمال آزادی و در کنار هم زندگی می‌کردند. شرح دلایل این روا داری مذهبی در حوصله این نوشتار نمی‌گنجد، اما آن چه از این امر به کار ما می‌آید این است که با روی کار آمدن ساسانیان و سیاست خشن مذهبی اینان، شرق و شمال شرقی فلات

ایران با آن بستر مناسب غیر متعصبه بانه و نیز دوری‌اش از نواحی مرکزی و غربی پناهگاه اقلیت‌های دینی‌ای شد که از ستم و ظلم موبدان متعصب زرتشتی، مفزی می‌جستند. پیروان فرق مختلف مسیحی، یهودیان، مانویان و مزدکیان و ... همه و همه امکان زندگی آزادانه‌ای در این منطقه می‌یافتند و حتی می‌توانستند دین خود را تبلیغ کنند. از سوی دیگر دین رایج‌تر توده‌های مردم آریایی تبار در آسیای میانه، گونه‌ای خاص از مزداپرستی بود که اگرچه با زرتشتی‌گری رسمی قرابت داشت، اما به تمامی همان نبود. به قول جان فرای: ایران شرقی و آسیایی میانه اگرچه از دیرباز ایرانی بود، باری ایرانی ساسانی نبود. از اینها گذشته، منطقه مذکور از دیرباز یادگارهایی از بقایای فرهنگ یونانی داشت که پس از اسکندر مقدونی در بلخ (باکتریا)، طی مدت زمانی طولانی پایدار مانده بود و البته نباید فراموش کرد که ادیانی چون بودیسم و هندویسم در این منطقه رسوخی روزافزون داشتند. نکته دیگر این که با هجوم دائمی اقوام بدوی زرد پوست این ناحیه شاهد حضور انواع ادیان ابتدایی هم گشته بود. موضوع مهمی که نباید از خاطر برد، این است که در این ناحیه عمومی آسیای میانه، آیین‌های مربوط به اسطوره سیاوش، تأثیری سترگ بر تمام باورها و ادیان نهاده و می‌توان گفت که حتی پرستش سیاوش، به مثابه عنصری پر نفوذ، در تمام ادیان آسیای میانه حضور داشت به طوری که آیینهای سوگ سیاوش در این ناحیه عظیم و سترگ بوده است: در خوارزم، مبدأ تاریخ را ورود سیاوش به این شهر گذاشته بودند؛ زرتشتیان، گور منسوب به سیاوش را گرامی داشته، در آن جا گریه و زاری می‌کردند و ... این گونه، هنگامی که لشکریان عرب پس از فتح نواحی غربی و مرکزی ایران به خراسان رسیدند، دریافتند که در آستانه جهانی دیگرند؛ زیرا در واقع، اگر تا آن هنگام، بیش تر، کیش زرتشتی را با نظام متمرکز ساسانی در مقابل خود می‌دیدند، اینک با انبوهی از پیروان ادیان الهی و بشری مواجه گشتند، که هر یک پایگاهی مستحکم در آن ناحیه داشتند و فروپاشی دولت ساسانی را به مثابه موهبتی برای رهایی خویش، می‌دانستند. ذیلاً مهم‌ترین فرق و ادیان حاضر در شرق و شمال شرق فلات ایران را که آن را خراسان بزرگ نامیده‌ایم به اختصار و جداگانه واری می‌کنیم:

زرتشتی‌گری

نوار شرقی فلات ایران از سیستان تا سغد، مهد یا نگاهبان کیش زرتشتی و باورهای کهن ایرانی بوده است و به ویژه در خراسان بزرگ ریشه‌هایی استوار داشته، به طوری که انتشار اسلام در این ناحیه با مقاومت‌ها و دشواری‌های فراوانی مواجه گشت. باورها و آیینهای کهن ایرانی حتی آنها که مربوط به دوران قبل از زرتشت بوده‌اند در این ناحیه تا قرن‌ها پس از اسلام دوام آوردند. مثلاً ابوریحان بیرونی از رواج مراسم سالانه سوگ سیاوش در خوارزم آن هم در قرن چهارم هجری نقل کرده است و اتفاقاً از شهر مرو که مأمون آن را تخت گاه خود قرار داده بود، یکی از کهنترین شواهد باستانی راجع به پرستش سیاوش، موسوم به کوزه مرو به دست آمده است. بر روی این کوزه تصاویری از مراسم سوگ سیاوش ترسیم گشته و نکته بس در خور اهمیت این که این کوزه در یک معبد بودایی پیدا شده و این می‌رساند که این شهر از دیرباز در معرض اختلاط ادیان گوناگون و آمیزش مذاهب مختلف بوده است. هم چنین امروزه آشکار شده که اساساً خاستگاه بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌های باستانی ایرانی همین ناحیه بوده؛ پس می‌توان اندیشید که در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به خراسان بزرگ در اوایل قرن سوم هجری، این منطقه از جمله مهم‌ترین کانونهای نگاهبانی از باورهای کهن ایرانی و از جمله کیش زرتشتی بوده است. از اینها گذشته تر، موبدان زرتشتی در قرون دوم و سوم هجری آشکارا به مناظره با ادیان دیگر و به ویژه اسلام دست زدند و کوشیدند با طرح ایراداتی، دین خود را برتر از دیگر ادیان نشان دهند. کتابهای موسوم به «رساله شکند گمانیک و بیچار (رساله گمان شکن)» و نیز «گجستک ابالیس (عبدالله ملعون) یادگاری این دوران است که در آنها به نقد ادیانی چون اسلام و یهودیت و مسیحیت و مانویت پرداخته شده است. در واقع، آثار پهلوی دوران عباسی، حکایت از آشنایی علمای زرتشتی با قرآن، اصول کلی دیانت اسلام، طرز اندیشه معتزلی و تسلط بر فنون بحث و

اصلاحات آن دارد؛ این امر به خودی خود نشان می‌دهد که نقش آفرینی امام رضا علیه السلام در مناظره با موبدان زرتشتی آن هم در منطقه‌ای چون خراسان بسیار حیاتی و ارزشمند بوده است. به عبارت دیگر، محدوده جغرافیایی ای که امام علیه السلام در آن به نشر حقایق اسلام دست زدند، دقیقاً یکی از مهمترین و سنتی ترین کانون‌های زرتشتی گری و نیز باورهای کهنش آریایی بود.

مسیحیت

خراسان بزرگ و به ویژه شهر مرو از میانه دوران ساسانی، شاهد رواج روز افزون آیین مسیحیت بود: بنا به روایتی دینی، آیین مسیح در حدود ۳۶۰ میلادی و به وسیله شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون توسط کشیشی یونانی به نام برشبا به دین مسیح در آمده بود در مرو رواج یافت. نیز به گفته ابوریحان بیرونی (قرن چهارم هجری)، مسیحیان خوارزم، بیست و یکم ماه ژوئن را به یاد رواج یافتن مسیحیت در مرو، جشن می‌گرفتند. در واقع، نواحی شرقی خراسان بزرگ از اواسط دوران ساسانیان (اواخر قرن چهارم میلادی) به بعد، شاهد حضور مسیحیت و فرقه‌های مختلف آن بوده است؛ مهمترین دلیل رسوخ مسیحیت در خراسان را باید در سیاست ساسانیان در نفی بلد و اسکان پیروان مسیح جستجو کرد؛ زیرا با گرویدن کنستانتین امپراتور روم به مسیحیت در ۳۱۳ میلادی، دیگر در چشم شاهنشاهان ساسانی، عموم مسیحیان ایرانی به ستون پنجم بالقوه رومیان مبدل شدند. از این رو بود که کوچاندن مسیحیان از زادبومشان و نشیمن دادن آنان در سرزمینهای دیگر از سال ۳۳۹ میلادی سیاست رسمی ساسانیان گردید؛ در نتیجه، به تدریج در مناطق مختلفی از شرق ایران کنلی‌های مسیحی پا گرفتند. تحوّل که تا اندازه‌ای به وضعیت مسیحیان ایران بهبودی بخشید، تنها در بیش از یک قرن بعد روی داد و آن هنگامی بود که در کلیسای روم شرقی شقاقی مهمّ به وجود آمد و در طی آن دو فرقه متخاصم یعقوبی و نستوری که هر یک در باره انسان و صفات الهی مسیح، نگرش جداگانه‌ای داشتند پدیدار گشتند. در دنبال این رویداد، مرکز مهمّ نستوریان در ادسا (الرها) به دست یعقوبیان افتاد (۴۵۷م) و در نتیجه شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان آنان به نواحی گوناگون ایران گریختند. در این هنگام کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی، رسماً از کلیسای سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و در اقدامی کاملاً سیاسی، به کلیسای نستوری رسمیت داد. این امر (گسستن از بیزانس)، تا حدودی به نفع مسیحیان ایران تمام شد و از درجه شکّ و تردید ساسانیان کاست، لیکن امتیّت کامل برای آنان هرگز حاصل نشد. از طرف دیگر باید دانست که در خراسان، تنها نستوریان حاضر نبودند بلکه فرق دیگر مسیحی نیز نقش آفرینی می‌کردند؛ از جمله پس از آن که خسرو پرویز در ۶۰۹ میلادی ادسا را سخت دست خوش نهب و غارت ساخت، مسیحیان یعقوبی این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند. هم چنین گویا مسیحیان ارتودوکس نیز نمایندگانی در ایران داشتند و حتی در یک ناحیه یعنی خوارزم به فرقه مسلط مسیحیت تبدیل شدند. به علاوه زندگی رهبانی و دیر نشینی هم بر مسیحیان سیستان شناخته بود، زیرا در کتاب پاکدامنی اسوع دناح بصری (نوشته حدود ۲۳۶ ق / ۸۵۰ م) آمده که ماراستفن در سیستان دیری بنا کرد. این‌ها که گذشت می‌رساند که سراسر خراسان بزرگ و به خصوص شهر مرو از دیرباز شاهد حضور مسیحیان بود و می‌توان اندیشید آن جاثلیقی که بر طبق روایات، در مرو طرف مناظره امام رضا علیه السلام گشت، محتملاً ساکن همان شهر، و رهبر دینی مسیحیان آن ناحیه بوده است.

یهودیان

حضور یهودیان در ایران، سابقه‌ای بس کهن و به اندازه بنیان‌گذاری پادشاهی هخامنشی دارد. با این وصف، جدی‌ترین نشانه‌های حضور آنان به دوران اشکانیان (۳۰ میلادی) و تأسیس حکومت‌های خود مختار یهودی در بین النهرین و غرب ایران باز می‌گردد. محتملاً در دوران ساسانی، اینان از امتیّت نسبی در مقایسه با سایر ادیان بهرمنند بوده‌اند. به هر حال، سراسر شرق ایران همانند سایر

نواحی کشور شاهد حضورِ پراکنده یهودیان بوده است. اینان مطابق معمول سوداگران یا تاجرانی بودند که مسیر بازرگانی غرب به شرق (جاده ابریشم) را در می‌نوردیدند و البته تدریجاً در مناطقی چون زرننگ و بست و حتی در ناحیه کوهستانی دور از دسترسی چون غور در افغانستان، سکنی گزیدند. در روایات اسلامی، از مناظره میان شخصی موسوم به «رأس الجالوت» به عنوان پیشوای یهودیان با امام رضا علیه السلام سخن رفته است که حضور مؤثر اینان در خراسان بزرگ را نشان می‌دهد.

مانویان

مانی فرزند یکی از نجبای عهد اشکانی، موسوم به فاتک (پَتَک) بود که همزمان با جلوس شاهپور اول ساسانی در ۲۴۲ میلادی، دین خود را بر مردم عرضه داشت. مذهب او اختلاطی عجیب از دین زرتشتی، مسیحیت، و بودایی بود. شاهپور اول در تلاش برای ایجاد وحدت دینی در ایران، به مانی میدان داد، لیکن این امر با مخالفت بسیار شدید موبدانِ سنت‌گرای زرتشتی مواجه شده و منجر به قتل و آزار مانویان گردید. این گونه بود که بقایای مانویان رو به جانب شرق نهادند و لذا حضور پیروان این کیش، در نواحی شمال خراسان از آسیای مرکزی (تا حدود چین)، به واقعه سرکوبی آنها در اوایل دوران ساسانی باز می‌گردد. با انقراض دولت ساسانیان به دست عربان مسلمان، عده کثیری از پیروان مانی از گریز گاه‌های خود در آسیای مرکزی دو مرتبه به بین‌النهرین مراجعت کردند، ولی باز در اثر تعقیب سختی که تحت خلافت المهدی (۱۵۸-۱۶۹ هجری) همراه با دستگاه احتساب و تجسس عقاید و بر پا نمودن محاکمه زندان به وقوع پیوست، ناگزیر شدند که بار دیگر به آسیای مرکزی مهاجرت کنند که در آن جا، در تحت حمایت بعضی از دولت‌ها به خصوص دولت ترکان اُیغوری پشتیبان نیرومندی یافتند. هم چنین اندکی پیش از عزیمت امام رضا علیه السلام به خراسان و به دنبال اخراج مانویان از بین‌النهرین، قیامی از سوی هم‌کیشان آنان در گرگان (سال ۱۸۰ هجری) به وقوع پیوست که نشان از قوت و قدرت آنان در انتهای قرن دوم و حتی قرن سوم هجری دارد. علاوه بر اینها، رساله زرتشتی ماتیکان گجستک ابابلیش شاهد متقنی بر حضور مانویان در دربار مأمون و مناظره آنان با موبدانو شاید پیروان سایر ادیان است. در این رساله، شرح مناظره آذر فرنیغ، پسر فرخ زادان با یک مانوی موسوم به ابابلیش درج شده که در پایان به سرافکنندگی و طردش مرد مانوی می‌انجامد. تاریخ نگارش این رساله را در حدود سالهای ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (ترجیحاً ۲۰۲ هجری و منطبق بر دوران ولایت عهدی امام رضا علیه السلام) دانسته‌اند. نکته جالب این که گزارشی از این منظره در کتاب بیان‌الادیان، اثر ابوالمعامی محمدبن عبیدالله وجود دارد که در خلال آن، سخنانی از مأمون در احتجاج با مرد مانوی نقل شده است. کیش مانی از جهتی دیگر هم در تاریخ اسلام و به ویژه قرون اولیه آن حائز اهمیت بوده و آن جنبش فکری زندانده است. امروزه تقریباً تردیدی بر جا نمانده که واژه زندیق، شکل معرب شده زندیک است که مراد از آن همین مانویان بوده‌اند که قابل به تأویل زند (شرح اوستا) گشته بودند. موبدان متعصب ساسانی، مانویان و گاه مزدکیان را زندیک می‌نامیدند. این واژه در دوران اسلامی علاوه بر مانویان، به منکران خدا و دهری‌ها هم اطلاق شد. در روایات از مناظره این زندیقان با امام رضا علیه السلام هم یاد شده است.

مزدکیان

مزدک در اوایل دوران پادشاهی کواذ (قباد) پدر انوشیروان ساسانی ظهور کرد. گفته‌اند که او در اصل یک مانوی مذهب به نام بوندوس بود که تفسیری جدید از مانویت و زرتشتی‌گری را ارائه کرد. تعالیم او را مبتنی بر اشتراک در اموال، اباحه‌گری و نفی سلطه اشراف دانسته‌اند و آنها را بازتابی از دوران محنت آلود توده‌های مردم پس از شکست سنگین ایران از هیاطله، گفته‌اند. قباد ساسانی در تلاش برای در هم شکستن قدرت فائقه اشراف بر دربار، به مزدک میدان داد، لیکن این کار منجر به خلعش موقتی او از سلطنت گشت. در دوران انوشیروان، تیغ در میان مزدکیان نهاده شد و جنبش اینان با سرکوب خونباری مواجه گشت. با این

اوصاف، اندیشه‌های مزدکی از میان نرفتند و شواهدی در دست است که نشانگر حضور مزدکیان در ایران، آن هم تا قرن‌ها پس از اسلام، و به ویژه در نواحی شمال شرق خراسان است. در واقع، طی قرن چهارم هجری، پیروان این فرقه هنوز در نزدیکی ری و در آغاز قرن ششم هجری نیز در نواحی شرقی خراسان هم چون کش و نخشب و نیز دهاتی چند در حومه بخارا، می‌زیستند. اگر چه مزدکیان در دوره اسلامی جنبش و قیام خطرناکی به وجود نیاورند، لیکن آرا و باورهای مزدکی، الهام بخش شورش فرقه‌های متعددی شد و می‌توان گفت که از اوسط قرن هشتم هجری، مزدکی گری به صورت وزنه‌ای سیاسی در ایران قد علم کرده بود. مشهورترین حرکت‌های مرتبط با باورهای مزدکی، قیام سنباد نیشابوری در دوران خلافت منصور و خرمدینان در ۱۹۲ هجری است. سنباد نخست در زمره پیروان ابومسلم بود و پس از قتل وی مدعی زنده بودنش گشت و گفت که ابومسلم به صورت کبوتری سفید در آمده و با مزدک و مهدی در حصار از مس نشسته است. آشکار است که این ادعاهای سنباد برای جذب توأمان شیعیان، هواداران ابومسلم و نیز مزدکیان طرّاحی شده بود و به هر حال نشانی از حضور مؤثر مزدکیان در خراسان، و کوشش حساب شده سنباد برای بهره‌گیری از آنان است. درباره خرمدینان و رهبر آنان بابک نیز مکتوبات فراوانی وجود دارند که جملگی نشان از تداوم برخی از باورهای مزدکی در ابتدای قرن سوم هجری دارند. نکته بسیار مهمی که درین جا باید به آن اشاره کرد، دلایل اوج‌گیری باورهای مزدکی در سرآغاز دوران عباسیان است. مهم‌ترین عامل این امر را باید در منش استثنایی ابومسلم دید که با سیاستمداری و حتی تلّون مزاجی، همه دشمنان امویان از جمله زرتشتیان و مزدکیان را بر گرد خود، متفق ساخت و به خاطر منافع عباسیان، حتی با مرتدان و مشرکان هم نوایی نشان داد؛ در نتیجه برای مزدکیان این امکان فراهم آمد که برای نخستین بار پس از سرکوبی شان توسط انوشیروان زندگی مخفی را ترک گویند و باورهای شان در میان مردم منتشر کنند.

بوداییان

شرق و شمال شرق ایران از دوران ساسانیان در معرض توسعه روز افزون بودیسم بود. در واقع مقارن اسلام، دین بودایی افغانستان را فتح کرده بود (بتهای عظیم بودا در بامیان که تا چندی پیش برپا بود) و با سرعت به درون سرزمین ایران رسوخ می‌کرد. دوام دین بودایی در این نواحی تا دیرزمانی پس از استیلای اسلام طول کشید. مثلاً در بخارا، اهالی شهر چهار مرتبه از اسلام برگشته و مجدداً بودایی شدند و حتی پس از آن که قتیبه بن مسلم در سال ۹۴ هجری شهر را فتح کرد و بیشتر اهالی مسلمان شدند، باز هم اقلیتی از بوداییان آن هم تا قرن چهارم هجری در این شهر دوام آوردند. نیز در بلخ یکی از مهمترین معبدهای بودایی موسوم به نوبهار تحت تولیت خاندان برامکه و مورد احترام مردمان و حتی پیروان سایر ادیان بود. در شهر مرو نیز مذهب بودیسم رسوخی به تمام یافته بود و همان طوری که پیشتر اشاره شد، بقایای معبدی بودایی در مرو به دست باستان‌شناسان کشف گردیده که نشان از حضور این دین در فرجام کار ساسانیان دارد. به هر صورت، دین بودایی به هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام، در سرآغاز قرن سوم هجری، هم چنان نقش آفرینی می‌کرده و اندیشه‌های خاص آن، در باورهای مردمان بی تأثیر نبوده است. شاهدهی که بر این مدعا می‌توان آورد، پرسشهایی است که در مرو از امام رضا علیه السلام راجع به صحت یا سقم تناسخ می‌شده است.

ادیان ابتدایی

تاریخ ایران شرقی یا آسیای میانه پر است از تاخت و تازهای بیابان گردان از شمال و مشرق که به تدریج این نواحی را از عنصر ایرانی خالی کردند. امواج عظیمی از این مردمان، همواره در طول تاریخ از طریق فلات ایران به سمت غرب حرکت می‌کردند؛ مثل هونها که چند پادشاه ساسانی را خراج گزار خود کردند و یا ترکان و مغولان که سرانجام جهانی را پیمودند. اینان به همراه خود انواعی از ادیان و باورهای بدوی چون توت‌پرستی و آنیمیسم را به ارمغان می‌آوردند. آشکار است که اگر دین و فرهنگ اسلامی

توانمند نمی‌بود، این بدویان زردپوست، آن را ریشه کن می‌ساختند و این واقعیتی است که نشان می‌دهد نقش خراسان اسلامی و شیعی در هضم و تحلیل بدویان، بسیار بوده است.

ادیان هندی

شرق ایران از دیرباز در معرض فرآیند مبادلات تجاری و فرهنگی با تمدن‌های درّه سند بوده است. رسوخ فرهنگ هندی در شرق ایران را حتی امروزه هم می‌توان در موسیقی مرسوم در سیستان و بلوچستان مشاهده کرد. هم چنین با غلبه اسلام، کانونهای زرتشتی در هند اهمیتی بیش از پیش یافتند و رابطه این کانونها با زرتشتیان ایران، با خود تبادلات فرهنگی بیشتری را میان ادیان هندی و فرهنگ ایرانی، به ارمغان آورد. به هر حال مقارن فتح ایران، شهرهایی چون غزنه و کابل تحت نفوذ فرهنگ هندی قرار داشتند و نیز کاوشهای باستان‌شناسی نشان می‌دهد که در بگرام و نواحی جنوبی افغانستان رسوخ هندوئیسم بسیار جدی بوده است.

فرق اسلامی

بیشتر درگیری‌ها و اختلافات فکری در درون سرزمینهای اسلامی، همواره در خراسان بزرگ انعکاسی می‌یافتند؛ و این که در زمان اقامت امام رضا علیه السلام در مرو، سؤالات بی‌پایانی از ایشان راجع به مباحثی چون جبر و اختیار یا حادث یا قدیم بودن عالم یا قضا و قدر می‌شده، نشان می‌دهد که عطش فراوانی نسبت به این موضوعات در آن جا وجود داشته است. به علاوه، خراسان بزرگ از دیر باز پایگاه انواع فرقه‌ها و دسته‌هایی شده بود که به هیچ روی در نواحی مرکزی تحمّل نمی‌شدند که برجسته‌ترین مثال اینان، خوارج هستند که حکایت جدایی شان از اصحاب امام علی علیه السلام شهرت دارد. در واقع، شرق ایران و به ویژه سیستان، از دیرباز به صورت پناهگاه خوارج درآمده بود که از بین‌النهرین به دورترین مرزهای امپراطوری اسلامی گریخته بودند. اولین پیشروان آنان، حتی قبل از آن که این کیش و آیین استحکام و قوام یابد، در سال ۳۶ هجری به رهبری حسکه بن عتاب تا زرننگ (مصب رود هیرمند) پیشروی کردند، اما چون وجودشان برای قشون پادگان سیستان مخاطره داشت، سرداری که از طرف امام علی علیه السلام به آنجا گسیل یافته بود، ایشان را از میان برداشت. با این وصف، از قرن دوم هجری، سیستان عمده‌ترین کانون حضور خوارج گشته و تا چند صد سال بعد، قیام‌های فراوانی توسط آنان به راه انداخته شد. خوارج، تا حدود سی سال پس از ظهورشان، کمابیش به صورتی یک پارچه بودند، لیکن بتدریج در میان آنان فرق‌گوناگونی به وجود آمد؛ فرقه‌هایی چون صفریه، اباضیه، بهیسیه، عطویه، ثعالبه و عجارده، که این آخری یعنی عجارده‌پیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و در منطقه عمومی سیستان، نقش آفرینی کردند. نکته جالب توجه این که یکی از فرق منشعب از عجارده که میمونیه نامیده می‌شود، در امتزاج با باورهای زرتشتی رایج در شرق ایران، ازدواج با محارم را مجاز می‌شمردند؛ و نیز گفته‌اند که فرقه‌ای از اینان به نام شبیبیه در امر خلافت میان زن و مرد فرقی نمی‌گذاشتند. به هر حال، مقارن حضور امام رضا علیه السلام در مرو، مرکز اصلی خوارج در سرحدات شرقی خراسان بود و این همان جایی است که در آن، قیام بزرگ و دامنه دار خوارج به رهبری حمزه بن آذکبا حمزه بن عبدالله از سال ۱۷۵ تا ۲۱۳ هجری به طول انجامید. دیگر فرقه‌ای که باید از آنان یاد کرد، زیدیه هستند. زیدیان، کسانی بودند که پس از شهادت امام سجاد علیه السلام، به امامت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام قایل شده و رجحان امام محمد باقر علیه السلام بر این امر را نپذیرفتند. گفته‌اند که زید بن علی از خطبای به نام بنی هاشم و شاگرد واصل بن عطاء غزال، پیشوای معتزله بود و از این رو، زیدیه در شمار اهل اعتراض در آمدند. اینان در موارد بی‌شماری با شیعیان به ویژه امامیه اختلاف نظرهای اساسی داشتند؛ از جمله این که: از لعن شیخین امتناع می‌کردند، متعه را حرام می‌دانستند، تقدّم امامت مفضول بر فاضل را مجاز می‌شمردند، خروج و قیام را شرط امامت می‌گفتند، به دو اصل عصمت و رجعت امام باور نداشتند، مهدویت و تقیه و بداء را منکر بودند و ... حضور فیزیکی اینان در

خراسان، خصوصاً پس از شهادت زید بن علی علیهما السلام، قابل توجه بود و همین امر می‌تواند توجیه کننده قیام یحیی بن زید در این ناحیه باشد. به هر حال، اندیشه‌های زیدی در تمام ممالک اسلامی اثرگذار بودند. نکته در خور تعمق این که بیشتر روایات شیعه، شخص زید بن علی بن الحسین علیهم السلام از چنین گرایشاتی به دور قلمداد شده و در آنها، ائمه اطهار مقصد او را قیام، باز گرداندن خلافت به اهل بیت دانسته‌اند. لیکن با گذشت زمان، اندیشه‌های زیدی به سمتی پیش رفت که دیگر کمتر قرابتی با تشیع اثنی عشری داشت. در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به مرو، جنبش زیدی، پایگاهی مستحکم در شمال ایران داشت که تا قرن‌ها پایداری نشان داد. علاوه بر فرقه‌های مخالف دولت عباسی، باید از حضور تشیع عباسی در خراسان هم یاد کرد که به واقع پیروزی خود را مدیون همین خراسانیان که به رهبری ابومسلم بود می‌دانستند. تشیع عباسی در سال صدم هجری و به رهبری محمد بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، با شعار زیر کانه الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پا گرفت. اینان با مخفی کردن نیت اصلی خویش در نیل به قدرت، همراهی علویان را به دست آوردند و وانمود کردند که می‌خواهند خلافت را به یکی از اولاد حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم بسپارد. رهبر عملی اینان نخست بازرگانی ایرانی به نام «بکیر بن ماهان و سپس ابومسلم خراسانی بود. عباسیان بعدها مدعی شدند که اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آنان، از خلافت صرف نظر کرده‌اند و به این بهانه قدرت را به کف گرفته و البته بلافاصله با قساوتی بیشتر از امویان به کشتار علویان دست زدند. ناگفته پیداست که با کشته شدن ابومسلم به دست منصور عباسی، جماعت زیادی از هواخواهان او، از عباسیان روی گردان شدند؛ با این وصف تشیع عباسی در تعارض با دیگر فرقه‌های اسلامی و به عنوان آیین رسمی کشور اسلامی، در همه جا و از جمله خراسان، قویاً تبلیغ می‌شد.

امام رضا (ع) در رزم گاه ادیان

در بخشهای قبلی دیدیم که تمام آن دلایلی که راجع به واقعه ولایت عهدی آورده شده، نقض یا نقضی دارد؛ و نیز مشاهده کردیم که شرایط بحرانی عجیبی از حیث تنوع فرقه‌های دینی گوناگون در منطقه عمومی خراسان بزرگ، حاکم بوده است. راقم این سطور، ضمن این که به هیچ روی قصد طرد و نفی نظریات متقدمان را ندارد، معتقد است که رمز و راز سفر امام رضا علیه السلام را می‌توان در چارچوب همان بحران دینی شرق ایران و کوشش حضرتش برای به سامان رسانیدنش آن، تفسیر کرد. آن چه که ما را در چنین نگرشی مجاب می‌کند، گفتار خود امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، در هنگام سفر خراسان است؛ آن جا که می‌فرمایند: خداوند! تو می‌دانی که مرا اکراه نمودند و به ضرورت این امر را اختیار کردم ... خداوند! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو؛ پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده بدارم. همانا تویی مولی و یاور من، و چه نیکو مولا و یآوری هستی. بلی، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، برپا داشتن «دین خدا و سنت پیامبر را رسالت سفر خویشتم شمرده و این سخن، شباهتی تأمل برانگیز و بلکه حیرت آور با جمله معروف حضرت سیدالشهداء علیه السلام، در وقت عزیمت به کربلا دارد؛ آن جا که در وصیت مشهور خود به محمد حنفیه فرمودند: و همانا برای اصلاح امت جدم بیرون شدم، می‌خواهم دین را رواج دهم و از منکرات جلوگیری کنم. راستی از چه رو امام رضا علیه السلام، سفر به خراسان را با برپای داشتن دین خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوند داده اند؟ چه وجه تشابه یا ارتباطی میان این دو وجود دارد؟ حرکت کربلایی امام حسین علیه السلام، در مواجهه با بی دینی و بدعت گذاری زید و امویان فاسد بود و ثمرات آن البته بر همگان معلوم است؛ لیکن موضوع سفر خراسان چه تناسب یا تشابهی با واقعه کربلا از حیث عنصر دین مداری امام دارد؟ از این جاست که به مجالس مناظره‌ای می‌رسیم که به ابتکار مأمون، میان علمای ادیان و مذاهب گوناگون برپا می‌گشت و در آنها، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، با نهایت فصاحت و بلاغت، میراث جد بزرگوارشان را در مقابل اشکال تراشی‌های دیگران، محافظت کردند و به مدد

علم و دانش بی منتهای خود، کمر عالمان برگزیده ادیان مختلف را بر خاک تسلیم رساندند. شرح این مناظرات در کتابها وجود دارد که این مختصر را مجال پرداختن به آن نیست، اما از سخن امام رضا علیه السلام این قدر معلوم است که ایشان به آن جلسات مناظره چشم داشته و می‌دانسته‌اند که در مرو با ارباب ادیان دیگر، مباحثه خواهند داشت. پیش از پرداختن به اهمیت آن مجالس مناظره و چگونگی اوضاع دینی در خراسان آن دوران، لازم است تا نخست به این پرسش پاسخ داده شود که مقصد مأمون از تشکیل چنان مجالسی چه بوده است؟ آیا همان طوری که برخی گفته‌اند، تخفیف و توهین به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام هدف اصلی این خلیفه عباسی بوده است؟ و این که با محکوم شدن امام رضا علیه السلام در آن مجالس، شأن و اعتبار حضرتش در میان عموم مردم خصوصاً شیعیان خدشه دار شود؟ به باور راقم این سطور، این چنین تحلیلی از رویداد مناظره امام علیه السلام با علمای ادیان دیگر، منتهای بی سلیقگی را می‌رساند؛ چه معلوم است که به هر حال درماندگی و لיעهد رسمی دولت عباسی در مواجهه با پرسشهای علمای دیگر ادیان، مستقیماً به منزله از سگه افتادن مشروعیت و اعتبار این دولت و همچنین دین اسلام در چشم پیروان ادیان دیگر بود؛ و پر واضح است که اگر مأمون پیشاپیش از غلبه قطعی امام علیه السلام اطمینان نمی‌داشت، دولتی را که با برادرکشی به کف آورده بود، در چنان داوری نمی‌گذاشت. به عبارت دیگر، برای پذیرش این نظریه که هدف مأمون از آن مناظرات، تخریب چهره مقبول امام رضا علیه السلام در نزد مردم بوده، مستلزم یک شرط اولیه است و آن این که مجالس مذکور فقط با حضور علما متکلمان اسلامی تشکیل می‌شد؛ زیرا شکست امام رضا علیه السلام در مقابل علمای ادیان غیر اسلامی، ضربه بزرگ بر پیکر حکومت مأمون بود که کشورگشایی در شرق را در سر داشت. از طرف دیگر، باید توجه داشت که در هر حال با وجود امر ولیعهدی، شکست امام رضا علیه السلام در آن مناظرات، چه در مقابل علمای اسلامی و چه در مقابل نامسلمانان، ثمری جز خسران و تمسخر برای مأمون به ارمغان نمی‌آورد که با وجود آن همه مخالفت‌ها، امام رضا علیه السلام را جانشین خود ساخته بود. (این نکته به ویژه هنگامی خودنمایی می‌کند که نامه محمد امام و سیاست نگاه به شرق عباسیان را به یاد آوریم). در واقع نکته این جاست که مأمون خود مردی دانشمند بوده و شخصاً بر سرآمد بودن حضرت رضا علیه السلام اعترافی آشکار داشته است. از این خلیفه نابکار عباسی جملاتی باقی مانده که نشان می‌دهد او بر رجحان علمی و دینی بی‌گفتگوی حضرتش واقف و معترف بوده است. از جمله او خطاب به رجاء بن ابی ضحاک که مأمور آوردن امام علیه السلام به مرو گشته بود، گفت: «بلی ای پسر ابی ضحاک، او بهترین فرد روی زمین، دانشمندترین و عبادت پیشه‌ترین انسانهاست ... پس نمی‌توان گفت که مأمون چندان نسبت به مقام شامخ امام علیه السلام نا آگاه بوده که نمی‌دانسته کسی را یارای مناظره با ایشان نیست. به علاوه از منابع تاریخی برمی‌آید که آن حضرت از همان دوران اقامت در مدینه، به دانایی و دانشمندی، شهرتی عالمگیر داشته‌اند. از جمله این که: شیخ طبرسی از ابوالصلت هروی نقل کرده که گفت: ندیدم عالم‌تر از علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ندیدم عالمی مگر آن که شهادت داد به مثل آنچه من شهادت داده‌ام ... و شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود من می‌نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هر گاه از مسأله عاجز می‌شدند، جمعاً به من رجوع می‌کردند و مسائل مشکله خود را برای من می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم. این گونه، درست نیست که گمان کنیم مأمون آن جلسات مناظره را برای محکوم کردن امام علیه السلام و کاستن از محبوبیت ایشان تشکیل می‌داده است؛ چه همان طوری که گفته آمد، این امر ارکان دولت او را در مخاطره‌ای سخت می‌انداخت. این مأمون البته خبیث مردی بود که در کارها حيله و خدعه و نیرنگ بی شمار داشت، لیکن چنین می‌نماید که در وقت خلافت او، امپراطوری عباسی، به ویژه از جانب مرزهای شرقی، سخت در مخاطره بوده؛ زیرا اساساً این ناحیه یعنی خراسان و ماوراء النهر از دیرباز، پناهگاه ناراضیان و مرتدان و مخالفانی گشته بود که در تلاش برای رهایی از ضربت بغداد نشینان، دورترین مرزها را برگزیده بودند. اگر بار دیگر به بخش شرقی؛ رزم گاه ادیان نظری بیفکنیم، هم از تنوع یا رواج حیرت آور ادیان و باورهای غیر اسلامی در این ناحیه، شگفت زده خواهیم شد؛ و هم راز آن مجالس مناظره را در می‌یابیم. در واقع به باور راقم این سطور، دلیل

تداوم اقامت مأمون در خراسان آن هم پس از غلبه بر امین، بحران عظیمی بود که در خراسان بزرگ جریان داشت و چنان افتاده بود که خلیفه به تن خویش بر رفع مخاطرات همت گمارد؛ همان طوری که هارون الرشید نیز دو باری به این ناحیه رفت تا شخصاً با دشمنان اعم از شیعیان و مرتدان نبرد کند. از این منظر، درخواست مصرانه مأمون برای آمدن امام علیه السلام به «مرو» ناشی از آن بود که او دریافته بود در مواجهه با جمعیت کثیر کافران و پیروان دیگر ادیان که سخت در پی اشکال کردن بر اسلام و قیام علیه حکومت بودند، ناتوان است و در عین حال از مانور ولایت عهدی مقصدی خاص را در چشم داشت که به آن خواهیم پرداخت. در واقع مأمون در چارچوب سیاست نگاه به شرق، سیر آن داشت تا خود را از حیث دین مداری به مرتبه‌ای ارتقاء دهد که بتواند از نیروی نهفته در خراسان بزرگ، بهره برداری کند و در عین حال نیک می‌دانست که کار خراسانیان، دیگر با ضربت شمشیر و کشتار مخالفان، راست نمی‌آید. او در عرصه مناظرات کلامی و علمی، از آن درجه از هوشمندی بهره داشت که بداند در افتادن با علمای ادیان مختلف، بیش از همه از امام رضا علیه السلام بر می‌آید که در جمیع جهات، سرآمد اهل علم بود. از طرف دیگر، این سیاست نابکار می‌دانست که غلبه امام رضا علیه السلام بر علمای ادیان مختلف وقتی برای حکومتش ثمر خواهد داشت که حضرت رضا علیه السلام جزئی از اجزای این حکومت تلقی شود و این گونه پیروزی امام علیه السلام می‌توانست سبب افزایش مشروعیت حکومت مأمون قلمداد گردد. این امر را می‌توان مهم‌ترین راز تحمیل ولایت عهدی دانست و اندیشید که مأمون با این کار می‌خواست در عین بهره برداری از علم بی‌منتهای امام علیه السلام، مخالفان منکوب شده در مباحثات را به اردوگاه طرفداران خود ملحق کند. به عبارت دیگر، باید توجه داشت که برای پیروان سایر ادیان، اختلافات و درگیری‌های علویان و عباسیان، آن چنان مهم نبود که معیار قضاوتشان راجع به اسلام قرار بگیرد. جزیه دهندگان، عملاً با دولت عباسی طرف بودند که مظهر و نمادش اسلام در شکل حاکم آن محسوب می‌شد. در نتیجه، در چشم انداز آنان، کشف رمز و راز پذیرش ولایت عهدی توسط امام رضا علیه السلام نمی‌توانست مطرح باشد؛ بلکه برای آنان، موضوع در کمال سادگی عبارت بود از مناظره با ولیعهد رسمی دولت اسلامی؛ که غلبه بر او، ساقط شدن دولت عباسی و نیز اسلام از هر گونه مشروعیت دینی و سیاسی و حکومتی را به ارمان می‌آورد؛ و تسلیم شدن به او، به پای همان دولت عباسی نوشته می‌شد. پس به این ترتیب، اگر امام رضا علیه السلام توانسته باشد که به نوعی میان خود و دولت عباسی افتراقی را القاء نمایند، آن گونه که پیروزی شان به پای اسلام و تشیع و نه عباسیان نوشته شود، این امر را باید دستاورد ذکاوتی بی‌بدیل و استثنایی دانست؛ و این دقیقاً همان نکته‌ای است که برتری منش امام رضا علیه السلام را بر چشمها می‌نشانند، زیرا امام رضا علیه السلام، پیش از آن جلسات مناظره، وجهه همت خود را نیل به همین مهم قرار دادند و دقیقاً به آن نیل شدند: چون [مأمون] ببیند که با اهل تورات با تورات شان و با اهل انجیل با انجیل شان و با اهل زبور با زبور شان و با صابئین به عبری و با زرتشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه‌ای از علما به زبان خودشان بحث می‌کنم، و آن گاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه آنان سخن مرا پذیرفتند، مأمون خواهد فهمید که آن چه در صددش می‌باشد، شایسته او نیست، درین موقع است که مأمون پشیمان خواهد شد ... به سخن دیگر، امام رضا علیه السلام با هوشمندی و درایت، پیشگویی کردند که محکومان آن جلسات به جای تأیید دولت مأمون در مقام حکومت اسلامی، به اعلامیت و رجحان شخص ایشان واقف خواهند شد و پیشاپیش اعلام کردند که با تحقق این امر، مأمون از کردارش پشیمان خواهد گشت. اما مع الاسف، این حدیث در بسیاری از منابع به گونه‌ای دیگر تعبیر شده، آن چنان که گویا مأمون از برگزاری جلسات مناظره، محکومیت امام رضا علیه السلام را امید داشته است. باری، به بحث اصلی باز می‌گردیم: می‌توان دید که عزیمت امام علیه السلام به خراسان که پس از ابرام و اصرارهای فراوان، حرکتی سترگ و عظیم و پرفایده برای سامان دادن به وضع اعتقادی ناحیه‌ای بود که می‌توان آن جا را رزمگاه ادیان دانست؛ و در عین حال، فرجام ناخوش آن، که در عمل حساب ایشان را از حکومت بنی عباس جدا کرد، حرکتی بسیار مؤثر برای بی‌خاصیت کردن تدبیرهای مزورانه مأمون بود. به عبارت دیگر، با پیشنهاد ولایت عهدی از سوی مأمون، امام رضا علیه السلام

با دو مسأله بغرنج رو در رو شدند: از یک طرف منتفی کردن این سفر، به منزله خالی ماندن عرصه متشتت خراسان از حجت خدا و توسعه بحران دینی آن ناحیه می‌بود، و از طرف قبول دعوت مأمون ممکن بود که به کامیابی او از حیث کسب مشروعیت برای حکومتش منتهی شود. امام علیه السلام در مقابل این هر دو از جان مبارک خود مایه گذاشت و ضمن انجام مانورهای هوشمندانه‌ای برای رسوا کردنش مأمون، آن مناظرات را کاملاً به سود تشیع و نه حکومت عباسی خاتمه دادند و این گونه کاری سترگ در جهت احیای دین جدّ خود به انجام رساندند که در هیچ توصیفی نمی‌گنجد. به این ترتیب، واقعه سفر امام رضا علیه السلام، امری عادی و صرفاً در چارچوب ابرام و اجبار مأمون قابل تحلیل نیست. در واقع، بر مبنای اندیشه‌های شیعی، امام رضا علیه السلام به عنوان حجت خدا بر زمین، با سفر به خراسان به نبرد با کفر و الحاد شتافتند و آنچه در تاریخ به عنوان اجبار مأمون آورده شده، هر چند که شرط لازم برای این امر است، لیکن به هیچ وجه نمی‌تواند به عنوان شرط کافی تلقی شود. اگر حکمت و عزّت و اصل دین مداری امام در کار نمی‌بود، امام علیه السلام می‌توانست با مأمون طور دیگری سلوک کند، اما علی بن موسی الرضا علیه السلام، امام و پیشوا و مقتدای مسلمین بود و همو با ایثار جان به مقابله و مباحثه با اعظم علمای کفر رفت و پشت همه آنها را به خاک رساند و دقیقاً از همین روست که در روایات علی بن موسی الرضا علیه السلام، به عنوان عالم آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) معرفی شده‌اند و درست به همین خاطر، در زیارت مخصوصه، حضرتش با عبارت ولیّ دینک، القائم بعد لک و الدّاعی الی دینک و دین آباءه وصف گشته‌اند. آری، در اثر حضور عالم آل محمد علیه السلام بود که در خراسان یکی از پویا ترین کانونهای علوم اسلامی و مخصوصاً شیعی پا گرفت، کانونی که بعدها در حراست اسلام و تشیع نقشی حیاتی ایفا کرد. برای درک اهمیت موضوع به یاد بیاورید که بسیاری از وزرای ترکان و مغولان، شیعیانی بودند که از این کانون پرفیض بهره بردند و با کنترل و هدایت این مهاجمین بدوی، جهان اسلام و تشیع را از ویرانگری و کشتار آنان حفظ کردند. پس، بیهوده نیست که حضرت ختمی مرتبت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، امام رضا علیه السلام را پاره تن خود نامیدند و اهمیت این امر از آنجا معلوم می‌شود که به جز ایشان، تنها حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا (علیها السّلام) به صفت بضعة منی وصف شده‌اند. بنابر آن چه گذشت و در یک جمع بندی می‌توان گفت که یکی از مهمّترین وجوه زندگانی ائمه اطهار علیهم السلام، دین مداری و محوریت مذهبی آنان است؛ به گونه‌ای که در هر رویداد و حرکتی، امام علیه السلام، ارجحیت را به صیانت از دین اسلام و مذهب تشیع می‌دهد. این رویکرد، چه در جنگ و چه در صلح به یکسان قابل دریافت است و از این منظر، میان صلح امام حسن علیه السلام با خیزش امام حسین علیه السلام تفاوتی نیست. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز در همین چارچوب، و در شرایط خاصّ دوران شان، برای حراست از دین قیام کردند و با بنیاد نهادن یکی از پویا ترین کانونهای شیعی در خراسان، دین را از خطر انحرافات قبلی و بعدی رهایی بخشیدند.

تأملی بر چرایی پذیرش ولایت عهدی مأمون توسط امام رضا (ع)

بی گمان، در چرایی پذیرش ولایت عهدی توسط امام علیه السلام نیز کاستی‌های مهمی رفته است؛ خاصّه آن جا که آورده‌اند مأمون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به مرگ تهدید کرد و ایشان از بیم جان، تکلیف مأمون برای ولایتعهدی را گردن نهادند... این گفته که مع الاسف در برخی منابع، همواره تکرار می‌شود، سخت نامقبول است؛ چرا که واقعاً نمی‌توان قبول کرد که وجود پرفیض و با عظمتی که حجت خداوند بر زمین قلمداد می‌شود، صرفاً و تنها از روی هراس، چنان تکلیفی را بپذیرد؛ اگر فقط بیم و پرهیز از افتادن در مهلکه، ملاک تصمیم‌گیری ائمه اطهار می‌بود، حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام، هر آینه با یزید بیعت می‌فرمود و حماسه کربلا هرگز آفریده نمی‌شد. بنابراین، شایسته و معقول نیست که تن دادن امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی مأمون و سفر خراسان را چنان ساده انگارانه تحلیل کنیم که باری، موجب وهن مقام امامت نیز بشود. البته ممکن

است که بر راقم این سطور خرده گرفته شود که آن روایتها که از امام رضا منقول است و بر اساس آنها امام علیه السلام هراس از کشته شدن را دلیل پذیرش ولایت عهدی آورده‌اند، چیست؟ در پاسخ به این اشکال، باید به نکاتی اشاره کرد که البته در نتیجه غلبه گفتمان نوحه گرایانه بر نگرش آگاهانه علمی مورد بی‌اعتنایی بوده است: نخست: آن دسته از احادیثی که از امام رضا علیه السلام دایر بر اجبار ایشان در پذیرش ولایت عهدی و به خاطر پرهیز از مهلکه، نقل شده، همه در پاسخ به کسانی بوده که با اشاره به زهد و انزوا طلبی امام علیه السلام، متعجبانه، بر این کار اشکال کرده‌اند؛ و معلوم است که امام علیه السلام در آن‌ها، به فراخور حال پاسخ گفته‌اند. به عنوان مثال، آورده‌اند که ریّان بن صلت در مقام پرسش، به امام علیه السلام عرض کرد که: شما با کمال زهد و پارسایی که اظهار می‌دارید، ولایت عهدی مأمون را پذیرفته اید؟ که حضرتش در مقام پاسخ فرمودند: خدا خود می‌داند که من تا چه حدّ این کار را نمی‌پسندیدم؛ ولی وقتی امر دایر شد میان قبول این امر و کشته شدن، آن را بر قتل برگزیدم. دوم: حضرت رضا علیه السلام، همواره و بلافاصله در دنبال این دست سخنان، قیاسی مابین خویش و حضرت یوسف علیه السلام نموده‌اند که بس در خور تعمق است: آیا نمی‌دانند که یوسف پیامبر بود و چون اقتضاء کرد به پادشاه مصر گفت: اجعلنی علی خزائن الارض، ... مرا هم ضرورت و ناچاری، با کمال اکراه و ناخوشی به این کار کشید، و پس از این که مشرف به هلاک بودم، آن را به اکراه پذیرفتم و در این کار داخل نگشتم، مگر مانند کسی که از آن خارج شده باشد. سوم: از امام رضا علیه السلام احادیث متعددی در دست است که طی آنها حضرتش به صراحت از شهادت خود در خراسان خبر داده‌اند: به خدا سوگند، پدرم از نیای گرامی‌اش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ، برای من حدیث کرد که من در زمان تو [مأمون] مسموم از دنیا می‌روم و مظلوم کشته می‌شوم ... بنابراین، از یک طرف امام علیه السلام پذیرفتن ولایت عهدی را با امر خطیری چون «قتل نفس مقایسه کرده‌اند، و از طرف دیگر، صراحتاً شهادت خویش را در خراسان خبر داده‌اند. آن چه که در ما بین این دو، سخت جلب توجه می‌کند، قیاس با وضعیّت حضرت یوسف علیه السلام است. رمز این مقایسه چیست؟ نه این که یوسف مردم را از قحطی نجات داد و امام علیه السلام از تشنگی آراء و ناآگاهی در دین؟ جالب توجه این که یوسف علیه السلام هم چنان که از قرآن بر می‌آید خود، ریاست بر کشاورزی مصر را پذیرفت، چون در آن کار نفعی برای مردمان می‌دید؛ آیا جز این است که امام رضا علیه السلام با به کارگیری این تمثیل می‌خواسته‌اند به همان ترتیب، به دستاوردهای ولایت عهدی خویش برای توده‌های مردم، اشاره کنند؟ نکته دیگری که حجت را بر ما تمام می‌کند، حدیثی بسیار در خور تعمق از امام رضا علیه السلام است که در آن، حضرت در مقابل پرسش شخصی به نام محمّد بن عرفه، نوع اجباری را که منجر به قبول ولایت عهدی مأمون شد، چنین وصف فرموده‌اند: همان چیز که جدم امیرالمؤمنین را واداشت که در شورای شش نفری شرکت نماید. معلوم است که حراست از کیان اسلام، تنها انگیزه حضرت علی علیه السلام در مماشات با غاصبین بود؛ و درست به همین ترتیب بود که امام رضا علیه السلام نیز سفر به خراسان و ولایت عهدی را پذیرفتند تا با بهره‌گیری از این موقعیّت، به رفع و رجوع شبهات پردازند. به این ترتیب آشکار می‌شود که برای امام رضا علیه السلام امر شهادت در هر صورتی مسلم می‌نموده است، لیکن ایشان با درک عمیق از موقعیّت خویش، ولایت عهدی را به جهاتی قابل مقایسه با قصه یوسف و عزیز مصر یا موضوع شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در شورای شش نفره، پذیرفتند. از این هر در تمثیل، فقط یک نتیجه مستفاد می‌شود و آن یاری رساندن به مردم و حفظ کیان اسلام است؛ نه بیم و پرهیز از مرگ.

فرجام

بر اساس آن چه گذشت، دیدیم که در توجیه و تعلیل سفر امام رضا علیه السلام و پذیرش ولایت عهدی، بیشتر این تمایل در کار بوده که به نحوی امام رضا علیه السلام را از هر گونه پیرایه همکاری با حاکم ظالم عباسی، مبرا نشان دهند. این رویکرد هم چنان

که در نوشتار حاضر گذشت اگر دستاورد تحقیق در منابع تاریخی باشد، بی گمان درست و به حق است؛ لیکن مع الاسف چنان افتاده که گرایش به تبرئه امام علیه السلام، بر کنکاش در گواهی‌ها تقدم پیدا کرده و چنان افتاده که حضرتش منفعلانه ناچار به قبول ولایت عهدی شده‌اند. این نحوه برخورد با موضوع، همان گفتمان نوحه گرایانه‌ای است که پیشتر از غلبه‌اش بر نگرش آگاهانه گلاویه داشتیم. اما، شاهدهی که می‌تواند استیلائی گفتمان نوحه گرایانه در قضیه امام رضا علیه السلام را بیش از پیش نشان دهد، شیوه‌ای است که در بیشتر کتابها، شرح زندگانی امام رضا علیه السلام، پس از مناقشه‌ای بر سر هنگامش تولد ایشان و نام مادرشان، با دعوت مأمون و رخداد ولایت عهدی آغاز می‌شود، بی آن که به وقایع زندگانی حضرتش در فاصله این دو رویداد اشاره‌ای گردد. شاید در ابتدا به نظر برسد که قلمت منابع، موجب این کاستی هستند، در حالی که به هیچ روی چنین نیست و در روایات، شرحی از مناظرات امام رضا علیه السلام در بصره و کوفه مشابه آن چه بعدها در مرو گذشت وجود دارد. در واقع، سالها پیش از به قدرت رسیدن مأمون، امام رضا علیه السلام در سفری به بصره و کوفه، مناظراتی مفصل با علمای ادیان مختلف از یهودی و مسیحی گرفته تا معتزله و زرتشتی و حتی هندو داشتند؛ و انعکاسی فوق العاده پدید آورده بود. در واقع همین شهرت بود که سبب شد فضل بن سهل در آن نامه‌ای که از سوی مأمون به امام رضا علیه السلام نوشت، دلیل دعوت به مرو را، پاسخ گویی به ابهامات مسلمانان عنوان کند. به عبارت دیگر، اگرچه برگزاری جلسات مناظره با علمای ادیان، برای مأمون حکم یک مانور سیاسی بدیع را داشت، لیکن در چشم اندازهای امام رضا علیه السلام، پاسخگویی به ابهامات و راهنمایی پرسش گران، امر مسبوق به سابقه و یک رسالت اصیل می‌نمود که هیچ ربطی به سیاست و سیاستمداری نداشت. به این ترتیب، مأمون که در پی کسب وجهه‌ای متفاوت با نیاکانش بود و مشروعیتی نوین را طلب می‌کرد، بر آن شد تا از مرتبت علمی امام رضا علیه السلام به سود هدفش بهره گیرد. او در عین حال امید می‌ورزید که با ولایت عهدی امام علیه السلام، فضای سیاسی داخلی را چندان وهم آلود کند که مخالفانش دچار سردرگمی و تشنگی هر چه بیشتری شوند. این گونه هم شد، هم عباسیان و هم علویان انقلابی دچار تفرقه‌ای شدید شدند. با این وصف، آن مشروعیتی که مأمون از قبیل ولیعهد کردن امام رضا علیه السلام طلب می‌کرد، حاصل نیامد و این به زیرکی حضرتش باز می‌گردد که با اتخاذ این تاکتیکهای هوشمندانه، تمام نقشه‌های مأمون را نقش بر آب کردند: (۱) امام رضا علیه السلام در وقت خداحافظی از مدینه چنان عمل کردند که همگان بر عدم اخلاص مأمون، و بی اطمینانی امام علیه السلام به او، واقف شدند. (۲) امام رضا علیه السلام در پذیرش ولایت عهدی نه فقط هرگونه اختیار اجرایی را از خود سلب کردند، بلکه هم چنین علناً فرجام ناخوش آن را آگهی دادند. (۳) امام رضا علیه السلام در مناظره با علمای ادیان، نه فقط از هرگونه موضعگیری بی که به نفع دولت مأمونی تمام شود، احتراز کردند؛ بلکه در مواردی با اثبات نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و طرح آشکار مسأله اهل بیت، نتیجه خلاف انتظار مأمون را به ارمغان آوردند. (۴) سند احادیثی که امام رضا علیه السلام روایت می‌کردند، به شکل منحصر به فردی، اکثراً به صورت سلسله‌ای از نیاکان شان بود که نهایتاً به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، جبرائیل و خداوند، ختم می‌شد. به این ترتیب با نقل هر حدیثی، امام رضا علیه السلام طعنی بر مأمون وارد می‌کردند و زمینه‌های مشروعیت خواهی او را ویران می‌نمودند. با این مانورهای بسیار زیرکانه، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نه فقط از کمند حیل‌های مأمون گریختند، بلکه از فرصت پیش آمده در مرو، به نفع دیانت اسلامی و برای توسعه باورهای اصیل شیعی، بهره برداری کردند: و این امامی است که به حق می‌توان او را فاتح «رزم گاه ادیان» دانست. بخشی از کتاب امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان نوشته سهراب علوی

با به پای آفتاب از مدینه تا مرو

در بوستان قاضی

برگرفته از کتاب پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو نوشته حسن جلالی عزیز یان سکوت همچنان بر تالار سایه افکنده بود. عمق سکوت و انتظار همه را در خود فرو برده بود. خشم و غضب سر تا پای کاووس را فرو پوشاند. گونه‌اش به سرخی گرایید. چشمهایش دریده‌تر شد. حرکتی به خود داد و فریاد زد: (فکر می‌کنی که هستی؟ پسر یک کشاورز که این همه منم منم نمی‌کند. بلایی به سرت بیاورم که مرغان آسمان به حالت گریه کنند.) فرید در تالابی از ترس و سر در گمی فرو رفته. و در تنگاب تلاطم گرفتار آمده بود. چهره نگران فرناز، در قاب نگاهش نشست. آرامشی عجیب به تن فرید جاری شد و به خود جرات داد و گفت: چرا گرد و خاک می‌کنی؟ همه می‌دانیم که تو کاووس، پسر محمد بن واصل هستی. پدر و عمویت مرداس بن عمر هر کدام سالی سه میلیون درهم به دولت مالیات می‌دهند. کاووس با تمسخر لب وا کرد: (چرا نمی‌گویی خاندان متمول و ثروتمند آل حنظله سالی ده میلیون درهم به امیرالمؤمنین مأمون مالیات می‌دهند. حتی بزرگ خاندان ما عمرو پسر عینیه چندین مصحف تهیه کرده و به شهرهای بزرگ جهان اسلام فرستاده است. این کار برای او یک میلیون درهم خرج برداشته است.) فرید خون خونش را می‌خورد. سایه وهم انگیز سکوت بر دلها سنگینی می‌کرد. مهر سکوت بر لبها نشسته بود. صدا در دلها دلمه بسته بود. ترس و وحشت، همراه با براده‌های خشم بر جسم فرید نشسته بود. کاووس ناگهان خنجری از پر شالش بیرون آورد و به سوی فرید هجوم برد. جمعیت اعیان و اشراف شهر که در میهمانی بزرگ ازدواج لیلا با حمید آل حنظله شرکت کرده بودند، به مبارزه دو جوان مغرور چشم دوختند. تقریباً همه از خرده فرمایش‌های کاووس و رقابت پر کینه آن دو تن آگاه بودند. کاووس، در حجره پدرش کار می‌کرد و در تجارت فرش و قالی و گلیم و گبه و جاجیم دستی داشت و فرید هم در راسته زرگرها، اسم و رسمی پیدا کرده بود. فرید، جوانی بیست و سه ساله بود که همراه پدر خدا بیمارزش فرشید مهر، سالها کوه و دشت و بیابان و دمن را در نور دیده بود و به تمام منازل و شهرها و روستاهای ایران زمین سر کشیده بود. پدر که مرد. مسؤولیت حجره را به دوش گرفت و پای از سفرهای تجاری بر کشید. در شهر زیبا و باستانی استخر، در کنار خرابه‌های شاهان و شاهنشاهان پیشدادی و کیانی، تخت جمشید، خانه‌ای داشت و مادری و حجره‌ای، دلش به اینها هم خوش بود. دو خواهرش، فروهر و فریده، به خانه بخت رفته بودند و برادرش فرهد نیز به قصد تحصیل علوم و فنون، به دیار سند و هند سفر کرده بود و گاه گاهی برای دیدن آنها به زادگاهش برمی‌گشت. نمی‌دانست چرا دعوت پدر حمید را پذیرفته بود. شاید به این خاطر که حمید و لیلا، خرید عروسی شان را از حجره او انجام داده بودند و فرید به یاد روزهای خوش درس و مشق و مکتب، نتوانسته بود. از خواسته دوست دیرینه‌اش چشم‌پوشد. فرناز جیغ کشید و فرید خنجر را دید که به سوی سینه‌اش نشانه رفته است. جا خالی کرد و کاووس رخ در رخ رقیب، به فرید خیره شده بود. چشمان فرید دود و می‌زد و وامانده شده بود. عرق بر جبینش خوابیده بود. (چرا کسی پا پیش نمی‌گذارد تا این دو جوان را از هم سوا کند؟ نکند منتظرید عروسی دخترم با خون و خونخواهی به هم بخورد؟) همای بود که سخن می‌گفت. دو سه تن پا پیش گذاردند، اما با اشاره چشم دریده کاووس پا پس کشیدند. مبارزه تن به تن آغاز شد. گاهی برتری با فرید بود و وقتی هم کاووس با حملات ناگهانی و پر قدرت، عرصه را بر وی تنگ می‌کرد. خنجر از دست کاووس بر زمین افتاد و صدای برخورد تیغه آن با مرمر کف تالار، سکوت را شکست. فرید بر بام تن کاووس نشست. دستها را دور گردن رقیب حلقه کرد و فشرد. چهره کاووس به سرخی گرایید و دستهایش بی حس شد. نفس‌هایش به شماره افتاد، اما هنوز حاضر نبود حتی به اشاره چشمش، خواهشی کند و از مرگ نجات یابد. (فرید، تو این کار را نمی‌کنی؟ یعنی من از تو می‌خواهم که از او بگذری. انگار ما به جشن عروسی لیلا خانم دعوت شده ایم، نه به میدان گلابدیا توره‌های خونریز. به خاطر عروس و داماد، برخیز و از عاقبت کینه توی بت‌رس!) فرید به فرناز چشم دوخت. داشت با مهربانی نگاهش می‌کرد. دست چپش را از گلوی کاووس برداشت و گفت: (فقط به خاطر فرناز. امیدوارم سرت به سنگ خورده باشد و دست از غرور و تعصب و فخرفروشی برداری، گرچه به قول تو خیلی هم اعتمادی نیست!) برخاست و پنجه بر صورت کشید. موی سرش را که کاکل وار بر پیشانی‌اش ولو شده بود، کنار زد و دمی چند ساکت و شرم‌ناک، به فرناز زل زد. از نگاه

دختر، محبت و سپاس می‌بارید و از چشمهای فرید، حیا و عشق. و لوله‌ای عجیب در جمعیت افتاد. همه، بزرگواری فرید زرگر را تحسین می‌کردند. لیلا به سوی فرناز دوید و او را در آغوش گرفت و در حالی که بر گونه‌های حریر گونه زیباترین دختر شهر بوسه می‌زد، با خنده گفت: (قرار نبود بی خواستگاری؟! شرم به چهره فرناز دوید و در حالی که سعی می‌کرد خود را از چشمهای پر فروغ و ملتهب فرید پنهان کند، همراه لیلا به سوی جمع زنان حرکت نمود. فرید نیز به مرتب کردن لباس خود پرداخت و لبخندی کم رنگ بر لبانش نقش بست. کاووس احساس کرد بی کس و بانی شده است. آبروی چندین و چند ساله‌اش رفته بود و در این پیکار نیز فرناز را از کف داده بود. رگهای شقیقه‌اش از خشم ورم کرده بود و زمین و زمان را به دشنام کشیده بود. یک آن از جایش پرید. خون به شقیقه‌اش تاخت. ناله‌ای از بیخ دندان سر داد: (نه ... نه ... من هنوز شکست نخورده‌ام. من همان کاووسی هستم که اگر لب بجنابم، همه جا را به آتش می‌کشم. فرید و صد تا فرید هم نمی‌توانند در مقابل من قد علم کنند. سزای جسارت او مرگ است و بس!) تا فرید آمد به خود بجنبد، خنجر کاووس بازویش را خراشید. این بار دیگر کاووس را امان نداد و مشتی محکم بر دهان او کوفت. کاووس عقب عقب رفت و با سر به ستون سنگی تالار خورد و نقش بر زمین شد. کاووس بی حرکت مانده بود و وقتی چند نفری بر بالینش حاضر شدند، دریافتند که کاری از دست هیچ کس ساخته نیست و جوان برومند خاندان حنظله در شب عروسی دختر دایی اش، ناکام به قتل رسیده است. فرید در انبوهی از تردید گرفتار آمده بود. (اگر بمانم، آل حنظله مرا خواهند کشت!) دیگر نماند تا فریادهای امان فرناز را بشنود، که گریه کنان می‌گفت: (نرو فرید! کار را از این که هست بدتر نکن!) فرید می‌دوید و نمی‌دانست به کجا باید بگریزد. ترسی بی پایان بر وجودش چنگ انداخته بود. می‌دید که مردم و سربازان، سواره و پیاده، در تکاپوی یافتن قاتلی بی رحم و خونخوار، هروله کنان و فریاد زنان، به تعقیبش آمده‌اند. وضع غریبی پیش آمده بود. فرید رخ بر گرداند. جمعیت خروشان هر آن به او نزدیک و نزدیکتر می‌شدند، درب خانه‌ای نیمه گشوده بود. خود را به درون حیاط افکنند. و زنی که مشغول شستن لباس بود، هراسان به داخل اتاق دوید. فرید از روی دیوار به خانه مجاور پرید و از کوچه به سوی خیابان هراسان و نفس نفس زنان و شتابان دوید و چون به باغ آذرین رسید، خود را به میان درختان سیب رساند و در میان آنان مخفی شد. یک هفته گذشت و جستجوی مأموران و گماشتگان حکومتی و دارو دسته خاندان حنظله برای یافتن فرید بی ثمر مانده بود. باغ بزرگ، مکان مناسبی برای مخفی شدن بود و کمتر کسی حدس می‌زد باغ قاضی شهر، پناهگاه قاتل فراری حکومت است. فرید همان طور که به نقطه‌ای در باغ زل زده بود، دلش چلانده شد. احساس کرد فرناز پیش رویش ایستاده و در لباسی سپیدوش از حریر یمنی، مضطرب و دل آشوب، به او می‌نگرد و آرام آرام به سویش گام بر می‌دارد. (فرناز، تو اینجا چه می‌کنی؟ مرا از کجا پیدا کرده‌ای؟ غیر از تو چه کسی مخفی گاه مرا می‌داند؟) فرناز، شکفت و مهربانانه خندید. (دل به دل راه دارد. مُخبر و جاسوس دل) ... احساس کرد سایه‌ای بر تنش سنگینی می‌کند. (پس تو اینجا مخفی شده‌ای؟ عقل جن هم به اینجا قد نمی‌دهد. اما چه زود جوانی‌ات پرپر شد) ... فرید سر برداشت. مهران، باغبان مخصوص بود. (برویم. صد هزار درهم در انتظار من است. خودش ثروتی است. با آن می‌شود هزار کار کرد، خانه خرید، حجره‌ای بر پا کرد و) ... فرید همچنان به خود بود. خیالات گوناگون توی مغزش می‌چرخیدند و پنداره‌های درد آور پنجول بر جاننش می‌کشیدند. در گود نای شک و تردیدش می‌سرانندند. ته دلش کشمکش بر پا بود و دلش بار نمی‌داد گام بر دارد. (اگر از من بگذری، به همین اندازه به تو سیم و زر خواهم بخشید!) (از کجا؟ خانه تان را کاویده‌اند و حجره‌ات را مصادره کرده‌اند! از دار دنیا. فقط همین قبا را داری و بس!) فرید از شور و حال افتاد. دانست که دیگر هیچ راه نجاتی ندارد. التماس به این باغبان حریص و آزمند بیهوده می‌نمود. (من تنها نان آور خانواده هستم. اگر من) ... (مادرم را چه کسی تیمار خواهد کرد؟) (اینها همه بهانه است. معامله با حکومت نقد است و گفته‌ها و وعده‌های یک قاتل یک لا قبا پشیزی هم نمی‌ارزد.) فرید لحظه‌ای خاموش شد. انگار رنج زخم بازویش، باز هم مزمزه می‌کرد. انگار که همین لحظه از تیغ کاووس مجروح شده بود. پنداری غم عالم روی دوشش سنگینی می‌کرد. (راه بیفت. می‌توانی در راه شعر بخوانی. غزل خداحافظی

را) ... پای فرید روی زمین کشیده می‌شد. خبر به سرعت در شهر پیچید و در چشم به هم زدنی، آل حنظله چشم انتظار ورود باغبان و فرید، در کنار دارالاماره، صف کشیده بودند. از پیچ کوچی که آن دو نمایان شدند، هجوم وحشیانه شان آغاز شد. دقایقی بعد، جسم نیم جان فرید روی دست سربازان به سوی سیاه چال استخر برده می‌شد. از تمام بدنش خون جاری بود. در میان بیهوشی و مرگ، صدایی گوشش را نوازش داد: (بی رحم‌ها، چرا او را می‌کشید؟ او که نمی‌خواست کاووس را به قتل برساند) ... فرید، دردها را فراموش کرد و چشمانش را بر هم نهاد.

گریز از قفس

میله‌های زندان را شمرد، چهار تا بود. دوباره سر برگرداند و به دیوار نیمه ویران چشم دوخت. شاید اینجا، یادگار زندان پیشینیان بود. روی دیوار، جای خطوط بسیار دیده می‌شد. چهارده خط، هفده خط، پنجاه خط، سی ضرب در، هشتاد دایره، پنجاه و دو مربع، سی و سه درخت، بیست و دو پروانه ... نشان مدت حبس، و ذوق و قریحه زندانی. (می دانم که خدا با من است.) (به عشق او، هنوز امیدوارم.) (مرگ هم مرا از یاد برده است.) (زندان، محل ادعا و عمل است.) یادگاری‌های بی شمار، از زندانیان رسته یا جان باخته. او هم تکه‌ای سنگ برداشت و نوشت: (فردا صبح، آخرین دیدار با آفتاب!) به یاد آورد مادر و خواهرانش، عصر همان روز، رخصت یافته بودند تا با او دیداری داشته باشند. تنها پنج دقیقه، و هر لحظه‌اش یاد آور سالهای تلخ و شیرین بود. برای هیچ مادری قابل تحمل نیست که در هیچ زمانی او را به اتاقی فرا بخواند که دیگر فردا نشانی از حیات فرزند در آن نیست. (مادر! گریه نکن، حکومت استبدادی، یعنی همین، اسم دفاع از خود را قتل می‌گذارند و چون آل حنظله، از بازاریان سرشناس هستند و حکومت گران این ملک هم صاحبان حجره و زر و سیم اند، به من مهلت ندادند که شرح ماجرا را بگویم.) فروهر و فریده، فقط می‌گریستند. (ملاقاتی داری فرید، البته آخرین بار، چون تا سحر چیزی نمانده است.) فرید، دوباره چشم گشود و آنچه را که می‌دید باور نداشت. فکر و خیال نبود اما به رؤیا می‌مانست. برقی در دیدگانش درخشید و گفت: (فرناز! تویی؟ آخر چگونه؟) پنداشت خواب به سر شده صورتش را سیلی زد، خواب نبود. (حالت چطور است؟) (اگر پدرت بفهمد؟) فرناز زانو زد. (من بی تو چه کنم؟ امروز به آتشکده رفتم و برایت نیایش کردم. باورم نیست که تو را از دست بدهم. بعد از تو من خودم را خواهم کشت!) فرید در برابرش نشست. (تو خوبی؟ چرا چهره‌ات را به اشک میهمان کرده‌ای؟ بخند، خنده گل زیباست. بگذار آخرین هدیه تو به من سیمای متبسمت باشد.) (هر چه فکر کردم راهی برای نجات تو بیابم، کمتر یافتم. پدرم قاضی شهر است و حکم به مرگ محبوب من داده است. اگر تو کاووس را نمی‌کشتی، شاید او پدر زن خوبی برای تو می‌شد.) (حیف، حیف. تو چرا به خودت زحمت دادی و به این مکان تنگ و تاریک و نمود آمدی؟ باید به فکر فردا باشی، فردای بعد از من!) فرناز به فرید نگریست. فرید در خود بود. غم در سینه‌اش بالا می‌آمد و می‌نشست. غمی به پاکی طلا و به گوارندگی گوارا آب نهرهای بی انتها. خیالش پر می‌گشود و بعد بالش را در گوشه زارهای اندوه پر انبوه آن فرو می‌هشت. فرناز، نگاه در چهره‌اش دوخته بود. گذاشته بود تا فرید حال و هوای خود را بازگوید. فکر می‌کرد اگر دهان به حرف بگشاید، فرید را از حال و هوایش می‌کند و آشفته‌اش می‌کند. سکوت کرده بود و دیده و دهان بر عزیزش دوخته بود تا او خود حرفش را پی بگیرد. (زودتر از اینجا برو، عزیز! مرا فراموش کن. من هیچ کمکی به تو نکردم، فقط اسباب دردسر و دل‌تنگی‌ات بودم. من که با دیدنت، اول بار، خراب جمال و کمال تو شدم، چه گلی به سر گل همیشه بهار خانه قاضی استخر زدم. برو، برو، برو!) (کجا بروم؟ کجا را دارم که بروم؟ پیش که بروم؟ بروم خانه‌ای که قاتل فریدم در آن حکم می‌کند، یا به گورستان بروم و منتظر بمانم تا پیکرت را در میان شیون مادر و فروهر و فریده به خاک بسپارم؟) بغض بر حنجره فرید چنگ انداخته بود. غم در چهره‌اش پرسه می‌زد. اندوه و آزار، صبوری را از او ربوده بود و می‌خواست هر آنچه را که در دل دارد، واگویی کند تا بلکه دلش، دل ملامال از انبوهه اندوهش سبک شود. (فرناز! تو جوانی، آرزوی تمام جوانان استخر و شیراز و اردشیر

خوره و کازرون، این است که تو را در کسوت سپید عروسی در کنار خود ببینند. خودت بهتر می‌دانی که کاووس‌های بسیاری در این دیار به عشق تو دم فرو بسته اند! نگاه پر از اندوه فرید، قلب فرناز را خارااند. احساس کرد غم او غم خودش است. برای لحظه‌ای دلش از دست روزگار سر رفت. زبانش سنگ شده بود، در برابر مصیبتی که بر سر فرید آور شده بود. نمی‌دانست لب بگشاید و کلامی بر لب براند. تازه چه کلامی می‌توانست بر زبان راند تا نقبی بر غم فرید زند و از بار آن بکاهد. (من به آخر خط رسیده‌ام. یک زندگی خوب و رؤیایی، فقط در خواب و خیال نقش می‌بندد. آن از رفتن پدرم و این از مردن من. اگر مادرم دق نکند، واقعا شانس آورده است!) فرناز دستی به موهای پریشانش کشید و گفت: (من فکری به خاطرم رسیده، که شاید راهگشای تو باشد.) فرید دل به کلام عزیز سپرد. (نگهبان زندان بردیا ست. او مرا به خوبی می‌شناسد و بارها و بارها در مقاطع مختلف مرا با پدرم دیده است. ما می‌توانیم لباسهای خود را با هم عوض کنیم و تو از این چهار دیواری نفرین شده بگریزی و به جایی بروی که دست هیچ یک از مأموران حکومت و عمال آل حنظله به تو نرسد.) پیشنهاد عجیبی بود. (آنها تو را به جای من خواهند کشت.) (نگران نباش. هیچ قانونی نمی‌تواند مرا به مرگ محکوم کند.) (تو به جرم مشارکت در فرار من محاکمه خواهی شد.) (برای آن نیز چاره‌ای اندیشیده‌ام. ساعتی دیگر تو از زندان خارج می‌شوی. اسب تیز پای من، انتظار تو را می‌کشد تا به سوی کوه و دشت و بیابان بال کشد و تو را نجات دهد. قبل از بیرون رفتن. دست و پای مرا می‌بندی و در قسمت تاریک اتاق می‌گذاری. اگر اعتماد به نفس داشته باشی و ترس را به خود راه ندهی، موفق خواهی شد.) اشک تشکر، بر چهره فرید نشست. (به کجا بروم؟ بی تو، دنیا برای من گورستانی وسیع است. دل خوش دارم که در هنگام اعدام، دیدگانم تنها به تو دوخته می‌شود. اگر هم موفق شدم. دیده‌ای که تو را نبیند، همان بهتر که هیچ کس و هیچ چیز را نبیند!) (دوستت دارم فرید، می‌فهمی؟ این را با تمام وجود می‌گویم. یادت می‌آید که چگونه مرا شکار کردی؟ جوانک سر به زیری که در آتشگاه مقدس به نیایش پروردگار یکتا، مشغول بود و هیربد بر بالای سرش اوراد مذهبی را قرائت می‌کرد. من به همراه دوستانم الهه و فرنگیس و پوران دخت و شیرین، خیره زیبایی و متانت و وقار تو شده بودیم. فرنگیس به من گفت: خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را به سر بگذارد! همان دیدار کافی بود که مهر تو در کنج دلم خانه کند و هر بار به هر دلیلی که نام جوان زرگر شهر را می‌شنیدم، آتش عشق زبانه می‌کشید و مرهمی نمی‌یافتم تا این درد را درمان کنم تا آن روز که آمدی) ... فرید به گذشته‌ها کوچید. (من شکارچی نبودم، صید تو بودم که آن قدر گشتم و گشتم تا به دام تو در افتم. اوصاف دختر زیبا و با شعور و اهل ادب و فرهنگ قاضی شهر، شیرین ترین افسانه‌ای بود که ذهن زبان اهل کوچه و حجره و کوه و دشت با آنان الفتی خاص داشت. آن روز فراموش نشدنی، که دل غرق شده در نگاهت را به دریا زدم و بیقراری‌ام را بریده بریده فریاد کردم، زمانی که اگر لب وای نمی‌کردم، باید سر به بیابان می‌گذاشتم و راهی وادی جنون می‌شدم. تو که نمی‌دانی من چه کشیدم تا به تو رسیدم.) (برخیز فرید! زمان رفتن است. اگر سرنوشت چنین باشد که من و تو بار دیگر به هم برسیم، باید از این فرصت استفاده کنیم و از چنگال هیولای مرگی ناخواسته و بی دلیل بگریزیم، شتاب کن عزیز! ما از هیچ لحظه‌ای نباید غافل شویم.) (بعد از من) ... خون بهای کاووس را پدرم خواهد پرداخت.) (با تلخی وداع چه کنم ...؟ بی تو چه کنم ...؟ هر روز که تو را نبینم، مرگی دیگر است. بگذار مرا اعدام کنند و) ... (دیگر از مرگ سخنی نگو ... ما برای فکر کردن به شادی و امید و تلاش و کار و صبح و آینه و عشق و آفتاب به این دنیا آمده‌ایم ... اگر توانستی به بغداد روی، عریضه‌ای به خلیفه بنویس، شاید او این حکم را فسخ کند ... پدرم می‌گفت او می‌تواند احکام قاضیان و داوران نواحی و بلاد را با رأی و تفسیر خویش نقض کند!) (من روزی باز خواهم گشت.) (تا آن روز، نام و یاد توست که بر من نسیم عشق می‌وزد. من روزها و ساعتها و لحظه‌ها را می‌شمارم تا تو بیایی و نام هر دویمان بر تارک عشاقی که وصل را به مدد امید و محبت و از خود گذشتگی به دست می‌آوردند، ثبت شود.) (و من با شجاعت تو را از پدرت خواهم خواست.) (و من هم تا انگشتی الماس از مادر مهربانت نستانم، برای گفتن آری به عشق و عزیز و همه امیدم، ناز خواهم کرد!) هر دو خندیدند.

(مهربان من، شتاب کن!) فرید با لباسهای فرناز به در نزدیک شد. فرناز، با دست و پای بسته، از گوشه تاریک محبس فریاد زد: (نگهبان! نگهبان!) بردیا نزدیک شد. (سلام فرناز، من در خدمتگزاری حاضر هستم.) (در را باز کن.) بردیا درب زندان را گشود. فرید که نقاب بر چهره زده بود. به تاریکی خیره شد، ناگهان با آستین پیراهن اشک هایش را سترد و بیرون رفت. نزدیک در که رسیدند، ناگهان داروغه استخر هویدا شد. رنگ از روی فرید پرید. همه چیز تمام شده بود. (تو کیستی که از زندان خارج شده‌ای؟ نقابت را بردار!) فرید مردّد ماند (قربان! فرناز است. دختر قاضی شهر) داروغه به احترام کنار رفت و فرید سوار بر اسب سپید فرناز، به سوی سرنوشتی می‌گریخت که با رنگ آبی عشق نقاشی شده بود...

گرکس‌های گرسنه

گرما نفس بیابان را گرفته بود. آفتاب، لخت و عریان و رها، دشت را زیر نگیں خود داشت. دشت آتش گرفته بود. تفتیده و پوکیده، خسته و فرسوده، سینه به سینه آفتاب داده بود. گرمای آفتاب گوشت از استخوان دشت جدا می‌کرد. نه از آب خبری بود و نه از آبادی. بیابان در بیابان بود. کرانه افق در کورابی سیماب گون محو و گور می‌شد. شانه‌های دشت زیر لهیب آفتاب خم برداشته بود. نوسان موجه‌های گرما، لهیب آتشی را می‌مانست که روی سینه دشت پشنگه می‌زد. گاه گذاری بته، خار و خلاشه و چلیپاسه‌ای دیده می‌شد که از زور بی آبی له له بر لب داشت. بیابان کرانه می‌گرفت. شکم باز می‌کرد و پیشانی به بیکرانگی می‌سپرد. چند تا لاشخور در گستره آسمان چرخ و تاب می‌خوردند. آسمان صاف و یک دست بود و سکوت بود که خود را میان آسمان و دشت دیوار کرده بود. فرید نگاهش را به آسمان بی کرانه راه داد. دستش را حمایت چشم کرد و شکم آسمان را با دیدگانش کاوید. چشمش که به لاشخورها افتاد که در دور دست آسمان تاب می‌خوردند، خنده‌ای بر لبانش کاشت. (منتظرید من بمیرم تا با تکه تکه‌های گوشت و استخوانم جشن بگیرید؟ کور خوانده اید. تا آخرین نفسی که دارم. در این خاک و خل برای زنده ماندن تلاش خواهم کرد. آرزوی خوردن مرا به گور می‌برید.) تشنگی و گرسنگی، امانش را گرفته بود. با سر به زمین خورد. نای برخاستن نداشت. رنج زخمهای چهره اش، اخم بر پیشانی اش نشانده. (کجایی ای اهورای نیکو سرنوشت! آیا باید من از زندان ستمکاران پلشت رها شوم و در این جهنم سوزان، زنده زنده جان دهم؟ ای کاش با خود مینوی خرد یا اوستا یا دینکرتی می‌آوردم و در این واپسین لحظات، نیایش مرگ را واگویم می‌کردم.) خود را نهیب زد. (پیدا است چه می‌گویی؟ یک آواره مزدیسان از مرگ گریخته، که به صد زحمت و رنج، لباس و پای افزاری و گرده نانی به ازای فروش اسب فرناز عزیز تهیه کرده، در کدام آتشکده بیتوته نموده‌ام که این صحیفه‌های مقدس اهورایی را با خود همراه برم؟) فرید افتان و خیزان و خمان و چمان، لحظه‌های درد و رنج را بلعیده بود. پایش بر سنگ آمده بود. رخ بر سنگستان سوده بود، تیپا معلق خورده بود، زانوانش لق شده بود، و با تن و روح خرد و خمیر شده، به تقدیر روزگار تن سپرده بود. انبوهه رنج را به ابعاد تمامی رنجهای تحمل کرده بود. حال تشنگی داشت تنش را می‌خشکاند. ولی فرید مقاومت می‌کرد. انگار می‌کرد که دارد آزمون پس می‌دهد. انگار می‌نمود که اگر لب به شکوه بگشاید، تمام روح و روانش می‌پوکد و هیچ و دود می‌شود. (نکنند آن ناجوانمردان گجسته و پلید، فرناز را از من گرفته باشند. اگر پدرش نتواند رضایت آنان را جلب کند، آن وقت با عزیز چه خواهند کرد؟ دل آشوبی و تشویش من بیهوده نیست. ای کاش می‌توانستم خبری از استخر) ... زیر تف سوزان آفتاب، گره بر پیشانی، بر افق خیره شده بود. انگار که در بیکرانگی دشت تن شویه می‌کرد. رخ از افق بر گرفت و به لباسهای مندرس خویش نگریست و هیچ نگفت. دلش به پیچ و تاب افتاده بود، ولی نمی‌خواست به همین زودی‌ها از پای در آید. سعی می‌کرد تراشه‌های مقاومت و ایمان را بر دل و جاننش نشانده. بیقرار و برقرار چشم به آسمان دوخت. هرم گرما، آسمان را می‌مکید. آسمان، لخت و رها، پهنا گشوده بود. در پهنه آن جز سیاهی لاشخوری چند، چیزی به دیده نمی‌نشست. چشمهای کم رمقش به سختی در چشمخانه رقصید. تا شد و روی زمین یله افتاد. در تالابی از درد مطلق فرو رفت.

رنجی همه سویه جسمش را فرا گرفت. نگاه بی فروغش را به فرود لاشخوری کشاند. می‌خواست فریاد بزند و پیک مرگی دردناک و زجر آلود را از خویش براند، ولی چیزی میان دهان و گلویش نشسته و راه سخن گفتن را بسته بود. می‌خواست حرکت کند و بجنبد، اما نمی‌توانست. پنداری تمام تنش سنگ شده و در عین سنگ شدگی احساس درد و رنج در چهار ستون بدنش رسوب کرده است. چشمانش را به هم فشرد و گشود. روحش داشت از بدنش مفارقت می‌کرد. دیدگانش را به اطراف حرکت داد. جز خاک و سنگلاخ چیز دیگری به دیده‌اش نشست. همه جا خاک، و فرید بود که تا گلوگاه به میهمانی خاک رفته بود. در هر حرکت جسم و جانش از درد می‌کاهید. چشمش را به جلو دوخت. همه جا خشک سار بود و خاک و تیغه‌های سوزان آفتاب بود و بارش هرم گرما. باید می‌پذیرفت که وقت وداع جان از تن فرا رسیده است. مژگان خشک شده و به گود نشسته‌اش را بر هم نهاد. صدای آسمانی فرناز از ورای زمان به گوشش می‌نشست. (خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را بر سر بگذارد!) خنده کم رنگی بر لبان چروکیده و ترک خورده‌اش نقش بست. هر لحظه بر تعداد لاشخورها افزوده می‌شد.

بدرود با مدینه

صدای اذانی از دور دست، چشمهای مدینه را از خواب شبانه وا کرد. ستاره سحری که در دل آسمان زق زق می‌کرد، چانه در چانه روز گذاشت. شب که از دست روز برزخ شده بود. پس نشست و روز نگاهش را به روی شهر پاشید. مدینه خمیازه‌ای کشید، نفسی راست کرد و شانه به شانه زندگی داد. جنب و جوش در محلات شهر افتاده بود. کسی به کسی نبود. مردم سر فروهشته، طاق و جفت، اینجا و آنجا به تک و تا افتاده بودند. می‌رفتند تا روز دیگری را در چهره اخم آلود و مصیبت زده شهر سر کنند. خبر اوج گرفت و بر پشت موج زبان مردم شهر، دهان به دهان گشت. (علی پسر موسای کاظم، پیشوای شیعیان و قائد قبیله عشق، و بزرگ خاندان بنی هاشم، عازم سفر خراسان است!) محول سیستانی، شاگرد و صحابی گرانقدر حضرت، خوشحال و شادمان از شنیدن این خبر، به سوی منزل امام دوید. شتاب داشت که تا قبل از حرکت کاروان، امام را ببیند و از چند و چون این سفر آگاه شود. در منزل امام، بسته بود. در این دویست سال، سابقه نداشت که در منزل پیشوای مسلمین بسته باشد. نه در روز سفر علی علیه السلام به کوفه، نه در سفر حسین علیه السلام به کربلا و نه در حبس موسی کاظم علیه السلام. با خود اندیشید: (پسر ابی ضحاک و یا سر خادم مخصوص دربار با دعوت نامه‌ای سر به مهر به مدینه آمده‌اند. شایع است که در نبرد خانوادگی دو برادر، محمد امین و عبدالله مأمون، این خلیفه نذر کرده بود که در صورت پیروزی در جنگ، خلافت را به خاندان علی علیه السلام خواهد سپرد. شاید می‌خواهد به قولش عمل کند و مولایمان علی بن موسی را به تخت خلافت برساند!) از درون منزل، صدای شیون و زاری به گوش می‌رسید. تشویش و نگرانی در دل محول اُتراق کرد، دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید. ترسید که اتفاق ناگواری برای امام رخ داده باشد. دریای وجودش منقلب شد و دلش به هزار راه رفت. موج وحشت و هول و تکان به دلش ریخت و بند دلش پاره شد. ترس توی گلویش پیچ خورد و چهار ستون بدنش را لرزاند. با تردید، کوبه در را به صدا درآورد. ندایی محزون از درون خانه برخاست: (چه کسی است که به خانه اندوه آمده است؟) (منم ... محول سیستانی) نغمه حزن انگیز و پر سوز، به سکوتی سرد و وهم انگیز مبدل شد. (محول! آقای تو در منزل نیست.) (شنیده‌ام که امام قصد سفر به خراسان نموده‌اند و همراه گماشتگان مخصوص خلیفه به زودی عازم پایتخت خواهند شد.) (آری! اینک نیز ایشان به مسجد مدینه رفته و از آنجا به زیارت مرقد مطهر جدشان خواهند شتافت.) محول، درنگ را جایز ندانست. دستپاچه و آشفته حال، با گامهای سریع، کوچه‌های مدینه را در می‌نوردید تا به بارگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. ازدحام جمعیت، امام را در خود گرفته بود. دلش بار نمی‌داد که گام بر دارد، ولی کشاکش و کشمکش درونی اش، او را به پیش برد. همه بودند: اصحاب نامدار بنی هاشم، شیعیان عاشق، اهل بیت و چند تنی از مأموران حکومت. امام در برابر مرقد ایستاد و با گریه با پیامبر وداع گفت. وداعی جانسوز و سخت. که اشک

عاشقان حضرت را به دیدگانش روان ساخته بود. کسی از میان جمعیت گفت: (به خدا سوگند! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، امروز هشت بار به مرقد جدش نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد، با صدایی بلند می گریست. چیز عجیبی است!) محول به حضور امام شرفیاب شد. سلام کرد و او را به خاطر رفتن به خراسان تهنیت گفت. امام رخ در رخ محول نگریست. (مرا وا گذارید! همانا از جوار جد بزرگوارم بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد.) نفس در سینه محول حبس شد. باورش نمی شد که آقایش مسافر ابدی ایران زمین باشد. او خود ایرانی بود و از سرزمین تفتیده سیستان، به عشق تحصیل معارف شیعه، به مدینه سفر کرده بود. جمعیت کوچه داد و پسرکی پنج شش ساله خود را در آغوش امام افکند. حضرت تنها فرزندش را غرق بوسه ساخت و او را در بر کشید و رو به قبر پیامبر فرمود: (ای رسول خدا! من او را به شما سپردم!) محمّد به آرامی اشک ریخت و گفت: (ای پدر! به خدا قسم که به جانب خدا می روی) امام رو به اصحاب و کلاهی خود کرد و فرمود: (این فرزند من و امام شما پس از من است. سخنان او را گوش کنید و امرش را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید.) امام با یاران وداع کرد و به قبرستان بقیع رفت. شب بختکی بود که بر گرد شهر چنگ انداخته بود. پلکهای شهر در قلب شب بیدار بود. خیابانها و کوچه های هزار توی شهر در سکوت شب یله داده بود. گوری ساده و بی آلایش. هجوم باد زخمی، لنگ لنگان. قلب حضرت داشت کنده می شد. بی تاب شده بود. انگار در لجهی آتش افتاده بود و احساس می کرد که ناسور خونین دلش خونین تر شده است. صدای قدمهایی از پشت سر شنید. با این آهنگ گام برداشتن آشنا بود. کنار مزار نشست. (بنشین خواهرم! اینجا مزار بی بی فاطمه زهرا است. می خواهم به او بگویم که مأمون عباسی برای گریز از قیامهای متوالی شیعیان عاشق و عارف و شجاع یمن و بصره و کوفه و ری و خراسان، مرا به مرو دعوت کرده است.) (مگر قرار نیست شما به خلافت برسید؟) (خیر. خلیفه ادعا کرده با خدا معاهده محکمی نموده که اگر خدا خلافت را به سویش بکشاند و وی را از شر این امور سخت کفایت کند، این امر را در جایی قرار دهد که خدا قرار داده است.) (پس از ۱۶۰ سال، از صلح تحمیلی عمویمان حسن مجتبی علیه السلام تا امروز، هیچ خلیفه ای عهد نکرده تا خلافت را دوباره به خاندان پیامبر برگرداند.) امام می دانست که این دعوت، حیلای بیش نیست و مأمون به هیچ قیمت حاضر نخواهد شد دست از قدرت بر دارد. حضرت بارها و بارها از این سفر عذر خواسته بود و این بار خلیفه با اصرار و تهدید، ایشان را به صورت احضاری دعوت گونه، طلب کرده بود. (قربان غریبی بی بی! وقتی که علی را به اجبار به سقیفه می بردند تا دست از خلافت بشوید و به خلافت کس دیگری تن در دهد.) (خواهر مهربانم! فاطمه معصومه! صبر داشته باش. روزهای سختی در انتظار ماست. من می دانم که دیگر به مدینه باز نخواهم برگشت و سفر مرا بازگشتی نیست!) فاطمه سر به خاک نهاد و حق لوزان او، فضا را به نم اشک معطر نمود. (نگران نباش. تو هم در مدینه خواهی ماند دل معصومه آشفته و گوشه هایش را تیز کرد. هوهوی باد بود و زمزمه خواهر و برادر، که دور از چشم حکومتیان رازهای فردا را با یکدیگر مبادله می کردند. هر چه به نیمه شب نزدیکتر می شدند، بر اضطراب و التهاب امام افزوده می شد. یارای وداع را نداشت و با گریه های سوزناک با بی بی سخن می گفت ...

خرمای رؤیایی

حرکت از تن کاروان گرفته شد. به منزلگاه معدن نقره رسیدند. هجده مرحله و هفت منزل و هشتاد و هشت میل راه آمده بودند. روزی که غریبانه از مدینه حرکت کرده بودند، خاندان امام قیامتی داشتند. هر چه فاطمه و حضرت از آنان می خواستند اندوه درون را آشکار نسازند، خود فاجعه فراق بی پایان عزیز سخت و دشوار می نمود. شب قبل، امام دستور داده بود اهل بیت و خاندانش در اطرافش گردهم آیند. شام را در سکوت گذراندند و سپس فرمودند: (ای عزیزان من، بر من گریه کنید تا صدای شما را بشنوم. من تنها به سفر خواهم رفت و دیگر به شهر جدّم رسول الله باز نخواهم گشت. مرا غریب و مظلوم در خراسان به شهادت می رسانند.

اشک هایتان کجاست؟ بغض هایتان را فرو نخورید که دیگر همدیگر را نخواهیم دید!) همه ضجه می‌زدند و (وا محمدا، ... واعلیا) ... بر زبان می‌راندند. مصیبت از دست دادن امام موسی کاظم علیه السلام، دوباره زنده شده بود. (من ... / ۱۲ دینار برای شما باقی گذاشته‌ام. به سفری می‌روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت!) محمد تقی علیه السلام می‌گریست و معصومه (س) سر را بر دیوار گلی می‌کوبید. همسر امام از حال رفته بود و بقیه نیز خاک اندوه و غم بر سر می‌ریختند. امام، خود نیزهای های می‌گریست و شانه‌های لرزانش، حکایت از عمق مصیبت و فاجعه داشت. از مدینه تا رکیبه ۱۰ میل آمده بودند و از آنجا تا طرف ۱۵ میل. در ایام حج در این منزلگاه جمعیت زیادی در آن گرد می‌آیند و آب آشامیدنی شان، بارانی است که در آبگیرها جمع می‌شود. کاروان ۷ میل تا سقره و ۱۵ میل تا بطن نخل (خرما) ره سپرده بود. این منزل پرجمعیت و پر نعمت، نخلستانها و مزارع بسیار داشت و آب آشامیدنی آن از قنات و کاریز بود و در ۵ متری چاه کم عمق آن، آب ظاهر می‌شد. این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام، مصعب بن زبیر در ایام شورش برادرش عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق، آن را آباد نمود. راه از بطن النخل به مکحولین ادامه می‌یابد و از آنجا یک راست به حصین می‌رود و پس از طی ۱۳ میل به منزل کم آب و تنگ و باریک عسلیه رسیدند که آب آشامیدنی آن از پنج حلقه چاه آب تأمین می‌شود. منزل بعدی محدث بود با ۲۸ میل فاصله، که کم آب بود و از آنجا تا سه راهی معدن نقره ۱۰ میل مسافت داشت. منزلگاهی مخصوص بدویان صحرا، کم آب، اما با چند چاه که کاروانیان را کم و بیش سیراب می‌ساخت. رجاء پسر ابی ضحاک، میر کاروان به سوی خیمه امام حرکت کرد. حضرت به اصرار رجاء و یاسر، غلام ایرانی خود نادر را نیز همراه آورده بود. قوت از کاروان رفته بود و خستگی در چهره‌ها موج می‌زد. آفتاب در بالای آسمان، تف بر لب، له له می‌زد. آسمان صاف و یکدست بود. هوا عطش بود. عطش و زش نسیمکی که طعم خنکای پگاه بدهد. بیابان در بستر بی کرانگی یله شده بود. (آقایان، شما چرا زحمت می‌کشید؟) امام نرم خندی زد و در به پا کردن خیمه، نادر را یاری کرد. (آقای من، اینجا معدن نقره است. البته من از هر کسی پرسیدم که کان نقره‌اش در کجای این ریگزار گرم و نفرین شده است، کسی نمی‌دانست. حدس می‌زنم که سیصد سال پیش، در زمان اوج امپراتوری ساسانیان، آبادی و رونق خاصی داشته است. از اینجا یک راه به کوفه می‌رود و راهی دیگر به بصره. آن طور که شنیده‌ام ما به سوی کوفه می‌رویم و شاید هم به زیارت قبر غریبانه امام علی علیه السلام مشرف شویم و از آنجا هم به شو نیز به بغداد، که آقایم موسی کاظم علیه السلام را به ودیعه در دل خود سپرده است. من این راه را به خوبی می‌شناسم. اول (حاجر) است و بعد (سمیرا)، سپس (توز)، (فید)، (الاجفر)، (خزیمه)، (ثعلبیه)، (بطانیه)، (شقوق)، (زباله)، (قاع)، (عقبه)، (واقصه)، (قرعاء)، (مغیثه) و (قادیسیه) و از آنجا تا کوفه ۱۵ میل است. امام با لبانی متبسم و معنی دار به نادر چشم دوخت. (آه از کوفه، شهر شیعیان شما) ... ما به آنجا نخواهیم رفت. نادر برگشت و به رجاء خیره شد. چشمان مضطربش را به چهره خشن پسر ابی ضحاک راه داد و با لحن آمیخته به تشویش و نگرانی گفت: (پس، از کدام راه به بغداد عزیمت می‌کنیم؟) رجاء پاسخ داد: (من دستور دارم که از این راه شما را به مرو نرسانم. هم به دلیل آن که کوفه کندوی دوستداران اهل بیت است و ممکن است نگذارند ما به سفرمان ادامه دهیم، وهم برای این که بغداد پر آشوب به ملجأ و مأمن مخالفان مأمون تبدیل شده است.) نادر پرسید: (پس از راه بصره و اهواز و قم خواهیم رفت؟) رجاء پاسخی نگفت. روز بعد، کاروان به سوی عناب و از آنجا به سمت عیون (چشمه‌ها) حرکت کرد و در صبحی دل‌انگیز به نجاج رسید. نجاج دهکده‌ای بود در کویر بصره، که در روزگاری نه چندان دور، جنگی بین دو قبیله معروف عرب زبان و بدوی (بکر) و (تمیم) روی داد که در آن بنی تمیم به پیروزی رسیدند. آب روستا را (عبدالله بن عامر بن کریر) استخر نمود و در آن کشت و زرع کرد و نخلستان‌های وسیع بنیاد نهاد. مسجد کوچک و ساده آبادی نجاج، جای سوزان انداختن نداشت. مردم گروه گروه به زیارت امام می‌شتافتند. ابو حیب نجاجی نیز در میان مردم دیده می‌شد و سعی داشت خود را به حضرت نزدیک کند. پیش رفت و سلام کرد و پاسخی به نیکویی شنید. تخته حصیری زیر پای مبارک امام فرش شده بود و نزد ایشان طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرما (صیحانی) نهاده بودند، قرار داشت. امام، ابو حیب را

نزد خود طلبید و مثنی از آن خرما را به وی عطا فرمود. (کجایی؟ چه خبر؟) (آقا جان! بصره آبستن حوادث است. برادران زید خانه‌ها و مزارع مردم را به آتش کشیده و عثمانیان را به تیغ کین هلاک می‌کند. امنیت از شهر رخت بر بسته است و بصریان گروه گروه به کوفه و مدائن و واسط می‌گریزند.) چهره امام از شنیدن این خبر در هم رفت. ابو حیب، خرماها را دانه دانه شمرد. هیجده تا بود. (ای پسر پیامبر خدا! زیادت از این به من عطا فرما.) حضرت خندید و گفت: (اگر رسول خدا زیادت از این به تو عطا فرموده است. ما هم زیادت از این به تو عطا کنیم؟) ابو حیب در شگفت شد و با دهان و چشمانی باز، به لبهای امام نگریست. یکی دیگر از اهالی، در حالی که دختر کوچکش را در آغوش داشت. به امام نزدیک شد. (آقا جان! این دخترم معصومه است. امروز که خبر ورود شما در دهکده پخش شد، پایش را در یک کفش کرد که من هم می‌خواهم امامم را زیارت کنم. او شما را دوست دارد و برای دیدارتان بی تابی می‌کند.) حضرت دستی به نوازش بر سر و روی دختر کشید و او را بوسید. یاد خواهرش که افتاد، قطره اشکی از دیدگان مبارکش فرو غلتید و چهره شان را بارانی نمود. نادر دست ابو حیب را گرفت و به گوشه‌ای برد. (چرا همین طور ایستاده‌ای و به آقا خیره شده‌ای؟ خرما که این قدر دعوا و جدال ندارد. حیف نیست که شیعه‌ای چون تو، سر مال دنیا با امام چک و چانه بزندی؟) ابو حیب با سر پایین و متفکر پاسخ داد: (تو که نمی‌دانی چه خبر است، چرا مرا سرزنش می‌کنی؟) (من از چه می‌گویم و تو از چه چیز سخن می‌رانی. من می‌گویم تو نزد آقا بیشتر از اینها ارج و قرب داری که با خرما و نخلستان سنجیده شوی!) (بین، من بیست شب پیش، در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم به نباج تشریف آورد و در مسجدی که هر سال حاجیانی که از زیارت خانه خدا باز می‌گشتند و در آنجا فرود می‌آمدند، وارد شد. من خدمت آن جناب رسیده، بر آن حضرت سلام کردم و پیش رویشان ایستادم. در این هنگام طبقی را مشاهده نمودم که از برگ درختان خرماي مدینه بافته بودند و در آن طبق، خرماي صیححانی بود. حضرت از آن طبق مثنی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم، ۱۸ دانه بود. پس از این که از خواب بیدار شدم، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد. بیست روزی از این جریان گذشت و من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم. شخصی نزد من آمد و گفت: ابوالحسن علی بن موسی الرضا از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است. همه مردم کارهای خود را رها کرده و به استقبال امام رفته‌اند. من نیز به خدمت حضرت رفتم. به خدای عزوجل که جان ابو حیب در دست اوست سوگند، که آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا را در خواب دیده بودم. همان حصیر و همان طبق! (و همان هیجده خرماي صیححانی؟) (آری، آری. راستی، من از رفتن امام به شهر ماتم زده بصره بسیار می‌ترسم. حتماً نقشه خلیفه آن است که خدای ناکرده مردم این شهر به آن حضرت بی ادبی کنند، یا زبانم لال ایشان مورد سوء قصد واقع شود و خیال مأمون از وجود مبارکشان آسوده گردد!) نادر که گویی سلی محکمی خورده باشد، به خود آمد. (پس بهتر است که هر چه سریع‌تر پیکی به بصره بفرستی و از یاران امام بخواهی که برای حفظ جان ایشان تدبیری بیندیشند!) (در این دوره و زمانه نمی‌شود به کسی اطمینان کرد. من خود خواهم رفت. تو لحظه‌ای از کنار آن بزرگوار دور نشو. بد جوری ترس و دلهره بر وجودم چنگ انداخته است. نگرانی رهایم نمی‌کند!) نادر و ابو حیب با یکدیگر وداع کردند. کاروان از سَمینه که ۲۳ میل با نباج فاصله داشت گذشت. ۲۹ میل رفت و به ینسوعه رسید و پس از طی ۲۳ میل مسافت وارد ذات العشر گردید. حرکت قافله در جلگه بصره ادامه یافت و ۲۹ میل بعد ماویه پدیدار شد. منازل بعدی نیز، یکی پس از دیگری طی گشت. ۳۲ میل تا خفراي موسی، ۲۶ میل تا خرجا، ۲۳ میل تا شَجی، ۲۹ میل تا رحیل، ۲۸ میل تا حَفیر، ۱۰ میل تا مَنجشانیه و تا شهر بصره فقط هشت میل فاصله بود. هیچ کس به استقبال کاروان نیامده بود.

چشمه چشمان دریایی

از کوچه پس کوچه‌های خاک آلود شهر گذشت. به راهی افتاد که نه کوچه بود و نه خیابان. سنگ فرش بود. شیب آن هر رهروی

را خسته می‌کرد و به نفس نفس می‌انداخت. راهش به سوی منزل حاج معاویه ارجانی بود. به جایی رسید که کوچه باز و گشاد می‌شد و پهنا می‌گرفت. در سمت جنوبی آن درب چوبی پهن و زمخت و بلندی، محکم بر دیوار سنگی قطوری چسبیده بود. منبت کاری سطح لته‌های آن حکایت از اعیانی بودن خانه داشت. کوبه در را بر شکم طبله کرده گل می‌خ آن کوبید. صدایی از درون برخاست: (کیستی؟) (در راه مانده‌ای نا آشنا.) (به دیدن حاج ارجانی گشاده دست و نیک رأی!) صدای قدمهایی از پشت در شنیده شد. یکی از لته‌های در به آرامی باز شد و مردی سیه چرده در آستانه آن رخ نمود. میهمان را در یک نگاه برانداز کرد و پا پس کشید و همراه او وارد خانه شد. از راهروهای سنگی حیاط گذر کردند. سایه روشنی از زیبایی گلهای رنگارنگ بر گستره حیاط چتر انداخته بود. دو مرد از پلکان‌های مرمری بالا رفته و وارد ایوان شدند. جلو نظر ایوان باغ مشجر سرسبزی یله داده بود. در ایوان مردی چهار شانه و عبا پوش و تسییح به دست بر مخده‌ای وا لمیده بود. به احترامش برخاست و با او معانقه و مصافحه نمود. تعارفش کرد و به اشاره چشم به غلام دستور داد تا میوه و شربت و آب بیاورد. (صفا آوردی. چه خبر؟ چه حال؟ از خودت، از روزگار؟) سرش را لحظه‌ای پایین انداخت و چیزی نگفت. (شرم نکن فرزندانم. من پیرمردی هستم که هشتاد بهار و زمستان را به بازرگانی و تجارت در چین و هند و شام و مصر و ارمنستان و آذربایجان و خوارزم و خراسان مشغول بودم و خوش دارم که در این آخرین روزهای عمر، دستگیر برادران دینی خود باشم.) (آخر من مسلمان نیستم. پس نمی‌توانم) ... تو هم انسانی و از شأن مسلمانی به دور است به ممنوع خود یاری نکند!) (فرید هستم و جواهر فروشی بودم در شهر استخر ...) ... و قصه پر غصه زندگی را با اشک و آه باز گفت. گریه بیخ گلوی پیرمرد را چسبیده و از را به حق هق انداخت. فرید داشت در تالابی از اندوه تن شویه می‌کرد. وضع و حالت او، چون خاری بر دل معاویه می‌خلید و دلش را زخمی می‌کرد. هق هق لرزان پیرمرد با سنگینی بالا آمد. نمی‌که از گوشه چشمانش نیش زده بود، پای دید گانش را نمود کرده بود. از لای لبهای لرزانش زمزمه کرد: (چه بگویم فرزندانم؟ ... از دست من چه کاری ساخته است؟ بین. اگر دیه کاووس را حدس بزنی، می‌توانم کمک رس تو باشم!) (نمی‌دانم، نمی‌دانم. فقط به فرناز می‌اندیشم. پس از آن همه سرگردانی و در به دری در کوه و دشت و بیابان، کاروانی که به سوی ارجان می‌آمد، مرا یافت و از مرگ حتمی نجات داد. در آنجا از زبان اهل قافله شنیدم که در شهر زیبا و پر شکوه ارجان، عزیزی هست که فریاد رس غریبان و مظلومان و از پای افتادگان است!) (مرا شرمنده می‌کنی آقا فرید. شنیده‌ام هفته دیگر کاروانی به سوی استخر حرکت می‌کند که می‌تواند تو را به زادگاهت برساند. من نمی‌دانم که دیه را از تو خواهند پذیرفت یا خیر، اما بی شک با تمام وجود به یاریت خواهم شتافت.) غلام را صدا کرد و گفت: (خداداد! ما میهمانی عزیز داریم که تا هر وقت بخواهد بر جان و دل ما جای دارد. بهترین اتاق منزل را در اختیارش می‌گذاری. هر چه احتیاج داشت، فی الفور آماده می‌کنی!) فرید برخاست تا دستهای معاویه را ببوسد. (چه می‌کنی فرزندانم؟ در دین ما بر دست پدر و مادر بوسه می‌زنند. من که کاری نکردم. وظیفه‌ام حکم می‌کند که عاشق صادقی چون تو را زیر بال و پر خویش بگیرم، شاید پروردگار سبحان باران لطف و عنایتش را بر این بنده‌اش رحمت نماید!) آرامش بر تن فرید کشیده شد. فرید آرام بود. نفسش به آرامی از چهار چوب سینه‌اش بیرون می‌ریخت. با معاویه وداع گفت و به اتاقی که خداداد برایش آماده کرده بود، قدم نهاد و روی بستر نرم دراز کشید. چشمانش را بست و در زمان پس نشست و به درون رخدادهای گذشته‌اش کوچید: استخر، فرناز، زندان، بیابان، کاروان، ارجان ... چشمانش را باز کرد و بر پنجره دوخت. دو چشم فرناز پشت شیشه پنجره، محو و مه‌گونه، خیره به او بود. حیرت بر دل و دیده فرید ریخت. سرش را بلند کرد تا بهتر ببیند، ولی چشمانش گویی که ترسیده باشند ... پس نشست و دیگر هیچ. یک پنجره بود با شیشه آبی رنگ و فرید که حیرت بر دیده و چشم وا دریده خیره بر آن بود. فرید لحظه‌ای به خود آمد. سرش را بر بالش نهاد و در رویدادهای گذشته تن شویه کرد. اشک به یاری‌اش آمد. دوان دوان. از چشمه چشمان دریایی‌اش ...

کاروان آرام آرام به سرزمین گرم خوزستان رسید. از بصره که جوی پر آشوب و التهاب داشت به ابله رفتند که معروف بود یکی از چهار بهشت روی زمین است. ابله در شمال مصب نهر ابله در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به (شق عثمان) یا (عثمانان). در سد بالای مصب رود ابله و روبروی آن، یعنی در ساحل خاوری شط العرب، برای مسافرانی که از دجله می‌گذشتند و به خوزستان می‌رفتند، منزلگاهی بود که آن را (عسکر ابوجعفر) (پادگان منصور عباسی) می‌نامیدند. شهری است با قصرها و بازارها و مساجد و کاروان سراهای زیبا که آن را حد و وصف نمی‌توان کرد و آن چنان رونق و آبادانی شهر بر رجاء و یارانش مؤثر واقع افتاد، که سه شبانه روز در آن اقامت کردند و هدایا و سوغات و رها وردهای بسیار تهیه نمودند. پنج فرسخ تا بیان و شش فرسنگ تا حصن مهدی (دژ مهدی عباسی) طی شد و پس از طی کردن ۴ فرسخ تا چهارشنبه بازار و ۶ فرسخ تا محول و ۸ فرسخ تا دولا و دو فرسنگ دیگر، دروازه‌های شهر بازار اهواز پدیدار شد. هوای اهواز غریب‌گوش است و ناخوشی و تب از آن رخت بر نمی‌افکند. گرمای آزاردهنده و رطوبت شرعی و پنجاه هزار تنور روشن و مردمی با چهره‌های سوخته و آفتاب زده، آرامش جسم و خیال را از هر مسافری می‌ستاند. امام که پنجاه و دو سال از سن مبارکش می‌گذشت. بر اثر هُرم آفتاب تابستانی شهر به بستر بیماری افتاد. اطرافیان نگران حال حضرت بودند و نادر سراسیمه و دل‌چرکین بدجوری بد هوا شده بود و به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفت. شیعیان و دلدادگان امام، از شوش و شوشتر و ایذج و سوسنجر خود را به بازار اهواز رساندند. حضرت با تن تب‌دار و مریض، در حالی که تنش خیس عرق بود و درد بر جاننش ریخته، عاشقان را اذن حضور می‌داد. ابوهاشم جعفری همراه با مهزیار هندکانی و پسرش، و عموی ابوالحسن صائغ وارد شدند. مهزیار که زُناز بسته بود، دست امام را بوسید و گفت: (من مهزیار هستم، پیرمردی از روستای هند کان دورق. این هم پسر ده ساله‌ام که آمده‌ایم تا شما را زیارت کنیم و از دریای وجودتان بهره‌مند شویم.) امام دستی بر سر و روی پسر کشید و برایش دعا کرد. (ما آمده‌ایم تا به دست مبارک شما شفا یابیم!) تبسمی ملیح بر لبان امام نقش بست. مهزیار و پیرش، هر دو شهادتین را زبان آوردند. حضرت کودک را به نام خویش (علی) نامید و از خدا خواست که او از فقها و علمای اندیشمند و دانشمند شیعه کرد. صائغ حرفش را چم و خم داد و لب‌ها کرد: (آقا جان! شنیده‌ام که مأمون قصد دارد تا شما را به ظاهر به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کند و در باطن، به جان شما آسیب برساند. مأمون اگر حرفی زده و نذری کرده، برای فریفتن مردم مبارز خراسان بوده است. من پیشنهاد می‌کنم تا امشب بی سروصدا شما کاروان را ترک گوئید و به سوی کوفه یا قم حرکت کنید. راه قم از (شوش) و (اندامش) و (لور) و (وروگرد) می‌گذرد. ما هم رجاء پسر ابی ضحاک را شبانه به قتل خواهیم رساند.) امام چهره در هم کشید و فرمود: (هرگز، هرگز. آیا می‌خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل برسانی؟) سپس به ابوهاشم نگریست و لبان مبارکش را از هم گشود: (من سخت تب دارم و نیاز به استراحت. برای من طیبی حاذق بیاورید!) طیب بر بالین امام حاضر شد. نبض امام را گرفت و تب را سنجید. سؤالاتی چند از آن بزرگوار کرد و دستوراتی داد. حضرت در حالی که به سختی نفس می‌کشید، نام گیاهی را برای پزشک برد و خواص آن را بیان کرد. طیب گفت: (من در روی زمین چنین گیاهی را نمی‌شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی‌داند. شما از کجا این گیاه را می‌شناسید؟) امام فرمود: (برایم مقداری نیشکر تهیه کن!) (این سخت‌تر از اولی است، زیرا حالا وقت نیشکر نیست.) حضرت تبسمی کرد و ادامه داد: (نیشکر و داروی گیاهی هر دو در همین سرزمین و هم اکنون وجود داد.) یکی از اهوازیان میان کلام امام دوید و گفت: (این مرد اعرابی است و نمی‌داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی‌شود. حتماً شما تا کنون این گیاه را ندیده‌اید. این گیاه زمستانی است!) امام با صلابت فرمود: (جستجو کنید تا آن را بیابید.) نادر عزم کرد تا نیشکر را بیابد. شینده بود که محل کشت و زرع آن اطراف شوشتر است. از آب شادروان گذشت و به آسیابی رسید. یکی از کشاورزان شوشتری را در آنجا دید و از او پرسید: (من مقداری نیشکر نیاز دارم.) (در گرمای تابستان؟) (آری، آقا، بیمار است و امر نموده برایش تهیه کنیم.) برزو که از

اهالی شهر بود، به آن دو رسید. (بهرام، این غریبه چه می‌خواهد؟) (اگر بگویم از تعجب شاخ در می‌آوری؟) (عقرب جراحه می‌خواهد، که هست.) (نه برزو جان، او نیشکر می‌طلبد.) (پیدا است مسافری و اهل این دیار نیستی!) نادر گفت: (من خود ایرانی ام، اما خوزستانی نیستم.) (مژده بده که نزد من مقداری نیشکر وجود دارد که آن را برای زمستان ذخیره کرده بودم. آن را بی هیچ بهایی به تو خواهم داد.) نادر تشکر کرد. (پس بیا به منزلمان در کنار آبشارهای ساسانی شوشتر برویم و برای آقایت نیشکر به ارمغان ببر. شاید هم از دست بافها و حریرهای بازار شهر بخوای تحفه‌ای برگیری و به عنوان سوغات ببری!) نزدیک اذان صبح، نادر با نیشکر و داروی گیاهی و حریر باز آمد. امام پس از صرف دارو، در حالی که سعی می‌کرد بیماری‌اش را به فراموشی بسپارد. از همراهان خواست تا برای اقامه نماز جماعت صبح به مسجد جامع شهر بروند. مردم اهواز، که خبر بهبود امام را شنیدند، زن و مرد و پیر و کودک و جوان، به سوی مسجد هجوم بردند. امام سخن همه را با اشتیاق می‌شنید و آنها را راهنمایی می‌کرد. اشک و لبخند درهم گره می‌خورد و ندای ملکوتی صلوات، طنین افکن شده بود. رجاء که این حادثه را دید، به یاسر گفت: (اگر بیشتر در این محل اقامت کنیم، مردم فریفته او می‌شوند.) عصر همان روز، کاروان به سوی رام هرمز حرکت کرد و از آنجا به سوی پل اربق روانه شد. این پل در زمان عمر و در سال ۱۷ هجری قمری و به سرداری (نعمان پسر مقرن مُزنی) فتح شد و از توابع رام هرمز محسوب می‌گردد. این شهر قدیمی، که اربق یا اربک یا پل اربق هم نامیده می‌شود. در حوالی رود مُسترگان (= مسرقان) واقع شده و این رود از شهر نظامی عسکر مکرم (پادگان مکرم) گذشته و به سمت راست می‌پیچد و در نیمه چپ رام هرمز به رود مسرقان باز می‌گردد. شهر در میانه شهرهای ایذه و رام هرمز قرار گرفته است. مردمی مهربان و میهمان نواز داشت و همگی به احترام کاروان سبز امام به سوی کاروانسرای کوچک شهر روانه شدند. جعفر پسر محمد نوفلی خدمت آن حضرت شرفیاب شده و پرسید: (فدای وجود تان شوم، جمعی گمان می‌کنند پدر بزرگوارتان موسی بن جعفر بن محمد زنده است و در بغداد زندگی می‌کند!) امام با تحکم فرمود: (دروغ گفتند. خدا ایشان را لعنت کند. اگر پدرم زنده بود، میراثش قسمت نمی‌شد و زنانش ازدواج نمی‌کردند. به خدا قسم، پدرم مرگ را چشید، همان گونه که جدم علی مرتضی آن را چشید!) (تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می‌کنید؟) (بعد از من، بر تو باد پیروی از فرزندم محمد.) (دیگر چه؟) (آگاه باش که من از دنیا خواهم رفت و قبری در توس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد!) (فدای وجود تان گردم. یکی از دو قبر بغداد را می‌دانم که مزار مطهر بابای مظلوم تان کاظم است. قبر دوم بغداد و مزار توس از آن کیست؟) (به زودی به تو معلوم می‌شود!) سپس دستهای مبارکشان را به هم چسبانید و فرمود: (قبر من و هارون الرشید چنین است!) از آتشکده باستانی آسک گذشتند و به شهر قدیمی ارگان (= ارغان، ارجان) رسیدند که نخستین شهر از ناحیه فارس محسوب می‌شد. با شتابی که رجاء و یاسر داشتند، در منزل سینیل که یک مرحله با ارجان و دو مرحله تا رام هرمز فاصله داشت، توقف نکردند. هنوز به شهر ارجان نرسیدند، که کاروان ناگهان در برابر سواد شهر ایستاد. هیچ کس نمی‌دانست چرا رجاء فرمان نمی‌دهد تا پیش از غروب آفتاب، قافله وارد شهر شود. همه و هیاهو بر اهالی بهت زده کاروان پر کشید. نادر خود را با شتاب به کجاوه امام رساند. (اتفاق ناگواری افتاده است. سیروس، راهنمای ما در سفر ایران زمین، دچار حادثه شده است و رجاء نگران راههای ناشناخته است.) (آیا سیروس بیمار شده است؟) (خیر. در خوزستان، عقبی سیاه رنگ است که به آن جراحه می‌گویند. سم این حیوان مرگبار است و سیروس نیز جان باخته است.) رجاء فرمان داد کاروان در همانجا منزل کند. پیکی به سوی حاکم شهر ارجان فرستاد تا راهنمایی کارگشته و آشنا به کوره راههای ایران فارس و یزد و خراسان بیابد و به مزدی مناسب به استخدام در آورد. رجاء با خود اندیشید: (ای کاش از راه لور به قم می‌رفتیم. راه قم به نیشابور را خود به خوبی آگاهم، چون از همین راه از مرو به مدینه رفته‌ام. حیف که امیرالمؤمنین فرمان داده است تا از خط قرمزهای قم و کوفه و بغداد گذر نکنیم. حیف، حیف!) امام از هودج پیاده شد تا وضو بگیرد. صدای مؤذن از مسجد جامع ارجان به گوش می‌رسید.

مسلمانان پس از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند: ۱ کوره اردشیر خوره (خره) که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت و ناحیه باستانی فارس نیز به شمار می‌رفت. ۲ کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود. ۳ کوره ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود. ۴ کوره اصطخر (استخر) که کرسی آن شهر قدیمی پرسپولیس (تخت جمشید) در کنار استخر، پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود. ۵ کوره داراب جرد که شهری به همین نام (= داراب) کرسی آن بود. شهر ارجان که در زمان قباد ساسانی تأسیس شده بود، شهری بزرگ محسوب می‌گردید که شش دروازه داشت. ۱ اهواز ۲ ریشهر ۳ رصافه ۴ میدان ۵ شیراز ۶ کیالین (کیل کنندگان). بازارهای معمور آن مملو از محصولات سرزمین فارس و خوزستان بود و چون تا دریای پارس راهی نداشت، از هند و سند و چین نیز برای تجار شهر کالاهای بسیار می‌رسید. فرید که از ماندن در خانه خسته شده بود، از منزل معاویه بیرون رفت و تصمیم گرفت گشتی در شهر بزند و با مردم ساده و بی‌آلایش و غریب پرست آن دمخور شود. شاید هم به دنبال نشانی از آشنا، در میان این همه ناشناس، بود. مردم بیخ دیوارها، کناره ره‌گذارها، جفت هم، شانه بر شانه، گرده بر گرده، ایستاده یا نشسته، به عبور کاروان خیره شده بودند. فرید سعی کرد در چهره اهل قافله دقت کند تا شاید آشنایی بیابد، اما تلاش او بی نتیجه ماند. (کاروان به خراسان می‌رود. از راه استخر و ناین و نیشابور) ... کنجکاو بدجوری به دل فرید پنجه انداخت. این پا و آن پا کرد، گویی آتش زیر پا داشت. (از کجا می‌آیند؟) (نمی‌دانم، اما پیدا است که شخص مهمی با آنهاست). زنی میان کلامشان دوید. (چطور نمی‌دانید؟ از مدینه می‌آیند و به قصد مرو از شهر ما عبور می‌کنند. آقای دنیا و آخرت، علی بن موسی با آنهاست!) فرید دل دل می‌کرد. نمی‌دانست چرا بی‌تابی می‌کند. (آنها به سمت مسجد شهر می‌روند. ما هم می‌رویم تا خدمت ایشان شرفیاب شویم. می‌خواهم برای همسرم که در کرمان به دست دزدان و راهزنان گرفتار آمده است، نامه یا دست خط یا راه چاره‌ای بگیرم!) فرید بی اختیار به سوی مسجد کشیده شد. دست و دلش نمی‌رفت که پیشتر برود، اما می‌خواست هر طور شده سر از ته و توی قضیه در آورد. در کشاکش رفتن و نرفتن بود که صدایی بیخ گوشش نشست: (می‌بینی؟! آن کس که بر سکو ایستاده است، علی بن موسی الرضاست، آفتاب رحمت و انیس دلهای مضطرب و کعبه آمال عشاق بیقرار!) فرید صدا را شناخت و سر بر گرداند. حاج معاویه بود که از امام شیعیان می‌گفت. باورش نمی‌شد. شنیده بود سنی‌ها و شیعیان با هم اختلاف نظر شدید دارند. (تعجب نکن فرزندم. لطف و رحمت ایشان به دهریون بی‌خدا هم رسیده، تا چه رسد به من که دین جدش را دارم و به زبان، تهلیل و تسیح پروردگار را مززه می‌کنم. من تا عمر دارم مخلص خاندان نبوت و امامت هستم!) فرید چیز زیادی نمی‌فهمید. برگشت و امام را به تماشا نشست. تمام وجودش به لرزه در آمد. از گوشه چشمانش، سرشک شادی روان شد. (حق داری گریه کنی، بین ازدحام مردم را، انگار پروانه وار گرد شمعی فروزان حلقه زده‌اند و هر بار که زیارتش می‌کنند، دوباره در نوبت می‌ایستند تا باز هم به تماشایش بنشینند. ارجانی‌ها، امروز را هرگز از یاد نخواهند برد!) انگار کلام معاویه در گوش فرید پیچ و تاب می‌خورد و بر عمق جانش می‌نشست. عشق بر وجودش پر کشید و بی اختیار چند گام برداشت و به سوی صف انبوه جمعیت هروله کرد. حاج ارجانی این کرامت را می‌دید و یارای کلامش نبود. فرید همچنان آرام و خاموش، دیده بر امام دوخته بود. حتی پلک‌هایش را بر هم نمی‌زد. در بند و اسیر سیمای ملکوتی‌اش گرفتار آمده بود. (می‌دانم سخت است. اما باید همراه من بیایی.) (من هیچ تکانی نخواهم خورد.) (حوصله کن. تو به امام خواهی رسید.) دست فرید را گرفت و به کناری برد. (مرا به کجا می‌بری؟ می‌دانی که چه می‌کنم؟) (آری، اما من مأمورم و معذور!) (بگذار یک بار سیر بینمش!) (خواهی دید: یک بار، دوبار، صد بار) ... رنگ از رخسار فرید پرید: (نیمه جان شدم، حرفت را بزن. چگونه؟ کجا؟ چطور؟) (آرام، فرزندم. حاکم شهر از من کسی را خواست که به راهها و کوره راههای ارجان تا مرو آگاه باشد و من تو را معرفی کردم. کاروان صبح فردا به سوی استخر حرکت می‌کند و تو راهنمای این قافله‌ای. همراه آن، می‌توانی به زاد گاهت بروی و) ... فرید، دیگر چیزی نشنید. به دیوار مسجد تکیه داد و آرام روی زمین نشست. (فرناز، فرناز، من

دارم می‌آیم. من دارم می‌آیم... باورم نمی‌شد. یعنی خواب می‌بینم؟ ای خدا! همسفر آقا برای وصالِ محبوب...)

تولد دوباره

کاروان به راه افتاد. راه کاروان رو، تشنگی بر لب، شورگی بر تن، از فراز و فرودها می‌شیرید و در شکم دشت فرو می‌رفت، در کناره آن هر از گاه، مارمولکی، چلباسه‌ای سر از زیر بته‌ای در می‌آورد، و زیر گرمای تب آلود بیابان له لهی می‌زد و در میان خار و خلاشه‌ها فرو می‌رفت. آفتاب می‌سوزاند و می‌گداخت. آهنگ یکنواخت زنگهای آهنین و برنجین شنیده می‌شد که کالاهای شتران با آنها منظم شده بود. مسافران روی جهاز شترها یک بر نشسته بودند. گردن شترها لنگر بر می‌داشت و پوزه شان اخم آلود و لوجه شان آویخته بود. اسب سواران چندی در میان شترها برخوردی بودند. کاروان خیلی آهسته در میان گرد و غبار و از میان راه خاک آلود خاکستری می‌گذشت و در دل دشت فرو می‌رفت. نفس آدم پس می‌رفت. کاروان چند روز بود که در راه بود. از ارجان که بیرون زده بودند، پس از هفت فرسخ به داسین رسیدند. بعد ۶ فرسخ پیمودند تا بندق و همین مقدار هم تا خان حماد. ۹ فرسخ تا امران و ۶ فرسخ تا نوبندگان. از آنجا ۵ فرسنگ راه را تا کرگان طی کردند و همین اندازه هم تا خاراه. راه تا خلان هم پنج فرسخی بود و تا جویم هم، همچنین. پنج فرسنگ بعد، شهر دارالعلم شیراز رخ نمود. رجاء نگذاشت که کاروان در شهر علم و عشق و شعر و ترنج توقف کند، و چون هراس داشت دوباره اجتماع ارجان را رقم رند، قافله را به سوی استخر روانه نمود. از شیراز تا استخر ۱۲ فرسنگ فاصله بود. قلب فرید داشت از جا کنده می‌شد. به سوی کجاوه امام حرکت کرد. با آن که به اندازه دیه پنج نفر زر و سیم به همراه داشت، باز هم از آتش انتقام خاندان حنظله می‌هراسید. نزدیک کجاوه که رسید، نادر پیش آمد و به فرید گفت: (هموطن! وقت نماز است). فرید نماز جماعت را به تماشا نشست. در صف اول، رجاء و یاسر نیز به چشم می‌خوردند. امام در رکعت اول سوره (قدر) را قرائت فرمود و در رکعت دوم سوره (توحید) را. نمازی باوقار و کوتاه، بی آن که مأمومین را دچار مشکل سازد. امام روی بویا نشست و سخن گفتن را آغاز کرد: (تا می‌توانید به یاد خدا باشید و نیکی کنید. فروتنی، قدر شناسی و شکرگذاری امروز، نوعی پس انداز برای روزهای آینده است. مثال این پیام در این حکایت نهفته است: مردی از بنی اسرائیل، شب خواب دید که فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: (نیمی از عمر تو همراه با سعادت و رزق و روزی فراوان و نیمه دیگر از باقی مانده عمرت همراه با سختی و فقر و ناداری خواهد بود، اما انتخاب با خود تو است که کدام نیمه را اول انتخاب کنی. آیا دوست داری که در نیمه اول عمر ثروتمند و سعادتمند باشی، یا در نیمه دوم باقیمانده عمر؟) مرد پاسخ داد: (من یک شریک زندگی دارم که در این مورد با او مشورت کنم و بعد به تو پاسخ خواهم داد.) صبح روز بعد، آن مرد به همسرش گفت: (به من خبر داده‌اند که نیمی از باقی مانده عمر من همراه با نعمت و وسعت و ثروت است و نیمی دیگر همراه با فقر و نکبت. اکنون نمی‌دانم چه کنم. آیا سعادت اول را انتخاب کنم و در زمان پیری و ناتوانی فقیر و درمانده باشم، یا این که در نیمه اول فقیر و مسکین باشم، ولی در دوران پیری، ثروت و سعادت داشته باشم؟) همسرش گفت: (نیمه اول عمرت را با سعادت و ثروت انتخاب کن. بقیه را به عهده من بگذار.) مرد گفت: (به خاطر تو چنین می‌کنیم!) شب بعد که فرشته به خوابش آمد، تصمیم خود و همسرش را با او در میان گذاشت. پس از آن دنیا به او رو آورد و درآمد و ثروت هنگفت و سرشاری پیدا کرد، اما چون او و همسرش مردمی دیندار و انسان دوست بودند، به دیگران کمک می‌کردند. مثلاً زنش به او می‌گفت: (فلان همسایه ما فقیر و محتاج است!) شوهرش به همسایه کمک و احسان کرد. یا، زن می‌گفت: (فلان خویشاوند ما تهی دست شده است!) شوهر زندگی خویشاوند را تأمین می‌کرد. همین طور به مردم هدیه می‌دادند و انفاق می‌دادند، صدقه می‌دادند، دستگیری می‌کردند، و همه این کمکها همراه با تواضع و فروتنی و قدر شناسی بود. همه از آنها خشنود بودند و کسی دلگیر نمی‌شد. مدتی گذشت. شبی دوباره همان فرشته به خواب مرد آمد و گفت: (ای مرد! نیمه اول عمرت که همراه با بی‌نیازی و ثروت بود، به پایان رسیده است. نظرت در این مورد چیست؟) گفت: (در این مورد باید نظر

همسر و شریک زندگی ام را بیرسم.) صبح روز بعد به همسرش گفت: (دیشب به من خبر دادند که نیمه پر سعادت عمر من به پایان رسیده است.) زن پاسخ داد: (ناراحت نباش. خداوند به ما نعمت داد. ما هم قدر آن نعمت را شناختیم و تا توانستیم به مردم نیکی و کمک کردیم. خدا بزرگتر از آن است که قدر نیکی‌های ما را نشناسند.) شب بعد فرشته به خواب مرد آمد و گفت: (در نیمه اول عمرتان مهمان خداوند بودید و چون مهمانان خوبی بودید، خداوند لطفش را بر شما کامل کرد تا در باقی مانده عمرتان هم سعادت‌مند و از دیگران بی نیاز باشید.) یکی از یاران امام که از اهواز در رکاب حضرت بود پرسید: (ای فرزند رسول خدا! دشمنان شما اخباری از فضایل و مقامات شما اهل بیت برای ما روایت می‌کنند که ما تا کنون نظیر آنها را از شما نشنیده ایم. آیا ما این اخبار را قبول کنیم؟) امام فرمود: (دشمنان ما در حق خاندان رسول الله ظلم بسیار کردند و یکی از این ستمها، احادیث و اخباری است که درباره ما ساخته‌اند. این احادیث و اخبار، به سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱- یک نوع اخباری است که آنها درباره ما جعل کرده و درباره مقامات ما غلو و زیاده روی کرده‌اند و چیزهای عجیب و غریب ساخته‌اند. ۲- نوع دوم احادیثی است که در بیان حق ما کوتاهی کرده‌اند و از همه حقایق فقط به مقداری از آن اعتراف کرده‌اند. ۳- نوع سوم اخباری است که در آن به دشمنان ما بیش از اندازه توهین و فحاشی کرده‌اند. دیگران، وقتی اخبار نوع اول را بشنوند که دارای زیاده روی و عجایب و غرایب است و ما را مانند خدا شمرده است، پیروان ما را تکفیر می‌کنند. وقتی اخبار نوع دوم را که کمی از حقایق است و حقایق را پوشانده است بشنوند، حق ما را درست نمی‌شناسند. وقتی اخبار ساختگی نوع سوم را که پر از دشنام و ناسزا به دشمنان ماست بشنوند، نامها را فراموش می‌کنند و آنها را به ما نسبت می‌دهند و دشمن تراشی می‌کنند. در حالی که خداوند فرموده است: (به کسانی که خدا را نمی‌شناسند دشنام ندهید، تا ایشان نیز ندانسته به خدای شما دشنام ندهند.) چون دسته‌های مختلف مردم را دیدی که هر کدام به راهی و سمتی می‌روند، تو به راه ما برو تا گمراه نشوی. کمترین چیزی که یک انسان را از دین بیرون می‌برد، این است که سنگ ریزه را بگوید دانه خرماس است و به آن تعصب ورزد و با دیگران دشمنی کند. خبر درست را از دوست دانای پرهیزکار باید گرفت. نه از دشمن دانا و نه از دوست نادان.) پس از نماز، سفره گسترده و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان و نیز اصحاب و یاران و مأموران را به آن سفره نشانید تا همراه او غذا بخورند. یکی از یاران بلخی حضرت به امام عرض کرد: (فدایتان شوم. بهتر است غلامان بر سفره‌ای جداگانه بنشینند.) حضرت فرمود: (ساکت باش. پروردگار همه یکی است. پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است!) فرید دیگر نتوانست قضیه فرناز را با امام در میان بگذارند. رجاء که خیلی خسته و ملول به نظر می‌رسید، فرمان داد تا کاروان در دشت سرسبز شمال شیراز اتراق کند، تا خستگی از تن اهل قافله به در رود. آفتاب که دمید، بانگ رحیل کاروان سکوت نیم بند دشت را شکست. یواش یواش هوای زمین از سر راه کاروان رو می‌پسید و دل به کمرگاه کوهها می‌سپرد. می‌پیچید و می‌خمید و اوج می‌گرفت و تن به صلابت کوه و سختی کوهها می‌سپرد. اسبها به هن و هن افتاده بودند. شترها صبور و اخمناک و رام، گام در راه داشتند. گردنه بر بدنه کوه پیچیده بود. گاه می‌شد گذرش را تنگ می‌کرد و گاه می‌شد که گشاده و سخت جان در آغوش کوه می‌سرید. گاه به گاه چشمه‌ای از تن کوه می‌جوشید و بر دامن آن پناه می‌برد. روی پیشانی کوهها صلابت و سترگی و سختی نقش بسته بود. زنگ جرسها در میان کوهها باز می‌تابید و سکوت به لب نشسته طبیعت را می‌آشفته. فرید به هر طرف که نگاه می‌کرد، چکاد کوه بود که در نی نی چشمانش جان می‌گرفت. اینجا طبیعت با کوهها دست بیعت داده بود. کاروان از بلندای کوهها سرید و در دل دره جای گرفت. قوت از زانوان کاروان رفته بود و باطمینان راه می‌پوید. دره پرچم و خم، میانه کوهها را می‌پیمود. رودی کم عمق، از لابلائی سنگزارها، چمان و خممان و غرغر کنان در شکم دره فرو می‌رفت. کاروان هن و هن کنان، راه پر پیچ و خم دره‌ها را رام خود کرد و قدم در آستانه دشتی باز گذاشت که در بستر بیکرانگی یله شده بود. قافله به زادگاه فرید رسیده بود و اهالی استخر به عشق دیدن امام از شهر خارج شده بودند. مسلمان و مزدیستان، خرد و کلان، امیر و دبیر و بازاری، هلله کنان و شادی کنان و دست کوبان آمده بودند و شعف و سرور از سرو و رویشان می‌بارید. فرید نقاب بر چهره زد تا

شناخته نشود. کاروان در خانه یکی از بزرگان خاندان حنظله اقامت گزید و امام برای ملاقات با مردم به مسجد تشریف فرما گشت. فرید نیز مخفیانه به سوی کوچه‌های آشنای محله شان خزید. استخر را از بنای فرزند تهمورث پیشدادی می‌دانستند و فتح شهر در عهد عمر بن خطاب در سال ۱۶ هجری قمری توسط دو سردار نامی عرب یعنی (ابوموسی اشعری) و (عثمان ابی العاص) صورت گرفت. شهری بود بزرگ و باستانی، به وسعت یک میل. سه مسجد آدینه و یک آتشکده داشت و شهرهای بسیاری از ناحیه استخر، مانند کته میبد (یزد) و نایین و بهره و ابرقو و اقلید و سورمق، در حول و حوش آن به چشم می‌خوردند. فروهر و فریده، با دیدن برادر از خود بی خود شدند. دیدارها تازه گردید و منیژه مادر فرید که از بازار آمد، فرید را که به تماشا نشست، تا شد و میخ زمین گشت. فرید بر دست و پای مادر افتاد و وی را غرق بوسه ساخت. ساعتی گذشت و هنوز فرید امیدوار بود که اهل خانه از فرناز بگویند و سرنوشتی که او برای عزیز و دلداده‌اش رقم زده است. فرید در ژرفای سکوت غرقه بود. مسافری را مانند بود که در موسم ملال پرسه می‌زد. صدای کوبه در، قرق سکوت را شکست. (فریده! مادر، بین چه کسی در می‌زند؟) فریده به پا خاست و وقتی بازگشت، رنگ به چهره نداشت. (چرا زبان به کام گرفته‌ای دختر؟ چه کسی بود که در این وقت بی گاه بر در ماتمکده مان کوفته بود؟) (نادر نامی است که به جستجوی فرید آمده است.) فرید خندید و گفت: (او آشناست. من باید بروم، اما قول می‌دهم زود باز خواهم گشت.) نادر، وقتی فرید را دید، با شتاب گفت: (شتاب کن که باید به مقر حکومت برویم. رجاء و امام در آنجا انتظار تو را می‌کشند، درنگ جایز نیست!) درون دارالاماره، غوغایی به پا بود. همه بودند. امیر شهر، قاضی القضاات کوره استخر خوره، رجاء پسر ابی ضحاک، یاسر خادم، سران آل حنظله، و بر مسندی نیز حضرت علی بن موسی نشسته بود. نادر و فرید، کرنش کنان در گوشه‌ای به انتظار ایستادند. صدای پرصلابت قاضی شهر به فضای تالار پاشید: (فرید، تو همان کسی هستی که کاووس را خواسته و ناخواسته در یک نزاع بی منطق به قتل رساندی و حکم درباره تو این بود که سه روز بعد در میدان شهر به دار مجازات آویخته شوی تا عبرت سایرین گردی. تو خامی کردی و دل‌بند و جگر گوشه‌ام را به جای خویش در زندانی گذاشتی و دست و پایش را بستی و از چنگ عدالت گریختی و اینک پس از چند ماه به پای خود به قتلگاه قدم نهاده‌ای.) امیر نفسی راست کرد و گفت: (تو نیندیشیدی آن دختر در زندان خود را خواهد کشت؟ به فکر نیفتادی که اولیاء دم رضایت ندهند و سر بی گناهی بالای دار رود؟ تو مظهر بی وفایی و غرور و خودخواهی و بی مسؤولیتی هستی، و صد حیف که تو نام استخری بر خود نهاده‌ای!) بزرگ خاندان حنظله غرید: (من تحمل نمی‌کنم که قاتل کاووس عزیز زنده باشد و مادر داغ دارش شاهد کامرانی و ترک تازی یک جوان هرزه بیکار و لایعقل باشد. محال است که آل حنظله به چیزی کمتر از قصاص رضایت دهد.) یاسر خادم لب وا کرد: (من در تعجبم که اگر یک مجوس اهل کتاب، مسلمانی را به قتل رسانده باشد، در جلسه دادگاه وی، بزرگ این مذهب حضور نداشته است. آیا او در دادگاه از خود دفاع کرده و اصلاً چنین حقی به او داده اند؟) سکوتی پر از سؤالات گوناگون در تالار حکم فرما شد. (من از نماینده مخصوص خلیفه می‌خواهم که رأساً به داوری در این حادثه جنایی بپردازد. اگر کسی از این موضوع ناراضی است، هم اینک اعلام نماید!) کسی را یارای اعتراض نبود. رجاء دستور داد نا فرناز را از زندان بیرون بیاورند. موبد بزرگ آتشکده استخر نیز با احترام در جلسه دادگاه حاضر شود. ابتدا، قاضی شهر شرح واقعه را بازگفت. نماینده خانواده مقتول نیز کمابیش همان مطلب را تکرار کرد. فرناز و فرید نیز از خود دفاع کردند و موبد بزرگ و یاسر خادم، از رجاء خواستند تا در مجازات متهم تخفیف قائل شود. رجاء حکم داد که: (چون قتل غیر عمد بوده است. فرید باید یک دیه کامل به خانواده مقتول بپردازد و چون از زندان گریخته است، ملزم به پرداخت جریمه‌ای سنگین به دولت خواهد بود، به خاطر این که فرناز به جای فرید چند ماه در حبس ناخواسته بوده است اگر فرناز نبخشد او در برابر این مدت را باید با غل و زنجیر در زندان به سر برد!) نظر، نظر فرستاده مخصوص بود و همه بدان رضایت دادند، مگر فرناز. (من فرید را خواهم بخشید، به شرطی که دیگر در استخر اقامت نکنند!) در این زمان، امام خندید و گفت: (من تمام جریمه فرید را خواهم پرداخت. اگر قاضی شهر و فرناز رضایت دهند، من فرناز را به عقد فرید در می‌آورم و هر دو را با

خود به مرو خواهم برد!) فرناز، از شرم سخنی نگفت: (اگر دخترم رضا باشد، من حرفی ندارم.) باز هم فرناز کلامی بر زبان نراند. (من به خاطر شرفیابی فرزند رسول خدا به این سرزمین، از طرف خاندان حنظله، فرید را می‌بخشم و از او یک درهم هم نخواهم ستانم.) امیر نیز خود را وارد معرکه کرد و گفت: (برای این که ما نیز از کاروان عشق عقب نمانیم، هزینه این ازدواج فرخنده را به تمام و کمال خواهیم پرداخت!) فرناز لب و آید کرد: (فرید یادت می‌آید که از آتشکده گفته بودم، من چند شب پیش، پیامبر مسلمانان را به خواب دیدم که سبب سرخی را به من بخشید و چارقدی به من داد و دست مهر بر سرم کشید که وجودم را آکنده از عطر یاس بهشتی نمود.) فرناز نزد امام رفت و زانو زد. (اینک در آستان نگاه فرزند پیامبر خدا، شهادت می‌دهم که خدایی نیست جز پروردگار عظیم و بلند مرتبه ... و گواهی می‌دهم که محمد رسول او ... و علی ولی و حجت برحق خدای متعال در زمین و آسمان هاست ... آیا اسلام من، پذیرفتنی است؟) امام متبسم شد و فرمود: (مبارک باشد. تولدت و آغاز زندگی دوباره ات!) فرید نیز در کنار فرناز قرار گرفت. (آقا جان! من نیز شهادت می‌دهم که ... ندای صلوات، پر هیبت و با شکوه، تالار را در خود گرفت. فرید، خود را محسن نامید و فرناز نیز نام را زینب را برای خود برگزید. مراسم جشن و عروسی آن دو، به یک میهمانی عمومی اهالی شهر تبدیل شده بود. همه بودند، حتی آنان که در جشن عروسی لیل، شاهد قتل کاووس بودند. هفت روز بعد، دوباره سفر عشق آغاز شد و این بار، مسافری زیبا و مؤمن و عفیف، همراه شوی نو مسلمانش محسن، چون پروانه‌ای گرد کجاوه امام می‌گشت و از فیض حضور آسمانی عزیزترین عزیزانش بهره مند می‌شد. منزل بعدی، شهر کوچک ابر کوه (= ابر قو) بود که به خاطر سرو قدیمی‌اش در جهان شهرت داشت و با بازارهای معمور و آباد، در نیمه راه استخر و یزد واقع شده بود و تقریباً به اندازه یک سوم شهر وسعت داشت. از استخر تا بیر قریه ۴ فرسخ و از آنجا تا کهمند ۸ فرسنگ و سپس ۸ فرسنگ تا ده بید و ۱۲ فرسنگ نیز تا ابر قوه (= ابر کوه). امام در مسجد جامع این شهر نماز جماعت گزارد و با مردم موحد شهر دیداری کوتاه نمود. از ابر قوه تا ده شیر ۱۳ فرسنگ و از آنجا تا حور (= جوز) ۶ فرسنگ و سپس ۶ فرسنگ تا قلعه مجوس (= مزدیسنانان) و ۵ فرسنگ نیز تا شهر کته. بعد ۷ فرسنگ راه طی شد تا به منزل آنجیره و سرانجام با ۶ فرسنگ سواری و پیاده روی به یزد رسیدند. در شهر یزد، زینب بیمار شد و ناچار سه روز کاروان برای خاطر استراحت و بهبودی وی در این شهر کویری توقف کرد. رجاء تصمیم گرفت که از رفتن به شهر تاریخی و زیبای اصفهان صرف نظر کند و از طریق بیابان به سمت خراسان حرکت کند.

چشمه‌ای که جوشید و خشکید

پهنه زار آسمان زیر گرمای سنگین آفتاب تو شویه می‌کرد. پنجه آتشین آفتاب بر قلب بیابان چنگ زده بود. بادی که می‌وزید، گرم و سوزان بود. توفش آن در دوردستها گردبادی را بر پهنه داغ و گسترده بیابان کاشته بود که دم بر آسمان می‌سود، می‌پیچید و لوله می‌شد، باز و گسترده و محو می‌گردید. کوه کی که در سمت شمالی بیراهه خوابیده بود، هر آن نزدیک و نزدیکتر از سمت تپه زار طوری می‌توفید که گویی نطفه‌اش در آنجا بسته شده است. خط افق گسترده و پهن و بی انتها، زیر لهیب گرمای آفتاب له له می‌زد. بیابان در بیابان بود. سوارگان داشتند بیابان را از بیراهه می‌بریدند، می‌پویدند و شیاری از گرد و غبار در پی می‌گذاشتند. از یزد تا آنجیره، که چشمه‌ای و حوض آب بارانی داشت، آمده بودند، و از آنجا تا خرائق و سپس منزل به منزل، تل سیاه و سفید، که خالی از سکنه شده بود و در ساغند، مشکها را از چشمه آب پر ساخته بودند. از روستای پرجمعیت و آباد (ساغند)، گروهی از یاران و اصحاب امام راه خراسان را در پیش گرفتند و از آنجا به رباط پشت بادام و (رباط محمد)، (ریگ)، (مهل)، (رباط حوران)، (چشمه رادخره)، (بشتادران) بر یک سوی آن شهر زیبای طبس است، (بن)، (زادویه)، (رباط زنگر)، (اشبست)، (ترشیز)، (کاشمر) و از طریق سبزووار به نیشابور می‌رسیدند و در راه به رباط (کاروان سرا) های اندکی بر می‌خوردند. رجاء بن ابی ضحاک، راه ناین را برگزیده بود و پس از گذشتن از بافران (= بادران) که در پنج کیلومتری ناین قرار داشت، به این شهر رسیدند. امام در مسجد با

مردم خوب و سختکوش آن دیدار کرد و زینب نیز فرصتی یافت تا به درمان کامل خویش پردازد. از نایین به انارک و سپس به بیابانک و خور آمدند و اینک از راه کویر به سوی سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی می‌رفتند و قصد داشتند از منازل الحاک (الحق) و عباس آباد بگذرند و از شهر تاریخی سبزوار خود را به نیشابور برسانند. به پای تپه زار که رسیدند، سر دسته سوارگان فرمان ایست داد. سوارگان خسته و فرسوده، زیر توفش شلاق کش باد عنان برکشیدند. اسبها بی تابی کردند و سید دست بر پهنه زمین خاکی کوبیدند. پره‌های بینی شان باز و بسته می‌شد. یالشان به عرق نشسته بود. رجاء دست را حمایل چشم کرد. یک نظر به اطراف چشم دوخت. چیزی به دیده نمی‌آمد. سطح زمین، کپه کپه، با پوششی از گرد و خاک، موج برداشته بود. پنداری دمل‌هایی است بر پوست چروکیده بدنی. اسبش را چند قدم این‌ور و آن‌ور کرد. بار دیگر با دقت اطراف را واریسی نمود و بعد عنان را سوی کجاوه امام برگرداند. باد بد جویری می‌توفید. هوهویش در بیابان می‌پیچید و صداها می‌درهم و برهم، جیغ جغد، شیون زنی از ترس و درد را تداعی می‌کرد. (آقا جان! تا چشم کار می‌کند از آب و آبادی خبری نیست. تشنگی امان اهل قافله را بریده و نفس‌ها به شماره افتاده است. شاید خامی کرده باشم که از کویر راهم را انتخاب کرده‌ام، اما فرید می‌گفت اینجا چاه آب دارد... و نمی‌دانست آنها خشک شده‌اند. چاره‌ای بیندیشید، شما فرزند صحرا و بیابانید و بهتر می‌دانید که چه باید کرد.) در نگاه رجاء، التماس و خواهش موج می‌زد. امام فرمود: (از پشت همین تپه، به سمت راست بروید. از آن تپه چهار صد گام که بگذرید، به موضع آب زلالی خواهید رسید!) رجاء، گروهی را برای آوردن آب گسیل داشت. به یاسر امر کرد که اطراف موضع را سنگ چین کند و نشان بگذارد، تا خوب شناخته شود. دقایقی بعد، بوی آب کاروانیان را مست و مفتون کرده بود. همه سیراب شدند و مشکها را پر از آب کردند و اسبان و شتران را نیز سیراب ساختند. ساعتی بعد که کاروان سر زنده و لول و شاد، پای در راه نهاد که تا سمنان بی توقف حرکت کند، امام به رجاء فرمود: (بهتر است بروید و همان چشمه را جستجو کنید.) رجاء به یاسر دستور داد که به سوی تپه رود. یاسر و همراهان، هر چه گشتند، کمتر یافتند. رجاء به تن خود تمام تپه و اطراف آن را درنوردید، اما نه از چشمه خبری بود و نه از سنگ چینی دور آن. رجاء تا سمنان، حتی یک کلمه بر زبان نراند.

از قلمدانهای نیشابور تا زندان سرخس

نیشابور، آن قدر بزرگ و زیبا بود که ابر شهر لقب گرفته بود. مساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و کهن دژ و رِبْض (حومه)، که چند هزار سال سابقه داشت و شاپور دوم ساسانی آن را تجدید بنا کرد. دم به دم و ساعت به ساعت جمعیت افزوده‌تر می‌گشت. جمعیت موج بر می‌داشت. فوج بر فوج فشرده می‌شد. همه مردم، عاشق و دل‌باخته، آمده بودند. انتظار در دلها و چشمها پرسه می‌زد. آفتاب، آن بالا چشم بر چشم میدان و مردم دوخته بود. گویی که آن هم منتظر است. زنها بر فراز بامها، روبنده بر رخ، بر فضای خیابان سرک می‌کشیدند. گاه گداری صدای جیغ و نالش کودکان خرد سال تن فضا را زخمی می‌کرد. آفتاب رفته رفته تفته می‌شد، بال می‌گشود و دم دمک خود را به میان آسمان می‌کشاند. گاه به گاه دسته پرنده‌گان مهاجر نگاه‌ها را به سوی آسمان پر می‌داد. محسن، هاج و واج، در بستر سیال مردم افتاده بود. در درونش غوغایی بر پا بود. انگار که این همه خواب است و رؤیایی بر او گذاشته است. هنگامی که حضرت وارد شهر نیشابور شد، در محله غز در ناحیه معروف به بلاش آباد در سمت غرب شهر به منزل مردی نیکو سیرت و ادیب و فهیم و خداشناس به نام پسندیده وارد شد. امام در این منزل، دانه بادامی در باغچه کاشت. بعدها دانه روید، و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد. مردم از آن درخت باخبر شدند و هر کس را که علتی و مرضی می‌رسید، برای تبرک جستن از آن بادام می‌خورد و شفا می‌خواست و به برکت حضرت شفا می‌یافت. (آمدند، آمدند!) جمعیت، به خروش آمد و امام را چون نگینی در خود گرفت. کجاوه حضرت با آهستگی و طمأنینه به پیش می‌رفت و حضرت به ابراز احساسات پاک و صادقانه مردم نیشابور پاسخ می‌گفت. استر خاکستری رنگ، هودج را حمل می‌کرد و در رکاب

امام مشایخ بزرگوارى چون (اباصلت هروى)، (محمدبن رافع)، (احمدبن حرث)، (یحیی بن یحیی) و (اسحاق بن راهویه) و گروهی از علما و دانشمندان و فقها حضور داشتند. اسحاق، که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود، و روز گذشته به همراه بزرگان و شیعیان عاشق شهر چند کیلومتر راه را پیاده تا روستای مویدیه برای پیشواز امام رفته بود، و با وجود پیری، مهار ناهه حضرت را به دست گرفت عنان استر امام را در دست نگاه داشت و با حالتی خاص گفت: (آقای من! تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می‌دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده‌ای، بیان فرمایی!) امام سر از محمل بیرون آورد. جمعیت، ناگهان سکوت کرد. به حرکت لبهای مبارک امام خیره شدند. دویست هزار محدث شهر و ۲۴ هزار قلمدان حاضر شده بود که کلام ملکوتی فرزند رسول الله را بر لوح محفوظ زمان بنگارد. امام در حالی که ردایی از خز منقش و نگارین بر سر داشت و دورو بود، جمعیت را زیر بال نگاه خویش گرفت و فرمود: (پدرم بنده شایسته خدا، موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن حسین آقای عبادت کنندگان از پدرش سرور جوانان بهشت حسین از پدرش علی بی ابی طالب نقل کرد که فرمود: از پیامبر شنیده‌ام که می‌فرمود: فرشته خدا جبرئیل گفت خداوند متعال فرموده است: منم خدایی که نیست جز من خدای، پس مرا عبادت کنید. هر کس لا اله الا الله بگوید، در قلعه (حصن) من داخل شده است و کسی که به قلعه من در آید، از عذاب من ایمن خواهد بود.) امام دوباره سر در کجاوه نهاد و مرکب به راه افتاد. ناگهان فرمان توقف داد و سر از عمارت بیرون آورد و فرمود: (اما شرطهایی دارد، که من یکی از آنها شرطها هستم.) کاروان حوالی ظهر به ده سرخ رسید که شش فرسنگ با نیشابور فاصله داشت. نادر به امام عرض کرد: (آقای من! ظهر شده است. آیا نماز نمی‌گذارید؟) امام پیاده شد و آب خواست. (آن قدر هجوم جمعیت به ما فشار آورده بود که فراموش کردیم آب برداریم.) امام به دست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه‌ای جاری شد، چنان که آن گرمی و همه همراهان وضو ساختند. چشمه، از تبرک حضور آفتاب امامت منشأ خیری شد برای اهالی آبادی، تا وقتی که آفتاب بر آن بدمد. روز بعد، در کاروان سرای (رباط) سعد، قافله از تک و تا افتاد. محسن در انبوه دودلی و نارسایی گرفتار آمده بود. یک آن فکری به خاطرش خلیده بود که آزارش می‌داد. و وسوسه‌اش می‌کرد و در تالاب شک و تردیدش می‌راند. یک چیز مرموز در بن وجودش جان گرفته بود. موجی از افکار ضد و نقیض بر جدار مغزش فشار می‌آورد. اوهام تلخ و شیرین، بیخ دلش می‌نشست و درونش را چرخ و تاب می‌داد. فکری که یک لحظه در مغزش جای گرفته بود، وجودش را سرشار از امید و روشنایی کرده بود ولی افکار دیگر، اندیشه‌های گسسته و پیوسته بر دلش فشار می‌آوردند. دیوار گری را می‌مانست که دیواری را تا نیمه بر می‌افراخت و لحظه‌ای بعد دیوار به دست دیوبادی ویران می‌گشت. در درونش راههای هموار و ناهموار را پویه می‌کرد. ته دلش کشمکش بر پا بود. (کجایی؟ گویا آن قدر خسته‌ای که ایستاده به خواب می‌روی؟) زینب بود، که داشت صدایش می‌کرد. (فکرم به جایی قد نمی‌دهد. اگر این جاسوسان و مشرفان اطراف آقا بگذارند، از ایشان خواهم خواست به مرو تشریف فرما نشوند.) (چه نقشه‌ای در سر داری؟) (امام خود را به بیماری بزند و ناچار شوند ایشان را به نیشابور باز گردانند.) (که چه بشود؟) (نیشابور، پر جمعیت ترین شهر ایران زمین است. شنیده‌ام هفتصد یا هشتصد هزار نفر جمعیت دارد که بیشترشان عاشق سر به دار آقائند، ایشان می‌توانند در همین شهر علیه حکومت ظالم عباسی) ... مردی ناشناس به آنها نزدیک شد. (آق، قا ... م ... من ... کر ... کر ... م ... مان ... آق قا) ... زینب پرسید: (شما لکنت زبان دارید؟) غریبه سرش را تکان داد. (از کرمان آمده اید؟) این بار تکانهای سر بیشتر شد. (به قصد زیارت امام تشریف آورده اید؟) گل لبخند بر لبانش شکفت. محسن دست غریبه را گرفت و نزد امام برد. حضرت قرائت قرآن را با صوتی دلنشین به پایان برد، صحیفه جاودانی را بوسید و با آنان سلام گفت. (صفوان تویی؟) ناشناس از تعجب در جای خود میخکوب شد. (مگر من در خواب تو را تعلیم ندادم؟ برو و آن دارویی را که به تو آموختم، استعمال کن!) صفوان لب واکرد: (آ ... آ ... دو با ... دو با ... دوباره) ... امام فرمود: (زیره و آتشین و نمک بگیری و بکوب و در سه بار بر دهان خود بریزی، که به امید خدا به زودی عافیت پیدا می‌کنی!) محسن، به محض رفتن صفوان، طرح خود را با امام باز

گفت. حضرت هیچ کلامی بر زبان نراند و تنها از اظهار لطف محسن تشکر کرد. رجاء چون خود را در نزدیکی پایتخت می‌دید، فرمان داد که کاروان سه روز در کاروانسرا بماند تا مأموری مخصوص به مرو بفرستد که شهر را برای ورود کاروانیان آماده کنند. دو روز بعد، صفوان سلامتی کامل خود را باز یافت. احساس می‌کرد که دلش سبک شده و درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی‌اش ریخته است. (محسن جان، ما به همراه کاروانی که مال التجاره بسیار به همراه داشتیم، به قصد کرمان از خراسان حرکت کردیم، نزدیکی کرمان، دزدان و راهزنان در کوه قفص، به ما حمله کردند و به سختی شکنجه کردند و مدام از من می‌پرسیدند که جواهرات را کجا پنهان کرده‌ام. دست و پایم را بستند و در دهانم برف نهادند و در اوج سرما نگاهم داشتند. زنی خراسانی بر من رحمت آورد و با دادن گوشواره خویش، مرا به دست حرامیان از خدا بی‌خبر نجات بخشید، اما قدرت تکلم را از دست داده بودم. وقتی به زادگاهم طبس بازگشتم، شنیدم که آقایم علی بن موسی الرضا، خراسان را به قدم مبارکشان منور فرموده است. عزم کردم ایشان را زیارت کنم و به نیشابور عزیمت کردم. در خواب دیدم که گویا کسی به من می‌گفت: پسر رسول خدا به خراسان آمده و تو می‌توانی از ایشان درباره ناخوشی‌ات تقاضا کنی که دارویی به تو دهد، تا شفا یابی. انگار در خواب سوار بر استری شدم و خود را به آقا رساندم. ایشان در خواب به من فرمود: زیره و سَعْتَر (آویشن) و نمک را گرفته و می‌کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می‌ریزی و عافیت می‌یابی. از خواب که بیدار شدم، پنداشتم که خیالات گوناگون و شوق دیدار آن حضرت باعث شده است این خواب را ببینم و بدون این که به دستور امام رفتار کنم، از نیشابور به رباط سعد آمدم.) کاروان در تک گرمای عصر آینه، توس را به دیدار نشست. توس در عهد عثمان به دست (عبدالله بن خازم) و (یزید بن سالم) با صلح و بدون جنگ و خونریزی فتح شد و قلعه‌ای از جهان اسلام گردید. به فاصله دو منزلگاه چار پای از توس، باغ بزرگی در روستای سناباد وجود داشت که متعلق به حمید بن قحطبه بود. وی از طرف هارون الرشید حاکم این منطقه بود و هنگامی که خلیفه هزار و یک شب (هارون) در توس در گذشت، در همان باغ به خاک سپرده شد. امام نیز میهمان حمید بن قحطبه بود. حضرت داخل خانه پسر قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت. پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید و رو به حمید فرمود: (این موضع، تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد، و به زودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می‌دهد. به خدا و سوگند اگر شیعه‌ای مرا زیارت کند و بر من درود فرستد، شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود.) سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد، سر مبارک را به سجده گذاشت و سجده‌ای طولانی کرد که می‌شد پانصد تسبیح را از آن جناب بر شمرد. پس از آن به سوی شهر حرکت نمود. سپس به کوهسنگی رفته و به کوهی که از آن دیگ سنگی می‌تراشیدند تکیه فرمود و این سنگ ستان را تا ابد مقدس و مطهر نمود. آن گاه فرمود: (پروردگارا! این کوه را برکت بده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می‌شود، مبارک کن!!) بعد به نادر رو کرد و فرمود: (آنچه من تناول می‌کنم نباید طبخ شود، مگر در این دیگ‌های سنگی!) منزل بعدی، شهر بسیار قدیمی سرخس بود که مردم بنیان‌گذارش را کیکاووس می‌دانستند و در زمان خلافت عثمان توسط (عبدالله بن خازم سلمی) فتح شد. شهری است در زمین هامون، به غایت آباد گان که بیشتر نواحی آن مرغزار و مرتع می‌باشد و آب مشروب اهالی از چاه هاست. آب و هوایی خوش داشت و به اندازه نصف مرو بود و در چراگاه هایش شتر و گوسفند بسیار دیده می‌شد و شهری بزرگ و پر جمعیت در شمال خراسان بود که مردم آن در ساختن دستارها و مقنعه‌های زر دوزی شده مهارت خاصی داشتند و مصنوعات خود را به مالک دیگر صادر می‌کردند. مسجد و بازاری نیکو داشت و دور بارویش ۵۰۰۰ گام بود و قلعه‌ای محکم از خاکریز آن را در برمی‌گرفت و باغهای میوه و تاکستان و صیفی جات خربزه، به کشت زارهای اطراف شهر، شکوه خاصی می‌بخشید. اقامتگاه امام، پر جلال و شکوه، از میزبانی هشتمین اختر تابناک سپهر ولایت و امامت، در سال ۲۰۰ هجری قمری، سر بر آسمان می‌سود. ۱۰ روز تا رسیدن به پایتخت، و پایان سفری دراز، از حجاز تا مرو. پیک مخصوص مأمون به دست رجاء بن ابی ضحاک رسید. نامه را که خواند، لرزه بر اندامش افتاد. لمحای

در سکوت ... دوباره سطر سطر نامه را بلعید. در خود فرو رفت، حیرت بر دل و دیده‌اش نشست. (کار، کار جاسوسان خلیفه است. آنها گزارش نامربوط به امیرالمؤمنین داده‌اند. خلیفه بی جهت این دستور را داده است. من بر حسب فرمان مأمون، از مدینه تا سرخس، یکسره همراه آن حضرت بوده‌ام. سوگند به خدا هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارت و بیمناک‌تر و بیش از او در یاد خدا ندیده‌ام. در این مسیر به هیچ شهری در نیامدم جز آن که مردم آن شهر به خدمتش می‌شتافتند و درباره مسائل دینی پرسش می‌کردند. ایشان پاسخ کافی می‌داد و برای آنان به استناد از پدران گرامی‌اش تا پیامبر، بسیار حدیث می‌فرمود.) صدای رجاء در فضا پیچید: (یاسر! هر چه سریعتر علی بن موسی الرضا را به زندان شهر منتقل کنید. هر گونه ملاقات با ایشان تا اطلاع ثانوی ممنوع است. هر کس از دستورات من سرپیچی کند، با مجازات مرگ روبرو خواهد شد. بیست نگهبان بر در زندان بگذارید و در تمام شبانه روز مراقب باشید!) امام در مسجد شهر با مردم سخن می‌گفت.

سفر پایانی آفتاب

اباصلت هروی به منزل امام قدم نهاد، و در بدو ورود زندان بانی تنومند و قوی هیکل در برابرش ظاهر شد. (با این عجله کجا می‌روی؟) (به زیارت آقایم می‌شتابم.) (شما را راهی به سوی او نیست.) (من از رجاء اجازه مخصوص دارم.) (می‌دانم، از وقتی که خشم مردم باعث شد که نتوانند ایشان را به زندان ببرند، وی را تحت حفاظت شدید امنیتی در این خانه حبس کرده‌اند، تنها تو توانسته‌ای رخصت بگیری، اما فرصت سخن گفتن با آقایت را نمی‌یابی.) (چرا؟ مگر دلیل خاصی دارد؟) (آری. ایشان در شب و روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و در یک ساعت اول روز، پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب، نافله می‌گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می‌کند.) (از آن جناب بخواه تا در وقتی از این اوقات، اذن دهد تا نزد ایشان شرفیاب شوم.) ساعاتی دیگر ابوصلت به امام نگریست، در حالی که حضرت بر روی سجاده نشسته و با تسبیح به ذکر رب ذو الجلال مشغول بود. (ای فرزند رسول خدا! این چیست که مردم از شما حکایت می‌کنند؟) (چه حکایت می‌کنند؟) (از شما نقل می‌کنند که فرموده‌اید مردم بندگان ما هستند.) (خدا آفریننده آسمانها و زمین، و دانای نهان و آشکار است. ای ابوصلت! تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته‌ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده‌ام و تو دانایی به آن ستم‌هایی که از این امت به ما وارد شده است و این که گفت و گوی مردم نیز از قبیل آن ظلمها و ستم‌هاست. ای عبدالسلام! بنا بر آنچه از ما حکایت می‌کنند، اگر مردم آفریدگان ما باشند، پس از جانب کیست، ما ایشان را دعوت می‌کنیم و بیعت می‌گیریم.) (راست می‌گویی، فرزند پیامبر خدا!) (ای عبدالسلام! آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت، چنان که غیر تو انکار می‌کنند؟) (پناه می‌برم به خدا، من به ولایت و امامت شما اقرار می‌کنم!) امام برخاست که نماز بخواند. (قربانت شوم، محسن پیغام داد که حاضر است جبه و ردای شما را بر تن کند و به جای شما در زندان بماند، تا شما به سوی توس یا نیشابور عزیمت کنید. زینب هم سلام رساند و برای سلامتی شما بسیار دعا کرد. نادر و بقیه اصحاب هم بدجوری بی‌تابی و بی‌قراری می‌کنند و مردم شهر، آشفته‌حال، به انتظار حوادث نشسته‌اند.) (از مرو چه خبر؟) (جاسوسان به مأمون گزارش ملاقات شما با مردم نیشابور را با آب و تاب. بسیار داده‌اند و خلیفه فکر کرده است شما در اندیشه شورش در استان خراسان هستند. می‌دانید که همین خراسانیان، سلسله بنی امیه را بر انداخته‌اند و هارون برای سرکوب قیام شیعیان خراسان، خود به اینجا آمد و در توس در گذشت.) (رجاء چه می‌کند؟) (نامه‌ای به دست یاسر خادم داده و برای خلیفه عباسی فرستاده است. در آن گویا اصل قضایای سفر را نوشته و گزارش لحظه به لحظه آن را ارائه کرده است. می‌پندارم در کلام پسر ابی ضحاک صداقت بیشتری نهفته باشد.) (به همه سلام برسان و بگو نگران نباشید.) (اگر آنها بخواهند زبانه لال شما را مانند پدرتان مسموم کنند؟) (شاید بعداً این کار را بکنند، اما ما به زودی با عزت و سرافرازی به مرو خواهیم رفت و مأمون از من خواهد خواست تا بر سریر خلافت تکیه دهم.) (همین خلیفه برادر

کش؟) (آری، خواهی دید.) در این هنگام درب منزل گشوده شد و رجاء و یاسر در آستانه آن نمودار گشتند. رجاء به سوی امام دوید و ایشان را در آغوش کشید. (ما حرکت می‌کنیم. همین امروز، بدون لحظه‌ای درنگ ... من بی تقصیر بودم ... من فقط دستور خلیفه را اجرا می‌کردم!) یاسر طوماری را گشود و خواند: (از امیرالمؤمنین عبدالله مأمون، بنده خدا، به پسر عموی گرامی‌ام علی بن موسی بن جعفر و اما بعد، ما برای دیدار شما لحظه شماری می‌کنیم. بشتابید و ما را به زیارت خویش افتخار دهید. همه سران و بزرگان و اشراف و سادات شهر تا کیلومترها بیرون از مرو، چشم انتظار شرفیابی خلیفه مسلمین به پای تخت هستند ... والسلام.) رجاء خندید و گفت: (ما به جای ده روز، این راه در پنج روز خواهیم رفت. از کاروانسراها و رباط‌های جعفری و عمروی و نعمتی خواهیم گذشت و به شهر باستانی مرو خواهیم رسید. دیاری که اسکندر آن را بناد نهاده است.) محسن و زینب، سر از پا نمی‌شناختند. کاروان به دو قسمت تقسیم شد: گروه طلایه و گروه اصلی. محسن و نادر مأموریت داشتند در طلایه قافله با سرعتی افزون بر گروه اصلی که امام نیز در میان آنان قرار داشت خبر نزول اجلال آفتاب شرق را به مشتاقان آن امام همام بدهند. ابو عبید حسینی، از طرف رجاء مأموریت یافت که همچنان و رتق و فتق کارهای شخصی امام بپردازد، همان طور که از نیشابور تا سرخس، همین وظیفه را به عهده داشت و تمام و کمال آن را به انجام رسانده بود. کاروان که به رباط جعفری نزدیک شد، امام سر خود را از کجاوه بیرون کرد و ابو عبید را صدا زد و فرمود: (ای بنده خدا! برگرد. تو وظایف را در باره ما انجام دادی. با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد معینی ندارد.) حسینی عرض کرد: (به حق جد تان محمد مصطفی و علی مرتضی و مادر تان فاطمه زهرا، حدیثی برای من بگوئید تا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم.) حضرت فرمود: (از من حدیث طلب می‌کنی، در حالی که مرا از کنار قبر جدم رسول خدا بیرون آوردند و نمی‌دانم عاقبت کار من چه خواهد شد، و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد؟) ابو عبید وداعی جانسوز با امام نمود و به زادگاهش نیشابور بازگشت. چند کیلومتر به پایتخت، مرو زیان و مردم هلهله کنان به استقبال خورشید آمده بودند. در دستهای مردم گل یاس و محمدی و رازقی و نسترن دیده می‌شد و درود و دعا و سرود و صلوات به آسمان بود. یک چیزی در دل مردم جوانه زده بود. می‌دانستند که نور نوید این چیز، این هدیه، زندگی شان را رنگ دیگری خواهد زد. نویدی که زندگی ساز بود و برایشان امید آفرین بود. نام امام که بر فضا می‌پاشید، مردم جان تازه‌ای می‌گرفتند. اشکها و لبخندها، نقش عشق بود و نه استقبال از خلیفه‌ای که بود بر دلها و جانها و امامی بود که می‌آمد و شرف می‌آورد و عزت و آبرو و آفتاب و آینه و صبح. خدا، به میهمانی دلهای مشتاق دعوت شده بود. مأمون در این هجوم عاشقانه، گم شده بود. سفر آفتاب، پایانی دیگر داشت. آغازی در یک طلوع ... برگرفته از کتاب پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو نوشته حسن جلالی عزیزان

پیشوای هشتم

پیشگفتار

متن کتاب هشتمین پیشوا اثر مؤسسه اصول دین قم ... آفتاب امامت در هر یک از بروج دوازده گانه‌ی خویش جلوه یی دیگر دارد، اما آفتاب از هر افق که سر بر زند آفتاب است، نور و درخشش آن چشمها را خیره می‌سازد، گرما و تابش آن حیات بخش و زندگی ساز است، از خار بوته‌های کویر تا درختان بلند بوستان، همه بدان نیازمندند، هیچ برگی بی پرورش سرانگشت شعاعش زندگی نمی‌تواند، و هیچ شاخی بی بهره از تابش مهربانش باری نمی‌آورد ... آری آفتاب است، و جهان زنده‌ی ما بی آفتاب محکوم به فنا ست. امامت پیشوایان معصوم ما، در نظام جهان معنا و نیز برای ادامه حیات اسلام و مسلمین، درست به آفتاب و نور و گرمای آن می‌ماند، آن بزرگواران در شرایط ویژه‌ی هر زمان، و در ابعاد مختلف ضرورت‌ها و ایجاب‌های هر دوره، به درخشش و تابش و رهنمایی و پرورش پیروان ادامه می‌دادند، و هر یک در رهگذر ویژگیهای عصر خود بگونه‌ای تجلی داشتند، و چنین بود

که برخی در میدان رزم حماسه می‌آفریدند و پیام خون خویش به جهان می‌رساندند، و برخی بر منبر درس به گسترش علوم و معارف همت می‌گماشتند، و برخی با تحمل قید و زندان با طاغوت به مبارزه برمی‌خاستند، و ... و در هر حال آفتاب جامعه بودند، و به بیدار سازی و پرورش مسلمانان واقعی اشتغال داشتند، و اگر به رعایت ضرورت‌ها در عمل آنان تفاوت‌هایی دیده می‌شود، بی‌تردید بر آنانکه بهره‌ی از بصیرت دارند پوشیده نیست که در هدف یکسان بودند، و هدف خدا بود، و راه او، و ترویج دین و کتاب او، و پرورش بندگان او ... باری، امامان پاک ما که درود خدا و فرشتگان بر ایشان به جهت مقام عصمت و امامت که ویژه‌ی ایشان بود، و به حکم علم و حکمتی که لازمه‌ی امامت و موهبتی الهی است، و به تأیید خاص خدای متعال، بر ضرورت‌ها و ویژگیهای عصر خویش از هر کس دیگر آگاه‌تر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند، و این حقیقت بر آنانکه به اسلام واقعی و بی‌انحراف معتقدند، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده‌ی پیامبر (ص) در صحنه‌ی تاریخ ساز غدیر باور دارند، چیزی روشن و غیر قابل انکار است، و تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می‌کند. به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه و عصر خویش، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز بوقوع می‌پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل، دقیق‌ترین روشها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدفهای الهی به کار می‌بستند، به عنوان مثال بسیار جالب است که امام بزرگوار علی بن موسی الرضا (ع) بعد از پدر گرامیش در حکومت هارون بی‌محبا به معرفی خود و تبلیغ امامت پرداخت چنانکه یاران ویژه‌اش بر او بیمناک بودند. و آن گرامی تصریح می‌فرمود که «اگر ابو جهل توانست مویی از سر پیامبر کم کند هارون نیز می‌تواند به من زبانی برساند» یعنی امام کاملاً آگاه بود که شهادتش با دست‌پاچه‌ی هارون بوقوع نخواهد پیوست و می‌دانست که هنوز سالها از عمر شریفش باقی است، توجه به این آگاهی خود عامل بزرگی در شناخت روش و عمل آن بزرگواران است. هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، در عصری می‌زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود، زیرا سلسله‌ی بنی‌عباس پادشاهانی عظیمتر از هارون و مأمون ندارد، و از سوی دیگر سیاست بنی‌عباس در برابر ائمه (ع) و به ویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد، سیاستی پر مکر و فریب و همراه با نفاق و تظاهر بود، آنان با آنکه بخون‌خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان، سعی داشتند وانمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام دارند و بدینوسیله مشروعیت خویش را تأمین نمایند، و اوج این سیاست خدعه آمیز را می‌توان در حکومت مأمون دید ... امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده‌ی مأمون، با ظرافت عملی بی‌مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته‌ی مأمون تأمین نشود، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و دریابند خلافت راستین اسلامی صرفاً از طرف خدا و پیامبر (ص) بر عهده‌ی امامان است، و کسی جز آنان شایسته و سزاوار این مقام نیست. اگر دقت کنیم و چنانکه در زندگی سایر ائمه (ع) نیز گفتیم خلیفگان اموی و عباسی معمولاً ائمه (ع) را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می‌کردند، و سعی شان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن بزرگواران بود، و لذا هر یک از ائمه (ع) همین که تا حدودی در بلاد اسلامی نام‌آور می‌شد توسط خلفا مقتول و مسموم می‌گشت، با آن که از یک سو پذیرش ولایت عهدی به اجبار بود، و از سوی دیگر پذیرش امام با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می‌نمود، در عین حال شهرت این مساله در سرزمینهای دور و نزدیک اسلام، و اینکه مأمون اعتراف کرده است که امام رضا (ع) پیشوای امت و سزاوار خلافت است، و مأمون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و به اصرار مأمون ولایت عهدی را با شرایطی پذیرفته است، همین‌ها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست خلیفگان بود ... بسیار مناسب است این جریان با جریان شورای تحمیلی از سوی خلیفه‌ی دوم عمر، و شرکت امیرمؤمنان علی علیه السلام در آن شوری مقایسه شود، و اتفاقاً امام رضا علیه السلام به شباهت این دو حادثه اشاره فرموده است. عمر به هنگام مرگ دستور داد پس از او شورایی با شرکت عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر و امیرمؤمنان علی

(ع) تشکیل شود، و این شش تن از میان خود خلیفه‌ی برگزینند، و هر یک مخالفت کرد او را به قتل برسانند، برنامه‌ی توطئه‌ی شده بود که علی علیه السلام همچنان از خلافت محروم بماند و چون می‌دانستند خلافت حق اوست، با برگزیدن دیگری علی علیه السلام مخالفت کند و کشته شود، و قتل او قانونی هم باشد!! برخی از بستگان از امیرمؤمنان علی علیه السلام پرسیدند: با آنکه می‌دانی خلافت را به تو نمی‌دهند چرا در این شوری شرکت می‌کنی؟ فرمود: عمر بعد از پیامبر (با جعل حدیثی) اعلام کرد پیامبر فرموده است: «نبوت و امامت هر دو در یک بیت و خانه جمع نمی‌شود» (یعنی مرا به زعم خود با استناد به قول پیامبر از خلافت بدور نگه داشتند، و سزاوار این کار نشمردند!) و اینکه عمر خود پیشنهاد کرده است من در این شوری شرکت کنم و مرا شایسته‌ی خلافت معرفی کرده است، من در شوری وارد می‌شوم تا اثبات کنم کار عمر با روایت او نمی‌سازد. آری، یکی از پیامدهای ولایت عهدی امام همین بود که جامعه‌ی وسیع اسلامی دریافت شایسته‌ترها کیستند و مأمون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است. و نیز در این رهگذر، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهی‌ها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند، و اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است، و نمونه‌ی آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید، و در نماز عید در مرو و ... و در همین زمینه، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلف که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام، و شکست مأمون و خنثی شدن توطئه‌هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد. به هر حال در زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام باید ابعاد مختلف حقایق وجودی آن بزرگواران را در نظر داشت، و همچنان که تاریخ زندگی پیامبران را که اعمالشان در سرچشمه‌ی وحی ریشه داشت، نمی‌توان با همان معیارها که سرگذشت پادشاهان و جباران و سیاستمداران را بررسی می‌کنند سنجید، زندگی اوصیا و امامان نیز با معیار زندگی مردان عادی قابل تبیین نیست چرا که اوصیا و امامان نیز مانند پیامبران از عامل بزرگ ارتباط ویژه با خدای جهان برخوردار بودند.

از ولادت تا امامت

روز یازدهم ماه ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه در خانه‌ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (۱) که بعد از پدر تاریخ ساز صحنه‌ی ایمان و علم و امامت شد. او را «علی» نامیدند و در زندگی به «رضا» معروف گشت. مادر گرامی او «نجمه» (۲) نام دارد، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته‌ترین بانوان بود (۳)، اصولاً امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی‌ترین مادران پرورش یافتند. امام رضا علیه السلام در سال ۱۸۳ هجری، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون، در سن سی و پنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد. امامت آن گرامی همانند سایر ائمه‌ی معصومین علیهم السلام، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست، تا پیروان و حق جویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند. «مخزومی» می‌گوید: امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت: آیا می‌دانید چرا شما را طلبیدم؟ نه! خواستم تا گواه باشید که این پسر ما اشاره به امام رضا (ع) وصی و جانشین من است (... ۴) «یزید بن سلیط» می‌گوید: برای انجام عمره به مکه می‌رفتیم، در راه با امام کاظم روبرو شدیم، و به آن حضرت عرض کردم: این محل را می‌شناسید؟ فرمود: آری. تو نیز می‌شناسی؟ عرض کردم: آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادران تان نیز همراه شما بودند، پدرم به امام صادق عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی‌ماند، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند. امام صادق به او فرمود: ای ابو عماره! اینان فرزندان منند و بزرگ شان این است و به سوی شما اشاره کرد

در او حکم و فهم و سخاوت است، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد، و نیز به همه‌ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست ... آن گاه به امام کاظم عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید). امام پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می‌شود فرمود: «الامر الی ابنی علی سمی علی و علی» پس از من امر امامت به پسر «علی» می‌رسد که همانام امام اول «علی بن ابی طالب» و امام چهارم «علی بن الحسین» است ... در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه‌ی اسلامی حکمفرما بود، و به همین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به «یزید بن سلیط» فرمود: ای یزید! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظ بماند و جز برای کسانی که صداقت شان را شناخته باشی باز گو مکن. «یزید بن سلیط» می‌گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود: ای یزید! می‌آیی به عمره برویم؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان، اختیار با شماست، اما من خرج سفر ندارم. فرمود: مخارج سفرت را من می‌پردازم. با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم ... و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم (... ۵)

اخلاق و رفتار امام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می‌زیستند، و عملاً به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می‌آموختند، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می‌ساخت، و برگزیده‌ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی‌گرفتند، و خود را از مردم جدا نمی‌کردند، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی‌شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی‌کشاندند و تحقیر نمی‌کردند «... ابراهیم بن عباس» می‌گوید: «هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز نیازمندی را که می‌توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی‌کرد، در حضور دیگری پایش را دراز نمی‌فرمود، هرگز ندیدم که کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگویی کند، خنده‌ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود، چون سفره‌ی غذا به میان می‌آمد همه‌ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره‌ی خویش می‌نشاند و آنان همراه با امام غذا می‌خوردند. شبها کم می‌خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می‌ماند و به عبادت می‌گذراند، بسیار روزه می‌داشت و روزه‌ی سه روز در هر ماه را ترک نمی‌کرد (۶)، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می‌کرد. (۷) «محمد بن ابی عباد» می‌گوید: فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس او در خانه درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می‌کرد (لباسهای خوب و متعارف می‌پوشید) و خود را می‌آراست. (۸) شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی‌گیریم. (۹) یک بار شخصی که امام را نمی‌شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می‌کشید و او را دلداری می‌داد که طوری نشده است. (۱۰) شخصی به امام عرض کرد: به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی‌رسد. امام فرمود: تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگوار ساخت. (۱۱) مردی از اهالی بلخ می‌گوید: در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم، روزی سفره گسترده بودند و امام همه‌ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند. من به امام عرض کردم: فدایتان شوم. بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند. فرمود: ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و

مادر همه یکی است، و پاداش هم به اعمال است. (۱۲) «یاسر» خادم امام می‌گوید: امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید بر نخیزید تا غذایتان تمام شود. به همین جهت بسیار اتفاق می‌افتاد که امام ما را صدا می‌کرد، و در پاسخ او می‌گفتند به غذا خوردن مشغولند، و آن گرامی می‌فرمود بگذارید غذایشان تمام شود. (۱۳) یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت: من از دوستداران شما و پدران و اجداد تان هستم، از حج باز گشته‌ام و خرجی راه تمام کرده‌ام، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده‌ام. امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد، و آن شخص را خواند و فرمود: این دویست دینار را بگیر و توشه‌ی راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی ... آن شخص دینارها را گرفت و رفت، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟ فرمود: تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم (... ۱۴) امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی‌کردند، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه‌ی مبذول می‌داشتند، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می‌فرمودند تا هم آنان از بی‌راهه به راه آیند، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند. «سلیمان جعفری» از یاران امام رضا علیه السلام می‌گوید: برای برخی کارها خدمت امام بودم، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم، امام فرمود: امشب نزد ما بمان. همراه امام به خانه‌ی او رفتم، هنگام غروب بود، غلامان حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غریبه‌ی بی‌دید، پرسید: این کیست؟ عرض کردند: به ما کمک می‌کند و به او چیزی خواهیم داد. فرمود: مزدش را تعیین کرده‌اید؟ گفتند: نه! هر چه بدهیم می‌پذیرد. امام بر آشفت و خشمگین شد. من به حضرت عرض کردم: فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید ... فرمود: من بارها به اینها گفته‌ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلاً مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید. کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می‌کند مزدش را کم داده‌ی بی، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده پردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده‌ی بی، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می‌فهمد که بیشتر پرداخته‌ی بی و سپاسگزار خواهد بود. (۱۵) «احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی» که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می‌شود نقل می‌کند. من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم، و ساعتی نزد امام نشستیم، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود: ای احمد! تو بنشین. همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می‌فرمودند، تا پاسی از شب گذشت، خواستم مرخص شوم، فرمود: می‌روی یا نزد ما می‌مانی؟ عرض کردم: هر چه شما بفرمائید، اگر بفرمائید بمان می‌مانم و اگر بفرمائید برو می‌روم. فرمود: بمان، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود). آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت. من از شوق به سجده افتادم و گفتم: سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود. هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است، برخاستم. حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود: ای احمد! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت «صعصعه بن صوحان» (که از یاران ویژه‌ی آن حضرت بود) رفت، و چون خواست برخیزد فرمود: «ای صعصعه! از این که به عیادت تو آمده‌ام به برادران خود افتخار مکن عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی از خدا بترس و پرهیزگار باش، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می‌بخشد» (۱۶) امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی‌گیرد، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله‌ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش «امین» و «مأمون» معاصر بوده است، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون. امام در زمان هارون امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت. جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جاننش بیمناک بودند. «صفوان بن یحیی» می گوید: امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جاننش ترسیدیم و به او عرض کردیم: مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناک یم. فرمود: «هر چه می خواهد تلاش کند، راهی بر من ندارد» (۱۷) «محمد بن سنان» می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم: شما خود را به این امر امامت مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید، در حالی که از شمشیر هارون خون می چکد! فرمود: آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود: «اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم» و من می گویم «اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم» (۱۸) و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد، و بالاخره به جهت اغتشاش اتی که در شرق ایران رخ داده بود، هارون مجبور شد خود با سپاهیان به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد، و در ۱۹۳ هجری در طوس مرگش فرا رسید، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند. امام در زمان امین پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد، ولی امین پس از هارون در ۱۹۴ هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (۱۹). بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مأمون رخ داد، امین در ۱۹۸ هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید. امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت. امام در زمان مأمون مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاط تر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت. همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با «قاضی یحیی بن اکثم» که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنان که قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد، و مأمون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که «رفیق مسجد و گرمابه و گلستان» یکدیگر محسوب می شدند، و اسفبار تر آنکه او را به مقام «قاضی القضاة» امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت (۲۰)!! به هر روی در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند، و تشویق هایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه یی جذب اهل دانش به سوی او گردید، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت. مضاف بر اینها مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلاً از شایسته تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و «فدک» را که از فاطمه زهرا علیها السلام غضب شده بود به علویان باز گرداند، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد. (۲۱) اصولاً مأمون با توجه به رفتار هارون

و جنایات او و اثر سوء آن در روحیهی مردم می‌خواست زمینه‌های انقلاب و شورش را از بین ببرد، و آنها را راضی نگه دارد تا بتواند بر مرکب خلافت سوار باشد، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می‌کرد که به جبران کمبودها و ناراضی‌های پدیدار، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد...

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

مأمون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد، در شرایط حساسی قرار گرفت، زیرا موقعیت او به ویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار «امین» بودند و حکومت مأمون را در «مرو» با مصالح خود منطبق نمی‌دیدند، سخت متزلزل بود. و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می‌شد، چرا که در ۱۹۹ هجری «محمد بن ابراهیم طباطبا» از علویان محبوب و بزرگوار به دستگیری «ابو السرایا» قیام کرد، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند، و بر برخی از شهرها مسلط شدند، و تقریباً از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود، و مأمون با کوشش بسیار توانست بر این آشوب‌ها چیره شود (... ۲۲) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از همین علاقه‌ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیرمؤمنان استفاده کرده بودند. مأمون که مردی زیرک و مکار بود، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایت عهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه‌های لرزان حکومت خود را تثبیت کند، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید. پیداست که تفویض خلافت یا ولایت عهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده‌ی سیاسی بود، و گر نه کسی که برای حکومت، برادر خود را به قتل رسانده بود، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی‌شد که از خلافت و سلطنت بگذرد، و بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون پذیرفتن امام از او است. چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می‌بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی‌رفت. شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است به روشنی از سوء نیت مأمون پرده بر می‌دارد، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم: مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه‌ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند، این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می‌خوانیم: «هشام بن ابراهیم راشدی، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت، ولی هنگامی که امام را به مرو آوردند، هشام با «فضل بن سهل ذوالریاستین» وزیر مأمون و با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرد، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی‌داشت، مأمون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می‌داد، و بر امام سخت می‌گرفت و او را در مضیقه قرار می‌داد. و دوستان و پیروان امام نمی‌توانستند آن گرمی را ملاقات نمایند، و هر چه امام در منزلش می‌گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می‌کرد» (... ۲۳) «اباصلت» در مورد دشمنی مأمون با امام می‌گوید: امام علیه السلام «با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می‌کرد، و مردم می‌گفتند: به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است، و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می‌کردند» (... ۲۴) و نیز می‌بینیم «جعفر بن محمد بن الاشعث» در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است، به امام پیام می‌دهد که نامه‌های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا بدست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می‌فرماید: نامه‌هایش را پس از خواندن می‌سوزانم (... ۲۵) و نیز می‌بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهراً ولیعهد است در پاسخ «احمد بن محمد بزنی» می‌نویسد: ... و اما اینکه اجازه‌ی

ملاقات خواسته یی، آمدن نزد من دشوار است، و اینها اکنون بر من سخت گرفته‌اند، و فعلا برایت ممکن نیست، ان شاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد (... ۲۶) آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است: مأمون در پاسخ «حمید بن مهران» یکی از درباریان و گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایت عهدی به امام رضا سرزنش می‌کردند می‌گوید: «این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می‌کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می‌کرد در او نیست، و این امر خلافت مخصوص ماست نه او. و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله‌ی آن را نداشته باشیم» (... ۲۷) بنا بر این مأمون در تفویض خلافت یا ولایت عهدی به امام، حسن نیت نداشت، و در این بازی سیاسی به دنبال هدفهای دیگری بود، او می‌خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایت عهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می‌پذیرفت به سود مأمون تمام می‌شد، زیرا اگر امام خلافت را می‌پذیرفت مأمون شرط می‌کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می‌داشت و اگر امام ولایت عهدی را می‌پذیرفت باز حکومت مأمون پا بر جا و امضا شده بود... امام در واقع راه سومی انتخاب کرد، و با آنکه به اجبار ولایت عهدی را پذیرفت، با روش خاص خود به گونه‌ی عمل نمود که مأمون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد...

از مدینه تا مرو

همچنان که گفتیم مأمون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که همواره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود، و جامعه و به ویژه ایرانیان دل به سوی آنان داشتند، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است، مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می‌کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می‌خوردند به همین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریاکاری مأمون واقع شوند فرمود: «به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید، سوگند به خدا کسی جز مأمون قاتل من نخواهد بود، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت در رسد» (... ۲۸). باری، مأمون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال ۲۰۰ هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (... ۲۹)، «رجاء بن ابی الضحاک» فرستاده‌ی مخصوص مأمون می‌گوید: مأمون مرا مأمور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم. من بر حسب فرمان مأمون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم، سوگند به خدای، هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناک‌تر، و بیش از او در یاد خدا ندیده‌ام (... ۳۰) و نیز می‌گوید: از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می‌کردند، و آن حضرت پاسخ کافی می‌داد، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر، بسیار حدیث می‌فرمود (... ۳۱) «ابو هاشم جعفری» می‌گوید: «رجاء بن ابی الضحاک» امام علیه السلام را از طریق اهواز می‌برد... چون خبر تشریف فرمایی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم، و این اولین بار بود که آن گرامی را می‌دیدم. این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند، به من فرمودند: طبیعی برای ما بیاور. طبیعی به خدمتش آوردم، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد، طبیب عرض کرد: هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده‌اید؟ این گیاه در این

زمان و در این سرزمین موجود نیست. امام فرمود: پس نیشکر تهیه کن. عرض کرد: یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی‌شود. فرمود: این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است، با این همراه شو اشاره به ابو هاشم و به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید، خرمنی انباشته می‌یابید، بسوی آن بروید، مردی سیاه را خواهید دید... از او محل رویدن نیشکر و آن گیاه را پرسید. ابو هاشم می‌گوید: به همان نشانی که امام فرموده بود رفتیم، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت. طیب از من پرسید: این مرد کیست؟ گفتم: فرزند سرور پیامبران (ص) است. گفت: از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست. گفتم: آری. از اینگونه امور از او دیده‌ام اما پیامبر نیست. گفت: وصی پیامبر است؟ گفتم: آری از اوصیاء پیامبر است. خبر این واقعه به «رجاء بن ابی الضحاک» رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می‌آورند، به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد. (۳۲)

امام در نیشابور بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانگی پدر بزرگش وارد شده بود می‌گوید: امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله‌ی غربی در ناحیه‌ی بی که به «لاشباد» معروف است در منزل پدر بزرگم «پسنده» وارد شد، و پدر بزرگ من بدان جهت «پسنده» نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانگی او آمد. امام در گوشه‌ی بی از خانگی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت، و از برکت امام در ظرف یک سال درختی شد و بار آورد، مردم به بادام این درخت شفا می‌جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می‌خورد بهبود می‌یافت (... ۳۳) «اباصلت هروی» از یاران نزدیک امام می‌گوید: من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم، هنگامی که می‌خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و «محمد بن رافع» و «احمد بن الحرث» و «یحیی بن یحیی» و «اسحق بن راهویه» و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند: تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می‌دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو. امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود: «حدثنا ابی، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنة الحسین، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله: انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی، من جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی» (پدرم، بنده‌ی شایسته‌ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود فرشته‌ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است: منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست، مرا بپرستید، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز «الله» نیست در قلعه‌ی من در آمده و کسی که به قلعه‌ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود. (۳۴) در روایتی دیگر «اسحق بن راهویه» که خود در این جمع بوده است می‌گوید: امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است: «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود: «بشروطها و انا من شروطها» (۳۵) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می‌شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله‌ی شرایط آن است. در تواریخ دیگری نقل شده، هنگامی که امام این حدیث را می‌فرمود، مردمان نیشابور که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله‌ی مغول ویران شد چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه‌ی مردم از شوق دیدار امام، گفتن حدیث ممکن نمی‌شد تا روز به نیمه رسید، و پیشوایان و قضات فریاد می‌زدند: ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید، و خاموش باشید... سرانجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد. (۳۶) «هروی» می‌گوید: امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (۳۷) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی‌گذارید؟ امام پیاده شد و آب

خواست، و ما آب نداشتیم، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه‌ی جاری شد چنان که آن گرمی و همهی همراهان وضو ساختند، و اثر این آب تاکنون باقی است. (۳۸) و چون به «سناباد» رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می‌ساختند تکیه کرد و فرمود: «خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظرفی که از این کوه می‌تراشند قرار گیرد برکت ده» و آن گاه فرمان داد دیگ‌هایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود: طعام او را جز در این دیگ‌ها نپزند (۳۹)، و آن گرمی در غذا بی‌تکلف و کم‌خوراک بود. (۴۰) آن گاه در طوس به خانه‌ی «حمید بن قحطبه طائی» وارد شد، و به بقعه‌ی که «هارون الرشید» در آن مدفون بود (۴۱) در آمد، و در یک سوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود: «هذه تربتی، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المكان مختلف شیعتی و اهل محبتی» (... ۴۲) (این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد) ... سرانجام امام علیه السلام به مرو رسید، مأمون او را در خانه‌ی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد (... ۴۳) پیشنهاد مأمون پس از ورود امام به مرو، مأمون پیام فرستاد که می‌خواهم از خلافت کناره‌گیری کنم و این کار را به شما واگذارم، نظر شما چیست؟ امام نپذیرفت، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایت عهدی مرا بپذیرید. امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد. مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد، «فضل بن سهل ذوالریاستین» نیز در آن مجلس بود. مأمون گفت: نظر من این است که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم. امام قبول نکرد، مأمون پیشنهاد ولایت عهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود. مأمون گفت: «عمر بن خطاب» برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابی طالب بود، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردش را بزنند، اینک چاره‌ی جز قبول آنچه اراده کرده‌ام نداری، چون من راه و چاره‌ی دیگری نمی‌یابم. مأمون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود: «ولایت عهدی را می‌پذیرم به شرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم» و مأمون همه‌ی این شرایط را پذیرفت (۴۴)، و بدین ترتیب ولایت عهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد، و پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. «ریان بن صلت» می‌گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص)! برخی می‌گویند شما قبول ولیعهدی مأمون را نموده‌اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی‌رغبتی می‌فرمایید! فرمود: «خدا گواه است که این کار خوشایند من نبود، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم ... آیا نمی‌دانید که «یوسف» پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه‌دار عزیز مصر شود پذیرفت، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرایطی که قرار دادم مانند آن است که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می‌کنم و از او یاری می‌جویم» (۴۵) «محمد بن عرفه» می‌گوید، به امام عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا! چرا ولیعهدی را پذیرفتی؟ فرمود: «به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند» (۴۶) «یاسر خادم» می‌گوید: پس از آنکه امام ولایت عهدی را قبول کرده بود، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده، می‌گفت: «خدایا تو می‌دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم، پس مرا مؤاخذه مکن همچنان که بنده و پیامبر یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت» (۴۷) و نیز به یکی از خواص خود که از ولایت عهدی امام خوشحال بود فرمود: «خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند» (۴۸)

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملاً آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله‌ی بی‌نکند. مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می‌کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد، ولی امام به شدت مقاومت می‌کرد و هرگز با او همکاری نمی‌کرد. «معمربن‌خلاد» می‌گوید: امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده‌اند به آنان واگذار کنم. به او گفتم: «اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی‌کردم، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می‌شدم و رفت و آمد می‌کردم، و اهل شهر و دیگران حوایج خود را به من عرضه می‌داشتند و من بر آورده می‌ساختم، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه‌هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده‌ی، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می‌شود» مأمون گفت من به عهدم وفا دارم. (۴۹)

جشن ولایت عهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را به گونه‌ی که ذکر شد پذیرفت، مأمون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد، و روز پنجشنبه برای درباریان ش جلوس ترتیب داد و «فضل بن سهل» بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون درباره‌ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنج شنبه‌ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند... در روز تعیین شده همه‌ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند، مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه‌ی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالی که عمامه بر سر و شمشیری به همراه داشت نشست، مأمون دستور داد فرزندش «عباس بن مأمون» اولین نفر باشد که با امام بیعت می‌کند، امام دست خود را بلند کرد چنان که پشت دست به طرف چهره‌ی خودش و کف دست به سوی بیعت کننده بود. مأمون گفت: دستت را برای بیعت بگشا. امام فرمود: رسول خدا (ص) این چنین بیعت می‌شد. آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود، در این مجلس کیسه‌های پول تقسیم شد، و سخنرانان و شاعران درباره‌ی فضایل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود داد سخن دادند... سپس مأمون به امام گفت: شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید. امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود: «ما بر شما حقی از ناحیه‌ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حق تان را محترم بشماریم» و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود. مأمون دستور داد درهم‌ها را بنام «رضا» سکه زدند. (۵۰) برپایی نماز عید در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید. امام پاسخ داد: تو شرایطی که میان من و توست می‌دانی، مرا از اقامه‌ی نماز معذور دار. مأمون گفت: منظورم از این کار آن است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند! فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد: بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری، ولی اگر نمی‌پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم، من برای اقامه‌ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد. مأمون پذیرفت و گفت: هر طور مایل هستید بیرون بیایید، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلو خانه‌ی امام حاضر شوند. بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوجه‌ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می‌بردند. فرماندهان به همراه سپاهیان، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند، آفتاب سر زد، امام غسل کرد و لباس

پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت، و به همراهان خویش فرمود: آنچه انجام می‌دهم انجام دهید. آن گاه پای برهنه در حالی که شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود. به راه افتاد، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند... امام به در سرای رسید و ایستاد. فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکب‌ها بر زمین جستند و پاپوش‌ها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند. امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می‌گویند، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت. «فضل بن سهل» چون اوضاع را چنین دید به مأمون خیر برد و گفت: ای امیر! اگر «رضا» بدین گونه به مصلاهی نماز برسد فتنه و آشوب می‌شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم، به او پیام بفرست که باز گردد. مأمون به امام پیام داد: ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلاً نماز می‌خواند نماز را برگزار نماید. امام دستور داد کفش او را بیاورند، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت. (۵۱) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می‌دارد تظاهر است، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد...

بحث و مناظره

مأمون در سیاست مزورانه‌ی خود علیه امام، توطئه‌های دیگری نیز اندیشیده بود، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می‌برد می‌کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت، و به بهانه‌ی بحث و مناظره‌ی علمی و استفاده از دانش امام، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد، و در نظر مردم امام را بی‌مایه و بی‌مقدار سازد، اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه‌ی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می‌درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر بار در آتش حسد کورتر می‌ساخت. «شیخ صدوق» فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می‌زیسته است، می‌نویسد: «مأمون از متکلمان گروه‌های مختلف و گمراه افرادی را دعوت می‌کرد، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند، و این به جهت رشک و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت، اما آن حضرت با کسی به بحث نشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد» (... ۵۲) «نوفلی» می‌گوید: مأمون عباسی به «فضل بن سهل» فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون «جائلیق» و «راس الجالوت» و بزرگان «صابئین» و «هربذ اکبر» و پیروان زرتشت، و «نسطاس رومی» و متکلمان (۵۳) را جمع کند، «فضل» ایشان را گرد آورد... مأمون به وسیله‌ی «یاسر» متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود: «ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است، از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقاید را گرد آورده است چه می‌فهمی؟» گفتم: فدایت شوم، می‌خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد... فرمود: «آیا می‌ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند؟» گفتم: نه به خدا سوگند، هرگز چنین بیمی ندارم، و امید می‌دارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند. فرمود: «ای نوفلی! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می‌شود؟» گفتم: آری. فرمود: «آن گاه که من بر اهل تورات با تورات شان، و بر اهل انجیل با انجیل شان، و بر اهل زبور با زبور شان، و بر صابئین با زبان عبری خودشان، بر هر بندان با زبان پارسی شان، و بر رومیان با زبان خودشان، و بر اصحاب مقالات با لغت شان استدلال کنم، و آن گاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیل شان را باطل ساختم، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند، مأمون درمی‌یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می‌گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم «... بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد، «... راس الجالوت» عالم یهودی گفت: ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داوود و

صحف ابراهیم و موسی نمی‌پذیریم (۵۴)، آن حضرت قبول کرد، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود: «ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید». «عمران صابی» که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت: ای دانشمند! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی‌کردم، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند... امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود، (۵۵) عمران قانع شد و گفت: سرور من، دریافتم و گواهی می‌دهم که خدا چنان است که شما فرمودی، و محمد بنده‌ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد. متکلمان چون سخن «عمران صابی» را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند، و در پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند، و مردم پراکنده شدند. (۵۶)

شهادت امام

سر انجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی‌تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بود، و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه‌ی وارد سازد، شخصیت و احترام امام روزا روزا اوج بیشتری می‌گرفت، و مأمون می‌دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون بر ملا تر می‌شود، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با «ابراهیم بن مهدی عباسی» بیعت کردند، و بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت: شما انتقاد می‌کردید که چرا مقام ولایت عهدی را به علی بن موسی الرضا وا گذاشته‌ام، آگاه باشید که او در گذشت، پس به اطاعت من در آید» (۵۷) مأمون می‌کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند، و با تظاهر و عوامفریبی می‌خواست نیت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی در گذشته است، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه‌ی امام و وابستگان از ماجرا باخبر شدند. «اباصلت هروی» که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مأمون و امام، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما باز گو می‌کند: «احمد بن علی انصاری» می‌گوید از «اباصلت» پرسیدم: چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می‌کرد و او را ولیعهد خود ساخت، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد؟ «اباصلت» گفت: مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می‌کرد، و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است، و در چشم مردم سقوط کند، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه‌ی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند، و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آن که یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد، و آن گاه به وسیله‌ی آنان نقض امام نزد عامه‌ی مردم مشهور شود، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهب‌ان و نیز هیچ جدل‌کننده‌ی بی‌فرقه‌های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت، و چون چنین شد مردم می‌گفتند: «به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته‌تر از مأمون است» و ماموران مأمون این خبرها را برای او باز گو می‌کردند، و او سخت خشمگین می‌شد و آتش حسدش زبانه می‌کشید و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می‌فرمود، و این نیز

موجب شدت خشم مأمون و کینه‌ی او نسبت به امام می‌شد، و سر انجام چون از حيله‌های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت» (۵۸) و نیز «اباصلت» که خود همراه امام بوده، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می‌گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند. (۵۹) پیکر پاک امام، در همان بقعه‌ی که هارون قبلا مدفون شده بود، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد. واقعه‌ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت ... درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار. باری، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد، مأمون با ردیلت و حيله‌گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره‌ی شهرها و دشتها و کوهها نمود، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک به گوشه‌ی فراری شدند، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظ مانده است ...

چند گفتار از امام

برای تبرک و نیز بهره‌وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می‌کنیم: ۱ مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می‌شود. (۶۰) ۲ تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می‌دارد. (۶۱) ۳ همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درست کاران می‌شود. (۶۲) ۴ دشمنی با بندگان خدا بد توشه‌ی بی است برای آخرت. (۶۳) ۵ شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی‌گردد. (۶۴) ۶ هدیه کینه‌ها را از دلها می‌زداید. (۶۵) ۷ در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاق تر و نسبت به خانواده‌ی خود نیکوکارتر باشد. (۶۶) ۸ کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست. (۶۷) ۹ مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی‌برد. (۶۸) ۱۰ خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می‌دارد. (۶۹) ۱۱ محبت کردن با مردم نصف عقل است. (۷۰) ۱۲ سختترین کارها سه چیز است: انصاف و حق‌گویی اگر چه علیه خود باشد در همه حال به یاد خدا بودن با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن. (۷۱) ۱۳ شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده‌اند می‌خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می‌سازد بخورند (۷۲). ۱۴ قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذیرید و هدایت را در غیر آن نجوید که گمراه می‌شوید (۷۳). پاسخ امام (ع) به چند پرسش: پرسیدند: خدا چگونه و کجاست؟ امام فرمود: اساسا این تصویری غلط است، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت، و چگونگی‌ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) برکنار بود، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی‌شود، و به حس در نمی‌آید، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی‌گردد. چه زمانی خدا بوجود آمده است؟ امام بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است. چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد؟ امام نبودى سپس به وجود آمدی، و خود می‌دانی که خود را نیافریده‌ی بی و کسی که مانند توست نیز ترا به وجود نیاورده است. ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید؟ امام آن که خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می‌گوید ناپسند است، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می‌کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم: «لا یدرک بالحواس» خدا با حواس آفریدگان درک نمی‌شود، «و لا یقاس بالناس» به مردم قیاس نمی‌شود، «معروف بغير تشبیه» بدون تشبیه شناخته می‌شود، در عین علو مقام به همه نزدیک است، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد، به مخلوقات خود مثال زده نمی‌شود، «و لا یجور فی قضیته» در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم

نمی‌کند ... به آیات و نشانه‌ها شناخته می‌گردد. (۷۴) آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند؟ امام اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا و امام خالی بماند همه‌ی زمینیان را فرو خواهد برد. ممکن است درباره‌ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید؟ امام آیا نمی‌دانی که انتظار فرج جزو فرج است؟ نه نمی‌دانم مگر به من بیاموزی! امام آری، انتظار فرج از فرج است. (۷۵) ایمان و اسلام چیست؟ امام حضرت باقر العلوم فرمودند: ایمان مرتبه‌ی بی‌بالاتر از اسلام، و تقوی مرتبه‌ی بی‌برتر از ایمان و یقین مرتبه‌ی بی‌برتر از تقوی است، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است. (۷۶) یقین چیست؟ امام توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او، و رضایت به قضای الهی، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (۷۷) عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می‌برد چیست؟ امام عجب در جاتی دارد، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می‌کند و آن را نیکو می‌پندارد و از آن خشنود می‌شود و گمان می‌کند کار خوبی انجام داده است، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می‌آورد آنگاه بر خدا منت می‌گذارد، در حالی که منت گذاشتن حق خداست. (۷۸) آیا حضرت ابراهیم که گفت: «و لکن لیطمئن قلبی» در دل خود تردیدی داشت؟ امام نه ابراهیم یقین داشت، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید. (۷۹) چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه‌ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود؟ امام چون امیرمؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی‌ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود، و این باعث دشمنی و کینه‌ی آنان شد، و دوست نداشتند امیرمؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیرمؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند. (۸۰) متن کتاب هشتمین پیشوا اثر مؤسسه اصول دین قم

پی‌نوشت‌ها

۱- به کافی ج ۱ ص ۴۸۶ و اعلام الوری ص ۳۰۲ و ارشاد مفید ص ۲۸۵ و قاموس الرجال ج ۱۱ ص ۳۱ ملحقات مراجعه شود. ۲- نام دیگر این بانو «تکتیم» است. ۳- اعلام الوری ص ۳۰۲-۴ اعلام الوری ص ۳۰۴-۵ اعلام الوری ص ۳۰۵- کافی ج ۱ ص ۳۱۶
 ۶- گویا منظور روزه‌ی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه‌ی وسط ماه و پنج‌شنبه‌ی آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده‌اند کسی که اضافه بر روزه‌ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنست که همه‌ی سال روزه باشد. ۷- اعلام الوری ص ۳۱۴-۸ اعلام الوری ص ۳۱۵-۹ کافی ج ۶ ص ۲۸۳-۱۰ مناقب ج ۴ ص ۳۶۲-۱۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴-۱۲- کافی ج ۸ ص ۲۳۰-۱۳- کافی ج ۶ ص ۲۹۸-۱۴- مناقب ج ۴ ص ۳۶۰-۱۵- کافی ج ۵ ص ۲۸۸-۱۶- معجم رجال الحدیث ج ۲ ص ۲۳۷- رجال کشی ص ۵۸۸-۱۷- کافی ج ۱ ص ۴۸۷-۱۸- کافی ج ۸ ص ۲۵۷-۱۹- تاریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۲۲۷-۲۰- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی «یحیی بن اکثم» را نوشته‌اند و از جمله به «مروج الذهب مسعودی» و به تاریخ «ابن خلکان». ۲۱- الامام الرضا، محمد جواد فضل الله ص ۹۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۸۴ و ۲۲۳۰۸- به «مقاتل الطالبیین» ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود. ۲۳- حیاة الامام الرضا، جعفر مرتضی‌الحسینی ص ۲۱۳-۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۱۳۹ و مسند امام رضا (ع) ج ۱ ص ۷۷-۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۵۳-۲۴- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و بحار ج ۴۹ ص ۲۹۰ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۳۹-۲۵- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۴ و کشف الغمه ج ۳ ص ۹۲ و مسند امام رضا ج ۱ ص ۱۷۸ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۹-۲۶- حیاة الامام الرضا ص ۲۱۵ و رجال ممقانی ج ۱ ص ۹۷ و عیون اخبار ج ۲ ص ۲۱۲-۲۷- حیاة الامام الرضا ص ۳۶۴ و به شرح میمیه ابی فراس ص ۱۹۶ و عیون اخبار ج ۲ ص ۱۷۰ و بحار ج ۴۹ ص ۱۸۳ و مسند امام رضا ج ۲ ص ۹۶ رجوع شود. ۲۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۸۹-۲۹- کافی ج ۱ ص ۴۹۸-۴۹۹- منتهی الامال ۳۰- بحار ج ۴۹ ص ۹۱- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص

۱۷۸-۳۱ عیون ج ۲ ص ۱۸۱-۳۲ بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۱۸-۳۳ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۱-۳۴ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۲-۱۳۳-۳۵ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۴-۳۶ بحار ج ۴۹ ص ۱۲۷-۳۷ ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص ۵۴۴) ۳۸- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵-۱۲۵ عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵-۳۹ ظروفی که از سنگ این کوه می‌تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع و سائیل دیگر نیز ساخته می‌شود و از کالاها و سوقات‌های معروف شهرستان مشهد است، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند. ۴۰- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵ عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵-۴۱ همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است. ۴۲- بحار ج ۴۹ ص ۱۲۵ عیون اخبار ج ۲ ص ۱۳۵-۴۳ ارشاد مفید ص ۲۹۰-۴۴ ارشاد مفید ص ۲۹۰-۴۵ علل الشرایع ص ۲۲۷-۲۲۸ و عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۸-۴۶ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱-۴۷ امالی صدوق ص ۴۸-۷۲ ارشاد مفید ص ۲۹۲-۴۹ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴-۵۰ ارشاد مفید ص ۲۹۲-۵۱ ۲۹۱-۵۱ ارشاد مفید ص ۲۱۴-۲۱۳ عیون اخبار ج ۲ ص ۱۴۹-۱۴۸-۵۲ بحار ج ۴۹ ص ۱۷۵-۱۷۶-۵۳ جاثلیق: رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت: رئیس علمای یهود صابین: فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند- هربذ: معرب «هربد» است و به خادم آتشکده و قاضی گیران و آتش پرستان گفته می‌شود نسطاس: پزشک رومی- متکلمان: کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند. ۵۴- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت و می‌خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند. ۵۵- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب «توحید صدوق» ذکر شده است. ۵۶- توحید صدوق ص ۴۲۹-۴۲۷ و اثبأ الهداء ج ۶ ص ۴۵-۴۹-۵۷ طبری ج ۱۱ ص ۱۰۳۰ البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۲۴۹ و غیر آن به نقل حیات الامام الرضا ص ۳۴۹-۵۸ عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۱-۵۹ عیون اخبار ج ۲ ص ۲۴۵-۶۰ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۱ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۲ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۳ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۴ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۵ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۴-۲۹۱-۶۶ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴-۶۷ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴-۶۸ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴-۶۹ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵-۷۰ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵-۷۱ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۵-۷۲ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴-۷۳ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۰۵-۲۹۴-۷۴ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۴۷-۷۵-۷۵ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۲۷-۷۶ مسند الامام الرضا ج ۱ ص ۲۵۸-۷۷ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۵۸-۷۸ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۲۸۵-۷۹ مسند الامام الرضا (ع) ج ۱ ص ۳۱۵-۸۰ عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۸۱

چهل پنجره

پنجره اول

نوشته طاهره ایبد تصویر گر: محمدرضا لواسانی تهران نشر پیدایش بابا در چمدان را باز می‌کند، تکه پارچه سبزی در می‌آورد و یک سرش را می‌بندد به دست چپم. مامان گریه می‌کند. یک سرش را هم می‌بندد به میله‌ها. حیاط خیلی شلوغ است؛ خیلی هم بزرگ است. مامان گریه می‌کند. پیرمردی هم نشسته، سرش را تکیه داده به میله‌ها. چیزی می‌گوید. من نمی‌شنوم. جمعیت می‌رود و می‌آید. هیچ وقت حیاط خلوت نمی‌شود. دور و بر سقاخانه پر از آدم است. سقاخانه طلا مثل خورشید می‌درخشد. آدمها از آب سقاخانه می‌خورند. کبوترهای حرم هم آب می‌خورند. یک گوشه حیاط پر از گندم و کبوتر است. کبوترها لایه لایه آدمها

می‌روند و می‌آیند. اینجا کبوترها و آدمها قاتی شده‌اند. هوا گرم است. عکس سقاخانه طلا توی آینه‌های دیوار است. همه جا سقاخانه است. آدم تشنه‌اش می‌شود. همه جا پر از آینه است. همه جا برق می‌زند؛ انگار آب سقاخانه همه جا را شسته است. من آب می‌خواهم، تشنه‌ام. مامان می‌رود آب بیاورد. می‌خواهد از سقاخانه طلا- آب بیاورد. بابا بالش کوچکی از توی ساک در می‌آورد و می‌گذارد زیر سرم. سرم سنگین است. مامان با لیوان آب می‌آید. آن را می‌دهد دستم. آبش خنک است. توی سقاخانه یخ می‌اندازند؟ بابا می‌گوید: نه دخترم، مردم به قصد تبرک و شفا از آب سقاخانه می‌خورند، همیشه هم اینجا شلوغ است، همیشه هم شیرهای سقاخانه باز است؛ برای همین آبش خنک است. سرم سنگین است، درد می‌کند. دراز می‌کشم. آدمها بالای سرم می‌چرخند، می‌گردند. می‌ترسم همان طور که می‌آیند، مرا له کنند. مامان می‌گوید: حواس شان هست. رو به بابا می‌کند و می‌گوید: اگر می‌خواهی بروی زیارت، برو. وقتی آمدی، من می‌روم. بابا دوتا کتاب از توی ساک در می‌آورد و می‌دهد دستم و می‌گوید: بیا، اینها را بگیر. هر وقت حالت بهتر بود، بخوان. این یکی زیارتنامه است، آن هم زندگی امام رضا. بابا می‌رود. مامان سرش را به میله‌ها می‌چسباند، کتاب دعا را باز می‌کند، گریه می‌کند و می‌خواند. می‌خواند و گریه می‌کند. این روزها مامان خیلی زود اشکش می‌ریزد. من هم می‌خواهم بروم حرم. مامان دست می‌کشد روی سرم و می‌گوید: حالا نه، بگذار آخر شب که خلوت تر شد. حالا- خیلی شلوغ است. لایه لای جمعیت نمی‌توانی تکان بخوری. فعلاً کنار همین پنجره فولاد دعا بخوان. آقا از همین جا هم صدایت را می‌شنود. دعا کن. دعا کن خدا همه مریضها را شفا بدهد. پنجره فولاد همان است که دستم را به آن بسته‌اند. مامان سرش را به پنجره فولاد می‌چسباند. دیروز از تهران راه افتادیم. یک ساعتی بیشتر نیست که رسیده ایم. من خسته‌ام؛ اما دلم نمی‌خواهد بخوابم. چشمهایم را می‌بندم؛ فقط سقاخانه طلا- را می‌بینم؛ اما صدای آدمها و کبوترها قاتی می‌شود؛ آدمها بق بقو می‌کنند و کبوترها دعا می‌خوانند. یک دفعه صدای جیغ زنی می‌آید. زن، پسری را بغل کرده و گریه می‌کند و به طرف پنجره فولاد می‌آید. پسر، کوچک نیست. گمانم پانزده، شانزده سال داشته باشد. نمی‌دانم چطور آن زن توانسته است آن پسر را بغل کند. پاهای پسر از بدنش لاغرتر و کوتاهتر است. گمانم فلج است و نمی‌تواند راه برود. زن می‌نشیند، پسر را همان طور روی زمین می‌گذارد و به پنجره می‌چسبد و گریه می‌کند: علی بن موسی! بچه‌ام را شفا بده! علی بن موسی! دست خالی برم نگردان. علی بن موسی! تو را به غریبی ات قسم، بچه‌ام را شفا بده. یا! ... از مامان می‌پرسم: چرا می‌گویند: امام رضای غریب؟ مامان می‌گوید: برای اینکه امام رضا اهل اینجا نبود ... هر وقت حوصله داشتی، این کتاب را بخوان؛ همه چیز را می‌فهمی. مامان حوصله ندارد. خیلی وقت است که بی حوصله شده. نگاهش به آن زن و پسرش است. زن، پسر را دخیل می‌بندد. دلم برایش می‌سوزد. کتاب را بر می‌دارم. حال نشستن ندارم. سرم را نمی‌توانم راحت نگه دارم. صفحه اولش را می‌آورم...

پنجره دوم

«نقره» نزدیک در خانه نشسته بود؛ جایی که همه چیز را خوب ببیند. سر سنگینش را به دیوار تکیه داد تا راحت تر شود. خانه‌ای گلی در کوچه‌ای قدیمی پیش چشمش بود؛ کوچه‌ای قدیمی و غریب. نخلی از دیوار حیاط قد کشیده بود. در چوبی خانه نیمه باز بود. توی خانه را نمی‌شد دید. گاه گاه یکی می‌رفت و یکی می‌آمد. خبری بود. هر بار که در باز می‌شد، دوباره نیمه بسته می‌ماند. نه آنقدر باز بود که نقره به راحتی خانه را ببیند، نه کاملاً بسته که خیالش راحت شود، چیزی نمی‌بیند. هر بار مجبور بود سر خسته‌اش را به زحمت این طرف و آن طرف کند، شاید چیزی ببیند. باد، شیرینی خرماها را توی هوا پخش می‌کرد. هوا گرم بود و چسبناک. نقره از لای در نیمه باز به خوشه‌های خرما چشم دوخت. در یکدفعه چرخید و کاملاً باز شد. کسی بیرون دوید. نقره نتوانست بلند شود. دستپاچه خودش را جمع و جور کرد. مرد دوید و رفت. نقره باز هم نفهمید چه خبر است. دست به دیوار گرفت و بلند شد، پاهای بی‌جان‌ش را به سختی روی زمین کشید و به طرف خانه رفت. گاهی زانوهایش خم می‌شد. تاب ایستادن نداشت

و هر بار می‌خواست زمین بخورد. چند قدم خود را پیش کشید، نزدیکتر رفت. دست به سکوی جلو خانه گرفت تا زمین نخورد؛ اما اجازه نداشت توی خانه برود یا در خانه را بزند. اگر او را می‌دیدند، اگر از او می‌پرسیدند تو کیستی و چه می‌خواهی، چه باید می‌کرد؟ مردی که رفته بود، برگشت. نقره هول شد. مرد، تنها نبود. زنی همراهش بود. زن لباسی بلند و سفید به تن داشت و شال بلند و سبزی دور سرش پیچیده بود. نقابی هم به چهره داشت. نقره ترسید. اگر از او می‌پرسیدند که برای چه اینجا نشسته‌ای، چه باید می‌گفت؟ شاید فکر می‌کردند گدایی است که به طلب غذا آمده؛ اما سر و وضعش چیز دیگری می‌گفت. نقره دعا کرد آنها فکر کنند که او گداست. مرد رسید. زن هم رسید. نقره سلام کرد. مرد توی خانه دوید. زن هم دنبالش قدم تند کرد؛ انگار صدای نقره را نشنیدند؛ انگار اصلاً او را ندیدند. توی خانه خبری بود و نقره دلش می‌خواست بداند؛ ولی آنها جواب سلامش را ندادند. سرش را به دیوار کاهگلی تکیه داد. خانه بوی نخلستان می‌داد. شاخه‌های نخل، سقف خانه بود. باز در نیمه باز ماند و باز هم حیاط خانه را نمی‌شد کامل دید. نقره خیس عرق بود. نمی‌دانست از گرماست یا تب دارد. سرش مثل همیشه سنگین بود و گاهی چیزی توی سرش می‌چرخید؛ مثل وقتی که کسی روی آب نشسته باشد و یک دفعه زیر پایش خالی شود، از حال می‌رفت. ناگهان سر نقره به جلو خم شد. دیوار پشت سرش لرزید. نقره ترسید. سرش را با دست گرفت. سرش به عقب کشیده شد. سرگیجه داشت. آسمان پیش چشمهایش حرکت کرد و زیر و رو شد. خواست کسی را صدا بزند. بادی وزید و هر دو لنگه در بر پاشنه چرخید و باز شد. نقره حیاط خانه را دید؛ حیاطی با اتاقهای کوچک گلی، پنجره‌های چوبی و سقف‌های حصیری و چند درخت نخل. دسته‌های ابر توی آسمان جا گرفت، غریب و باران باریدن گرفت و گرما را شست و در دل خاک فرو برد. نخل‌ها در زیر باران خود را شستند و کاهگل‌ها گرمای تششان را به خاک سپردند. نقره در میان صدای نرم باران، صدای گریه نوزادی را شنید و حمدی را که همراه زمزمه باران می‌بارید. لبخند زد. صدایی از زیر سقف اتاق پرسید: نامش چه؟ و صدایی آرام پاسخ داد: همانم جدش؛ علی. نقره دلش برای در آغوش گرفتن و بوسیدن نوزادی که نامش علی بود، تپید.

پنجره سوم

مامان زیر بغلم را می‌گیرد. سرم سنگین است. می‌پرسم: می‌رویم حرم؟ مامان سر تکان می‌دهد: اول وضو بگیریم. بابا هم آمده، می‌گوید: وقتی آمدید، من می‌روم یک چیزی برای شام می‌گیرم... می‌خواهی کمکت کنم؟ مامان چادرم را سرم می‌اندازد و می‌گوید: خودم می‌برمش. بابا می‌گوید: مواظبش باش. حرم شلوغ است. مغرب شده، اذان هم گفته‌اند. نماز جماعت تمام شده؛ ولی باز هم خیلی‌ها دارند وضو می‌گیرند. باد خنکی می‌آید؛ از سمت حرم. نه، از سمت چپ. نه، معلوم نیست از کجا. صحن آن قدر بزرگ است که آدم نمی‌فهمد باد از کدام طرف می‌آید. آن گوشه صحن، یکدفعه دسته بزرگی کبوتر می‌آیند و می‌نشینند و با هم بلند می‌شوند. مردم، کاسه گندم می‌خرند و نذر کبوترها می‌کنند. آدمهایی که می‌روند و می‌آیند، زیر لب چیزی می‌گویند و دعایی می‌خوانند. بعضی‌ها هم دست به سینه می‌گذارند و تعظیم می‌کنند و از صحن بیرون می‌روند. پای حوض بزرگ کنار سقاخانه طلا- می‌رسیم. آستینم را بالا- می‌زنم. مامان جورابم را در می‌آورد. آب به صورتم می‌زنم. آب خنک است. باد هم که می‌آید، خنکی آب می‌چسبد به صورتم. دوباره آب می‌زنم. آب انگار از توی سوراخهای پوستم راه می‌افتد و می‌رود توی مغزم. دوباره آب می‌زنم، خنک تر می‌شوم. باز هم می‌زنم. مامان می‌گوید: چکار می‌کنی نقره؟! برای وضو دوبار باید آب بزنی. این جوروی باطل است. گرم بود. حالا- چکار کنم؟ خشک کنم؟ مامان می‌گوید: دوباره نیت کن و دوباره آب بزنی. نیفتی! دستم را می‌گیرم لب حوض تا نیفتم. یک کم می‌ایستم تا حالم بهتر شود. مامان مرا محکم می‌گیرد. آب می‌زنم به صورتم و وضو می‌گیرم. دور و برمان پر از آدم است؛ ولی هیچ کس حواسش به آدمهای دور و برش نیست. به مامان تکیه می‌دهم. راه می‌افتیم طرف حرم. قدمم را تند برمی‌دارم، یعنی می‌خواهم بردارم؛ نمی‌شود. پاهایم بی‌جان است. نمی‌توانم تند بروم. مامان می‌گوید: عجله نکن. بوی

عطر و گلاب و زمزمه دعا از همه جا شنیده می‌شود. همه جا، در و دیوار و زمین، همه‌اش برق می‌زند و مثل ستاره می‌درخشد؛ حتی آدمها هم چشمهایشان برق می‌زند؛ بعضی‌ها از خوشحالی زیارت و بعضی‌ها هم از گریه. دم در حرم می‌رسیم. آدمها در را می‌بوسند و سلام می‌کنند؛ من هم می‌بوسم؛ مامان هم می‌بوسد. بیشتر آدمها گریه می‌کنند. من و مامان می‌ایستیم. من به مامان تکیه می‌دهم. مامان بلند بلند دعایی را که دم در نوشته، می‌خواند؛ من هم تکرار می‌کنم. بالای آن نوشته: «اذن دخول» بعضی‌ها گوشه‌ای نشسته‌اند و زل زده‌اند به ضریح. از جلو شان هم که رد می‌شوی، پلک نمی‌زنند. مامان بلند می‌گوید: یا علی بن موسی! نمی‌دانم چرا بی خودی گریه‌ام می‌گیرد. شاید از دیدن گریه بقیه مردم است. راحت گریه می‌کنم. اصلاً آدمهایی که هیچ وقت جلو مردم گریه نمی‌کنند، اینجا راحتند. کسی از کسی خجالت نمی‌کشد. کسی از کسی نمی‌پرسد چرا گریه می‌کنی؟ حتی مردها هم گریه می‌کنند. مامان می‌گوید: نقره جان! دعا کن. می‌گویند کسی که بار اول بیاید زیارت، امام رضا حاجتش را می‌دهد. دعا کن دخترم. دعا کن علی بن موسی همه مریضها را شفا بدهد. می‌پرسم: مامان، چرا آدم تا می‌آید اینجا، گریه‌اش می‌گیرد؟ مامان نگاهم می‌کند. دست روی سرم می‌کشد و همان طور که اشکش می‌ریزد، لبخند می‌زند و می‌گوید: برای این که امام مان را دوست داریم؛ برای این که ما را طلبیده بیایم زیارت؛ برای این که ما را توی خانه‌اش راه داده؛ برای این که ما را می‌بیند، برای این که می‌داند توی دلمان چه می‌گذرد؛ برای این که می‌داند دردمندیم؛ برای این که می‌داند آمده‌ایم حاجت بگیریم؛ برای این که آمده‌ایم از او کمک بخواهیم... یکدفعه مامان حق‌حق می‌کند... برای این که می‌داند دستمان از همه جا کوتاه است؛ برای این که آخرین خانه امید ماست، برای این که همه... به مامان می‌گویم: مامان...! مریضی من خیلی بد است؟ همین موقع دختر بچه‌ای گریه کنان می‌آید طرف مان. خیلی کوچک است. گمانم سه، چهار ساله باشد. به مامان می‌گویم: نگاه کن چطور گریه می‌کند! مامان دست روی سرش می‌کشد. دختر بچه همان طور که گریه می‌کند، هی می‌گوید: مامان! مامان! مامان کنارش می‌نشیند و می‌پرسد: چی شده؟ دختر بچه می‌گوید: مامان، من مامانم را می‌خواهم! حرم شلوغ است. مامان رو به من می‌کند و می‌گوید: تو همین جا بنشین. جایی نرو تا من مادر این بچه را پیدا کنم. توی آن شلوغی نمی‌شود کسی را پیدا کرد. زنی می‌آید و قدری نخود چی و کشمش به من و آن بچه می‌دهد. مامان زیارتنامه را دستم می‌دهد و می‌گوید: این را هم بخوان. از دختر بچه می‌پرسم: اسمت چیه؟ هیچ چیز نمی‌گوید. دستش را به مامان می‌دهد. مامان باز سفارش می‌کند: جایی نرو... و راه می‌افتد. دلم می‌خواهد همراهشان بروم؛ اما مامان نمی‌گذارد. زنی از بین مردم می‌آید طرفم. توی دستش یک گلاب پاش است، کمی گلاب کف دستم می‌ریزد. من گلاب را به صورتم می‌زنم. بوی گل همه جا می‌پیچد؛ بوی گل محمدی. مامان هر وقت بوی خوبی می‌شنود، صلوات می‌فرستد؛ من هم تند و تند صلوات می‌فرستم.

پنجره چهارم

بوی عطر گل محمدی توی کوچه پیچیده بود. شاخه‌های گل محمدی پر از برگ بود و پراز گل‌های ریز و قرمز. کوچه نبود؛ کوچه باغ بود؛ کوچه گل محمدی. پرچین کاهگلی کم کم داشت زیر شاخه‌های گل محمدی پنهان می‌شد و آن وقت به جای پرچین کاهگلی، می‌شد پرچین گلی. نقره فقط صدای پای خودش را می‌شنید که به پابوس می‌رفت. ته کوچه فقط یک در بود؛ یک در چوبی با کوبه‌ای فلزی. نقره به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کرد. این خانه، تنها خانه کوچه بود. نقره راحت راه می‌رفت. در چوبی توی کوچه به آنها نزدیک شد. نقره دست برد تا کوبه را بگیرد و در بزند؛ اما در نزد. در آهسته باز شد. کسی پشت در نبود. نقره آهسته پا توی حیاط گذاشت. بوی گل همه جا را پر کرده بود. حیاط به نظر نقره آشنا آمد؛ همان درختهای نخل و همان خرماها و همان سقف‌های حصیری... یادش آمد... اینجا همان خانه‌ای بود که قبلاً پشت درش نشسته بود؛ همان جا که صدای گریه بچه را شنیده بود؛ همان جا بود که دلش می‌خواست در را هل بدهد و وارد خانه شود؛ اما نرفته بود؛ انگار آن وقت اجازه رفتن نداشت.

خانه همان خانه بود. نقره راه افتاد. با نگاهش دور و بر را کاوید. وارد اتاقی شد. اتاق، به اتاقهای دیگر راه داشت. نقره نشسته بود؛ انگار راه زیادی آمده بود. کنار اتاق، کوزه‌ای آب عطش او را فرو نشانید. یک اجاق سنگی و چند ظرف گلی هم گوشه‌ای دیگری بود و سبیدی پر از خرما تازه؛ خرماهایی که شیره شان چکه می‌کرد. نقره قدری آب از کوزه توی کاسه گلی ریخت و خورد. آب، خنک بود و طعم خاصی داشت. دلش می‌خواست همه جای خانه را ببیند. بیشتر از هر چیز، می‌خواست آن نوزاد را ببیند که نامش علی بود؛ اما به نظر می‌رسید از آن روز، خیلی گذشته است. سه تا در به اتاقی که نقره در آن بود باز می‌شد. درها باز بودند. نقره سرک کشید. توی یکی از آنها چند نفر نشسته بودند. کسی صحبت می‌کرد؛ اما نقره او را نمی‌دید؛ فقط صدایش را می‌شنید. سعی کرد جلوتر برود تا چهره او را ببیند. چیزی میان او و نقره بود. نقره باز او را ندید. یکدفعه در اتاقی که نقره در آن بود، باز شد و مردی بلندقد تو آمد. رنگی پریده داشت و لباس خاک آلود و چروکیده‌اش خبر از خستگی او می‌داد. نقره کمی عقب نشست و آهسته به مرد سلام کرد. مرد جواب نداد و یگراست به طرف اتاقی رفت که عده‌ای در آن بودند. مرد آرام در زد. نقره بلند شد و چند قدم پشت سر او رفت. مرد گفت: السلام علیک ... جواب شنید. با صدایی که لرزش داشت، گفت: یابن رسول الله!! من، من ... مردی هستم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو. اهل خراسانم و از حج برمی‌گردم. در راه، تمام پولم را گم کردم و دیگر چیزی ندارم که بتوانم با آن خود را به شهر و دیارم برسانم. اگر فکری کنید و مشکل مرا حل کنید، به دیار خود که رسیدم، چون زندگی خوبی دارم آنچه را به من داده اید، از طرف شما صدقه می‌دهم. نقره، داغ شده بود. گونه هایش از شدت هیجان، ضربان داشت و می‌لرزید. باورش نمی‌شد مردی که در اتاق است، مردی که نمی‌تواند او را ببیند، امام رضا (ع) است. بدنش مور مور شد و از شوق، اشک از چشم‌هایش جوشید. امام رو به مرد فرمود: خدا تو را رحمت کند. بنشین. مرد نشست. مردانی که در اتاق بودند، باز از امام سؤال کردند. امام که پاسخشان را داد، عده‌ای بلند شدند و بی آن که نقره را ببینند، بیرون رفتند فقط دو، سه نفر ماندند. امام برخاست و به اتاق دیگر رفت. مرد منتظر مانده بود و به دو، سه نفری که نشسته بودند، نگاه می‌کرد و بعد سرش را پایین می‌انداخت. مدتی که گذشت، دستی از پشت در بیرون آمد و صدایی از پشت در شنیده شد: کجاست آن خراسانی؟ مرد بلند شد و به طرف در رفت و گفت: اینجا هستم. صدا از پشت در گفت: این دو بیست دینار را بگیر و خرج سفر کن. لازم نیست که از طرف من آن را صدقه بدهی. اکنون بیرون برو تا من تو را ببینم و تو هم مرا ببینی. مرد کیسه را گرفت. لحظه‌ای ماند، شاید امام بیرون بیاید؛ اما خبری نشد. با صدای بلند گفت: خدا شما را حفظ کند ... و راه افتاد و از کنار نقره گذشت. امام از اتاق دیگر بیرون آمد. مردی که در اتاق نشسته بود، پرسید: فدایت شوم، به آن مرد رحم کردی؛ اما چرا خواستی زود بیرون بروی تا او را ببینی؟ امام فرمود: نمی‌خواستم شرم و ذلت را در چهره‌اش ببینم.

پنجره پنجم

پنجره اتاقی که بابا توی مسافرخانه گرفته، درست روبه روی حرم است. از اینجا، هم گنبد طلایی پیداست و هم کبوترها را می‌توانم ببینم که دور و بر گنبد و گلدسته‌ها پرواز می‌کنند. من تخت کنار پنجره را برای خودم برداشته‌ام تا از آنجا بهتر حرم را ببینم. خیلی وقت است که شب شده. گنبد، توی سیاهی آسمان مثل یک خورشید بزرگ می‌درخشد؛ انگار خورشید، از آسمان به زمین آمده. بابا و مامان خوابیده‌اند؛ اما من خوابم نمی‌برد. اگر هم ببرد، خیلی طول نمی‌کشد که از خواب می‌پریم. مامان قرص هایم را کنار دست خودش گذاشته. ساعت کوچکمان را هم آورده تا وقت قرص خوردن من زنگ بزند. بعضی وقتها که خوابم و ساعت زنگ می‌زند، یکدفعه از خواب می‌پریم و فکر می‌کنم که باید بلند شوم و بروم مدرسه. چقدر دلم برای مدرسه و بچه‌ها تنگ شده! روی تخت می‌نشستم. بابا چراغ اتاق را خاموش کرده؛ اما اتاق روشن روشن است. نور از بیرون توی اتاق می‌تابد. شاید از گنبد است. مامان و بابا، هر دو تایشان آرام خوابیده‌اند و من خوابم نمی‌برد. اتاق آن قدر روشن هست که بشود کتاب خواند. کتاب زندگی

امام رضا را بر می‌دارم، سرم را به میله‌های تخت تکیه می‌دهم و کتاب را باز می‌کنم. ورق می‌زنم. تا اینجا را خوانده‌ام که مسافری که پولش را گم کرده بود، پیش امام آمد. باید بقیه‌اش را بخوانم. از توی خیابان، زیر پنجره صدای قدمهای کسی می‌آید. کسی آهسته و سنگین می‌رود. نصف شب است و کوچه‌ها و خیابانها خلوتند. چه کسی تو کوچه است؟ مسافر است؟ برای زیارت آمده؟ کجا می‌رود؟ این وقت شب چکار می‌کند؟...

پنجره ششم

خانه‌ها در خواب و کوچه‌ها خواب آلود بودند. خواب خانه‌ای سبک و خواب خانه‌ای سنگین. خواب خانه‌ای با صدای آهسته پای رهگذری می‌پرید. سپس پشت پنجره صورت زنی یا چهره پیرمردی یا چشم منتظر کودکی پیدا می‌شود که قدمهای رهگذری را می‌پاید تا رهگذر، مثل همیشه در خانه شان را بزند. چشمهای نقره از پشت پنجره، کوچه‌ها را کاوید. کسی می‌رفت با کیسه‌ای بر دوش. نقره مرد را دید؛ اما باز چیزی جلو چشم او را گرفته بود و نمی‌گذاشت که او واضح و روشن، چهره مرد را ببیند. پنجره چوبی خانه‌ای باز شد و زنی سرک کشید. مرد کیسه را زمین گذاشت و از توی آن چیزی در آورد و کنار پنجره گذاشت. نقره خواست چهره او را ببیند. آن مرد آشنا بود. نقره فکر کرد. نفهمید؛ اما می‌دانست که آشناست؛ آشنای غریب. مرد به در خانه‌ای دیگر رفت. نقره بیرون دوید. به زن گفت: او کیست؟ زن برای او دعا کرد. کیسه گندم را برداشت و پنجره را بست. نقره دنبال آن آشنای غریب رفت. صدای گریه کودکی از خانه‌ای بیرون می‌زد. مرد دم در خانه ایستاد. در باز شد. پیرمردی با کودکی کنار چارچوب ظاهر شد. نقره به مرد نگاه کرد. قامت مرد در هاله‌ای چون حریر سفید پیچیده شده بود و به خوبی نمی‌شد او را دید. مرد بسته‌ای به پیرمرد داد و راه افتاد. کودک آرام شد. مرد کیسه بر دوش راه افتاد و نقره در پی اش. نقره می‌دوید تا فاصله‌اش با آن آشنا کم شود؛ اما چه می‌دوید و چه راه می‌رفت، فاصله همان بود که بود؛ نه کم می‌شد، نه زیاد. نقره می‌خواست به او برسد و صورتش را ببیند. مرد در تک تک خانه‌ها را زد و چیزی داد تا کیسه‌اش خالی شد. کیسه خالی بر دوش، راه افتاد. نقره پی او روان بود. مرد به خانه رسید. خانه هم برای نقره آشنا بود؛ کف اتاق حصیری پهن بود و اجاقی سنگی در گوشه‌ای و کوزه‌ای آب. مرد با آب کوزه وضو ساخت و به نماز ایستاد. الله اکبر... الله اکبر. نقره، امام را شناخت.

پنجره هفتم

به زور از تخت پایین می‌آیم. صدای اذان نیامده؛ پس وقت نماز نیست؛ اما دلم می‌خواهد نماز بخوانم. هوای حرم حال آدم را عوض می‌کند. دلم می‌خواهد همین نصف شبی راه بیفتم و بروم حرم و کنار ضریح نماز بخوانم؛ اما نمی‌شود؛ نمی‌توانم. دستم را لب تخت می‌گیرم. خدا خدا می‌کنم سرم گیج نرود و راحت بروم وضو بگیرم. به دیوار تکیه می‌دهم. باید بی سرو صدا بروم تا مامان و بابا بیدار نشوند؛ انگار دستشویی به اندازه یک کوچه از من فاصله گرفته. هر طور هست، می‌روم. شیر آب را یک کم بیشتر باز نمی‌کنم تا یک وقت مامان و بابا بیدار نشوند. وضو می‌گیرم و یواش یواش بر می‌گردم. کنار تخت بابا یک جای خالی هست که می‌شود آنجا نماز خواند. جانماز را بر می‌دارم. سرم گیج می‌رود. تخته دور سرم می‌چرخند. می‌نشینم. جانماز را پهن می‌کنم و همان طور نشسته، چادر روی سرم می‌اندازم. چه نمازی باید بخوانم؟ چه نیتی باید بکنم؟ وقت نماز نیست. نمی‌دانم. فقط دلم می‌خواهد نماز بخوانم؛ اما سرم گیج می‌رود. هر طور شده، باید دو رکعت نماز بخوانم. الله اکبر... الله اکبر... مالک یوم الدین... سبحان ربی العظیم و...

پنجره هشتم

چشمهایم را که باز می‌کنم، چند تا سایه دور سرم می‌چرخند. بعد سایه‌ها کم کم می‌ایستند و من کم کم صورت مامان را می‌بینم که هی به من نزدیک می‌شود و هی دور می‌شود. جلو که می‌آید، صورتش قرمز است. چشمهایم قرمز است. چشمهایم قرمز است و پف کرده. به من نگاه می‌کند. بعد لبخند می‌زند. بابا هم می‌آید. حالا هر دو تایشان هی به من نزدیک می‌شوند و دور می‌شوند. چشمهایم را می‌بندم. سرم درد می‌کند. می‌خواهم بلند شوم. نمی‌توانم. انگار دستم را با طناب بسته‌اند. انگار سنگ بزرگی روی سرم گذاشته‌اند؛ اما به سختی برمی‌گردم. به دستم نگاه می‌کنم. طناب نیست. به دستم سُرُم زده‌اند. حالت خوب است نقره جان؟ آن قدر بی‌جانم که نمی‌توانم حرف بزنم. صدای بابا را می‌شنوم: البته که حالش خوب است. با این سُرُمی که زده‌اند، فوری حالش جا می‌آید. به دور و برم نگاه می‌کنم. اینجا مسافرخانه نیست. مرا به بیمارستان آورده‌اند. می‌خواهم پیرسم که چرا مرا به بیمارستان آورده‌اند، نمی‌توانم. مامان می‌گوید: نصف شب برای چه بلند شدی؟ تو که می‌خواستی نماز بخوانی، چرا مرا بیدار نکردی؟ چیزی نمی‌گویم. مامان بغض کرده، می‌خواهد من گریه‌اش را نبینم، رویش را می‌کند آن طرف و می‌گوید: نماز چی می‌خواندی؟ حاجت؟ خودم هم نمی‌دانم. من فقط نماز خواندم. دلم خواست نماز بخوانم. فقط همین؛ اما به مامان هیچ نمی‌گویم. حال حرف زدن ندارم. دکتر برای معاینه می‌آید توی اتاق. لبخند می‌زند و می‌گوید: خب! خدا را شکر که حالت بهتر است. امشب هم مهمان ما هستی، فردا مرخص می‌شوی. اما من از این مهمانی بدم می‌آید، از لبخند دکتر اصلاً خوشم نمی‌آید. دلم نمی‌خواهد توی بیمارستان بمانم. توی بیمارستان دلم می‌گیرد. از پنجره، بیرون را نگاه می‌کنم. از اینجا حرم پیدا نیست؛ گنبد طلا پیدا نیست؛ گلدسته‌ها هم پیدا نیستند؛ از کبوترها هم خبری نیست. به سختی لبم را که از خشکی پوسته پوسته شده، باز می‌کنم و آهسته می‌گویم: من ... من نمی‌خواهم اینجا بمانم. نه بابا می‌شنود من چه می‌گویم، نه مامان. بابا گوشش را نزدیک لبم می‌آورد و من مجبورم با هر زحمتی هست، دوباره بگویم که توی بیمارستان نمی‌مانم. قبلاً هم مانده‌ام. من بیمارستان را دوست ندارم. بابا می‌گوید: ولی دخترم، تو باید بمانی تا حالت کاملاً خوب شود. جلو لبهای خشکم را نمی‌توانم بگیرم. می‌لرزند و چشمم می‌سوزد و اشک، بی صدا از آن می‌چکد. می‌خواهم چیزی بگویم. بابا باز گوشش را می‌آورد کنار لبم. می‌گویم: می ... می‌خواهم بروم حرم ... من ... من اینجا ... نمی‌مانم. بغضم می‌ترکد. بابا دست روی سرم می‌کشد. صدای دکتر را می‌شنوم؛ اما نمی‌فهمم چه می‌گوید. نمی‌خواهم بشنوم. بابا می‌خواهد آرامم کند. نباید آرام شوم؛ و گرنه مرا توی بیمارستان نگه می‌دارند. سعی می‌کنم بلندتر حرف بزنم. مگر مرا به زیارت نیاوردید؟ تهران هم که دکتر بود، آنجا هم خیلی بیمارستان رفتن؛ پنج بار هم بیشتر ... مگر مرا نیاوردید که امام رضا خوبم کند؟ من اینجا نمی‌مانم. من می‌خواهم بروم حرم! ... صدای مامان را که می‌لرزد، می‌شنوم. دستم را می‌گیرد و می‌گوید: باشد، می‌بریمت. اینجا نمی‌مانی. بابا و دکتر مخالفت می‌کنند؛ اما مامان می‌گوید که مرا می‌برد. بعد هم یکدفعه می‌زند زیر گریه: این همه راه آمده‌ایم تا شفایم را از علی بن موسی (ع) بگیرم. آقا خودش باید درمانش کند. دست به دامان آقا می‌شوم ...

پنجره نهم

مسجدالنبی خلوت و آرام بود. مناره‌ها مثل دست‌هایی رو به آسمان گشوده بودند. گوشه شبستان چند نفری نشسته بودند و تک و توک نماز می‌خواندند. اما غمگین و افسرده به طرف قبر پیامبر رفت. نزدیک که شد، ایستاد. زیر لب چیزی زمزمه کرد؛ نجوا کرد؛ درد دل بود یا دعا ...؟ چشم از قبر بر نمی‌گرفت. چشمان اندوه بارش جز قبر پیامبر چیزی نمی‌دید. حرف زد، چیزی گفت و برخاست، راه افتاد و بیرون آمد. باز ایستاد و برگشت. دوباره کنار قبر پیامبر نشست و حرف زد. اشکی دور چشمش نشسته بود؛ دیگر نماند؛ فرو چکید. امام دست بر قبر کشید و باز برخاست و بیرون آمد. دوباره ماند و باز برگشت. باز کنار قبر پیامبر ایستاد. این بار با صدای بلند گریه کرد. دل به رفتن نداشت. او را می‌بردند. او را از شاخه می‌چیدند ... برای وداع آمده بود؛ اما دل نمی‌کند.

میل به رفتن نداشت. هوای قبر پیامبر و بوی عطر پیامبر، امام را به مسجد می‌کشاند. مأمون مأمور فرستاده بود تا امام را به مرو ببرند. مأمون امام را به ولیعهدی خواسته بود. با این که دل با امام نداشت، برای حفظ حکومتش چاره‌ای جز این ندیده بود. خلافت را که به دست گرفت، مخالفانش قد علم کردند. مأمون لشکر فرستاد تا بر آنها غلبه کند؛ اما نتوانست. در میان مخالفان، عده‌ای از سادات هم بودند که مأمون از پسرانشان بر نمی‌آمد و مانده بود چه کند. تا آن روز که وزیرش «فضل بن سهل ذوالریاستین» را خواست و گفت: می‌دانی فضل؟ خیال ما آسوده نیست. من خلیفه مسلمانانم و سرزمینهای زیادی در دست من است؛ اما خیالم پریشان است. بسیاری از کسانی که چشم طمع به حکومت ما دوخته‌اند و می‌خواهند خلافت را از دستمان بیرون بیاورند. از همه خطرناک‌تر اولاد علی‌اند که مردم هم دل با آنها دارند. باید چاره‌ای اندیشید. با آنها مدارا نمی‌شود. یک جا را هم که سرکوب می‌کنیم، از جای دیگر قد علم می‌کنند. باید اندیشه‌ای تازه کرد. فضل مدتی به فکر فرو رفت و بعد با اشاره دست، نگهبانان را بیرون فرستاد و گفت: اندیشه این کار با من است. پیشتر هم گفته‌ام. راه همان است که گفتم. اگر عملی شود، خلیفه و خلافت از هر گزندی در امان است. مأمون گفت: کدام راه؟ بیشترین خطری که خلیفه باید از آن بترسد، از جانب سادات است که اگر تار و مارشان کنی، می‌گویند: وای! خلیفه با خاندان پیامبر چه می‌کند! اگر هم کاری به کارشان نداشته باشی، همین امروز و فرداست که پایه‌های حکومت را بشکنند و امیر را از خلافت بیدازند. اینها را می‌دانم فضل. چاره را بگو. فضل لبخندی زد و گفت: بهترین راه آن است که خلیفه، علی بن موسی را ولیعهد خود کند و او را از مدینه به اینجا آورد. اگر او به اینجا بیاید، بی دردسر او را تحت نظر داریم. رفت و آمدش به اختیار ماست. از طرفی چون او ولیعهد خلیفه شده است، هم سادات دست از شورش بر می‌دارند و هم مردم دلشان با حکومت همراه می‌شود و فتنه‌ها می‌خوابد. مأمون از جا برخاست، به طرف فضل رفت، دستی بر شانه او زد و گفت: مگر تو به عمروعاص می‌ماند... خیلی زود پیکری روانه مدینه می‌کنم تا پیغام مرا به علی بن موسی برساند و او را با عزت و احترام به خراسان بیاورد. صدای قهقهه مأمون و فضل در سر سرای قصر پیچید. یک باره مأمون ساکت شد و گفت: اگر نپذیرفت چه؟ فضل گفت: به او اختیار رد یا قبول نده. فرمان امیر است و او باید بپذیرد. و امام، مجبور به رفتن و دل‌کندن از پیامبر و اهل بیت شده بود. امام هنوز کنار قبر پیامبر ایستاده بود و گریه می‌کرد. یکی از اصحاب، کنار امام آمد و پرسید: چه شده یابن رسول الله! امان اندوهگین گفت: من از جوار جدم، ناخواسته می‌روم و در غربت می‌میرم و در کنار هارون دفن می‌شوم. نقره بغض کرده بود و قطره‌های اشکش، تند تند فرو می‌چکید. خواست جلو برود و قبر پیامبر را زیارت کند؛ اما پاهایش توان رفتن نداشت. هیچ تکانی نخورد. بیشتر تلاش کرد و باز بیفایده بود. دستهایش جلو کشیده می‌شد؛ اما پاها بی حرکت مانده بود... نقره با امام گریه می‌کرد. امام با جدش وداع کرد و راه افتاد. هر قدم، به سنگینی برداشته می‌شد و قدم بعدی بی میل و رغبت. نقره ماند؛ خیره به قبر پیامبر؛ با چشمهایی گریان. لبهایش در طلب بوسه‌ای بر قبر پیامبر می‌لرزید. نقره آمدن امام را نفهمید. یکباره او را دید که همراه کودکی به طرف قبر پیامبر می‌رفت. کودک شش، هفت ساله بود و دست در دست امام داشت. کنار قبر ایستادند. امام، دست پسر بچه را به قبر چسباند و باز گریه کرد. هوا سنگین شده بود و انگار بخاری گرم، نفس کشیدن را سخت می‌کرد. امام غم آلود گفت: یا رسول الله! برای وداع آمده‌ام و آمده‌ام که پسر، جوادم را به تو بسپارم. نقره خواست پیش برود؛ اما با هر قدم او، همه چیز قدمی از او دور می‌شد. نقره بلند گریه کرد و صدای مادرش را شنید: دعا کن نقره جان! دعا کن! شفا بخواه برای همه. نقره برای امام جوادم گریه می‌کرد.

پنجره دهم

امروز دوباره حال بد شد. سردرد و سرگیجه‌ام آن قدر شدید است که نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم و جیغ نکشم. آدمهای می‌ریزند دور و برم. احساس خفگی می‌کنم. می‌خواهم جایی را بگیرم. می‌ترسم بیفتم. دستم را به میله‌ای می‌گیرم. کسی دستم را می‌گیرد، کسی آب به صورتم می‌پاشد. کسی قطره‌ای آب توی دهانم می‌ریزد. کسی گریه می‌کند و کسی بغلم می‌کند و مرا از

زمین بر می‌دارد و تند و تند می‌دود. حتی چشمهایم را هم نمی‌توانم باز کنم. میان آن همه سرو صدا، صدای بابایم را می‌شنوم که می‌گوید: الآن می‌رویم بیمارستان. مسکن بزنند، حالت خوب می‌شود. لحظه‌ای چشمم را باز می‌کنم، آسمان بالای سرم هی بالا و پایین می‌رود؛ انگار می‌خواهد بیفتد و خفه‌ام کند. تا می‌آید روی سینه‌ام، یکدفعه کشیده می‌شود بالا... هر چه بابا می‌دود، به بیمارستان نمی‌رسیم. ماشین هم یواش می‌رود؛ انگار سرم را به این ور و آن ور می‌کوبند. جیغ می‌زنم و مامان را صدا می‌کنم. بابا را صدا می‌کنم. امام رضا را صدا می‌کنم. با هر تکانی که ماشین می‌خورد، سنگ بزرگی توی سرم این ور و آن ور می‌رود و سرم بیشتر درد می‌گیرد. آدمهای سفید پوش دورم جمع می‌شوند و سنگ توی سرم را نگه می‌دارند تا تکان نخورد. آرام می‌شوم؛ درد یکدفعه ساکت می‌شود و من خوابم می‌گیرد.

پنجره یازدهم

چشمم را که باز می‌کنم، لامپ توی اتاق نور به چشمم می‌پاشد. چندبار چشمم را باز و بسته می‌کنم. سرم درد نمی‌کند. از بیرون، از توی پارک کنار هتل، صدای خنده بچه‌ها می‌آید. توی حیاط تاب و سرسره است. حتماً بچه‌ها مشغول بازی اند. مامان مشغول جمع و جور کردن است. چیزها را از این طرف و آن طرف برمی‌دارد و توی چمدان می‌گذارد. صدای بچه‌ها می‌آید. دلم می‌خواهد بروم بیرون و سوار تاب شوم. خیلی وقت است که تاب سواری نکرده‌ام. آخرین بار همان دفعه‌ای بود که وقتی سوار شدم، یکدفعه سرم گیج رفت و افتادم. شاید هفت، هشت ماهی بشود. می‌خواهم بلند شوم و بروم کنار پنجره. تخت جیر جیر می‌کند. مامان رویش را بر می‌گرداند و می‌گوید: بیدار شدی؟ حالت چطور است؟ سرم درد نمی‌کند. می‌خواهم بروم بیرون. از اینجا خسته شده‌ام. مامان می‌گوید: بگذار بابا بیاید، بعد با هم می‌رویم بیرون. اگر دوست داشته باشی، شام را هم بیرون می‌خوریم. مامان دستم را می‌گیرد و من کنار پنجره می‌نشینم. دلم می‌خواهم بروم با بچه‌ها بازی کنم. بچه‌ها تاب و سرسره و الاکلنگ را ول نمی‌کنند. بابا کو؟ کجا رفته؟ مامان آه می‌کشد و آهسته می‌گوید: رفته دنبال بلیت، فردا برمی‌گردیم تهران. یکدفعه جا می‌خورم. انگار اصلاً قرار نبوده است که به تهران برگردیم. می‌گویم: حالا که زود است! مامان می‌گوید: زود است؟ چرا؟ من نمی‌دانم چرا؛ اما به نظرم برای برگشتن خیلی زود است. می‌گویم: نه، چند روز دیگر بمانیم... فردا نرویم. مامان می‌گوید: بابا باید برود سرکار، یک هفته است که اینجا می‌مانیم... پولمان هم دارد تمام می‌شود، چاره‌ای نداریم. دلم نمی‌خواهد برگردم؛ انگار هنوز کار نا تمامی اینجا هست که باید تمام شود. چیزی مرا ناراحت کرده. به یاد امام رضا و امام جواد می‌افتم. آنها چه شدند...؟ نمی‌دانم. نه، من نمی‌آیم! من فردا به تهران نمی‌آیم! من می‌خواهم باز هم بروم حرم. یادم می‌افتد که اگر برگردیم، مرا عمل می‌کنند. دیگر اصلاً دلم نمی‌خواهد به خانه برگردم. نمی‌شود همیشه همین جا بمانیم و تهران نرویم؟ خانه و زندگی مان آنجاست. بابا هم آنجا کار می‌کند. مرخصی اش هم دارد تمام می‌شود. باید برگردیم. من نمی‌خواهم! نمی‌خواهم برگردم. این روزها چینه‌های صورت مامان خیلی زیاد شده و رنگ پوستش به سیاهی می‌زند؛ مثل آدمهای مریض. کنار پنجره می‌آید، دست می‌اندازد دور گردنم و سرش را روی سرم می‌گذارد و به گنبد طلا چشم می‌دوزد. لرزش بدن مامان را حس می‌کنم. من هم دلم نمی‌خواهد دست خالی برویم؛ اما چاره‌ای نیست. وزیر لب، خیلی آهسته می‌گوید: یا امام غریب! تو را به جان جوادت، همه مریضها را شفا بده. کسی در اتاق را می‌زند. مامان می‌رود در را باز کند. باست. دلم نمی‌خواهد از او بپرسم که بلیت گرفته یا نه. بلیت گیرش نیامده و من خوشحال، لبخند می‌زنم.

پنجره دوازدهم

کاروان خسته از راهی طولانی، می‌آمد. مردم قم خبردار شده بودند. شهر به هم ریخته بود. همه کار و خانه را رها کرده بودند.

بازار از رونق افتاده بود و حجره‌ها بسته. مردم دسته دسته می آمدند. زنها بچه‌ها را در آغوش گرفته و منتظر ایستاده بودند و مردها بر بلندی به دیده‌بانی مشغول بودند. دستها سایبان بود و راه را می پاییدند. هر کس می خواست اولین مژده دهنده باشد. امام از راه قم به خراسان می رفت. زنها از صبح زود خانه‌ها را آب و جارو و اجاق شان را روشن کرده بودند و دیگری بار گذاشته بودند تا امام را مهمان کنند. کاروان هنوز به شهر نرسیده بود و مردم بی طاقت، لحظه شمار آمدن فرزند علی بودند. کسی می گفت: من همه چیز مهیا کرده‌ام. امام مهمان من است. زنی از آن طرف با صدای بلند گفت: من از سپیده صبح دیگ را بار گذاشته‌ام. من امام را به خانه‌ام خواهم برد. خانه من بزرگتر است. امام به بزرگی و کوچکی خانه کاری ندارد. مردی گفت: من خواب دیده‌ام که امام به خانه من آمده. خوابم تعبیر می شود. بچه‌ها پاشنه پا از زمین بلند کرده بودند و سرک می کشیدند تا اگر غباری از دور پیدا شد، به مردم خبر دهند که کاروان می آید. یکدفعه کسی فریاد زد: چیزی می بینم. کسی از دور ترها فریاد زد: کاروان علی بن موسی می آید. پسر پیامبر مهمان ماست! مردم هلهله کنان دوییدند. کاروان به سوی مردم می آمد و مردم به سوی کاروان می دوییدند. هر کس در تقلا بود تا زودتر به کاروان برسد و زودتر امام را مهمان کند. کاروان ایستاد. مردم سر از پا نمی شناختند. بحث بر سر مهمان کردن امام شدت گرفته بود. امام مردم را سلام گفت، حالشان را پرسید و از خدا برای آنها رحمت خواست. یکی یکی صدای مردم بلند شد. بر من منت بگذارید و مهمان من باشید. من از دیروز همه چیز را آماده کرده‌ام، دعوت مرا قبول کنید. برای من بزرگترین سعادت است که فرزند پیامبر پا به خانه‌ام بگذارد. هیچ کس حاضر نبود کوتاه بیاید. امام لبخندی زد و فرمود: صبر کنید. من این شتر را مأمور می کنم. هر جا فرود آمد، من همان جا وارد می شوم. مردم ساکت شدند. دل توی دل هیچ کس نبود. هر کس دعا می کرد شتر بر در خانه او بایستد؛ درست مثل زمانی که پیامبر به مدینه وارد شد. پیامبر به وسیله شتر مشکل را حل کرد. شتر راه افتاد و از کنار چند خانه گذشت و بعد دم در خانه‌ای آهسته نشست. امام فرمود: من مهمان این خانه می شوم. یکدفعه مردی فریاد کشید: نگفتم؟! نگفتم خواب دیدم که امام مهمان من است. امام مهمان مرد شد. خستگی که از تن کاروان رفت، در میان غم و اندوه مردم، دوباره راه سفر را در پیش گرفت؛ راهی که ناخواسته تا خراسان می رفت. راه خراسان از نیشابور می گذشت و مردم نیشابور چون مردم قم برای دیدن امام سر از پا نمی شناختند. هر کس از دور و نزدیک خود را به دروازه شهر می رساند. دلهره داشتند، مبادا دیر برسند و امام برود و آنها او را نبینند. فوج فوج مردم، سواره و پیاده به طرف دروازه شهر می دوییدند. مدتی بود که کاروان رسیده بود و در میان جمعیتی که عشق خاندان پیامبر را در سینه داشتند، ایستاده بود. کسی از میان جمع با صدای بلند گفت: ای آقا! تو را به حق پدران پاکیزه‌ات، لحظه‌ای رویت را به ما کن تا صورت مبارکت را ببینیم. امام سایبان مرکب را کنار زد و به مردم نگاه کرد. از شوق دیدن روی امام، دلها لرزید، چشمها سوخت و همه بی اختیار گریه سر دادند. بعضی پیش رفتند و مرکب امام را بوسیدند. مدتی گذشت. مردم آرام نمی گرفتند. یکسره گریه می کردند تا اینکه کسی گفت: ای مردم، آرام باشید! گوش بدهید! بگذارید امام حدیثی برایمان بفرماید. امام فرمود: رسول خدا (ص) فرمود که جبرئیل گفت شنیدم که خداوند سبحان می فرماید: کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی ... کلمه لا اله الا الله حصار من است. پس هر کس که آن را بگوید، در حصار من داخل شده و کسی که داخل حصار من شود، از عذاب من ایمن خواهد بود. قلمها کلمه به کلمه حدیثی را که امام می فرمود، می نوشتند.

پنجره سیزدهم

شوقی برای رسیدن نبود. کاروان خسته می آمد. سفر، سفر دلتنگی بود و تنهایی و غربت. کاروان می رسید؛ غبار آلود و دلگیر از آنچه پیش رو داشت و دلبسته و دلتنگ آنچه پشت سر گذاشت. کاروان امام وارد مرو شد. خبر به مأمون رسید. مأمون از قبل، تمام بزرگان و خویشان و دوستانش را جمع کرده بود تا موقع ورود امام، از او تجلیل کنند. خبر که رسید، مأمون به پیشواز آمد. امام را

میان میهمانان ش آورد و گفت: ای مردم، من در آل عباس و آل علی تأمل کردم، تمام فرزندان این دو خاندان را سنجیدم و هیچ کس را بهتر و برتر از علی بن موسی برای خلافت ندیدم. و همان جا روبه امام کرد و لبخندی زد و با صدای بلند گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و خلافت را به تو، علی بن موسی، واگذار کنم. امام نگاهی به مأمون انداخت. مهمانها چشم به امام داشتند. بعضی سخت تعجب کرده بودند که مأمون چرا خلافت را به علی بن موسی می‌سپارد. مأمون منتظر بود. امام محکم گفت: اگر خدا خلافت را به تو داده، جایز نیست که آن را به دیگری ببخشی و خودت را عزل کنی و اگر خلافت از آن تو نیست، اختیار آن هم به دست تو نیست که آن را به دیگری واگذاری. مأمون از جواب امام درمانده ماند. میان آن جمع، چیزی به او گفته بود که پاسخی برایش نداشت. پیچ‌پیچ در میان جمع در گرفت. حتی دشمنان سرسخت امام هم در دل، او را تحسین کردند. مأمون باید چیزی می‌گفت. لب باز کرد: لازم است که خلافت را قبول کنی. امام فرمود: من به رضای خود هرگز نخواهم پذیرفت. مهمانی آن روز بی هیچ سودی برای مأمون به پایان رسید. مأمون سخت در اندیشه بود. چه باید می‌کرد؟ مدام به امام اصرار می‌کرد و امام که از قصد و نیت او باخبر بود، هر بار جواب رد می‌داد. پس از دو ماه، روزی مأمون به امام گفت: حال که خلافت را نمی‌پذیری، پس ولیعهدی مرا قبول کن. قبول کن که بعد از من، تو خلیفه مردم شوی. امام رضا آرام گفت: پدران بزرگوارم، به من خبر داده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود که من پیش از تو از دنیا می‌روم و مرا شهید خواهند کرد و من در زمینی غریب، کنار هارون الرشید دفن خواهم شد. مأمون گفت: تا من زنده‌ام، چه کسی می‌تواند تو را بکشد یا به تو بد کند؟ اگر بخواهی، می‌گویم که چه کسی مرا شهید خواهد کرد. مأمون بلافاصله گفت: منظور تو از همه این حرفها این است که نمی‌خواهی ولیعهدی مرا قبول کنی تا مردم بگویند که علی بن موسی از دنیا دوری کرده است. امام فرمود: به خدا سوگند از روزی که به دنیا آمده‌ام تا به حال دروغ نگفته‌ام. دنیا را برای دنیا ترک نکرده‌ام. من قصد و غرض تو را می‌دانم. می‌خواهی ولیعهدی را به من بدهی تا مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود؛ بلکه این دنیا بود که او را ترک کرده بود و حالا که موقعیت مناسبی پیش آمده، به طمع اینکه خلیفه بشود، ولیعهدی را قبول کرده است. رنگ مأمون قرمز شد. برافروخته لبش را جوید و شروع به قدم زدن کرد و بعد با صدایی بلند و پر از خشم گفت: به خدا سوگند اگر ولیعهدی مرا نپذیری، گردنت را خواهم زد. امام با همان آرامش گفت: خداوند نگفته است که من خودم را به خطر بیندازم. اگر به زور و اجبار می‌خواهی، قبول می‌کنم؛ اما به این شرط که در هیچ کاری دخالت نکنم و از بساط خلافت دور باشم. سپس دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوند! تو می‌دانی که من به اجبار ولیعهدی را پذیرفتم. پس مرا مؤاخذه مکن. همچنان که دو پیغمبر خود، یوسف و دانیال را مؤاخذه نکردی، وقتی که ولایت را از طرف پادشاه زمان خود قبول کردند. خداوند! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو. پس مرا توفیق ده تا دین تو را برپا و سنت پیامبر را زنده نگه دارم.

پنجره چهاردهم

خودم دیگر بلد شده‌ام. کنار پنجره فولاد که نشستم، یک سر پارچه سبز را به پنجره بستم و یک سرش را به دستم. چند نفر دیگر هم مثل من کنار پنجره نشسته بودند و زیر لب دعایی را زمزمه می‌کردند. بابا به حرم می‌رود و مامان به پنجره فولاد می‌چسبد و چیزی می‌گوید و زار زار گریه می‌کند. دلم از گریه مامان می‌گیرد. مامان آرام نمی‌شود. زنی کنار او می‌نشیند و آهسته می‌گوید: خدا همه شان را شفا دهد. بعد رو به مامان می‌گوید: مریض داری؟ مامان آهسته چیزی می‌گوید. زن آه می‌کشد و سر تکان می‌دهد. دیگر فهمیده‌ام که بیماری بدی دارم. می‌دانم که دکترها نمی‌توانند مرا خوب کنند. می‌دانم که این داروها هم مرا خوب نمی‌کنند. از عمل هم می‌ترسم. اگر به تهران برگردیم، مرا می‌برند بیمارستان تا معلم کنند؛ اما من نمی‌خواهم عمل شوم. برای همین آمده‌ام اینجا، پیش امام رضا تا شفایم دهد. چشمم می‌سوزد. دلم نمی‌خواهد جلو مامان گریه کنم؛ اما نمی‌توانم جلو اشک هایم را

بگیرم. اشکم می‌ریزد. مامان می‌بیند. هول می‌شود. می‌گویید: چی شده نقره جان؟ چرا گریه می‌کنی؟ درد داری؟ با سر اشاره می‌کنم که نه؛ اما یکدفعه هق هق می‌کنم. آن زن می‌گوید: دلت شکسته دخترم، دعا کن! حالا وقت دعاست. برای همه دعا کن. مامان می‌گوید: یا امام رضا! تو غریبی ما هم غریب. دست رد به سینه مان زن. دست خالی ما را بر نگردان. زن غریبه می‌گوید: نماز می‌خوانی؟ مامان می‌گوید: بله، می‌خواند. زن غریبه می‌گوید: نیت کن هر شب دو رکعت نماز بخوانی تا چهل شب. اگر زودتر هم حاجت گرفتی، باز تا چهل شب بخوان. و من همان جا نیت می‌کنم تا چهل شب، شبی دو رکعت نماز بخوانم. گریه‌ام که تمام می‌شود، احساس راحتی می‌کنم. کتاب زندگی امام رضا را برمی‌دارم تا بقیه‌اش را بخوانم. زن غریبه رفته است و بابا آمده. به گوشه‌ای زل زده است. مامان دعای توسل می‌خواند. چادرش را روی سرش کشیده. از پشت پنجره، پنجره‌های کوچک پنجره فولاد، ضریح پیدا است. بوی عطر و گلاب از تمام درها و پنجره‌ها بیرون می‌زند. خادمها دارند حرم را تمیز می‌کنند. مردم، گوشه گوشه به نماز و دعا ایستاده‌اند. کبوتری نزدیک پنجره فولاد می‌نشیند. بابا بلند می‌شود و می‌گوید: می‌روم یک کاسه گندم بگیرم و برای کبوترهای حرم بریزم. کبوتر بق بقو می‌کند. اینجا کبوترها از غریبه‌ها نمی‌ترسند. من کتاب را باز می‌کنم.

پنجره پانزدهم

امام راضی نبود که برای نماز عید برود. مردم از صبح زود آماده بودند. این اولین بار بود که می‌خواستند نماز عید را به یکی از فرزندان رسول خدا اقتدا کنند. مأمون مأمور به در خانه علی بن موسی (ع) فرستاده بود و پیغام داده بود که آن حضرت باید سوار شود و به مصلی برود و نماز عید بگذارد و برای مردم خطبه بخواند. قرار امام با مأمون این نبود. امام برای مأمون پیغام فرستاد که من ولیعهدی را به این شرط قبول کردم که در کارها دخالت نکنم. پیغام که به مأمون رسید، اخم هایش درهم رفت. به مأمور گفت: به خانه علی بن موسی برو و بگو که مأمون گفته من می‌خواهم با این کار، مردم مطمئن شوند که تو ولیعهدی مرا پذیرفته‌ای. از طرفی هم وزیرم فضل، تو را بشناسد. مأمور به خدمت امام رسید و پیغام خلیفه را داد. باز از امام جواب رد شنید. برگشت تا به مأمون خبر دهد. مأمور بین بارگاه مأمون و خانه امام می‌رفت و می‌آمد. مأمون اصرار می‌کرد و امام اکراه داشت. بار آخر امام به مأمور گفت: به مأمون بگو من میلی به این کار ندارم؛ اما اگر اصرار می‌کنی، برای نماز عید می‌روم؛ البته به همان شکلی که رسول خدا (ص) و امیر مؤمنان علی (ع) می‌رفتند. بیک، پیغام امام را به مأمون رساند. مأمون گفت: بسیار خوب، به او بگو نماز عید را برپا کن؛ به هر صورت که می‌خواهی. و بعد امر مرا به فرماندهان و سر لشکران و درباریان برسان که صبح اول وقت، در خانه علی بن موسی حاضر شوند و همراه او به نماز بروند. به جارچیان هم بگو، همه جا جار بزنند تا مردم برای نماز بیایند. زنها و بچه‌ها روی بامها و توی کوچه‌ها به انتظار مانده بودند تا امام برای نماز عید از خانه بیرون بیاید. مردان وضو ساختند و به طرف خانه امام به راه افتادند. جلو خانه امام صفی از مردان اسب سوار بود که همگی از لشکر مأمون بودند و به فرمان او بر در خانه امام جمع شده بودند. بعد از طلوع آفتاب، امام غسل کرد، لباس پوشید، عمامه سفیدی برسر گذاشت، به خود عطر زد، عصایی به دست گرفت و به همراهانش گفت: شما هم چنین کنید تا نماز به سنت پیامبر برگزار شود. همراهان امام هم با پای برهنه راه افتادند تا به در خانه رسیدند. امام از خانه بیرون آمد. لشکریان مأمون که امام را به این حال دیدند؛ از وضع خود شرم‌منده شدند. امام خیال نداشت بر اسب سوار شود. لشکریان از اسب به زیر آمدند و تند و تند کفش هایشان را از پا در آوردند، اسبها را رها کردند و پیاده پشت سر امام راه افتادند. امام تکبیر می‌گفت و مرد پشت سرا او، تکبیر گویان قدم بر می‌داشتند. امام با لباس سفید و عمامه سفید و پای برهنه، هیبت رسول خدا را به یاد می‌آورد. مردم با دیدن و شنیدن تکبیر هایش، به یاد پیامبر، دل‌هایشان سوخت و اشک از چشم‌هایشان روان شد. صدای تکبیر و ضجه و شیون مردم به هوا بلند شد. امام کوچه کوچه به طرف مصلی می‌رفت و در هر کوچه، دسته‌ای به جمع مردم افزوده می‌شد. یکی از سواران راه کج کرد، سراسیمه از چند کوچه گذشت و خود را به مرکبش رساند و به سوی بارگاه مأمون

تاخت. خلیفه به سلامت باد! همچنان که امر کرده بودید، علی بن موسی الرضا به قصد گزاردن نماز به طرف مصلی در حرکت است؛ اما نه سوار بر مرکب است و نه کفشی به پا دارد. از هر کوی و بر زنی که می‌گذرد، مردم تکبیر گویان و گریه کنان، کفش از پا در می‌آورند و دنبال او می‌روند. امیر چه فرمان می‌دهد؟ فضل گفت: چنین وضعیتی برای خلیفه و خلافت خطرناک است. علی بن موسی بی مرکب و کفش می‌رود تا تفاوت میان خود و خلیفه را به مردم بنماید. امیر باید هوشیار باشد. مأمون گفت: کاش برای نماز گزاردن به او اصرار نکرده بودیم. حال چه کنیم؟ مأمون دو قدم به طرف سوار آمده و گفت: فوراً خودت را به علی بن موسی برسان و بگو: خلیفه گفته است که ما شما را به رنج و زحمت انداختیم، برگردید و خود را به مشقت نیندازید. همان کس که هر سال نماز عید می‌خوانده، امسال هم نماز را برگزار می‌کند. مرد با عجله سوار بر اسب شد و کوچها را تاخت. امام هنوز به مصلی نرسیده بود که مرد رسید و پیغام مأمون را رساند. امام کفش به پا کرد و راه خانه را در پیش گرفت. میان مردم زمزمه در گرفت: چه خبر شده؟ به امام چه گفتند که برگشت؟ چه اتفاقی افتاده؟ حتماً پیغام از مأمون بوده است. حالا نماز را چه کسی می‌خواند. اگر کسی جز امام پیشنهاد باشد، ما هم بر می‌گردیم. ما که برگشتیم. دسته دسته مردم، راه آمده را باز گشتند. فرمانده‌ای فریاد زد: کجا می‌روید؟ مگر نماز عید نمی‌خوانید؟ مردم گفتند: امام برگشت، ما هم بر می‌گردیم. و با بازگشت امام نماز عید آن سال نظم نگرفت.

پنجره شانزدهم

نصف شب است؛ اما آدم توی حرم اصلاً شب و روز را نمی‌فهمد. هنوز مردم توی حرم هستند و نماز می‌خوانند و زیارت می‌کنند؛ اما از روز خلوت تر است. مامان دستم را می‌گیرد تا برای زیارت، به کنار ضریح بروم. دو روزی است که حالم بهتر است. سرگیجه‌ام کمتر شده. مامان نمی‌خواست مرا بیاورد. آن قدر اصرار کردم تا راضی شد. می‌گفت: می‌ترسم لا به لای جمعیت بلایی به سرت بیاید. دستم را می‌گیرد. حرم پر از نور و صداست. حرم آن قدر بزرگ است که هر کس تازه به آنجا می‌آید، خیلی زود گم می‌شود و نمی‌فهمد که از کدام در آمده و کفشش را به کدام کفشداری داده. توی این چند وقت اصلاً نتوانسته‌ام از نزدیک ضریح را زیارت کنم. حرم با آن همه آینه، مثل کوهی از نور می‌درخشد. روی آینه‌ها آب جریان دارد. مامان دست و شانه مرا می‌گیرد تا نیفتم. دور تا دور ضریح شلوغ است. این طرف و آن طرف ضریح را با شیشه کلفتی بسته‌اند. زنها این طرفند و مردها آن طرف. دور تا دور ضریح پر از آدم است؛ آدمهایی که امام را صدا می‌کنند؛ دعا می‌کنند، گریه می‌کنند و همه دستها به سوی ضریح کشیده شده است. و همه یک چیزی را طلب می‌کنند. انگار می‌خواهند چیزی بگیرند. زنها کنار شیشه صف کشیده‌اند تا دور ضریح بگردند. دست‌هایی که به ضریح می‌رسد، روی پنجره‌ها کشیده می‌شود و بعد روی صورتهای آنها می‌ماند. دستها میله‌های ضریح را می‌گیرند، به آن می‌چسبند، زنها ضریح را می‌بوسند و ضجه می‌زنند و گریه می‌کنند و فریاد می‌زنند: علی بن موسی ... یا امام رضا! مامان مرا توی صف جا می‌دهد. جمعیت از جلو و عقب فشار می‌آورد. کمی می‌ترسم. می‌ترسم حالم بد شود. سرم درد بگیرد؛ اما چیزی نمی‌گویم. دلم نمی‌خواهد مامان مرا برگرداند. می‌خواهم ضریح را ببوسم و توی آن را ببینم. چادرم زیر دست و پا کشیده می‌شود. مامان آن را نگه می‌دارد. دستش را دو طرف من می‌گیرد تا فشار جمعیت مرا اذیت نکند. زنها صلوات می‌فرستند تا صف حرکت کند و به ضریح برسد. یکی دو نفر می‌گویند: خانمها اگر زیارت کردید، بروید کنار بگذارید بقیه هم زیارت کنند. مامان حالم را می‌پرسد. صف جلوتر می‌رود. بین جمعیتی که برای زیارت ضریح ضجه می‌زنند، نفسم تنگ می‌شود؛ اما می‌خواهم دستم به ضریح برسد. به مامان چیزی نمی‌گویم که مرا برگرداند. دستها به هم پول می‌رسانند و کسی که کنار ضریح است، آن را تو می‌اندازد. صف به سختی حرکت می‌کند. هیچ کس دلش نمی‌آید ضریح را ول کند. به مامان فشار زیادی می‌آید. مامان به زنی که پشت سر من است، می‌گوید: دخترم مریض است. شما را به خدا مواظب باشید فشار نیاورند. چشمهایم سیاه

می‌شود؛ اما باید مقاومت کنم تا به ضریح برسم. پاهایم می‌لرزد. زنی که جلو من است، وقتی حرفهای مامان را می‌شنود، جلو جمعیت را خالی می‌کند و مرا همراه مامان جلو می‌فرستد. دست‌هایم را توی هوا دراز می‌کنم تا به ضریح برسد. با صف گاهی جلو و گاهی عقب کشیده می‌شوم. پاهایم می‌لرزد و دست‌هایم به ضریح می‌رسد. بی‌اختیار اشک از چشمهایم می‌ریزد. به ضریح می‌چسبم و آن را می‌بوسم و صلوات می‌فرستم. توی ضریح قبری است که روی آن پارچه سبز کشیده‌اند و یک شمعدان قدیمی و یک گلدان گل و گلاب پاش و قرآن روی آن است. باورم نمی‌شود که این قدر به امام رضا نزدیکم. زنها گریه می‌کنند و حاجت می‌خواهند و سوغاتی‌هایی را که خریده‌اند، به قصد تبرک به ضریح می‌مالند. مامان هم با امام رضا حرف می‌زند. حالا که این قدر به امام رضا نزدیکم، نمی‌دانم از او چه بخواهم. صلوات می‌فرستم و دعا می‌کنم تا اما رضا حاجت همه را برآورده کند. زنها از پشت فشار می‌آورند و من سخت به ضریح چسبیده‌ام. به سختی روی پاهایم ایستاده‌ام. قفسه سینه‌ام فشرده می‌شود و احساس می‌کنم که پنجره‌های ضریح جا به جا می‌شوند. پنجره از جلو چشم و صورتم کنار می‌رود و یکدفعه احساس راحتی می‌کنم. به داخل ضریح کشیده می‌شوم. پاهایم سبک می‌شود؛ انگار مرا از زمین بلند می‌کنند. از آدمها دور می‌شوم و دور آرامگاه می‌چرخم. بی‌آنکه قدم بردارم، دستم به آرامگاه می‌رسد. خم می‌شوم و آن را می‌بوسم. هیچ کس دور و بر من نیست. همه رفته‌اند. من مانده‌ام و قبر امام رضا. از ضریح هم خبری نیست. پارچه سبزی را به صورتم می‌مالم. نسیم ملایمی پارچه را توی هوا تکان می‌دهد و من احساس آرامش می‌کنم. پلکهایم بسته می‌شود. خوابم می‌گیرد.

پنجره هفدهم

مردی دم در خانه ایستاده بود. در زد. در باز شد و مرد وارد اتاق شد. توی اتاق دو نفر نشسته بودند. مرد از راه رسید سلام داد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید که بزرگان و سخنوران ادیان مختلف پیش من آمده‌اند. اگر مایل باشید، فردا صبح پیش ما بیایید تا با آنها درباره دین اسلام گفت و گو کنید. اگر مایل نیستید که هیچ اجباری نیست. و اگر میل دارید که ما بیاییم، فردا صبح به خانه شما خواهیم آمد. امام لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت: به مأمون بگو که من از قصد و نیت تو باخبرم، فردا صبح خودم خواهم آمد. مرد از در بیرون رفت تا پاسخ را به مأمون برساند. او که رفت، امام از مرد دیگری که در اتاق بود، پرسید: ای نوفلی! بگو بینم فکر می‌کنی قصد پسر عمویت از اینکه بزرگان شرک و ادیان دیگر را برای گفت و گو جمع کرده چیست؟ چه نیتی دارد؟ نوفلی گفت: به گمانم که می‌خواهد شما را امتحان کند و علم شما را بسنجد؛ اما نیت خیری در این کار نمی‌بینم. این گروه که مأمون دعوت کرده، قدرت و علم عجیبی در رد سخنان دیگران دارند. اگر به آنها بگویی که خداوند یکی است، می‌گویند وحدانیت خدا را ثابت کن. اگر بگویی که محمد فرستاده خداست، می‌گویند پیامبری او را ثابت کن. هر کس که با آنها بحث کند، حیران و سرگردان می‌شود و اگر برایشان ثابت کند که خدا یکی است و محمد پیامبر اوست، آنها باز هم نمی‌پذیرند. باز هم حق او را باطل جلوه می‌دهند و باطل را حق و آنقدر بحث می‌کنند تا بالاخره مجبور شوید بحث را رها کنید. فدایت شوم! اگر از آنها دوری کنید، بهتر است. نوفلی نگران به امام نگاه کرد. امام گفت: ای نوفلی، می‌ترسی که من در آوردن دلیل بمانم؟ نوفلی گفت: نه، به خدا قسم که اصلاً در حق شما چنین فکر نمی‌کنم. امیدوارم که خدا به شما توفیق دهد. ای نوفلی، دوست داری بدانی که مأمون چه موقع از کرده خود پشیمان می‌شود؟ همان وقت که من اهل تورات و انجیل را با همان تورات و انجیل رد کنم و اهل زبور را به خود زبور و آتش پرستان را به زبان فارسی ... تا جایی که آنها از گفته‌های خودشان دست بردارند. دلهره نوفلی از بین نرفته بود. با این که به علم امام ایمان داشت، از مأمون مطمئن نبود.

پنجره هجدهم

در بارگاه مأمون برو و بیایی بود نگفتنی. خدمتگزاران دربار مأمون در رفت و آمد بودند و تدارک مجلس را می‌دیدند. مأمون سر از پا نمی‌شناخت. شک نداشت که امام در بحث و گفت و گو با بزرگان نصرانی و یهودی و زرتشتی می‌ماند و از عزت و ابهتش در میان مردم کاسته می‌شود. فضل بن سهل، صبح به دنبال امام رفته بود تا ببیند امام قصد آمدن دارد یا نه. چه امام می‌آمد و چه نمی‌آمد، مأمون هر دو صورت را به نفع خود می‌دید. امام که همراه حسن بن محمد نوفلی وارد شد، مجلس را از انبوه مردم و امیران لشکر پر دید. محمد بن جعفر، عموی امام هم در میان بنی هاشم نشسته بود. با ورود امام، مأمون برخاست. محمد بن جعفر هم همراه جمع بنی هاشم برخاست و با امام نشست. نقره، پشت سر جمعیت، گوشه‌ای نشست. امام برای نقره، هنوز در پشت پرده‌ای حریر مانده بود. مأمون مدتی با امام صحبت کرد. همه منتظر شروع بحث بودند که مأمون رو به جاثلیق، بزرگ قوم نصرانی کرد و گفت: ای جاثلیق، این مرد، علی بن موسی بن جعفر، از اولاد فاطمه، دختر پیامبر اسلام است و فرزند علی بن ابی طالب. دوست دارم با او سخن بگویم و بحث کنی و به انصاف قضاوت کنی. جاثلیق گفت: «ای خلیفه، من چگونه می‌توانم با کسی بحث و جدل کنم که دلیل هایش از کتابی است که من منکر آنم و آن را قبول ندارم و از سخنان کسی دلیل می‌آورد که من او را به پیامبری نپذیرفته‌ام و به او ایمان ندارم؟ جمعیت در سکوت ماند تا ببیند امام چه جوابی می‌دهد. نگاه مأمون به امام برگشت. امام فرمود: ای نصرانی! اگر برای تو از انجیل دلیل و حجت بیاورم، آیا به آن اقرار و اعتراف می‌کنی؟ جاثلیق گفت: آیا من آنقدر قدرت و جرأت دارم که آنچه را در انجیل آمده، رد کنم؟ به خدا سوگند که اگر از انجیل دلیل بیاوری، اقرار می‌کنم. پس هر چه که می‌خواهی، از من بپرس. هیچ کس تکان نمی‌خورد. تنها نگاه‌ها بود که میان امام و جاثلیق می‌رفت و باز می‌آمد. همه منتظر بودند جاثلیق سؤال کند، امام پاسخ دهد و در آخر، یکی از آن دو در بحث بماند. جاثلیق پرسید: آیا تو پیامبری عیسی و کتاب او را انکار می‌کنی؟ نه، من اقرار می‌کنم که پیامبری عیسی حق بود و کتاب او هم از جانب خدا فرستاده شد و آنچه را که به امت خود بشارت داد و حواریون هم به آن اقرار کردند، قبول دارم؛ اما قبول ندارم پیامبری و نبوت عیسی را که پیامبری و نبوت محمد (ص) را اقرار نکرد و کتاب او را بشارت نداد. جاثلیق گفت: این را قبول داری که اگر دو شاهد عادل حکمی را بدهند، آن حکم را باید پذیرفت؟ بله. جاثلیق گفت: دو شاهد بیاور که از امت خودت نباشند و پیامبری محمد را گواهی دهند. از کسانی شاهد بیاور که نصرانی‌ها شهادتشان را قبول داشته باشند. امام فرمود: ای جاثلیق، از راه عدل و انصاف وارد شدی، بگو بینم نظرت در مورد یوحنا دیلمی چیست؟ از کسی اسم بردی که مسیح او را بیشتر از هر کس دوست داشت. قسم می‌دهم تو را که بگویی آیا در انجیل هست که یوحنا گفت: مسیح به من مژده آمدن محمد عربی را داد و من این مژده را به حواریون دادم و آنها به محمد ایمان آوردند و او را قبول کردند. روی لبهای بعضی لبخند نشست. نوفلی نفس عمیقی کشید. نقره زیاد سر در نمی‌آورد که بحث چیست. جاثلیق گفت: آری، یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و نبوت مردی را مژده داده است؛ اما مشخص نکرده است که او در چه زمانی ظهور می‌کند و نام او را هم نگفته تا ما او را بشناسیم. لبخندی بر لب مأمون نشست. جاثلیق به راحتی سخن امام را رد می‌کرد و اگر این بحث به شکست امام منجر می‌شد، مأمون به مقصود خود می‌رسید. امام روبه جاثلیق کرد و گفت: اگر کسی را بیاورم که آن قسمت از انجیل را برای تو بخواند که نام محمد و اهل بیت و امت او در آن آمده است، آیا ایمان می‌آوری؟ بله، این دلیل محکمی است. امام رضا رو به نسطاس رومی که در مجلس حاضر بود، کرد و گفت: ای نسطاس، آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری؟ نسطاس گفت: آری، از حفظ می‌دانم. امام رو به جاثلیق کرد و گفت: ای جاثلیق، آیا تو انجیل نمی‌خوانی؟ جاثلیق گفت: به جان خودم سوگند که می‌خوانم. امام گفت: پس به سفر سوم انجیل گوش بده. اگر در آن نامی از محمد و اهل بیت او آمده، شهادت بده. امام شروع به خواندن سفر سوم انجیل کرد تا رسید به جایی که نام پیامبر (ص) آمده بود. امام رو به جاثلیق کرد و گفت: ای نصرانی، به حق مسیح و مادرش مریم، از تو می‌پرسم. آیا دانستی که من به انجیل دانا هستم و آن را خوب می‌دانم؟ جاثلیق گفت: بله، دانستم؟ امام پس از آن، بخشی از انجیل را تلاوت کرد که در آن نام محمد (ص) و اهل بیت و امت او آمده بود و سپس رو به

جائلیق کرد و گفت: ای نصرانی، چه می‌گویی؟ آیا اینها که خواندم، گفته عیسی بن مریم نیست؟ اگر آنچه را که من از انجیل خواندم، تکذیب کنی، پس تکذیب کرده‌ای موسی و عیسی را و کسی که پیامبرش را انکار کند، قتل او واجب می‌شود؛ چون به پروردگار و پیغمبر و کتاب کافر شده است. جائلیق در مانده گفت: چیزهایی را که از انجیل برای من خواندی، انکار نمی‌کنم و اقرار می‌کنم. همه در میان جمع در گرفت. میان مأمون و فضل نگاههای خشم آلود و مضطرب رد و بدل می‌شد. مأمون سیبل می‌جوید و دندان بر دندان می‌سایید. جائلیق سر به زیر افکند و به فکر فرو رفت. امام روبه جمعیت کرد. نقره تنها صدای امام را می‌شنید. امام فرمود: ای مردم، گواه باشید که او اقرار کرد. و باز روبه جائلیق کرد و گفت: هر سؤال دیگری که داری، از من بپرس. جائلیق باز سؤال کرد و امام برای او دلیل آورد و او در رد دلیل امام ماند. گاهی سکوت بر جمع حاکم می‌شد و گاه زمزمه در می‌گرفت. آنچه اتفاق افتاده بود، تازگی داشت.

پنجره نوزدهم

چشمهایم را باز می‌کنم؛ اما چیزی نمی‌بینم. تاریک نیست. همه جا سفید است. برقی چشمم را می‌زند. چشمم را می‌بندم و باز می‌کنم. از مامان و بابا خبری نیست؛ انگار هیچ کس نیست. چیزی دم دهانم را گرفته. می‌خواهم مامان را صدا کنم، نمی‌توانم. نمی‌دانم چه شده و کجا هستم. سرم را به سختی می‌گردانم. چیزی نمی‌بینم. همه جا سفید سفید است. کسی دستم را می‌گیرد و صدایم می‌کند: نقره، نقره، نقره جان...! صدای مرا می‌شنوی؟ صدا آشنا نیست. لبهایم خشک شده و به هم چسبیده است. به زحمت آنها را از هم باز می‌کنم: مامان! انگار کسی صدایم را نمی‌شنود. همان صدا دوباره می‌گوید: صدای مرا می‌شنوی؟

پنجره بیستم

در دل آنها که برای بحث و جدل با امام به بارگاه مأمون آمده بودند، دلهره و اضطراب نشسته بود. نه توان و جرأت بحث با امام را داشتند و نه روی سرباز زدن از گفت و گو را. امام رو به رأس الجالوت، بزرگ یهودیان کرد و با او از تورات سخن گفت و از اشاره تورات به آمدن محمد (ص). رأس الجالوت دلیل امام را نمی‌پذیرفت؛ اما وقتی امام برای او از تورات و زبور دلیل آورد و از رأس الجالوت چند سؤال کرد، او در پاسخ ماند و سکوت کرد. نوبت به هرئز اکبر رسید که بزرگ آتش پرستان بود. امام از او پرسید: تو که زرتشت را پیامبر خود می‌دانی، چه دلیلی بر نبوت او داری؟ او معجزه‌ای داشت که قبل از او کسی نیاورده بود. ما معجزه او را ندیدیم؛ اما گذشتگان مان از معجزه او برای ما گفته‌اند. امام فرمود: پس از اخباری که به شما رسیده، پیروی کرده‌اید و به پیامبری زرتشت ایمان آورده‌اید؟ هرئز اکبر سر تکان داد و گفت: بله، همین طور است؛ از سایر امتهای گذشته هم اخبار رسیده؛ این که پیامبرانی آمده‌اند. از معجزه موسی و عیسی و محمد (ص) هم خبر آمده. پس چه عذری دارید که براساس همین خبرها به پیامبری زرتشت اقرار می‌کنید که چیزی آورده که غیر از او کسی نیاورده؛ اما معجزه موسی و عیسی و محمد (ص) را هم که غیر از آنها کسی نیاورده، نمی‌پذیرید و به آنها ایمان نمی‌آورید؟ هرئز اکبر سر پایین انداخت و در مانده سکوت کرد و هیچ نگفت. کلام او را در خود فرو برد. سپس امام روبه جمعیتی کرد که برای شنیدن گفت و گو آمده بودند و گفت: اگر در میان شما کسی هست که مخالفت اسلام باشد، بدون شرم و خجالت برخیزد و سؤال کند. از میان جمع، عمران صابی بلند شد. او یکی از سخنوران مخالف اسلام بود و تا آن زمان هیچ کس نتوانسته بود دلایل او را رد کند و کسی جرأت بحث کردن با او را نداشت. عمران رو به امام کرد و گفت: ای عالم و دانا، اگر خودت ما را نمی‌خواندی که از تو سؤال کنیم، من هرگز بر نمی‌خاستم. آیا اجازه دارم سؤال کنم؟ امام فرمود: هر چه می‌خواهی، بپرس؛ اما در شنیدن پاسخ، انصاف پیشه کن و از کلام سست و دروغ بپرهیز. به خدا سوگند اگر آنچه را که می‌پرسم، برایم ثابت کنی، هرگز آن را رها نمی‌کنم. عمران از امام سؤال کرد و پاسخ شنید و باز سؤال کرد. آنقدر

سؤال و جواب بین عمران صابی و امام رد و بدل شد تا وقت نماز رسید. امام گفت: وقت نماز است. مولای من، دل من با گفته‌های شما رقیق و نازک شد. چیزی نمانده که حقیقت برای من معلوم شود. کمی دیگر صبر کنید. امام فرمود: اول نماز می‌گزاریم. امام برای نماز وارد خانه شد و مردم پشت سر محمد بن جعفر به نماز ایستادند و نقره هم نمازش را نشسته خواند.

پنجره بیست و یکم

امام برگشت. مردم منتظر بودند تا بحث ادامه پیدا کند. عمران صابی بیش از همه لحظه شماری می‌کرد. با ورود امام، قلبش به تپش افتاد. عمران باز از امام سؤال کرد و جواب شنید. سؤال کرد و جواب شنید و در آخر، لرزشی تن عمران را در بر گرفت، حالش منقلب شد، شهادتین را بر زبان راند و رو به قبله، به سجده افتاد و اسلام آورد. از آن پس، دیگر هرگز کسی از عالمان و بزرگان دینهای دیگر، برای بحث با امام نیامد و از او سؤالی نپرسید. بحث و گفت و گو تا شب به درازا کشید و با اسلام آوردن عمران صابی، مجلس تمام شد. امام برخاست و به خانه رفت. از آنچه گذشت، ترسی در دل محمد بن جعفر صادق، عموی امام رضا نشست. محمد نوفلی را خواست و گفت: ای نوفلی، آنچه امروز گذشت، در من ترسی به وجود آورد. می‌ترسم این مرد، مأمون، به برادرزاده‌ام حسد بورزد و او را به شهادت رساند یا او را گرفتار کند. از قول من به برادرزاده‌ام بگو: عمویت از اینکه تو را در این بحثها شرکت کنی، می‌ترسد و دوست دارد که از این جلسات دوری کنی. دلشوره بدی در دل نوفلی افتاده بود. دلش گواهی اتفاق بدی را می‌داد. مأمون در آتش حسد و غضب می‌سوخت و از کرده‌ی خود پشیمان بود.

پنجره بیست و دوم

هر چه نقره فریاد می‌کشید، صدایی از گلویش بیرون نمی‌آمد. نه کسی به او نگاه می‌کرد و نه کسی صدایش را می‌شنید. مدتی بود که امام به بارگاه مأمون آمده بود. پس از نماز صبح، مأمون، مأمور پی امام فرستاده بود. امام جامه پوشید و کفش به پا کرد و ردا بر دوش انداخت و همراه مأمون به مجلس مأمون آمد. طبق طبق میوه‌های رنگارنگ پیش روی مأمون بود و مأمون مشغول خوردن انگور. امام که وارد شد، نقره باز هم او را واضح ندید. مأمون برخاست و با امام نشست و بعد خوشه‌ای انگور برداشت. نقره فریاد کشید؛ اما بی صدا. برخاست. تن بیمارش، توان ایستادن نداشت. باید کاری می‌کرد. پاهایش مثل دو ساقه نی باریک و ناتوان، می‌لرزیدند. برخاست تا خود را به امام برساند و نگذارد که امام از انگور زهر آلود بخورد. مأمون گفت: از انگور تناول نما. حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف کن. مأمون اصرار کرد. نقره دوید؛ اما نرسید. حال بدی داشت، در بارگاه مأمون بوی تند الکل پیچیده بود و نقره دل آشوبه گرفته بود. مأمون باز اصرار کرد، نقره باز فریاد کشید و دست تکان داد. پاهایش از زانو تا خوردند. نقره خود را روی زمین کشید. زبان نقره سوخت. ناگهان خوشه انگور به زمین پرتاب شد. امام برخاست. نقره نتوانست تکان بخورد. لبهایش روی هم کلید شد. امام راه افتاد، از بارگاه مأمون بیرون آمد و به خانه رفت. نقره بی جان بر زمین افتاد. نه پاهایش حرکت می‌کرد نه دستهایش؛ انگار دست و پایش را بسته بودند. نفسش به سختی می‌رفت و می‌آمد. انگار او هم از انگور زهر آلود خورده بود. دهانش تلخ مزه بود. تنها پلک هایش باز و بسته می‌شد. لحظه‌ای بعد، از خانه امام صدای شیون بلند شد. صدای ضجه همه جا را گرفت. تمام تن نقره سوخت. نقره در دل فریاد کشید ... می‌دید که امام را می‌برند تا به خاک بسپارند. مأمون برای دفن آمده بود. دستور داد جایی را نزدیک قبر پدرش بکنند. غلامان هر چه زدند، زمین نشکافت. و پیکر امام، در جای دیگری روبه قبله، در میان اشک و گریه و زاری یارانش به خاک سپرده شد. نقره هق هق می‌کرد و تنها صدای امام را می‌شنید که قبل از شهادت می‌گفت: تربت من، محل زیارت شیعیان و دوستانم می‌شود. هر کس مرا در غربت زیارت کند، در روز قیامت من او را زیارت می‌کنم.

پنجره بیست و سوم

نه خوابم، نه بیدارم. نمی‌دانم کجا هستم. هر چه نگاه می‌کنم چیزی نمی‌بینم. فقط خودم هستم و خودم. نه آسمانی پیدا است و نه زمینی. هیچ چیز نیست. انگار دست و پایم را بسته‌اند. هیچ کدام حرکت نمی‌کنند. سرم سنگین است؛ انگار با میخ آن را به زمین کوفته‌اند. هیچ چیز پیدا نیست. از کسی خبری نیست. یکدفعه بادی می‌وزد و نمی‌وزد و پرده‌های تور توی هوا تکان می‌خورد و کسی آهسته به طرف من می‌آید و نمی‌آید. هنوز نمی‌دانم. کسی می‌آید می‌خواهم بلند شوم، نمی‌توانم. دست و پایم حرکت نمی‌کنند. سرم را از درد نمی‌توانم بلند کنم. چشمهایم می‌گردند تا کسی را اگر می‌آید، ببینم. چشمهایم به جای دهانم فریاد می‌کشند. کمک می‌خواهند. کسی می‌آید؛ هاله‌ای از نور. شاید نور نیست. نمی‌دانم چیست. مثل خورشیدی می‌درخشد. مثل ماه می‌تابد. می‌آید؛ نزدیک و نزدیکتر. می‌خواهم بلند شوم. هیچ کس نیست کمکم کند. کسی می‌آید. نزدیکتر می‌شود. برقی درخشانده تر از خورشید بر چشمم می‌تابد. چشمهایم را می‌بندم. صدایی نرم، صدایی دور و نزدیک می‌گوید: چشم هایت را باز کن... دوباره می‌گوید. آهسته چشمم را باز می‌کنم. کسی است با عمامه‌ای سفید و لباسی سفید و چهره‌ای که فقط نور است و نور. من او را نمی‌شناسم. عطر تنش همه جا را پر کرده. می‌خواهم به احترامش بلند شوم و جلو بروم. نمی‌توانم. می‌ترسم اگر قدمی بردارم، او هم قدمی دور شود؛ اما او پیش می‌آید و می‌گوید: برخیز! چشمهایم می‌گویند: نمی‌توانم. او قدمی جلوتر می‌آید. دست بر پیشانی‌ام می‌کشد. ناگهان چیزی مثل رود در تنم جاری می‌شود. خنکی انگشتانش، سوز سرم را می‌برد. احساسی از مغز سرم تا نوک انگشتانم می‌خزد. کم دست‌هایم به حرکت در می‌آیند. بدنم سبک می‌شود. لبهایم می‌لرزند؛ اما کلمه‌ای نمی‌توانم به زبان بیاورم. اشک از چشمم می‌جوشد. می‌خواهم او را که می‌شناسم، صدا کنم، نمی‌توانم. او دوباره دستی بر سرم می‌کشد. سنگینی سرم می‌رود و او از من دور می‌شود. دست‌هایم را بلند می‌کنم. تمام بدنم، چشم، دست، پا و سر، نیرو می‌گیرد. با تمام توانم فریاد می‌کنم: یا امام رضا! امام رضا!... او دور می‌شود. بدنم می‌لرزد. تشنج می‌گیرم. کسی مرا محکم در آغوش می‌گیرد. صدای گریه می‌آید. آرام باش دخترم! آرام بگیر! منم. صدای بابا را می‌شناسم. بغضم می‌ترکد. حق می‌کنم. کسی آب توی دهانم می‌ریزد. چشمم را باز می‌کنم. دور و برم پر از آدمهای سفید پوش است. فریاد می‌کنم. آنها را عقب می‌زنم تا شاید باز امام رضا را ببینم. جیغ می‌کنم: امام رضا! امام رضا!... من امام را دیدم. مامان به خاک می‌افتد. بابا فریاد می‌زند: خدایا شکر! بعد از سه روز به هوش آمدم. همه گریه می‌کنند و من گریه می‌کنم. می‌گویم: بلندم کنید! می‌خواهم بروم حرم. مرا بلند می‌کنند و کنار پنجره می‌برند؛ روبه حرم. همه گریه می‌کنند. بابا می‌لرزد. همه می‌گویند: السلام علیک یا علی بن موسی!...

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۱

مقدمه

بحث ما در مسأله خلافت و امامت، رسید به مسأله صلح امام حسن و بعد از آن، مسأله ولایت عهدی حضرت رضا (۱) و در مورد هر دوی اینها سؤالاتی وجود داشت که بحث کردیم. برای اینکه این سری مسائل را تتمیم و تکمیل کرده باشیم عرض می‌کنم که یک مسأله دیگر هم برای ائمه ما در این زمینه رخ داده است که از بعضی جهات شبیه اینهاست، و یک سلسله سؤالات و بلکه ایرادات در این زمینه هست، و آن مربوط به حضرت صادق است. برای غیر این چهار امام یعنی حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت رضا و حضرت صادق مسأله خلافت به هیچ شکل طرح نبوده است. در مسأله حضرت صادق یک مسأله عرضه شدن خلافتی اجمالا وجود دارد. در مورد حضرت صادق در واقع دو سؤال وجود دارد. یک سؤال اینکه در زمان حضرت که آخر دوره بنی امیه و اول دوره بنی العباس بود، یک فرصت مناسب سیاسی به وجود آمده بود، بنی العباس از این فرصت استفاده کردند،

چگونه شد که حضرت صادق نخواست از این فرصت استفاده کند؟ و فرصت از این راه پیدا شده بود که بنی امیه تدریجا مخالفان شان زیاد می‌شد، چه در میان اعراب و چه در میان ایرانیها، و چه به علل دینی و چه به علل دنیایی. علل دینی همان فسق و فجورهای زیادی بود که خلفا علنا مرتکب می‌شدند. مردم متدین شناخته بودند که اینها فاسق و فاجر و نالایقند، به علاوه جنایاتی که نسبت به بزرگان اسلام و مردان با تقوای اسلام مرتکب شدند. (این گونه قضایا تدریجا اثر می‌گذارد). مخصوصا از زمان شهادت امام حسین این حس تنفر نسبت به بنی امیه در میان مردم نضج گرفت و بعد هم که قیامهایی بپا شد مثل قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین و جبهه مذهبی اینها به کلی از میان رفت. کار فسق و فجور آنها هم که شنیده‌اید چگونه بود. شرابخواری و عیاشی و بی‌پرده این کارها را انجام دادن و جبهه اینها را خیلی ساقط کرد. بنابراین از جبهه دینی، مردم نسبت به اینها تنفر پیدا کرده بودند. از جبهه دنیایی هم، حکام شان ظلم می‌کردند، مخصوصا بعضی از آنها مثل حجاج بن یوسف در عراق و چند نفر دیگر در خراسان ظلم‌های بسیار زیادی مرتکب شدند. ایرانی‌ها بالخصوص، و در ایرانی‌ها بالخصوص خراسانی‌ها (آن هم خراسان به مفهوم وسیع قدیمش) یک جنب و جوشی علیه خلفای بنی امیه پیدا کردند. یک تفکیکی میان مسأله اسلام و مسأله دستگاه خلافت به وجود آمد. مخصوصا برخی از قیامهای علوین فوق العاده در خراسان اثر گذاشت، با اینکه خود قیام کنندگان از میان رفتند ولی از نظر تبلیغاتی فوق العاده اثر گذاشت. زید پسر امام زین العابدین در حدود کوفه قیام کرد. باز مردم کوفه با او عهد و پیمان بستند و بیعت کردند و بعد وفادار نماندند جز عده قلیلی، و این مرد به وضع فجیعی در نزدیکی کوفه کشته شد و به شکل بسیار جنایت کارانه‌ای با او رفتار کردند، با آنکه دوستانش شبانه نهر آبی را قطع کردند و در بستر آن قبری کنند و بدن او را دفن کردند و دو مرتبه نهر را در مسیرش جاری کردند که کسی نفهمد قبر او کجاست، ولی در عین حال همان حفار گزارش داد، و بعد از چند روز آمدند بدنش را از آنجا بیرون آوردند و به دار آویختند و مدتها بر دار بود که روی دار خشکید، و می‌گویند چهار سال بدن او روی دار ماند. زید پسری دارد جوان به نام یحیی. او هم قیامی کرد و شکست خورد و رفت به خراسان. رفتن یحیی به خراسان، اثر زیادی در آنجا گذاشت. با اینکه خودش در جنگ با بنی امیه کشته شد ولی محبوبیت عجیبی پیدا کرد. ظاهرا برای اولین بار برای مردم خراسان قضیه روشن شد که فرزندان پیغمبر در مقابل دستگاه خلافت اینچنین قیام کرده‌اند. آن زمانها اخبار حوادث و وقایع به سرعت امروز که نمی‌رسید، در واقع یحیی بود که توانست قضیه امام حسین و پدرش زید و سایر قضایا را تبلیغ کند، به طوری که وقتی که خراسانی‌ها علیه بنی امیه قیام کردند نوشته‌اند مردم خراسان هفتاد روز عزای یحیی بن زید را بپا نمودند. (معلوم می‌شود انقلابهایی که اول به نتیجه نمی‌رسد ولی بعد اثر خودش را می‌بخشد چگونه است). به هر حال در خراسان زمینه یک انقلاب فراهم شده بود، البته نه یک انقلاب صد در صد رهبری شده، بلکه اجمالا- همین مقدار که یک نارضایتی بسیار شدیدی وجود داشت.

رفتار عباسیان با علویان

مأمون وارث خلافت عباسی است. عباسی‌ها از همان روز اولی که روی کار آمدند، برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علوین بود، و مقدار جنایاتی که عباسیان نسبت به علوین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود، منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین است رخ می‌دهد قضیه خیلی اوج می‌گیرد و الا- منهای مسأله امام حسین فاجعه‌هایی که اینها راجع به سایر علوین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علوین، با اولاد امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می‌شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یک زندانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به

یک شکلی آنها را زجر کش کند و وقتی که می‌خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید. بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند. در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده‌اند. در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند. پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست. عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند، احیاناً اگر از خود عباسیان هم کسی رقیب شان می‌شد فوراً او را از بین می‌بردند. ابومسلم این همه به اینها خدمت کرد، همین قدر که ذره‌ای احساس خطر کردند کلکش را کردند. برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو این همه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (۲)، ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی، یک مرتبه، کلک اینها را کند و فامیل شان را دود داد. خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد، این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت. حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می‌شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند، دستور بدهد که بروید او را بیاورید، بعد که می‌آورند موضوع را به امام عرضه بدارد، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (۳)، و در آخر راضی شود که تو باید ولایت عهدی را از من بپذیری، و حتی کار به تهدید برسد، تهدیدهای بسیار سخت. او در این کار چه انگیزه‌ای داشته؟ و چه جریانی در کار بوده است؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست. جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می‌کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد، ولی یک مطلب را اعتراف می‌کند که بنی‌العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می‌داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است. مثلاً هنوز روشن نیست که جریان ولایت عهدی حضرت رضا برای چه بوده است؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است.

نقل‌های تاریخی

ولی بالاخره اسرار آن طور که باید مخفی بماند مخفی نمی‌ماند. از نظر ما که شیعه هستیم، اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است. در اخبار و روایات ما یعنی در نقل‌های تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده است مثل آنچه که شیخ مفید در کتاب (ارشاد) نقل کرده و آنچه از او بیشتر شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) نقل کرده است، مخصوصاً در (عیون اخبار الرضا) نکات بسیار زیادی از مسأله ولایت عهدی حضرت رضا هست، و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم، در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می‌دهم و آن، کتاب (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی است. ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است. او اصلاً اموی و از نسل بنی‌امیه است، و این از مسلمات می‌باشد. در عصر آل بویه می‌زیسته است، و چون ساکن اصفهان بوده به نام (ابوالفرج اصفهانی) معروف شده است. این مرد، شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است، مسلماً سنی است، و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه‌های تقوایی خودش مثلاً تحت تأثیر حقیقت ماجرا قرار گرفته است. او صاحب کتاب (الآغانی) است. (آغانی) جمع (اغنیه) است، و اغنیه یعنی آوازاها. تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلام و به تناسب تاریخچه موسیقی، تاریخچه‌های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهراً هجده جلد بزرگ است بیان کرده است. می‌گویند (صاحب بن عباد) که معاصر اوست هر جا می‌خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش می‌برد، وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت من دیگر از کتابخانه بی‌نیازم. این کتاب آن قدر جامع و پر مطلب است که با اینکه نویسنده‌اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقیدانها است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب آغانی ابوالفرج نقل می‌کنند. گفتیم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام (مقاتل الطالبین) تاریخ کشته شدنیهای بنی‌ابی طالب (اولاد

ابی طالب). او در این کتاب، تاریخچه قیامهای علویین و شهادتها و کشته شدنهای اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین را که البته بیشترشان علویین هستند جمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است. در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا، و جریان ولایت عهدی حضرت رضا را نقل کرده، که وقتی ما این کتاب را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم با تاریخچه‌هایی که علمای شیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده‌اند خیلی وفق می‌دهد، مخصوصاً آنچه که در (مقاتل الطالبین) آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمده این دو را با هم تطبیق کرد خیلی به هم نزدیک است، مثل این است که یک کتاب باشند، چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع واحدی می‌رسیده است. بنابراین مدرک، ما در این مسأله تنها سخن علمای شیعه نیست. حال برویم سراغ انگیزه‌های مأمون، ببینیم مأمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع را مطرح کند؟ آیا مأمون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذار کند به حضرت رضا که اگر خودش مرد یا کشته شد خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی مانده؟ در این صورت باید قبول نکنیم که مأمون حضرت رضا را مسموم کرده، باید حرف کسانی را قبول کنیم که می‌گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند. از نظر علمای شیعه، این فکر که مأمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود، مورد قبول نیست. بسیاری از فرنگی‌ها چنین اعتقادی دارند، معتقدند که مأمون واقعا شیعه بود، واقعا معتقد و علاقه‌مند به آل علی بود.

مأمون و تشیع

مأمون عالم‌ترین خلفا و بلکه شاید عالم‌ترین سلاطین جهان است. در میان سلاطین جهان شاید عالم‌تر، دانشمند تر و دانش دوست تر (۴) از مأمون نتوان پیدا کرد. و در اینکه در مأمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست، چون مأمون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می‌کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می‌زده است، در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است. ابن عبدالبر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست، در آن کتاب معروفش نقل کرده است که: روزی مأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می‌کند که صبح زود بیایید نزد من. صبح زود می‌آید از آنها پذیرائی می‌کند، و می‌گوید من می‌خواهم با شما در مسأله خلافت بحث کنم. مقداری از این مباحثه را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب (خلافت و ولایت) نقل کرده‌اند. قطعا کمتر عالمی از علمای دین را من دیده‌ام که به خوبی مأمون در مسأله خلافت استدلال کرده باشد، با تمام اینها در مسأله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود. در روایات شیعه هم آمده است، و مرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب (منتهی الامال) نقل می‌کند که شخصی از مأمون پرسید که تو تشیع را از کی آموختی؟ گفت: از پدرم هارون. می‌خواست بگویند پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت. بعد داستان مفصلی را نقل می‌کند، می‌گوید پدرم تمایل شیعی داشت، به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت، چنین علاقه‌مند بود، چنین و چنان بود، ولی در عین حال با موسی بن جعفر به بدترین شکل عمل می‌کرد. من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می‌کنی؟ گفت: الملک عقیم (مثلی است در عرب یعنی ملک فرزندی نمی‌شناسد تا چه رسد به چیز دیگر). گفت: پسرک من! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی، آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می‌دارم، یعنی سرت را از تنت جدا می‌کنم. پس در اینکه در مأمون تمایل شیعی بوده شکی نیست، منتها به او می‌گویند (شیعه امام کش). مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند؟! و در این که مأمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگی‌ها معتقد بشوند که مأمون روی عقیده و خلوص نیت، ولایت عهدی را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد، زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفت و موضوع منتفی شد. ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست، قرائن هم بر خلافت آن است. اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی

می‌بود، عکس العمل حضرت رضا در مسأله قبول ولایت عهدی به این شکل نبود که بود. ما می‌بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده‌اند.

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگر که این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده‌اند این است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد. در تاریخ هست همین ابوالفرج هم نقل می‌کند، و شیخ صدوق مفصل ترش را نقل می‌کند، شیخ مفید هم نقل می‌کند که: مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت: زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من زفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند. از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شد و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است، برای من دیگر تقریباً جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت، کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت. روزی بین خود و خدای خود توبه کردم به آن کسی که با او صحبت می‌کند اتاقی را نشان می‌دهد و می‌گوید در همین اتاق دستور دادم که آب آوردند، اولاً بدن خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمی‌دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظ بودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظ و نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست، و این کار را با کمال خلوص قلب کردم. از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد، بعد از آن در هیچ جبهه‌ای شکست نخوردم، در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد، بعد ظاهر بن‌الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، هی پیروزی و پیروزی، و من چون از خدا این استجاب دعا را دیدم می‌خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم. شیخ صدوق و دیگران قبول کرده‌اند، می‌گویند قضیه همین است، انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود. این یک احتمال.

احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساساً مأمون در این قضیه اختیاری نداشته، ابتکار از مأمون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بوده است (۵) که آمد به مأمون گفت: پدران تو با آل علی بد رفتار کردند، چنین کردند، چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایت عهد را به او واگذار کنی، و مأمون قلباً حاضر نبود، اما چون فضل این را خواسته بود چاره‌ای ندید. باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود، فضل چرا این کار را کرد؟ آیا فضل شیعی بود؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد؟ یا نه، او روی عقاید مجوسی خود باقی بود، خواست عجالاً خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد، و اصلاً می‌خواست با اساس خلافت بازی کند، و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود، و لهذا اگر نقشه‌های فضل عملی می‌شد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می‌خواستند اساساً ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت. اینها همه سؤال است که عرض می‌کنم، نمی‌خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می‌دهد.

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد. ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست زیرا با تواریخ تطبیق نمی‌کند. اگر فضل بن سهل آن چنان صمیمی می‌بود و واقعا می‌خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایت عهدی این جور نبود که بود، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می‌آورد و گاهی به مأمون هم می‌گفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند، و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می‌کرد. پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم: یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود، حال یا بعدها منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند. دوم اینکه اصلا ابتکار از مأمون نبود، ابتکار از فضل بن سهل بود، که برخی گفته‌اند فضل شیعی و صمیمی بود، و بعضی می‌گویند: نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت.

احتمال سوم

الف. جلب نظر ایرانیان احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مأمون بود و مأمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملک داری این موضوع را در نظر گرفت. آن سیاست چیست؟ بعضی گفته‌اند جلب نظر ایرانیها، چون ایرانی‌ها عموماً تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسی‌ها قیام کردند تحت عنوان (الرضا یا الرضی من آل محمد) قیام کردند و لهذا به حسب تاریخ نه به حسب حدیث لقب (رضا) را مأمون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایت عهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب (الرضا) بخوانید، می‌خواست آن خاطره ایرانی‌ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان (الرضا من آل محمد) یا (الرضی من آل محمد) قیام کردند زنده کند که ببینید! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را احیاء می‌کنم، آن کسی که شما می‌خواستید من او را آوردم، و با خود گفت فعلاً ما آنها را راضی می‌کنیم، بعدها فکر حضرت رضا را می‌کنیم. و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد). مأمون پیش خود می‌گوید: به حسب ظاهر، ولایت عهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مرد. پس یک نظر هم این است که گفته‌اند طرح مسأله ولایت عهدی حضرت رضا سیاست مأمون بود، ابتکار از خود مأمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن، آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود. ب. فرو نشانیدن قیامهای علویان بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته‌اند و آن فرو نشانیدن قیامهای علویین است. علویون خودشان یک موضوعی شده بودند، هر چند سال یک بار و گاهی هر سال از یک گوشه مملکت یک قیامی می‌شد که در رأس آن یکی از علویون بود. مأمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لااقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد. وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهرا آنها می‌گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا، کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرم‌های بزرگی مرتکب شده بودند، از جمله (زید النار) برادر حضرت رضا را عفو کرد. با خود گفت بالاخره راضی شان کنم و جلو قیامهای اینها را بگیرم. در واقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می‌خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهیم هستید، حضرت رضا که الان ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضا می‌خواهید قیام کنید؟!!

ج. خلع سلاح کردن حضرت رضا احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مسأله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود: (هدف تو این است). می دانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند، یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند، بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از ناراضی مردم استفاده کنند و بر عکس، مرد ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند، مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد، عدالت این چنین برپا خواهد شد، و از این حرفها مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایت عهدی تا بعد مردم بگویند: نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد، و یا آل علی (ع) را متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند. بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد. آیا ابتکار مأمون بود؟ ابتکار فضل بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود؟ اینها از نظر تاریخ، امور شبهه ناکی است. البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلالی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد، مثل همه اشخاص، در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند: فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الذين فلما نجىهم الى البر اذا هم يشركون (۶). قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهار موجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند. مأمون هم در آن چهار موجه گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت. بهتر این است که ما مسأله را از وجهه حضرت رضا بررسی کنیم. اگر از این وجهه بررسی کنیم، مخصوصا اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم، به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به مأمون هم حل می شود.

مسلمات تاریخ

۱. احضار امام از مدینه به مرو یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو، با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است. یک نفر نوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره‌ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد. مأمون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد. در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت. نه تنها امام را، عده زیادی از آل ابی طالب را دستور داد از مدینه، تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند و به مرو آوردند. حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکنند، زیرا از خودشان می ترسیدند. دستور داد که حضرت را از طریق کوفه بیاورند، از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور. خط سیر را مشخص کرده بود. کسانی هم که مأمور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند، و عجیب این است که آن سرداری که مأمور این کار شد به نام (جلودی) یا (جلودی) (ظاهرا عرب هم هست) آن چنان به مأمون وفادار بود و آن چنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی مأمون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم. هر چه مأمون گفت: خفه شو، گفت: من مخالفم. او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند، به این ترتیب که

روزی مأمون اینها را احضار کرد، حضرت رضا و عده‌ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند، مجدداً نظرشان را خواست، تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرصد مخالفیم، و جواب تندی دادند. اولی را گردن زد. دومی را خواست. او مقاومت کرد. وی را نیز گردن زد. به همین (جلودی) رسید (۷). حضرت رضا کنار مأمون نشسته بودند. آهسته به او گفتند: از این صرف نظر کن. جلودی گفت: یا امیرالمؤمنین! من یک خواهش از تو دارم، تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر. مأمون گفت: قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره‌ات نمی‌پذیرم. (او نمی‌دانست که حضرت شفاعتش را می‌کند). همانجا گردنش را زد. به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و وارد مرو کردند. تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی، ولی تحت نظر و تحت الحفظ، و در آنجا مأمون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت. و این یک مسأله که از مسلمات تاریخ است. ۲. امتناع حضرت رضا گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد، در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیداً ابا کرد. همین ابوالفرج در (مقاتل الطالبین) نوشته است که مأمون، فضل بن سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضا و این دو، موضوع را مطرح کردند. حضرت امتناع کرد و قبول نمی‌کرد. آخرش گفتند: چه می‌گویی؟! این قضیه اختیاری نیست، ما مأموریت داریم که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزیم. (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده‌اند) بعد می‌گوید: باز هم حضرت قبول نکرد. اینها رفتند نزد مأمون. بار دیگر خود مأمون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد. یکدفعه هم گفت: چرا قبول نمی‌کنی (۸)؟! مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد؟! می‌خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد، یعنی وقتی علی (ع) آمد در شورا شرکت کرد و در امر انتخاب خلیفه دخالت نمود معنایش این بود که عجلتاً از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا بیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چطور است؟ کار به او واگذار می‌شود یا نه؟ پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می‌داد قبول می‌کرد، تو هم باید قبول کنی. حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می‌شود قبول کرد. البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایت عهدی کشته شود یا نه؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می‌خواست یا نظیر آن نیست؟ که این را بعد باید بحث کنیم. ۳. شرط حضرت رضا یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبول‌اند که من به این شکل قبول می‌کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسؤولیت هیچ کاری را نپذیرم. در واقع می‌خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزی‌ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی‌چسبیم و نمی‌توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد. (البته مأمون این شرط را قبول کرد). لہذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی‌کرد تا آن جریان معروف رخ داد که مأمون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد، امام فرمود: این بر خلاف عهد و پیمان من است، او گفت: اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی‌کنید مردم پشت سر ما یک حرفهایی می‌زنند، باید شما قبول کنید، و حضرت فرمود: بسیار خوب، این نماز را قبول می‌کنم، که به شکلی هم قبول کرد که خود مأمون و فضل پشیمان شدند و گفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می‌شود، آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند. ۴. طرز رفتار امام پس از مسأله ولایت عهدی مسأله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است، هم سنی‌ها نقل کرده‌اند و هم شیعه‌ها، هم ابوالفرج نقل می‌کند و هم در کتابهای ما نقل شده است، طرز رفتار حضرت است بعد از مسأله ولایت عهدی. مخصوصاً خطابه‌ای که حضرت در مجلس مأمون در همان جلسه ولایت عهدی می‌خواند عجیب جالب است. به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی که همه آن را نقل کرده‌اند وضع خودش را روشن کرد. خطبه‌ای می‌خواند، در آن خطبه نه اسمی از مأمون می‌برد و نه کوچکترین تشکری از او می‌کند. قاعده‌اش این است که اسمی از او ببرد و لااقل یک تشکری بکند. ابوالفرج می‌گوید بالا-خره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند. مردم هم آمدند. مأمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که

دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مأمون بود. دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود. بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می‌داد و می‌رفتند. وقتی آمدند برای بیعت، حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت. مأمون گفت: دست را دراز کن تا بیعت کنند. فرمود: نه، جدم پیغمبر هم این جور بیعت می‌کرد، دستش را این جور می‌گرفت و مردم دستشان را می‌گذاشتند به دستش. بعد خطبا و شعرا، سخنرانان و شاعران اینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن، شعر گفتن، در مدح حضرت رضا سخن گفتن، در مدح مأمون سخن گفتن، و از این دو نفر تمجید کردن، بعد مأمون به حضرت رضا گفت: (قم فاطم النبیه) و تکلم فیهم) برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن. قطعاً مأمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تأییدی از او و خلافتش بکنند. نوشته است: فقال بعد حمدالله و الثناء علیه، اول حمد و ثنای الهی را گفت (... ۹)

پاورقی قسمت اول

۱. این بحث از نظر زمانی بعد از بحث (مسأله ولایت عهدی امام رضا) ایراد شده است. ۲. البته نمیخواهم مثل خیلی از به اصطلاح ایران پرستان از برامکه دفاع کنم، چون ایرانی هستند. آنها هم در ردیف همینها بودند، برامکه هم با خلفایی مثل هارون از نظر روحی و از نظر انسانی کوچکترین تفاوتی نداشتند. ۳. البته این از نظر همه تواریخ قطعی نیست ولی در بسیاری از تواریخ این طور است. ۴. نه به معنی مشوق علما. ۵. مأمون وزیری دارد به نام فضل بن سهل. دو برادرند: حسن بن سهل و فضل بن سهل. این دو، ایرانی خالص و مجوسی الاصل هستند. در زمان برامکه که نسل قبل بوده‌اند - فضل بن سهل که با هوش و زرنگی و تحصیل کرده بود و مخصوصاً از علم نجوم اطلاعاتی داشت آمد به دستگاه برامکه و به دست آنها مسلمان شد. (بعضی گفته‌اند پدرشان مسلمان شد و بعضی گفته‌اند نه، خود اینها مجوسی بودند همانجا مسلمان شدند). بعد کارش بالا گرفت، رسید به آنجا که وزیر مأمون شد و دو منصب را در آن واحد اشغال کرد، اولاً وزیر بود (وزیر آن وقت مثل نخست وزیر امروز بود، یعنی همه کاره بود، چون هیئت وزراء که نبود، یک نفر وزیر بود که بعد از خلیفه قدرتها در اختیار او بود) و علاوه بر این، به اصطلاح امروز رئیس ستاد و فرمانده کل ارتش بود. این بود که به او (ذوالریاستین) میگفتند، هم دارای منصب وزارت و هم دارای فرماندهی کل قوا. لشکر مأمون، همه، ایرانی هستند (عرب در این سپاه بسیار کم است) چون مأمون در خراسان بود، جنگ امین و مأمون هم جنگ عرب و ایرانی بود، اعراب طرفدار امین بودند و ایرانیها و بالخصوص خراسانیها (مرکز، خراسان بود) طرفدار مأمون. مأمون از طرف مادر ایرانی است. مسعودی، هم در (مروج الذهب) و هم در (التنبیه و الاشراف) نوشته است و دیگران هم نوشته‌اند که (مادر مأمون یک زن باد قیسی بود). کار به جایی رسید که فضل بن سهل بر تمام اوضاع مسلط شد و مأمون را به صورت یک آلت بلا اراده در آورد. ۶. سوره عنکبوت، آیه ۶۵. ۷. جلودی یک سابقه بسیار بدی هم داشت و آن این بود که در قیام یکی از علویین که در مدینه قیام کرده و بعد مغلوب شده بود، هارون ظاهراً به همین جلودی دستور داده بود که برو در مدینه تمام اموال آل ابی طالب را غارت کن، حتی برای زنهای اینها زیور نگذار، و جز یکدست لباس، لباسهای اینها را از خانه‌ها شان بیرون بیاور، آمد به خانه حضرت رضا. حضرت دم در را گرفت و فرمود من راه نمی‌دهم. گفت: من مأموریت دارم، خودم باید بروم لباس از تن زنها بکنم و جز یکدست لباس برایشان نگذارم. فرمود: هر چه که تو می‌گویی من حاضر میکنم ولی اجازه نمیدهم داخل شوی. هر چه اصرار کرد حضرت اجازه نداد. بعد خود حضرت به زنها فرمود: هر چه دارید به او بدهید که برود، و او لباسها و حتی گوشواره و النگوی آنها را جمع کرد و رفت. ۸. آنها خودشان میدانستند که ته دلها چیست و حضرت رضا چرا قبول نمیکند. حضرت رضا قبول نمی‌کرد چون خود حضرت هم بعدها به مأمون فرمود: تو مال چه کسی را داری میدهی؟! این مسأله برای حضرت رضا مطرح بود که مأمون مال چه کسی را دارد میدهد؟ و قبول کردن این منصب از وی به منزله امضای اوست. اگر حضرت رضای خلافت را من جانب الله حق خودش میدانند، به

مأمون میگوید تو حق نداری مرا ولیعهد کنی، تو باید واگذار کنی بروی و بگویی من تاکنون حق نداشتم، حق تو بوده، و شکل واگذاری قبول کردن توست، و اگر انتخاب خلیفه به عهده مردم است باز به او چه مربوط؟! ۹- چند دقیقه از آخر این سخنرانی متأسفانه روی نوار ضبط نشده است.

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام ۲

مقدمه

موضوع بحث، مسأله ولایت عهدی حضرت رضا نسبت به مأمون بود. در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی، و یک سلسله مسائل مشکوک است، و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می‌کنند که بنی العباس سیاست شان بر کتمان بود و اسرار سیاسی شان را کمتر می‌گذاشتند که فاش شود، و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است. آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسأله ولایت عهدی اولاً از طرف حضرت رضا شروع نشده، یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد، از طرف مأمون شروع شده، و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید، بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند، عده‌ای را از خراسان از خراسان قدیم، از مرو، از ماوراء النهر، از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می‌رود و مأمون در آنجا بود همی فرستند به مدینه و عده‌ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می‌کنند، و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است، و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می‌دهند قبلاً مشخص می‌کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند. مخصوصاً قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند. وقتی که این گروه را وارد مرو می‌کنند، حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می‌دهند و دیگران را در جای دیگر، و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می‌شود و مأمون پیشنهاد می‌کند که حضرت رضا ولایت عهدی را بپذیرد. صحبت اول مأمون این است که من می‌خواهم خلافت را واگذار کنم. (البته این خیلی قطعی نیست). به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی‌پذیری ولایت عهدی را بپذیر، و یا از اول ولایت عهدی را عرض داشت، و حضرت رضا شدید امتناع کرد. حال منطقی حضرت در امتناع چه بوده؟ چرا امام امتناع کرد؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی‌توانیم بگوییم ولی در روایاتی که از خود ما نقل کرده انداز جمله در روایات (عیون اخبار الرضا) ذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم، امام فرمود: یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی. اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است، حق نداری چنین جامه‌ای را که خدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی، و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی. چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی؟! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم، و قهراً پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت: پدران من به ناحق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم، بنابراین من می‌روم، نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار می‌کنم. وقتی که مأمون این جمله را شنید فوراً به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت: شما مجبور هستید. سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود (۱). جمله‌ای گفت که در آن، هم استدلال بود و هم تهدید، و آن این بود که گفت: (جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد، گفت: در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها

از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزند). خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود، من هم در آن وضعی هستم که عمر بود. تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما. در این جمله تلویحا این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می‌دانست چرا در کار شورا شرکت کرد؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابی طالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه؟! خلافت مال من است، اگر همه تان کنار می‌روید بروید تا من خودم خلیفه باشم، اگر نه، من در شورا شرکت نمی‌کنم. اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد. تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است. این جنبه استدلال قضیه بود. اما جنبه تهدیدش: عمر خلیفه‌ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریباً سند شمرده می‌شد. مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می‌پذیرد، می‌گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت، او گفت مصلحت مسلمین شورا است و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید، من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می‌دهم، می‌گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایت عهدی را بپذیرد، اگر تخلف کند، به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می‌زنم. استدلال را با تهدید مخلوط کرد. پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسأله است که حضرت رضا از قبول ولایت عهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است. مسأله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است این است که امام از اول با مأمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم، یعنی عملاً جزء دستگاه نباشم، حالا اسم می‌خواهد ولایت عهد باشد، سکه به نام من می‌خواهند بزنند، بزنند، خطبه به نام من می‌خواهند بخوانند، بخوانند، ولی در کارها عملاً مرا شریک نکن، کاری را عملاً به عهده من نگذار، نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم، نه در عزل و نصبها و نه در هیچ کار دیگری (۲). در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دستگاه مأمونی را ثابت کرد. آن جمله‌ای که در اولین خطابه ولایت عهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است. آن مجلس عظیم را مأمون تشکیل می‌دهد و تمام سران مملکتی از وزراء و سران سپاه و شخصیتها را دعوت می‌کند و همه با لباسهای سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت می‌کنند (۳). اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایت عهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهراً قبلاً ولیعهد یا نامزد ولایت عهد بود، و بعد دیگران یک یک آمدند و بیعت کردند. سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه‌های بسیار غرا انشاء کردند. بعد قرار شد خود حضرت خطابه‌ای بخواند. حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط، صحبت کرد که جملاتش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود. مضمونش این است: ما (یعنی ما اهل بیت، ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم: *إِنَّ لَنَا حَقًّا بَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ*. معنایش این است که این حق اصلاً مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند. و *لَكُمْ عَلَيْنَا مِنَ الْحَقِّ عَيْنُ عِبَارَتِ يَادِمِ نَيْسْتِ* (۴) و شما در عهده ما حقی دارید. حق شما این است که ما شما را اداره کنیم. و هرگاه شما حق ما را به ما دادید یعنی هر وقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتی دبر ما لازم می‌شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم، والسلام). دو کلمه: (ما حقی داریم و آن خلافت است، شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند، شما مردم باید حق ما را به ما بدهید، و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه‌ای داریم که باید انجام دهیم، و وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم). نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری، و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه ولایت عهدی است. بعد هم این جریان همین طور ادامه پیدا می‌کند، حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجباراً مداخله می‌کند به شکلی مداخله می‌کند که منظور مأمون تأمین نمی‌شود، مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می‌فرستد نزد حضرت و حضرت می‌گوید: ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم. می‌گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی‌کنی مردم

مرا متهم می‌کنند، حال این یک کار مانعی ندارد، حضرت می‌فرماید: اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول است. مأمون می‌گوید بسیار خوب. امام از خانه خارج می‌شود. چنان غوغایی در شهر پیا می‌شود که در وسط راه می‌آیند حضرت را بر می‌گردانند. بنابراین تا این مقدار مسأله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده‌اند و عنوان ولایت عهد را به او تحمیل کرده‌اند، تهدید به قتل کرده‌اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملاً مداخله نکند، و بعد هم عملاً مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی‌چسبیم و اینها هم به ما نمی‌چسبند.

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است. در اینجا قضایای مشکوک زیاد است. اینجاست که علما و اهل تاریخ، اجتهاد شان اختلاف پیدا کرده. اصلاً این مسأله ولایت عهد چه بود؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایت عهد، و خلافت را به او تفویض کند. از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد. آیا این ابتکار از خودش بود، یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاق شان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می‌توانست تحمیل کند. حال او چرا این کار را کرد؟ بعضی - که البته این احتمال خیلی ضعیف است گو اینک افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده‌اند می‌گویند: اصلاً فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و می‌خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند. اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل بن سهل همکاری کند، به جهت اینکه وسیله کاملاً آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین، و حتی نباید بگویید من قبول نمی‌کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد، من در کارها مداخله نمی‌کنم، بلکه باید جدا قبول کند، در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملاً از خلافت خلع ید کند. البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می‌شود مأمون را از خلافت خلع کرد، چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد، چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود، همین قدر که به مرز ری می‌رسیدیم، از آنجا به آن طرف، یعنی قسمت عراق که قبلاً دارالخلافه بود، و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت، آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد اینها داشتند، یعنی اگر فرض هم می‌کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می‌شد، حضرت رضا در خراسان خلیفه بود، بغداد در مقابلش محکم می‌ایستاد، همچنانکه تا خبر ولایت عهدی حضرت رضا به بغداد رسید و بنی‌العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فوراً نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی‌العباس به نام ابراهیم بن شکله با اینکه صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند، گفتند ما هرگز زیر بار علویین نمی‌رویم، اجداد ما صد سال است که زحمت کشیده‌اند، جان کنده‌اند، حالا یکدفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم؟! بغداد قیام می‌کرد، و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می‌کردند. ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست، یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد. اولاً اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است. ثانیاً: به فرض اینکه ابتکار از او باشد، اینکه او احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است. آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می‌خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام (۵)، فکر کرد الا اینها قبول نمی‌کنند چون واقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می‌کنند. با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه‌ای دارد بکند، حضرت رضا را عجالتاً

بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند، و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتی گری. اگر این فرض درست باشد، در اینجا وظیفه حضرت رضا همکاری با مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر، یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام، زیرا بالاخره مأمون هر چه هست یک خلیفه مسلمان است. یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند در یک عرض هستند، بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. مأمون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین، هم از جنبه علمی و هم از جنبه‌های دیگر یعنی حسن سیاست، عدالت نسبی و ظلم نسبی، و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم، از بهترین خلفا و سلاطین است. مردی بود بسیار روشنفکر. این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مأمون به وجود آمد، یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است. مسأله (الملک عقیم) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است، و سایر قسمتها مطلب دیگر. به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسأله ولایت عهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می‌دهد سوء نیت داشته است، در این صورت امام می‌بایست طرف مأمون را بگیرد. روایات ما این مطلب را تأیید می‌کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می‌آمد، حضرت طرف مأمون را می‌گرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همه شان غاصبند، شما موافقت کنید، ما مأمون را به قتل می‌رسانیم و بعد شما رسماً خلیفه باشید. حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد، که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده اند، فوراً رفتند نزد مأمون، گفتند: ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این مسأله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، حسن نیت دارد. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم، او ما را طرف کرد. و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتند و مأمون هم سابقه ذهنی داشت قضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می‌گویند، جدی می‌گفتند، و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن. مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لا-تر و شدیدتر می‌دانسته است. بنابراین فرض که ابتکار ولایت عهدی از فضل بن سهل بوده است (۶) حضرت رضا این ولایت عهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می‌داند، می‌گوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده‌اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی گری. پس ما روی فرض صحبت می‌کنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری می‌کرد علیه مأمون، و اگر این روح زردشتی گری در کار بوده، بر عکس باید با مأمون همکاری می‌کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می‌کند، یعنی فرضاً هم ابتکار از فضل نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل، از نظر روایات ما امر مسلمی است. فرضیه دیگر این است که اصلاً ابتکار از فضل نبوده، ابتکار از خود مأمون بوده است. اگر ابتکار از خود مأمون بوده، مأمون چرا این کار را کرد؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است. هرگز چنین چیزی نبوده، حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد. عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهراً شیخ مفید هم بر این عقیده بوده‌اند. شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده‌اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت، واقعا نداری کرده بود، در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا

او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند، و اینکه حضرت رضا از قبول ولایت عهده امتناع کرد از این جهت بود که می‌دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می‌شود، شدید هم پشیمان می‌شود. البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود. حال نیرنگ سیاسی ش چه بود؟ آیا می‌خواست نهضت‌های علویین را به این وسیله فرو بنشانند؟ و آیا می‌خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند. خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند، همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می‌کنند، برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله‌ای را خراب کنند می‌آیند پستی به او می‌دهند و بعد در کار او خرابکاری می‌کنند، از یک طرف پست به او می‌دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلال می‌کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند. در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند: (من می‌دانم تو می‌خواهی به این وسیله مرا خراب کنی) که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت: این حرفها چیست که تو می‌گوئی؟! چرا این نسبتها را به ما می‌دهی؟!)

بررسی فرضیه‌ها

در میان این فرضها، در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعیه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایت عهده را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است. حال ما از نظر یک شیعیه نمی‌گوییم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می‌گوییم: حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می‌بیند چنین زمینه‌ای برای انتقال خلافت از بنی العباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می‌کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است. اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا صددرصد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با مأمون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است. اشکال، بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خود مأمون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می‌کند و سوء نیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می‌گوید تو را می‌کشم، بگویند بکش، باید حضرت رضا مقاومت می‌کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می‌شد، و حاضر می‌گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایت عهده ظاهری و تشریفاتی و نجس را نمی‌پذیرفت. اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می‌کرد یا باید قبول می‌کرد؟ مسأله‌ای است از نظر شرعی: می‌دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می‌شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین. از امام حسین برای یزید بیعت می‌خواستند و برای اولین بار بود که مسأله ولایت عهده را معاویه عملی می‌کرد. حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه‌هایی هم گرفت. اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد؟ یک وقت کسی به جایی می‌رسد که بدون اختیار خودش او را می‌کشند، مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعیه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست. بسیاری از مورخین حتی مورخین شیعیه مثل مسعودی (۷) معتقدند که حضرت رضا به

اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا را مسموم کرد، بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می‌گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می‌شود، ولی یک وقت در شرایطی قرار می‌گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را. نگویید عاقبت همه می‌میرند. اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب می‌میرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می‌توانم بگویم من که غروب می‌میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می‌توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟ حضرت رضا مخیر می‌شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایت عهدی را که من تعبیر می‌کنم به (ولایت عهدی نجسب) و از مسلمات تاریخ است بپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکنند؟! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می‌دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می‌دانیم که در همان زمان خلفای عباسی، با آن همه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند و افراد را از همکاری با آنها منع می‌کردند، در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می‌نمودند. صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شتر هایش را برای سفر حج به هارون کرایه می‌دهد. می‌آید خدمت موسی بن جعفر. حضرت به او می‌گوید: تو همه چیز خوب است الا- یک چیزت. می‌گویی چی؟ می‌فرماید: چرا شتر هایت را به هارون کرایه دادی؟ می‌گوید من که کار بدی نکردم، برای سفر حج بود، برای کار بدی نبود. فرمود: برای سفر حج هم نباید چنین می‌کردی. بعد فرمود: لابد پس کرایه‌اش باقی مانده است که بعد باید بگیری. عرض کرد: بله. فرمود: و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی؟ دلت می‌خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد. این مقدار راضی به بقاء او هستی. گفت: بله. فرمود: همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است. صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فوراً رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت. (او حمل و نقل دار بود). خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است. هارون احضارش کرد. گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: دیگر پیر شده‌ام و از کار مانده‌ام، نمی‌توانم بچه‌هایم را خوب اداره کنم، فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم. هارون گفت: راستش را بگو. گفت: همین است. هارون خیلی زیرک بود، گفت: آیا می‌خواهی بگویم قضیه چیست؟ من فکر می‌کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره‌ای کرده. گفت: نه، این حرفها نیست. گفت بیخود انکار نکن. اگر آن سوابق چندین ساله‌ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می‌دادم گردنت را بزنند. همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می‌کنند و ممنوع می‌شمارند، در عین حال اگر کسی همکاری به نفع جامعه مسلمین باشد، آنجا که می‌رود از مظالم بکاهد، از شرور بکاهد، یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری را جایز می‌دانند. یک وقت یک کسی می‌رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می‌کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند. این همان چیزی است که فقه ما اجازه می‌دهد، سیره ائمه اجازه می‌دهد، قرآن هم اجازه می‌دهد.

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها؟ فرمود: آیا پیغمبران شأن شان بالاتر است یا

اوصیاء پیغمبران؟ گفتند: پیغمبران. فرمود: یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق؟ گفتند: پادشاه مشرک. فرمود: آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند؟ گفتند: آن کسی که با تقاضا بکند. فرمود: یوسف صدیق پیغمبر است، عزیز مصر کافر و مشرک بود، و یوسف خودش تقاضا کرد که: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (۸)، چون می‌خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند، تازه عزیز مصر کافر بود، مأمون مسلمان فاسقی است، یوسف پیغمبر بود، من وصی پیغمبر هستم، او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند. صرف این قضیه که نمی‌شود مورد ایراد واقع شود. حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان جمال را که صرفاً همکاری می‌کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می‌کند و می‌فرماید: چرا تو شتر هایت را به هارون اجاره می‌دهی؟ علی بن یقظین را که محرمانه با او سرو سری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می‌کند تشویق می‌نماید که حتماً در این دستگاه باش، ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی، وضو را مطابق وضوی آنها بگیر، نماز را مطابق نماز آنها بخوان، تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن، اما در دستگاه آنها باشد که بتوانی کار بکنی. این همان چیزی است که همه منطقی‌ها اجازه می‌دهد. هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می‌دهد که با حفظ مسلک خود و به شرط اینکه هدف، کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف، وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان، نه دستگاه، آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود. شکلش فرق می‌کند، یکی جزء دستگاه است، نیروی او صرف منافع دستگاه می‌شود، و یکی جزء دستگاه است، نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده‌ای که خودش دارد استخدام می‌کند. به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد، این یک تعصب و یک جمود بی‌جهت است. همه ائمه این جور بودند که از یک طرف، شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهدی می‌کردند و هر کسی که عذر می‌آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می‌کند، می‌گفتند همه نکنند، این که عذر نشد، وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می‌شود، و از طرف دیگر افرادی را که آن چنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می‌کردند تشویق می‌کردند چه تشویقی! مثل همین (علی بن یقظین) یا (اسماعیل بن بزیع)، و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است، یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده‌اند. روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسأله (ولایت جائز) نقل کرده است.

ولایت جائز

مسأله‌ای داریم در فقه به نام (ولایت جائز) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم. قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته‌اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می‌شود و در مواردی واجب. نوشته‌اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکر که امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمت متوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم، پذیرفتن آن واجب است. منطقی هم همین را قبول می‌کند، زیرا اگر بپذیرید می‌توانید در جهت هدف تان کار کنید و خدمت نمایید، نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنان را تضعیف کنید. من خیال نمی‌کنم اهل مسلکهای دیگر، همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند این گونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند، می‌گویند: بپذیر ولی کار خودت را بکن. ما می‌بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایت عهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت، به نفع خود حضرت صورت گرفت. صفوف، بیشتر مشخص شد، به علاوه حضرت در پست ولایت عهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی‌شد. در میان ائمه، به اندازه‌ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است، حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت، آن خطبه‌ها و

آن احتجاجات که باقی ماند، حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس چهار هزار نفری تشکیل داد، و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایت عهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می‌داد و از مادیین گرفته تا مسیحی ها، یهودی ها، مجوسی ها، صابئی ها و بودایی ها، علمای همه مذاهب را جمع می‌کرد و حضرت رضا را می‌آورد و حضرت با اینها صحبت می‌کرد، و واقعا حضرت رضا در آن مجالس که اینها در کتابهای احتجاجات هست، هم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود، در واقع از پست ولایت عهدی یک استفاده غیر رسمی کرد، آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد.

پرسش و پاسخ

سؤال: وقتی معاویه، یزید را به ولایت عهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند، نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود، بلکه اساسا با اصل ولایت عهدی مخالفت می‌شد. آن وقت چطور شد که ولایت عهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت؟ جواب: اولاً- این که می‌گویند مخالفت می‌شد، آن چنان هم مخالفت نمی‌شد، یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند، فقط عده کمی توجه داشتند، و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد، و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد. در دوره‌های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود، همان شکل ولایت عهدی‌های دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه‌اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت، و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایت عهدی نیز یکی همین بود و در کلمات خود حضرت هست که اصلا خود این عنوان (ولایت عهدی) عنوان غلطی است، چون معنی (ولایت عهد) این است که حق مال من است و من یزید را برای جانشینی خودم انتخاب می‌کنم، و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی، شامل (ولایت عهد) هم هست. سؤال: فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایت عهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند. اینجا اشکالی پیش می‌آید و آن اینکه در این صورت لازم می‌شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست. جواب: به نظر می‌رسد که این ایراد وارد نباشد. فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می‌کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد. خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه. حضرت امیر می‌بایست امضایش به این شکل می‌بود که معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد، یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی طالب کار کند. ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد، یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند. به طور کلی، هم منطقا و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده‌ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجادش داشته باشیم که در اینجا یک وظیفه داریم و این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم. مثالی عرض می‌کنم. یک وقت هست من شیر آب را باز می‌کنم که آب بیاید داخل حیات شما خرابی ببار آورد. اینجا من ضامن حیات شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته‌ام. و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می‌شوم، می‌بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است. اینجا اخلاقاً من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم. نمی‌کنم و این ضرر به شما وارد می‌آید. در اینجا این کار بر من واجب نیست. این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می‌خواهد انجام شود، و این که کاری را یک کس دیگر انجام می‌دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد. معاویه، ما فوقش علی (ع) بود، یعنی تثبیت

معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد، ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد. این، دو وظیفه است، در آنجا علی (ع) مافوق است. در اینجا قضیه برعکس است، مأمون مافوق است. این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند، یا به قول شما مأمون را تثبیت کند، یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد. مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر، برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر، مانعی ندارد. و به علاوه در قضیه معاویه، مسأله تنها این نیست که حضرت راضی نمی‌شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است، فرمود: من راضی نمی‌شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند)، مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود، یعنی اگر حضرت، معاویه را نگاه می‌داشت، او روز به روز نیرومندتر می‌شد و از هدف خودش هم بر نمی‌گشت. ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف تر شود و خودشان قوی تر گردند. پس اینها را نمی‌شود با هم قیاس کرد. سؤال: سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی ضمن بیانات تان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد، ولی واقعیت این است که چون هر چه می‌گذشت بیشتر معلوم می‌شد که خلافت حق حضرت رضاست، مأمون مجبور شد که حضرت رضا را مسموم کند. دلیلی که می‌آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن ۵۲ سالگی از دنیا رفتند. اینکه امامی که تمام جنبه‌های بهداشتی را رعایت می‌کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن ۵۲ سالگی بمیرد خیلی بعید است. همچنین آن حدیث معروف می‌فرماید: (ما منا الا مقتول او مسموم) یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم. بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است. حالا اگر صاحب (مروج الذهب) (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی‌شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده‌اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلماً مسموم شده‌اند. جواب: من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده‌اند. من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می‌کنم. قرائن همین را نشان می‌دهد که ایشان را مسموم کردند، و یک علت اساسی همان قیام بنی العباس در بغداد بود. مأمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می‌رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می‌دادند. به او گزارش دادند که اصلاً بغداد قیام کرده. او دید که حضرت رضا را معزول که نمی‌تواند بکند، و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است. برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی العباس بگوید کار تمام شد، حضرت رضا را مسموم کرد. آن علت اساسی بی که می‌گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می‌دهد همین جهت است، یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایت عهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جوان تر بود، حدود ۲۸ سال داشت و حضرت رضا ۵۵ سال داشتند، و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود: من از تو پیرترم و قبل از تو می‌میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود، محال است که بغداد تسلیم بشود، و یک جنگ عجیبی در می‌گیرد. وضع خود را خطرناک دید. این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بردارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد. البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود، عده‌ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه‌اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقاً یکی از پسر خاله‌های او نیز جزء قتله بود) و خونس را لوث کردند، ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود، دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است، او را از بین برد. بعد، از سرخس آمدند به همین طوس. مرتب گزارشهای بغداد هم می‌رسید. دید نمی‌تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود، این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت. یک وقت یک حرفی می‌زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم. از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست، مثلاً مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی‌کند، او مدارک تاریخی را مطالعه می‌کند می‌گوید: تاریخ نوشته (قیل). اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده‌اند، نوشته‌اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد). این بود که من می‌خواستم با منطقی غیر منطق شیعه

نیز در این زمینه صحبت کرده باشم، والا قرائن همه حکایت می‌کند از همین که حضرت را مسموم کردند. برگرفته از کتاب سیری در سیره ائمه اطهار (ع) نوشته شهید مرتضی مطهری

پاورقی قسمت دوم

۱- مأمون واقعا مرد دانشمند و مطلعی بوده، از حدیث آگاه بود، از تاریخ آگاه بود، از منطق آگاه بود، از ادبیات آگاه بود، از فلسفه آگاه بود و شاید اندکی از طب و نجوم آگاه بود، اصلا جزء علما بود و شاید در طبقه سلاطین و خلفا در جهان نظیر نداشته باشد.

۲- در بحار الانوار، ج ۴۹ ص ۱۴۶، عبارت چنین است: لنا علیکم حق برسول الله (ص)، و لکم علینا حق به، فاذا انتم ادیتم الینا ذلک وجب علینا الحق لکم. ۳- در واقع امام نمیخواست جزء دستگاه مأمونی قرار گیرد به طوری که به این دستگاه بچسبد. ۴- البته اینکه لباس سبز چرا؟ بعضی میگویند این تدبیر فضل بن سهل بود، زیر اشعار خود عباسی‌ها لباس سیاه بود، فضل از آن روز دستور داد که همه با لباس سبز بیایند، و گفته‌اند در این تدبیر، روح زردشتی گری وجود داشت و رنگ سبز شعار مجوسی‌ها بود. ولی من نمیدانم این سخن چقدر اساس دارد. ۵- سوره یوسف، آیه ۵۵. ۶- عرض کردیم که اینها هیچکدام قطعی نیست و از شباهت تاریخ است، ولی برخی از روایات اینطور حکایت میکند. ۷- حال یا خودش تازه مسلمان بود یا پدرش مسلمان شده بود و تازه او هم به دست برمکیها مسلمان شده بود و اسلامش یک اسلام سیاسی بود زیرا یک آدم زردشتی نمیتوانست وزیر خلیفه مسلمان باشد. ۸- مسعودی به عقیده بسیاری از علما یک مورخ شیعی است.

بانک مقالات

حکومت و سیاست در سیره امام رضا (علیه السلام)

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم (علیه السلام) قابل توجه و دقت است، مسأله‌ی خلافت و ولایت عهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد، و ولایت عهدی مأمون را به کراهت پذیرفت. داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است: وی می‌گوید: در مرو، خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم و مأمون به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا (ص) فضیلت، علم، زهد، پارسایی و عبادت تو را می‌دانم، و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می‌دانم، می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم. امام (علیه السلام) فرمود: (اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد، روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد، بیرون کنی و به دیگران بدهی، و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می‌سپاری؟). مأمون گفت: (چاره‌ی نداری جز آن که بپذیری!). امام (علیه السلام) فرمود: (هرگز این کار را نکنم، مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید). مأمون گفت: (وقتی که خلافت را قبول نمی‌کنی، پس ولایت عهدی مرا قبول کن). امام رضا (علیه السلام) فرمود: (پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می‌میرم و با زهر شهید می‌شوم). مأمون اصرار کرد و امام (علیه السلام) ابا و ورزید، تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایت عهدی مرا نپذیری، گردنت را می‌زنم، امام (علیه السلام) قبول کرد به این شرط که عزل و نصب نکند، و عملاً کاری را انجام ندهد، و سنت و شیوه‌ای را تغییر ندهد، و از دور به حیث یک مشاور باشد، و مأمون با این شرط موافقت کرد. این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می‌دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی تلاش می‌کردند، پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به آن حضرت پیشنهاد می‌کند، حضرت از قبول آن امتناع می‌ورزد؟ و ولایت عهدی را با اکراه می‌پذیرد و شرط می‌کند که در امور مملکتی دخالت نکند؟ بی تردید که خلافت و ولایت عهدی امر عظیمی بود که دل‌ها بخاطر آن افسوس می‌خورد، و برای انسان‌های

آزمند، چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه‌ی جهان اسلام را پیدا نماید، و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود، خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند، ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آنها تقدیم می‌شود، چگونه از پذیرفتن آن سرباز می‌زنند؟ این وضعیت شک و سؤال را در دل‌ها بر می‌انگیزد، در حالی که همه‌ی مردم به اعلمیت، اورعیت، افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند، خصوصاً شیعه‌ها که امام را معصوم می‌دانستند، خصوصاً وقتی مأمون خلافت را پیشنهاد کرد، برای عامه‌ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است. پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام (علیه السلام) آن را می‌داند و مردم نمی‌دانند. تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام]، ۵ (علیه السلام) را به خوبی روشن می‌کند، که آن حضرت با شیوه‌ی که در پیش گرفت، مأمون را که دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود، کاملاً شکست داد، و تمامی نقشه‌های سیاسی او را نقش بر آب کرد، تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند. جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایت عهدی را برای امام هشتم (علیه السلام) پیشنهاد کرد؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می‌خواست از آن برای استحکام پایه‌های حکومت خود بهره‌گیری نماید؟ آیا بنی عباس که همه‌ی شورش‌های علیه خود را سرکوب کردند، ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آنها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده، از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد، امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند؟ مأمون که به خاطر مسأله‌ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت، آیا قابل باور است که یکسره دست از همه‌ی امتیازات بردارد، و از اداره‌ی امور مملکت منصرف شود و به گوشه‌ی بنشیند و به کارهای شخصی خود پردازد؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می‌کند که اولاً منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایت عهدی بدانیم، وانگهی عکس العمل امام رضا (علیه السلام) را: اما اول: هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم، عده‌ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند: ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) چرا می‌خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و به خاندان علی (علیه السلام) برگردانی؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی (علیه السلام) را بالا بردی و مقام خود را پایین آوردی، و خود را به تباهی افکندی؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می‌کند؟ مأمون گفت: به چند دلیل دست به این عمل زدم: ۱. قد کان هذا الرجل مستتراً عنّا یدعوا الی نفسه، فاردنا نجعله ولی عهدنا لیکون دعائه لنا. یعنی: (این مرد بشکل پنهانی مردم را بسوی خود می‌خواند، و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید). مأمون می‌خواست با آوردن امام (علیه السلام) در تشکیلات عباسیان، فعالیت‌های آن حضرت را محدود کند، تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند، و این استقلال آل علی را از بین می‌برد. ۲. و لیعترف بالملک و الخلفاء لنا. یعنی: (تا بحکومت و خلافت ما اعتراف نماید). قبول ولایت عهدی و راه یافتن]، ۵ امام هشتم (علیه السلام) در دستگاه خلافت، از دیدگاه عامه‌ی مردم، اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آنها بود و در این صورت مخالفت‌ها و مخاصمت‌های علویان، خود به خود بنفع عباسیان حل می‌شد. ۳. و لیعتقد فیہ المفتونون به انه لیس مما ادعی فی قلیل و لا کثیر. یعنی: (تا شیفت گانش از وی روی گردان شوند، و باور کنند که او آن چنان که ادعا داشت، نه کم و نه زیاد هیچ ندارد). مأمون می‌خواست با تحمیل ولایت عهدی از مقام و منزلت معنوی امام (علیه السلام) کاسته شود، و حضرت رضا (علیه السلام) از نفوذ کلام بماند، و از چشم اطرافیانش ساقط شود، و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره‌ی مقدس و منزّه نشناسد، و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتمادشان سلب گردد، چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می‌شد، و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن، باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می‌گردید، از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند، و حضرت فرمود: قد علم الله کراهتی. ۴. و قد خشینا ان ترکناه علی تلک الحال ان ینتفق علینا منه ما لانسده و یأتی علینا منه ما لا نطقه. یعنی: (ترسیدم از آن که اگر او را به حالش واگذارم، چنان رخنه‌ی در کار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم، و چنان مشکل

برای ما خلق کند که تاب نیاورم). با این روش می‌توانست فعالیت‌های امام را زیر نظر بگیرد، از این رو، مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود، تا اخبار امام رضا (علیه السلام) را به سوی برسانند). والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطنا فی امره بما اخطانا و اشرفنا من الهلاک بالتثویه به علی ما اشرفنا، فلیس یجوز التهاون فی امره، ولکننا نحتاج ان نضع منه قليلاً قليلاً حتی نصوره عند الرعیة بصورة من لا- يستحق لهذا الامر، ثم ندبر فيه بما يحسم علينا مواد بلائه. یعنی: (حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او، در لبه‌ی پرتگاه قرار داده‌ام، نباید درباره‌ی وی سهل‌انگاری کنیم، بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم، تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آنها شایستگی خلافت را نداشته باشد، سپس درباره‌ی وی چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود، جلوگیری کرده باشیم). ۵ خاموش ساختن شعله‌های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان، و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی (علیه السلام) برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود. زیرا شعله‌های جنگی که بین امین و [۵ مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود، اکثریت عباسی‌ها و شیعیان از امین پشتیبانی می‌کردند، خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می‌کرد، و شورش‌های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه، علیه مأمون محسوس بود، مأمون این وضعیت را که درک کرد، هیچ وسیله‌ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید، جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند، بدین سبب امام را به قبول ولایت عهدی مجبور کرد و مردم را به دوستی او می‌خواند و پول رسمی را بنام او سکه می‌زد و بدین وسیله شعله‌های خشم مردم را فرو می‌نشانند. و خود می‌گفت: (ما ظننت ان احداً من آل ابیطالب یخافنی بعد ما عملته بالرضا) یعنی: (گمان نمی‌کنم بعد از آن که رضا را ولیعهد خود قرار دادم، از احدی از آل ابوطالب بترسم). اما عکس‌العمل امام هشتم (علیه السلام) ۱ مأمون از امام (علیه السلام) دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید، تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است، و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو، دیر بنماند، پس باید با خاندانش باشد، اما امام (علیه السلام) تنها آمد، و چنین رفتاری بی‌تردید می‌توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند، بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند، متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است. ۲ امام (علیه السلام) با علم و آگاهی مخصوصی که داشت، تاکتیک‌های مأمون را می‌دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه‌های حکومت خود او را می‌خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد، مأمون کار خود را می‌کند، لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد، و قبولی ولایتعهدی ماه‌ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و از روی اکراه و اجبار آن را پذیرفت. ریان می‌گوید: بر امام رضا (علیه السلام) وارد شدم و گفتم: یابن رسول الله (علیه السلام) مردم می‌گویند: تو با این زهد و تقوا چرا ولایت عهدی مأمون را قبول کردی؟ حضرت فرمود: خدا می‌داند خوش نداشتم، ولی خود را در معرض قتل می‌دیدم پس قبول کردم وای بر این‌ها مگر نمی‌دانند که یوسف نبی که فرستاده‌ی خدا بود، وقتی که مضطر شد، تسلط بر دارایی مملکت را برای خود پیشنهاد کرد و گفت: (اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم). ۳ مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود، می‌کوشید که امام (علیه السلام) را در صحنه بکشاند، و از او برای خاموش کردن غائله‌ها برفع خود استفاده نماید، و امام (علیه السلام) شرط را به یاد او می‌آورد. مأمون از امام (علیه السلام) خواست که نامه‌ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند، بنویسد و آنان را به آرامش بخواند، امام (علیه السلام) فرمود: من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم، و از روزی که ولایت عهدی را پذیرفته‌ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است. قبولاندن این شرط همه‌ی فرصت‌های مأمون را از بین برد، و به هدف‌هایی که می‌خواست به آن برسد، نرسید. مأمون می‌خواست امام (علیه السلام) را در کارهای خود شریک نماید، و امام با عدم قبولی مسؤولیت، وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود، نپذیرفت. ۴ امام (علیه السلام) در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی، حدیثی را که سلسله‌ی سند آن را به پیامبر می‌رساند، خواند، و در آن توحید را که اساس عقیده و حیات است، مطرح کرد و خود را به عنوان شرط توحید مطرح نمود، و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی‌عباس را زیر سؤال برد، و این ضربه‌ی بزرگ دیگری بود که

به مأمون وارد می‌شد، زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است، نه خلافت است و نه ولایت عهدی، چون تا هنوز امام این منصب را به عهده نگرفته است، بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است. ۵ امام رضا (علیه السلام) فرمود: (مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می‌کند حق من است). ۶ در کیفیت بیعت، اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی رسول الله می‌داند، تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است، نمی‌داند. و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم، مأمون گفت: دستت را دراز کن تا مردم بیعت کنند، حضرت فرمود: جدم رسول خدا (ص) این چنین بیعت می‌گرفت، پس مردم بیعت کردند. و قال الناس کیف يستحق الامامة من لا يعرف عقد البيعة. کسی که عقد بیعت را نمی‌داند چگونه مستحق امامت باشد؟ ۷ امام (علیه السلام) در وثیقه‌ی ولایت عهدی نوشت: (ان الله يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور). (خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد). ۸ این اقدام امام (علیه السلام) حقانیت امامت ائمه (علیه السلام) و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند، و امام در خطبه‌اش فرمود: (سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده بودند، حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند، بالا برد، چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر، مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم، فضایل و مناقب ما را از مردم پوشیده نگهداشتند، و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما، به مردم داده بودند، و با تمام این احوال، خدا برای ما جز بلندی نام نخواست، و فضیلت‌ها را آشکار فرمود). ۹ و این فرموده‌ی امام (علیه السلام) که: (امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد، از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند، به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید، و اگر من پس از او زنده ماندم، ریاست کل را به عهده خواهم داشت). گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهل بیت است و یکی از نکات اصلی مسأله که امام (علیه السلام) آن را دنبال می‌کرد، همین موضوع بود. ۱۰ مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها، متکلمین، اهل حدیث و ... از طرفی علم دوستی خود را وانمود می‌ساخت، اما منظور اصلی او این بود که شاید مسأله‌ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد، و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید، ولی نتیجه‌ی معکوس می‌داد، و برای همه ثابت شد که امام رضا (علیه السلام) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام (علیه السلام) نه تنها درد او را دواء نمی‌کند، بلکه اوضاع را علیه او تحریک می‌نماید، و این به شهادت آن حضرت منجر شد. ۱۱ و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می‌کرد و بما انزل الله حکم می‌نمود، و از لازمه‌ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد، و عناصر فاسد را به کلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد، ولی تحقق این کار مشکل بود، زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند، ولی آن چنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری، ۵ که بتوانند مسؤولیت‌ها را بپذیرند، و از عهده‌ی کشورداری خوب بیرون آیند، و در برابر اعتشاشات و مخالفت‌های داخلی مقاومت نمایند، نبودند. زیرا مردم هر چند اهل بیت (علیه السلام) را دوست داشتند، ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند، و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند، نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف نمایند. بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود، و تهدید بقتل شاهد آنست چه اگر کسی به امامت امام (علیه السلام) به راستی معتقد باشد، او را تهدید بقتل نمی‌کند و همچنین برگرداندن امام (علیه السلام) از نیمه‌ی راه و اجازه ندادن برای نماز عید. راه دیگری که برای امام میسر بود، همین بود که از خلافت خود را سبک دوش نماید، و ولایت عهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند و این اصولی ترین روشی بود که بازی‌های سیاسی مأمون را کاملاً خنثی نمود ***** . ۱ بحار الانوار: مجلسی، محمد باقر، ج ۴۸ ص ۱۳۴ به نقل از علل الشرایع و عیون اخبار الرضا. ۲ پیشین، جعفریان، ج ۲ ص ۷۶ به نقل از تاریخ الحکماء: ص ۲۲۱ حیات امام رضا (علیه السلام): ص

۲۲۲ همان، ج ۲ ص ۷۶ به نقل از عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۵۱ همان، ج ۲ ص ۷۴ به نقل از عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۶۸
 ۱۶۷ ۵ شذرات سیاسیة من حیات الائمه (علیه السلام): شبر، حسن، ص ۱۵۳ به نقل از بحار: ج ۴۹ همان، ج ۲ ص ۷۸ به نقل از
 اصول کافی: ج ۱ ص ۴۴۸ عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۲ ص ۲۱۹ چاپ اعلمی، اثبات الوصیة: ص ۲۰۳ ۷ یوسف ۸۵۵
 پیشین، مجلسی، ج ۴۹ ص ۱۵۵ به نقل از کافی: ج ۸ ص ۱۵۱ همان، ص ۱۴۱ به نقل از عیون اخبار الرضا: ص ۱۵۴ ۱۰
 شذرات سیاسیة من حیات الائمه (علیه السلام): ص ۱۶۷ ۱۱ پیشین، جعفریان، ج ۲ به نقل از عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۶۲، چاپ
 اعلمی. اندیشه حکومت دینی، ج ۱، ص ۵۴۷ - ۵۵۶

زیارت امام رضا زیارت برتر

زیارت در لغت به معنای مطلق دیدار یا دیدار کردن با شخص بزرگی است ولی در عرف دینی، بیشتر بر تشرّف به مکان‌های
 مقدّس برای کسب فیض و معنویّت اطلاق میشود. [۱] زیارت، در فرهنگ قرآن و احادیث پیشوایان معصوم علیهم السّلام جایگاه
 مقدّسی دارد که در جدول برنامه‌های عبادی، جزء واجبات یا مستحبات به شمار می‌آید مثلاً زیارت خانه خدا که به صورت حجّ تمتّع
 یا عمره انجام میگیرد، از جمله زیارت‌های واجب یا مستحب است و فضیلت بسیار دارد. زیارت حرم رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 در مدینه منوره و قبور پاک هر یک از امامان معصوم علیهم السّلام نیز بسیار ارزنده است. چنان که نقل است حضرت محمد «صلی
 الله علیه و آله فرموده‌اند: هر کس در زندگی یا پس از رحلت، مرا زیارت کند، در روز قیامت از او شفاعت میکنم. [۲] و نیز
 فرموده‌اند: هر کس پس از مرگ، قبرم را زیارت کند مانند کسی است که هنگام زندگیم به سویم هجرت کرده باشد و اگر
 نمیتوانید به زیارت قبرم بیایید، هر جا هستید سلام کنید که سلامتتان به من میرسد. [۳] در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل
 است: هر کس روز عاشورا، قبر حسین علیه السلام را زیارت یا کنار آن شب زنده‌داری کند مانند کسی است که در حضور آن
 حضرت شهید شده باشد. [۴] سلیمان مروزی در حدیثی گفته است: امام موسی کاظم علیه السلام درباره زیارت امام هشتم فرمودند:
 هر کس قبر فرزندم، علی علیه السلام را زیارت کند، خدای بزرگ، ثواب هفتاد هزار حجّ مقبول را در نامه عملش مینویسد. من با
 شگفتی پرسیدم: ثواب هفتاد هزار حجّ؟! فرمود: آری! ثواب هفتاد هزار حجّ که برخی آنها هم قبول نشده باشد. [۵] زیارت امام
 زادگان بزرگوار که بقعه‌های مبارکشان در جاهای مختلف دنیا واقع است نیز پر فضیلت است چنان که نقل است امام رضا علیه
 السلام درباره زیارت مرقد پاک حضرت معصومه «علیها السّلام» فرموده‌اند: هر کس مزار او را زیارت کند. بهشت برای او واجب
 میشود. [۶] علاوه بر این در فرهنگ دینی مسلمانان، زیارت و دیدار مؤمنان از یکدیگر، کار خداپسندانه و با ارزشی است. امام
 کاظم علیه السلام در این باره می‌فرماید: هیچ چیز برای شیطان و هوا دارا نش، رنج آورتر از آن نیست که مؤمنان برای جلب
 خشنودی خداوند به دیدار یکدیگر بشتابند [۷]. مطلب دیگر این که در ارزیابی فضیلت زیارت‌های مختلف در می‌یابیم برخی آنها
 بسان زیارت مکه معظمه، پایه ارزش گذاری زیارت‌های دیگر است. مانند آنچه درباره فضیلت زیارت حضرت علی بن موسی
 الرضا «علیهما السّلام» گذشت. بعضی آنها نیز بر بعضی دیگر مقدّم، یا از آنها با فضیلت تر یا برترند. علّت تقدّم یا افضلیّت برخی
 زیارت‌ها بر بعضی دیگر، شایسته تحقیق و بررسی است اما آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم موضوع برتر بودن زیارت امام رضا
 علیه السلام است که در برخی روایات ذکر شده است به طور کلی در فضیلت زیارت آن حضرت بیان‌های مختلفی وجود دارد. در
 احادیثی، بدون آن که ثواب زیارت حضرت رضا علیه السلام با ثواب زیارت‌های دیگر سنجیده شود، فضیلت‌های جداگانه‌ای
 مطرح است مثلاً حمدان دیوانی نقل کرده است امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که از مزارم دور است و با وجود این، به زیارتم
 بیاید، روز قیامت در سه جای وحشتناک او را در می‌یابم. نخست هنگامی که نامه‌های اعمال مردم در چپ و راست آنها پراکنده
 شود. دوم آنگاه که می‌خواهد از صراط بگذرد و سوم وقتی که اعمالش را به میزان الهی می‌سنجد. [۸] در مواردی هم، فضیلت

زیارت آن حضرت با ثواب زیارت‌های دیگر مقایسه شده است چنان که احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی گوید: امام رضا علیه السلام در نامه‌های نوشته بودند: به شیعیانم بگو زیارت من در پیشگاه خدای بزرگ، با هزار حجّ برابر است. از امام جواد علیه السلام پرسیدم آیا واقعاً با هزار حجّ برابر است؟ فرمود: آری! به خدا قسم، ثواب و هزار هزار حجّ برای کسی است که حقش را بشناسد.

[۹] سومین شیوه در بیان فضیلت زیارت ثامن الحجج علیه السلام شناساندن زیارت او به زیارت برتر است. ابراهیم ابن عقبه میگوید: در نامه‌های از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا زیارت حضرت سیدالشهداء مقدّم است یا زیارت حضرت رضا و امام جواد «علیهما السلام»؟ در پاسخ فرمود: زیارت امام حسین علیه السلام مقدّم است ولی زیارت این دو بزرگوار (حضرت رضا و امام جواد «علیهما السلام» جامعتر و اجرش بیشتر است). [۱۰] در حدیث دیگری نقل است: علی بن مهزیار گوید: از حضرت جواد علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم! زیارت پدرتان برتر است یا زیارت امام حسین علیه السلام؟ آن حضرت فرمودند: زیارت پدرم برتر است زیرا همه به زیارت سیدالشهداء مشرف میشوند ولی پدرم را جز گروه خاصی از شیعیان زیارت نمیکنند. [۱۱] راستی این برتری به چه علتی است و چرا امام جواد علیه السلام زیارت پدر بزرگوارشان علی بن موسی الرضا را زیارت برتر نامیده اند؟ در پاسخ، گزینه‌های مختلفی را می‌توان مطرح کرد. نخست این که بگوییم: این برتری بدان جهت است که مشهد الرضا، شرافت مکانی بر جاهای دیگر دارد. دوم این که شخصیت آن حضرت را از شخصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر امامان معصوم علیهم السلام برتر بدانیم و سوم آن که این برتری را معلول اوضاع آن عصر جامعه اسلامی بدانیم که اقتضا میکرد مزار شریف امام رضا علیه السلام بیشتر در کانون توجه شیعیان قرار گیرد. به یقین، برتر بودن زیارت امام هشتم به لحاظ شرافت مکانی مدفن آن حضرت نیست و به عبارت دیگر دلیلی وجود ندارد ثابت کند آن حضرت را بدین لحاظ در طوس دفن کرده‌اند که آنجا شریف‌ترین مکانها است بلکه برعکس، این سرزمین، از آن جهت شرافت و قداست یافته است که مزار پاک و فیض بخش حضرت علی بن موسی الرضا «علیهما السلام» در آن قرار دارد بنابراین برتر بودن زیارت آن حضرت، به علت شرافت مکانی و به عبارت دیگر به جهت برتر بودن مدفنش بر جاهای دیگر نیست. و اما موضوع برتر بودن شخصیت امام رضا علیه السلام بر دیگر پیشوایان معصوم را با مثالهای ساده‌ای بررسی میکنیم. اگر پدر و برادر شخصی بمیرند و آنها را در یک قبرستان ولی در دو نقطه دفن کنند و این فرد بخواهد به ترتیب، قبرشان را زیارت کند و برای شادی روحشان فاتحه بخواند. چون خدای سبحان از گرامیداشت پدر خشنود تر میشود، [۱۲] شایسته است در این کار، پدرش را مقدم کند و نیز اگر انسان به شهری وارد شود که در آن علمای بزرگوار و شهیدان والامقامی مدفونند چنانچه بخواهد به زیارت اهل قبور برود، پاسداشت و زیارت مزار علمای عارف و شهیدان واصل از مردم عادی با فضیلت تر است. بنابراین برخی اشخاص به لحاظ مزین بودن وجودشان به ارزش‌های الهی ممکن است شخصیتی ارزنده تر از دیگران داشته باشند از این رو ارتباط داشتن با آنها در زندگی و پس از مرگشان با فضیلت تر به شمار بیاید. اما آیا برتر بودن زیارت امام رضا علیه السلام به لحاظ برتری شخصیت الهی او بر پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهلبیت گرامیش است؟ هرگز چنین نیست زیرا حضرت خاتم الانبیاء سرآمد پیامبران الهی و امامان معصوم علیهم السلام است و از این حیث باید زیارت او را برتر بدانیم نه زیارت حضرت رضا علیه السلام و اما دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام هر چند به لحاظ برخی مقامات معنوی، مانند جد یا پدر بودن بعضی از آن بزرگواران بر بعض دیگر افضلند ولی در مقام عصمت و پیشوایی هم مرتبه و نور واحدند و یکی بر دیگری برتری ندارد؛ [۱۳] بنابراین علت برتر بودن زیارت هشتمین پیشوای شیعیان، برتری شخصیت و مقام عصمت و امامت او بر دیگر امامان معصوم علیهم السلام نیست. بلکه پاسخ صحیح را باید در گزینه سوم یافت زیرا در دوران امامت حضرت رضا و امام جواد علیهم السلام وقایعی به کارگردانی مأمون و معتصم عباسی در به چالش کشاندن ولایت باوری رخ داد که یک بار دیگر جهان تشیع بلکه کل جهان اسلام را با خطر جدی روبرو کرد ولی امام رضا علیه السلام در دوره امامتش با تدبیری خداگونه توانست اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله را از دام کج اندیشان برهاند و حق ستیزان که هیچ یک از نیرنگ هایشان را در بی اثر

کردن نقش آن حضرت در هدایت جامعه اسلامی کارآمد ندیدند، کمر به قتل او بستند تا به پندار خام شان، این چراغ فروزنده را برای همیشه خاموش کنند و مهرش را تا ابد از دل عاشقانش ببرند و خاطرش را از خاطر شیعیانش بزایند اما غافل از آن که امام رضا علیه السلام پرچم هدایت را در دستان پرتوان کسی قرار داده بود که پس از شهادت آن حضرت به راحتی توانست پیوند مؤمنان و حق جویان را با آن حضرت مستحکم تر کند. آری! امام جواد علیه السلام پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام زیارت او را زیارت برتر نامید تا مزار شریف آن حضرت کانون علاقه و توجه دلدادگان دودمان امامت شود این تدبیر آن چنان در دل جویندگان گوهر هدایت اثر کرد که آنان توانستند از طریق زیارت بارگاه ثامن الائمه علیه السلام و پیوند معنوی با او، از خورشید گرمابخش گفتار و کردار آن امام عزیر الهام بگیرند و در پیمودن طریق حق و رستگاری به حضرت جواد علیه السلام اقتدا کنند و در مسیر زندگیشان از صراط مستقیم منحرف نشوند. [۱]. معجم مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ص ۲۲۱، چاپخانه حیدری، انتشارات مرتضوی، لغت نامه دهخدا، ج ۲۷، حرف ز - ژ، ص ۵۸۹، چاپخانه دانشگاه تهران سال ۱۳۳۹ هجری شمسی. [۲]. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۳۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۶۳. نقل از آثار الصادقین، صادق احسانبخش، ج ۸، ص ۱۶. [۳]. التهذیب، ج ۶، ص ۳، نقل از همان ص ۱۹. [۴]. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۱۰۴، نقل از همان ص ۳۶. [۵]. عیون اخبار الرضا، ج ۱ و ۲، ص ۷۰۲، شیخ صدوق «علیه الرّحمة» ترجمه سید عبدالحسین رضایی و محمد باقر ساعدی. [۶]. همان، ص ۷۱۳. [۷]. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۲۶۳، نقل از آثار الصادقین، ج ۸، ص ۴۵. [۸]. ترجمه عیون اخبار الرضا، عبدالحسین رضایی و محمد باقر ساعدی، ج ۱ و ۲، ص ۶۹۶. [۹]. من لا یخضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۸۳، نقل از آثار الصادقین، ج ۸، ص ۴۱. [۱۰]. ترجمه عیون اخبار الرضا، ج ۱ و ۲، ص ۷۰۴. [۱۱]. همان. [۱۲]. قرآن کریم، لقمان/۱۴. [۱۳]. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱، باب ۱ و ج ۹۹، ص ۱۶۰، باب ۸. بنابراین برتر بودن زیارت امام رضا علیه السلام را باید با روی کرد خنثی سازی طرح طرد ولایت مداری از جامعه اسلامی بررسی کرد و این موضوع با تحلیل وقایع مهم دوران امامت حضرت رضا و امام جواد علیهم السّلام اثبات کردنی است. که در این بخش از نوشتار به آن می‌پردازیم. الف) انکار امامت حضرت رضا علیه السلام اختلافی که پس از شهادت امام صادق علیه السلام در مسأله جانشینی آن حضرت به وجود آمده سبب شده تا این بار پس از شهادت امام کاظم علیه السلام، اصحاب آن حضرت در موضوع جانشینی، دقت و احتیاط بیشتری به خرج دهند و قبل از شهادت آن حضرت درباره شناخت او اصرار بورزند. امام کاظم علیه السلام در مدینه میان شیعیان و علویان که شمار فراوانی از آنان شاهد جریان بودند، امام رضا علیه السلام را به جانشینی خود منصوب فرمود. [۱] با وجود این، وقتی امام کاظم علیه السلام به دستور هارون عباسی زندانی و سرانجام در زندان به شهادت رسید، برخی وکلای مالی آن حضرت مانند حیان سراج و شخص دیگری با سوء استفاده از اموالی که امام در اختیارشان گذاشته بود برای خودشان خانه و چیزهای دیگر خریده بودند از این رو وقتی خبر شهادت حضرت کاظم علیهم السّلام را شنیدند، آن را انکار کردند و گفتند: او زنده و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است. البته شیعیان آگاه به خوبی دریافته‌اند این ادعا، شایعه‌ای است که اختلاس گران، آن را برای پوشاندن خطای خود، ساخته‌اند. [۲] ولی چون، مسأله مهدویت در باور شیعیان، بسیار ریشه دار بود، و برخی از آنان نمی‌توانستند مصداق حقیقی موعود آخر الزمان را تشخیص دهند، کسانی با بهره بردن از این گرایش، انحرافات را در جامعه اسلامی پدید آوردند. [۳] چنان که پس از شهادت هفتمین پیشوای شیعیان، دو فرقه عمده به نام «قطعیّه» و «واقفیه» به وجود آمد. قطعیّه، رحلت امام کاظم علیه السلام را تأیید کرد و امامت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفت. [۴] اما واقفیه به بهانه باور نداشتن درگذشت حضرت امام موسی علیه السلام بر اعتقاد به امامت و مهدویت او باقی ماندند. ب) سردرگمی برخی شیعیان و پدید آمدن فرقه ممتوره انکار امامت حضرت رضا علیه السلام گروهی از شیعیان جاهل را در گرداب سرگشتگی غرق کرد آن گونه که آن حضرت در وصفشان فرمود: آنان در حیرت زندگی میکنند و سرانجام نیز کافر می‌میرند. [۵] این پدیده موجب شد شخصی از غالیان به نام محمد بن بشیر، فرقه‌ای بسازد که بعدها، فرقه ممتوره نامیده شد. آنان حلول و تناسخ ارواح را باور داشتند و حرامها را

مباح می‌دانستند. [۶] علاوه بر این ادیان دیگری مانند یهودیت، مسیحیت و زردشتی و فرقه‌ها و مذاهبی مانند اهل الحدیث یا مجسمه، زیدیه و غالیان در زمان حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام وجود داشتند که هر یک کم و بیش تلاش می‌کردند به گونه‌ای باورهای دینی و مذهبی‌شان را تبلیغ کنند و در میان مردم هواداران بیشتری بیابند. (ج) ترور شخصیت امام رضا علیه السلام هر چند پس از رحلت جانگداز پیامبر گرامی اسلام، حاکمان ستم پیشه، ظلم‌های فراوانی مانند تبلیغات سوء و قتل و کشتار بر امامان معصوم و پیروان وفادار شان روا داشتند اما با گذشت زمان و آشکار شدن مظلومیت و حقانیت آنان، مردم به تدریج به پاکی و عظمت خاندان وحی و درستی راه آنان پی بردند و شیفته مقام و مرام شان شدند. چنان که تاریخ زندگانی امام رضا علیه السلام گواه انکار ناپذیری بر این مدعای است. مأمون عباسی، آن شب پره بیغولۀ بیدادگری تنها آرزویش سیطره شب دیجور ولایت گریزی بر زندگی مردم بود تا بدین سبب بهتر بتواند بر اریکه زر و زور و تزویر تکیه کند. او هیچ گاه نورافشانی خورشید رضوی را بر دل و جان مردم بر نمی‌تابید از این رو تصمیم گرفت شخصیت بزرگ آن هشتمین بزرگمرد خاندان امامت را در سرد خانه تزویرش منجمد کند. او با طراحی نقشه‌هایی مانند پیشنهاد ولایت عهدی [۷] به امام رضا علیه السلام و تشکیل مجالس مناظره سران ادیان و مذاهب با آن حضرت، به اجرای ترفند هایش پرداخت اما آفتاب گرم دانش، درایت و حسن تدبیر امام علیه السلام یخ توطئه‌های مأمون را به کلی ذوب کرد. علاوه بر این، در امتداد تاریخ زندگی پیشوایان معصوم علیهم السلام دشمنان آنان و از جمله عباسیان تلاش کردند تا با جعل احادیثی درباره امامان شیعه، شخصیت شان را در بین مردم مخدوش کنند ولی امام رضا علیه السلام پرده از روی این دسیسۀ خطرناک نیز برداشت. او در این باره فرمود: مخالفان، احادیثی در فضیلت‌های ما جعل کرده‌اند. در برخی آنها، سخنان غلوآمیزی است که ما را بالاتر از آنچه هستیم نشان می‌دهد بعضی دیگر ما را از آنچه هستیم پایینتر آورده‌اند و در احادیثی نیز، عیوبی ذکر شده است که در دشمنان ما وجود دارد، مردم وقتی روایات غلوآمیز را می‌شنوند. شیعیان ما را تکفیر و عقیده به ربوبیت ما را بدانها نسبت می‌دهند. و چون احادیثی را می‌یابند که شخصیت ما را از آنچه هست پایینتر نشان می‌دهد، ما را همان اندازه باور میکنند و هنگامی که عیوبی را می‌شنوند که آنها حقیقتاً در دشمنان ما وجود دارد، به ما نیز همان عیوب را نسبت می‌دهند. [۸] (د) شبهه زدایی از امامت حضرت جواد علیه السلام حضرت رضا علیه السلام فرزندش، جواد الاثم را در کودکی به جانشینی خود برگزید این کار برای برخی، شگفت‌انگیز و شبهه آور بود. آنان می‌گفتند: چگونه ممکن است یک کودک، عهده‌دار مسؤولیت بزرگ و مقام شامخ امامت شود؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ این شبهه فرمودند: نبوت، هنگامی به عیسی علیه السلام عطا شد که از فرزندم خرسال تر بود. [۹] این استدلال قوی و برهان متین نه فقط شگفتی و شبهه را از اندیشه‌های متعجب آن دوره زدود، بعدها در مباحث کلامی، جایگاه ویژه‌های یافت. چنان که وقتی عده‌ای از محضر مبارک حضرت جواد علیه السلام پرسیدند: چگونه شما یا هر شخص دیگری ممکن است در خردسالی امام باشد؟! آن حضرت به شیوه پدر بزرگوارشان به این پرسش پاسخ دادند و با بیان نمونه‌های تاریخی در این باره فرمودند: حضرت داود، سلیمان را که کودک و چوپان بود به جانشینی خود برگزید. [۱۰] حوادثی که بر شمردیم، به زمان امامت امام رضا علیه السلام مختص نبود بلکه وقایعی مشابه آن در دوران پیشوایی امامان پس از او به ویژه در دوره امامت حضرت جواد علیه السلام رخ داد که تمام آنها ادامه دشمنی علیه حاکمیت خط نجات بخش ولایت بر جامعه اسلامی بود اما نقش حساس، به موقع و تاریخی امام رضا علیه السلام چنان تأثیر شگرفی در از هم گسستن تار و پود ترفندهای دشمنان گذارد که حق جویان، پس از شهادت آن حضرت با الهام از راهکارها و رهنمودهای هدایتگر او می‌توانستند در تاریکی نقشه‌های شوم باطل گرایان، با اندیشه‌های روشن، جاده رستگاری را از کوره راه‌های گمراهی و شقاوت بیابند و روشن بینانه در طریق امامت و ولایت بمانند. بر مبنای این ضرورت شیعیان، می‌بایستی پس از شهادت امام رضا علیه السلام به زیارت او بیشتر توجه کنند تا در آن برهه، نقش خنثی گرایانۀ آن حضرت را در به هم ریختن کانون فتنه‌های عباسیان فراموش نکنند و از دودمان امامت جدا نشوند. از این رو در چنین اوضاع چنان که بیان شد وقتی از امام جواد علیه السلام پرسیدند: آیا

زیارت پدرتان برتر است یا زیارت امام حسین علیه السلام آن حضرت فرمودند: زیارت پدرم برتر است زیرا همه به زیارت سیدالشهدا مشرف میشوند ولی پدرم را جز گروه خاصی از شیعیان زیارت نمیکنند. [۱۱] پس با کاوش در معنای روایت، افضلیت زیارت امام رضا علیه السلام ثابت است. اما توسعه دلالت روایت، نسبت به همه ازمنه حتی در زمان هایی که اعم از خواص و عوام به زیارت آن حضرت مشرف شوند، با توجه به تعلیل امام جواد علیه السلام در روایت یاد شده محتاج به دلیل دیگر است. [۱].

حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، ص ۴۲۸ چ نهم، بهار ۱۳۸۱، انتشارات انصاریان. [۲]. رجال کشی، ص ۴۶۰، نقل از همان. [۳]. حیات فکری و سیاسی امام شیعه، ص ۴۲۸ ۴۲۹. [۴]. الفرق بین الفرق، بغدادی، تحقیق محمد زاهد الکوثری، ص ۴۰، الملل والنحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۵۰، نقل از همان، ص ۴۲۹. [۵]. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۲۹، زیرنویس. [۶]. همان. [۷]. حیات سیاسی للامام الرضا علیه السلام، چ بیروت، ص ۲۱۲، ۲۲۴ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۸۲ ۲۸۳، عیون اخبار الرضا، چ ۲، ص ۱۶۶ ۱۶۷ تاریخ الحکما، ص ۲۲۱ ۲۲۲، نورالابصار، ص ۱۴۳ الکافی، ج ۱، ص ۴۸۷، نقل از همان. [۸]. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۳۹، عیون اخبار الرضا، ص ۱۶۷ ۱۶۸ نقل از همان. [۹]. روضه الواعظین، ص ۲۰۳، نقل از همان، ص ۴۷۳. [۱۰]. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۳ نقل از همان، ص ۳۷۳ ۳۷۴. [۱۱]. روضه الواعظین، ص ۲۰۳، نقل از همان، ص ۴۷۳. خدا رحم مرادی

نمونه هایی از فضائل و سیره فردی امام رضا (علیه السلام)

دعای مستجاب ۱- آل برمک، مخصوصاً یحیی بن خالد بر مکی برای حفظ حکومت و مقام خویش هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر (علیه السلام) را شهید کرد، بدین سبب امام رضا (علیه السلام) در مکه به آنها نفرین کردند، حکومت و مقامشان تار و مار گردید. محمد بن فضیل گوید: ابوالحسن رضا (علیه السلام) را دیدم، در عرفات ایستاده و دعای می کرد. بعد سرش را پایین انداخت، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند؟ فرمود: به برامکه نفرین می کردم که سبب قتل پدرم شدند. خداوند امروز دعای مرا درباره آنها مستجاب کرد، امام از مکه برگشت، چیزی نگذشت که در همان سال، هارون بر آنها خشم گرفت و تار و مارشان کرد، ۱ جعفر برمکی شقه شد، پدرش یحیی به زندان رفت، بطوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتند. * * * علم غیب ۲- حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می کند: با ابوالحسن الرضا (علیه السلام) در «منی» بودم، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند. امام صلوات الله علیه فرمود: بیچاره ها نمی دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد، بعد فرمود: بدانید عجیب تر از این آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت. مسافر گوید: والله من معنی این کلام را نفهمیدم مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم. * * * ۲ لقب رضا از خدا است ۳- ابونصر بزنطی رضوان الله علیه گوید: به امام جواد صلوات الله علیه گفتم: قومی از مخالفان شما می گویند: پدرت صلوات الله علیه را مأمون، رضا لقب داد، که به ولایت عهدی راضی شد. فرمود: به خدا قسم، دروغ گفته و گناهکار شده اند. پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول الله و ائمه در زمینش راضی بود. گفتم: مگر همه پدران چنین نبودند؟ فرمود: آری. گفتم: پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند؟ فرمود: چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدران به وجود نیامد، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید. ۳ ناگفته نماند: مخالفان خواسته اند با این طریق منقصتی بر آن حضرت فراهم آوردند، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است، درست است که همه امامان صادق، کاظم، رضا، جواد و هادی و ... بودند ولی برای هر یک به مناسبتی لقب بخصوص تعیین گشته است. * * * حضرت ابوالحسن رضا (علیه السلام) در «نیاج» ۴- ابو حیب نیاجی ۴ گوید: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به «نیاج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می آمدند نشست گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم، در پیش آن حضرت طبقی از برگ درختان خرما

مدینه بود و در آن خرما می‌صیحات داشت. گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد، شمردم هیجده تا بود، - پس از بیداری - خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد. بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می‌کردند، مردی پیش من آمد گفت: حضرت ابوالحسن رضا (علیه السلام) به «نیاج» آمده و الان در مسجد نشسته‌اند. در این بین دیدم که مردی به دیدار آن حضرت می‌روند، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم، دیدم در محلی نشسته که رسول خدا (ص) را در آنجا دیده بودم، زیر آن حضرت حصیری بود مانند حصیری که در زیر جلدش بود. و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرما می‌صیحاتی قرار داشت. سلام کردم، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیجده تا بود، گفتیم: یا بن رسول الله (ص)! زیاد بدهید، فرمود: اگر رسول خدا (ص) زیاد داده بود ما هم زیاد می‌دادیم «فقال لوزادك رسول الله لزدناك» ۵. * * * فضایل امام رضا (علیه السلام) از زبان ابراهیم بن عباس ۵- ابراهیم بن عباس گوید: امام رضا (علیه السلام) نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند، هر که با او سخن می‌گفت، کلام او را قطع نمی‌کرد و مجال می‌داد تا آخر سخنش را بگوید. اگر کسی حاجت پیش او می‌آورد در صورت امکان ابداً او را رد و مأیوس نمی‌کرد. ندیدم که در پیش کسی پایش را دراز کند، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند. ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد، و ندیدم که با صدا و قهقهه بخندد بلکه فقط تبسم می‌کرد. چون سفره طعام را باز می‌کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می‌نشاند. شبها کم می‌خوابید، بیشتر بیدار می‌ماند، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می‌کرد، بسیار روزه می‌گرفت، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی‌شد. می‌گفت: این روزه همه عمر است «ذلك صوم الدهر».

۶ در پنهانی بسیار احسان می‌کرد و صدقه می‌داد، این کار را بیشتر در شبهای ظلمانی انجام می‌داد، هر که گوید: نظیر او را در خوبی دیده‌ام، باور نکنید ۷. * * * مبارزه با اسراف ۶- روزی غلامانش میوه‌ای را خوردند ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند، امام صلوات الله علیه بر آنها بر آشفت و فرمود: سبحان الله، اگر شما بی‌نیاز هستید دیگران بدان نیازمندند، بجای انداختن، به مستمندان انفاق کنید، «سبحان الله ان كنتم استغنیتم فان انا سألکم يستغنوا اطعموه من یحتاج الیه» ۸. * * * علم غیب ۷- محمد بن سنان گوید: به آن حضرت عرض کردم: خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدرت نشستی حال آن که از شمشیر هارون خون می‌ریزد؟! فرمود: قول رسول خدا (ص) به من این جرأت را داده است، آن حضرت فرمود: اگر ابوجهل مویی از سر من برکند، بدانید که من پیغمبر نیستم، و من می‌گویم: اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد بدانید که من امام نیستم. ۹. * * * فضیلت زیارت امام رضا (علیه السلام) ۸- رسول خدا (ص) فرمود: بزودی پاره‌ای از بدن من در زمین خراسان دفن می‌شود، هیچ غمگینی او را زیارت نمی‌کند، مگر آن که خدا غمش را زایل می‌کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی‌کند، مگر آن که خدا گناهانش را می‌آمرزد. «قال رسول الله (ص) ستد فن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب النفس الله کربه و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه» ۱۰ (زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق: «ان الحسنات یذهبن السيئات» (هود: ۱۱۴) می‌باشد، رسول خدا (ص) این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند. امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود: «من زار ابی فله الجنة». ۱۱ هر که قبر پدرم را زیارت کند اجرش بهشت است. و در روایت دیگری فرمود: هر کس قبر پدرم را عارفاً بحقه زیارت کند از طرف خدا بهشت او را ضمانت می‌کنم: «قال ابو جعفر محمد بن علی الرضا (علیه السلام) ضمنت لمن زار قبر ابی (علیه السلام) بطوس عارفاً بحقه الجنة علی الله عزوجل» ۱۲. * * * سخنی گهربار ۹- ثامن الائمة صلوات الله علیه فرمود: مؤمن، مؤمن (واقعی) نمی‌شود مگر آن که در وی سه سنت (عادت و کار) باشد: سنتی از پروردگارش، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. اما خصلتش از پروردگار آن است که اسرار مردم را؛ مخفی بدارد و افشا نکند و اما خصلتش از پیامبر آن است که با مردم مدارا کند، و امام خصلتش از امام آن است که در ضررهای بدنی و مالی صبر و استقامت داشته باشد. «قال الرضا (علیه السلام) لایکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیہ ثلاث خصال: سنه من ربه و سنه من نبیه و سنه من ولیه،

فاما السَّيِّئَةُ من ربه فكتمان السر و اما السنَّة من نبيه فمداراة الناس و اما السنَّة من وليه فالصبر في البساء والضراء» تحف العقول: ص ۴۴۲. * * * احسان ۱۰- مردی به محضر حضرت رضا (علیه السلام) آمد و گفت: به اندازه مروت خویش به من احسان کن، فرمود: نمی‌توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود). گفت: پس بقدر مروت من احسان کن، امام فرمود: آری، بعد به غلامش فرمود: دوست دینار به او بده. امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود. فضل بن سهل گفت: این غرامت و اسراف است. فرمود: نه، بلکه غنیمت است، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست، غرامت مشمار.

۱۳ * * * علی بن موسی عالم آل محمد (علیهم السلام) ۱۱- موسی بن جعفر صلوات الله علیه به پسرانش می‌فرمود: برادران علی بن موسی عالم آل محمد است، از او از دینتان بپرسید، آنچه می‌گوید حفظ کنید، من از پدرم امام صادق (علیه السلام) دفعات شنیدم می‌گفت: عالم آل محمد در صلب تو است ای کاش او را درک می‌کردم، او همنام امیرالمؤمنین علی است ... ۱۴ امام صادق صلوات الله علیه در ۲۵ شوال ۸۳ هجری از دنیا رفت، امام رضا (علیه السلام) بعد از ۱۶ روز در ۱۱ ذوالقعدة همان سال به دنیا آمد. * * * تواضع ۱۲- مردی از اهل بلغ گوید: در سفر خراسان در خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم. روزی طعام خواست، همه خدمتکاران از سیاهان و دیگران را کنار سفره جمع کرد، گفتم: فدایت شوم، بهتر آن است که آنها در خوان دیگری بخورند. فرمود: آرام باش پروردگار همه یکی است، مادرمان حوا و پدرمان آدم یکی است، مجازات بسته به اعمال است «فقال: مه ان الزَّيْب تبارك و تعالی واحد، و الام واحدة و الاب واحد و الجزاء بالاعمال» ۱۵. * * * بنده نوازی ۱۳- امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود: در وقت طعام خوردن اگر بالای سرتان هم بایستم قبل از تمام کردن طعام بر نخیزید، یاسر گوید: گاهی بعضی از ما را صدا می‌کرد، می‌گفتند: مشغول طعام خوردند، می‌فرمود: پس بگذارید طعامشان را تمام کنند: «قال: ان قمت علی رؤوسکم و انتم تاکلون فلا تقوموا حتی تفرغوا». ۱۶ * * * توحید ۱۴- بزنی علیه الرحمۃ نقل می‌کند: مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت: از شما سؤالی می‌کنم اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود، حضرت فرمود: از هر چه می‌خواهی بپرس. گفت: مرا از خدایت خبر بده، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است؟ امام (علیه السلام) فرمود: «ان الله ائین الایین بلائین و کئیف الکیف بلا کیف و کان اعتماد علی قدرته». یعنی خداوند به وجود آورنده مکان است بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود، (خدا لامکان است، مکان از عوارض جسم است، خدا جسم نیست، کیفیت، مخلوق خداست، لازمه‌اش محدود بودن است، خدا بی انتها است، خدا بر قدرت خود ایستاده، هستی را از جایی دریافت نکرده است). آن مرد چون این جواب را شنید برخاست، سر مبارک امام را بوسید و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً وصی رسول الله والقیّم بعده بما أقام به رسول الله و انکم الائمة الصادقون و انک الخلف بعدهم» ۱۷ ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام (علیه السلام) پی‌به‌دانی و امامت آن حضرت برده است. * * * معجزه‌ای از امام رضا (علیه السلام) و مجسم شدن عکسها صدوق رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) نقل می‌کند: در عهد مأمون عباسی که حضرت رضا (علیه السلام) ولیعهد بود، باران قطع گردید، مأمون از آن حضرت خواست درباره باران دعا کند، امام فرمود: روز دوشنبه چنین خواهم کرد، رسول خدا (ص) دیشب با امیرالمؤمنین به خواب من آمد و فرمود: روز دوشنبه به صحرا برو و از خدا باران بطلب که خدا بر آنها باران خواهد فرستاد ... امام به صحرا رفت و از خدا باران خواست، باران آمد و احتیاج مردم رفع گردید. ۵ امام جواد صلوات الله علیه فرمود: بعضی از بدخواهان پدرم، به مأمون گفتند: یا امیرالمؤمنین! به خدا پناه که تو شرافت عمیم و افتخار بزرگ خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علویان منتقل کنی!! بر علیه خود و خانواده‌ات اقدام کردی. این جادوگر و فرزند جادوگران را آوردی، و او را پس از آن که گمنام بود میان مردم شهرت دادی، آوازه‌اش را بلند کردی. دنیا را با این جادو که در وقت دعایش باران آمد، پر کرد. مرا واهمه گرفت که خلافت را از خاندان عباسی خارج گرداند، حتی وحشت کردم که با سحر خود نعمت شما را زایل نموده و بر مملکت تو شورش بر پا دارد، آیا کسی بر

علیه خود چنین جنایتی کرده است؟! مأمون گفت: این مرد در پنهانی مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد، خواستیم او را ولیعهد خود گردانیم تا مردم را به سوی ما دعوت نماید و مردم بدانند که اهل حکومت و خلافت (دنیا دوست) است و آنان که به وی فریفته شده‌اند بدانند که در ادعای خود از تقوا و فضیلت و زهد صادق نیست! خلافت مال ما است نه مال او، ولی ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم، برای ما از جانب او وضعی پیش بیاید که جلوگیری نتوانیم کرد. و اکنون که کرده خود را کردیم و به خطای خود پی بردیم، مسامحه در کار وی ابداً روا نیست، ولی می‌خواهیم بتدریج او را در نزد رعیت چنان بنمایانیم که بدانند لیاقت حکومت ندارد، آنوقت بینیم با چه راهی بلای او را از سر خود می‌توانیم قطع نماییم. ۶ آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! مجادله با او را به عهده من بگذارید، تا خود و یارانش را مغلوب نمایم و احترام و عظمت او را پایین آورم، اگر هیبت تو در سینه‌ام نبود او را سر جای خودش می‌نشاندم. و بر مردم آشکار می‌کردم که از لیاقت ولایت عهدی که به او تفویض کرده‌ای قاصر است. مأمون گفت: چیزی برای من محبوبتر از این کار نیست که به او اهانت و از قدرتش کاسته گردد، گفت: پس بزرگان مملکت، فرماندهان، قضات، و بهترین فقهاء را جمع نمایید، تا منقصت او را در پیش آنها روشن کنم، تا از مقامی که او را در آن قرار داده‌ای پایین آید. مأمون نامبردگان را جمع کرد، و در صدر مجلس نشست و حضرت رضا (علیه السلام) را در مقام ولایت عهدی در طرف راست خود نشاند، پس از رسمیت جلسه، آن شخص که از طرف مأمون مطمئن بود، شروع به سخن کرد و گفت: مردم از شما بسیار حکایات نقل می‌کنند. و در تعریف شما افراط کرده‌اند، بطوری که اگر خودتان بدانید از آنها بیزاری می‌کنید، اولین اینها آن است که: شما خدا را درباره باران که عادت باریدن دارد، دعا کردید و باران آمد، مردم آن را به حساب معجزه‌ای از شما گذاشتند و نتیجه گرفتند که در دنیا نظیر و مانندی ندارد. این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه و بقاءه است که با کسی مقایسه نمی‌شود مگر آن که برتر آید، شما را در محلی قرار داده که می‌دانید، این پاسداری از حق و انصاف نیست که مجال دهید دروغگویان بر علیه او و بر له شما به دروغ چیزهایی بگویند که تکذیب مقام امیرالمؤمنین است و شما را از او بالاتر بدانند؟! امام صلوات الله علیه فرمود: بندگان خدا را مانع نمی‌شوم از این که نعمتهای خدا را درباره من یاد و حکایت کنند، اما این که گفتی: صاحب تو (مأمون) مقام مرا برتر داشت، او مرا قرار نداد مگر در مقامی که پادشاه مصر، یوسف صدیق را در آن قرار داد، حال آن دو را نیز می‌دانی (یوسف پیامبر بود و او یک پادشاه مشرک). در این وقت آن مرد بر آشفت و گفت: پسر موسی! از حد خود قدم فراتر گذاشتی، که خداوند بارانی را در وقت معین خود نازل کرد و تو آن را وسیله بلندی مقام خود قراردادی، که به مقام حمله به دیگران بر آیی؟ گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده‌ای که سرهای پرنندگان را در دست گرفت و اعضاء آنها را در کوهها پراکنده نمود و به وقت خواندن، آمدند و بر سرهای خود چسبیدند و شروع به پرواز کردند؟! اگر راستگویی این دو عکس شیر را که در مسند خلیفه هستند زنده کن و بر من مسلط گردان، در این صورت معجزه‌ای برای تو خواهد بود، اما باران که با دعای تو آمد، تو از دیگران در این کار برتر نیستی. امام صلوات الله علیه از جسارت آن خبیث بر آشفت و به دو عکس شیر فریاد کشید: این فاجر را بگیرد، پاره کن، از او عینی و اثری نگذارید. در دم آن دو عکس به دو شیر ژبان مبدل شدند، و آن خبیث را گرفته و خورد کردند و خوردند و خونس را که ریخته بود لیسیدند، مردم با حیرت به این منظره نگاه می‌کردند. آنگاه آن دو شیر محضر حضرت آمده و گفتند: یا ولی الله فی ارضه! دیگر چه فرمانی داری، می‌خواهی مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم. مأمون از شنیدن این سخن بیهوش گردید، امام فرمود: در جای خویش بایستید. بعد فرمود: بر صورت مأمون گلاب پاشیدند، به حال آمد، شیران عرض کردند: می‌فرمایید او را به رفیقش ملحق سازیم؟ فرمود: نه، خداوند عز و جل را تدبیری است که به سر خواهد برد (اجازه نداده از ولایت تکوینی هر استفاده‌ای را بکنیم). گفتند: پس فرمانت چیست؟ فرمود: برگردید به حالت اولی خود، آن دو شیر در دم مبدل به عکس شده و در روی مسند قرار گرفتند. مأمون گفت: خدا را حمد می‌کنم که مرا از شر حمیدبن مهران خلاص کرد (آن مرد خبیث)، بعد گفت: یا بن رسول الله! خلافت مال جد شما بود، سپس از آن شماس است اگر می‌خواهی آن را به شما تحویل بدهم، امام فرمود:

اگر خلافت را می‌خواستیم در عدم قبول آن با تو منازعه نمی‌کردم و از تو آن را نمی‌خواستیم، زیرا خداوند از اطاعت مخلوقش به من عطا فرموده مانند آن را که با چشم دیدی که چگونه آن دو تصویر به شیر مبدل شدند. ولی جهال بنی آدم از من طاعت ندارند، آنها هر چند در این کار زیانکار شده‌اند ولی خدا را در تدبیر آنها مشیتی است، مرا امر فرموده بر تو اعتراضی نکنم و کاری را که کردم بر تو ننمایم، چنان که به یوسف (علیه السلام) نیز درباره پادشاه مصر چنان فرمان داده بود ... ۷ نگارنده گوید: در این کار ابداً شگفتی نیست، آن مانند مبدل شدن عصای موسی به اژدهاست. امام (علیه السلام) ولایت تکوینی داشت و خدا او را چنین قدرتی داده بود، چنان که عیسی (علیه السلام) نیز نظیر آن را انجام داد. در بعضی نقلها دیده‌ام که مأمون به آن حضرت گفت: دعا کنید که آن مرد زنده شود، فرمود: اگر عصای موسی جادوها را پس می‌داد، اینها نیز آن مرد را پس می‌دادند. ***** ۱- عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۲۵ باب ۵۰. ۲- عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۲۵ باب ۵۰. ۳- علل الشرایع: ج ۲ ص ۲۳۷ باب ۱۷۲. ۴- نیاج بر وزن کتاب روستایی است در بادیه. ۵- عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۱۰ باب ۴۷، بحار ج ۴۹ ص ۳۵. ۶- چون به حکم «من جاء بالחסنه فله عشر امثالها» هر یک روز در جای ده روز است. ۷- عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۸۴، بحار ج ۴۹ ص ۹۱. ۸- انوار البهیة ص ۱۰۷. ۹- انوار البهیة ص ۱۰۷. ۱۰- وسائل الشیعه: ج ۱۰ ص ۴۳۳ و ۴۳۵. ۱۱- وسائل الشیعه: ج ۱۰ ص ۴۳۳ و ۴۳۵. ۱۲- وسائل الشیعه: ج ۱۰ ص ۴۳۳ و ۴۳۵. ۱۳- بحار الانوار / ۱۰۱ / ۱۰۰ / ۴۹. ۱۴- بحار الانوار / ۱۰۱ / ۱۰۰ / ۴۹. ۱۵- بحار الانوار / ۱۰۱ / ۱۰۰ / ۴۹. ۱۶- فروع کافی: ج ۶ ص ۲۹۸. ۱۷- اصول کافی: ج ۱ ص ۸۸ باب الکوون و المکان. (خاندان وحی، سید علی اکبر قریشی، ص ۵۷۰ - ۶۰۴)

امام رضا (علیه السلام) و تربیت فرزند

مقدمه تربیت عبارت است از شکوفا سازی استعدادها و جهت دهی آن به سوی کمال مطلوب. تربیت ضروری‌ترین نیاز انسان در زندگی است. انسان بدون تربیت صحیح ره به جایی نمی‌برد، نه از باغ زندگی خویش میوه شیرین می‌چیند و نه کام انسانهای دیگر را از ثمرات درخت وجود خود شیرین می‌کند، و بالاتر آنکه نه به درک معنای انسانیت نایل می‌آید و نه به فتح قله‌های رفیع انسانیت دست می‌یازد. بدین جهت تربیت عالیترین هدف پیامبران و اساسی‌ترین پیام کتب و اولین و ضروری‌ترین وظیفه والدین است. ضرورت و اهمیت تربیت، والدین را بر آن می‌دارد که به این مسوولیت بزرگ ارجحی دو چندان نهند، برای ایفای درست آن خود را به صلاح و آگاهی از روش و فنون تربیت مجهز سازند و با الگو گرفتن از مربیان موفق در انجام دادن این وظیفه مهم بکوشند. بی‌شک معصومان علیهم السلام موفق‌ترین مربیان و سیره قولی و عملی آنها مطمئن‌ترین الگو برای والدین در امر ظریف و پر پیچ و خم تربیت است. این مقاله بر آن است تا نکاتی از سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام) در تربیت فرزند را یادآوری کند و گامی، هر چند ناچیز، در ترویج معارف اهل بیت بردارد. سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام)، با توجه به سفر آن حضرت به خراسان و دوری از کانون خانواده و نیز تک فرزندی چنانکه برخی از بزرگان قایلند بسیار قابل توجه است، چرا که تربیت فرزند یگانه آن هم از راه دور شیوه‌ای خاص می‌طلبد. ۱- تدریجی بودن تربیت تربیت جریانی مستمر و فعالیتی تدریجی است که نه مرز می‌شناسد و نه زمان و مکان، بلکه به درازای عمر است و به پهنای ابعاد وجودی عالم اکبر، یعنی انسان. درخت تربیت زود ثمر نمی‌دهد و نباید انتظار داشت یک شبه یا چند ماهه در امر ظریف و پیچیده تربیت معجزه انجام گیرد، بلکه باید از سالها قبل از تولد زمینه تربیت صحیح را فراهم کرد و بعد از تولد، بتدریج با صبر و حوصله، به انجام آن پرداخت. در سیره ائمه اطهار علیهم السلام و دیدگاههای آنان مسایلی چون انتخاب همسر شایسته، لزوم رعایت آداب ازدواج، توجه به مواقع و شرایط انعقاد نطفه، مراقبتهای ایام بارداری و ... حکایت از این نکته مهم دارد. الف) انتخاب همسر صالح و شایسته صفوان بن یحیی از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: هیچ سودی برای مرد بهتر از همسر صالح، که هنگام دیدن وی شوهر خوشحال شود و در غیاب شوهر

نگهدار خود و اموالش باشد، نیست. همچنانکه زن باید صالح و شایسته باشد، مرد نیز باید شایسته باشد. برو الدین است که به کمک دخترانشان، شوهران شایسته و صالحی برای آنان انتخاب کنند. حسین بن بشار واسطی می‌گوید: خدمت امام رضا (علیه السلام) نامه نوشتم که یکی از بستگانم از دخترم خواستگاری کرده است، ولی مرد بد اخلاقی است. [آیا صلاح هست که دخترم را به ازدواج او در آورم؟] حضرت فرمود: اگر بد اخلاق است، دخترت را به ازدواج او در نیاور. ب) رعایت آداب ازدواج بعد از انتخاب همسر شایسته، در طلیعه ازدواج باید مهمترین هدف ازدواج، که همان تربیت فرزندان صالح است، مورد توجه باشد و یاد خداوند متعال میهمان قلبهای پاک زن و مرد بوده و آنها باید، ضمن رعایت سایر آداب نکاح، از خداوند فرزند سالم و صالح طلب کنند. در کتاب شریف فقه الرضا، که به حضرت رضا (علیه السلام) منسوب است، در مورد اولین برخورد زن و مرد، خطاب به شوهر، چنین آمده است: هنگامی که زن به خانه تو وارد شد، پیشانی‌اش را بگیر، او را به طرف قبله بنشان و بگو: «خداوندا، او را به امانت گرفته‌ام و با میثاق تو بر خود حلال کرده‌ام، پروردگارا، از او فرزند با برکت و سالم روزی‌ام کن و شیطان را در نطفه‌ام شریک مساز و سهمی برای او قرار مده.» ج) مراقبتهای ایام بارداری بعد از انعقاد نطفه، مراقبتهای ایام بارداری بسیار مهم و ضروری است. توجه به وضعیت روانی همسر، گستراندن بستر آرامش در منزل و خارج آن و نیز تغذیه مناسب و سالم از ضرورت‌های این دوره است. علاوه بر غذای سالم و مقوی، استفاده از برخی میوه‌ها و خوراکی‌ها می‌تواند در آینده کودک و شخصیت و صفاتش مؤثر باشد، بدین جهت، معصومان علیهم السلام بهره‌گیری از برخی خوردنیها در ایام بارداری توصیه کرده‌اند. محمد بن سنان از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «همسران بارداران را کندر دهید، اگر حمل آنها پسر باشد، پاکیزه قلب و دانشمند و شجاع خواهد شد و اگر دختر باشد، خوش اخلاق و زیبا می‌شود و نزد شوهرش منزلت می‌یابد.» ناگفته پیداست که این نوع خوراکی‌ها علت تامه پدید آمدن این صفات نیست و عوامل دیگر هم مؤثر است. ۲- اولین گام از تولد، کودک قدم به جهانی نو می‌گذارد. در اولین گام باید آوای توحید را در گوش نوزاد زمزمه کرد، فضای هستی‌اش را از نسیم خوش توحید و بندگی عطر آگین ساخت و با افشاندن بذر توحید سرزمین وجودش را از لاله‌های زیبای ذکر الهی سرشار کرد. امام رضا (علیه السلام) فرمود هنگام تولد فرزند در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه بگویید. ۳- نامگذاری هر واژه‌ای حکایت از معنایی می‌کند. زیبایی و رکیک بودن واژه‌ها بستگی مستقیم به معنای آنها دارد. گرچه معنای اعتباری است و در نامگذاری چندان مورد توجه نیست، ولی هنگام به کار بردن آنها معنای ناخودآگاه تداعی می‌شود. نام نیکو مایه سربلندی و افتخار و نام زشت باعث سرشکستگی و احیانا احساس حقارت است. زیرا نام تا پایان عمر با انسان همراه است و فرد همواره با آثار خوب و بدش مواجه است. ائمه طاهرین علیهم السلام هم خود نامهای نیکو برای فرزندانشان بر می‌گزیدند و هم دیگران را بدین امر سفارش می‌کردند. امام هشتم شیعیان نام نیکوی محمد را بر فرزند دلبندهش نهاد و از تاثیر این نام نیکو چنین پرده برداشت: «خانه‌ای که در آن نام محمد باشد، روز و شبشان را با خیر و نیکی به پایان می‌رساند.» ۴- مراقبت از کودک نوزاد انسان گلی نور رسیده است که بتدریج به رشد و شکوفایی می‌رسد. به ثمر نشستن گل به مراقبت دائمی باغبان نیاز دارد. والدین، به ویژه مادر، باغبانان دلسوز زندگی‌اند و گل‌های معطر زندگیشان به مراقبت همه جانبه آنان نیاز دارد. مراقبت از سلامت جسمانی، تغذیه مناسب، تامین آرامش و سلامت روانی و تامین نیازهای عاطفی نوزاد در رشد جسمانی، عاطفی و تکامل معنوی‌اش تاثیر بسزا دارد. به ویژه در نخستین روزهای زندگی که نوزاد، به خاطر بیگانگی با محیط جدید و ضعف و ناتوانی، به مراقبت و توجه افزونتر نیازمند است. حکیمه خواهر امام رضا (علیه السلام) گفته است: وقتی زمان وضع حمل خیزران، مادر حضرت جواد (علیه السلام)، رسید، حضرت رضا (علیه السلام) مرا صدا زد و فرمود: هنگام وضع حمل، پیش او حاضر باش و همراه او و قابله درون اتاق برو. آنگاه حضرت چراغی در اتاق گذاشت و در آن را بست. هنگام وضع حمل خیزران چراغ خاموش شد و او ناراحت گردید. در این وضعیت بودیم که حضرت جواد (علیه السلام) به دنیا آمد در حالی که بر روی او چیز نازکی مانند پارچه بود، نورش تمام اتاق را روشن کرد و ما به

آن نگاه می‌کردیم. آنگاه او را در آغوش گرفتم و آن پرده را از او جدا کردم. در این هنگام امام رضا (علیه السلام) آمد، در اتاق را باز کرد، جواد (علیه السلام) را گرفت، در گهواره گذاشت و به من فرمود: «یا حکیمه الزمی مهده»، حکیمه مراقب گهواره‌اش باش ... ۵- کودک و سلامتی از ویژگیهای دین اسلام تاکید بر پرورش همه ابعاد زندگی انسان است. هر چند در تربیت اسلامی پرورش ابعاد معنوی هدف اصلی و نهایی است، اما دستیابی به آن هدف بزرگ در پرتو داشتن جسمی سالم و روانی با نشاط امکان‌پذیر است. در سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام)، علاوه بر تاکید بر سایر ابعاد، به رعایت بهداشت، تغذیه سالم و نیز عوامل غیر مادی مؤثر در سلامتی مانند صدقه و عقیقه توجه خاص شده است. آن حضرت، در بخشی از مطالبی که برای مامون نوشت، چنین نگاشت: عقیقه کردن برای پسر و دختر، نامگذاری، تراشیدن موهای سر نوزاد در روز هفتم و معادل وزن موها طلا یا نقره صدقه دادن لازم است. در سخن دیگری به نقل از پیامبر اکرم (ص) فرمود: فرزندان را در روز هفتم ختنه کنید، زیرا ختنه باعث پاکی بیشتر و رشد سریعتر آنان می‌شود. علاوه بر اینها، تغذیه سالم و مقوی فرزند مورد توجه حضرت بود. یحیی صنعانی می‌گوید: در منی بر حضرت رضا (علیه السلام) وارد شدم، در حالی که جواد (علیه السلام) در دامان حضرت نشسته بود و حضرت به او موز می‌داد. ۶- صحبت با کودک قدرت درک کودک اندک است و توان فهم معانی کلمات را ندارد. در عین حال سخن گفتن با او نشانه توجه والدین به اوست. کودک این توجه را نوعی اظهار محبت و ابراز عاطفه می‌داند و با تمام ضعف و نقصان، گاه با لبخند و زمانی با حرکات دست و پا به آن پاسخ می‌دهد. علاوه بر این، مشاهده چگونه سخن گفتن والدین، به ویژه حرکات لب، زمینه مساعدی برای آموزش سخن گفتن کودک پدید می‌آورد. کلیم بن عمران می‌گوید: به امام رضا (علیه السلام) گفتم: از خدا بخواه به تو فرزندی دهد. حضرت فرمود: من صاحب یک فرزند می‌شوم و او وارثم خواهد شد. هنگامی که امام جواد (علیه السلام) به دنیا آمد، حضرت رضا (علیه السلام) به اصحابش فرمود: فرزندی به دنیا آمد که شبیه موسی بن عمران شکافنده دریاست و مانند عیسی بن مریم مادرش پاک و مطهر است. راوی در ادامه می‌گوید: و کان طول لیلته یناغیه فی مهده، حضرت در تمام طول شب با او صحبت می‌کرد. ۷- محبت محبت داروی شفا بخش دردها، تسکین دهنده قلبهاست و بهترین راه حل مشکلات و ناسازگاری‌های تربیتی است. محبت بجا، در هر مکان و زمان و در هر مقطع و سن، وسیله‌ای کارآمد و مؤثر است. همگان، در هر سن و موقعیت، به عاطفه و محبت نیازمندند، اما کودکان، نوجوانان و جوانان بیش از دیگران تشنه جام زلال محبتند. رفتار نابجا و ناقصشان را محبت اصلاح می‌کند و ناسازگاری و پرخاشگری نابجایشان را داروی محبت از میان می‌برد. آری، با محبت می‌توان بسیاری از گره‌ها را گشود و راههای ناهموار را هموار کرد. امام رضا (علیه السلام) از این شیوه مؤثر تربیتی به شکلهای گوناگون بهره می‌گرفت. گاهی اوج محبت خود را در قالب جمله زیبای «بابی انت و امی» (پدر و مادرم به فدایت) نشان می‌داد و زمانی او را در آغوش می‌گرفت، به سینه خود می‌فشرد و می‌بوسید. اباصلت می‌گوید: هنگامی که جواد (علیه السلام) بر بستر شهادت پدر وارد شد، حضرت رضا (علیه السلام) از بستر برخاست، به سوی او رفت، دست بر گردنش انداخت، او را به سینه فشرد، میان دو چشمش را بوسید و با او سخن گفت ... محبت کلید حل بسیاری از مشکلات تربیتی است. گاهی والدین در مقابل اصرار زیاد کودکان بر خواسته‌های غیر معقول یا غیر ممکن، رفتاری تند و نامناسب ابراز می‌کنند، ولی حتی در چنین موقعیتی رفتار محبت آمیز مناسبتر و مؤثرتر است. امیه بن علی نقل می‌کند: در سالی که امام رضا (علیه السلام) حج به جای آورد و سپس به خراسان رفت، من در مکه همراه امام (علیه السلام) بودم و امام جواد (علیه السلام) نیز همراهش بود. امام (علیه السلام) با خانه کعبه وداع کرد. وقتی طوافش تمام شد، به طرف مقام [ابراهیم] رفت و در آنجا نماز گزارد. جواد (علیه السلام) که خردسال بود، بر دوش موفق (غلام حضرت) طواف داده می‌شد. جواد (علیه السلام) به طرف حجر [اسماعیل] رفت، در آنجا نشست و این امر مدتی طول کشید. موفق به او گفت: جانم به فدایت باد، برخیز. او فرمود: بر نمی‌خیزم تا وقتی که خدا بخواهد و در چهره‌اش غم نمایان شد. موفق خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت: جانم به فدایت باد، جواد (علیه السلام) در حجر نشسته، بر نمی‌خیزد. امام رضا (علیه السلام) به طرف جواد (علیه السلام) آمد

و فرمود: برخیز، ای حبیب من. جواد (علیه السلام) فرمود: چگونه برخیزم، درحالی که شما با کعبه چنان وداع می‌کنید که گویا هرگز به سویش باز نمی‌گردید! [برای بار سوم] امام رضا (علیه السلام) فرمود: برخیز، ای حبیب من. جواد (علیه السلام) برخاست. از این حدیث شریف در می‌یابیم که امام رضا (علیه السلام) در مقابل اصرار جواد (علیه السلام) هرگز به او تندی نکرد، بلکه با جملات محبت آمیزی چون «قم یا حبیبی» و صبر و حوصله فرزند خردسالش را قانع کرد. ۸- احترام بی‌شک هر انسانی در هر مقطع سنی، با توجه به برداشتی که از ارزش و منزلت خویش دارد، برای خود احترام و شخصیت قایل است. هر انسانی خود را دوست دارد و دوست دارد که مورد احترام دیگران واقع شود. کودک و نوجوان نیز هر چند به رشد اجتماعی و عقلانی کافی نرسیده است، اما برای خود احترام قایل است. بدین جهت رفتار احترام آمیز والدین و مربیان نقش مؤثری در تربیت و رشد او دارد. امام رضا (علیه السلام) برای جواد (علیه السلام) احترام بسیار قایل بودند و از این شیوه مؤثر در تربیت فرزند بسیار بهره می‌برد. محمد بن ابی‌عباد، که به تصویب فضل بن سهل امور نگارش حضرت رضا (علیه السلام) را به عهده گرفته بود، می‌گوید: حضرت رضا (علیه السلام) همواره از فرزند بزرگوارش محمد با کنیه [که نزد عرب علامت بزرگداشت و احترام است] نام می‌برد و می‌فرمود: ابوجعفر به من چنین نوشت و من به ابوجعفر چنین نوشتم. با آنکه امام جواد (علیه السلام) در مدینه به سر می‌برد و کودک بی‌بش نبود، حضرت رضا (علیه السلام) وی را بسیار احترام می‌کرد و نامه‌هایی که از حضرت جواد به وی می‌رسید، با کمال بلاغت و نیکویی پاسخ می‌داد ... ۹- تشویق تشویق در تربیت کودک و نوجوان بسیار مؤثر است. تشویق بجا و مناسب در فرزندان ایجاد انگیزه و شوق می‌کند و آنان را برای انجام کارهای بزرگتر آماده می‌سازد. در واقع تشویق نردبان پیشرفت و موفقیت آنهاست. بدین جهت این شیوه نیز مورد توجه حضرت رضا (علیه السلام) بود. زکریا بن آدم می‌گوید: خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم که حضرت جواد (علیه السلام) را نزد ما آوردند. او، که حدود چهار ساله بود، دستها را بر زمین نهاد و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و به فکر فرو رفت. امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: جانم به فدایت باد، در چه موضوعی چنین اندیشه می‌کنی؟ فرمود: در آنچه نسبت به مادرم فاطمه (س) انجام داده‌اند. به خدا قسم، آنها را از قبر بیرون می‌آورم، می‌سوزانم و خاکسترشان را به دریا می‌ریزم. امام رضا (علیه السلام) [در مقابل کار نیکویش] او را به خود نزدیک ساخت، بین دو چشمش را بوسید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت باد، تو برای امامت شایستگی داری. ۱۰- نظارت والدین زندگی صحنه درس و تجربه است. آنانکه بیشتر عمر خود در کسب تجارب صرف کرده‌اند، در رویارویی با دشواریها از توان فزونتر برخوردارند. کودکان و نوجوانان بهره کمتری از تجربه دارند و بدین سبب به نظارت و کمک والدین نیازمند ترند. نظارت مستمر و حساب شده بر وضعیت اخلاقی، تحصیلی و رفتاری فرزند یک ضرورت انکارناپذیر در امر تربیت است، البته این نظارت باید منطقی و حتی الامکان غیر مستقیم و بجا باشد. نکته مهم این است که نظارت به مواقع حضور والدین، به ویژه پدر، در کانون خانواده اختصاص ندارد، بلکه حتی وقتی پدر برای مدتی از کانون خانواده فاصله می‌گیرد و حضور فیزیکی ندارد، باید همچنان از وضعیت فرزندانش آگاه باشد و بر کار آنها نظارت کند. سفارشهای پیش از مسافرت و مکاتبه با فرزند در طول سفر، امری ضروری و کارساز است. حضرت رضا (علیه السلام) که به سبب ستم فرمانروایان ناگزیر مدتی دور از وطن و خانواده به سر برد، به شکلهای گوناگون همچون نامه و پیامهای شفاهی از دور بر وضعیت فرزندش جواد (علیه السلام) نظارت می‌کرد و راهنماییهای لازم را به وی ارائه می‌دادند. چنانکه پیش از رفتن به خراسان درباره فرزندانش آنچه شایسته می‌نمود، سفارش کرد. اشاره به دو نمونه از رفتار آن حضرت در این زمینه بسیار سودمند می‌نماید: الف) قبل از سفر ابی‌محمد و شاء از امام رضا (علیه السلام) نقل کرد که حضرت فرمود: هنگامی که خواستم از مدینه به سوی خراسان حرکت کنم، اهل و عیال خود را جمع کردم و از آنها خواستم که با صدای بلند بر من بگریند. سپس دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کردم و گفتم: من هرگز به سوی شما بر نمی‌گردم. سپس دست جواد (علیه السلام) را گرفتم، وارد مسجد پیامبر (ص) شدم، دست او را بر قبر گذاشتم و از رسول خدا (ص) نگهداریش را طلب کردم. جواد (علیه السلام) [راز کارم را] دریافت و گفت: پدر و مادرم به

فدایت، به سوی دشمن می‌روی؟ حضرت همه و کلاء و خدام خود را سفارش کرد که به سخنان جواد (علیه السلام) گوش فرا دهند، از او اطاعت کنند، با او مخالفت نورزند و بعد از وفات من به وی بگروند. و آنها را آگاه کردم که او امام بعد از من و جانشین من است... ب) بعد از سفر ابن ابی نصر می‌گوید امام رضا (علیه السلام) در نامه‌ای به حضرت جواد (علیه السلام) چنین نوشته بود: ای اباجعفر، به من اطلاع دادند که خدام، هنگام خروج شما از خانه، شما را از در کوچک بیرون می‌برند و این به خاطر بخل آنهاست تا از شما به کسی خیری نرسد، [فرزندانم] به حقی که بر گردن تو دارم، از تو می‌خواهم که ورود و خروج فقط از در بزرگ باشد. هنگامی که خواستی از خانه خارج شوی، همراه خود طلا و نقره داشته باش و هر که از تو چیزی خواسته، عطا کن. اگر عمو هایت از تو طلب کمک کردند، کمتر از پنجاه دینار عطا نکن و بیشتر از آن به اختیار توست. اگر از عمه هایت کسی از تو کمک خواست، کمتر از بیست و پنج دینار مده و بیشتر از آن به اختیار توست. [فرزندانم]، این سفارش من به خاطر رشد و رفعت مقام توست، پس به دیگران انفاق کن و از خدای صاحب عرش، ترس فقر و تنگدستی نداشته باش. ۱۱- خود اتکایی توجه به استقلال و خود اتکایی از نکات مهم تربیتی است. همگام با رشد جسمانی و افزایش سن، توقعات و انتظارات مردم از کودک افزایش می‌یابد و او باید خود را برای ایفای نقش در جامعه آماده سازد. از طرفی وابستگی فرزند به والدین، به ویژه پدر، نه مطلوب است و نه همواره ممکن. زیرا امکان پیش آمدن موقعیت ویژه و محروم شدن فرزند از کمک والدین انکارناپذیر است. بنابراین، والدین باید ضمن نظارت صحیح و حساب شده به تدریج زمینه استقلال و خود اتکایی را در فرزندانشان به وجود آورند و با واگذاری مسوولیت بدانان قدرت اداره زندگی را در آنها تقویت کنند. از نکات بسیار زیبای سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام) توجه به این امر مهم است. آن حضرت به خوبی برای فرزندش جواد (علیه السلام) آینده‌نگری فرمود و چون می‌دانست فرزندش در نوجوانی مسوولیت بزرگ رهبری جامعه اسلامی را به عهده می‌گیرد با واگذار کردن مسوولیتها به وی قدرت مدیریت و رهبری را در او تقویت کرد. امام هشتم (علیه السلام)، هنگامی که در مدینه بود، اداره امور خویش را عملاً به فرزندش و نهاد و حضرت جواد (علیه السلام)، با اینکه کودک و نوجوان بود، به خوبی از عهده این امر برآمد. حنان بن سدید می‌گوید... پیوسته حضرت جواد (علیه السلام) با اینکه کودک و نوجوان بود، اداره امور حضرت رضا (علیه السلام) را در مدینه به عهده داشت و به خادمان حضرت امر و نهی می‌کرد و هیچ یک از خدمتگزاران با وی مخالفت نمی‌کرد. این سخن بدان معناست که حضرت جواد (علیه السلام) به خوبی مدیریت می‌کرد و آنها با او مخالفت نمی‌کردند. ۱۲- پرورش بعد عقلانی تربیت باید همه جانبه باشد. پرورش بعد عقلانی و شکوفا ساختن استعداد منطق و استدلال در فرزند یکی از مهمترین ابعاد تربیت است. منطقی بار آوردن فرزند سبب می‌شود درست بیندیشد، منطقی تصمیم بگیرد، منطقی رفتار کند و در صورت لزوم، بی‌هیچ هراسی از دیدگاهها و رفتارهای خود دفاع کند. سیره تربیتی حضرت رضا (علیه السلام) از این منظر نیز الگویی کامل برای همه رهروان آن حضرت است. بنان بن نافع نقل می‌کند که روزی مامون از جایی که حضرت جواد (علیه السلام) با کودکان بازی می‌کرد، می‌گذشت. کودکان از ترس میدان بازی را ترک کردند و تنها جواد (علیه السلام) آنجا ایستاد. مامون از او پرسید: چرا همراه بچه‌ها فرار نکردی؟ فرمود: گناهی مرتکب نشدم تا از ترس بگریزم و جاده هم تنگ نیست تا آن را برایت باز کنم، از هر جا می‌خواهی عبور کن. مامون [از این پاسخ تعجب کرد و] پرسید: تو کیستی؟ حضرت در جواب فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم...

امام رضا و جلوه‌های دفاع عقلانی از دین

به مناسبت میلاد با سعادت انیس نفوس، سلطان توس و شمس الشمس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتگویی با حجت الاسلام دکتر حسن رضایی مهر استاد حوزه و دانشگاه در خصوص امام رضا علیه السلام و جلوه‌های دفاع منطقی از دین

انجام داده‌ایم که تقدیم حضورتان می‌شود؛ آیا دفاع از دین می‌تواند دارای صور خاصی باشد و اصولاً مراد از دین و دفع منطقی از آن چیست. آیا دفاع عقلانی و منطقی از دین، می‌تواند شامل دفاع از دین از طریق کتاب و سنت باشد؟ دفاع از دین صور مختلفی دارد. گاهی با مال و ثروت است گاهی با جان، گاهی با زبان و بالاخره گاهی هم صبغه علمی و عقلانی دارد. مراد از دین در این مبحث، مجموعه معارف و احکامی است که خداوند برای هدایت و سعادت بشر تشریح فرموده و بواسطه پیامبران و رسل خویش آنها را به مردم رسانده است. پس منظور از دین در این بحث، ادیان و حیانی خصوصاً آخرین تشریح الهی یعنی دین اسلام است. با توجه به آنچه گذشت می‌توان دفاع عقلانی از دین را هرگونه تفکر، رفتار و گفتاری دانست که موجب استحکام و تثبیت دین در نظر اهل خرد و تعقل گردد. و به تعبیر دیگر، دفاع عقلانی از دین، دفاع از دین است بر اساس اصول و قواعد منطقی و عقلی، شکی نیست که چنین دفاعی، چون مربوط به حوزه نظر و تعقل است، از اهمیت خاصی برخوردار است. چرا که هرگاه مبانی نظری و تئوریک یکی یک نحله فکری و مکتب کلامی، خاستگاه عقلانی داشته باشد هر چه بهتر و بیشتر، فرآیند تبلیغ و پذیرش را هموار می‌سازد. با این بیان معلوم می‌شود که دفاع عقلانی، دفاعی است منضبط بر اصول عقلی و منطقی که هر مخاطب اهل خرد را متأثر کرده و آن را بپذیرد به گونه‌ای که دلیلی عقلانی بر رد آن نیابد و لازمه چنین دفاعی هم هموار کردن راه پذیرش دین خواهد بود. بنابراین دفاع عقلانی فقط به معنی دفاع از طریق ادله عقلی نیست بلکه دفاع از طریق نقل یعنی آموزه‌های کتاب و سنت را در موارد کاربرد آنها را نیز در بر می‌گیرد. در خصوص اهمیت این نوع دفاع، اجمالاً بفرمایید آیا از کتاب و سنت، شواهدی بر اهمیت دفاع عقلانی از دین وجود دارد؟ دقیقاً اینگونه است و بهترین دلیل بر اهمیت این نوع دفاع را می‌توان، توجه کتاب و سنت و انطباق سیره و روش اهل بیت در تبلیغ دین بر این روش دانست. چرا که قرآن، یکی از راههای معرفت را تعقل و تدبر در آیات و انفس می‌داند و انسان را برای رسیدن به حقایق و کشف مجهولاتش به روشهای عقلانی توصیه می‌کند. در سیره و روش اهل بیت علیهم السلام نیز چنین امری از جایگاه خاصی برخوردار است. نمود این رویه را، هم می‌توان در کلمات آسمانی آن بزرگواران دریافت و هم در سیره و روش عملی آنان. مناظرات ائمه در حوزههای مختلف دینی با رهبران و نمایندگان ادیان و نحله‌های مختلف فکری که بر اساس مبانی عقلانی استوار است یکی از شواهد متقن و مصادیق بارز اهمیت و لزوم دفاع عقلانی از دین است. چنانکه مستحضرید بحث ما پیرامون دفاع منطقی از دین در سیره عملی و علمی حضرت امام رضا علیه السلام است و روشن است که دفاع منطقی از دین و بلکه هر امری، مستلزم اشراف علمی مدافع، از موضوع مورد دفاع است. از این روی چنانکه صلاح می‌دانید اول نگاهی هر چند اجمالی به علم امام علیه السلام و گستره آن داشته باشید؟ در مورد علم امام می‌توان از جهات مختلف گفتگو نمود. حوزه‌های معلومات امام علیه السلام از چیزهایی است که شخصیت امام علیه السلام را متمایز می‌سازد. معلومات امام علیه السلام در زمینه الهیات، اطلاعات امام علیه السلام درباره ادیان و کتابهای آسمانی، آگاهی امام علیه السلام از علوم و معارف قرآنی، احاطه امام علیه السلام به بحثهای کلامی، بحثهای امام علیه السلام درباره پزشکی، طرح اصول و فقه و جز اینها همه گسترش دامنه معلومات امام علیه السلام را می‌رساند. بحثهای حضرت رضا علیه السلام با جاثلیق، راس الجالوت، هریر اکبر روحانی زرتشتی و عمران صابی آن متکلم معروف، مبین احاطه آن حضرت به کتابهای آسمانی و مبانی توحید و خداشناسی است. بحثهای حضرت رضا علیه السلام درباره فلسفه احکام، مبین بینش عمیق آن حضرت است. بحث درباره فلسفه غسل و وضو، فلسفه حرمت زنا، فلسفه زکات، فلسفه حرمت ربا و فلسفه حرمت شراب و طرح مسایل اجتماعی و اخلاقی در زمینه احکام، برخوردارگی کامل آن حضرت را از فکر برهانی نشان می‌دهد. بحث امام درباره مسایل پزشکی و گفتار امام درباره فلسفه احکام حاکی از بینش وسیع امام در زمینه‌های علمی و اجتماعی است. حضرت رضا علیه السلام در فن خطابه و همچنین در زمینه شعر و ادب و در فصاحت و بلاغت یگانه بود این جامعیت علمی امام علیه السلام بود که مأمون را به ادای احترام نسبت به آن حضرت مجبور می‌ساخت. مناظراتی که آن حضرت با سران و بزرگان ادیان و مذاهب انجام می‌دادند، از حیث روش، دارای اسلوب خاص خود بود به گونه‌ای که در

نهایت طرفهای مناظره را محکوم و با قدرت تمام بر جای خود می‌نشانند، آیا می‌توان توجه به عنصر تعلق را از سوی امام علیه السلام در این امر مؤثر دانست؟ مباحث و مناظراتی که امام رضا علیه السلام با سران و نمایندگان ادیان و مذاهب مختلف انجام داد با آن همه امتیازات و خصوصیت‌های خاص خود که محتوای آنها چیزی جز تبیین علوم و معارف اسلامی نبود، از یک درخشش خاصی برخوردار بود و آن، تجلی بعد منطقی و عقلانی در نوع استدلال‌هایی بود که اقامه می‌فرمود. با مراجعه به سخنان و مناظرات ایشان به راحتی می‌توان به این نکته پی برد که هر سخنی از آن حضرت در خصوص اثبات مدعای خود با اصل و یا اصول منطقی و عقلانی همراه بوده است. به گونه‌ای که عنصر تعقل و خرد پذیری، جزء لاینفک استدلال‌های آن حضرت در مقام احتجاج با مخالفان دین و مذهب بوده است. و صد البته همین نکته هم باعث محکوم شدن و ساکت ماندن مخالفین در مقابل امام علیه السلام و در نتیجه هدایت و مشرف شدن آنها به دین اسلام و مذهب تشیع بوده است. بدیهی است در مباحث اعتقادی و در باب مناظرات باید به نقطه مشترک و مقبول بین طرفین که همان اصول و قواعد منطقی و عقلی است توجه نمود و استدلال بر هر مدعایی را از همین طریق پی گرفت، چرا که در غیر این صورت نمی‌توان شاهد نتیجه مثبتی از مقدمات خود بود. مباحثات و مناظرات علمی امام رضا علیه السلام از یک جذابیت خاصی برخوردار است به گونه‌ای که هر طالب حقیقی را مشتاق خود می‌کند و قهراً چنین مناظراتی می‌تواند ما را در دفاع از دین راهنما باشد. از این روی توجه و مطالعه دقیق این مناظرات برای اهل علم لازم است، اما از آنجا که وقت محدود است چنانکه ممکن است در خصوص یکی از مناظرات ایشان به عنوان مظهر دفاع عقلانی از دین، توضیحاتی ارائه دهید. امام علیه السلام در یک جلسه مناظره، پس از آنکه هیربدان، بزرگ زرتشتیان را با برهان قاطع محکوم ساخت، رو به حاضران کرد و فرمود آیا در میان شما کسی است که با اسلام مخالف باشد و اگر مایل است بدون اضطراب و نگرانی سؤالاتش را پرسد؟ در این میان عمران صابی، که یکی از متکلمان معروف بود برخاست و نزد امام علیه السلام آمد و گفت ای دانشمند بزرگ، از نخستین وجود (وجود اول یعنی خداوند) و مخلوقاتش با من سخن بگوی، امام علیه السلام فرمود: اکنون که سؤال کردید پاسخ سؤالت را بفهم. خداوند یگانه از اول بی همتا بوده، موجودی است که چیزی با او نبوده، حدود و اعراض راهی به او نداشته است. استاد محمد تقی جعفری (ره) در شرح این قسمت از پاسخ امام علیه السلام می‌نویسند: وحدانیت مطلق خداوندی از صفات ذاتیه اوست؛ لذا به هیچ وجه قابل تغییر نیست و هیچ موجودی نمی‌تواند در برابر آن ذات اقدس چنان مطرح شود و تحقق پیدا کند که وحدت مطلقه خداوندی را مبدل به واحد عددی نماید که موجود مفروض، دوم آن واحد بوده باشد. نظیر این وحدت را تا حدی می‌توان در وحدت نفس من انسانی شهود کرد. من انسانی آن حقیقتی نیست که در برابر امور مادی که مدیریت آنها در اختیار من است به عنوان یک واحد بوده باشد که امور مادی دوم و سوم ... آن من، محسوب گردد. چنان که معلوم است سؤال عمران صابی از وجود نخستین یعنی واجب متعال است که چگونه وجودی است و امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: خداوند یگانه از ازل بی همتا بوده، موجودی است که چیزی با او نبوده، حدود و اعراض راهی به او نداشته‌اند تا ابد چنان است که ازل تاکنون بوده است. آن چه در پاسخ امام علیه السلام آمده است در واقع ناظر به یک قاعده عقلانی است یعنی وحدت مطلقه واجب بالذات منتزع از مفهوم واجب الوجود بالذات است چرا که تصور عدم وحدت مطلقه برای ذات واجب، مستلزم تجویز ترکب در آن ذات اقدس و در پی آن احتیاج و نیازمندی است که چنین تجویزی با معنا و مفهوم واجب الوجود بالذات ناسازگار است و با توجه به همین وحدت مطلقه است که حضرت احدیت از ازل بی همتا بوده و حدود و اعراض در او راه ندارد. چنانکه امام علیه السلام هم در پاسخ فرمودند: ثم خلق خلقا مبتدعا. سپس امام علیه السلام در خصوص سؤال از کیفیت آفرینش مخلوقات می‌فرماید: مخلوقات را به طور ابداعی (بدون اینکه سابقه هستی داشته باشند) خلق کرد، آنها را برگزیده و غیر برگزیده مختلف و دارای الفتها و رنگها و طعمهای مختلف قرار داد و این خلقت نه ناشی از نیاز خداوند به آن بوده و نه برای به دست آوردن درجه فضلی که خداوند برای رسیدن به آن، احتیاج به صفت کائنات داشته باشد، بوده است و نه در امر خلقت برای خود افزایش و کاهش دیده است. در این

فقره از کلام امام علیه السلام آن حضرت به بیان کیفیت خلقت و اینکه آفرینش عالم در ذات احدیت تغییری ایجاد نکرده و آفرینش عالم نیز از روی نیاز نبوده است، پرداخته است در واقع آن حضرت در این کلمات گهربار، اشاره به یک اصل مسلم عقلانی یعنی کمال مطلق خداوندی دارند چرا که کمال مطلق در حاق مفهوم واجب الوجود بالذات نهفته است، به گونه‌ای که تصور واجب بالذات بدون تصور کامل مطلق غیر معقول است. یعنی هر گاه مفهوم واجب الوجود بالذات که بدون تصور کمال مطلق بودن، قابل تصور نیست را صحیح درک کنیم به بی نیازی مطلق او منتهی خواهیم شد، چرا که نیازمندی و عدم استقبال، با کمال و بی نیازی مطلق که در حاق معنای واجب بالذات نهفته است ناسازگار است. از این روی، تصور اینکه خداوند با خلقت عالم خواست به تکاملی برسد و یا اینکه در آفرینش عالم مجبور بوده است، امری عبث و مستحیل است. پس از بیان این مطلب، امام علیه السلام سه دلیل برای بی نیازی خداوند به مخلوقاتش را متذکر می‌شوند: ۱. اگر آفرینش مخلوقات از سوی خداوند برای رفع احتیاج می‌بود، بایستی چیزهایی را می‌آفرید که در رفع احتیاجش مؤثر باشند و بتوانند او را در این امر یاری رسانند، در حالی که احتیاج ما سوی الله هم حدودا و هم بقاا به واجب بالذات، سوای آنکه امری است که عقل سلیم بر آن حاکم بوده و از اصول موضوعه عقلانی است، مثبت کمترین صلاحتی برای دخالت در موجودیت خداوند و صفات و اراده او نیست. یعنی چگونه ممکن است موجودی که همه چیزش را از خدا گرفته در موجودیت خدا تأثیر گذار باشد و چگونه ممکن است خداوند به موجودی که خودش او را خلق کرده است محتاج باشد. در بحث علیت به خوبی این مسأله بحث شده است که علت موجد (علتی که معلول را به وجود می‌آورد) به جهت حیث علی خودش، وقتی معلول را به وجود می‌آورد، حتما باید واجد همه کمالات معلول باشد والا ایجاد معلول توسط آن علت امری ممتنع خواهد بود و از طرفی معلول که سراپا فقر و احتیاج به علت است و هر توانایی که برایش فرض شود از افاضات علی موجوده آن است، اگر بخواهد در علت خویش تأثیر گذار باشد (و رفع نیازی از او بکند) باید متصف به صفتی باشد که از جانب علت موجوده به او افاضه نشده باشد و خود علت موجوده هم فاقد آن باشد. و حال آنکه چنین امری خلف فرض معلولیت معلول است. ۲. و لکان ینبغی آن یخلق اضعاف ما خلق؛ و این برهان دومی است که امام علیه السلام برای عدم نیازمندی خداوند نسبت به خلقت عالم اقامه فرموده‌اند و آن این است که: اگر آنچه را که خداوند آفریده از روی نیاز بوده باشد، شایسته بود که خداوند چند برابر مخلوقاتی که خلق کرده می‌آفرید چرا که هر اندازه نیروهای کمکی برای یک موجود بیشتر باشد، آن موجود نیرومندتر می‌گردد به عبارت دیگر اگر نیازمندی از صفات واجب بالذات دانسته شود با توجه به بی نهایت بودن ذات و صفات خدای تعالی، بایستی خلقت موجودات تا بی نهایت و به منظور رفع احتیاجات بی نهایت او ادامه پیدا کند و این مستلزم تجویز افتقار و نیازمندی بی نهایت برای واجب بالذات است که امری ممتنع است پس آفرینش هستی نمی‌تواند با انگیزه نیاز و احتیاج صورت پذیرفته باشد. سپس در بیان دلیل سوم می‌فرماید: و الحاجه یا عمران لا یسعه لانه لم یحدث من الخلق شیئا الا حدث فیه حاجه اخری. اگر به وجود آوردن مخلوقات از روی حاجت بوده باشد، خلقت هر یک از آن مخلوقات موجب تثبیت احتیاجی دیگر برای خدای تعالی خواهد شد، پس هر چه را که در آینده نیز بیافریند، نسبت به آن محتاج خواهد بود و لازمه چنین امری اتصاف ذات واجب تعالی به نیازمندی بی نهایت است که با مفهوم واجب بالذات بودن او مغایرت دارد. سپس عمران سؤالاتی درباره علم خدا به ذات پاکش در ازل و قبل از آفرینش موجودات کرد و چگونگی علم خداوند را به آنها بعد از وجودشان جویا شد که اگر علم او از طریق علم اکتسابی باشد، ذاتش معرض حوادث می‌شود و پاسخ شنید که علم او به ذاتش علم حضوری است و موجودات نزد ذات پاکش حاضرند و گرنه تسلسل لازم می‌آید چرا که اگر علم او حضوری نباشد، باید به آن علم نیز علمی داشته باشد و همین طور برای علم بعدی و این منجر به تسلسل محال می‌شود سپس عمران از انواع مخلوقات سؤال کرد و امام علیه السلام آنها را به شش گروه تقسیم فرمودند: از محسوسات گرفته تا ماورای حس و از جواهر گرفته تا اعراض، و از ذوات گرفته تا اعمال و حرکات. سپس پرسید آیا آفرینش در ذات او تغییری ایجاد نکرده است؟ (گویی گمان کرده بود از آنجا که انسان هر کاری که

انجام می‌دهد نوعی دگرگونی در او به وجود می‌آید، خدا هم چنین است.) اما پاسخ شنید که یک وجود قدیم و ازلی که عین هستی مطلق است دگرگونی و تغییر در او راه ندارد و این مطلب اشاره به این حکم عقلی است که واجب تعالی محل حوادث نیست که در بحث صفات واجب از آن سخن به میان آمده است. همین طور پیوسته از امام علیه السلام سؤال می‌کرد و از چشمه جوشان علم امامت بهره می‌برد تا اینکه امام علیه السلام فرمود آیا این مطالب را خوب درک کردی. عمران عرض کرد آری مولای من، خوب فهمیدم و شهادت می‌دهم که خداوند همان گونه است که شما توصیف کردید و وحدانیتش را ثابت نمودید و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست که برای ابلاغ دین حق فرستاده شد، سپس رو به قبله به سجده افتاد و از دل باختگان و عاشقان اهل بیت علیهم السلام گردید. این مناظرات و در یک کلام قوت سیره علمی امام علیه السلام قطعاً مفید نتایج عمده‌ای برای اسلام و جامعه مسلمین بوده است لطفاً در خصوص برخی از این نتایج، توضیحاتی ارائه فرمایید. قبل از انجام این مناظرات رهبران ادیان مختلف چه توحیدی و چه غیر توحیدی و نیز سایر مذاهب و مکاتب اسلامی و غیر اسلامی مدعی برتری آیین خود بودند که با توجه به شکستی که در این مبارزات علمی متحمل شدند، بر آنها ثابت شد که این ادیان و مذاهب قابلیت پیروی ندارند و دین اسلام و مذهب حقه تشیع بهترین مکتب کلامی است. ۲. با انجام این مناظرات و باز شدن دروازه حقایق به روی صاحبان نحل‌های مختلف کلامی، آنها دریافتند که اسلام ناب در اختیار آنان نیست و باید اسلام ناب را از اهل بیت علیهم السلام دریافت کنند. ۳. بر عموم مسلمین و غیر مسلمین ثابت شد اسلام که مدعی است که دین برتر و جاودانه است فقط در حد یک شعار نیست بلکه در مقام اثبات و مناظره با مخالفین از ادیان و مذاهب دیگر می‌تواند این حقیقت را به اثبات برساند. ۴. امام علیه السلام در این جلسات روح آزاد منشی اسلام و سماحت و وسعت نظر در بحث را به همگان نشان داد و ثابت کرد که اسلام برخلاف گفته بدخواهان و دروغ پردازان با زور سرنیزه و شمشیر به مردم جهان تحمیل نشده است و یک پیشوای بزرگ اسلامی به مخالفان خود اجازه می‌دهد که هرگونه ایراد و اشکالی دارند بدون ترس و وا همه مطرح سازند، هر چند حول محور نفی اسلام و حتی نفی توحید و الوهیت دور بزند. ۵. یک پیشوای بزرگ اسلامی باید از تمام مکتبها آگاه باشد تا بتواند با منطق خود آنها بر آنها غلبه کند و حتی زبانهای زنده دنیا را بداند. ۶. اتخاذ روش عقلانی در ترویج و تبلیغ دین، از مخالفان سرسخت اسلام، دوستان وفادار و دل‌باخته‌ای می‌سازد که دایم در مقابل هجوم افکار غیر اسلامی از اسلام عزیز دفاع می‌کنند. به عنوان آخرین سؤال سیره علمی امام رضا علیه السلام چه پیامهایی می‌تواند برای اهل علم داشته باشد و چنانچه توصیه‌ای در این خصوص دارید می‌شنویم. یکی از پیامهایی که در سیره ایشان می‌توان گفت آن است که باید همانند ایشان و همچنین سایر ائمه علیهم السلام در نشر علوم معارف دینی با سعه صدر و با استفاده از اصول و قوانین منطقی و عقلانی وارد بحث شد و دفاع و تبلیغ کرد و از این رو بر همه علما و اندیشمندان دینی است که در تبادل اندیشه‌ها و نحل‌های مختلف فکری همین رویه را پیش گیرند، باید به زبان دنیا آشنا شده تا بتوانند سخن خود را به جهانیان برسانند. از وسایل ارتباط جمعی جهت رساندن پیام اسلام به سایر جوامع، کمال استفاده را ببرند. با پیشرفت زمان جلو بروند و از مشی منطقی و عقلانی خویش در دفاع از دین و تبلیغ آن غافل نشوند که این سیره و روش اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام است.

میلاد امام علی بن موسی الرضا (ع)

امام هشتم شیعیان، حضرت علی بن موسی الرضا- (ع) - بر طبق قول مشهور در تاریخ ۱۱ ذی‌قعدة سال ۱۴۸ و بنا به قول دیگری ۱۱ ذیحجه در مدینه چشم به جهان گشودند. جد بزرگوارشان امام صادق (ع) به فرزندشان، امام کاظم- علیه السلام- اشاره نموده، فرمودند: خداوند عز و جل، دادرس و فریادرس این امت است و نور و فهم و حکم این امت را که بهترین مولود است از صلب او بیرون خواهد آورد... نام شریف آن حضرت، علی، کنیه ایشان ابوالحسن و القاب شریفش رضا، صابر، فاضل، رضی، و وفی بوده

است که رضا از همه معروفتر است. مادر آن حضرت، اسامی متعددی داشتند، از جمله: نکتم، نجمه، سمانه، اروی و امالبنین. حضرت رضا (ع) به علم و دانش معروف و مشهور بودند. مأمون، خلیفه عباسی، مجالس متعددی با حضور فقها، متکلمین و علمای ادیان مختلف تشکیل میداد تا با آن امام مناظره کنند و ایشان که از آبشخور وحی، سیراب و دروازه شهر علم و حکمت نبوی بودند، بر همگی غالب میآمدند و همگان به قصور فهم و دانش خویش در برابر این دریای بیپایان اعتراف مینمودند. امام صادق- (ع) - مکر را به فرزندشان امام کاظم- (ع) - میفرمودند: عالم آل محمد در صلب تو است ای کاش من، او را درک می کردم! او همنام امیرالمؤمنین، علی- (ع) - است. از جمله خصوصیات اخلاقی آن حضرت این است که ایشان هیچ گاه سخنی را قطع نمی کردند. در حضور دیگران پای خود را دراز نمی کردند و هیچ گاه آب دهان بر زمین نمی انداختند و چون سفره غذا را می گستراندند، با تمام غلامان خود بر سر سفره حاضر میشدند و غذا میخوردند و از هر غذایی که در سفره بود، بهترین قسمت آن را جدا کرده، برای مستمندان میفرستادند. بسیار صدقه میدادند و این کار را بیشتر اوقات در تاریکی شب به انجام میرساندند. مأمون، خلیفه عباسی، همچون اسلاف پیشینش، اهل بیت پیامبر- (ع) - را بزرگترین مانع حکومت خود میدانست. لذا در صدد مهار کردن این خطر عظیم برآمد، ولی نه به روش پیشینیان که همواره از راه زور وارد میشدند و با سیاستی ماهرانه، امام را به خراسان طلبید. ابتدا خواست خود را از خلافت عزل کند و امام را به این مقام منصوب کند. تا هم مقام خلافت را (که منصبی الهی است) پایین آورد منصبی دنیایی وانمود سازد. و در نظر مردم پست جلوه دهد و همچنین وانمود کند که لازم نیست خلیفه را پیامبر و ائمه (ص) از جانب خداوند معرفی کنند، بلکه او نیز میتواند چنین کند و امام را نیز طالب حکومت معرفی کند. همچنین او قصد داشت شور شهبایی را که در اطراف مملکت اسلامی توسط سادات رهبری میشد خاموش سازد زیرا اگر بزرگ خاندان تشیع و رهبر آنان با حکومت سازش می کرد، بقیه نیز مهر سکوت بر لب می زدند. امام در پاسخ درخواست وی فرمود: اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است، جایز نیست آن را به دیگری واگذار کنی و اگر خلافت از آن تو نیست، پس نمی توانی تفویض کنی. مأمون با شدت هر چه تمامتر اصرار می کرد و سعی داشت امام را به قبول این امر وادار کند، ولی آن حضرت نمی پذیرفتند. سرانجام مأمون گفت: اگر خلافت را نمی پذیری، پس ولایت عهدی مرا بپذیر! بین امام و مأمون سخنانی رد و بدل شد و امام به مأمون فرمود: من میدانم غرض تو چیست. مأمون گفت: غرض من چیست؟ فرمود: تو میخواهی به مردم وانمود کنی که علی بن موسی الرضا دنیا را ترک نکرده بود، بلکه دنیا او را ترک کرده بود و اکنون که توانست به دنیا دست یابد، ولایت عهدی را قبول کرد. مأمون گفت: شما پیوسته سخنان ناگوار میگویید و از قدرت و خشم من در امان مانده‌ای. به خدا قسم، اگر ولایت عهدی را نپذیری، گردنت را میزنم! امام فرمود: خداوند نفرموده است که من خود را به هلاکت افکنم و اگر مجبور باشم، قبول میکنم، به شرطی که کسی را عزل و نصب نکنم و هیچ رسم و سنتی را بر هم نزنم و قانون جدیدی وضع نکنم و تنها از دور بر امر خلافت نظر کنم. و مأمون پذیرفت. این واقعه در روز پنجم رمضان رخ داد و روز بعد مأمون از اطرافیان و مردم برای ایشان بیعت گرفت و از آن پس خطیبان و سخنرانان نام امام رضا (ع) را در سخنرانیها با عنوان ولی عهد مسلمین ذکر می کردند. همچنین مأمون دختر خود ام حبیب را به ازدواج امام و دختر دیگرش ام الفضل را به ازدواج امام جواد- (ع) - درآورد و بین خود و ایشان قربت برقرار کرد. پس از اتمام ماه مبارک رمضان، مأمون تصمیم گرفت که نماز عید فطر را امام رضا- علیه السلام- برگزار کنند. لذا درخواست خود را مطرح کرد. حضرت فرمودند: من ولایت عهدی را قبول کردم به شرط آنکه در امور مداخله نکنم. اما مأمون پاسخ داد: غرض من آن است که مردم، فضل شما را بشناسند و ولایت عهدی تان مستحکم شود. اصرار امام سودی نداشت، زیرا مردم نیز خواهان اقامه نماز توسط حضرت شدند، لذا امام فرمودند: نماز عید را به همان روشی خواهم خواند که جدم رسول خدا و امیرالمؤمنین می خواندند. مأمون نیز پذیرفت. حضرت غسل کردند، و عمامه‌ای سفید بر سر بستند، درحالی که یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگر را بین دو کتف انداخته بودند، عطر استعمال کردند و با عصا به راه افتادند و به غلامان امر کردند که هر عملی را که ایشان

انجام میدهند، تکرار کنند. امام جامه‌های خود را تا نصف ساق بالا زده، با پای برهنه به راه افتادند و پس از اندکی حرکت، سر به سوی آسمان بلند کردند و تکبیر گفتند و به دنبال آن همگان نیز چنین کردند. امرای لشکر که این حالت معنوی را مشاهده کردند، از اسبها پیاده شده، با پای برهنه به دنبال حضرت حرکت کردند. کار به جایی رسید که تمام مردم شهر در حالی که میگریستند به دنبال فرزند پیامبر (ص) به راه افتادند. این کار، یک اقبال عمومی به طرف امام- علیه السلام- و ضربهای خطرناک بر پیکر مأمون بود. او سخت به وحشت افتاد و با بهانه جویی و عذرتراشی، امام را از بین راه بازگرداند و امامت را شخص دیگری عهددار شد. نفوذ معنوی امام چنان عظیم بود که نقشه‌های شوم مأمون نقش بر آب شد و نتوانست نتیجهای مطلوب از عمل خود بگیرد. لذا تصمیم گرفت آن حضرت را به شهادت برساند. امام هنگام ورود به خراسان به منزل حمید بن قحطبه وارد شدند و محل قبر خود را مشخص ساختند. حضرت به ابوالصلت - یکی از اصحاب خود- فرمودند: مأمون مرا شهید خواهد کرد و میخواهد قبر پدرش را قبله قبر من قرار دهد (یعنی مرا طوری دفن کند که روی من به طرف قبر او باشد)، ولی سنگ بزرگی در آن محل است که کسی نخواهد توانست آن را بشکند... آنگاه کیفیت حفر قبر خود را برای وی توضیح دادند. مأمون آن حضرت را با انگور مسموم و بنا به روایتی، با انار مسموم کرده، به شهادت رساند. در تاریخ شهادت آن حضرت اختلاف است. بعضی ۱۴ و بعضی ۱۷ و بعضی روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ و بعضی ۲۳ ذیقعد را تاریخ شهادت ایشان دانسته‌اند.

شناخت مختصری از زندگانی امام علی بن موسی الرضا (ع)

ولادت

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در روز یازدهم ذیقعد سال ۱۴۸ هجری دیده به جهان گشود (۱). مادر او بانویی با فضیلت بنام «تُكْتَم» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم علیه السلام - «طاهره» نام گرفت (۲). کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال ۱۸۳ هجری) در سن ۳۵ سالگی عهددار مقام امامت و رهبری ائمه گردید. خلفای معاصر حضرت مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت «عبدالله المأمون» بود. امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری (در سن ۵۵ سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد (۳).

امام در عصر هارون

از سال ۱۸۳ هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام - در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید. این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا علیه السلام - به شمار می‌رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی‌شد و حضرت آزادانه فعالیت می‌نمود، از این رو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت. شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر علیه السلام - بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می‌کرد خود را از این

جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمله ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است!» (۴) مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی علیه السلام - است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم علیه السلام - بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت: پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی علیه السلام - تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد!). هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد: آنچه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می خواهی یکباره شمشیر بر دارم و همه علوئین را بکشم؟! (۵) خشم هارون، درباریان را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد در باره آن حضرت به سعایت پردازد علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آنجا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را بر حذر می داشتند و امام علیه السلام - به آنان اطمینان می داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید! صفوان بن یحیی می گوید: چون امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام - در گذشت و علی بن موسی الرضا علیه السلام - امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد: شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می ترسیم فرمود: او هر چه می خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست (۶) نیز از محمد بن سنان نقل شده (۷) که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم: شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشسته‌اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می چکد!! فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم ۶ نیرو و جرأت می بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!! (۸)

امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و «عبدالله المأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود) ولیعهد دوم قرار داد در سال ۱۹۳ هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی رحمی و درندگی که نشان می دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده‌اند هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلابها و نهضتهای خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح - فتنه‌ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت - برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال ۱۹۳ هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت بر جای گذاشت (۹)

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند. از خلافت امین بیش از ۱۸ روز نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایت عهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آنها این کار را مصلحت ندیدند، مگر یک نفر بنام «علی بن عیسی بن ماهان» که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد و پس از یک

سلسله درگیریهای نظامی سرانجام امین در سال ۱۹۸ هجری کشته شد (۱۰) بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت. آزادی نسبی امام در زمان امین در دوران حکومت امین، و سالهایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی‌خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سالهای کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولایت عهد و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا علیه‌السلام - خصوصاً نیافت و ما می‌توانیم این سالها (۱۹۳-۱۹۸) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیت‌های فرهنگی آن حضرت بدانیم (۱۱)

مأمون کیست؟

مادر مأمون کنیزی خراسانی بنام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی‌مادر پرورش یافت. مورخان نوشته‌اند که: مادر وی زشت‌ترین و کثیف‌ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود، و این خود مؤید داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می‌کند (۱۲) ولادت مأمون در سال ۱۷۰ هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال ۲۱۸ هجری رخ داد. مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود پروراند. مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش نیز «طاهر بن حسین ذو الیمینین» بود.

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد درمی‌یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می‌دید، و به همین دلیل آستین همت بالا-زد و برای آینده به برنامه‌ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه‌ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آنها کوتاه است. او از اشتباه‌های امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می‌کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می‌کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می‌گرفت. در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبخیر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت. برخی می‌گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود. «ابن ندیم» درباره‌اش چنین گفته است: «آگاه‌تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از حضرت علی علیه‌السلام - نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آنها، از همه‌شان دانشمند تر خواهد بود». سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده‌اند: به لحاظ دوران‌دیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لکه‌دار کرده بود». پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «تصمیم گرفته‌ام ولایت عهد را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیشتر می‌پسندم، خط مشیش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف و سستیش آسوده‌خاطرم، و او کسی جز «عبدالله» نمی‌باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهش‌های نفسانی است،

دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می‌شوند، درحالی که عبدالله شیوه‌ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است» (... ۱۳).

امام هشتم در عصر مأمون

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام علیه‌السلام - ورق خورد و صفحه تازه‌ای در آن گشوده شد؛ صفحه‌ای که در آن امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - سالهایی را با اندوه و ناملايمات بسیار به سر برد. غاصبین خلافت - چه آنها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس - بیشترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی علیه‌السلام - داشتند؛ کسانی که مردم - و لا اقل توده انبوهی از آنها - خلافت را حق مسلم آنان می‌دانستند و علاوه بر این هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می‌یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی علیه‌السلام - همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می‌رسیدند. اما مأمون احیانا اظهار علاقه به تشیع می‌کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی‌توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام علیه‌السلام را به زندان بیفکنند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد، از این رو روش تازه‌ای اندیشید که گرچه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود، اما در هر حال خوش‌نماتر و کم‌محدورتر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت. مأمون تصمیم گرفت امام علیه‌السلام را به مرو، مقر حکومت خود، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد.

چرا مأمون می‌خواست خلافت را به امام واگذارد؟

دعوت مأمون از امام علیه‌السلام به خراسان مأمون ابتداءً از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (۱۴) امام - علیه‌السلام - از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه‌های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام - علیه‌السلام - همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود. (۱۵) مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجأ بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچ وجه از ادای احترام به کاروانیان و بخصوص امام - علیه‌السلام - خودداری نکند، اما امام - علیه‌السلام - برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می‌نمود. روزی که می‌خواست از مدینه حرکت کند خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده‌ام بر نخواهم گشت. (۱۶) آنگاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست. «مخول سیستانی» می‌گوید: در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفر به خیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می‌شوم و در غربت جان می‌سپارم و در کنار هارون دفن می‌شوم! (۱۷) طریق حرکت کاروان امام - علیه‌السلام - از مدینه به مرو - طبق دستور مأمون - از راه بصره و اهواز و فارس بود، شاید به این جهت که از جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (۱۸)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (۱۹)

ورود به پایتخت

موکب امام - علیه‌السلام - روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن

سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت. پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن حضرت واگذار نماید. امام - علیه السلام - از پذیرفتن این پیشنهاد به شدت امتناع کرد. فضل به سهل با شگفتی می گفت: خلافت را هیچگاه چون آن روز بی ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی - علیه السلام - واگذار می نمود و او از قبول آن خودداری می کرد. (۲۰) مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می زد گفت: حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر! امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار. مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله ای را با خشونت و تندی گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت: «عمر بن خطاب وقتی از دنیا می رفت شورا را در میان ۶ نفر قرار داد که یکی از آنها امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بود و چنین توصیه کرد که هر کس مخالفت کند گردنش زده شود ...! شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره ای جز این نمی بینم!» (۲۱) او از این هم صریح تر امام - علیه السلام - را تهدید و اکراه نمود و گفت: همواره بر خلاف میل من پیش می آیی و خود را از قدرت من در امان می بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایت عهد، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می کنم، و چنانچه باز هم تمکین نکردی به قتل می رسانم!! (۲۲) امام - علیه السلام - ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود: «من به این شرط ولایت عهد تو را می پذیرم که هرگز در امور ملک و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ یک از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضا و فتوا، دخالتی نداشته باشم» (۲۳).

مقام ولایت عهد که هرگز به انجام نرسید

مردم «مرو» خود را برای روزه داری ماه مبارک رمضان سال ۲۰۱ هجری آماده کرده بودند که خبر ولایت عهد امام علیه السلام منتشر شد و همه این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولایت عهد به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایما قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یاد آوری کرد که این امر به انجام نمی رسد!! و آنگاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند. (۲۴) آنگاه تشریفات بیعت طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و حضرت بر مسند ولایت عهد جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام علیه السلام داد، «عباس» فرزند مأمون بود و پس از او «فضل بن سهل» وزیر اعظم، «یحیی بن اکثم» مفتی دربار، «عبدالله بن طاهر» فرمانده لشگر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند. (۲۵) موضوع ولایت عهد امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متأثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود (دل به این کار میند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد!) (۲۶)

مشکلات سیاسی مأمون

بررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می دهد که وی با یک سلسله دشواریها و مشکلات سیاسی روبرو شده بود و برای رهایی از این بن بست ها تلاش می کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، یک سیاست «چند بعدی» در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا علیه السلام بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون را مورد بررسی قرار می دهیم ۱ ناخشنودی عباسیان از مأمون با آنکه به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی به مراتب از امین شایسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، اما بنی عباس با وی

مخالف بودند و چنانکه نقل کردیم هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می‌کرد. شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دیدند برادرش امین ی عباسی اصیل به شمار می‌رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوهی منصور دوانیقی بود، او بزرگترین زن عباسی به شمار می‌رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود، مرد عربی که جدش آزاد شده‌ی عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت. اما مأمون: وی، اولاً، در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می‌کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه، متهم بود به اینکه مایل به علویان است، ضمناً میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه‌ی بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه‌کاره‌ی مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل ایرانی. عباسیان از ایرانیان می‌ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو بزودی جای آنها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند. ۲ موقعیت برتر امین دارای دار و دسته‌ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در را تثبیت قدرتش کار می‌کردند. اینها عبارت بودند از: دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان (اگر نگوییم همه‌شان) مادرش زبیده، و بلکه عربها با توجه به این نکته که اینان همان شخصیت‌های با نفوذی بودند که رشید را تحت تأثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می‌نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه‌ی اطاعت از آنان مجبور شد که مقام ولایت عهد را به فرزند کوچکتر خود، یعنی امین، بسپارد و فرزند بزرگتر خود، مأمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد. شاید حس گروه‌گرایی و تعصب نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولایت عهد امین نقش مهمی بازی کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد. گذشته از این، با توجه به نقشی که مسأله‌ی نسب در اندیشه‌ی عربها دارد، رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر مأمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده‌اند: در سال ۱۷۶ رشید پیمان ولایت عهد را برای مأمون پس از برادرش امین بست. مأمون از لحاظ سنی ی ماه بزرگتر از امین بود، اما امین، زاده‌ی زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام «مراجل» زاده شده و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود، ولی این امر البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده‌اش در مسأله‌ی حکومت ایجاد نمی‌کرد، چه، او نمی‌توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند، بنابراین آیا مأمون می‌توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟ مأمون چگونه می‌توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی چگونه می‌بایستی پایه‌های آن را مستحکم سازد؟! اینها سوالهایی بود که پیوسته ذهن مأمون را مشغول می‌داشت، و او می‌بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه، پاسخ آنها را بجوید و آنگاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخها شروع کند. اکنون موضع گروههای مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم، تا ببینیم او در میان کدامیک از آنها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبیهایی که انتظارشان می‌رفت هم بر ضد خودش و هم بر ضد حکومتش به مقابله برخیزد. ۱- موضع علویان در برابر مأمون علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ ی از عباسیان تن در نمی‌دادند، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. بعلاوه مأمون به دود مانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه، از دست آنان

بیش از آنچه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند. همه می‌دانیم که بنی عباس چگونه خونهای علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خوشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه‌ی ننگ کافی بود که فرزند رشید بود، کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه برافکند. ۲- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به این علت بود که چنانکه گفتیم مادرش، مریش و متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و این امر با تعصب خش عربی، که همه‌ی اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم قرآن و پیامبر (ص)) زیر دست و اسیر نژادی خاص می‌خواست، سازگار نبود، خاصه آنکه ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بیمایه‌ی عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر کس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، از این رو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود. ۳- کشتن امین و شکست آرزو کشتن امین بظاهری پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می‌رفت، ولی خالی از عکس‌العملها و نتایج منفی بر ضد مأمون و هدفها و نقشه‌های او نبود، به ویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس‌العملها دامن می‌زد: او دستور قتل امین را به «طاهر» صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده‌ی شکر ۱ میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن موجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کند پس از این نمایشها دیگر از عباسیان و عربها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌رفت، و آنان چه موضعی می‌توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند! کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده‌ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت.

موقعیت دشوار

علامه بر این، خراسانیان نیز که خود، مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند، اکنون از او برگشته، خطری برای او به شمار می‌رفتند. در این میان، علویان نیز از فرصت برخوردار شدند و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده، به صف آرای و افزودن فعالیت‌های خود پرداختند. حال شما خوب می‌توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به ویژه آنکه فهرستی از شورشهای علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید: شورشهای علویان ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشگریانش با هر سپاهی که روبرو می‌شدند آن را تار و مار می‌کردند و به هر شهری که می‌رسیدند، آنجا را تسخیر می‌کردند. می‌گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید. حتی در بصره، که تجمع گاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زید النار قیام کرد. در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به «دیباج»، قیام کرد که «امیر المومنین» خوانده می‌شد. در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید. در مدینه، محمد بن سلیمان بن داوود بن حسن قیام کرد. در واسط که بخش عمده‌ی مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد. در مدائن، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد. خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدام به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد، حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه‌ای به

وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته‌اند تا فرمان او را ابلاغ کند (۲۷)

راه حل چند بُعدی

مأمون در یافته بود که برای رهایی از این ورطه، باید چند کار را انجام دهد: ۱ فرو نشاندن شورشهای علویان. ۲ گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع است. ۳ از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند. ۴ کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش. ۵ دوام تأیید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان. ۶ راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهان شان. ۷ تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون، چه او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود. ۸ و بالاخره ایجاد مصونیت برای خویشان در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گرانقدر تهدید می‌کرد، آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا علیه السلام بسیار بیم داشت و می‌خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد. بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا علیه السلام و شرکت او در حکومت، این هدفها تأمین می‌شد، زیرا با شرکت آن حضرت که در رأس علویان قرار داشت در حکومت، علویان خلع سلاح می‌شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می‌شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می‌رفت. از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تأیید واقع می‌شد و نیز چنین وانمود می‌کرد که اگر برادر خویش را کشته، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است. از همه‌ی اینها گذشته، با آوردن امام رضا علیه السلام به مرو و کنترل فعالیتهای او، از خطر او ایمن می‌شد. تنها اعراب و عباسیان می‌مانند که مأمون می‌توانست که آن هم به کم ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند.

نقد و بررسی

قرائن و نشانه‌های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایت عهد امام رضا علیه السلام کاملاً مشکوک می‌سازد: راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می‌خواست خلافت را به علی بن موسی علیه السلام منتقل کند: ۱ چرا همان طور که امام علیه السلام در مدینه بود، این کار را نکرد و آن حضرت را با اکراه تحت نظر مأمورین به مرو آورد، درحالی که می‌توانست در مرو به نام امام علیه السلام خطبه بخواند و خطه‌ی ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگهداری کند و امام علیه السلام هم در مدینه، در پایگاه «نبوت»، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟ ۲ چرا دستور داد امام علیه السلام را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد، و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می‌رسد، عبور دهند و از کوفه و قم عبور نکنند؟ در حالی که در کوفه و قم از امام علیه السلام استقبال بیشتری می‌شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می‌گشت؟ ۳ چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می‌داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می‌بایست ولایت عهد بعد از حضرت رضا علیه السلام را به امام جواد علیه السلام واگذار و یا لاقلاً به اختیار امام بگذارد؟ ۴ ولیعهد بودن امام علیه السلام آنهم با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدی می‌کرد؟ با توجه به این که عمر امام علیه السلام در حدود ۲۰ سال بیشتر از مأمون از بود و طبعاً روی حسابهای عادی پیش بینی می‌شد که امام علیه السلام زودتر از مأمون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی‌رسید. ۵ مأمون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می‌کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام علیه السلام شد، دست به تهدید زد و حضرت را با جبر و اکراه به قبول ولایتعهد و ادار کرد؟ ۶ چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا به هر سبب به شهادت رسید، مأمون که همان ارادت را به امام جواد علیه السلام اظهار می‌کرد، مقام ولایت عهد را به آن حضرت تفویض نکرد؟ ۷ چرا مأمون در جریان مشهور نماز عید

حضرت را از راه باز گردانید و نخواست توجه توده‌ی مردم به آن حضرت جلب شود؟ ۸ چرا وقتی مأمون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذارد که حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟ اینها سوالاتی است که شاید ابتداً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آنها می‌تواند بخوبی روشن سازد که مأمون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت (۲۸)

دلایل امام برای پذیرفتن ولایت عهد

هنگامی امام رضا علیه السلام ولیعهدی مأمون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خویش را به رایگان از دست می‌دهد، بلکه علویان و دوستداران حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می‌شوند. بر امام لازم بود که جان خویش و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدن شان نیاز بسیار داشت. اینان بایستی باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌ها باشند. آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه، در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه‌ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحثهای فلسفی و تردید نسبت به مبادی خدانشناسی، ارمغان کفر و الحاد می‌آورد؟ از این رو بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کار زار شد. حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گره‌گشای سید شهیدان گرهی از کار بسته‌ی امت می‌گشود. علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می‌رفت دائر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته‌ای دارند. دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم خاندان پیامبر ۹ را در صحنه‌ی سیاست حاضر بباند و به دست فراموشی شان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی‌آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سوال «ابن عرفه» داد، نظر به همین مطلب داشت. ابن عرفه از حضرت پرسید: ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه‌ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟ امام پاسخ داد: به همان انگیزه‌ای که جدم علی علیه السلام را وادار به ورود در شورا نمود (۲۹). گذشته از همه‌ی اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره‌ی واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می‌داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

اینها که گفتیم هرگز دلیلی بر میلی باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی‌باشد، بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد، او می‌دانست که هرگز از دسیسه‌های مأمون و دار و دسته‌اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام بخوبی در می‌کرد که مأمون به هر وسیله‌ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواید آمد. تازه اگر هم فرض می‌شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنانکه گفتیم با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می‌نمود. پس اینها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود. از همه‌ی اینها که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می‌داشت، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه‌ی حکمرانی وی خشنود نبودند، حتمی بود. همچنین توطئه‌های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه‌ی نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه‌اش اجرای احکام خدا به شیوه‌ی جدش پیامبر (ص) و علی علیه السلام بود، امام را با مشکلات زیان باری روبرو می‌ساخت. فقط اتخاذ موضع منفی درست بود با توجه به تمام آنچه گفته شد درمی یابیم که برای امام

علیه السلام طبیعی بود که اندیشه‌ی رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند، چه، نه تنها هیچ ی از هدفهای وی را به تحقق نمی‌رساند، بلکه بر عکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدفها و آمال شان نیز می‌گردید. بنابراین، اقدام مثبت در این جهت ی عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می‌شد.

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اینکه امام رضا علیه السلام در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی‌توانست این مقام را وسیله‌ی رسیدن به اهداف مقدس خویش قرار دهد، و از سویی هم امام نمی‌توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان چهره‌ی موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه‌ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه‌های مأمون پیش برود (۳۰). امام رضا علیه السلام به صورتهای گوناگونی برای خنثی کردن توطئه‌های مأمون موضع گرفت که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود. این موضع گیریها: نخستین موضعگیری امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خود داری کرد و آنقدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی‌باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده‌اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود. اتخاذ چنین موضع سرسختانه‌ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی‌گیرد و بخوبی به توطئه و هدفهای پنهانش آگاهی دارد. با این شیوه امام توانسته بود ش مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد موضعگیری دوم بر رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر که را که می‌خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد علیه السلام را هم نیاورد، در حالی که آن ی سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می‌بایست امام طبق گفته‌ی مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد. موضعگیری سوم در ایستگاه نیشابور، امام با نمایاندن چهره‌ی محبوبش برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند: خداوند متعال می‌فرماید: کلمه‌ی توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) دَرِ مَنْسِت، و هر کس به دَرِ مَنْ داخل شود از کیفرم مصون می‌ماند. در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند. جالب توجه آنکه می‌بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد. و با آنکه داشت به یک سفر سیاسی به مرو می‌رفت هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان نهاد. به جای همه‌ی اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله‌ای معطوف کرد که مهمترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می‌رفت. آری، امام در آن شرائط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه، توحید پایه‌ی هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کم آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می‌یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است. ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می‌خواست بفهماند که جامعه‌ی وسیع و پر تکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

ابطه‌ی مسأله‌ی ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه‌ی امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می‌اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سراز عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت: «کلمه‌ی توحید شروطی هم دارد، من از جمله‌ی شروط آن هستم». در اینجا امام ی مسأله‌ی بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسأله‌ی «ولایت» را که چون تنه‌ای برآمده از ریشه‌ی درخت توحید است. آری، اگر ملت خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسأله‌ی رهبری حکیمانه و داد گرانه برایش حل شود، هرگز آموزش به سامان

نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگرند جهان صحنه‌ی تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌هایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطلت خواهند کشانید... اگر برآستی رابطه‌ی ولایت با توحید را در کنیم، خواهیم دریافت که گفته‌ی امام: «و من از جمله‌ی آن هستم» بای مسئله‌ی شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می‌خواست ی موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند. لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله‌ی سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه‌ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند اینجا که امام می‌خواست مسئله‌ی «رهبری امت» را به مبداء علی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره‌نامه‌ی تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند. امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده‌ها درهم کوبید، چه، او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس ی حکومت مشروع و اسلامی است. موضعگیری چهارم امام علیه السلام چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی هیچ کدام را نمی‌پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست. امام با این گونه موضعگیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بر دارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می‌خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز بر ضد مأمون و کارهایش ش و تردید افکند. موضعگیری پنجم امام رضا علیه السلام، به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می‌کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است. افزون بر این، مردم را گاه‌گاه از این موضوع نیز آگاه می‌ساخت که مأمون بزودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام بصراحت می‌گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود. امام تنها به گفتار بسنده نمی‌کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می‌کرد. بدیهی است که اینها همه عکس نتیجه‌ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می‌داشت، به بار می‌آورد. موضعگیری ششم امام علیه السلام از کوچکترین فرصتی که به دست می‌آورد سود جست، این معنا را به دیگران یاد آوری می‌کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه بر گرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر داشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان می‌ساخت. موضعگیری هفتم امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آنها از مأمون چنین خواسته بود: امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد. مأمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می‌بینیم که امام بر پاره‌ای از هدفهای مأمون خط بطلان کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر: الف اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی. ب سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان ی نظام حکومتی تأمین نمی‌کرد. ج مأمون بر خلاف نقشه‌هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی‌توانست کارهایی را بنام امام و به دست او انجام دهد. د امام هرگز حاضر نبود تصمیمهای قدرت حاکم را اجرا سازد (۳۱). شرائط خاص فرهنگی جامعه‌ی اسلامی در عصر عباسیان با اینکه اسلام در عصر پیامبر (ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیر بنایی محکم و استوار داشت بعد از رحلت آن حضرت بسرعت رو به گسترش نهاد، آنچنانکه در مدت

کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فرا گرفت و باقی مانده‌ی تمدنهای پنجگانه‌ی عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره‌ی داغ خود فرو برد تا آنچه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آنچه مثبت و مفید بود زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغهی الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفتهای سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانشهای آن کشورها به محیط جامعه‌ی اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود. علمای اسلام که فروغ اندیشه‌ی خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانشهای دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «ماده‌ی» فرهنگ و تمدن گذشته، «صورت» نو و صبغهی اسلامی زدند. ترجمه‌ی آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید). البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله‌ی عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این نتیجه‌ی مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه‌ی علم بود که برای علم و دانش وطنی قائل نبود و به حکم: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ وَ أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ»، مسلمانان را به دنبال آن می‌فرستاد، هر چند در دور افتاده ترین نقاط جهان یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این راه حتی خون قلب بود. در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمه‌ی کتابهای آن فیلسوف افتاد، نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه‌ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت. مأمون جمعی از دانشمندان را مانند «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «بیت الحکمه» (کتابخانه‌ی بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمور انجام این مهم نمود. آنان آنچه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه‌ی آنها را داد (۳۲). بدون ش خوابهای سیاست بازان کهنه کاری همچون مأمون، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد! آنها در این خوابها اموری را می‌بینند که پایه‌های کاخ بیداد گریشان را محکم می‌سازد و به هر حال این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد: ۱ مأمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه‌ای کسب کند. ۲ او می‌خواست به این وسیله‌ی نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند. ۳ هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه‌ی اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه‌های حکومت بود. ۴ او می‌خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (ص) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدین وسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد. ۵ او می‌خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهایی همچون ایران، روم و مصر را دارد. البته منافاتی در میان این احتمالات پنجگانه نیست و ممکن است همه‌ی آنها مورد توجه مأمون بوده، ولی علت هر چه باشد در این مسأله ش نیست که او در ترجمه‌ی کتابهای یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می‌گویند گاه در مقابل وزن کتابها طلا می‌داد، و به قدری به ترجمه‌ی کتابها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می‌شد علامتی می‌گذاشت، و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می‌کرد، با حکما خلوت می‌نمود و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می‌کرد (۳۳) و به این ترتیب نشر علوم و دانشهای دیگران، در کنار دانشهای اسلامی، مسأله‌ی مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه‌ی تیز و حساسی در این گونه امور دارند خط مأمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرامی داشتند و در نتیجه، مترجمین بسیاری از عراق، شام، ایران به بغداد آمدند (۳۴). «جرجی زیدان» مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می‌نویسد: هارون الرشید (حک ۱۷۰ تا ۱۹۳) موقعی به خلافت رسید که به واسطه‌ی آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و

سریانی به بغداد افکار مردم تا حدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیر مسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می‌کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه، فکر می‌کردند که جز طب علوم بیگانه‌ی دیگر مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستانار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره‌ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می‌داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آنجا که اگر کشوری یا شهری را فتح می‌کردند کتابهای آنجا را آتش نمی‌زدند و نابود نمی‌ساختند بلکه دستور می‌دادند کتابها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنانکه هارون پس از فتح «آنکارا» و «عموریه» و سایر شهرهای روم کتابهای بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آنها را به بغداد حمل کرد و طیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کند. اما کتابها مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی‌شد. در زمان هارون کتاب «أقلیدس» برای مرتبه‌ی اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونیه» می‌گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «مأمونیه» می‌خوانند. «یحیی بن خالد برمکی» در زمان هارون کتاب «مَجَسَطِی» را به عربی ترجمه کرد و عده‌ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون بخوبی از عهده برنیامدند هارون «ابا حسان» و «سلما»، مدیر بیت الحکمه، را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتابهای فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر ی از آنان درباره‌ی امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می‌رسید بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می‌کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی‌داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث در می‌کرد و آن را مخالف نظر دیگران می‌دید نظر خود را آشکارا می‌گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می‌کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دوره‌ی صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه‌های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله‌ی آنها فرقه‌ی «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می‌باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود معلوم می‌گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می‌آید.

مأمون و اعتزال

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد. و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه‌ی رای و قیاس موافق بود و از همینرو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از رای و قیاس) بسیار نزدی است، چون طایفه‌ی مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته‌های ارسطو می‌دیدند دنبال او را می‌گرفتند و از او برای تأیید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می‌کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنداقه، این فکر (پیروی از منطق) بیشتر شایع شد. طایفه‌ی برامکه نیز از پیروان رای و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از مأمون به ترجمه‌ی کتابهای علمی مشغول شدند و در خانه‌های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی

تظاهر به آن عمل نمی‌کردند. همین که مأمون خلیفه شد (حک ۱۹۸ ۲۱۸) اوضاع تغییر یافت، چه، مأمون مرد باهوش و مطلعی بود و به طریقه‌ی قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه‌ی قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف، ابراهیم بن سیار و غیره) را به خود نزدی ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پا برجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون حرفه‌هایی که اظهار آن (به علت بیم از فقهای عامه) ممکن نبود، بی‌پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می‌باشد. اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می‌ترسیدند که مبادا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که «فضیل بن عیاض» علناً می‌گفت: من از خدا برای هارون طول عمر می‌خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم. اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهای عامه که این را دیدند، جار و جنجال بر پا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز بر خلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی‌توانست از نظر خود بر گردد، از راه مناظره و مباحثه‌ی علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته‌های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تأیید مباحث منطقی دستور ترجمه‌ی کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هر چه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه‌ها را مطالعه می‌کرد و عقیده‌اش درباره‌ی معتزله در اثر مطالعه‌ی کتب مزبور محکمتر می‌گشت، ولی این تمهیدات در جلب عامه‌ی مردم به عقاید مأمون تأثیر چندانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش یا مخالفان اعتزال به خشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود به «اسحق بن ابراهیم»، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هر کدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند به آنان تعلیم داده شود (۳۵). با توجه بدانچه گفتیم، چنان به نظر می‌رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی، از ترجمه‌ی علوم یونانی به عربی با نداشت و ابتداءً برای تأیید مذهب معتزله به ترجمه‌ی کتب منطق و فلسفه دست زد، سپس به ترجمه‌ی کلیه‌ی تألیفات ارسطو از فلسفه و غیره پرداخت و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری ترجمه‌ی آن کتابها آغاز گشت. معتزله مانند تشنه‌ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان، حربی تازه‌ای به دست آوردند (۳۶).

ترجمه‌ی کتب علمی خارجی

دکتر «ابراهیم حسن» نیز در این باره چنین می‌نویسد: ترجمه‌ی کتابهای بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت «خالد بن یزید بن معاویه» نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی درآورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فرا خواند و خواست تا بسیاری از کتابهای یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می‌کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران «عبدالملک مروان» دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگرداندند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند. زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آنجا که این دولت رو به پارسیان داشت، عربان و پارسیان در پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. «منصور» فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه کنند. «حنین بن اسحاق» بعضی از کتابهای «سقراط» و «جالینوس» را برای وی به عربی برگرداند. ابن مقفع، «کلیله» را به عربی درآورد و نیز کتاب «اقلیدس» را ترجمه کرد و جز «ابن مقفع» بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه‌ی متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مولف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان. در دوران هارون ترجمه

رواجی دیگر یافت: از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتابهایی به تصرف وی افتاد و او گفت: از کتابهای یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می‌کردند و ایشان را عطا‌های خوب می‌دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می‌کرد و مخصوصاً به ترجمه‌ی کتابهای یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. «ابن ندیم» می‌گوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه‌هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه‌ی روم بود، کتابهایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «دارالحکمه»، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتابها هر چه خواستند بر گرفتند و چون نزد مأمون بردند دستور داد تا آنها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند. «قسطن بن لوقا» در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه‌های فارسی بود. تشویق و تأیید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملو می‌رفتند و بسیاری از کتابها به همت توانگران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پیروان «شاکر» منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتابهای ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها «حنین بن اسحاق» را به دیار روم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد. در دوران مأمون ریاضیدان‌های بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره‌ی جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه‌ی نتیجه‌ی طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره‌ی ترجمه‌ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله «یعقوب بن اسحاق کندی» را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تألیفات خود از روش ارسطو پیروی می‌کرد و بسیاری از کتابهای فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره‌ی حرانی و عمرو بن فرخان طبری. عباسیان همه‌ی علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حکم و سیر ترجمه کردند. «ابن ندیم» می‌گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرری می‌دادند. در دوران اموی کتابخانه‌ی مهمتی نداشت و چون به دوران عباسی کار ترجمه بالا گرفت و کاغذ سازی پیش رفت، و زاقان پدید شدند که کارشان نویساندن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیع داشتند که دانشوران و ادیبان در آنجا فراهم می‌شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه‌های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی در آن نگهداری می‌شد و بعدها همین کتابخانه‌ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد. «دار الحکمه» که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تأیید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه‌های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه‌ی علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آنجا می‌رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه‌ی مردم دیگر رواج می‌دادند. ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می‌کردند. «مسعودی» می‌گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می‌شدند (۳۷).

نقش امام رضا (ع) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاشهای علمی، آنچه مایه‌ی نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهنه‌های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبانهای یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می‌کردند. یقیناً همه‌ی آنها در کار خود حسن نیت نداشتند و گرهی از

آنان سعی می‌کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود، به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب بظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و بسرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آرایش نفوذ کرد (۳۸).

مسئلاً در آن زمان ی هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد در دربار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد، و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذرانند، دردها و ناخالصیها را بگیرد و تنها آنچه را که صافی و بی غل و غش است در اختیار جامعه‌ی اسلامی بگذارد. مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه‌ی سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می‌زیست و بخوبی از این وضع خطرناک آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تند باد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه‌ی اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه‌ی خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید. اهمیت این مسأله آنگاه روشنتر می‌شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده‌اند در هیچ عصر و زمان چنان حکومت گسترده‌ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می‌دانند). در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت: ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه‌ی اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره‌ی اروپا بود یا بیشتر! (۳۹) طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می‌کرد و این نفوذ، مایه‌ی اختلاط و آمیختگی آنها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، در حالی که غث و سمین و سره و ناسره در آن فرهنگها با هم مخلوط بود انگیزه‌ی اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره مأمون پس از تحمیل مقام ولایتعهد بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان جلسات گسترده‌ی بحث و مناظره تشکیل داد، و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، به این جلسات دعوت کرد بی شک پوشش ظاهری این دعوت اثبات و تبیین مقام والای امام علیه السلام در رشته‌های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است ۱ گروهی که با بدبینی این مسائل را می‌نگرند و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرشهای سیاسی جباران بر بدبینی است می‌گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام علیه السلام را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت علیهم السلام علاقه داشتند و عشق می‌ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام علیه السلام تنها به مسائل ساده‌ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است گروهی فوق، برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می‌کنند. چنانکه در روایتی از نوفلی، یار نزدیک امام علیه السلام، می‌خوانیم سلیمان مروزی، عالم مشهور علم کلام، در خطبه‌ی خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت پسر عمویم علی بن موسی علیه السلام از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علی را دوست دارد، اگر مایلی روز ترویه (روز هشتم ماه ذی الحجّه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمومنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سوال کنم، مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید، من نمی‌توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم مأمون گفت: هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که من می‌دانم تو در علم و مناظره توانا هستی سلیمان گفت: اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود. (۴۰) (این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام علیه السلام در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب

را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت شاهد دیگر حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است. هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می‌داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت علیهم السلام به بحث می‌نشست و امامت امیر مومنان علی علیه السلام و برتری او را بر تمام صحابه روشن می‌ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تقرب جوید، امام علیه السلام به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود «فریب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی‌رساند، ولی چاره‌ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید!» (۴۱ البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیر مومنان علی دفاع کند، زیرا از یک سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار «الرضا من آل محمد» بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند، و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می‌دادند که عاشق مکتب اهل بیت علیهم السلام بودند و برای حفظ آنها راهی جز این نداشت به هر حال تعبیرات امام علیه السلام در حدیث فوق بخوبی نشان می‌دهد که مأمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت، چنانکه ابوالصلت، پیشکار امام، در این باره می‌گوید ... «از آنجا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می‌یافت، مأمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه‌ی کشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه‌ی مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام علیه السلام دشمنان خود از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن صابئی، منکر خدا و ... همه را در بحث محکوم نمود» (... ۴۲) جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام علیه السلام دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد و این مسأله قابل دقت است خود امام علیه السلام هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می‌فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به تواتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه‌ی عبرانیان، با موءبدان به شیوه‌ی پارسیشان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبانهای خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده، و یقیناً پشیمان خواهد شد (... ۴۳) و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می‌شود ۲ اگر از این انگیزه صرف‌نظر کنیم انگیزه‌ی دیگری که در اینجا جلب توجه می‌کند این است که مأمون می‌خواست مقام والای امام هشتم علیه السلام را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند، و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، و او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند ۳ انگیزه‌ی دیگری که در اینجا به نظر می‌رسد این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطعی مختلف، سرگرمی‌هایی برای توده‌ی مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسأله‌ی مناظره‌ی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد، و همه‌ی علاقه‌مندان و عاشقان مکتب اهل بیت علیهم السلام در جلسات خود به این مسائل پردازند و از پیروزیهای امام در این مباحث سخن بگویند، و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند، و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد ۴ چهارمین انگیزه‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد، این است که مأمون خود، آدم بی‌فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه‌ی اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً، و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این یک امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد از آنجا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه‌ی سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه‌ی این انگیزه‌های چهار گانه برای مأمون مطرح بوده است در هر صورت با این انگیزه‌ها جلسات بحث و مناظره‌ی گسترده‌ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنانکه خواهیم دید مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد، و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه‌ی معکوس گرفت اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات به سراغ قسمتی از این جلسات

بحث و مناظره می‌رویم، هر چند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحثهایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام علیه السلام پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهی‌ها و سهل انگاری‌ها در کار روات حدیث، و ناقلا در تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمتهایی را مشروح نقل کرده‌اند که همانها می‌تواند مشتت از خروار باشد

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فراوان است، ولی از همه مهمتر هفت مناظره است که ذیلاً فهرست وار از نظر می‌گذرد این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضا آورده و مرحوم علامه‌ی مجلسی نیز در جلد ۴۹ بحار الانوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الامام الرضا جلد ۲ نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از ۱ مناظره با جاثلیق (۲۴۴) مناظره با رأس الجالوت (۳۴۵) مناظره با هر بزرگبر (۴۴۶) مناظره با عمران صابی (۴۷) این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت ۵ مناظره با سلیمان مروزی (۴۸) که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیان صورت گرفت ۶ مناظره با علی بن محمد بن جهم (۷۴۹) مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروزه هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ رهگشا و بسیار آموزنده و پر بار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحثها به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می‌رویم

تلاش مأمون

در عیون اخبار الرضا در این باره چنین می‌خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد بر مأمون شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آنها را فصل بن سهل آنها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند مأمون گفت: همه‌ی آنها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود من شما را برای کار خیری دعوت کرده‌ام، و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد حسن بن سهل نوفلی (۵۰) می‌گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آید و سخنان آنها را بشنوید و اگر دوست ندارید اصرار نمی‌کنم، و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می‌آییم و این برای ما آسان است امام علیه السلام در یک گفتار کوتاه و پر معنا فرمود «سلام مرا به او برسان و بگو می‌دانم چه می‌خواهی؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد» (۵۱) نوفلی که از یاران حضرت بود می‌گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند، در این باره چه می‌اندیشی؟ مأمون چه نقشی در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گرد آورده است؟ وفلی می‌گوید: عرض کردم او می‌خواهد شما را به محک امتحان بزند و بداند پایه‌ی علمی

شما تا چه حد است؟ ولی کار خود را بر پایه‌ی سستی بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است امام علیه السلام فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه‌ای طرح کرده؟ نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا که عالم، واقعیتها را انکار نمی‌کند، اما اینها اهل انکار و سفسطه‌اند، اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است می‌گویند این دلیل را قبول نداریم، و اگر بگویی محمد رسول الله است می‌گویند رسالتش را اثبات کن، خلاصه (آنها افرادی خطرناکند و) ... در برابر انسان دست به مغالطه می‌زنند، و آن قدر سفسطه می‌کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدایت شوم از اینها برحذر باش امام علیه السلام تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می‌ترسی دلائل مرا باطل کنی و راه را بر من ببندند؟ نوفلی (که از گفته‌ی خود پشیمان شده بود) گفت: نه به خدا سوگند من هرگز بر تو نمی‌ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه‌ی آنها پیروز کند امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی که مأمون از کار خود پشیمان می‌شود؟ عرض کرد: آری فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توارت شان بشنود، و در برابر اهل انجیل به انجیلشان، و در مقابل اهل زبور به زبورشان، و در مقابل صابئین به زبان عبریشان، و در برابر موبدان به زبان فارسی شان، و در برابر اهل روم به زبان رومی، و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به زبان خودشان آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آنگاه مأمون می‌داند مقامی را که او در صدد آن است مستحق نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد، و هیچ حرکت و قوه‌ای جز به خداوند متعال عظیم نیست: «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» نوفلی می‌گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسیر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده‌اند، نظرتان در این باره چیست؟ امام فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاء الله خواهم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سویقی (۵۲) نوشید و به ما هم داد نوشیدیم، سپس همراه حضرت بیرون آمدیم تا وارد بر مأمون شدیم مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (۵۳) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام علیه السلام وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام علیه السلام همراه مأمون نشست، اما آنها به احترام امام علیه السلام همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون به گرمی مشغول سخن گفتن با امام علیه السلام بود، سپس رو به جاثلیق کرد و گفت ای جاثلیق! این پسر عمومی من علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است، من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن جاثلیق گفت: ای امیرمومنان! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می‌کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارد که من به او ایمان نیاورده‌ام.

مناظره با جاثلیق

در اینجا امام علیه السلام شروع به سخن کرد و فرمود: ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت: آیا می‌توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند اقرار خواهم کرد هر چند بر ضرر من باشد امام علیه السلام فرمود: هر چه می‌خواهی پرس و جوابش را بشنو جاثلیق: درباره نبوت عیسی و کتابش چه می‌گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می‌کنی؟ امام علیه السلام من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده‌اند، اعتراف می‌کنم، و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد (ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافرم آیا به قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی‌کنی؟ امام علیه السلام آری جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی‌شمارند بر نبوت محمد (ص) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل

مذهب خود بیاوریم امام علیه السلام هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی، آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح، عیسی بن مریم مقدم بود می‌پذیری؟ جاثلیق: این مرد عادل کیست، نامش را بپر امام علیه السلام درباره‌ی «یوحنا» دلمی چه می‌گویی؟ جاثلیق: به به! محبوبترین فرد نزد مسیح را بیان کردی امام علیه السلام تو را سوگند می‌دهم آیا انجیل این سخن را بیان می‌کند که یوحنا گفت: حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی باخبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها به او ایمان آوردند؟ جاثلیق گفت: آری! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می‌شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم امام علیه السلام اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد (ص) و اهل بیتش و امتش در آنها است، تلاوت کند آیا ایمان به او می‌آوری؟ جاثلیق: بسیار خوب است امام علیه السلام به نسطاس رومی فرمود: آیا سِفْرِ سوم انجیل را از حفظ داری؟ نسطاس گفت: بلی، از حفظ دارم سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می‌خوانی؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سِفْرِ سوم را بر گیر، اگر در آن ذکری از محمد و اهل بیتش بود به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت نده سپس امام علیه السلام سِفْرِ سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر (ص) رسید، آنگاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود: ای نصرانی! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم؟ جاثلیق: آری سپس امام علیه السلام نام پیامبر (ص) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد، سپس افزود: ای نصرانی! چه می‌گویی، این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل در این زمینه می‌گوید، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده‌ای و کافر شده‌ای جاثلیق: من آنچه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی‌کنم و به آن اعتراف دارم امام علیه السلام همگی شاهد باشید او اقرار کرد، سپس فرمود: ای جاثلیق: هر سوال می‌خواهی بکن جاثلیق: از حواریان عیسی بن مریم خبر ده که آنها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟ امام علیه السلام: از شخص آگاهی سوال کردی، حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آنها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قریسا و یوحنا دیلمی در رجاز، و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود، و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد سپس فرمود: ای نصرانی به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد (ص) داشت، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می‌گرفت و کم نماز می‌خواند جاثلیق ناگهان متحیر شد و گفت: به خدا سوگند علم خود را باطل کردی، و پایه‌ی کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می‌کردم تو اعلم مسلمانان هستی امام علیه السلام: مگر چه شده؟ جاثلیق: به خاطر اینکه می‌گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود، در حالی عیسی حتی یک روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود امام علیه السلام: برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟ جاثلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می‌کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود امام علیه السلام: ای نصرانی، سوال دیگری از تو دارم جاثلیق، با تواضع، گفت: اگر بدانم پاسخ می‌گویم امام علیه السلام: تو انکار می‌کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می‌کرد؟ جاثلیق در بن بست قرار گرفت و بناچار گفت: انکار می‌کنم، چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد او پروردگار است و مستحق الوهیت امام علیه السلام حضرت یسوع نیز همین کار را می‌کرد و او بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد سپس رو به رأس الجالوت کرده فرمود: ای رأس الجالوت، آیا اینها را در تورات می‌یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد به بابل آورد، خداوند حزقیل را به سوی آنها فرستاد و او مردگان آنها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است، هیچ کس جز منکران حق از آن را انکار نمی‌کنند رأس الجالوت: ما این را شنیده‌ایم و

می‌دانیم امام علیه السلام: راست می‌گویی، سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر، و آنگاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد، مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت سپس امام علیه السلام رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام (ص) را درباره‌ی زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او برشمرد و فرمود: با اینهمه ما هرگز او را پروردگار خود نمی‌دانیم، اگر به خاطر این گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید باید «الیسع» و «حزقیل» را نیز معبود خویش بشمارید، زیرا آنها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگان را گرفت و سر برید و آنها را بر کوههای اطراف قرار داد، سپس آنها را فرا خواند و همگی زنده شدند، موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمی‌توانی این حقایق را انکار کنی، زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته‌اند، پس باید همه اینها را خدای خویش بدانیم جاثلیق پاسخی نداشت بدهد، تسلیم شد و گفت: سخن، سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست سپس امام علیه السلام در باب کتاب اشعیا از او و رأس الجالوت سوال کرد. او گفت: من از آن بخوبی آگاهم. فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت: من کسی را دیدم که بر دراز گوشی سوار است و لباسهایی از نور در تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (ص)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است امام علیه السلام افزود: ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می‌روم و «بارقلیطا» می‌آید و درباره‌ی من شهادت به حق می‌دهد (آن گونه که من درباره‌ی او شهادت داده‌ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند؟ (۵۴ جاثلیق: آنچه را از انجیل می‌گویی ما به آن معترفیم سپس امام علیه السلام سوالات دیگری درباره‌ی انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد نوشته شدن آن به وسیله‌ی چهار نفر: مرقس، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیلهایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقضهایی از کلام جاثلیق گرفت جاثلیق به کلی درمانده شده بود، به گونه‌ای که هیچ راه فرار نداشت. لذا هنگامی که امام علیه السلام بار دیگر به او فرمود: ای جاثلیق، هر چه می‌خواهی سوال کن، او از هر گونه سوالی خود داری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سوال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی‌کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو (باشد). (۵۵)

پی نوشتها

۱- طبرسی، اعلام الوری یا اعلام الهدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص ۳۱۳ کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۱ ه. ق، ج ۱، ص ۴۸۶ شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص ۳۰۴. ۲- طبرسی، همان کتاب، ص ۳۱۳ مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹، ص ۵ و ۷ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۴. ۳- کلینی، همان کتاب، ص ۴۸۶ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۰۴. ۴- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۸، ص ۲۲۷ صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۰۰. ۵- صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲۶ علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمیه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه. ق، ج ۳، ص ۱۰۵. ۶- صدوق، همان کتاب، ص ۲۲۶ علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۰۵ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵. ۷- لینی، الروضه من الکافی، ط ۴، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۲ ه. ق، ص ۲۵۷- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۵۲- ۵۹ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵. ۸- امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می‌کرد، چنانکه روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود ...: «این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دست خطم در شرق و غرب اجرا می‌شد. در آن موقع استر خود را سوار

می‌شدم و آرام در کوجه‌های مدینه راه می‌پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترم‌تر نبود» (... مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المكتبة الاسلامیة، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹، ص ۱۵۵ کلینی، الروضة من الکافی، ص ۱۵۱- نیز ر. ک به: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۷. ۹- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۵۸-۵۹. ۱۰- الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۶، ص ۸۷. ۱۱- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۶۰. ۱۲- این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می‌کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت‌ترین کنیز آشپز خانه‌اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیات‌های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار کنیزی بنام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حیاة الحیوان، قاهره، مکتبة التجاریة الکبری، ۱۳۸۳ ه. ق). این داستان منافات با آن ندارد که گفته‌اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش، ص ۹۷). ۱۳- مرتضی الحسینی همان کتاب، ص ۹۷-۱۰۰. ۱۴- در مدارک اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولایت عهد آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته ابراز نمی‌کرده است. در این میان، تنها بیهقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می‌نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایت عهد بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته‌اند و ثانیاً، نقل بیهقی، از ابتدا بحث از ولایت عهد دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می‌نویسند: مأمون به حضرت ابتدأً پیشنهاد انتقال خلافت می‌کرد. با این حال در بعضی از رساله‌هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسأله به کلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده‌اند (محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم انتشارات نسل جوان، ص ۷۲). ۱۵- علی بن عیسی الاربلی، کشف العمّة، تبریز، مکتبة بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه. ق، ج ۳، ص ۶۵ - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ص ۳۰۹ قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه. ق، ص ۲۴۷. ۱۶- مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المكتبة الاسلامیة، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹، ص ۱۱۷، نیز ر. ک به: علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۹۵. ۱۷- مجلسی، بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷. ۱۸- مرحوم سید عبدالکریم بن طاووس، صاحب فرحة الغری، متوفای ۶۹۳ ه، شرحی در مورد ورود آن حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی‌شود. با توجه به اینکه شیخ صدوق علیه الرحمة که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی‌کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می‌کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی‌رسد (محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۷۴). ۱۹- محقق، همان کتاب ص ۷۰ - ۷۴. ۲۰- الاربلی، همان کتاب ج ۳، ص ۶۶ شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ص ۳۱۰ قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه. ق، ص ۲۴۸. ۲۱- شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۰ - علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۵ طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ص ۳۳۳ قتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۸. ۲۲- صدوق، علل الشرایع، قم، منشورات مکتبة الطباطبائی، ج ۱، ص ۲۲۶ قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ص ۲۴۷. ۲۳- طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ص ۳۳۴ شیخ مفید، ارشاد، قم، منشورات مکتبة

بصیرتی، ص ۳۱۰. ۲۴- علی بن عیسی الاربلی می‌گوید: من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال ۶۷۰ هجری مشاهده کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّه، آورده است (ج ۳ ص ۱۲۳ ۱۲۸ ۲۵- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۸۲ ۸۷ ۲۶- علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳ ص ۶۷ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۲ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۹ ۲۷- مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه‌ی دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش، ص ۹۷ ۱۲۳ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.) ۲۸- محقق، همان کتاب، ص ۱۳۸ ۱۴۱ ۲۹- ابن شهر اشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، موءسسسه‌ی انتشارات علامه، ج ۴ ص ۳۶۴ صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۲ ص ۱۴۱ مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المكتبة الاسلامیه، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹ ص ۱۴۰ ۳۰- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۲ ۱۶۵ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت. ۳۱- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۸ ۱۸۳ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت. ۳۲- ابن ندیم، الفهرست، قاهره، المكتبة التجاریة الکبری، ص ۳۵۳ ۳۳- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه‌ی علی جواهر کلام، تهران، موءسسسه‌ی امیر کبیر، ۱۳۳۶ ه. ش، ج ۳ ص ۲۱۶ ۳۴- مجموعه‌ی آثار دومین کنگره‌ی جهانی حضرت رضا علیه السلام، ۱۳۶۶ ه. ش، مقاله‌ی آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج ۱ ص ۴۲۸ ۴۳۲ با اندکی تلخیص و تغییر در عبارت. ۳۵- درباره‌ی فتنه‌ی خلق قرآن در سیره‌ی امام هادی علیه السلام بتفصیل بحث کرده ایم. ۳۶- جرجی زیدان، همان کتاب، ج ۳ ص ۲۱۲ ۲۱۵ ۳۷- دکتر ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۰ ه. ش، ج ۲ ص ۲۹۶ ۲۹۹ ۳۸- دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می‌نویسد: سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص با فرهنگ یونانی و از همه بیشتر با فلسفه یونان آشنا شدند. اینها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله‌ی دفاع از دین خود قرار دادند. آنگاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل سرچشمه‌ی معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سر چشمه‌ی وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمس جستند و شماره‌ی فرقه‌های آنان را از هفتاد گذراند (آئینه‌ی اسلام، ترجمه‌ی دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۳۹ ه. ش، ص ۲۶۶ ۳۹- گوستاولوبون فرانسوی می‌گوید: حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آنها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه‌ی بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه‌های اقیانوس اطلس پیش رفتند (تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه‌ی سید هاشم حسینی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ص ۲۱۱. ۴۰- عیون اخبار الرضا علیه السلام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱ ص ۱۷۹ مجلسی، بحار الانوار، تهران، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹ ص ۱۷۷ ۴۱- صدوق، همان کتاب، ج ۲ ص ۱۸۵ مجلسی، همان کتاب، ص ۱۸۹ ۴۲- صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۹ مجلسی، همان کتاب، ص ۲۹۰ ۴۳- مجلسی، همان کتاب، ص ۱۷۵ الشیخ عزیز الله العطار دی‌الخبوشانی، مسند الامام الرضا، الموءتمر العالمی للامام الرضا علیه السلام، ۱۴۰۶ ق، ج ۲ ص ۷۵ ۴۴- جاثلیق (به کسر «ث» و «لام») لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می‌شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرّب کاتولیک بوده باشد ۴۵- رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست ۴۶- هر بزرگ، یا هیربید اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده ۴۷- عمران صابی چنانکه از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می‌کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می‌دانند ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده‌اند: گروهی از آنان رو به ستاره پرستی آورده‌اند، لذا آنها را

گاه به عنوان ستاره پرستان می‌نامند. مرکز آنها سابقاً شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آنها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می‌برند ۴۸- سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه‌ی خراسان در عصر مأمون بود برای او احترام زیادی قائل می‌شد ۴۹- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می‌شود که وی نسبت به حضرت رضا علیه السلام محبت داشته است، آنگاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحدیث غریب من طریق علی بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لأهل البیت علیهم السلام (عیون اخبار الرضا، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷ ه. ق ج ۱ ص ۲۰۴. صاحب جامع الرواه نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواه، منشورات مکتبه آیت الله العظمی المرعشی النجفی، قم ۱۴۰۳ ه. ق، ج ۱ ص ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۰- با اینکه علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته‌اند: او را کتابی است خوب و کثیر الفائده (اردبیلی، جامع الرواه، قم، مکتبه آیت الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۳ ه. ق، ج ۱ ص ۲۲۶ ۵۱- صدوق، همان کتاب، ج ۱ ص ۱۵۵ ۵۲- سوبق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می‌کردند ۵۳- فرزند امام صادق علیه السلام و عموی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ۵۴- مقصود از «بارقلیطا» یا «فارقلیطا»، که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد (ص) می‌باشد و این پیشگویی در انجیل «یوحنا» در ابواب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه‌ی ۱۶ از سوره صَفّ، این معنا را از قول حضرت عیسی علیه السلام نقل کرده است (برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب «احمد موعود انجیل»، تألیف استاد جعفر سبحانی، انتشارات توحید، قم، ۱۳۶۱ ه. ش، ص ۹۷ ۱۳۳ ۵۵- مجموعه‌ی آثار دومین کنگره‌ی جهانی حضرت رضا علیه السلام، ۱۳۶۶ ه. ش، ج ۱ ص ۴۳۲ ۴۵۲ مقاله‌ی آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص سیره پیشوایان - مهدی پیشوایی

سخنان

چهل حدیث ۱

قَالَ الْإِمَامُ الرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ): ۱ سه ویژگی برجسته مؤمن لا- يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: ۱ سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ. ۲ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ. ۳ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ. فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمَانُ سِرِّهِ. وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُدَارَاةُ النَّاسِ. وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبُأْسَاءِ وَالصَّرَافَةِ. مؤمن، مؤمن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد: سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. اما سنت پروردگارش، پوشاندن راز خود است، اما سنت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، اما سنت امامش، صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است. ۲- پاداش نیکی پنهانی و سزای افشا کننده بدی «الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً، وَالْمُذِيغُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْدُولٌ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَعْفُورٌ لَمْ يَكُنْ». پنهان کننده کار نیک [پاداشش] برابر هفتاد حسنه است، و آشکار کننده کار بد سرافکننده است، و پنهان کننده کار بد آمرزیده است. ۳- نظافت «مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ التَّنَظُّفُ». از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است. ۴- امین و امینما «لَمْ يَخُنْكَ الْأَمِينُ وَ لَكِنْ ائْتَمَنْتَ الْخَائِنَ». امین به تو خیانت نکرده [و نمی‌کند] و لیکن [تو] خائن را امین تصور نموده‌ای. ۵- مقام برادر بزرگتر «الْأَخُّ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ». برادر بزرگتر به منزله پدر است. ۶- دوست و دشمن هر کس «صِدِّيقٌ كُلُّ امْرَأٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوٌّ جَهْلُهُ». دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست. ۷- نام بردن با احترام «إِذَا ذَكَرْتَ الرَّجُلَ وَهُوَ حَاضِرٌ فَكُنْهُ، وَ إِذَا كَانَ غَائِبًا فَسَمِّهِ». چون شخص حاضری را نام بری [برای احترام] کنی او را بگو و اگر غائب باشد نامش را بگو. ۸- بدی قیل و قال «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْقَيْلَ وَ الْقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ». به درستی که خداوند، داد و فریاد و تلف کردن مال و پُرخواهشی را دشمن میدارد. ۹- ویژگیهای دهگانه عاقل «لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرَأٍ مُسْلِمٍ حَتَّى

تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ: الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ. وَالشَّرُّ مِنْهُ مَغْيِرٌ. وَيَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ. لَا يَسْأَمُ مِنْ طَلَبِ الْخَوَائِجِ إِلَيْهِ، وَلَا يَمَلُّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ دَهْرِهِ. أَلْفَقُرَّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى. وَالذُّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ. وَالْحُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ. ثُمَّ قَالَ (عليه السلام): الْعَاشِرَةُ وَمَا الْعَاشِرَةُ؟ قِيلَ لَهُ: مَا هِيَ؟ قَالَ (عليه السلام): لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَآتَقَى.»: عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد: ۱ از او امید خیر باشد. ۲ از بدی او در امان باشند. ۳ خیر اندک دیگری را بسیار شمارد. ۴ خیر بسیار خود را اندک شمارد. ۵ هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود. ۶ در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود. ۷ فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد. ۸ خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوبتر باشد. ۹ گمنامی را از پرنامی خواهانتر باشد. سپس فرمود: دهمی چیست و چیست دهمی؟ به او گفته شد: چیست؟ فرمود: احدی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است. ۱۰- نشانه سبفله «سَيْئِلُ الرَّضَا (عليه السلام) عَنِ السَّفَلَةِ فَقَالَ (عليه السلام): مَنْ كَانَ لَهُ شَيْءٌ يُلْهِمُهُ عَنِ اللَّهِ.»: از امام رضا (عليه السلام) سؤال شد: سبفله چیست؟ فرمود: آن که چیزی دارد که از [یاد] خدا بازش دارد. ۱۱- ایمان، تقوا و یقین «إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ وَكَمْ يُعْطَى بَنُو آدَمَ أَفْضَلَ مِنَ الْيَقِينِ.»: ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است، و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان است و به فرزند آدم چیزی بالاتر از یقین داده نشده است. ۱۲- میهمانی ازدواج «مِنَ السُّنَّةِ إِطْعَامُ الطَّعَامِ عِنْدَ التَّرْوِيجِ.»: اطعام و میهمانی کردن برای ازدواج از سنت است. ۱۳- صله رحم با کمترین چیز «صَلِّ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ، وَ أَفْضَلُ مَا تَوْصَلُ بِهِ الرَّحِمُ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا.»: پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گرچه با جرعه آبی باشد، و بهترین پیوند خویشاوندی، خودداری از آزار خویشاوندان است. ۱۴- سلاح پیامبران «عَنِ الرَّضَا (عليه السلام) أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ، فَقِيلَ: وَ مَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: أَلْدُعَاءُ.»: حضرت رضا (عليه السلام) همیشه به اصحاب خود میفرمود: بر شما باد به اسلحه پیامبران، گفته شد: اسلحه پیامبران چیست؟ فرمود: دعا. ۱۵- نشانه‌های فهم «إِنَّ مِنْ عِلْمَاتِ الْفِقْهِ: الْحِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.»: از نشانه‌های دین فهمی، حلم و علم است، و خاموشی دری از درهای حکمت است. خاموشی و سکوت، دوستی‌آور و راهنمای هر کار خیری است. ۱۶- گوشه گیری و سکوت «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَكُونُ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ: تَشَعُّعٌ مِنْهَا فِي إِغْتِرَالِ النَّاسِ وَوَاحِدٌ فِي الصَّمْتِ.»: زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن عافیت ده جزء است که نه جزء آن در کناره گیری از مردم و یک جزء آن در خاموشی است. ۱۷- حقیقت توکل «سَيْئِلُ الرَّضَا (عليه السلام): عَنْ حَيْدِ التَّوَكُّلِ؟ فَقَالَ (عليه السلام): أَنْ لَا تَخَافَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ.»: از امام رضا (عليه السلام) از حقیقت توکل سؤال شد. فرمود: این که جز خدا از کسی نترسی. ۱۸- بدترین مردم «إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ رِفْدَهُ وَ أَكَلَ وَحِيدَهُ وَ جَلَدَ عَبْدَهُ.»: به راستی که بدترین مردم کسی است که یاری‌اش را [از مردم] باز دارد و تنها بخورد و زیر دستش را بزند. ۱۹- زمامداران را وفایی نیست «لَيْسَ لِيخِيلَ رَاحِيَةً، وَ لَا لِحُسُودٍ لَهْدَةً، وَ لَا لِمُلُوكٍ وَفَاءً وَ لَا لِكَذُوبٍ مُرَوَّةً.»: بخیل را آسایشی نیست و حسود را خوشی و لذتی نیست و زمامدار را وفایی نیست و دروغگو را مرّوت و مردانگی نیست. ۲۰- دست بوسی نه! «لَا يَقْبَلُ الرَّجُلُ يَدَ الرَّجُلِ، فَإِنْ قُبِلَتْ يَدُهُ كَالصَّلَاةِ لَهُ.»: کسی دست کسی را نمی‌بوسد، زیرا بوسیدن دست او مانند نماز خواندن برای اوست. ۲۱- حُسن ظنّ به خدا «أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ، فَإِنَّ مَنْ حَسَّنَ ظَنَّهُ بِاللَّهِ كَانَ عِنْدَ ظَنِّهِ وَ مَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبْلَ مَنِّهِ التَّيْسِيرُ مِنَ الْعَمَلِ. وَ مَنْ رَضِيَ بِالتَّيْسِيرِ مِنَ الْحَلَالِ حَفَّتْ مَوْوَتُهُ وَ نَعِمَ أَهْلُهُ وَ بَصَّرَهُ اللَّهُ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَوَاهَا وَ أَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ.»: به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده‌اش در نعمت باشد و خداوند او را به درد دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دار السّلام بهشت رساند. ۲۲- ارکان ایمان «الْإِيمَانُ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَ الرَّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ، وَ التَّقْوِيُّضُ إِلَى اللَّهِ.»: ایمان چهار رکن دارد: ۱ توکل بر خدا ۲ رضا به قضای خدا ۳ تسلیم به امر خدا ۴ واگذاشتن کار به خدا. ۲۳- بهترین بندگان خدا

«سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ خِيَارِ الْعِبَادِ؟ فَقَالَ (عليه السلام): أَلَّذِينَ إِذَا أَحْسَنُوا اسْتَبَشَرُوا، وَإِذَا أَسَاءُوا اسْتَعَفَرُوا وَإِذَا أَعْطُوا شَكَرُوا، وَإِذَا أُتْبِلُوا صَبَرُوا، وَإِذَا غَضِبُوا عَفَوْا.» از امام رضا (علیه السلام) درباره بهترین بندگان سؤال شد. فرمود: آنان که هر گاه نیکی کنند خوشحال شوند، و هر گاه بدی کنند آمرزش خواهند، و هر گاه عطا شوند شکر گزارند و هر گاه بلا ببینند صبر کنند، و هر گاه خشم کنند درگذرند. ۲۴- تحقیر فقیر «مَنْ لَقِيَ فَقِيرًا مُسْتَلِمًا عَلَيْهِ خِلَافَ سَلَامِهِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانٌ.» کسی که فقیر مسلمانی را ملاقات نماید و بر خلاف سلام کردنش بر اغنیا بر او سلام کند، در روز قیامت در حالی خدا را ملاقات نماید که بر او خشمگین باشد. ۲۵- عیش دنیا «سُئِلَ الْإِمَامُ الرِّضَا (عليه السلام): عَنْ عَيْشِ الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةُ الْمَجْبِينِ.» از حضرت امام رضا (علیه السلام) درباره خوشی دنیا سؤال شد. فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان. ۲۶- آثار زیانبار حاکمان ظالم «إِذَا كَذَبَ الْوَلَاةُ حُبِسَ الْمَطْرُ، وَإِذَا جَارَ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدَّوْلَةُ، وَإِذَا حُبِسَتِ الزَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي.» زمانی که حاکمان دروغ بگویند باران نبارد، و چون زمامدار ستم ورزد، دولت، خوار گردد. و اگر زکات اموال داده نشود چهارپایان از بین روند. ۲۷- رفع اندوه از مؤمن «مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ عَنْ قَلْبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» هر کس اندوه و مشکلی را از مؤمنی برطرف نماید، خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش برطرف سازد. ۲۸- بهترین اعمال بعد از واجبات «لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بَعِيدَ الْفَرَائِضِ أَفْضَلَ مِنْ إِدْخَالِ الشُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ.» بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوشحالی برای مؤمن، نزد خداوند بزرگ نیست. ۲۹- سه چیز وابسته به سه چیز «ثَلَاثَةٌ مُوَكَّلٌ بِهَا ثَلَاثَةٌ: تَحَامُلُ الْأَيَّامِ عَلَى ذَوِي الْأَدْوَاتِ الْكَامِلَةِ وَاسْتِيْلَاءُ الْجُرْمَانِ عَلَى الْمُتَقَدِّمِ فِي صَيْعَتِهِ، وَمُعَادَاةُ الْعَوَامِ عَلَى أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ.» سه چیز وابسته به سه چیز است: ۱ سختی روزگار بر کسی که ابزار کافی دارد، ۲ محرومیت زیاد برای کسی که در صنعت عقب مانده باشد، ۳ و دشمنی مردم عوام با اهل معرفت. ۳۰- میانه روی و احسان «عَلَيْكُمْ بِالْقَصِيدِ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ، وَالْبِرِّ مِنَ الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَعْظُمُ شِدْقَةَ الثَّمَرَةِ حَتَّى يَأْتِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَجَبَلٍ أَحَدٍ.» بر شما باد به میانه روی در فقر و ثروت، و نیکی کردن چه کم و چه زیاد، زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه احد باشد. ۳۱- دیدار و اظهار دوستی با هم «تَرَاوَرُّوا تَحَابُّوا وَتَصَافَحُوا وَلَا تَحَاشَمُوا.» به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید. ۳۲- راز پوشی در کارها «عَلَيْكُمْ فِي أُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ فِي أُمُورِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا فَإِنَّهُ رَوَى «أَنَّ الْإِذَاعَةَ كُفْرٌ» وَرَوَى «الْمُذِيغُ وَالْقَاتِلُ شَرِيكَانِ» وَرَوَى «مَا تَكْتُمُهُ مِنْ عَدُوِّكَ فَلَا يَقِفُ عَلَيْهِ وَتِيكَ.» بر شما باد به رازپوشی در کارهاتان در امور دین و دنیا. روایت شده که «افشاگری کفر است» و روایت شده «کسی که افشای اسرار میکند با قاتل شریک است» و روایت شده که «هر چه از دشمن پنهان میداری، دوست توهم بر آن آگاهی نیابد». ۳۳- پیمان شکنی و حيلهگری «لَا يَعِيدُكَ الْمَرْءُ دَائِرَةَ السُّوءِ مَعَ نَكْتِ الصَّفَقَةِ، وَلَا يَعِيدُكَ تَعْجِيلُ الْعُقُوبَةِ مَعَ إِدْرَاءِ الْبُغْيِ.» آدمی نمیتواند از گردابهای گرفتاری با پیمان شکنی رهایی یابد، و از چنگال عقوبت رهایی ندارد کسی که با حيله به ستمگری میپردازد. ۳۴- برخورد مناسب با چهار گروه «إِصْحَابِ السُّلْطَانِ بِالْحِدْرِ، وَالصَّادِقِ بِالتَّوَضُّعِ، وَالْعَدُوِّ بِالتَّحَرُّزِ وَالْعَامَّةَ بِالْبُشْرِ.» با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن، و با دوست با تواضع و با دشمن با احتیاط، و با مردم با روی خوش. ۳۵- رضایت به رزق اندک «مَنْ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ.» هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی باشد. ۳۶- عقل و ادب «الْعَقْلُ جَاءَ مِنَ اللَّهِ، وَالْأَدَبُ كَلْفُهُ فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ، وَمَنْ تَكَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا.» عقل، عطیه و بخششی است از جانب خدا، و ادب داشتن، تحمل یک مشقت است، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد، قادر بر آن می شود، اما هر که به زحمت بخوهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمی شود. ۳۷- پاداش تلاشگر «إِنَّ الَّذِي يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ بَيْعَالِهِ أَغْظَمَ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.» به راستی کسی که در پی افزایش رزق و روزی است تا با آن خانواده خود را اداره کند، پاداشش از مجاهد در راه خدا بیشتر است. ۳۸- به پنج کس امید نداشته باش «خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا تَرْجُوهُ لِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: مَنْ لَمْ تَعْرِفَ الْوَثَاقَةَ فِي أَرْوَمَتِهِ، وَ

الْكَرَمَ فِي طِبَاعِهِ، وَالرَّصَانَةَ فِي خَلْقِهِ، وَالنُّبْلَ فِي نَفْسِهِ، وَالْمَخَافَةَ لِرَبِّهِ.»: پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش: ۱ کسی که در نهادش اعتماد نبینی، ۲ و کسی که در سرشتش گرم نیابی، ۳ و کسی که در آفرینشش استواری نبینی، ۴ و کسی که در نفسش نجابت نیابی، ۵ و کسی که از خدایش ترسناک نباشد. ۳۹- پیروزی عفو و گذشت «مَا التَّقَتْ فِتْنَانِ قَطُّ إِلَّا نَصَرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوًا.»: هرگز دو گروه با هم روبه رو نمیشوند، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد. ۴۰- عمل صالح و دوستی آل محمد «لَا تَدْعُوا الْعَمَلَ الصَّالِحَ وَالْإِجْتِهَادَ فِي الْعِبَادَةِ إِتْكَالًا عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام) وَلَا تَدْعُوا حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام) لِأَمْرِهِمْ إِتْكَالًا عَلَى الْعِبَادَةِ فَإِنَّهُ لَا يُقْبَلُ أَحَدُهُمَا دُونَ الْأُخْرَى.»: مبدا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد (عليهم السلام) رها کنید، و مبدا دوستی آل محمد (عليهم السلام) را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید، زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود.

چهل حدیث ۲

۱- عمل صالح و دوستی آل محمد قال علیه السلام: لَا تَدْعُوا الْعَمَلَ الصَّالِحَ وَالْإِجْتِهَادَ فِي الْعِبَادَةِ إِتْكَالًا عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَلَا تَدْعُوا حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِأَمْرِهِمْ إِتْكَالًا عَلَى الْعِبَادَةِ فَإِنَّهُ لَا يُقْبَلُ أَحَدُهُمَا دُونَ الْأُخْرَى حَضَرَتْ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: مبدا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد عليهم السلام رها کنید و مبدا دوستی آل محمد عليهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۸

۲- ثواب زیارت قبر امام رضا کتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أُنْبِغْ شِيعَتِي: إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَلْفَ حَجَّهِ، فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفُ حَجَّهِ؟! قَالَ: إِي وَاللَّهِ، وَ أَلْفُ أَلْفِ حَجَّهِ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ. درود خدا بر او، به یکی از یارانش نوشت: به دیگر دوستان و علاقمندان ما برسان که: ثواب زیارت قبر من، معادل با یک هزار حج است. راوی گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: هزار حج برای ثواب زیارت پدرت می باشد؟! فرمود: بلی، هر که پدرم را با معرفت در حقیقت زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حج ثواب زیارتش می باشد. مستدرک الوسائل: ج ۱۰، ص ۳۵۹ _____ ۳-

امر بمعروف و اجابت دعا قال علیه السلام: لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيْسَ تَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شَرًّا رَأَيْتُمْ، فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسَيِّئُ تَجَابُ لَهُمْ. درود خدا بر او فرمود: باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، و گرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که خوبان شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد. الدرّة الباهرة/ ص ۳۸ _____ ۴-

برخورد مناسب با چهار گروه قال علیه السلام: أصحاب السُّلْطَانِ بِالْحَذَرِ وَالصَّدِيقِ بِالتَّوَّاضُعِ وَالْعَدُوَّ بِالتَّحَرُّزِ وَالْعَامَّةَ بِالبُشْرِ حَضَرَتْ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن و با دوست با تواضع و فروتنی و با دشمن با احتیاط و اجتناب و با مردم با روی خوش بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۶ _____ ۵- دیدار و اظهار دوستی با هم قال علیه السلام: تَرَاوَرُّوا تَحَابُّوا وَ تَصَافَحُوا وَلَا تَحَاشَمُوا حَضَرَتْ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۷ _____ ۶- میانه روی و احسان قال علیه السلام: عَلَيْكُمْ بِالْقَصْدِ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ وَالْبَرِّ مِنَ الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَعْظُمُ شَقَّةَ التَّمْرَةِ حَتَّى يَأْتِيَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَجَبَلٍ أُحْدَ حَضَرَتْ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: بر شما باد به میانه روی در فقر و ثروت و نیکی کردن چه کم و چه زیاد زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه احد باشد بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۶

۷- نماز، اولین پرسش قال علیه السلام: أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ، الصَّلَاةُ، فَإِنْ صَحَّحَتْ لَهُ الصَّلَاةُ صَحَّحَ مَسْوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَسْوَاهَا. درود خدا بر او فرمود: اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد و گرنه مردود خواهد شد. مستدرک الوسائل: ج ۳، ص

- ۲۵، ح ۴ _____ ۸- نتیجه خدمت به مؤمن قال علیه السلام: مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش بر طرف سازد
- اصول کافی، ج ۳، ص ۲۶۸ _____ ۹- حسن ظن به خدا قال علیه السلام: أَحْسَنُ الظَّنِّ بِاللَّهِ فَإِنَّ مِنْ حَسَنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ كَانَ عِنْدَ ظَنِّهِ وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبْلَ مَنِ الْيَسِيرِ مِنَ الْعَمَلِ وَمَنْ رَضِيَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْحَلَالِ خَفَّتْ مَوْتُهُ وَ نِعَمَ أَهْلِهِ وَ بَصَرَهُ اللَّهُ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَوَاهَا وَ أَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ حضرت رضا علیه السلام فرمود: به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده‌اش در نعمت باشد و خداوند او را به دنیا و دوايش بينا سازد و او را از دنيا به سلامت به دارالسلام بهشت می‌رساند تحف العقول، ص ۴۴۹ _____ ۱۰- بدترین مردم قال علیه السلام: إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ رَفْدَهُ وَ أَكَلَ وَحْدَهُ وَ جَلَدَ عَبْدَهُ حضرت رضا علیه السلام فرمود: به راستی که بدترین مردم کسی است که یاری‌اش را (از مردم) باز دارد و تنها بخورد و افراد تحت امرش را بزند تحف العقول، ص ۴۴۸ _____ ۱۱- حقیقت توکل سئل الرضا علیه السلام: عن حد التوكل؟ فقال: أن لا تخاف أحدًا إلا الله از امام رضا علیه السلام از حقیقت توکل سوال شد، فرمود: این که جز خدا از کسی نترسی. تحف العقول، ص ۴۴۵ _____ ۱۲- سلاح پیامبران انه كان يقول لاصحابه: عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ، فَقِيلَ لَهُ: وَ مَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الدُّعَاءُ. حضرت رضا علیه السلام همیشه به اصحاب خود می‌فرمود: بر شما باد اسلحه پیامبران پرسیدند: اسلحه پیامبران چیست؟ فرمود: دعا اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۴ _____ ۱۳- صلّه رحم با کمترین چیز قال علیه السلام: صَلِّ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرِيئَةٍ مِنْ مَاءٍ وَ أَفْضَلُ مَا تُوصِلُ بِهِ الرَّحِمَ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا حضرت رضا علیه السلام فرمود: پیوند خویشاوندی را بر قرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد و بهترین پیوند خویشاوندی، خود داری از آزار خویشاوندان است تحف العقول، ص ۴۴۵ _____ ۱۴- ویژگیهای دهگانه عاقل قال علیه السلام: لا يتم عقل إمرء مسلم حتى تكون فيه عشر خصال الخَيْرِ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ، يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ، لا يَسَامُ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ وَ لا يَمَلُ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ دَهْرِهِ الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى وَ الدَّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ وَ الْخُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشَّهْرَةِ، ثم قال عليه السلام العاشرة و ما العاشرة؟ قيل له: ما هي؟ قال عليه السلام: لا يرى أحدًا إلا قال: هو خير مني و اتقى حضرت رضا علیه السلام فرمود: عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد از او امید خیر باشد از بدی او در امان باشند خیر اندک دیگری را بسیار شمارد خیر خود را اندک شمارد هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوبتر باشد گمنامی را از پر نامی خواهان تر باشد سپس فرمود: دهمی چیست و چیست دهمی؟ به او گفته شد: چیست؟ فرمود: کسی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزکار تر است تحف العقول، ص ۴۴۳ _____ ۱۵- دوستی با مردم قال علیه السلام: التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ حضرت رضا علیه السلام فرمود: دوستی با مردم، نیمی از عقل و خرد ورزی است تحف العقول، ص ۴۴۳ _____ ۱۶- پاکیزگی قال علیه السلام: مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ التَّنْظُفُ حضرت رضا علیه السلام فرمود: از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است تحف العقول، ص ۴۴۲ _____ ۱۷- پنهان نمودن نیکی و بدی قال علیه السلام: الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً، وَ الْمُدْبِعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ، وَ الْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ. حضرت رضا علیه السلام فرمود: پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است و آشکار کننده کار بد سر افکنده است و پنهان کننده کار بد آمرزیده است.
- اصول کافی، ج ۴، ص ۱۶۰ _____ ۱۸- سه ویژگی برجسته مومن قال علیه السلام: لا يكون المؤمن مؤمنًا حتى تكون فيه ثلاث خصال: سِنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سِنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سِنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ فَمَا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكَيْتَمَانُ سِرِّهِ وَ أَمَا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمَدَارَةُ النَّاسِ وَ أَمَا

السَّيِّئَةِ مِنْ وَلِيِّهِ فَاصْبِرْ فِي الْبُاسِ وَالضَّرِّاءِ حَضْرَتِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُود: مومن، مومن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد: سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش، اما سنت پروردگارش، پوشاندن راز خود است، اما سنت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، اما سنت امامش، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است اصول کافی، ج ۳، ص ۳۳۹ و تحف العقول، ص ۴۴۲ _____ ۱۹- خوشی و عیش دنیا سئل الامام الرضا عليه السلام: عن عيش الدنيا؟ فقال: سعة المنزل و كثرة المحبين از حضرت امام رضا عليه السلام: درباره خوشی در دنیا سوال شد، فرمود: وسعت منزل و زیادی دوستان بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۱۵۲ _____ ۲۰- خواب بين الطلوعين قال عليه السلام: الملائكة تُقسّم أزراق بني آدم ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس، فمن نام فيما بينهما نام عن رزقه. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: ما بين طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ازراق انسانها را سهمیه بندی می نمایند، هر کس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد. وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۴۹۷ _____ ۲۱- سکوت و حکمت قال عليه السلام: إن الصمت باب من أبواب الحكمة، يكسب المحبة، إنه دليل على كل خير. درود خدا بر او فرمود: همانا سکوت و خاموشی راهی از راه‌های حکمت است، سکوت موجب محبت و علاقه می گردد، سکوت راهنمایی برای کسب خیرات می باشد. مستدرک الوسائل: ج ۹، ص ۱۶ _____ ۲۲- اثر سوره قدر ۳۶- قال عليه السلام: ما من عبد زار قبر مؤمن، فقرأ عليه (إنا أنزلناه في ليلة القدر) سبع مرات، إلا غفر الله له و لصاحب القبر. درود خدا بر او فرمود: هر بنده‌ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه انا انزلناه را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد. من لا يحضره الفقيه: ج ۱، ص ۱۱۵ _____ ۲۳- ارزش کشاورزی قال عليه السلام: خير الأعمال الحرث، تزراعهُ فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبُرُّ وَالْفَاجِرُ، أَمَا الْبُرُّ فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ إِسْتَعْفَرَ لَكَ، وَ أَمَا الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ، وَ يَأْكُلُ مِنْهُ الْبُهَائِمُ وَ الطَّيْرُ. درود خدا بر او فرمود: بهترین کارها، شغل کشاورزی است، چون که در نتیجه کشت و تلاش، همه انسان‌های خوب و بد از آن استفاده می کنند. اما استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده‌ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد. کافی ج ۵، ص ۲۶۰، ح ۵ _____ ۲۴- احترام روز عاشورا قال عليه السلام: مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ قَوَّتْ بِنَا فِي الْجِنَانِ عَيْنُهُ. درود خدا بر او فرمود: هر کس روز عاشورای امام حسین علیه السلام، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته‌ها و حوائج دنیا و آخرت او را بر آورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - روشن می گردد. عيون أخبار الرضا ج ۱، ص ۲۹۹ _____ ۲۵- مسئولین و دروغ و ستم قال عليه السلام: إِذَا كَذَبَ الْوَلَاءُ حَيْسَ الْمَطْرُ، وَ إِذَا جَارَ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدُّوَلَةُ، وَ إِذَا حَيْسَتِ الزَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: هر گاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه‌های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند. أمالی شیخ طوسی: ص ۸۲ _____ ۲۶- بوی خوش و روز جمعه قال عليه السلام: لَا تَتْرُكُوا الطَّيْبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان). مستدرک الوسائل: ج ۶، ص ۴۹، ح ۶ _____ ۲۷- عقل و تدبیر أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّجَرُّعُ لِلْغَضَبِ، وَ مُدَاهَنَةُ الْأَصْدِقَاءِ. از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟ حضرت در جواب فرمود: تحمّل مشکلات و ناملايمات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود. أمالی شیخ صدوق: ص ۲۳۳، ح ۱۷ _____ ۲۸- ذکر مصیبت اهل بیت

قال عليه السلام مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا، فَبِكِي وَ أُنْكِي لَمْ تَبْكِكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعُيُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یاد آور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود. وسائل الشیعه: ج ۱۴، ص ۵۰۲ _____ ۲۹- شیعه و انجام وظیفه قال علیه السلام: شِيعَتَنَا الْمُسْلِمُونَ لَا مَرِنَا، الْأَخْدُونَ بِقَوْلِنَا، الْمُخَالِفُونَ لِأَعْدَائِنَا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست. جامع احادیث الشیعه: ج ۱، ص ۱۷۱ _____ ۳۰- نشانه سخاوت و بخل قال علیه السلام: السَّخِيُّ يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ، وَ الْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِكَيْلَا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ. ترجمه: درود خدا بر او فرمود: افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آنها هم از غذای ایشان نخورند. مستدرک الوسائل: ج ۱۵، ص ۳۵۸ _____ ۳۱- کم خوری و سلامتی قال علیه السلام: لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّرُوا فِي الطَّعَامِ، لَأَشْتَقَمَتْ أَعْيُنُهُمْ. درود خدا بر او فرمود: چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پر خوری نمایند، بدن‌های آنها دچار امراض مختلف نمی شود. مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۱۵۵ _____ ۳۲- مال و بخل و حرص قال علیه السلام: لَا يُجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ: بِبُخْلِ شَدِيدٍ، وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ، وَ حِرْصٍ غَالِبٍ، وَ قَطِيعَةٍ الرَّحِمِ، وَ إِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. درود خدا بر او فرمود: ثروت، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت: بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن. وسائل الشیعه: ج ۲۱، ص ۵۶۱ _____ ۳۳- مسئولین، عدالت و وفا قال علیه السلام: إِنَّمَا يُرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إِذَا قَالَ صَدَقَ، وَ إِذَا حَكَمَ عَدَلَ، وَ إِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ. درود خدا بر او فرمود: همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت‌ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید. الدرّة الباهرة ص ۳۷، بحار ج ۷۵، ص ۳۵۴ _____ ۳۴- بیماری، کفاره گناهان قال علیه السلام: الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَغْذِيْبٌ وَ لَعْنَةٌ، وَ إِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ. درود خدا بر او فرمود: بیماری، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود. سپس افزود: بیماری، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۱۸۳، ثواب الا- عمال ص ۱۷۵ _____ ۳۵- حجت خدا و اهل زمین قال علیه السلام: لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَهُ عَيْنٍ مِنْ حُجَّجِهِ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا. درود خدا بر او فرمود: چنانچه زمین لحظه‌ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می برد. علل الشرایع / ص ۱۹۸، ح ۲۱ _____ ۳۶- نتیجه صلوات بر پیامبر و آل او قال علیه السلام: مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَيْدَمًا. درود خدا بر او فرمود: کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حق الناس نباشد محو و نابود گردد. جامع الاخبار ص ۵۹، بحار الانوار: ج ۹۱، ص ۴۷ _____ ۳۷- ثواب صلوات قال علیه السلام: الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبِيحَ وَ التَّهْلِيلَ وَ التَّكْبِيرَ. درود خدا بر او فرمود: فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن (سبحان الله، لا إله إلا الله، الله أكبر) را دارد. أمالی شیخ صدوق ص ۶۸ _____ ۳۸- تبلیغ مکتب اهل بیت قال علیه السلام: رَحِمَ اللَّهُ عَبِيدًا أَحْيَى أَمْرُنَا، قِيلَ: كَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ. درود خدا بر او فرمود: رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید، سؤال شد: چگونه؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد. بحار الانوار/ ج ۲، ص ۳۰، ح ۱۳ ۳۹- نماز، اولین پرسش قال علیه السلام: أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ

عَلَيْهِ، الصَّلَاةُ، فَإِنْ صِيَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صِيَحَّ مَسَاوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَسَاوَاهَا. درود خدا بر او فرمود: اُولَئِن عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می‌گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می‌گردد و گرنه مردود خواهد شد. مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۲۵، ح ۴ _____ ۴۰- بخیل و حسود قال علیه السلام: لَيْسَ لِبَخِيلٍ رَاحَةٌ وَلَا لِحَسُودٍ لَذَّةٌ وَلَا لِمَلُوكٍ وِفَاءٌ وَلَا لِكُذُوبٍ مُرُوءَةٌ درود خدا بر او فرمود: بخیل را آسایشی نیست و حسود را خوشی و لذتی نیست و پادشاهان را وفایی نیست و دروغگو را مروت و مردانگی نیست تحف العقول، ص ۴۵۰

شعر

سروده‌ها

یا ضامن آهو!

در بند هواییم، یا ضامن آهو! در فتنه رهاییم، یا ضامن آهو! / بی تاب و شکیبیم، تنها و غریبیم بی سقف و سراییم، یا ضامن آهو! /
 عریانی پاییز، خاموشی پرهیز بی برگ و نواییم، یا ضامن آهو! / سرگشته‌تر از عمر، برگشته‌تر از بخت جویای وفاییم، یا ضامن آهو! /
 آلوده‌ی بدنام، فرسوده‌ی ایام با خود به جفاییم، یا ضامن آهو! / آلوده مبادا، فرسوده مبادا این گونه که ماییم، یا ضامن آهو! /
 پوچیم و کم از هیچ، هیچیم و کم از پوچ جز نام نشاییم، یا ضامن آهو! / ننگینی نامیم، سنگینی ننگیم در رنج و عناییم، یا ضامن آهو! /
 بی رد و نشانیم، از دیده نهانیم امواج صداییم، یا ضامن آهو! / صید شب و روزیم، پابند هنوزیم در چنگ فناییم، یا ضامن آهو! /
 چندی است به تشویش، با چستی خویش در چون و چرااییم، یا ضامن آهو! / با دامنی اندوه، خاموش‌تر از کوه فریاد رساییم، یا ضامن آهو! /
 مجبور مخیر، ابداع مکرر تقدیر قضاییم، یا ضامن آهو! / افتاده به عصیان، تن داده به کفران آلوده‌رداییم، یا ضامن آهو! /
 حیران شده‌ی رنج، طوفان زده‌ی درد دریای بکاییم، یا ضامن آهو! / تو گنج نهانی، ما رنج عناییم بنگر به کجاییم، یا ضامن آهو! /
 با رنج پیایی، در معرکه‌ی ری بی قدر و بهاییم، یا ضامن آهو! / نه طالع مسعود، نه بانگ خوش عود زندانی ناییم، یا ضامن آهو! /
 در غربت یمگان، در محبس شروان زنجیر به پاییم، یا ضامن آهو! / رانده ز نیستان، مانده ز میستان تا از تو جداییم، یا ضامن آهو! /
 سودای ضرر ما، کالای هدر ما اوقات هباییم، یا ضامن آهو! / دل‌خسته و رسته، از هر چه گسسته خواهان شماییم، یا ضامن آهو! /
 روزی بطلب تا، یک شب به تمنا نزد تو بیاییم، یا ضامن آهو! / در صحن و سرایت، ایوان طلایت بالی بگشاییم، یا ضامن آهو! /
 با ما کرم تو، ما در حرم تو ایمن ز بلااییم، یا ضامن آهو! / چشم از تو نگیریم، جز تو نپذیریم اصرار گداییم، یا ضامن آهو! /
 در حسرت کویت، با حیرت رویت آینه‌لقاییم، یا ضامن آهو! / مشتاق زیارت، تا جبهه‌ی طاعت بر خاک تو ساییم، یا ضامن آهو! /
 گوهر چه نباید، گوهر چه باید در کوی رضاییم، یا ضامن آهو! / آیا پذیری، ما را پذیری؟ در خوف و رجاییم، یا ضامن آهو! /
 مهر است و اگر قهر، شهد است و اگر زهر تسلیم شماییم، یا ضامن آهو! / فریادرسی تو، عیسی نفسی تو محتاج شفاییم، یا ضامن آهو! /
 هر چند گنه‌کار، هر قدر سیه‌کار بی رنگ و ریاییم، یا ضامن آهو! / ما بنده‌ی درگاه، در پیش تو، اما در عشق خداییم، یا ضامن آهو! /
 در رنج و تباهی، وقتی تو بخواهی آزاد و رهاییم، یا ضامن آهو! / ای چشمه‌ی خورشید، مهر تو درخشید در عین بقاییم، یا ضامن آهو! /
 ما همسفر شوق، فریادگر شوق آوای دراییم، یا ضامن آهو! / همخانه‌ی شبگیر، همسایه تأثیر پرواز دعاییم، یا ضامن آهو! /
 همراز به خورشید، دمساز به ناهید در شور و نواییم، یا ضامن آهو! / هم صحبت صبحیم، هم سوی نسیمیم هم‌دوش صباییم، یا ضامن آهو! /
 ما خاک ره تو، در بارگه تو گویای ثنائیم، یا ضامن آهو! / سوگند الستیم، پیمان نشکستیم در عهد «بلی» ییم، یا ضامن آهو! /
 یار ضعف تو، خود ضامن ما تو ما اهل خطاییم، یا ضامن آهو! / هم مسکنت ما، هر مرحمت تو مسکین غناییم، یا ضامن آهو! /
 از فقر سرودیم، یا فخر نمودیم فخر فقرااییم، یا ضامن آهو! / نه نقل فلاطون، نه عقل ارسطو جویای هداییم، یا ضامن آهو!

آهو! / هنگامه‌ی وهم آن، کجراهه‌ی فهم این ما اهل ولاییم، یا ضامن آهو! / از گوهر پاکیم، از کوثر صافیم فرزند نیاییم، یا ضامن آهو! / چاووش شب رزم، سر جوش تب رزم شوق شهداییم، یا ضامن آهو! / ایمان به تو داریم، یونان بگذاریم تشریک زداییم، یا ضامن آهو! / منشور نشابور، سرسلسله‌ی نور با حکمت و راییم، یا ضامن آهو! / تو راه مجسم، گر راه به عالم جز تو بنماییم، یا ضامن آهو! / تا صور قیامت، با شور ندامت شایان جزاییم، یا ضامن آهو! / همراهی استاد آگاهی مان داد کز تو بسراییم، یا ضامن آهو! / این بخت سهیل است، کش سوی تو میل است در نور و ضیاییم، یا ضامن آهو! / زین نظم بدایع، وین اختر طالع*** اقبال هماییم، یا ضامن آهو! / سهیل محمودی

کوچه‌های خراسان

چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند موج‌های پریشان تو را می‌شناسند / پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی ریگ‌های بیابان تو را می‌شناسند / نام تو رخصت رویش است و طراوت زین سبب برگ و باران تو را می‌شناسند / هم تو گل‌های این باغ را می‌شناسی هم تمام شهیدان تو را می‌شناسند / از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی ای که امواج طوفان تو را می‌شناسند / بوی توحید مشروط بر بودن توست ای که آیات قرآن تو را می‌شناسند / گرچه روی از همه خلق پوشیده داری آی پیدای پنهان تو را می‌شناسند / اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد چون تمام غریبان تو را می‌شناسند / کاش من هم عبور تو را دیده بودم کوچه‌های خراسان تو را می‌شناسند / قیصر امین‌پور

کوی عاشقان

ای دل! من آتشین آهی بر آر تا بسوزی دامن این روزگار / روزگار مردمی‌ها سوخته چهره‌ی نامردمی فروخته / کینه‌ها در سینه‌ها انباشته پرچم رنگ و ریا افراشته / دشت سبز اما ز خار و کاکتوس وز تبر شد هیمه عود و آبنوس / آب دریا تن به موج کف سپرد موج دریا اوج را از یاد برد / جان‌به‌لب شد از ریاکاری شرف خوب بودن مرد و بودن شد هدف / آب هم آینه را گم کرده است سنگ در دل‌ها تراکم کرده است / تیرگی انبوه شد پشت سحر صبح در آفاق شب شد در به در / نغمه‌های عشق هم خاموش شد این قلندر باز شولاپوش شد / ارغوان روی او کم‌رنگ شد پرنیانش هم نشین سنگ شد / خاک را از خار و خس انباشتند یاس را در کرت شیدر کاشتند / نامرادی را دوا در کار نیست مهر دارو در دل بازار نیست / گر دلی مجروح گردد از جفا نیست گلخندی که تا یابد شفا / نسخه‌ای نو در فریب آورده‌اند بوسه، دارویی که پنهان کرده‌اند / در دل این روزگار پرفسوس عاشقان را کو پناهی غیر توس / ای شفابخش دل بیمار ما! چاره‌ای کن از نگه در کار ما / خیل صیادان که در هر پشته‌اند آهوان دشت‌ها را کشته‌اند / تا نهد دل در رهت پا در رکاب اشک پیش افتاد و دل را زد به آب / سیدعلی موسوی گرمارودی

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می‌شدم ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب می‌گذشتم از فراز چشم تو گرم گلگشت خراسان دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب می‌سرودم گنبد زرد تو را فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب می‌نشستم بر ضریح چشم تو باز هم پابند پیمان دو چشمت می‌شدم / صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می‌زدم چون کبوترها نگهبان دو چشمت می‌شدم / ضامن آهوست چشمان دو شاهد روشنت کاش آهوی بیابان دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب معرفت می‌چیدم از چشمان تو غرق در دریای عرفان دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب می‌شدم خیس نگاه سبز تو شاهد اعجاز باران دو چشمت می‌شدم / کاش یک شب نور می‌نوشیدم از چشمان تو می‌درخشیدم، چراغان دو چشمت می‌شدم /

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می‌شدم. / رضا اسماعیلی

سؤال همیشه

گلدسته ات کهکشانی است که سیاهی شهر را تکذیب می‌کند پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می‌دهد: کاشی‌های ایوانت و این سؤال همیشه که چگونه می‌توان آسمانها را در مربعی کوچک خلاصه کرد. و پنجره فولاد التماسهای گره خورده و بغضهایی که پیش پای تو باز می‌شوند ... آرش شفافی

نگاه آهو

آهو از کجا فهمید باید از تو یاری خواست؟ از پناه تو باید سایه‌ای بهاری خواست؟ آهو از کجا فهمید با تو می‌شود آرام؟ با نگاه تو آهو پیش پای تو شد رام تو به مهربان بودن شهره در زمین بودی مهربان فراوان بود مهربان ترین بودی می‌دهی نجات از مرگ آهوی فراری را می‌کنی جدا از او ترس و بیقراری را قاسم رفیعا

دامنی اشک

می‌رسم خسته، می‌رسم غمگین گرد غربت نشسته بر دوشم / آشنایی ندیده چشمانم آشنایی نخوانده در گوشم / می‌رسم چون کویری از آتش چون شب تیره‌ای که نزدیک است / تشنه آفتاب و بارانم چشم کم آب و سینه تاریک است / می‌رسم تا کنار مرقد تو دامنی اشک و آه آوردم / مثل آهوی خسته از صیاد به ضریحت پناه آوردم / مثل پروانه در طواف حرم هستی ام را به باد خواهم داد / تا نگاهم کنی، تو را سوگند به عزیزت خواهم داد / مصطفی محدثی خراسانی

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده‌ای شکوه ماندنی ترین قصیده‌ای / اشارتی ز بیکران روشنی که از دیار بی نشان رسیده‌ای / ستاره حریم سبز فاطمه ز بی نهایت خدا دمیده‌ای / بهار سبز باغهای آرزو امام قصه‌های ناشنیده‌ای / گل نجیب باغ آفرینشی که در دلم بهار آفریده‌ای / تو قلب عاشقان هر زمانه را به لطف و بخشش خریدی / تو منتهای مهر و رحمت خدا ز هر چه غیر اوست دل بریده‌ای / ز مهربانی ات، ز دل ستانی ات چه نقش‌ها به لوح دل کشیده‌ای / میان لاله‌های سرخ آشنا غریب آشنا! تو برگزیده‌ای / ز ساغر کرامت محمدی زلال نور معرفت چشیده‌ای / ز باغهای بی زوال سرمدی سبد سبد گل حضور چیده‌ای / دلا! ز شوق لحظه زیارتی چه عاشقانه از قفس پریده‌ای! / بهار شد دوباره باغ باورم ز عشق تو که روشنای دیده‌ای / به شام غربت سیاه عالمی طلوع فجر هشتمین سپیده‌ای / نسترن قدرتی

زائر همیشه

این جا ز شمع و سوسه بیگانه می‌شوم گرد ضریح پاک تو پروانه می‌شوم / این جا به جام بوسه شراب ضریح را تا انتهای ذائقه پیمانه می‌شوم / دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند؟ من می‌رسم کنار تو دیوانه می‌شوم / ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند چون زائر همیشه این خانه می‌شوم / گو جان فدای نام تو سازم رضا! که من می‌سازم این حقیقت و افسانه می‌شوم. / علیرضا سپاهی

طواف گنبد

هر شب در خیال خویش ضریحت را با آب دیدگانم غبار رویی می‌کنم و با نسیم کبوتران ضریحت را در دیدگانم مجسم می‌کنم و بر گنبد طلایی ضریح تو طواف می‌گذارم چشم‌هایم شیدا برای یک لحظه یک ثانیه حضور صمیمی‌ات را در ضریح ترسیم می‌کند و من بی‌قرار مثل یک قطره حباب رنگین‌ترین رؤیا و مجنون‌ترین مجنون می‌گردم و از خطوط سبز تخیل بر وادی عشق تو گام می‌نهم و در سفر به نزد تو یا غریب‌الغربا! حکایت‌های خسته‌جانم را بازگو می‌کنم و کبوتر ذهنم را از حرم تنگنای خویش بر وادی عشق تو رهسپار می‌گردانم * * *

عشق بی‌نهایت

دل به زیارت تو اوج می‌گیرد ای رضا! می‌آیم به سوی تو تو ای عشق بی‌نهایت! و تو عاشقانه عقده‌های دلم را مرهمی می‌شوی و‌های‌های اشک‌هایم به زیارت تو از دیدگانم جاری می‌شود ای ملکه دل‌های خسته! تو جام مرا پر از شراب معنویت می‌سازی و من عاشقانه نامت را فریاد می‌زنم: ای امام هشتمین! ای ضامن آهوان‌رمیده! تو معیار سنجش صداقت هستی تو آسمان زلال دل‌ها هستی * * * عشق، پنجره فولادت را معنا می‌کند و دل به زیارت تو اوج می‌گیرد ای ضریح سراسر نور! با دلی آکنده از صداقت‌های تو با جامی تهی از عشق و چشمانی بر گل‌نشسته به سوی تو می‌آیم و پرندگان حرمت عروجت را معنا می‌کنند و عاشقانه دانه از لانه نور برمی‌چینند و تو را می‌ستایند ای بزرگ‌ترین واژه کلام! تو عروج آسمانی کرده‌ای و تمامی زائران ضریحت را به سوگ عشق نشانده‌ای که همه سینه‌ها و همه جانها تو را می‌طلبند ای غریب‌الغربا! محبوبه باقری آزاد

آرزوهای من

کاش من یک بچه آهو می‌شدم می‌دویدم روز و شب در دشت‌ها/ توی کوه و دشت و صحرا، روز و شب می‌دویدم، تا که می‌دیدم تو را/ کاش روزی می‌نشستی پیش من می‌کشیدی دست خود را بر سرم/ شاد می‌کردی مرا با خنده‌ات دوست بودی با من و با خواهرم/ چون که روزی مادرم می‌گفت: تو دوست با یک بچه آهو بوده‌ای/ خوش به حال بچه آهوایی که تو توی صحرا ضامن او بوده‌ای/ پس بیا! من بچه آهو می‌شوم بچه آهوایی که تنها مانده است/ بچه آهوایی که تنها و غریب میان دشت و صحرا مانده است/ روز و شب در انتظارم، پس بیا دوست شو با من، مرا هم ناز کن/ بند غم را از دو پای کوچکم با دو دست مهربانت باز کن./ افسانه شعبان نژاد

رؤیای آسمانی

شبی تنها میان این همه رؤیا تو را دیدم ... تو را با قامتی زیبا میان دشتی از گل‌ها کنارت بحر آبی رنگ و دستانت پر از گلبوته‌های نور پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم و من سر تا به پا حیرت دلم سنگین از این غمها از این دنیا که ناگه آهوایی رعنا در آغوش تو شد آرام صدایی از دل دریا چنین می‌خواند: به قربان پناه گرم‌ت ای مولا! تمام صورتم را اشک‌ها پر کرده بود، آری چنین رؤیا مرا واداشت که بنویسم: به قربان پناه گرم تو آقا! ملیحه طاهری عمرانی

دعای نور

من در ویرانه‌های شهر قاب عکسی را پیدا کردم که پر از شفافیت نور می‌درخشید و گنبد طلایی آن آشیانه کبوتران سپید بود که از لانه نور دانه می‌چیدند من در حیرت عکس شگرف گریستم یک لحظه بی‌قرار فریاد بر آوردم: الهی! چه مکانی است بزرگ، وسیع به وسعت بیکرانه‌ها که عقل را حیران می‌کند و بی‌قرار به جست و جوی آهوان عاشق بودم یک لحظه باران سکوت‌م را

شکست و من، عاشقانه به وسعت ابرها گریستم و اشک، چون الماسی گرانبها بر قاب عکس ضریح فرو ریخت و من به نورانیت ضریح به حجم بیکرانه‌ها نگرستم و زیر لب دعای نور را زمزمه کردم و به بزرگی عشق پناه بردم رخساره‌ام گلگون گشت و من همدم رازهای پنهانی‌ام را در سکوت تنهایی‌ام پیدا کردم و قصه غصه‌هایم را بر سینه خوان نعمتش فرو ریختم و سبکبال بر بلندای ضریح او عاشقانه اوج گرفتم تا شاید کوله بار گناهم را در خاکی خاک فرو نهم تا شاید امام دلم را پر از استجابت دعاهایم گرداند یا معین الضعفا! یا ضامن آهوان! مرا دریاب به خاطر چشمهای بارانی‌ام و قلب شکست خورده‌ام در توفان مرا دریاب بر بلندای اوج قاب عکس ضریح مرا سیر ده تا پر از استجابت دعاهایم شوم محبوبه باقری آزاد

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می‌درخشی ز استان خراسون می‌درخشی / تو خورشیدی و نورت آفتابه دل دشمن ز نورت در عذابه / تو مولایی، امامی، جان فدایت گشوده بال و پر، دل در هوایت / خراسون بوی عطر عشق داره امام هشتم اونجا شهریاره / در جنت در آن جا باز باشه خدا آن جا غزل پرداز باشه / هنر آن جا، ادب آن جا، گل آن جا شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا / خدا جاری ز چشم آسمونه زمین با اهل عالم مهربونه / امام هشتمین جونم فدایت گشوده بال و پر دل در هوایت / حرم زیباترین جای جهانیه برای هر کبوتر آشیانه / پناه بی پناهان اون امامه که مهرش بی حد و لطفش تمامه / شب آن جا مأمّن راز و نیازه دل پاکان ز عالم بی نیازه / گل و سرو و سمن می‌روید آن جا زمان، تن در سحر می‌شوید آن جا / امام اون جا بهار چار فصله که دستونش به دست عشق وصله. / سیمین دخت وحیدی

فیروزه ناب

... و چشمانت فیروزه ناب چشمه‌های سبز چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا که پرواز می‌کنند، و چشم و نگاه تو را به پنجره فولاد گره می‌زنند ... و دستانت در نشیب و فراز نیاز نذر می‌کنند راز عطشناک چشمهایت می‌شکفند، تو باران می‌شوی آینه‌های حرم تو را تکرار می‌کنند و تو به پای بوسی عشق می‌روی آن جا که نیلوفران قد کشیده اند و برگ هاشان دست مناجات است تو سیلی از تمنا می‌شوی تو زیبا تو عذرا می‌شوی و ادراک ایمان را حس می‌کنی اینک از آن همه سجاده و نیاز به بار نشسته‌ای گل و ریحان در وجودت جوانه دارند و ترنم آرزوهایت قشنگ ترین آواز هاست عزت خیابانی

خیاگر آفتاب ضریح

سینه به سینه به لحظه‌های گرد گرفته شهرمان که اشتیاق صیدشان را در خود می‌پرورانیم ما با وسیع ترین لحظه‌های سبز خویش در پشت ابتدایی که نیستیم در حضور آفتاب گنبد شما به سان کوه قطره قطره جویبار می‌شویم ما قد سوخته ترین هیچ یک باغچه هستیم و دست تبرکی از ما به دیدار سبز شما مصلوب می‌ماند مولای ما! خیاگر آفتاب ضریح شماییم و به تبرک دیوار باغتان، بوسه می‌زنیم آخر، ما پلک باغچه مان را به باغ آفتاب نگشودیم غریب ما! اما شما، غریب نیستید غریب ما میم که روشنایی پنجره هامان را روشنایی می‌طلبیم * * *

ماندگارترین یاد

چنان آبشار فضایل تو رفیع است که هر چه سر به فراتر فراز آورم دیدگانم در نظاره ارتفاع تو باز می‌ماند! تو برترینی، بلندترینی تو ماندگارترین یاد روزگارانی تو سایه سار نخل محبت تو چشمه زار تمامی خوبی تو را چه واژه‌ای درخور است و بایسته؟ کلام در

ستایش تو عقیم است و نیز کتابی که بخواهد از تو بگوید، سترون! تو سبزی، تو سروی صنوبری، شمشادی تو اصل و مایه نوری تو آن خورشیدی که آسمان از تو نور به وام می‌گیرد و زمین را تو خلعت فروغ می‌بخشی ای آفتاب! این راز را چه کسی می‌داند؟ ج. قلم آرا

آهوی از بند رسته

بی تو اسیرم، اسیرم، گریان و در هم شکسته! در کوچه زرد پاییز رنگ برگ بی روح و خسته/ بی تو چه سخت است پرواز، پرواز تا عمق باران! انگار زخمی است بالم، زخمی که خورش نبسته/ من غربت یک تغزل بر شاخه‌های نسیمم امید یک صبح آبی، از لحظه هایم گسسته/ عاشق ترین شعر خود را دادم به چشمان آهو یاد نگاه قشنگت: آهوی از بند رسته! / هر چند باران نیامد، از آسمان صدایت گفتم برایت بگویم: ای عشق! قلبم شکسته! / مریم روحبخش

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست همه شب‌ها شهاب من مولاست/ به خراسان که جز کویری نیست علت انتساب من مولاست/ سینه‌ام دست رد ز عالم خورد آن که داده جواب من مولاست/ از هر آن چه به عمر دل بستم بهترین انتخاب من مولاست/ ورشکستم به دور از این درگاه چون تمام حساب من مولاست./ مصطفی محدثی خراسانی

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی/ به یمن مرحمت آدمم ز سر به سرایت تو خواستی به عنایت نوازی‌ام که چو جانی/ کرامت از یم عشقت گرفته‌ام همه عمرم هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی/ حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی/ ز رحمت چه بگویم، ز حکمت چه سرایم؟ و کان فیضی و حکمت، مقام بخش جانی/ هر آن که بر سر کویت سری زند به تمنا به عشق گشته منور که شاه نور رسانی/ به شوق نوش ز کوثر، سرود ایزدی از جان که مالکی تو بر این یم، چرا که وارث آنی./ سید مهدی ایزدی دهکردی

بارش مهر

خسته، افتاده ز پا، آمده زانو می‌زد مشکلی داشت به آقای خودش رو می‌زد/ می‌چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک مشت‌ها وا شده و پنجه به گیسو می‌زد/ دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ دست در دامن آن ضامن آهو می‌زد/ همنا با در و دیوار در آن عصمت محض ناله یا علی و ضجه یاهو می‌زد/ نم نمک بارشی از مهر به جانم می‌ریخت کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می‌زد/ پاک می‌شد دلش از غصه ناپاکی‌ها خادمی داشت در این فاصله جارو می‌زد/ فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز شعله‌ای شعر که در آینه سوسو می‌زد./ علیرضا کاشی پور محمدی

رواق زرنگار

ای ستون‌های زمین، گلدسته‌های سربلند! ای رواق زرنگار، آینه‌های بند بند! / ای مقرنس‌های چوبی، گنبد زرین کلاه! بر سر آن آستان پرشکوه بی‌گزند/ بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته چتری از بال کبوتر، از حریر و از پرند/ دست او اینک پناه آهوان خسته است بال بگشایید از شوق، آهوان در کمند! / کفتران آسمانی هم اسیر دام او می‌کشاند هر دلی را در رهایی‌ها به بند/ ای

حضور هشتمین! افتادگان غربتیم دست ما را هم بگیر از لطف، ای بالا بلند! / . یدالله گودرزی

جوشن دعا

کمی بذر گل گندم بکاریم برای کفتران سبز مشهد/ بنوشیم آب صاف مهربانی شیبه هشتمین شعر (محمد)/ اگر چه گنبدش دور است از ما ولی راه نگاهش باز است/ دوی زخم بال کفترانش دو رکعت عشق و یک قطره نماز است/ خدای آرزوهایم کمک کن حرم را توی خواب خوش بینم/ ضریح آشنایش را ببوسم گل صحن نگاهش را بچینم/ کمک کن کفتری بر شانه هایم بسازد لانه‌ای از مهربانی/ کمک کن تا دعایم سبز باشد بسازم یک ضریح آسمانی/ کمک کن مثل مشهد، شهر رؤیا دلم پر ازدحام از نور باشد/ پر از پرواز کفترهای کوچک سرم سبز و دلم پر شور باشد/ کمک کن ضامن آهوی قلبم به رنگ یک دعا در من بجوشد/ خدای آرزوهایم کمک کن که یک کفتر دعایم را بنوشد./ نسرین راسخی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور امشب چه دیدنی است آواز شاد باد امشب شنیدنی است عید است و عطر گل پیچیده در هوا بوی خوش گلاب پر کرده سینه را گلبوته‌های شمع روئیده هر کجا می ریزد اشک شوق یک غنچه بی صدا گلدسته‌ها همه غرق ستاره هاست هر گوشه حرم فریاد (یا رضا) ست وقت زیارت است پر می کشد دلم همراه کفتران من می روم حرم مهری ماهوتی

چلچراغ مشهد

چون طلا گشته رخشان ز دور مثل رود پر ز خنده‌های نور گنبد رضا چون نگین بر فراز آسمان مثل گل توی باغ این جهان خوب و بهترین گشته ام راهوار خاک او تا رسم بر ضریح پاک او بوسه‌ای ز من می تپد قلب من به سینه ام چون رسم دل ز غصه‌ها و غم پاک می شود ای رضا! ای رضایت خدا! لطف تو از عنایت خدا خوب و آشنا ای امام! ای امام هشتمین! پیشوا! ای تو مهربانترین بر تو صد سلام گنبدت چلچراغ مشهد است زیارت می برد به روی دست خاک مرقدت شکوه قاسم نیا

بوی زیارت

دور سقاخانه می گردد (نسیم) دانه می باشد کنار حوض آب/ چادرش بوی زیارت می دهد بوی شمع نذری و عطر و گلاب/ آسمان چشم او پر می شود باز از پرواز شاد کفتران/ صحن را آهسته جارو می کند خادمی با دستهای مهربان/ می نشیند در کنار خیس آب مثل یک گل سایه فواره ها/ چون نسیمی شاد می خواند (نسیم) آمدم مهمانی تو یا رضا! / . مهری ماهوتی

غرق دعا

غرق نور است و طلا گنبد زرد رضا بوی گل، بوی گلاب می رسد از همه جا مثل یک خورشید است می درخشد از دور شده از این خورشید شهر مشهد پر نور چشمها خیره به او قلبها غرق دعاست بر لب پیر و جوان یا رضا رضا رضا ست ای خدا کاش که من یک کبوتر بودم روی این گنبد زرد شاد می آسودم می زدم بال و پری دور تا دور حرم از دلم ره می زد ماتم و غصه و غم شکوه قاسم نیا

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر توی ماشین پدر خوابیدم/ پلکهایم که به هم افتادند خواب یک صحن کبوتر دیدم/ صبح، وقتی که دو چشمم وا شد شادمان مثل گلی خندیدم/ آخر از پنجره پشت اتاق گنبد زرد (رضا) را دیدم/ دل من مثل کبوتر پر زد رفت بر شانه گلدسته نشست/ اشک در چشمه چشم جوشید بغضم آینه شد اما نشکست/ پدر آماده شد از من پرسید دوست داری که تو را هم ببرم؟! گفتم: آری، ولی آن جا چه کنم مادرم گفت: زیارت پسرم. / گرچه زود آمده بودیم ولی در حرم جای دل من کم بود/ هر کسی با او چیزی می گفت گویا با همه کس محرم بود/ هر کجا رفتیم آن جا پر بود پر زنجوای دل و دست دعا/ یک طرف قصه پر غصه درد یک طرف ذکر (غریب الغریبا)/ در رواق حرم پر نورش کاش دست دل من رو می شد/ می شدم من، آن آهوی غریب باز او (ضامن آهو) می شد./ جواد محقق

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب، آینه مهتاب شده/ ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب شده/ چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید، سپیده پیدا است/ از حرم بانگ اذان می آید آه! این منظره خیلی زیباست! / کفتری از سر گنبد برخاست بق بقو کرد و به پرواز آمد/ همروش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز آمد/ مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاک آقا است/ چشمهایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست! / از حرم، از در و دیوار، این جا بوی جانبخش دعا می آید/ مثل بوی خوش گلها در باغ همه جا بوی رضا می آید./ علی اصغر نصرتی

ضریح خورشید

صحن حرم از نسیم پر بود از پرپر (یا کریم) پر بود/ خورشید دوباره بوسه می زد بر چهره مهربان گنبد/ گنبد پر از آفتاب می شد آهسته غم من آب می شد/ رفتم طرف ضریح او باز تا پر شوم از هوای پرواز/ اطراف ضریح گریه ها بود دلهای شکسته و دعا بود/ از چشم همه گلاب می ریخت باران رضا رضا بود/ دل های همه ز بارش اشک مانند کبوتری رها بود/ عطر گل یاس در دل من عطر صلوات در فضا بود/ لب ها همه حرف و درد دل داشت با او که غریب آشنا بود/ با یک بغل آرزو و امید رفتم طرف ضریح خورشید/ رفتم طرف ضریح روشن در نور و فرشته گم شدم من./ سید سعید هاشمی

آبی آرام

تو برای عطش، بارش بارانستی به تن مرده من، روح و دل و جانستی / آه، ای آبی آرام! دلم سوخته است زخم دل را تو فقط چاره و درمانستی / من غریب آمده ام، مثل شما، ای مولا! تو انیس دل غمگین غریبانستی / باز آهوی دلم زار و اسیر غمهاست ضامنم باش که تو حامی انسانستی / تو به گرداب غم و دلهره و ترس و عذاب منجی و مأمن دل های پریشانستی / ساکنان حرمت غرق سعادت هستند برکت و روشنی اهل خراسانستی / دل اسیر غم و دارم ز تو امید نجات ای که تو ضامن آهوی بیابانستی./ فاطمه ناظری

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باریده ای باران رحمت را تو را من میشناسم، منبع پاک کرامت را/ من از چشمان آهو خوانده ام رخصت که فرمودیش که من حس میکنم درد در و نسوز شکایت را/ از آن روزی که حلقه بر ضریح بست دستانم دلم شیدا شد و دادم ز کف دامان طاقت را/ شکوفه میدهد داستان سبز التماس، عشق! بیا تفسیر کن آیات زیبای اجابت را/ حوا جعفری

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند نام شما را آسمانها صدا کردند/ شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست هفت آسمان را پر ز نور و باصفا کردند/ از آسمان درهای پرواز و رهایی را بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند/ آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند/ آن شب تمام دستهای آبی عاشق تا آسمان رفتند، بارانی، دعا کردند/ آن شب شب میلاد سبز هشتمین لاله دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند/ باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند./

مریم شمس

سرمه خاک تو

شاه شوم، ماه شوم، زر شوم در حرمت باز کبوتر شوم/ ای ملک الحاج! کجا می روی؟ پشت به این قبله چرا می روی؟/ سعی در این مروه صفا می دهد خاک بهشت است، شفا میدهد/ سنگ تو بر سینه زد ایران زمین سرمه خاک تو کشد هند و چین/ سنگ به پای تو وفا می کند راز دل شیعه ادا میکند/ تا اثر پای تو جا مانده است این دهن بوسه وامانده است/ سنگ سیاهی که در این جاستی سر سویدای نظرها ستی/ عهد بجز با لب پیمانہ نیست جز تو ولی نیست، ولیعهد چیست؟/ مشرق دل عرصه شب‌دیز نیست هر که علی نیست، ولی نیز نیست/ دام بچینید ز دارالسلام صید حرام است به بیت الحرام./ مهدی بیاتی ریزی

حاجت سبز

آدمم تا برایت بگویم رازهای بزرگ دلم را بر ضریحت دخیلی بیندم تا کنی چاره‌ای مشکلم را آدمم با دلی تنگ و خسته تا به پای ضریحت بمیرم یا که ای ضامن آهو از تو حاجتم را اجابت بگیرم حاجتم سبز چون روح جنگل حاجتم پاک و ساده چو دریاست حاجتم آرزویی بزرگ است حاجتم مثل یک خواب زیباست من کویری عطشناک و خشکم من بلد نیستم راه دریا تو بیا و نشانم ده از لطف سرزمینی که سبز است و زیبا یا شبی که پر از غصه هستم یک ستاره شود میهمانم من ز دردم برایش بگویم او شود همدم و همزبانم آدمم با دلی تنگ و خسته بغض هم بر گلویم نشسته خواستم حاجتم را بگویم حرف من در زبانم شکسته علی رضا حکمتی

دیار معطر

هوای زیارت تو را می برد از این جا به سوی دیار خدا/ دیاری معطر ز گل‌های نور بهشتی پر از عطر آینه ها/ بیا بال پرواز را وا کنیم به سوی مدینه، بهشت رضا./ نسترن قدرتی

بوی خدا

نام تو مثل نور مثل ستاره هاست یاد تو ای رضا! آرام جان ماست نام تو مثل آب شفاف، ساده، پاک یاد تو ای رضا! باران به قلب خاک نام تو با صفاست مثل بهار و باغ یادت به راه ما روشن ترین چراغ نام تو سرخ سرخ مثل شهادت است یاد تو سبز سبز مثل زیارت است نام تو مثل گل بوی خدا دهد یادت امام ما! دل را صفا دهد نسترن قدرتی

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود وقتی به درگاهت رضا جان میرسیدم / آوای هر گلدسته‌ات را گرم و پرشور با گوش جان از بیکر آنها میشنیدم / آن روز هم چون روزهای خوب دیگر شور طوافت در دل من شعله ور بود / گرم و سبکبال و رها، بی تاب بی تاب گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود / مادر تمام غصه‌ها را با تو می‌گفت از رنج جانسوز و غم و درد نهانش / میشد که نقش غم ز لوح سینه‌اش خواند از گریه آرام و اشک دیدگانش / همچون کبوتر شاد و بی آرام و خرسند بر گرد بام روضه‌ات پرواز کردم / تا بیکران آسمانها نور دیدم وقتی که چشم خویشان را باز کردم / همچون پرنده در قفس این جا اسیرم دستی گشا زائر نوازی کن اماما! / مگذار بی‌روی تو بنشینم شب و روز نقش خوش اعجاز بازی کن اماما! / مهرت همیشه در سرم، عشقت به جانم چون ریشه سرو و صنوبر پا گرفته است / تو هشتمین نور شب یلدای مایی عشق تو در جان و دل ما پا گرفته است / تا بار دیگر روی ماهت را ببینم با التفاتی حاجت ما را روا کن / بستم گره بر پنجره، چشم انتظارم تا باز گردم، این گره را نیز وا کن. / حوا جعفری

قصه دل

عطر خدا می‌وزد از کو به کو دل شده با آینه‌ها رو به رو / غنچه جان می‌شکفتد دم به دم غنچه دل می‌شکفتد تو به تو / شوق من عاشق حق باور است می‌رود از دیده من جو به جو / عطر خدا می‌برد از دست، دل عشق رضا می‌برد سو به سو / فرصت ابراز اگر باشم شرح دهم قصه دل مو به مو. / نسترن قدرتی

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را در وسعت نگاه تو میبینم / زیباترین بهار شکوفا را در وسعت نگاه تو میبینم / خورشید میدرخشد و می‌تابد از مشرق زلال نگاه تو / صبح امید روشن فردا را در وسعت نگاه تو میبینم / ای باور همیشه رؤیایی گل آیه‌ای ز راز شکوفایی / آینه زلال تماشا را در وسعت نگاه تو میبینم / یک لحظه هم دودیده نمی‌گیرم از آسمان روشن چشمانت / یک آسمان حضور تمنا را در وسعت نگاه تو میبینم / در سایه سار روشن چشمانت بارانی از حضور خدا جاری است / من قدرت خدای توانا را در وسعت نگاه تو میبینم / تو از تبار سبز بهارانی از نسل سرخ آینه دارانی / رنگین کمان باور گلها را در وسعت نگاه تو میبینم / آرامش است آنچه که می‌بارد از آیه‌های آبی ایمانت / آرامش تمامی دنیا را در وسعت نگاه تو میبینم / دست نیاز و درگه ولایت ای روشنای خلوت شبهایم / شور و شرار و شوق و تولا- را در وسعت نگاه تو میبینم / جام جهان نماست نگاه تو آرام و سبز و ساده و رؤیایی / آبتترین کرانه دریا را در وسعت نگاه تو میبینم. / نسترن قدرتی

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز! با حال گرفتار و و همان پنجره سبز! / ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت با چشم گهربار و همان پنجره سبز! / با جان لبالب ز غم و غصه و ماتم در حسرت دیدار و همان پنجره سبز! / عمری همه حسرت، همه ماتم، همه دوری با غصه بسیار و همان پنجره سبز! / با بال و پر خسته و با قلب شکسته با یک دل بیمار و همان پنجره سبز! / آقا! به کرامات شما چشم به راهیم سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز! / میگفت ز غم نسترن ای ضامن آهو! ماییم و دل زار و همان پنجره سبز! / نسترن قدرتی

سپیده هشتمین

درود بر تو ای هشتمین سپیده اگر از سایه ساران درود می‌پذیری باران نیز به ازای تو پاک نیست. و بر ما درود اگر فاصله خویشان

تا تو را، تنها بتوانیم دید ای آفتاب، ما آن سوی ذره مانده ایم! * * * من آن پرنده مهاجرم که هزار سال پریده است اما هنوز، سواد گنبدت پیدا نیست. آوخ که بال کبوتران حرمت از چه تیرهای زهر آگین خسته است شکسته است. * * * ای عرش! ای خون هشتم! نیرویی دیگر در پرم نه! که ما را هزار سال نه ره توشه‌ای بر پشت بود و نه شمشیری در دست! و مگر در سینه، عشق می‌افروخت می سوخت، که چراغ تو، روشن ماند. * * * رشته‌ای از زیلوی حرمت زنجیر گردن عاشقان و سلسله وحدت است و خطی که روستاها را به هم می‌پیوندد. * * * گل مژه‌های ضریحت دل‌های بیرون پیده ما تبلور فلزی ایمان است. چنان گسترده ای که جز از حلقه ضریحت نمی‌توان دید! تو را باید تقسیم کرد آن گاه به تماشا نشست خاک تو، گستره همه کائنات و پولاد ضریحت قفسی ست که ما یارایی خود را در آن به دام انداخته ایم تو سرپوش نمی‌پذیری طلای گنبدت روی زردی ماست از ناتوانی ادراکمان از تو که بر چهره می‌داریم * * * تو مرکز و فوری کشته‌های ما از تو سبز پستانهای ما از تو پر شیر است. تو مدار نعمتی سیستانها مان سرخی چهره را از زردی قبه تو وام دارند و گنبد تو تنها و آخرین آشتی ما با زر است هر چند اگر فریب زراندوزان تاریخ باشد * * * شتر از مسلخ به فولاد تو می‌گریزد آهن تو پیوند جماد و نبات و حیوان بخشش تو، اعطای خدای سبحان است وقتی تو می‌بخشی دست مریخ نیز به سوی سقاخانه ات دراز است. ناهید و کیوان و پروین، دیروز، صف در صف در کنار من و آن مرد روستا، در مزیف خانه تو کاسه در دست به نوبت آتش ایستاده بودیم. * * * کاش (ایستاده) بودیم! تو ایستاده زیستی هر چند با میوه درختی گوژ و نشسته مسمومت کردند. اما، شهادت تو را ایستاده، درود گفت. و اینک جایی که تو خوابیده ای همه کائنات به احترام ایستاده است. * * * من با اشک می‌نویسم شعر من عشقی است که چون مورچه بر کاغذ راه افتاده است ای بلند! سلیمان وار پیش روی رفتار من درنگ کن! سپاه مهتر را بگو نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند. * * * تو امامی! هستی با تو قیام می‌کند درختان به تو اقتدا می‌کنند کائنات به نماز تو ایستاده و مهربانی تکبیر گوی توست عشق به نماز تو قامت بسته است و در این نماز هر کس مأموم تو نیست (مأمون) است! درست نیست شکسته است. تاریخ چون به تو می‌رسد طواف می‌کند. * * * یا کلمه الله! عرفان در ایستگاه حرمت پیاده می‌شود و کلمه چون به تو می‌رسد به دربانی در گاهت به پاسداری می‌ایستد! شعر من نیز که هزار سال راه پیموده هنوز، بیرون بارگاه تو مانده است. علی موسوی گرما رودی

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته‌ام از خاکیان تا نگرم جلوه افلاکیان / شاید از این پرده ندایی دهند یک نفسم راه به جایی دهند / ای که بر این پرده خاطر فریب دوخته‌ای دیده حسرت نصیب / آب بزن چشم هوسناک را با نظر پاک ببین پاک را / آن که در این پرده گذر یافته است چون سحر از فیض نظر یافته است / خوی سحر گیر و نظر پاک باش راز گشاینده افلاک باش _____ / خانه تن جایگه زیست نیست در خور جانِ فلکی نیست، نیست / آن که تو داری سرِ سودای او برتر از این پایه بود جای او / چشمه مسکین نه گهر پرور است گوهر نایاب به دریا در است / ما که بدان دریا پیوسته‌ایم چشم ز هر چشمه فرو بسته‌ایم / پهنه دریا چو نظر گاه ماست چشمه ناچیز نه دلخواه ماست _____ / پرتو این کوکب رخشان نگر کوکبه شاه خراسان نگر / آینه غیب نما را ببین ترک خودی گوی و خدا را ببین / هر که بر او نور رضا تافته است در دل خود گنج رضا یافته است / سایه شه مایه خرسندی است مُلک رضا مُلک رضامندی است / کعبه کجا؟ طوف حریمش کجا؟ نافه کجا؟ بوی نسیمش کجا؟ / خاک ز فیض قدمش زر شده وز نفسش نافه معطر شده / من کیم؟ از خیلِ غلامان او دست طلب سوده به دامان او / ذره سرگشته خورشید عشق مرده، ولی زنده جاوید عشق / شاه خراسان را دربان منم خاک در شاه خراسان منم _____ / چون فلک آیین کهن ساز کرد شیوه نامردمی آغاز کرد / چاره گر، از چاره گری بازماند طایر اندیشه ز پرواز ماند / با تن رنجور و دل نا صبور چاره از او خواستم از راه دور / نیم‌شب، از طالع خندان من صبح برآمد ز گریبان من / رحمت شه درد مرا چاره کرد زنده‌ام از لطف دگر باره کرد / باده باقی به

سبو یافتم و این همه از دولت او یافتم./ محمد حسن رهی معیری * * *

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار ایرانی، زاده تربت جام و بزرگترین سراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است. آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال ۸۹۸ در هرات در گذشته است. شعر زیبایی او در بیان منقبت حضرت امام رضا علیه السلام از مشهورترین سروده‌های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسیاری، از آن استقبال کرده یا آن را تضمین نموده‌اند... از جمله مرحوم شیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سروده وی را در تضمین شعر جامی میخوانید: عزیزا خدایت اگر داد تمکین برو طوس پابوس شاه سلاطین بگو با تضرّع به آهنگ شیرین: سلام علی آل طه و یاسین سلام علی آل خیر النیین جبین نه بر آن آستان معلّا خدا را نما سجده با صد تمنا سپس عرضه بنمای با چشم غیرا سلام علی روضه حلّ فیها امام یباهی به الملک و الدین شه طوس مولای بر حق که آمد وصی نبی حجّت حق که آمد ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین شهی کو بود حجّت حی سبحان شهی کو بود آیت ذات رحمان شهی کو بود ملجأ اهل ایمان شه کاخ عرفان گل شاخ احسان در درج امکان مه برج تمکین خدیو خراسان که جانها فدایش خدا کرده خلق دو عالم برایش خلاق همه ریزه خوار عطایش علی بن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آیین سلاطین با مجد و با فرّ و عزّت خواتین با قدر و با عزّ و عفت بسایند بر در گهش روی ذلت پی عطر رو بند حوران جنت غبار درش را به گیسوی مشکین رسد فیض آن شه به عالی و دانی برو نزد قبر شریفش زمانی نگه کن در آنجاست گنج نهانی ز فضل و شرف یابی او را جهانی اگر نبود تیره چشم جهان بین مروّج! رضای رضا را تو میجو بجز در گهش جای دیگر مکن رو چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو: اگر خواهی آری به کف دامن او برو دامن از هر چه جز اوست برچین شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

شاه خراسان

شب است و خواب در چشمم شکسته به مژگان خوشه اشکم نشسته / شب است و بغض سنگین در گلویم ره این نای بی نیم بسته / زیارت می کنم ارباب خود را ز راه دور با این قلب خسته / کنار تربت شاه خراسان نشسته یک جهان دل دسته دسته / خداوندا نصیب این گدا کن طواف کوی آن شاه خجسته./ شاعر: (مجید رجبی)

ما زائر سلطان رضائیم

ما زائر سلطان رضائیم رضا جان نظری کن ما قافله‌ی شمس ضحائیم رضا جان نظری کن / تو آینه‌ای دربر خورشید رخ دوست ما عاشق مرآت خدائیم رضا جان نظری کن / تو خسرو طوسی و خداوند رعیت ما ریزه خور خوان شمائیم رضا جان نظری کن / ای جان جهانی به فدای قدم تو در امر تو تسلیم و رضائیم رضا جان نظری کن / چون خیمه زده مهر تو در کوی دل ما در صحن غریب الغربائیم رضا جان نظری کن / ابروی تو محراب نماز است از آنرو ما روبروی قبله نمائیم رضا جان نظری کن / ای قبله‌ی آمار خلاق به دم مرگ ما منتظر نرگس ایماي شمائیم رضا جان نظری کن / کشتی تویی و نوح تو و بحر تویی تو ما غرق به طوفان بلائیم رضا جان نظری کن / دست من و دامان تو ای مظهر علام با یاد تو در ذکر و ثنائیم رضا جان نظری کن / ارواح عوالم ز طفیل تو شده حی ما مستحق لطف و عطائیم رضا جان نظری کن / در کشور ایران که طلوع شمس قدم کرد ما ایمن و در تحت لوائیم رضا جان نظری کن./ مرحوم ابوالقاسم علی مدد کنی

چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند...

چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند موجهای پریشان تو را می‌شناسند/ پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی ریگهای بیابان تو را می‌شناسند/ نام تو رخصت رویش است و طراوت زین سبب برگ و باران تو را می‌شناسند/ از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی ای که امواج طوفان تو را می‌شناسند/ اینک ای خوب فصل غریبی سر آمد چون تمام غریبان تو را می‌شناسند/ کاش من هم عبور تو را دیده بودم کوچه‌های خراسان تو را می‌شناسند./ قیصر امین پور

با دیده دل اگر رضا را بینی...

با دیده دل اگر رضا را بینی مرآت جمال کبریا را بینی/ گر پرده اوهام به یک سو فکنی اندر پس آن پرده خدا را بینی/ تا گوهر اشکم سر بازار نیاید کالای مرا هیچ خریدار نیاید/ خوارم من و در سینه من عشق شکفته است تا خلق نگویند گل از خار نیاید/ ای حجت هشتم که خدا خوانده رضایت مدح تو جز از خالق دادار نیاید/ نومیدی و درگاه تو بی سابقه باشد هر کار ز تو آید و این کار نیاید/ دیدم همه جا بر در و دیوار حریمت جائی نوشته است گنجهکار نیاید/ گوئی به کجا روی کند ای همه رحمت گر بر در تو شخص گرفتار نیاید./ ذبیح الله احمدی

دل بسته‌ام به موی تو

دل بسته‌ام به موی تو یا ثامن الحجج چون عاشقم بروی تو یا ثامن الحجج/ تنها نه من گدای توام زانکه گشته است شاهان گدای کوی تو ثامن الحجج/ ما را بکوی خویش طلب کن که روز و شب دارد دل آرزوی تو یا ثامن الحجج/ پروانه سان بهر تو پر می‌زند دلم کآید دمی به سوی تو یا ثامن الحجج/ نام تو آشنا به لب و گفتگوی من گردیده گفتگوی تو یا ثامن الحجج/ آید شمیم دلکش کوی تو بر مشام چون زنده‌ام به بوی تو یا ثامن الحجج/ دیوانه‌ام اگر که بهشت آرزو کنم آیم اگر به کوی تو یا ثامن الحجج/ مجنون صفت به وادی درد آور جنون آیم به جستجوی تو یا ثامن الحجج/ یوسف شود محو تماشای تو اگر بیند رخ نکوی تو یا ثامن الحجج./

متون ادبی

ای افتخار ما!

به تو می‌بالیم و به تو می‌نازیم ... به کرمت ... به نظرت ... به وجودت ... به حریمت ... به لطف که هر بی پناهی را زیر سایه‌اش در بر گرفته است ... و به نگاهت که هر قلب ملتهدی را آرام می‌سازد ... ای امام رئوف! در این دریای پر تلاطم و سوسه‌ها و در این سیاهی شب‌های عصر غیبت، چشمان ما به درگاه نجات بخش خیره شده، تا که گوشه چشمی بر این بیچارگان آستانه غرق و گمراهی افکنی و از این گرداب غفلت رهایی بخشی. ای مهربان! دل مجروح داغ دیده از هجران ما به پنجره فولادین عطوفت گره خورده و چشمان غیبت دیده ما خاک آستان حضورت را سرمه کشیده است ... ای شفا بخش! دریاب ما را...

درد دلی با آقا

وقتی که خسته و دلگیر از زمین و زمون پا داخل صحنش می‌ذاری دلت یه جورایی میریزه ... وقتی که می‌خواهی وارد حرمش بشی و داری دعای اذن دخول رو می‌خونی دلت می‌خواد با صدای بلند بخونی که زمین و زمون صدات رو بشنون که: آای مردم من

دارم ازش اجازه می‌گیرم وارد حرمش شم. اینجاست که وقتی اون پرده کلفت از جنس نمی‌دونم گبه یا جاجیم یا هر چی رو پس میزنی تا چشمت به ضریح مقدسش می‌افته دیگه نمی‌فهمی کجایی. نور چلچراغها دلت رو با خودش می‌بره به جاهایی که جز احساس نیاز دیگه هیچی برات مهم نیست. بی اختیار اولین کاری که می‌کنی میری طرف ضریح پاک طلایی رنگش. اول میگی سلام. بعدش اگه دلت خیلی پر باشه میزنی زیر گریه ... هر شب در خیال خویش ضریحت را با آب دیدگانم غبار رویی می‌کنم و با نسیم کبوتران ضریحت رادر دیدگانم مجسم می‌کنم و بر گنبد طلایی ضریح تو طواف می‌گذارم چشم‌هایم شیدا برای یک لحظه یک ثانیه حضور صمیمی‌ات را در ضریح ترسیم می‌کند و من بی قرار مثل یک قطره حباب رنگین‌ترین رؤیا و جنون‌ترین مجنون می‌گردم و از خطوط سبز تخیل بر وادی عشق تو گام می‌نهم و در سفر به نزد تو حکایت‌های خسته‌جانم را بازگو می‌کنم و کبوتر ذهنم را از حرم تنگنای خویشبر وادی عشق تو رهسپار می‌گردانم عشق، بی‌نهایت دل به زیارت تو اوج می‌گیرد. ای رضا! می‌آیم به سوی تو تو ای عشق بی‌نهایت! و تو عاشقانه عقده‌های دلم را مرحمی می‌شوی وهای‌های اشک‌هایم به زیارت تو از دیدگانم جاری می‌شود ای ملکه دل‌های خسته! تو جام مرا پر از شراب معنویت می‌سازی و من عاشقانه نامت را فریاد می‌زنم: ای امام هشتمین! ای ضامن آهوان‌ریمده! تو معیار سنجش صداقت هستی تو آسمان زلال دل‌ها هستی عشق، پنجره فولادت را معنا می‌کند و دل به زیارت تو اوج می‌گیرد ای ضریح سراسر نور! با دلی آکنده از صداقت‌های تو با جامی تهی از عشق و چشمانی بر گل نشسته به سوی تو می‌آیم و پرندگان حرمت عروجت را معنا می‌کنند و عاشقانه دانه از لانه نور برمی‌چینند و تو را می‌ستایند ای بزرگ‌ترین واژه کلام! تو عروج آسمانی کرده‌ای و تمامی زائران ضریحت را به سوگ عشق نشانده‌ای که همه سینه‌ها و همه جانها تو را می‌طلبند

نامه‌ای به امام رضا (ع)

آقای خوبم سلام دلم خیلی واستون تنگ شده است. مدتی است نیومدم پابوستون. اما امسال با سالهای قبل فرق داره. اخه اقا جون هیچ وقت اینطور دلم نشکسته بود نمی‌دونم چرا الان اشک‌هام هم دارند کمکم می‌کنند. کاری به دور و بریها ندارم. اقا جون امروز نمی‌خوام بگم ماشین و خونه و موبایل ندارم چون خدا بهتر شو برام جور کرده اون مهر شما اهل بیته که تو دلم لونه کرده. اومدم بگم رضا جون هوای خواهر و برادر و همکارانم رو داشته باش. اینها هم مثل من هر کدام شون یه غم و غصه ایی دارند مشکل تو زندگیشون فراوونه. شاید بعضی هاشون درد و دلشون رو با هیچ کسی نمی‌تونند بکنند. شاید روی کاغذ می‌نویسند و بعد پارش می‌کنند و می‌ریزند دور آقای مهربونم: به شما می‌گن ضامن آهو چون بین اون و صیاد واسطه شدی. اخه قربونت برم ما که از آهو کمتر نیستیم. بیا بین ما و خدا واسطه شو. از بس گناه کردیم خجالت می‌کشیم ازش عذر خواهی کنیم اقا جون امروز پاک زندگی کردن خیلی سخته تو جبهه دشمن معلوم بود روبرو می‌جنگید اما حالا- چی؟ هر طرف که نگاه می‌کنی دشمنه اما این دشمن با چیزهای قشنگه داره گولمون می‌زنه یه روز با مواد مخدر یه بار با فیلم‌های مستهجن یه روز با لباسهای تنگ و چسبان و آب رفته و روز دیگه با رضای مهربونم: به خدا ما قلبمون پاکه مهر شما اهل بیت تو وجود مون موج می‌زنه. هرگز قلبا راضی نیستیم ازتون جدا بشیم. کمکمون کنید. تو رو به جان مادرت خانم فاطمه عزیز. به علی اصغر شیرین زبون. به جون گل نرگس که همه چشم انتظار شدند، ما رو تنها نذارید. دستمون رو بگیرید. نذارید بیشتر از این ازتون فاصله بگیریم. ما شما اهل بیت رو از جونمون بیشتر دوست داریم راستی نزدیک بود یادم بره. آقای مهربونم این برو بچه‌های حزب الله تو جنوب لبنان تنها هستند. اونا هم مثل شما مظلومند. خوب ثابت کردند مثل امام حسین حاضرند بمیرند ولی زیر بار زور نرنند. آقا به دنیا ثابت کنید که شیعه تنها نیست. بفهمند که پشت پرده یه خبر هایی هست که با چشم ظاهری دیده نمی‌شه ببخشید آقای عزیزم امروز اینقدر سرتون رو درد آوردم. آخه هیچوقت اینطور دلم نگرفته بود و کسی رو مثل شما پیدا نکرده بودم تا با هاش درد و دل کنم اقا جون: خیلی‌ها التماس دعا گفتند. دلشون

می‌خواد بیان و با شما درد و دل کنند. نذار این آرزو به دلشون بمونه خدا نگهدار: چشم انتظار لطفت ... علیرضا لحظاتی بعد در میان جمعیت عاشق نامه در ضریح امام رضا جا گرفت

ای آبروی آسمان...

ای آبروی آسمان و زمین که همه منظومه‌ها گرد گنبد طلایی تو در طوافند! دل‌های شب زده ما را به نور ایمان شکوفا کن و با حرف و حدیث خلوت خدا آشنا! ای بالانشین که دریچه‌های آسمان به سمت رواق‌های بارگاه تو باز می‌شود! تشنه شفاعت خویش را پیاله رضایتی ببخش و در سایه زیارت خوانی‌اش رضایش کن! ای تمنای روشن آسمان! کمتر از آهوی بی‌پناه نیستم، مرا هم ضمانت کن! به سرا پرده خویشت بخوانم و هم صحبت کبوتران آستانه‌ات کن! ای غریب نواز! زخم‌های بی‌شماره‌ام به دست‌های نوازش تو محتاج است. ای تکیه گاه هشتمین که دقیقه‌ها با آهنگ نقاره خانه تو کوک می‌شوند! بی‌پناه خویش را دریاب

این گنبد زیبا قلب ایران است

می‌خواهم تا آنجا که دوست دارم، پر بگیرم، اما تا بارگاه دوست راه طولانی است. چشم از پنجره بر نمی‌دارم. دشت از پی دشت، کوه از پی کوه، دسته دسته گل سرخ، یک عالم سبز و یک دریا اشتیاق که دستی از غیب به جانم ریخته است! همیشه همین طور است. خودم را که به مولا- می‌سپارم، دیگر این من نیستم که می‌روم، برای لحظه‌ای، خواب مرا می‌رباید ... دست در دست نور و آرمیدن در کنار ضریح! چه دل انگیزند این خواب‌های خوب! برمی‌خیزم، پیرامونم غوغایی به پااست. صدای دل‌هاست. همه می‌گویند: یا ضامن آهو! رسیده‌ایم انگار! این گنبد زیبا، قلب ایران است. چه دورنمایی دارد! السلام علیک یا علی بن موسی الرضا. السلام علیک یا ... بغضی غریب و بعد هم‌های و هوی پریشان دل. تا غروب راهی نیست. دل و نقاره و اشک به هم می‌آمیزند، و من پر از ضریح می‌شوم. و سرشار از رازهای طلایی ...! چه بویی از کنارم گذشت، بوی آسمان بود. یک بوی خیس، یک بوی معنوی سبز. گویا فطرت بود که معطر شد از عشق! ضریح اینک به ملکوت می‌ماند، و من می‌خواهم تا رضایت «رضا» اوج بگیرم. نیشابور از خاطر من می‌گذرد، لحظه‌ای که امام سر از کجاوه بیرون آورده‌اند و فریاد شادی و اشک شوق، زمین و زمان را به هم پیچیده است. لحظه‌ای که سینه چاکان حضرتش از فرط عشق به خاک غلتیده‌اند. لحظه‌ای که بیش از بیست هزار تن تقریرات امام را می‌نویسند. [«لااله الا الله» دژ استوار من است و من یکی از شرط‌های آنم.] به راستی اگر ولایت نباشد، کلمه مقدس «توحید» چگونه استوار یابد؟! شب از نیمه گذشته است. همه جا سرشار از اشک و گلاب است و من خود را با همه شور به کجاوه سبز ولایت می‌رسانم. یا ضامن آهو! دل‌های بی‌پناهمان را که چون آبگینه‌های شکسته در پهنای گیتی سرگردانند، در پای ضریح مقدست آشیان ده که محتاج پر کشیدن به آبی لایتناهی فطرت خدا بی‌مان هستیم.

بازدید از دفتر یادبود قسمت اول

نام: _____ نام: امین یادداشت: آقا جان می‌دونم گنه‌کارم و با کارامون ظهور پسر شما؛ دردانه عالم هستی را طولانی می‌کنیم. آقا مرا دعوت کن یه بار بیام زیارت، دلم تنگ تنگ حرمته. وای که چه صفایی داره. ارباب مهربانم مگه بدا دل ندارن _____؟ نام: نسترن اسحقی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: سلام بر همه شما دوستداران امام رضا من در تهران دلم برای امام رضا می‌تپد. از شما برای به وجود آوردن این ارتباط متشکرم. نام: _____ نام: AMIR SHAKIBA کشور: ALMAN شهر: DUSSELDORF یادداشت: با سلام و تشکر از سایت زیبای شما. طول عمر با عزت برای همه شما خدمتگزاران آقا امام رضا آرزومندم و ان شاء الله توفیق زیارت و

پابوسی آقا امام رضا نصیب حقیر هم بشود ... التماس دعا _____ نام: دل شکسته کشور: ایران شهر: اصفهان یادداشت: السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا سلام آقا جون. دلم خیلی تنگتونه مولا. آقا ایام فاطمیه است. می‌دونم دل شما هم داغداره. آقا یه التماس می‌کنم: جان مادر تون زهرا (س) من و عزیزم را دعوت کنید بیایم به پا بوستون. بیایم و یه زندگی خداپسند را شروع کنیم _____ نام: samira کشور: iran شهر: tehran یادداشت: السلام علیک یا شمس الشمس، یا علی بن موسی الرضا _____ نام: مهدی دقیقی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا ده روز از زیارت حرم نورانیت نمی‌گذرد که باز هم دلم به هوای حرمت پرواز می‌کند و چشمم جویباری از اشک شده است. ما را بپذیر ای امام رئوف! همسرم و پسرم را دعا کن آقا _____ نام: طاهره کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا شمس الشمس ای بزرگمرد، ای والا مقام، ای رادمرد غریب، ای پدر جواد الائمه! برای نجات مسلمین و شیعیان پدرت، برای سربلندی اسلام، نه، فقط برای ظهور فرزندان مهدی فاطمه (عج) دعا بفرماید که با آمدنش غمی بر ایمان نمی‌ماند. السلام علیک یا صاحب العصر و الزمان (عج) _____ نام: سید وحید حسینی کشور: ایران شهر: کوهسار یادداشت: من پسر ۱۹ ساله هستم و تا به حال قسمت نشده که به مشهد بیام، از شما خواهش می‌کنم از طرف من آقام امام رضا علیه السلام را زیارت کنید و برام دعا کنید که گره از کار من باز شود. _____ نام: زهرا کشور: ایران شهر: زاهدان یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا عزیزان این سایت اجرتان با آقا امام رضا. یه سخن با آقا داشتیم، اشک تو چشمم جمع شده، نمی‌دونم کدوم یک از دردماو بهت بگم. آقا جون دو ساله که مریضم، هر دکتری میرم، هر دارویی می‌خورم خوب نمیشم. ازت شفا می‌خوام. آقا مادری یه روز به گردن فرزندش نخ می‌بست که خوب بشه و بیارتش پا بوست. آقا من که کسی رو ندارم برام این کار رو بکنه و از تو برام شفاعت بخواد. آقای من میام پا بوست شفا بده تا وقت او مدن به زیارت طاقت مریضی رو ندارم، از همین راه دور منو شفا بده. آقا قربون حرم باصفا و نوکرات بشم. یه نظری هم به این بنده گنهکار خدا کن. دوست دارم آقا به جان جوادت جوایم بده منتظرم. _____ نام: علی رضوی کشور: ایران شهر: رفسنجان یادداشت: السلام علیک یا سلطان علی ابن موسی الرضا نامم علی و شهرتم رضوی است. تنها آرزویم در تمام عمر این ست که فقط یک روز کفشدار حرمت باشم. خاک پای زائران طوطیای چشمان من و فرزندانم. ان شاء الله در روز جزا فریاد رسمان باشد _____ نام: کامران زیاری کشور: ایران شهر: ساری یادداشت: یا امام رضا ما هر سال به پابوست می‌آمدیم ولی امسال تاکنون نتوانسته‌ایم خدمت برسیم، ما را طلب کن _____ نام: بهمن کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: یا امام رضا (ع) ما رو بطلب بیایم پا بوست سند نداریم تا کی هستیم _____ نام: مجاهد حسینی کشور: ایران شهر: مشهد مقدس یادداشت: به نام خدا از سایت شما واقعاً استفاده کردم، از این که در کنار امام رضا علیه السلام هستم خدا را شکر می‌کنم. نایب الزیاره همه شما عزیزان هستیم، شما هم برایم دعا کنید تا استفاده کافی و وافیه را ببریم. التماس دعای فراوان _____ نام: فاطمه کشور: ایران شهر: یزد یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا. _____ نام: علی رضا کشور: فرانسه شهر: Nancy یادداشت: سلام من به آقا امام رضا در حالی که اشک می‌ریزم از شما نهایت تشکر را دارم، خیلی جالب بود مخصوصاً زیارت از راه دور. باز هم تشکر می‌کنم دلم آرام گرفت. موفق باشید _____ نام: رضا جعفری نژاد کشور: ایران شهر: یزد یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا آقا زیارت رو نصیب همه اونهایی که دوست دارن بیان پیشت بفرما. آقا مشکلات جوونها رو حل کن. آقا جون دوست دارم _____ نام: احمد رضا کشور: ایران شهر: بابلسر یادداشت: یا امام رضا! حاجتهای بجای ما را مستجاب فرما _____ نام: الفقیر الی الله کشور: العراق شهر: کربلاء یادداشت: السلام علیکم کم أنا

مشتاق الی زیارة سیدی و مولای الامام الرضا علیه السلام، و حیث أنا بعید عنه و قلبی هائم الی زیارته و التبرک بعطره العابق، و کم هی شامخه حضرته و تبقى الی ابد الابد شامخه الشیعه بفضل الامام _____ . نام: مرتضی مفیدی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: با سلام و تشکر یا امام رضا حاجت همه حاجتمندان و من را بده آقا. التماس دعا _____ نام: شیما کشور: ایران شهر: سندنج یادداشت: من یک دختر اهل تسنن هستم، اما نسبت به ائمه اطهار به ویژه امام هشتم؛ امام رضا بسیار ارادت دارم. از زحمت شما ممنونم. اجرتان با امام رضا _____ . نام: محمد سلطانی کشور: ایران شهر: شهرکرد یادداشت: با تشکر فراوان _____ . نام: رضا علی گلی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: من خوشحالم از سایت شما دیدن می‌کنم _____ . نام: محسن پور رستم کشور: ایران شهر: کرمانشاه یادداشت: به نام عشق دوستان عزیز از این که توانسته‌اید راهی از حرم امن رضوی به دل دردمند امثال من بکشید ممنون و سپاسگذارم. من توانایی حضور و زیارت امام رضا را ندارم لیکن دل را جلا داده و از طریق شما آن را روانه آن حرم نورانی و با صفا کرده‌ام. امید دارم که به یمن پاکی و صفای شما عزیزان من هم حاجت خود را بگیرم. التماس دعا دارم و از شما سپاسگزارم _____ نام: سعید عسکری کشور: استرالیا شهر: ملبرن یادداشت: از سایت زیبای امام رضا دیدن کردم و بسیار استفاده و لذت بردم. من همیشه با دیدن عکسهایی از ضریح مطهر در این جا به ایشان عرض ادب می‌کنم. امیدوارم که هر چه زودتر دوباره بتوانم به زیارت ایشان نایل آیم اگر سعادت داشته باشم. _____ نام: شیوا سهرابی کشور: آلمان شهر: هامبورگ یادداشت: به نام خداوند بخشنده مهربان با سلام و درود به همه شما بزرگواران. می‌خواستم از شما به خاطر این سایت تشکر کنم چون از این طریق می‌توانم بیشتر به خیلی از مسائل دینی و مذهبی آشنا شویم. از خداوند می‌خواهم که در این راه همراهی تان کند. به امید پیروزی اسلام در همه جا. _____ نام: عبدالله جعفری کشور: ایران شهر: خمین یادداشت: ای شه ارض طوس سلام علیک ای انیس النفوس سلام علیک سیدی یک نظر سوی ما کن قسمت ما همه مشهدت کن ... از کلیه دست اندرکاران سایت امام رضا علیه السلام تشکر می‌کنیم _____ . نام: امین کشور: ایران شهر: اصفهان یادداشت: سلام. یا امام رضا امشب دلم خیلی گرفته. دوست داشتم الان تو صحن اسماعیل طلا همراه با کفترای پاکت پرواز می‌کردم. خوش بحال کفترای حرمت. ای کاش منم یکی از اونا بودم. به اشک چشمی که الان از چشمم جاریه خیلی دوست دارم. هیچ حاجتی ندارم جز فرج آقا امام زمان. می‌گن اگه حاجتی از ته دل باشه روا میشه. منو فراموشم نکن. نگذار که تو این دنیای پوچ تنها بمونم. کمکم کن. کمکم کن. _____ نام: علیرضا رشوند کشور: ایران شهر: قزوین یادداشت: سلام ای خورشید ایران در خراسان سلام ای ابن نبی در خاک ایران _____ نام: محسن کشور: ایران شهر: اصفهان یادداشت: السلام علیک یا امام رضا _____ . نام: mohammad ali delkhosh کشور: UAE شهر: DUBAI یادداشت: السلام علیک یا امام رضا _____ نام: مرتضی رضا بنده لو کشور: جمهوری اسلامی ایران شهر: تهران یادداشت: سلام بر رضا، سلام بر شاه خراسان، سلام بر شمع شبستان هشتم دنیا، سلام بر سید گلها، سلام بر نور مطلق امروز و دیروز و فردا و سلام بر خلاصه همه خوبی ها، سلام بر نوه پاک پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی و سلام بر فرزند مرتضی، سلام بر گل زیبای زهرا و سلام بر ضامن آهو، سلام بر ضامن غریبان، سلام بر طیب واقعی دردمندان و حاجتمندان و سلام بر پناه همیشه جاودان بی پناهان ... سلام ما بر تو باد ای که هیچ دستی را بر نگردانی و هیچ سلامی را بی جواب نگذاری، ما از تو پناه می‌خواهیم _____ . نام: وحید کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: می‌خواستم از سایت بسیار بسیار خوبتان تشکر کنم. به خاطر این که امکان زیارت از بارگاه مقدس امام رضا (ع) را به ما می‌دهد _____ . نام: علی جعفری کشور: ایران شهر: کرج یادداشت: با سلام و عرض ادب به حضور دست اندرکاران این شبکه. قطعاً حضور این شبکه

بر روی شبکه جهانی اینترنت پرواز کبوتری از حرم حضرت ثامن الحجج علیه السلام است برپام جهان. خسته نباشید و ارادت خالصانه این جانب و همکارانم در خبرگزاری البرز را پذیرا باشید _____ نام: محمد حسین بهرامی منش

کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا. التماس دعا _____ نام:

ابوالحسن مختاری کشور: ایران شهر: بهنمیر مازندران یادداشت: از همه خادمان التماس دعا دارم _____

نام: ابو الحسن مختاری کشور: ایران شهر: بهنمیر یادداشت: السلام علیک یا امام رضا این جانب خیلی سال است که به زیارت و پابوس حضرت نیامده‌ام، کسانی که به پابوس آقا می‌روند برای ما هم دعایی کنند که به زیارتش برویم. التماس دعا _____ نام: محمد رضا حمید زاده کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا، یا غریب الغربا ... با عرض سلام و تبریک عید فطر خدمت تمام خادمان زحمتکش آستان قدس. ان شاء الله طاعات و عبادات همه قبول حق باشد _____ نام: داریوش کشور: ایران شهر: قائمیه یادداشت: ان شاء الله امام رضا همه مریضها را شفا میدهد _____ نام: shahram shakki کشور: sweden شهر: stockholm یادداشت: با تشکر از همه عزیزان. التماس دعا _____ نام: محمد رضا حمید زاده کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا دلم برایتان خیلی تنگ شده، می‌خواهم به زیارتتان بیایم و با شما درد دل کنم ولی انگار زیاد گناه کرده‌ام که مرا نمی‌طلبید ... از خادمان آن جا خواهش می‌کنم برای من هم دعا کنند و شفای مرا از ایشان بگیرند ... نام: احمد فرج‌زاده کشور: ایران شهر: شیراز فسا یادداشت: السلام علیک یا امام رضا! وقتی که نام امام رضا (ع) را می‌شنوم دلم برای گنبد طلائی‌اش پر می‌زند. خوشا به سعادت شما عزیزان که آن جا هستید، خاک پای زائران بر چشم من گناهکار. التماس دعا _____

بازدید از دفتر یادبود قسمت دوم

نام: مرتضی زارعی کشور: ایران شهر: ارسنجان یادداشت: سلام بر امام غریب ... چند سالی است که توفیق زیارت نصیب ما نمی‌شود بزرگواری کنید و ما را بطلبید. ان شاء الله با خانواده به پابوسی شما بیایم.

نام: ف. ر کشور: ایران شهر: یاسوج یادداشت: یا ضامن آهو! دوست دارم برای یک بار، فقط یک بار پیام به پابوست و اونوقت هر چی که غم و غصه دارم همه رو فقط و فقط با حق گریه خالی کنم. یعنی میشه یه بار، فقط برای یه بار منو هم به حرمت دعوت کنی _____ نام: امید کشور: ترکیه شهر: استامبول یادداشت: یا امام رضا از همین جا به آستان مقدس رضوی درود می‌فرستم و ضریح پاک امام رضا را می‌بوسم و از ایشان برای خودم و خانواده‌ام دعای خیر می‌طلبم و می‌خواهم آقا از خدا بخواهد که در تمامی مراحل زندگی موفق باشم. درود بر تمامی سربازان و یاوران مهدی _____ نام: جعفر کشور: ایران شهر: اصفهان یادداشت: یا امام رضا مشکل من فقط به دست شما باز می‌شود مددی کن _____ نام: علی جمالی کشور: ایران شهر: بیرجند یادداشت: از طرف ما نایب الزیاره باشید. چون امسال نتوانستیم به زیارت بیایم از امام رضا بخواهید ما را بطلبید. التماس دعا متشکرم

نام: سهیل کشور: ایران یادداشت: درود و یک دست درد نکنه به شما عزیزان.

نام: علیرضا کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا با سپاس فراوان از دست اندرکاران شبکه امام رضا علیه السلام. سلام ای خورشید شهر مشهد، سلام ای غریب رئوف، سلام مرا از این جا قبول کن. یا امام رضا بحق آن مهربانیت، به حق حاجت دهنده ایت همه حاجت‌هایم را برآورده بخیر بگردان ... به امید دیدنت ای آقای من _____ نام: مجید صلاحی کشور: ایران شهر: شهرضا یادداشت: السلام علیک یا ثامن الائمه یا

امام رضا با سلام، از تمامی زحمات شما در رابطه با اشاعه فرهنگ مذهبی و دینی بخصوص در مورد اربابم آقا امام رضا (ع) کمال تشکر را دارم و از درگاه خدا برای شما عزیزان طلب موفقیت می‌کنم. التماس دعا _____ نام: رامین کشور: ایران شهر: تبریز یادداشت: با سپاس فراوان از سایت بی نظیر شما. من نوجوانی ۱۶ ساله‌ام که با ورود به سایت شما از این سایت به حد کافی استفاده کردم. ممنون از این زیارت از راه دور که ما را با امام مان نزدیکتر کردید. با تشکر _____ نام: خدیجه رضا نژاد کشور: ایران شهر: ارومیه یادداشت: السلام علیک یا امام رضا، یا امام رضا ما راهم طلب کن تا بتوانیم به پابوست بیاییم. یا امام رضا مشکلی دارم ولی میخواهم بیایم تا خودت جوابم را بدهی. امیدوارم بتوانم از زحمتکشان این سایت تشکر و قدردانی کنم و تقاضا دارم اگر امکان دارد دعایم کنید _____ نام: ahmad کشور: afghanistan tmas az NewZeland شهر: christchurch یادداشت: با سلام درود به تمامی حاضرین و خادمین بارگاه آقا امام رضا. عرض ادب خدمت شما عزیزان دارم. سه ماه قبل درخواست ویزای ایران کردم اما جواب رد دادند. من هم شیعه هستیم و میخواهم امام رضا را زیارت کنم، میخواهم از نزدیک خدمت آقا امام رضا برسم راهی به من نشان بدهید ... خدا نگهدار _____ نام: Abbas کشور: Afghanistan شهر: kabul یادداشت: من مشهد بودم، امیدوارم امام رضا مرا دوباره دعوت کند _____ نام: محمد حسین کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: سلام بر آقا و مولای ما حضرت علی بن موسی الرضا (ع) ۱۰ سال پیش این افتخار نصیب شد در حرم پاک و مطهر شما زندگی مشترکم را آغاز کنم. افتخار دارم که حلقه ازدواجمان را از خادم شما گرفتیم. در دفتری ازدواجمان را ثبت کردیم که متعلق به خادم شما بود. خطبه عقدمان را خادم شما در حرم پاکتان در شب میلاد مولای متقیان امام علی (ع) جاری کرد. این همه لطف و کرم از شما و از من فقط یک نام نهادن. اولین فرزندم را به پاس عنایات کریمانه (علیرضا) نام نهادم تا فقط بگویم دوست دارم ای رئوف اهل بیت. حالا هم دوست دارم خادم شما باشم. میدونم آگه شما بخواهی همه چیز امکان پذیر است. پس شما بخواه و مثل همیشه باز هم این دوستداریت را شاد کن. من نوکری شما را به ملک سلیمان نمیدهم. چی میشه یک گوشه چشمی هم به ما بکنی تا نگن خادمی امام رضا فقط _____ نام: ZEYNEBKUBRA کشور: TURKIYE شهر: ISTANBUL یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا _____ نام: احسان خسروجردی کشور: ایران شهر: کرج یادداشت: به نام خدا من عاشق امام رضا هستم، از شما خواهش میکنم هر وقت به حرم رفتید مرا نیز یاد کنید _____ نام: فروغ کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: یا امام رضا خیلی دوستتان دارم. هر مرادی که خواسته‌ام گرفته‌ام. از شما میخواهم در روز قیامت در پیشگاه پروردگار واسطه من شوید، و میخواهم هیچگاه از راه قرآن دور نشوم. با صلوات بر محمد مصطفی و خاندان بزرگوارش _____ نام: عباس حسین پناه کشور: ایران شهر: رشت یادداشت: میلاد با سعادت حضرت فاطمه سلام الله علیها را به پیشگاه آقا امام زمان و تمام شیعیان جهان تبریک عرض میکنم _____ نام: علی کشور: ایران شهر: قم یادداشت: با سلام امیدوارم موفق باشید. _____ نام: حسام کشور: ایران شهر: کرمانشاه یادداشت: یا امام رضا سلام، آقا کمک. _____ نام: sadegh کشور: najafi شهر: arac یادداشت: امیدوارم موفق باشید. _____ نام: محسن کشور: ایران شهر: قم یادداشت: به نام ایزد بخشاینده دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا کشتی نشتگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را علی بن موسی دوست دارم _____ نام: سبیکه السادات موسوی نسب کشور: ایرن شهر: اصفهان یادداشت: السلام علیک یا ضامن آهو امیدوارم گناهان این جوان را بخشیده باشی، و امسال دیگر توفیق زیارتت را به او بدهی، و هنگامی که به زیارت حرم با شکوهت می‌آید به خاطر گناهانش از او روی نگردانی. ببخش مرا. دیدار همین امسال حرمت. ومن الله التوفیق

نام: _____ سید علیرضا میری کشور: ایران شهر: همدان یادداشت: سلام علیکم. با تشکر به خاطر سایت خوبتون. من خیلی زود به زود دلتنگ آقا می‌شم. خوش به سعادتتون که اونجا هستین. سلام من حقیر رو هم به آقا برسونین. آگه میشد از طریق صدا و سیما هم یک ارتباط با مشهد الرضا به طور مستقیم وجود داشت برای اون کسانی که واقعا دلتنگ می‌شن و نمیتونن بیان پابوس آقا خیلی خوب می‌شد. السلام علیک یا علی بن موسی الرضا _____ نام: مریم کشور: ایران شهر: مشهد یادداشت: سایت بسیار جالبی بود و بسیار استفاده کردم. خوشحال می‌شوم با شما در ارتباط باشم.

نام: _____ mojtaba کشور: alman یادداشت: ای امام شیعیان جهان همه ما را نجات بده. از خداوند بخواه یار و پشتیبان ما در غربت باشد ... السلام علیک یا علی بن موسی الرضا _____ نام: _____ موسی ممبینی کشور: ایران شهر: امیدیه یادداشت: دلم می‌خواص رو بوم عشق دوباره همساز بشیم کنار لاله‌های شهر عاشق پرواز بشیم دلم می‌خواص بریم سفر زیارت امام رضا کنار گنبد طلا غرق در نماز بشیم با هر زبون و لهجه‌ای خالی ز عقده‌ها ز کین با صد سلام و صد دعا همراه و هم نیاز بشیم خدمت تمامی کسانی که در جوار بارگاه ملکوتی امام رضا توفیق خدمتگزاری به میهمانان گرامی آن امام همام را بدست آورده‌اند عرض سلام نموده و از تمامی این عزیزان خواهشمندم در دعاهای خود ما را هم فراموش نکنند _____ نام: زهره شعبانی مقدم کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: سلام بر عشق و سرورم امام رضا فردا خواهرمو دست خودتون می‌سپارم و ملتسمانه می‌خام که کمکش کنید، شب تولد تون همه چیز رو به شما گفتم و فردا موعد کنکوره، میدونم که زود باید بیام و نذر مو ادا کنم _____ نام: پرستو محبی کشور: ایران شهر: کرمانشاه یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا! تابستون منو به بارگاہ دعوت کن _____ نام: مونا کشور: نویدی شهر: تهران یادداشت: سلام امام رضا (ع ...) خودت میدونی که دلم برای فقط یه بار قدم زدن توی بارگاه با شکوهت پر میزنه ... خودت میدونی که دلم برات تنگه ... خودت میدونی که چقدر مشکل دارم ... به فریاد همه مون برس ... بچه‌های مشهد!!! وقتی میرید حرم مارو فراموش نکنید _____ نام: محمد کشور: ایران شهر: کرج یادداشت: پنجره فولاد رضا برات کربلا- می‌ده هرکی میره کربلا- از کرم رضا میره خیلی با حالی، نوکر تو یادت نره.

نام: _____ sadaF کشور: IRAN شهر: MASHHAD یادداشت: سلام امیدوارم خوب باشید. از طراحی سایت تون ممنونم، خیلی عالی بود. خدا نگهدار _____

بازدید از دفتر یادبود قسمت سوم

نام: _____ علیرضا گلاب گیر کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: من عاشقتم من خاک پاتم. نامت همیشه بر سر زبانم هست ای امام عزیز. هر وقت نام مبارکت را میشنوم بیاختیار اشکهایم سرازیر میشوند. آرزویم این هست و از خدای بزرگ مهربان می‌خواهم که هنگام مرگم یعنی زمانی که فرشته مرگ به سراغم میاد تو بزرگوار را بینم و بوسه زنم به دست و پایت. بگذار یک بار دگر با تمام احساس بگم عاشقتم ای امام هشتم و جانم به فدایت، جانم به فدایت، جانم به فدایت. ای کاش بودی و من جای قدم هایت را بوسه می‌زدم. نام تو همیشه بر سر زبانم هست ای بزرگوار. به دیدارت آرزومندم. عاشقتم. عاشقتم.

نام: _____ hossein asgari کشور: italia شهر: florence یادداشت: التماس دعا از همگی برای کودکی بیمار ... با تشکر: حسین _____ نام: فرزاد لطفعلی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: سلام بر رضا و دوستانان رضا سلام بر امام ضعیفان سلام بر سید غریبان ای کریم، ای نور چشم فاطمه تو را به حق امام عصر تمام بیماران را شفا ده، اسیران خاک را رحمت طلب کن، جوانان را عاقبت بخیر گردان، و اسیران دربند را رهایی بخش. چشم دیده دوستانانت را مرهم باش ای ضامن آهو، ای امام شهید _____ نام: mosssa khani کشور: iran

شهر: shiraz یادداشت: سلام علیکم التماس دعا _____ . نام: ابراهیم سعیدی کشور: ایران شهر: شیراز
یادداشت: با تشکر از سایت شما. سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا! از تو می‌خواهم شفاعت پدرم را بکنی نزد خدای مهربان.
_____ نام: طاهره اطیابی کشور: ایران شهر: گلپایگان یادداشت: مشتاق دیدار ضریح زیبای امام رضا از
نزدیک هستم. از قسمتهای مختلف سایت شما دیدن کردم _____ . نام: عطا الله آقا احمدی کشور:
جمهوری اسلامی ایران شهر: طالقان یادداشت: امام رضا! یک نگاه کوچک ما را بس. از زحمات دست اندرکاران سایت تشکر
می‌کنم. فیلم‌ها را با کیفیت خوب دریافت نکردم، شاید اشکال از رایانه‌ام باشد. التماس دعا _____ نام:
Farzam کشور: Canada شهر: Vancouver یادداشت: با سلام به امام رضا و کلیه پیروان راه حق و حقیقت.
_____ نام:omid haghghi کشور: iran شهر: esfahan یادداشت: ضمن تشکر از سایت بسیار
خوبتان مخصوصاً از زیارت از راه دور. السلام علیک ایها الامام الرئوف السلطان علی بن موسی الرضا علیک آلاف و التحیه
و السلام _____ . نام: fateme sadat aghaei maybody کشور: iran شهر: yazd
maybod_ یادداشت: امام رضا! شروع امامت فرزندان مهدی فاطمه مبارک _____ . نام:
mahboube کشور: canada شهر: toronto یادداشت: السلام علیک یا امام رضا! شفاعتم کن.
_____ نام: زلمی سیفی کشور: افغانستان شهر: هرات یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.
_____ نام: عاطفه خانی زاده کشور: ایران شهر: یزد یادداشت: با عرض سلام خدمت شما کاشکی من
کبوتری تو صحن با صفات بودم سایه بون حرم و گلدسته طلالت بودم به امید دیدار _____ نام: مهدی
نجفی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: به نام خدا با تشکر از شما که این سایت را برای ما ایجاد نموده اید، ما را که چند سالی
است امام رضا نمی‌طلبید. التماس دعا داریم. با تشکر فراوان نوکرتم امام رضا _____ نام: راضیه چله
کشور: ایران شهر: بوشهر یادداشت: امام رضا دوست دارم ... منو نا امید نکن _____ نام: bahram
کشور: iran شهر: esfahan یادداشت: سلام بر امام رؤوف، سلام بر مظلومیت، سلام بر پاکی و صداقت، امام! از ته دل دوست
دارم _____ . نام: سعید ایران پور کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: به نام خدا السلام علیک یا علی بن
موسی الرضا، ما در این دهر غریبیم و در این شهر اسیر ...، یا رضا دستی گیر _____ ... نام: صفر فروغی
کشور: ایران شهر: اصفهان سپاهان شهر یادداشت: برای اولین بار در روز وفات حضرت امام رضا علیه السلام از سایت آن حضرت
بازدید نمودم، و از همین جا خدمت آن حضرت سلام عرض می‌نمایم و امیدوارم هر چه زودتر من و خانواده‌ام را طلب کند ان شاء
الله _____ . نام: جعفر کشور: ایران شهر: ایران یادداشت: یا امام رضا! فرج آقا امام زمان را از تو می‌خواهم
...امین _____ نام: Asghar Razi کشور: IRAN شهر: tabriz یادداشت: السلام علیک یا امام
رضا _____ . نام: علی لقمان پور کشور: ایران شهر: قم یادداشت: تشکر از سایت خوب و با محتوا
شهادت حضرت ختمی مرتبت و سبط اکبرش حضرت امام حسن مجتبی (ع) و هشتمین اختر تابناک امامت و ولایت حضرت علی
بن موسی الرضا (ع) را تسلیت عرض میکنم. التماس دعا _____ نام: غلامحسین طاعتی کشور: ایران شهر:
بهبهان یادداشت: اللهم صلّ علی علی بن موسی الرضا الإمام التقی النقی و حجتک علی من فوق الأرض و من تحت الثری الصدیق
الشهید صلوة کثیرة ... قربون کبوترهای حرمت قربون این همه لطف و کرمت یا رضا جان _____ نام:
رحمت الله طهماسبی کشور: ایران شهر: تهران یادداشت: سلام به همه دست اندر کاران سایت مبارک امام رضا علیه السلام. امروز
۱۲ فروردین ۱۳۸۴ از سایت بازدید کردم واز همین جا خدمت حضرت عرض ادب کردم و حال بسیار خوب و معنوی پیدا کردم و
برای رفع حاجتم یک گوسفند نذر مهمانخانه حضرت کردم. آقا چون فراموشم، نکن خیلی دوستت دارم، منتظرم.

نام: _____ علی کشور: ایران شهر: رفسنجان یادداشت: سلام بر امام رضا، سلام بر زیارت کنندگان آن حضرت. شهادت آن امام تسلیت باد _____ نام: ali کشور: shahnam شهر: isfahan یادداشت: آقا جون سلام دلم گرفته بود شانسی آمدم دیدم انگار میشه از این جا شما را زیارت کنم نمی‌دونم آره یا نه ولی کسی که این mail را می‌خونی سلام منو به آقا برسون، تو رو خدا، تو رو خدا. التماس دعا _____ نام: امین کردبچه کشور: ایران شهر: پاکدشت یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا دل من در پی یک واژه بی‌واهمه بود اولین واژه که آمد به نظر فاطمه بود با تشکر از تمامی خدام الرضا والسلام کردبچه _____ نام: غلام رضا مفیدی کشور: ایران شهر: شهمیرزاد یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا، جسمم این جاست و خدا میداند دلم آن جاست. جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجتست _____ نام: عادل کشور: ایران شهر: ماهشهر یادداشت: سلام خدمت آقا امام رضا آقا جان من نذر کرده‌ام که به پابوسی شما پیام اما چون در تصادف پام شکسته نمیتونم پیام، شما را به خدا قسم میدم شفای مرا تعجیل کن و کمک کن بتونم نذرمو ادا کنم. قربان خاک پای کبوترهای حرمت

داستان

۵۳ کرامت از حضرت

مقدمه مولف

بهترین ارتباط سالم که ضامن سلامت روح و روان در جامعه است، انس گرفتن به مطالعه و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از طریق سیر در آداب و سنن و اخلاق و رفتار ائمه طاهرین علیهم السلام است. در این باب به حمدالله رجال برجسته علمی از دیرباز، تا زمان ما، هم خویش را مصروف اشاعه اخبار و احوال ائمه علیهم السلام داشته‌اند و گاهی موقعیتهای خاصی هم ایجاد نموده است که حتی مثل بنده شرمنده را نیز در این راه پر خیز و برکت به خدمت بگمارند. خدا را بر این نعمت فراوانش - که به من ارزانی داشته - سپاسگزارم. امیدوارم که رشحات قلم و آثار دل شکسته و فعالی اعضای ناقابل‌مورد قبول پیشگاه ایشان قرار گیرد. نشر هاتف بارها تأکید داشت که کتابی تألیف شود که دارای ویژگیهای خاص مذکور باشد؛ این درخواست و تشویق یکی از رجال علمی و علمای خدمتگزار اهل بیت علیهم السلام که می‌فرمود: در مشهد مقدس جای چنین کتابی خالی است که حاوی مختصری از زندگانی حضرت رضا علیه السلام به ضمیمه آداب سفر و اهمیت زیارت و خصوصا ترویج خاطر (۱) زوار و دل‌بستگی هر چه بیشتر به ساحت مقدس حضرت رضا علیه السلام بواسطه ذکر کرامات و عنایات آن حضرت به متوسلین و گرفتاران باشد؛ این دو مطلب، موجب شد که در راه انجام این امر بکوشم و به درخواست آنان جامعه عمل بپوشانم. باشد که این کتاب را هم به عنوان سوغات، (۲) سفری گرانبایه برای شهر و دیار خویش خود به همراه داشته باشند و هم برای دانستن ماجرای زندگی هشتمین امام معصوم علیه السلام است که قبلا به قلم مولف منتشر و چندین بار هم تجدید چاپ شده به اضافه مطالبی سودمند، در آداب سیر و سفر و لوازم ضروری برای یک زائر مذهبی - که به قصد تشریف به آستان ملک پاسبان حضرت ثامن الحجج علیه السلام از شهر و دیار و ملک و مملکت خود دست کشیده و به مشهد مقدس آمده است. در پایان از مطالعه کنندگان این کتاب خصوصا زائران محترم آستان قدس رضوی التماس دعا دارم. موسی خسروی

بخش اول:

ولادت و شرح حال مادر امام علیه السلام

علی بن موسی الرضا علیه السلام در روز جمعه یازدهم ذی قعدة سال ۱۴۸ هجری قمری متولد شد و در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در سن پنجاه پنج سالگی در سناباد توس به شهادت رسید. جشن میلاد و مراسم سوگواری وی در روز شهادتش هر سال در استان خراسان و دیگر استانها برگزار می‌شود. در پنج سالگی جد بزرگوارش، اما جعفر صادق علیه السلام، و در سی و چهار سالگی پدر ارجمندش، موسی بن جعفر علیه السلام، به شهادت رسیدند و مدت امامت آن سرور هم بیست سال به طول انجامید، لقبش رضا و کنیه آن حضرت ابو الحسن و نامش علی بود و مادرش هم تکتم. (۳) علی بن میثم گوید: حمیده مادر موسی بن جعفر علیه السلام که از زنان عجم بود، کنیزی به نام تکتم داشت که از نظر دین عقل و عظمت مقام، کمتر زنی به پایه او می‌رسید و چنان احترام حمیده را نگه می‌داشت که از روز خریداری تا وقتی که در خدمت آن بی بی بود به احترام او، هرگز در مقابلش نمی‌نشست. حضرت رضا علیه السلام چون پسری فربه بود و کمال خلقت را داشت، شیر، زیاد می‌خورد از این رو مادرش در جستجوی زنی شیرده شد. پرسیدند: مگر کم شیری؟! فرمود: کم شیر نیستم؛ ولی دعا و نمازهای مخصوصی در شبانه روز می‌خوانم که از روز میلاد این فرزند کاملاً نمی‌توانم انجام دهم. (۴) در عیون اخبار الرضا از هشام بن احمد نقل می‌کند: روزی موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: خبر داری از اهالی مغرب کسی آمده باشد؟ گفتم: نیامده است. فرمود: چرا یک نفر آمده است؛ با هم پیش او باید رفت. پیش آن مرد رفتیم. دیدیم. برده فروشی است که چند کنیز در اختیار اوست. موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: کنیزان خود را بیاور. او نه کنیز آورد. فرمود: هیچ یک از اینها را نمی‌خواهم اگر کنیزان دیگری داری، بیاور. آن مرد گفت: کنیز دیگر جز یک کنیز مریض ندارم. فرمود: چرا او را نمی‌آوری؟ آن مرد باز از آوردنش امتناع کرد. موسی بن جعفر علیه السلام بازگشت و روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود: پرس آن کنیز را به چه مبلغ می‌خواهد بفروشد؟ هر مبلغی که خواست به او بده. مراجعه کردم و گفتم آن کنیز را به چه مبلغ می‌فروشی؟ او در جواب گفت: از فلان مبلغ کمتر نمی‌فروشم. من نیز به همان مبلغ خریدم. سپس پرسید: شخصی که دیروز همراهش بودی، که بود؟ گفتم: مردی از بنی هاشم بود. پرسید: از کدام تیره (۵) بنی هاشم؟ در جواب گفتم: بیش از این نمی‌توانم توضیح بدهم. گفت: می‌خواهم داستانی از این کنیز برایت نقل کنم؛ من او را از دورترین نقطه مغرب خریدم به محض اینکه زنی از اهل کتاب چشمش به این کنیز افتاد، پس از دقتی تمام کرد گفت: این کنیز کیست که به دست آورده‌ای؟ جواب دادم: کنیزی که برای خود خریده‌ام. گفت: چنین کنیزی شایسته نیست که نزد تو باشد بلکه باید در اختیار بهترین شخصیت روی زمین قرار گیرد تا پس از مدت کوتاهی از آن شخص، فرزندی به وجود آید که شرق و غرب عالم به امامتش ایمان آورند. هشام بن احمد گفت: آن کنیز را به خدمت آن حضرت بردم پس از مدت کوتاهی علی بن موسی الرضا علیه السلام از او متولد شد. (۶) پدر علی بن میثم گفت: مادرم نقل کرده است که از نجمه مادر حضرت رضا علیه السلام شنیدم که گفت: وقتی به فرزندم علی حامله شدم، سنگینی بارداری را احساس نمی‌کردم و در خواب، صدای تسیح و تهلیل و تمجید می‌شنیدم. و گاهی هم وحشت زده بیدار شدم و صدای نمی‌شنیدم. وقتی متولد شد، دست بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان کرد و لبهای خود را حرکت می‌داد. مثل اینکه سخن می‌گفت؛ در این حال پدر موسی بن جعفر علیه السلام نزدش آمد و گفت: ای نجمه! این موهبت پروردگار گوارایت باد! من او را با پارچه‌ای سفید پوشانیده و در آغوش پدرش نهادم: بلافاصله آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت؛ سپس آب فرات خواست و کامش را با آب فرات برداشت و به من برگرداند و فرمود: این فرزند را بگیر که حجت خدا در روی زمین است. (۷) القاب آن حضرت: ثامن الحجج علیه السلام، رضا، صادق، صابر، قره عین المؤمنین و غلیظ الملحدین (۸) است نقش انگشترش - که از پدر به یادگار داشت - حسبی الله و نقش انگشتر برگزیده خود او ولی الله بود. خلفی عباسی هم عصر با علی بن موسی الرضا علیه السلام علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول امامت خود با چند تن از خلفای عباسی هم عصر بود پانزده سال در زمان هارون الرشید، سه سال و بیست پنج روز در عهد محمد امین و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله، عموی محمد امین که پس از چهار روز خلافت بر اثر خوشگذرانی و عیاشی و بی‌کفایتی از

خلافت خلع شد؛ سپس دوباره با او بیعت کردند و یک سال و هفت ماه دیگر خلافت کرد. پس از ابراهیم، مأمون مستقلاً عهده دار خلافت شد و بیست سال بر سراسر ممالک اسلامی حکمرانی کرد و علی بن موسی الرضا علیه السلام در زمان حکمرانی او به شهادت رسید. علی بن موسی الرضا علیه السلام در زمان خلافت هارون الرشید آزادانه و بدون بیم و هراس عهده دار راهنمایی شیعیان بود و علاقمندان از ساحت مقدس و مجالس درسش بهره مند می‌شدند و با وجود اینکه جاسوسان مأمون و فرماندار مدینه پیوسته اخبار را گزارش می‌دادند، آن حضرت با کمال آرامش به حل مشکلات و رفع نیازهای دوستان می‌پرداخت. جاسوس هارون پس از شهادت موسی بن جعفر علیه السلام به هارون نوشت که حضرت رضا علیه السلام از بازار یک خروس و یک سگ و گوسفندی خریده است. او از این خبر خوشحال شده و گفت: دیگر از طرف او راحت شدم. پس از چندی زبیری نماینده هارون، نوشت: حضرت رضا در خانه خود را به روی مردم گشوده و همه را به پذیرش امامت خود دعوت می‌نماید. هارون بسیار تعجب کرد و گفت: قبلاً نوشته بود، خروس و گوسفند و سگ خریده است؛ اما امروز نوشته، مردم را به قبول امامت خود دعوت کرده است. (۹) علی بن موسی الرضا علیه السلام به گونه‌ای مورد توجه و ملجاء دوستان قرار گرفته بود که بعضی از دوستان، ایشان را از سطوت (۱۰) هارون بر حذر می‌داشتند و از او درخواست تقیه (۱۱) می‌کردند. محمد بن سنان گفت: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم خود را مشهور نموده و مقام پدرت موسی بن جعفر علیه السلام را آشکارا احراز کرده‌ای با اینکه از شمشیر هارون خون می‌چکد. در جواب من فرمود: فرمایش جدم - پیامبر صلی الله علیه و آله - که در مقابل تهدید ابوجهل فرمود: اگر ابوجهل موی از سرم کم کند، پیامبر نیستم. مرا بی باک نموده است و من هم می‌گویم: اگر هارون موی از سرم کم کند، امام نیستم. (۱۲) هر کس از آن جناب می‌پرسید جانشین موسی بن جعفر علیه السلام کیست؟ او خود را معرفی می‌کرد. روزی چند تن از واقفی مذهب (۱۳) از قبیل: علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحاق و حسین بن عمران و حسین بن سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند. علی بن حمزه گفت: فدایت شوم پدرت در چه حال است؟ فرمود: از دنیا رفت. گفت، چه کسی را جانشین خود قرار داد؟ جواب داد: مرا. عرض کرد: شما به گونه‌ای آشکارا سخن می‌گویید که هیچ یک از اجدادت چنین آشکارا و بدون ترس بیان نکرده‌اند از علی علیه السلام تا پدرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: نه چنین نیست: بهترین اجدادم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، نیز همین طور آشکارا بیان فرموده است. علی بن حمزه عرض کرد: از هارون و عمالش نمی‌ترسی؟ در جواب فرمود: اگر می‌ترسیدم، قطعاً با این عمل، به نابودی خود کمک کرده بودم. روزی ابولهب حضرت رسول صلی الله علیه و آله، را به مرگ تهدید کرد. ایشان فرمود: اگر از جانب تو خدشه‌ای به من وارد شود، پیامبر نیستم. این اولین نشانه‌ای بود که جدم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به وسیله آن، مدعای خود را اثبات نمود؛ من هم به همین وسیله، گفتار خود را اثبات می‌کنم و می‌گویم اگر از طرفداران هارون، خدشه‌ای به من وارد شود، امام نیستم. حسین بن مهران گفت: مستمسک خوبی به دست ما آمد؛ اگر ادعای شما صحیح است و امام هستی؛ سخت را آشکارا بیان کن. امام علیه السلام در جواب فرمود: دیگر چگونه می‌خواستی سختم را آشکارا بیان کنم؟ از این هم بیشتر؟ می‌خواهی پیش هارون روم و بگویم که من امام هستم و تو هیچ کاره‌ای؟! پیامبر صلی الله علیه و آله هم در ابتدای رسالت چنین نکرد؛ او دعوت خویش را ابتدا برای خانواده و بستگان خود و کسانی که به آنها اعتماد داشت ابراز نمود؛ (۱۴) شما به امامت پدرانم اعتماد دارید؛ خیال می‌کنید، من از روی تقیه برای حفظ جان موسی بن جعفر علیه السلام می‌گویم پدرم مرده است - آنچه گمان می‌کنید اشتباه است - (۱۵) من از شما نمی‌ترسم و تقیه هم نمی‌کنم و آشکارا می‌گویم، امام هستم؛ در صورتی که پدرم زنده بود، تقیه می‌کردم. برای حفظ جانم. هارون را چندین مرتبه برای کشتن حضرت رضا علیه السلام تحریک نمودند؛ اما او چنین عملی را مرتکب نشد. چنانکه علامه مجلسی رضوان الله علیه نقل می‌کند؛ جعفر بن یحیی برمکی گفت: در آن موقع که هارون به مکه می‌رفت، روزی حسین بن جعفر به او گوشزد کرد: سوگندی که یاد کرده بودی، فراموش کرده‌ای؟ گفته بودی که هر کس پس از موسی بن جعفر علیه السلام ادعای امامت کند، خونش را خواهم ریخت.

اکنون فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام ادعای امامت می‌کند و مردم همان اعتقادی که به پدرش داشتند به او نیز دارند. هارون نگاهی خشم آلود به او نمود و گفت: همه شان را می‌خواهی بکوشم؟ موسی بن مهران، راوی خبر، می‌گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و جریان را عرض کردم؛ فرمود: چه کار به من دارند؟ به خدا قسم هرگز نمی‌توانند به من ذره‌ای آسیب برسانند. این سعایتها (۱۶) آن قدر اثر بخشید که هارون بالأخره روزی به فکر افتاد تا حضرت رضا علیه السلام را از بین ببرد؛ ولی خداوند، آن جناب را حفظ کرد. اباصلت نقل می‌کند؛ روزی حضرت رضا علیه السلام در خانه نشسته بود، ناگهان پیک هارون وارد شد و گفت: امیرالمؤمنین تو را نزد خود خوانده است. حضرت رضا به من نگاهی کرد و فرمود: مرا برای نابود کردنم می‌برند؛ ولی به خدا قسم کوچکترین آسیبی به من نمی‌تواند برساند؛ چون در این مورد کلماتی از جدم دارم. اباصلت گفت: با حضرت رضا علیه السلام بیرون رفتم. وقتی چشم هارون به ایشان افتاد؛ امام علیه السلام حرز مخصوص خود را خواند. (۱۷) هارون با دیدن حضرت رضا علیه السلام منقلب شده گفت: ما دستور دادیم صد هزار درهم به شما بدهند؛ حوایج خویشاوندان خود را هم یاد داشت کن تا تمام خواسته هایت را برآوریم. پس از برگشتن حضرت رضا علیه السلام هارون به قد و بالای حضرت نگریست و با خود گفت ما تصمیمی در باره‌اش گرفته بودیم. ولی خداوند جز این خواست؛ آنچه خداوند اراده کرده بهتر است. برامکه با سادات علوی دشمنی داشتند چون آنها در رگ و ریشه هارون نفوذ کرده بودند و می‌خواستند حکومت خود را - که منوط به استقلال هارون بود - تحکیم نمایند؛ بدین جهت به زندانی نمودن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اقدام کردند و سادات را از هر گوشه و کنار گرفته، می‌کشتند؛ چنانکه صفوان بن یحیی نقل می‌کند: روزی یحیی بن خالد برمکی به هارون گفت: علی، پسر موسی بن جعفر، ادعای امامت می‌کند (برای او فکری نمی‌کنی؟) هارون در جواب او گفت: آنچه درباره پدرش انجام دادیم بس نیست؟! (۱۸) گرچه در تاریخ برای انقراض برامکه علل مختلفی نقل نموده‌اند؛ از قبیل: جریان عباسه، خواهر هارون الرشید، یا مداخله صریح، در امور مملکت بدون استصواب. (۱۹) و نظر خواهی از هارون که عمده آن شرکت در قتل موسی بن جعفر علیه السلام بود. حضرت رضا علیه السلام هم به خاطر همین ستمکاری که از برامکه سر زد، آنان را نفرین کرد. محمد بن فضیل گوید: پیش از اینکه هارون برامکه را براندازد، در همان سال، حضرت رضا علیه السلام در عرفات، راز و نیاز و مناجات می‌کرد؛ سپس سر به زیر انداخت؛ پرسیدند چه دعای می‌کردید؟ فرمود: من پیوسته برامکه را به خاطر جنایتی که مرتکب شدند، نفرین می‌کردم، خداوند امروز مستجاب کرد؛ پس از این، دیری نپایید که هارون بر برامکه خشم گرفت و جعفر بن یحیی را کشت و اوضاع آنها را از هم پاشید. (۲۰)

بخش دوم:

علت مسافرت هارون به خراسان

خراسان که در قلمرو حکومت هارون بود بسیار اهمیت داشت. و آن، سرزمین وسیعی بود که موقعیت جغرافیایی و اهمیت اقتصادی آن پیوسته زبانزد (۲۱) خاص و عام بود و شاعران و نویسندگان هم در ادبیات فارسی از آن به نیکی یاد کرده و در آثار خود به یادگار گذارده‌اند. چنانکه رودکی گوید: مهر دیدم بامدادان چون شتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت ناصر خسرو می‌گوید: خاک خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد. خاقانی گوید: آن کعبه وفا که خراسانش نام بود اکنون به پای پیل حوادث خراب شد. خراسان را در زبان فارسی قدیم، خاور زمین می‌نامیدند. این نام در اوایل قرون وسطی به طور کلی بر تمام ایالات اسلامی - که در سمت خاور کویر لوت تا کوه‌های هند قرار داشت - اطلاق می‌شد. این شاعر شعری نغز در معنی خراسان سروده است: (۲۲) خوشا جا، یا بر و بوم خراسان در او، باش و جهان را می‌خور آسان زبان پهلوی هر کاو شناسد خراسان آن بود

کز از وی خور آسَد در کتاب اماکن مقدسه (۲۳) از معجم البلدان چنین نقل شده است: خراسان در قدیم از طرف شمال به حدود ماوراءالنهر جیحون از بلاد ترک تا اواسط بلاد افغانستان که کشش آن بیشتر در طرف شرق بوده تا حدود غربی چین ادامه داشته است. و از جنوب تا کرمان و حدود هند گسترش می‌یافته است. بلاذری گفته: خراسان به چهار ربع تقسیم می‌شده است: ربع اول، ایرانشهر نیشابور و هرات و توس ربع دوم، مرو، سرخس، فسا و خوارزم ربع سوم، بدخشان که طریق تبت از آنجا بوده است و مردم از اندرابه به کابل و ترمذ می‌رفتند. ربع چهارم، ماوراءالنهر که بخارا و فرغانه و سمرقند است. در مرصداطلاع می‌نویسد: حدود خراسان از عراق شروع می‌شد و آخرش به نزدیکیهای هندوستان می‌رسید. خراسان مهد علم و دانش و سرزمین اندیشمندان به شمار می‌رفت چنانکه اولی فیلسوف خراسان محمد بن ترخان معروف به ابی نصر فارابی ترکی است و شیخ الرئیس که زادگاهش اطراف خراسان بود، در همدان از دنیا رفته است. خواجه نصیرالدین طوسی متوفی به سال ۶۷۳ هـ ق - که در بغداد، کنار مرقد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و امام جواد علیه السلام مدفون است و ابو جعفر محمد بن حسن طوسی متوفی به سال ۴۶۰ هـ ق در بغداد، خراسانی هستند. تمام صاحبان صحاح سته در نزد، اهل سنت از خراسان بوده‌اند. ابو حامد غزالی و برادرش احمد غزالی و حاکم نیشابوری، صاحب مستدرک بخاری، ترمذی و چندین فقیه و عالم دیگر از این سرزمین برخاسته‌اند. از ریاضی دانان، عمر خیام، از سیاستمداران ابومسلم خراسانی، از شاعران به نام، فردوسی و رودکی و از تاریخ دانان و ریاضیات، ابوریحان بیرونی را باید نام برد. در فرهنگ دهخدا نوشته است: خراسان شامل تمام بلاد ماوراءالنهر در شمال خاور به استثنای سیستان و قهستان جنوب بود. حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند و جبال و هندوکش بود ولی بعداً این حدود دقیق تر و کوچکتر شد، تا آنجا که خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود از شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را هم شامل نمی‌شد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را - که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است - در برداشت. مع الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بود نزد اعراب قرون وسطی، جزء خراسان محسوب نمی‌شد. ایالت خراسان در دروه اعراب یعنی در قرون وسطی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می‌کردند و هر ربعی را به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف، کرسی آن ربع (یعنی مرکز استان) یا کرسی تمام ایالات یعنی پایتخت شناخته می‌شد، می‌نامیدند. آن چهار ربع عبارتند از: نیشابور، مرو، هرات و بلخ؛ پس از فتوحات اول اسلامی، کرسی ایالت خراسان، مرو و بلخ بود ولی بعداً امرای سلسله طاهریان، نیشابور را - که شهر مهمی از غربی ترین قسمت‌های چهارگانه بود - مرکز امارت خویش قرار دادند. آنچه درباره خراسان نوشته شد وضع خراسان در زمان گذشته بود؛ اما پس از جنگ هرات در سال ۱۲۴۹ هـ ق خراسان به دو قسمت تجزیه شد و قسمتی که در مغرب هریرود واقع بود جزء ایران و قسمت دیگر به افغانستان ضمیمه گردید و یکی از چهار ایالت ایران نام گرفت ایالت خراسان (یعنی خراسان واقع در غرب هریرود) به حدود زیر محدود است: شمال: ماوراءالنهر و قسمتهای که از آن جدا شده است. مشرق: عراق عجم و استرآباد. طول آن از شمال به جنوب ۸۰۰ و از مشرق به مغرب ۴۸۰ کیلومتر مساحتش قریب ۲۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است. (قدری بزرگتر از انگلستان) (۲۴) خراسان، مهمترین بخش حکومت عباسیان خصوصاً زمان هارون الرشید بود وقتی که هارون شنید که در خراسان یکی از علویان قیام کرده است برای برقراری حکومت خویش در این منطقه و اصلاح امور آن، فضل بن یحیی برمکی را با تشریفات خاص، والی خراسان گردانید. فضل، مدت دو سال در این سرزمین به عدل و داد حکومت کرد. و بین هارون و شخصی که خروج کرده بود میانجیگری و به لطایف الحیل میان آنها آشتی برقرار کرد و امان نامه‌ای به امضای هارون و گواهی بزرگان برای او فرستاد. پس از دو سال، هارون فضل را به بغداد خواست و به جای او علی بن عیسی ماهان را - که مردی ستمکار و نابکار بود - فرستاد. علی بن عیسی به اتکای قدرت هارون، آن قدر از اموال مردم تصرف کرد و گرفت که همه به تنگ آمدند، هیچ یک را بر جان مال خود اطمینانی نبود؛ از آن همه ثروتی که روی هم انباشت، مقدار ناچیزی - که باز همان ناچیزی هم در تاریخ بی سابقه بود - به رسم هدیه برای هارون فرستاد؛ هدیه علی بن

عیسی به قدری زیاد بود که هارون برای گوشمالی برمکیان دستور داد تا همه سرلشکران و وزیران در میدان عمومی شهر، جمع شوند و با حضور یحیی بن خالد و فرزندانش، هدیه علی بن عیسی را به معرض نمایش قرار دهند که خلاصه آن هدایا به نقل از تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمد حسین کاتب، به شرح زیر است. ۱- هزار غلام ترک، هر یک جامی مخصوص به دست. ۲- هزار کنیز ترک، هر یک طلائی یا نقره‌ای به دست. ۳- صد غلام هندی با تیغ هندی به دست و صد کنیز هندی با شالهای مخصوص ۴- ده پیل ماده با پوششهای طلائی یا نقره‌ای با مهد زرین و پنج پیل نر با پوششهای طلائی و نقره‌ای. ۵- در عقب پیلان بیست اسب، با زینهای طلائی و سر نعل طلا و تجهیزات آنها آراسته به جواهر بدخشی و فیروزه‌های عالی. ۶- اسبهای گیلانی و دویست اسب خراسانی و بیست شاهین شکاری. ۷- سیصد شتر، با مهد و مخملهای زرین آراسته، و هفتصد شتر دیگر. ۸- پانصد هزار و سیصد پارچه بلور. ۹- بیست گردنبند جواهر و سیصد هزار مروارید. ۱۰- دویست دست چینی فغفوری و سیصد پرده عالی و دویست خانه قالی و غیره. هارون از یحیی پرسید: در زمان استانداری فضل، این هدایا کجا بود؟ یحیی در جواب گفت: در خانه صاحبان آنها. گرچه هارون از این سخن در خشم شد ولی یحیی کاملاً او را به وخامت اوضاع وارد نمود. گوشزد کرد که خراسان سرحدی پهناور است و دشمنانی مانند ترکان در آن ناحیه هستند و مردم از دست علی بن عیسی به تنگ آمدند. اگر خلیفه به داد آنها نرسد، دست به درگاه خداوند دراز کنند و فتنه‌ای بر پا کنند که خلیفه شخصاً برای دفع آنها باید حرکت کند و به جای هر درمی پنجاه درم خرج، لازم خواهد داشت تا فتنه فرو نشیند؛ کار ستمگری علی بن عیسی به جای رسید که مردم علیه حکومت مرکزی شورش کردند. بیدادگری علی بن عیسی که همه را دچار فقر و فاقه کرده بود موجب شد که آتش شورش را دامن زنند؟ پس از آنها هم رافع پسر لیث سیار - که از طرف علی بن عیسی فرماندار ماوراءالنهر شده بود شورش کرد و پیوسته لشکر علی بن عیسی را شکست داد تا علی بن عیسی را به کمک خواستن از هارون مجبور کرد. شورش مردم از طرف حمزه بن عبدالله خارجی در حدود سیستان بود که با فراهم کردند سیصد هزار سپاهی مجهز دستور داد هر پانصد نفر به نواحی خراسان حمله برند و دست نشاندهگان بنی عباسی را هر جا یافتند، بکشند و اموالشان را هم به غنیمت بگیرند. دو آشوب دیگر هم در خراسان پدید آمد، هارون مجبور شد که خود شخصاً به هر یک از این نواحی حرکت کند. ۱- شورش المقنع که در شب از چاه ماهی بیرون می‌آورد. ۲- شورش بابک خرم دین که دعوی خدایی می‌کرد. هارون، محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را به خراسان برد. با اینکه حال او مساعد نبود. ناچار شد که به این مسافرت تن در دهد از راه ری و گرگان و اسفراین به طرف مرو حرکت نمود و در دهی به نام که ناب چهار ماه توقف کرد و بختیشوع طبیب معالج او، پیوسته ملازم رکاب بود؛ منجمین هم قبلاً به هارون گفته بودند که در خراسان خواهد مرد، لذا از این سفر بیم داشت. ناچار نامه‌ای به حمزه بن عبدالله که یکی از شورشیان بود نوشت و او را با وعده‌های زیاد به اطاعت خویش دعوت کرد اما پاسخی سخت از او شنید. هارون که چاره‌ای غیر از جنگ ندید از گرگان به توس رفت و به واسطه هراسی که از جنگ داشت در آنجا مرضش شدت یافت و در شب سوم جمادی الآخر سال ۱۹۳ ه ق در قریه نوغان در سن ۴۹ سالگی در گذشت. والی خراسان که در آن زمان حمید بن قحطبه طایی بود، هارون را در باغ خود که در آن قصری عالی بنا کرده بود دفن نمود. مأمون بر فراز قبر پدر قبه‌ای ساخت که به قبه هارونی معروف شد. اکنون همان قبه بارگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام است.

روی کار آمدن مأمون

پس از در گذشت هارون، طبق عهد نامه و قرار دادی که خود او بسته بود، محمد امین، فرزند زبیده، جانشین پدر شد و مردم به محض اطلاع از مرگ هارون در نهم ربیع الاول شب شنبه سال ۱۹۳ ه ق با امین بیعت کردند. امین روز جمعه نامه‌ای به برادرش که استاندار مرو بود نوشت که با او بیعت کند. مأمون آورنده نامه را زندانی کرد و به صلاحدید فضل بن سهل از اطاعت برادر سر باز

زد. آخر الامر در شب بیست پنجم محرم در سال ۱۹۸ ه ق محمد امین کشته شد و خلافت در اختیار مأمون قرار گرفت؛ از همین تاریخ تا سال ۲۰۴ ه ق مقر خلافتش خراسان بود و در سال بعد، به صلاح‌دید حضرت رضا علیه السلام به سوی بغداد حرکت کرد. مأمون پس از کشتن امین، برادر خود، در یک بحران عجیب سیاسی قرار گرفت، زیرا عده‌ای از بنی عباس که طرفدار محمد امین بودند به مخالفت برخاستند و علویان نیز پس از شکنجه‌های سخت و ناراحتی‌های زمان هارون نفس تازه‌ای کشیده، از این آشفتگی استفاده کردند و هر کدام در گوشه‌ای علم مخالفت برافراشتند. صاحب روضه الصفا در ص ۱۵۳ جلد سوم می‌نویسد! فضل بن سهل وزیر مأمون با اینکه از جزئیات این وقایع آگاه بود نمی‌گذاشت، مأمون از جریان امور آگاه شود و فقط به او گوشزد می‌کرد که در هر گوشه‌ای علویان خروج کرده‌اند و مردم از آنان متابعت می‌نمایند؛ هرج و مرج غریبی در کشور عرب به وجود آمده است و باید فکر اساسی درباره اینها کرد. بالأخره مأمون برای رفع این آشوب و گرفتاری، ابتکاری به خرج داد که هنوز پس از گذشت دوازده قرن بعضی دانشمندان خیال می‌کنند مأمون واقعا به واسطه تقرب و انجام وظیفه مذهبی این کار را انجام داده است، گرچه بعضی از تواریخ شاهد این مدعاست؛ ولی قرائن آشفتگی اوضاع و دلایل مستند و محکمی از تاریخ، گواهی می‌دهند که فقط به منظوری سیاسی و برای تحکیم مبانی سلطنت خود به ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام اقدام نموده است؛ ما در ضمن این بخش به قسمتی از این شواهد اشاره خواهیم کرد. صاحب الفخری می‌نویسد: مأمون بزرگان خاندان عباسی و علوی را دعوت نمود و آنها را آزمایش کرد؛ فردی افضل و اصلح و دیندارتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام پیدا نکرد. از نوشته الفخری که نزدیک به همان زمان بود چنین بر می‌آید که مأمون شخصی وجیه المله که مورد اعتماد و مورد خوشحالی هر دو فرقه بود انتخاب نمود. دکتر احمد رفاعی از نویسندگان اخیر و طرفداران اهل سنت می‌نویسد: این انتخاب و تفویض ولایت عهدی از روی اغراض سیاسی بود. عاقبت مأمون پس از اطلاع از آشوب و انقلاب عمومی در سراسر کشور اسلام؛ مجلس مشورتی تشکیل داد و در آن مجلس رای بر آن قرار گرفت که از جهت استرضای بنی عباس و علویان و هم از لحاظ کنترل اوضاع و تحت نظر گرفتن حضرت رضا علیه السلام که شخصی برجسته و انگشت‌نمای مسلمانان بود. ایشان را از مدینه به مرو دعوت و ولیعهد خود کند به همین جهت سی و سه هزار نفر از اولاد عباس بن عبدالمطلب را در قصر خلافت خود جمع نمود. در میان انبوه جمعیت، نظر خود را مبنی بر انتخاب حضرت رضا علیه السلام به ولایت عهدی ابراز کرد (۲۵) به رجاء بن ابی ضحاک دائی خود که والی مدینه بود، مأموریت داد که حضرت رضا علیه السلام را از راه بصره و فارس و اصفهان و دشت آهوان و کوه میامی به طرف نیشابور آورد. همین که به نیشابور رسیدند؛ در محله بلاش آباد در منزل پسند نامی وارد شدند و از آنجا به قریه حمراء که به قدمگاه معروف است، رسیدند؛ سپس به توس سناباد رهسپار شدند. و از آنجا به مرو حرکت کردند؛ در خلال همین مسافرت وقایعی بسیار ارزنده اتفاق افتاد که به مناسبت، مقداری از آن را برای خوانندگان توضیح می‌دهیم. ورود به نیشابور و حدیث زنجیر طلا صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود می‌نویسد: وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد نیشابور شد بر قاطری سیاه و سفید سوار بود که بر روی آن، مهدی به نقره خالص آراسته، قرار داشت. در بین راه دو تن از حافظان حدیث به نام ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم توسی که مهار شتر، آن جناب را گرفته بودند عرض کردند: آقای ما! ای پیشوایی که فرزند ائمه طاهرینی! ای بازمانده نژاد پسندیده! تو را به حق اجداد طاهرینت قسم می‌دهیم که سایبان مهد را یک طرف بزَن تا جمال مبارکت را ببینم و حدیثی از اجدادت بیان کن که برای ما یاد بودی باشد. امام علیه السلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد و تا چشم جمعیت به جمال انورش روشن شود. گیسوان مبارکش به گیسوان پیامبر صلی الله علیه و آله شباهت داشت؛ تمام طبقات ایستاده؛ محو تماشای رخسار مبارکش شدند؛ بعضی بر اثر مشاهده آن جناب از شادی فریاد می‌کشیدند؛ عده‌ای ژاله بار، اشک شوق می‌ریختند؛ هر یک به طریقی از این موهبت الهی قدردانی می‌کردند. بعضی از شوق و علاقه گریبان چاک می‌زدند و خویش را روی خاک انداخته بودند و لجام استرش را می‌بوسیدند و برخی گردن برافراشته بودند تا جمال دل‌آرای آن جناب را مشاهده نمایند، این وضع تا ظهر ادامه داشت؛ ناگهان نویسندگان و قضات فریاد

کشیدند؛ مردم! کنید و حفظ نمایید و فرزند پیامبر را نیازارید و ساکت باشید. بیست و چهار هزار قلمدان به کار رفت، غیر از کسانی که دوات به کار بردند و غیر از کسانی که از آنان برای خود درخواست نوشتن کردند. امام علیه السلام فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش حضرت صادق علیه السلام و ایشان از محمد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین علیه السلام و آن جناب از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آن جناب از جبرئیل او گفت: از خدای تعالی شنیدم که فرمود: کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی. کلمه لا اله الا الله حصار و دژ محکم من است هر که این کلمه را بگوید، وارد حصار من شود و هر که در حصار من داخل شود از عذابم ایمن خواهد بود. (۲۶) در روایت امالی شیخ سؤال می‌کنند که اخلاص شهادت چگونه است؟ می‌فرماید: فرمانبرداری از پیامبر و ولایت خاندان نبوت در امالی می‌نویسند: حضرت رضا علیه السلام پس نقل حدیث از داخل سایبان سر بیرون آورد، فرمود: بشرطها و انا من شروطها اظهار این کلمه در صورتی مفید است که شرط آن انجام شود یکی از شرایط آن من هستم اعتراف به امامت من (۲۷) در عیون اخبار الرضا ص ۲۷۶ از علی بن بلاد نقل شده است که حضرت رضا علیه السلام از پدر بزرگوار خود تا علی بن ابی طالب علیه السلام و آن جناب از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ایشان از جبرئیل، و میکائیل، اسرافیل و ... نقل کرد که: قال: يقول الله عز وجل ولاية علي بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی. ولایت علی بن ابی طالب حصار من است هر کس داخل حصار من شود از عذابم ایمن است. اباصلت گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام از نیشابور خارج شد و به ده سرخ رسید عرض کردند ظهر است. نماز نمی‌خوانید؟ فوراً از مرکب به زیر آمد و دستور داد آب بیاورند عرض کردند: آب نداریم؟ آن حضرت زمین را با دست مبارک حفر نمود؛ چشمه‌ای جاری شد که اثر هنوز باقی است. وقتی حضرت رضا علیه السلام به سناباد رسید پشت به کوهی نمود - که حالا از سنگ آن انواع مختلف ظروف غذا پزی و وسایل دیگر می‌سازند - و فرمود: اللهم انفع به و بارک فیما ینحت منه القدر ... بار خدایا به وسیله این کوه، مردم را بهره مند کن و برکت بده در آنچه قرار می‌دهند داخل ظرفهای ساخته شده از این کوه. دستور داد: از سنگ همین کوه برای غذا پزی خودش دیگ بتراشند و فرمود: لا- یطبخ ما آکله الا فیها. غذای مرا فقط در همین ظرف بپزید. مردم به برکت حضرت رضا علیه السلام از آن روز متوجه این کار شدند و اثر دعای حضرت نیز آشکار شد. (۲۸)

توس و سناباد

توس کلمه‌ای است که با از بین رفتن شهر مزبور به دست لشکریان مغول وجود خارجی خود را از دست داده است هر جا فعلاً ذکری از این کلمه می‌شود به اعتبار سابق، شهرستانی است که فعلاً مشهد نامیده می‌شود و قبل از تاخت و تاز مغول شهرستان توس خوانده می‌شد نوغان یکی از توابع آن به شمار می‌رفت. شهر قدیم توس در قرن چهارم میلادی خراب گردیده است؛ از دیوار باروی آن، قسمتهایی باقی مانده است که فعلاً اثر مهم آن، آرامگاه فردوسی یعنی شهر قدیمی توس است که تا مشهد پنج فرسخ (۳۰ کیلومتر) فاصله دارد. بنابر این معلوم می‌شود که عظمت شهر مشهد بعد از مغول آغاز می‌شود و از آن تاریخ به بعد، - صورت شهر در آمده و تا امروز به طور روزافزون توسعه یافته است. از آنجا به توس سناباد به خانه قحطبه طائی - داخل قبه‌ای که هارون در آن دفن شده بود - وارد شد و با دست مبارک یک قسمت از زمین را خط کشید و فرمود: این، مکان دفن من است. سيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتی و اهل محبتی، والله ما يزورنی منهم زائر ولا یسلم علی منهم مسلم، الا وجب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا اهل البیت. خداوند بزودی این مکان را محل رفت آمد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید به خدا سوگند هر که مرا زیارت کند و به من سلام دهد، مشمول مغفرت و رحمت پروردگار خواهد شد به واسطه شفاعت ما اهل بیت. پس از آن چند رکعت نماز خواند و دعاهایی نمود و سجده‌ای طولانی کرد پانصد مرتبه در آن سجده، ذکر گفت سپس از آنجا خارج شد. (۲۹) اعتماد السلطنه

درباره برج و باروی شهر با عظمت توس فصلی مفصل نگاشته است. دیوار اطراف خندق شهر - که باروی شهر نامیده می‌شود - ۱۰۶ برج داشته است و دروازه، در مدخل شهر همین بارو است که خیام در رباعی خود آورده: مرغی دیدم نشسته بر باره توس در پیش نهاده کله کیکاووس با کله همی گفت: که افسوس افسوس! کو بانگ جرسها و چه شد ناله کوس؟ توس قدیم را توس بن نوذر بنا کرده و آن دو شهر نزدیک به هم، به نام طابران و نوغان بوده که هزار دهکده داشته است. خانه حمید بن قحطبه در توس یک میل مربع است و قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و قبر هارون الرشید در باغی از باغهای حمید بن قحطبه است. (۳۰) فاصله بین سناباد و نوغان، بسیار کم بود؛ به طوری که در کشف الغمه نقل می‌کند، زنی که در بامداد از سناباد برای خدمتکاری زوار، حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام می‌آمد شامگاه که درب حرم بسته می‌شد به سناباد برمی‌گشت. (۳۱) علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر به خراسان از راه سناباد به مرو وارد شد، سناباد باغی بیلاقی بود که بزرگترین و آبادترین و با وسیله ترین باغ مسکونی آن همان باغی بود که قصر اسکندر یا قبه هارونی در آن قرار داشت. حمید بن قحطبه استاندار توس، در این باغ بیلاقی، سکونت داشت؛ و بنا به رسم و سنن عادی اجتماعات، از هر مسافر رسمی و محبوب، در بهترین جاهای مسکونی و عمارات خوب هر ده و قصبه، پذیرایی می‌شد؛ تا به سر منزل مقصود برسد. این سنت درباره حضرت رضا علیه السلام هم اجرا شد. امام علیه السلام با مهمان داران و همراهان و مسافران قافله مدینه در عبور از توس به مرو و سناباد؛ در کاخ بیلاقی حمید پذیرایی شدند. (۳۲) در سناباد حضرت رضا علیه السلام، لباس خود را که حرز یا قرآن دستنویس خود در جیبش، بود برای شستن، به خادم داد. خادم آن را نزد حمید آورد؛ حمید عاشق و خواستار آن حرز گردید؛ خواست آن را از امام علیه السلام بخرد، امام فرمود: به قیمت همین باغ. باغ دارای چند عمارت بود. یکی قبه هارونی که محل قبر بود و دیگری ساختمان آسایشگاه حمید که محل پذیرایی آن حضرت بود. حمید، قرآن را در مقابل باغ هدیه نمود. امام، همان شب پس از معامله، دستور داد درختان باغ را قطع کنند و بدین وسیله تصرف مالکانه نمود. حمید صبح روز بعد پشیمان شد. حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر باغ به حال اولیه است از آن تو باشد. وقتی که حمید به باغ رفت، دید، درختان قطع شده‌اند؛ بدین جهت آنجا قطعگاه نامیده شد. امام علیه السلام فرمود: این باغ را به شرط اینکه فقط محل پذیرایی زوار من باشد به تو برمی‌گردانم. حمید پذیرفت؛ امام علیه السلام آن حرز یا قرآن را به حمید بخشید و باغ را هم با همان شرط بدو برگردانید و دو روز بعد از سناباد به طرف مرو حرکت کرد. (۳۳)

ورود به مرو

مرو شاه جان یکی از بزرگترین شهرستانهای خراسان بود؛ به گونه‌ای که یاقوت حموی در معجم البلدان می‌نویسد: این شهر را ذوالقرنین ساخت و پایتخت خود گردانید. هوای این شهر آن قدر لطیف و فرح انگیز بود. که آن را روح ملک نامیدند. بعد از مضاف الیه را بر مضاف مقدم داشتند و به شاه جان مشهور شد. (۳۴) مرو که در آن زمان سیصد هزار نفر جمعیت داشت، آماده استقبال از ولیعهد امپراتور اسلام شده بود به گونه‌ای که قبلاً ذکر شد: سی و سه هزار نفر از بنی عباس و عده‌ای از بنی هاشم به دعوت مأمون گرد آمده بودند و گروهی انبوه که همراه خود حضرت رضا علیه السلام از مدینه تا مرو بودند و جمعیتی بیشمار که به استقبال آن جناب از شهر خارج شدند. قوای دولتی و نظامی با صفوف منظم و جمعیتی انبوه به پیروی شخص خلیفه از فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، نیره سیدالشهدا، داماد ایرانیان: استقبال کردند. اینها تمام موجبات پذیرایی شایانی را جهت امام علیه السلام فراهم کرده بودند. امام علیه السلام، در حالی که تمام شهر را آذین بسته و به سبکی جالب و زیبا تزئین کرده بودند و درود و تحیات و سلام و صلواتها نثار می‌شد، به شهر مرو وارد شدند. مأمون در اولین جلسه پیشنهاد کرد: من در نظر دارم، حضرت رضا علیه السلام را در کار خلافت شریک گردانم و او را ولیعهد خویش سازم. بعضی از بنی هاشم حسادت ورزیده، گفتند: شخصی بی اطلاع از امور مملکت داری را می‌خواهی مصدر کار گردانی که به اداره امور مملکت قادر نیست؛ حال، او را برای سخنرانی دعوت کن تا نظر

صائب ما بر شما ثابت شود. مأمون، آن حضرت را برای سخنرانی دعوت کرد، به محض ورود، بنی هاشم از او خواستند؟ به منبر رود و آنان را برای پرستش خداوند راهنمایی کند. امام علیه السلام بر منبر رفت؛ ابتدا سر به زیر انداخت و سخنی نگفت؛ سپس از جای حرکت کرد و سخنش را با حمد و سپاس باری تعالی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندانش آغاز نمود؛ ثم قال اول عبادة الله معرفته. (۳۵) سخنان آن حضرت چنان تأثیری در شنوندگان گذاشت که همه انگشت حیرت به دندان گرفتند. روز بعد، مأمون گفت: یا بن رسول الله، به مقام علمی و جلال قدر و پرهیزگاری و عبادت شما اعتراف دارم و شما را به خلافت از خود شایسته تر می‌دانم. امام فرمود: به بندگی خدا افتخار می‌کنم و با پارسایی در زندگی امیدوارم؛ از شر دنیا راحت باشم و با پرهیزگاری و امید رستگاری و با تواضع در دنیا، آرزوی مقام بلندی در نزد خداوند دارم. مأمون گفت: من می‌خواهم خود را از خلافت برکنار کنم و با شما به خلافت بیعت نمایم. علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: اگر این خلافت حق تو است، جایز نیست برکنار شوی و به دیگری تحویل دهی و اگر حق تو نیست، چگونه حق دیگری را به من می‌دهی؟! مأمون عرض کرد: یا بن رسول الله چاره‌ای نیست؛ باید بپذیری، جواب داد: به خواست خود نخواهم پذیرفت. این سخن را پاپی تکرار کوشش می‌کرد تا حضرت رضا علیه السلام را به قبول خلافت راضی نماید. (بعضی از روایات نوشته‌اند که دو ماه درباره این امر، با هم مکاتبه می‌کردند.) (۳۶) بالآخره مأمون مایوس گردید؛ عاقبت گفت: حال که خلافت را نمی‌پذیری و نمی‌خواهی من با تا بیعت کنم؛ پس ولیعهدی را بپذیر تا پس از من به خلافت برسی. امام علیه السلام در جواب فرمود: به خدا قسم پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین و او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است: که مرا ستم گرانه به وسیله سم خواهند کشت و ملائکه آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در ولایت غربت کنار قبر هارون الرشید دفن خواهم شد. مأمون گریه کنان گفت: با وجود زنده بودنم، چه کسی جرات کشتن یا رساندن کوچکترین گزند و آسیبی به شما را خواهد داشت؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر بخواهم می‌گویم چه کسی مرا خواهد کشت، مأمون گفت: با این سخن می‌خواهی شانه از زیر بار ولیعهدی خالی کنی تا مردم بگویند زاهد و پارسا هستی که ولیعهدی را بپذیرفتی! فقال الرضا علیه السلام: والله ما كذبت منذ خلقني ربي عز وجل و ما زهدت في الدنيا للدنيا و اني لاعلم ما تريد. (۳۷) فرمود: به خدا قسم از اول عمر تا کنون دروغ نگفته‌ام و هرگز برای به دست آوردن دنیا، پارسایی و زهد نکرده‌ام؛ ولی می‌دانم منظورت از این کار چیست؟ مأمون گفت: چه منظوری دارم؟ فرمود اگر امان دهی، می‌گویم. امان داد. فرمود: می‌خواهی مردم بگویند علی بن موسی الرضا پارسایی و زهد نداشت تا کنون دنیا بدو روی نیاورده بود اینک که دنیا بدو روی آورد، دیدید، چگونه ولیعهدی را به طمع رسیدن به خلافت، پذیرفت؟ مأمون خشمگین شده گفت: مرا پیوسته با سخنان ناهنجار مخاطب می‌سازی و از کيفر و قدرت من در امام هستی. فبالله اقسام لئن قبلت ولاية العهد والا أجبرتک علی ذلک فان فعلت والا ضربت عنقک. به خدا قسم اگر نپذیری و لایتهندی را با اجبار تو را به پذیرش و ادار می‌کنم. چنانکه پذیرفتی، خوب؛ وگرنه، گردنت را می‌زنم. (۳۸) فرمود: خداوند، مرا از اینکه با دست خود موجبات هلاکت خویش را فراهم سازم نهی نموده است؛ حال که چنین است، هر چه مایلی، انجام بده؛ من می‌پذیرم؛ به شرط اینکه کسی را به مقامی نگمارم و شخصی را از مقامی برکنار نکنم و رسمی را از میان نبرم و روشی را تغییر ندهم، از دور به امور ولایت عهدی ناظر باشم. مأمون به دنبال این مذاکرات خصوصی، دستور داد تا روز پنجشنبه مجلس ولایت عهدی امام را تشکیل دهند تا مردم با او بیعت کنند. سپس دستور داد: برای استرضای خاطر سپاهان و اطرافیان، حقوق یکسال سپاهیان را به عنوان عیدی بپردازند و مردم به جای پوشیدن لباس سیاه که شعار بنی عباس بود - لباس سبز بپوشند. و پرچمها را هم به جای رنگ سیاه، به رنگ سبز - که شعار بنی هاشم بود - بدل نمایند. از میان سرلشکران و سپهداران فقط سه نفر: ۱- جلودی ۲- علی بن عمران ۳- ابن مونس بودند که با ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام مخالفت کردند و به دستور مأمون زندانی شدند. روز مقرر رسید؛ تمام سپاهیان و درباریان و قضات و اعیان کشور در مجلس مخصوصی که ترتیب داده بودند حضور یافتند و برای حضرت رضا علیه السلام - در حالی که عمامه‌ای بر سر داشت و

شمشیری بر کمر بسته بود - دو پستی بزرگ که به جایگاه مأمون وصل می‌شد - گذاشتند. عباس، پسر مأمون، اولین کسی بود که برای بیعت با علی بن موسی الرضا علیه السلام دستور گرفت امام علیه السلام دست خود را طوری بلند کرد که پشت دست به طرف خودش و کف دست به طرف مردم بود؛ مأمون گفت: دستت را برای بیعت بگشا. امام علیه السلام فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این گونه بیعت می‌کرد، تمام مردم بیعت کردند - در حالی که دست امام علیه السلام بالای دستهای آنها بود. مأمون در این مجلس، هر طبقه‌ای را فراخور اهمیت و مقام، به جایزه سلطنتی مفتخر کرد و میان حاضران بدره‌های زر تقسیم نمود؛ باری، خرج زیادی متحمل شد. در این مجلس هر یک از شاعران و سخنوران به میمنت این تحول بزرگ، سخنرانی کردند. و جوایزی بسیار گرفتند به گونه‌ای که نام هر یک را با صدای بلند می‌گفتند و فی الحال آمده و جایزه خود را می‌گرفتند؛ تا به جایی رسید که هر چه مأمون تهیه کرده بود تمام شد. پس از آن درخواست کرد که حضرت رضا علیه السلام برای مردم سخنرانی کند؛ امام علیه السلام پس از حمد و ستایش خدای تعالی فرمود: لنا علیکم حق به رسول الله صلی الله علیه و آله و لکم علینا حق به، فاذا انتم اذینتم الینا ذلک، و جب علینا الحق لکم فرمود: مردم! ما به واسطه انتساب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حق گرانی به شما داریم. و شما نیز حقی بر ما دارید هرگاه حق خود را ادا نمودید بر ما نیز لازم است که به حق خود وفا کنیم. دیگر در این مجلس سخنی ایراد نفرمود: مأمون دستور داد! درهم و دینار به نام علی بن موسی الرضا علیه السلام به ولایت عهدی آن جناب سکه بزنند. از دلایلی که شاهد است مأمون از نظر سیاست و حفظ ریاست خود این ابتکار را نمود، جریانی است که ابوسهل نوبختی نقل می‌کند: می‌گوید: وقتی مأمون تصمیم گرفت مجلس ولایت عهدی را ترتیب دهد من با خود گفتم: به هر وسیله‌ای هست، باید کشف کنم؛ آیا مأمون واقعا به این امر رضایت دارد یا ظاهر سازی است؟ نامه‌های بدین مضمون نوشته، توسط خادمی که پیوسته مأمون اسرار خود را به وسیله او برایم می‌فرستاد، فرستادم، اینک مضمون نامه: ذوالریاستین تصمیم بر گزاری مجلس ولایت عهد را گرفته در صورتی که طالع سرطان است و در آن طالع، مشتری و سرطان اجتماع نموده‌اند. گرچه مشتری شرافت دارد ولی برجی است متغیر که در آن هیچ کار به عاقبت نخواهد رسید، با این وصف، مریخ هم در میزان است در خانه عاقبت این دلیل دومی است که چنین کاری عاقبت ندارد. از نظر دولت خواهی جریان را به سمع امیر رسانیدم مبادا، دیگری به عرض برساند و از من بازخواست کند که چرا قبلا نگفتم! مأمون در جواب نوشت: وقتی جواب نامه مرا خواندی آن را به وسیله خادم برگردان؛ از جان خویش بترس؛ مبادا احدی را مطلع گردانی بر آن که ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف شود! چنانچه منصرف شود، گناهی به گردن تو خواهد بود، و خواهم دانست که تو باعث آن شده‌ای. (۳۹) در همین مجلس، دختر خود، ام حبیب را به ازدواج حضرت رضا علیه السلام و دختر دیگرش ام‌الفضل را به ازدواج حضرت جواد علیه السلام در آورد و خود نیز با پوران، دختر حسن بن سهل ازدواج کرد. در روایت ارشاد شیخ مفید نقل شده است که دختر اسحاق بن جعفر بن محمد را نیز به ازدواج اسحاق بن موسی بن جعفر، برادر حضرت رضا، در آورد که دختر عموی داماد محسوب می‌شد و در همان سال سمت امیر الحاج را به اسحاق داد و دستور داد، در ممالک خطبه به نام ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام بخوانند، از آن جمله؛ در مدینه بر روی منبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین یاد کردند؛ ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام. (۴۰) در شواهد النبوه می‌نویسد چون امام رضا علیه السلام ولایت عهدی مأمون را قبول کرد در پشت آن عهدنامه چنین نوشت: جفر جامعه بر خلاف این کار دلالت دارد نمی‌دانم خدا بر سر ما و شما چه خواهد آورد او بحق حکومت می‌کند و بهترین فیصله دهندگان است؛ ولی من فرمان امیر المؤمنین و خواسته او را پذیرفتم؛ خدا من و او را نگه دارد. امام پس از توشیح عهدنامه دست به دعا برداشت و چنین گفت: اللهم انک تعلم انی مکره مضطر، فلا تؤاخذنی کمالم تؤاخذ عبدک و نیبک یوسف حین وقع الی ولایة المصر. بار خدایا! تو می‌دانی که مرا با اجبار بر این کار وادار کردند از من بازخواست مکن؛ چنانکه از بنده و پیامبرت، یوسف، وقتی به حکومت مصر رسید، بازخواست نکردی. اثر ولایت عهدی در مردم و مأمون پس از انجام مراسم باشکوه جشن

ولایت عهدی و دستور خطبه خواندن و سکه زدن به نام حضرت رضا علیه السلام از چند جهت میان گروه‌های مختلف که عقیده متفاوت داشتند شوری بر پا کرد؛ دسته‌ای خرسند بودند از این که امکان دارد منصب امامت الهی دیگر دستخوش جبر و ستم حکومت وقت قرار نگیرد و آرزوی دیرین شیعه - که سالهای سال در دل داشتند - جامه عمل بپوشد. گروهی که از عقیده خوارج پیروی می‌کردند و در خشک مقدسی به بدان درجه رسیده بودند که حتی فعل امام را هم نمی‌توانستند حمل بر صحت نمایند. اعتراضی شدید داشتند که چرا باید علی بن موسی الرضا علیه السلام ولایت عهدی را قبول و در کار ستمگری شرکت نماید. اثر دیگری که این جریان گذاشت در رجال دربار، از فضل بن سهل ذوالریاستین گرفته تا خود مأمون به قدری حاد و عمیق بود که به شهادت حضرت رضا علیه السلام و قتل فضل بن سهل و عده دیگری منجر شد؛ اینکه به نمونه‌ای از بعضی وقایع شاهد بر این مطلب اشاره می‌کنیم.

اشکال تراشی خوارج

محمد بن زید رازی گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم - پس از آنکه ولیعهد مأمون شده بود مردی از خوارج - که در آستین خود کارد مسمومی پنهان کرده بود - اجازه ورود خواست. در حالی که او قبلاً به دوستان خود گفته بود: بخدا قسم. پیش کسی می‌روم که گمان می‌کند پسر پیغمبر است با این که همکاری این ستمگر را قبول کرده چنانچه دلیل قانع کننده‌ای برایم نیاورد مردم را از دستش راحت می‌کنم. علی بن موسی الرضا علیه السلام به او اجازه ورود داد و نشست. حضرت رضا علیه السلام فرمود: به سؤال تو در صورتی جواب می‌دهم که به شرط من وفا کنی. پرسید به چه شرطی؟ فرمود: اگر دلیل قانع کننده‌ای که خودت راضی شوی، برایت آوردم آنچه در آستین پنهان کرده‌ای، بشکنی و دور بیندازی. فرد خارجی مات و مبهوت ماند؛ کارد را از آستین بیرون آورده، شکست؛ سپس گفت: اکنون بفرمائید چرا ولایت عهدی این ستمگر را پذیرفتی؟ با اینکه به عقیده تو اینها کافرند و تو پسر پیغمبری؛ چه باعث این کار تو شد؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: به عقیده تو اینها کافر ترند یا عزیز مصر و مصریان آن زمان؟ اینها می‌گویند؛ ما موحد و خدا پرستیم؛ ولی آنها نه خدا پرست بودند و نه او را می‌شناختند. مگر یوسف، پیغمبر و پسر پیغمبر نبود؟ مگر به عزیز مصر با این کافر بود، نگفت: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم. مرا متصدی وزارت دارایی خود بگردان؛ من امین و بصیر و خبره هستم. من پسر پیغمبرم مرا مجبور به این کار کردند و به اکراه پذیرفتم. حالا بگو. به چه دلیل کار مرا ناپسند می‌شماری؟ آن مرد گفت: هرگز بر شما سر زنی نیست و گواهی می‌دهم پسر پیغمبری و در گفتار خود راستگوی. اثر جریان ولایت عهدی در دربار مأمون، پس برگزاری ولایت عهدی؛ ابتدا، احترامی خاص و بسیار گرم نسبت به حضرت رضا علیه السلام قائل بود و این کار شاید برای تثبیت ابتکار خود بر مخالفین بود و علاقه داشت که فضائل حضرت رضا علیه السلام آشکار شود و مردم به علم و موقعیت آن جناب پی ببرند تا بدین وسیله خودش محبوبیتی پیدا کند؛ ولی در خلال مجالس مناظره اتفاقیهای غیره منتظره‌ای از قبیل نماز عید و نماز طلب باران، افتاد که محبت امام را بیش از پیش در دل عامه و خاصه جای داد و مردم نسبت به حضرت رضا علیه السلام واله و شیدا شدند. مأمون خود را از نظر مردم فراموش شده می‌دید. تغییر فاحش و روز افزون فضایل امام و موقعیت آن جناب چنان سریع و عمیق بود که آخر الأمر مأمون را به تغییر رویه وادار کرد و امام را مخفیانه تحت نظر گرفت و کار را بر آن حضرت بسیار سخت گرفت از آن جمله، جریان زیر است: هشام بن ابراهیم راشدی، در مدینه - قبل از آنکه امام رضا علیه السلام را به مرو ببرند - از نزدیکترین اصحاب آن حضرت بود؛ عالمی هوشیار بود که همه کارهای حضرت رضا علیه السلام در اختیار او بود. و از هر جا وجه می‌آمد به دست او می‌رسید. پس از آنکه حضرت رضا علیه السلام را به مرو آوردند؛ هشام خود را به فضل بن سهل، ذوالریاستین نزدیک نمود، فضل نیز او را بسیار مقرب در گاه خود گردانید. او اخبار حضرت رضا علیه السلام را بدون کم و کاست برای ذوالریاستین و مأمون نقل می‌کرد، مأمون درباری حضرت رضا را بدو داد؛ هر

کس را که مأمون اجازه می‌داد و مایل بود می‌توانست خدمت حضرت رضا برسد؛ اما ارادتمندان و دوستان امام نمی‌توانستند به خدمت امام علیه السلام برسند. هر صحبتی که در خانه امام می‌شد به ذوالریاستین و مأمون می‌رسانید. مأمون به واسطه خوش خدمتی‌اش پسر خود عباس را در اختیار او گذاشت تا تربیتش کند. فضل بن سهل با حضرت رضا علیه السلام زیاد دشمنی می‌ورزید؛ چون مأمون امام را بر فضل مقدم می‌داشت. اولین رنجشی که برای ذوالریاستین از حضرت رضا علیه السلام به وجود آمد. این بود که مأمون به دختر عمویش علاقه زیادی داشت؛ او نیز مأمون را خیلی می‌خواست. دری از خانه آن زن، به مجلس مأمون قرار داده بودند که هر وقت می‌خواست، می‌توانست با او ملاقات کند؛ ضمناً این زن از طرفداران و ارادتمندان حضرت رضا علیه السلام بود، گاهی که فضل بن سهل بدگویی و معایب او را افشا می‌کرد. روزی ذوالریاستین شنید که دختر عموی مأمون از او بدگویی کرده است. به مأمون گفت: صحیح نیست در خانه زنان در میان مجلس رسمی تو باز شود. مأمون دستور داد: تا آن در را مسدود کردند. معمولاً یک روز مأمون خدمت حضرت رضا علیه السلام شرفیاب می‌شد و روز دیگر آن جناب نزد مأمون می‌رفت روزی که آن حضرت بعد از مسدود شدن در، وارد شد. دید که در ورودی مأمون به خانه دختر عمویش بسته شده؛ فرمود: یا امیرالمؤمنین! به چه جهت این در را بسته‌ای؟! مأمون جواب داد: فضل بن سهل صلاح ندانست. امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون ماللفضل و الدخول بین امیرالمؤمنین و حرمة؟ (۴۱) در این صورت باید فاتحه خلافت را خواند؛ فضل را چه رسد که در مورد ناموس امیرالمؤمنین دخالت نماید؟ فرمود: در را باز کن تا هر خواستی بتوانی نزد دختر عمویت بروی. مبادا گفتار فضل را بپذیری! در صورتی که جایز نیست و او را نمی‌رسد. همان موقع دستور داد: خراب کردند و راه بین او و دختر عمویش باز شد این خبر که به فضل رسید، غمگین شد. فضل بن سهل می‌خواست با وسایلی از حضرت رضا علیه السلام مدرکی که شاهد بر مخالفت او با مأمون باشد به دست آورد، ولی امام آنچه در خاطر هاست - قبل از اینکه اظهار شود - می‌داند. روزی فضل بن سهل با هشام بن عمر خدمت حضرت رضا رسیده، گفت: ما در این جای خلوت، خدمت شما رسیده‌ایم تا آنچه در این نامه به مرحله اجرا در آوریم؛ در آن نامه سم‌های غلیظ و شدیدی به آزادی بندگان و طلاق زنان و آنچه کفاره بردار نبود یاد کرده بودند. عرض کردند: می‌دانیم که حق با شماست و خلافت متعلق به خانواده پیغمبر است، آنچه زبان ما گویاست از درون دلمان بر می‌خیزد، اگر دروغ بگوییم، بندگان ما آزاد باشند و زنانمان رها و سی بار به خانه خدا رفتن به عهده‌ی ما. تعهد می‌کنیم مأمون را بکشیم و کار را برای شما تمام نمایم تا حق به صاحبش برگردد. امام علیه السلام به سخنان آن دو، گوش نداد. با کمال تفر و بیزاری هر دو را خارج کرد و فرمود: شما کفران نعمت کرده‌اید؛ هرگز برای من و شما آسودگی نخواهد بود اگر به چنین کاری راضی باشیم. فضل به اشتباه خود پی برد و دانست که به این سادگی نمی‌تواند در عزم امام علیه السلام رخنه‌ای ایجاد نماید! لذا سخنش را تغییر داد، گفت: ما می‌خواستیم شما را آزمایش نمایم. امام علیه السلام فرمود: دروغ می‌گویی شما همان عقیده را داشتید؛ جز اینکه مرا همراه خود نیافتید. از آنجا پیش مأمون رفتند و به او گفتند: پیش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفته بودیم تا او را بیازماییم و ببینیم که نسبت به شما سوء نیتی دارد یا نه؟ جریان را شرح دادند. مأمون گفت: موفق باشید، خارج شدند. مأمون خودش خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت. آنچه فضل و رفیقش گفته بودند برای آن جناب نقل نمود و سفارش کرد که جان خود را از خطر آن دو حفظ نماید. وقتی جریان را از حضرت رضا علیه السلام شنید، دانست که امام علیه السلام درست می‌گوید و آنها دروغ می‌گفتند. (۴۲)

نمونه دیگری از سختگیری مأمون

به مأمون خبر دادند که حضرت رضا علیه السلام برای دوستان خود مجالس درس تشکیل داده و مردم را فریفته بیان و علم خود نموده است. به محمد بن عمر توسی دربان خود دستور داد؛ مردم را از اطراف حضرت رضا علیه السلام متفرق نماید، و خود، آن جناب را حاضر کرد؛ همین که چشم مأمون به امام افتاد، بی احترامی کرد و حرمت ایشان را نگه نداشت. علی بن موسی الرضا علیه

السلام با خشم تمام از پیش مأمون خارج شد؛ در حالی که لبه‌ایش حرکت می‌کرد و چنین می‌گفت: به حق پیغمبر و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام به حول و قوه الهی با دعای خود چنان بلای بر او نازل کنم که سگهای این شهر؛ او و اطرافیانش را بیرون کنند و خوار بيمقدار سازند. به منزل بازگشت و آب خواسته، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و در قنوت نماز هم این دعا را خواند: اللهم یا ذالقدره الجامعه، و الرحمه الواسعه و المنن المتتابعه و الآلاء المتوالیه (... ۴۳) اباصلت می‌گوید: هنوز دعایش تمام نشده بود که سرو صدای عجیبی در میان شهر بر پا شد و فریاد و فغان از هر گوشه شهر به گوش رسید و گرد و غباری بلند و آشوبی بر پا گردید. من همان جا ایستادم تا مولایم سلام نماز را داد. به من فرمود: اباصلت! بالای پشت بام برو خواهی دید زنی زنا کار مفسده جو با لباسهای کهنه و ظاهری نامطلوب که اهل شهر او سمانه می‌نامند از بی حیایی و پرده دری همه این شورش را رهبری می‌کند. به جایی نیزه از نی استفاده کرده و پارچه قرمز را پرچم آن قرار داده این هیاهو را در کنار قصر مأمون بر پا کرده است. اباصلت می‌گوید: بالای پشت بام رفتم و دیدم که مردم با چوبدستی و سنگ حمله می‌کنند مأمون زره بر تن نموده از قصر شاه جان بیرون آمد تا فرار نماید؛ در همین هنگام شاگرد حجامی (خون گیر) سنگی بر سر مأمون زد به گونه‌ای که کلاهخود از سرش افتاد و پوست سرش زخمی شد؛ یک نفر به شاگرد حجام گفت: این امیرالمؤمنین مأمون بود!! سمانه سخن او را شنیده، فریاد زد: ساکت باش! امروز نه موقع تشخیص است و نه موقع حفظ شخصیت اشخاص؛ اگر این مرد امیرالمؤمنین بود، مردان نابکار را بر دختران پاک، مسلط نمی‌کرد. مأمون و سپاهش را با سرشکستگی تمام و خواری و ذلت طرد نمودند. در مناقب شهر آشوب به دنبال این جریان نقل می‌کند: اموال او را هم به غارت بردند؛ پس از خوابیدن شورش، مأمون چهل نفر از غلامان و مردی، اَسَلَمی نام، یکی از ملاکین مرو را به دار کشید. مأمون دستور داد: دیوارها را بلند کنند و خود هم متوجه شد که این غائله به واسطه آن بی احترامی بود که نسبت به حضرت رضا علیه السلام روا داشت. مأمون به خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت و قسم داد که از جای خود حرکت نکند؛ پیشانی آن جناب را بوسید و در مقابلش نشست و گفت: من هنوز از اینها راضی نشده‌ام. چه صلاح می‌دانی؟ امام علیه السلام شرح مبسوطی بیان فرمود که در مورد حرکت به سوی بغداد ذکر خواهد شد. بالأخره مأمون گرچه ابتدا به آشکار شدن فضیلت حضرت رضا علیه السلام مایل بود؛ ولی عاقبت خود را مغلوب مقام و موقعیت حضرت رضا علیه السلام دید به فکر چاره‌ای دیگر افتاد. علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول امامت خود هنگامی که در مدینه بود و هنوز به مرو نرفته بود مناظرات بسیار زیادی با صاحبان ادیان و ملل مختلف داشت که خواندنی و حیرت انگیز است. اینک به ذکر یکی از مناظراتی که در حضور مأمون اتفاق افتاد و در ص ۷۰ - ۸۲ کتاب زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته مؤلف نوشته شده است، می‌پردازیم تا چرب زبانی و حیل‌گری مأمون بیشتر مکشوف شود. حسن بن محمد نوفلی گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام علیه السلام از مدینه تشریف آوردند، مأمون به فضل بن سهل، دستور داد: دانشمندان و صاحبان ادیان، از جاثلیق (۴۴) و رأس الجالوت (۴۵) و پیشوایان صابئین (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتیان، هر بزرگ اکبر (هر بزرگ اکبر) و نسطاس رومی را گرد آورد تا شاهد مناظره آنها با حضرت رضا علیه السلام باشد. فضل تمام آنها را در مجلسی جمع کرد و به مأمون خبر داد که همه حاضرند، مأمون اجازه ورود به آنها داد و دانشمندان را گرامی داشت، گفت: شما را برای عملی پسندیده جمع کرده‌ایم پسر عمویم از مدینه آمد. فردا صبح زود همه بیایید و برای مناظره حاضر باشید؛ کسی هم تخلف نکند؛ قبول کردند. نوفلی گفت: من خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم که یاسر خادم وارد شد، - یاسر کارهای حضرت رضا علیه السلام بود. عرض کرد: آقای من! امیرالمؤمنین سلام می‌رساند و عرض می‌کند: برادرت فدایت شود دانشمندان مذاهب جمع شده‌اند چنانچه مایل باشید، فردا صبح تشریف بیاورید. اگر ناراحت می‌شوید، لازم نیست خود را به زحمت بیندازید؛ چنانچه خواسته باشید؛ ما خدمت شما می‌رسیم. فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو؛ آن شاء الله، صبح زود خواهیم آمد. پس از رفتن یاسر حضرت رضا علیه السلام رو به من نمود، گفت: تو مردی عراقی و خوش قریحه هستی. می‌دانی مأمون از جمع نمودن دانشمندان و مشرکین چه منظوری دارد؟ عرض کردم: منظورش آزمودن شماست؛ می‌خواهد بفهمد،

اطلاعات شما چه قدر است؛ ولی کار را بر پایه سست بنا نهاد. فرمود: چگونه؟ عرض کردم: متکلمین بر خلاف علما هستند؛ زیرا عالم آنچه مقبول نیست قبول نمی‌کند؛ ولی آنها پیوسته جدال می‌نمایند و حقایق را انکار می‌کنند، اگر وحدانیت خدا را اثبات کنی، می‌گویند یگانگی او را برای ما توجیه بنما اگر درباره نبوت استدلال کنی، می‌گویند، رسالت او را ثابت کن. آن قدر ستیزه و مغالطه می‌نمایند، تا طرف، سخن خود را پس بگیرد. فدایت شوم از آنان بر حذر باش! حضرت رضا علیه السلام تبسمی نموده و فرمود: می‌ترسی که بر من پیروز شوند و دلایل مرا رد نمایند. عرض کردم: نه؛ نمی‌ترسم؛ امیدوارم؛ خدا شما را پیروز نماید. فرمود: می‌دانی، مأمون کی پشیمان می‌شود؟ وقتی که من با اهل تورات به وسیله تورات خودشان و با اصحاب انجیل به وسیله انجیل و با زبوریان به وسیله زبور و با صابئین به عبرانی و با زردشتیان به زبان فارسی و با رویمان به زبان رومی و با هر یک از دانشمندان به زبان محلی خودشان استدلال کنم. وقتی هر فرقه را مغلوب نمودم و رأی خود را رها کرده، گفتار مرا پذیرفتند. مأمون پشیمان خواهد شد. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم. صبحگاه فضل بن سهل آمد. عرض کرد: فدایت شوم. پسر عمویت منتظر است. تمام دانشمندان جمع شده‌اند؛ تشریف می‌آورید؟ فرمود: شما بروید. من هم از پی شما خواهم آمد؛ سپس برای ادای نماز وضو گرفت. و مختصر غذای هم میل نمود؛ به من نیز داد. از جای حرکت کرده، پیش مأمون رفتیم. تمام دانشمندان گرد آمده بودند؛ محمد بن جعفر و بنی هاشم و سرلشکران و سپه داران هم حاضر شده بودند. همین که حضرت رضا علیه السلام وارد شد، مأمون و محمد بن جعفر و سایر بنی هاشم از جای حرکت کردند؛ همانطور ایستاده بودند. آن حضرت و مأمون نشسته بودند و صحبت می‌کردند. تا بالأخره اجازه نشستن داده، نشستند. ساعتی مأمون با حضرت رضا گرم صحبت بود. آن گاه رو به جاثلیق کرده، گفت: این پسر عمویم علی بن موسی الرضا از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر ما و پسر علی بن ابی طالب علیه السلام است مایلیم با او مناظره کنی ولی انصاف را هم از دست ندهی. جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! با شخصی که به کتابی استدلال می‌کند که من منکر آنم و به گفتار پیامبری که من نمی‌پذیرم چگونه می‌توان مناظره کرد؟ علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: اگر من با انجیل خودت با تو استدلال نمایم می‌پذیری؟ جواب داد: مگر ممکن است نپذیرم کتاب خود را؟ به خدا قسم! می‌پذیریم. گرچه بر خلاف میل باشد. در این هنگام حضرت رضا علیه السلام به خواندن انجیل شروع کرد و ثابت کرد که پیامبر ما در انجیل برده شده است. سپس عده‌ی حواریین را برای او شمرد و استدلال‌های زیادی کرد که تمام آنها پذیرفت کتاب شعیای نبی و کتب دیگری برای او خواند تا اینکه جاثلیق گفت: لیسألک غیری فلا و حق المسیح ما ظننت ان فی علماء المسلمین مثلک. کس دیگری از شما سؤال کند. قسم به حق مسیح گمان نمی‌کنم، دانشمندی در میان مسلمانان مانند شما باشد. (۴۶) در این هنگام حضرت متوجه رأس الجالوت شد و با تورات و زبور و کتاب شعیا و حقیوق پیامبر با او مناظره کرد تا او مغلوب شد و نتوانست جوابش را بگوید؛ پس از آن هر بزد اکبر، بزرگ زردشتیان، مناظره نمود و او را نیز مغلوب کرد. پس از پایان بحث با هر بزد اکبر رو به جمعیت نمود فرمود: اگر کسی در میان شما مخالف اسلام هست و مایل است سؤال کند، مبادا! خجالت بکشید. هر چه مایل است، پرسد. از میان دانشمندان، عمران صابی که از متکلمین بی نظیر بود گفت: اگر شما خودتان دعوت به سؤال نمی‌کردید من جسارت نمی‌نمودم؛ من کوفه و بصره و شام را زیر پا گذاشته و با بسیاری از دانشمندان بحث کرده‌ام هیچ کدام، یکتایی خدا را - که احتیاج به غیر ندارد - نتوانسته‌اند، اثبات کنند. اکنون اگر اجازه می‌دهید، از شما می‌پرسم. حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر در میان جمعیت عمران صابی باشد تو هستی؛ عرض کرد: بلی. من عمران صابی هستم. فرمود: پرس. ولی متوجه باش انصاف را از دست ندهی! مبادا ستیزه و ستم روا داری! گفت: بخدا قسم! مایلیم بر ایم اثبات کنی تا دستاویزی داشته باشم و برای خود نیز ثابت شود فرمود: پرس. موقعیت حساس عمران و گفت و گوی او با حضرت رضا علیه السلام چنان اثر گذاشت که مردم آهسته با هم اظهار نظر می‌کردند و به هم نزدیک می‌شدند، سکوت تمام مجلس را فرا گرفت، همه دقت می‌کردند تا مناظره به کجا خواهد انجامید؟ احتجاج حضرت رضا علیه السلام با عمران به درازا کشید تا اذان ظهر را اعلام کردند امام علیه السلام در این هنگام رو به مأمون

نموده، فرمود: وقت نماز است. عمران عرض کرد: آقا! بحث را قطع نفرمایید؛ اکنون پرتوی از انوار هدایت بر قلبم تابیده، به گونه‌ای که احساس می‌کنم، دلم خیل نرم شده است. فرمود: نماز بخوانیم؛ باز می‌گردیم. حضرت رضا علیه السلام در داخل مجلس، نماز خواند؛ مردم در خارج، پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. پس از نماز، مجلس برای مرتبه دوم تشکیل شد؛ حضرت رضا علیه السلام عمران را پیش خوانده، فرمود: سؤال کن. عمران از آفریدگار و صفاتش سؤال کرد و جواب کافی شنید تا اینکه فرمود: فهمیدی؟ جواب داد: آری. آقای من! فهمیدم و گواهی می‌دهم که خداوند همان گونه که شما توصیف فرمودی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله، بنده و برگزیده خداست و دین او، دین حق و حقیقت است؛ پس رو به جانب قبله نموده، به سجده افتاد و سلام آورد. همین که دانشمندان دیدند عمران صابی، که دانشمندی توانا بود و هیچ کس در مناظره با او تاب و توان نداشت - اسلام آورد. دیگر کسی جرأت نکرد، اشکالی را مطرح کند و سؤالی هم نکردند. شب شد و مأمون و حضرت رضا علیه السلام از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند. و سایرین نیز پراکنده شدند. نوفلی گفت: محمد بن جعفر به دنبال من فرستاد. پیش او رفتم، گفت: دیدی و درست توجه کردی؟ من هیچ سابقه علمی از ایشان نداشتم. سؤال کرد: علماء در مدینه هم با او مناظره می‌کردند؟ گفتم: آری. حاجیان در هنگام حج به خدمتش می‌رسیدند و مسائل هلال و حرام را از او سؤال می‌کردند گاهی با بعضی از دانشمندان ادیان مناظره می‌کرد. محمد بن جعفر می‌گفت: می‌ترسم. این مرد بر او رشک برد و مسمومش کند و یا بلایی بر سرش آورد، بگو. خودداری کند. گفتم: از من نمی‌پذیرد. مأمون می‌خواهد او را بیازماید. که آیا از علوم اجدادش در اختیار دارد یا نه؟ گفت: بگو عمویت مایل نیست این قسمت تکرار شود بلکه علاقه‌مند است ترک مناظره نمایی به چند جهت. خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و گفتار محمد بن جعفر را به عرض رساندم. حضرت رضا علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: خدا حفظ کند عموم را نمی‌دانم چرا علاقه به این کار ندارد؟ در این هنگام به غلامی فرمود: از پی عمران صابی برو. عرض کردم: من جای او را نمی‌دانم پیش رفقایم هست. فرمود: وسیله سواری برایش ببر و او را بیاور. عمران آمد. حضرت رضا علیه السلام او را گرامی داشت و خلعتی بدو بخشید و مرکبی سواری باضافه ده هزار درهم به او هدیه نمود. عرض کردم: از امیرالمؤمنین، جد بزرگوارت پیروی فرمودی. این کار، لازم است. آن گاه دستور داد: غذا بیاورند. مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانید؛ پس از صرف غذا، به عمران فرمود: اکنون خواهی رفت. فردا صبح می‌آیی تا از غذاهای مدینه برایت تهیه نمایم. عمران بعد از اسلام آوردن، با دانشمندان و صاحب نظران بحث می‌کرد و دلایل آنان را رد می‌نمود؛ به گونه‌ای که احتراز می‌کردند تا با او مناظره نکنند. مأمون نیز ده هزار درهم بدو داد و فضل بن سهل هم مقداری و مرکبی سواری بدو بخشید؛ حضرت رضا علیه السلام او را متصدی موقوفات بلخ نمود و او را ثروتی زیاد، به دست آورد. (۴۷)

مناظره‌های دیگر

حسن بن محمد نوفلی گفت: سلیمان مروزی - که از دانشمندان بی نظیر - در خراسان بود. پیش مأمون آمد. خلیفه، مقدم او را گرامی داشت و گفت: پسر عمومیم، علی بن موسی الرضا علیه السلام از حجاز آمده و علاقه‌ای به مناظره دارد. چنانچه مایل باشی در روز ترویبه (روز هشتم ذی حجه) بیا و با او مناظره کن. سلیمان گفت: یا امیرالمؤمنین! می‌ترسم بیایم و در حضور شما و بنی هاشم از او سؤالی کنم و نتواند بدان پاسخ دهد. در این صورت دنبال گیری بحث صلاحیت ندارد. مأمون گفت: من چون می‌دانستم قدرت مناظره داری، به دنبال تو فرستادم. و اتفاقاً نظر من همین است که در مناظره او را - اگر به مسأله‌ای هم باشد - مغلوب کنی. سلیمان گفت: در این صورت هیچ اشکالی ندارد. مجلسی تشکیل بده، به شرط اینکه پس از مغلوب شدن ایشان از من ایراد نگیری و سرزنش نکنی. مأمون به دنبال حضرت رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد؛ مردی از اهل مرو - که در خراسان منحصر به فرد است - آمده چنانچه ناراحت نمی‌شوید، بدینجا تشریف بیاورید. حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت و به من و عمران صابی

فرمود: شما جلو بروید. من می‌آیم. ما رفتیم. یاسر و خالد دست مرا گرفته، پیش مأمون بردند. پرسید: برادرم، ابو الحسن کو - خدا او را حفظ کند -؟ گفتیم لباس می‌پوشد و به ما دستور داد: شما بروید؛ من هم می‌آیم. اکنون عمران صابی هم - که به دست شما هم ایمان آورد - اینجاست؛ اگر اجازه فرمایی: وارد شود؛ مأمون اجازه ورود بدو داد و مقدمش را گرامی داشت و گفت: بالآخره جزء بنی هاشم شدی عمران؛ جواب داد: خدا را شکر که مرا به وسیله شما بدین شرف مشرف گردانید. مأمون گفت: این شخص سلیمان، متکلم خراسان است. عمران در جواب گفت: سلیمان، خیال می‌کند که در خراسان نظیر ندارد با اینکه مخالف بداء است. مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی‌کنی؟ عمران پاسخ داد بسته به میل اوست. در این هنگام حضرت رضا علیه السلام وارد شد. فرمود درباره چه صحبت می‌کردید، عمران جریان را به عرض رسانید. سپس مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید: شما درباره بداء (۴۸) چه می‌فرمائید؟ حضرت رضا علیه السلام در مورد بداء و اراده و سایر مسائل توحیدی به گونه‌ای دلیل آورد که سلیمان نتوانست سخن بگوید. وقتی از جواب عاجز شد، گفت: این شخص دانشمندترین بنی هاشم و مجلس خاتمه یافت و همه متفرق شدند.

حرکت از مرو بسوی بغداد

یاسر خادم می‌گوید: حضرت رضا علیه السلام وقتی خلوت می‌شد، غلامان و خدمتکاران را از کوچک و بزرگ جمع و برای آنها صحبت می‌کرد و ایشان را مورد محبت خویش قرار می‌داد. هنگام غذا خوردن همه آنها بر سر سفره خود می‌نشاند؛ حتی تیمارگر اسبان و حجام را. روزی، همه جمع بودیم و به بیانات آن جناب گوش می‌دادیم؛ ناگهان دیدیم؛ صدای قفل دری - که از خانه حضرت رضا علیه السلام، به خانه مأمون بود - آمد. امام علیه السلام فرمود: حرکت کنید و متفرق شوید. از جای حرکت کردیم. مأمون - در حالی که نامه‌ای در دست داشت - وارد شد. حضرت رضا علیه السلام خواست از جایش حرکت کند آن جناب را به حق پیغمبر قسم داد که حرکت نکند. خودش آمد و ایشان را در بغل گرفت و صورتش را بوسید. و مقابل آن جناب نشست و نامه‌ای را - که مربوط به فتح یکی از قراء کابل بود - شروع به خواندن کرد. و در آن نامه نوشته بود که فلان و فلان جا را فتح کردیم. پس از اتمام نامه، حضرت رضا علیه السلام فرمود: از اینکه قریه‌ای مشرکین فتح شود، شاد می‌شوی؟ مأمون گفت: مگر در چنین فتحی نباید مسرور شد؟ فرمود: از خدا بترس. تو نسبت به امت محمد صلی الله علیه و آله - که خداوند تو را عهده دار امور آنها نموده و این امتیاز را در اختیارات نهاده است - کوتاهی می‌کنی و کارشان را به دیگران سپرده‌ای و بر خلاف حکم خدا درباره آنان رفتار می‌کنی؛ در این شهرستان دور، سکنی گزیده‌ای و جایگاه وحی و هجرت را وا گذارده‌ای. مهاجر و انصار در مقابل این کار، دستخوش ظلم و ستم قرار گرفته‌اند. آنان مراعات حقوق مؤمنین را نمی‌کنند و روزگاری دشوار بر مظلوم می‌گذرد که با رنج فراوان مخارج زندگی خود را تأمین می‌کند و کسی را هم نمی‌یابد که از حال خویش به او شکایت کند. و به تو هم که دسترسی ندارد. از خدا بترس. جایگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را خالی مگذار مگر نمی‌دانی والی، نسبت به مسلمانان، مثل عمود خیمه است که در وسط آن قرار گرفته، هر کس بخواهد به عمود خیمه چنگ بیندازد، از هر طرف برایش ممکن است. مأمون پرسید: نظر شما چیست؟ فرمود: می‌گویم اینجا را ترک کن و مرکز حکومت را در زادگاه آباء و اجدادت قرار ده تا شاهد کارهای مسلمانان باشی؛ ایشان را به دیگری وا مگذار نسبت به موقعیتی، که داری خداوند از تو بازخواست خواهد کرد. مأمون از جای حرکت کرده، گفت: رای همان است که شما می‌فرمایی. دستور داد: وسایل حرکت را آماده نمایند و سپاهی به عنوان پیشرو تجهیز شود. این خبر به فضل بن سهل رسید بی اندازه غمگین شد زیرا قدرتی کسب کرده بود و بر کارها مسلط بود به طوری که مأمون نمی‌توانست از خود رأیی داشته باشد و نمی‌توانست به او آشکار بگوید که چنین تصمیمی دارد. ولی در آن موقع حضرت رضا علیه السلام قدرتی تمام یافته بود. فضل پیش مأمون آمد، گفت: این چه رأیی است که اراده کرده‌ای؟ گفت: این دستور را آقا، ابو الحسن، علی بن

موسی الرضا علیه السلام، داده است و حق هم، چنین است. فضل گفت: نه؛ صحیح نیست. دیروز دیروز برادرت را کشته و خلافت را از خاندان عباس خارج کرده‌ای اهل عراق و حجاز و خویشاوندانت با تو مخالفند مخصوصاً پس از اینکه ولایت عهدی را به علی بن موسی الرضا علیه السلام داده و خویشان خود را محروم کرده‌ای. مردم و علما و فقها و بنی عباس، هیچ کدام رضایت نداشته، از تو نفرت دارند. بهتر این است که در خراسان باشی تا این ناراحتیها برطرف شود و برادر کشی تو را فراموش کنند. در همین جا با خدمت شخصیت‌های که در سپاهی - که خدمتگزار پدرت بوده‌اند - مشورت کن. اگر صلاح دانستند، حرکت نما. پرسید: مثلاً چه اشخاصی؟ جواب داد: علی بن عمران، ابن مونس و جلودی - این چند نفر که از بیعت، با حضرت رضا علیه السلام سرباز زدند و زندانی شدند. مأمون گفت: بسیار خوب. فردا صبح امر کرد: این چند نفر را از زندان بیرون آوردند. اولین کسی که داخل شد، علی بن عمران بود همین که چشمش به حضرت رضا افتاد - که پهلوی مأمون نشسته - گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کنی و در اختیار دشمنان این خانواده - که اجداد و پدران شما، آنان را می‌کشتند و آواره می‌کردند - قرار دهی. مأمون فریاد زد، زنازاده! بعد از، این همه زندانی کشیدن، هنوز همان عقیده را داری. جلاد! گردن او را بزن؛ گردنش را زدند. در این موقع ابن مونس را آوردند. او نیز چون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد - که پهلوی مأمون نشسته - گفت: امیرالمؤمنین! این کسی که پهلوی تو نشسته است مردم او را مانند بت می‌پرستند؛ مأمون به او نیز پرخاش نمود و دستور داد: گردنش را بزنند. او را هم کشتند. بعد از ابن مونس، جلودی را آوردند. جلودی در هنگام خلافت رشید، وقتی محمد بن جعفر بن محمد در مدینه خروج کرد، مأمور شد که اگر بر او پیروز گردید، گردنش را بزنند. و خانه‌های اولاد علی را ویران و زن هایشان را غارت کند و بیش از یک پیراهن برای آنها باقی نگذارد. جلودی این کار کرد، حتی به در خانه حضرت رضا علیه السلام هم رفت. آن جناب تمام زنان را در میان یک خانه قرار داد و خود بر در خانه ایستاد جلودی گفت: به دستور امیرالمؤمنین به خانه شما هم باید وارد شوم. حضرت رضا علیه السلام فرمود: من خود، تمام وسایل آنها را می‌گیرم و قسم یاد کرد که چیزی برای آنها باقی نگذارد. بالأخره، پس از اصرار زیاد، جلودی راضی شد؛ تمام زینت و وسایل آنها را گرفت و هر چه در خانه یافت می‌شد، جمع کرده، به او داد. امروز جلودی را آوردند. حضرت رضا علیه السلام به جبران اینکه در مدینه درخواستش را پذیرفته بود و اجازه داده بود که آن جناب، خود، وسایل زنان را بیاورد. به مأمون فرمود: این پیرمرد را به من ببخش. مأمون گفت: همان کسی است که نسبت به دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن جنایات را مرتکب شد. جلودی متوجه شد که حضرت رضا علیه السلام با مأمون صحبت می‌کند خیال کرد، درباره کشتن او سعی می‌کند؛ رو به مأمون کرده و گفت. تو را به خدا سوگند و به خدمتگزاری ام در زمان پدرت قسم می‌دهم که حرف او را درباره من قبول نکنی. مأمون به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: خودش مایل نیست؛ ما را قسم می‌دهد ما قسمش را محترم می‌شماریم به جلود گفت: به خدا قسم حرف ایشان را درباره تو قبول نخواهم کرد. دستور داد او را هم به دو رفیقش ملحق نمایند. جلودی را نیز کشتند. ذوالریاستین، پیش پدر خود، سهل، رفت سپاه پیشرو و همچنین وسایل سفر را که به دستور مأمون تهیه دیده بودند، برگرداند؛ ولی پس از کشته شدن این سه نفر به امر مأمون، دانست که این تصمیم حرکت جدی است؛ و مخالفت نتیجه‌ای ندارد. حضرت رضا علیه السلام در برخورد با مأمون پرسید راجع به وسایل حرکت چه کردید؟ گفت: از شما خواهش می‌کنم؛ دستور بدهید؛ حرکت کنند امام علیه السلام بیرون آمد و فریاد زد سپاه پیشرو آماده حرکت شوند. مثل اینکه آتش در میان آنها افروختند؛ چنان همه از سپاه برخاست که هر کدام هر چه زودتر می‌خواستند در اجرای امر سبقت گیرند. فضل در خانه نشست. مأمون به دنبال او فرستاد. وقتی آمد. گفت: چه شده است که در خانه نشسته‌ای؟ جواب داد: من نسبت به خانواده شما گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام. و هم در حضور مردم مرا به کشته شدن برادرت، امین، و بیعت حضرت رضا علیه السلام سرزنش می‌کنند. هیچ اطمینانی نیست که سخن چینان و بداندیشان درباره‌ام سخن چینی کنند و مرا به باد فضا بسپارند. بگذار. من استاندار خراسان باشم. مأمون گفت: ما نمی‌توانیم از تو بی‌نیاز باشیم آنچه اشاره

کرده‌ای که ممکن است برای ناراحتی به وجود آوردند، تو نزد ما مورد اطمینان و خیر خواه ما هستی. ضمناً هر نوع امان نامه‌ای هم که مایلی، برای خود بنویس. آن قدر این امان نامه را محکم برگردان تا اطمینان حاصل کنی؛ فضل رفت و امان نامه‌ای مفصل نوشت و علما را بر آن گواه گرفت؛ آن گاه پیش مأمون آورد. و برای من خواند؛ خلیفه به خط خود نامه‌ای نوشت - که آن کتاب (شرط و جوبه (۴۹)) نامیده شد. آنچه او به فضل بخشید در همین نامه قید شده بود به همین جهت، نام آن را بخشش نامه گذاشت. فضل به مأمون گفت: باید علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز آنچه شما بخشیده اید، امضاء فرماید؛ زیرا ولیعهد شماست مأمون در جواب گفت: می دانی حضرت رضا علیه السلام با ما شرط کرده است که در چنین اموری دخالت نکند؟ بنابراین من از او درخواست امضای این بخشش نامه را نمی‌کنم که باعث ناراحتی‌اش شود. خودت درخواست کن قطعاً درخواست تو را رد نخواهد کرد. فضل برای شرفیابی به خدمت حضرت رضا علیه السلام اذن ورود خواست. یاسر گفت: امام علیه السلام فرمود: حرکت کنید و متفرق شوید ما خارج شدیم؛ سپس فضل وارد شد و یک ساعت در مقابل امام علیه السلام ایستاد. حضرت رضا علیه السلام سر بلند کرده، پرسید: چه درخواستی داری؟ عرض کرد: آقای من! این امان نامه و بخشش نامه را امیرالمؤمنین، برای من نوشته است؛ شما شایسته ترید که چنین لطفی درباره‌ام بکنید؛ زیرا ولیعهد مسلمانانید. فرمود: بخوان. فضل، ایستاده، نامه‌ای که در جلد بزرگ نوشته شده بود، تا آخر، خواند. قال له ابو الحسن: یا فضل! لک علینا هذا ما اتقیت الله عز و جل ... آنچه در این نامه هست من نیز گواهی می‌کنم تا آن موقعی که پرهیزگار باشی. یاسر گفت: به خاطر همین یک کلمه، حضرت رضا علیه السلام تمام امان نامه او را باطل نمود. فضل، بیرون شد. سپاه و تمام تجهیزان مأمون به حرکت در آمد یاسر می‌گوید: ما نیز در خدمت حضرت رضا علیه السلام حرکت کردیم.

کشته شدن فضل بن سهل

چند روز پیش، از حرکت ما نگذشته بود، نامه‌ای از حسن بن سهل در یکی از منازل سر راه، برای برادرش، فضل، رسید که در آن نوشته بود. من در تحویل سال نگاه کردم با حساب نجوم چنین دریافتم که تو در فلان ماه، روز چهارشنبه، حرارت آهن و آتش را خواهی چشید؛ بنابراین صلاح شما در چنین می‌دانم که در همان روز تو و مأمون و علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل حمام شوید و در آنجا حجامت کنی، تا خون حجامت بر روی بدنت بریزد و نحوست آن برطرف گردد. عین نامه را فضل برای مأمون فرستاد و درخواست کرد تا با او به حمام بیاید و در ضمن از حضرت رضا علیه السلام هم درخواست کند تا ایشان هم تشریف بیاورند. مأمون نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت و درخواست فضل را معروض داشت، علی بن موسی الرضا علیه السلام در جواب نوشت: من فردا حمام نخواهم رفت و صلاح نمی‌دانم که شما هم بروید. همچنین برای فضل هم صلاح نمی‌دانم، برای مرتبه دوم مأمون درخواست را تکرار کرد. این مرتبه در جواب نوشت: دیشب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. فرمود: علی! فردا به حمام مرو. به صلاح شما و فضل هم نیست که به حمام بروید مأمون نوشت: صحیح می‌فرمائید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درست فرموده است. فردا به حمام نخواهم رفت. فضل هم، تکلیف خود را، خود دانند؛ زیرا او به کار خود وارد تر است. (۵۰) چون شب شد و افق پنهان گردید حضرت رضا علیه السلام فرمود: بگویید. نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة. به خدا پناه می‌بریم از شری که امشب نازل می‌شود. ما به گفتن این جمله شروع نمودیم. پس از نماز صبح نیز فرمود: بگویید، به خدا پناه می‌بریم از شر آنچه که امروز نازل می‌شود. پیوسته این ذکر را می‌گفتیم تا نزدیک طلوع آفتاب در این هنگام حضرت رضا علیه السلام فرمود: بالای پشت بام برو و گوش کن، بین صدایی می‌شنوی؟ همین که به بالای پشت بام رفتیم. صدایی عجیب و هراس انگیز به گوشم رسید که مرتباً زیاد می‌شد؛ ناگاه مأمون از در مخصوص بین خانه خود و حضرت رضا علیه السلام وارد شد. در حالی که می‌گفت: آقای من! یا ابو الحسن! فضل از دنیا رفت. او وارد شده بود که عده‌ای با شمشیر بر سر او ریختند و او را به قتل

رساندند. سه نفری که وارد حمام شده بودند گرفتار شده‌اند که یکی از آنها ذوالقلمین، پسر خاله فضل بود؛ در این هنگام سپاهیان طرفدار فضل، با فرماندهان آنها بر در خانه مأمون اجتماع کردند و فریاد کردند. ما انتقام فضل را می‌خواهیم بگیریم و هر کس که باعث کشته شدن او شده، باید او را بکشیم؛ مأمون گفت: آقا! ممکن است بیرون تشریف ببرید و آنها را متفرق کنید؟ یاسر می‌گوید: حضرت رضا علیه السلام سوار شد؛ به من نیز دستور داد سوار شوم. از در که خارج شدیم، چشم امام به سپاه افتاد که اجتماع انبوه تشکیل داده و آتش برافروخته بودند تا در خانه مأمون را آتش بزنند. امام فریاد زد و با دست، نیز اشاره کرد، متفرق شوید؛ همه متفرق شدند. یاسر می‌گوید: به گونه‌ای برای متفرق شدن شتاب می‌کردند که بر روی هم می‌افتادند. به هر کدام که اشاره می‌کرد، به زمین می‌افتاد؛ سپس از جای حرکت کرده، می‌رفت و کسی باقی نماند. مأمون بدین وسیله از دست مردی مقتدر و سیاستمدار قوی، راحت شد. و او را با حيله کشت و دیگر فکری جز از بین بردن حضرت رضا علیه السلام نداشت. در توس آن جناب را هم مسموم کرد به طوری که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مأمون حضرت رضا علیه السلام را در سرخس زندانی کرده بود. بالأخره مأمون پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام نامه‌ای به اهل بغداد و بنی عباس نوشت که آن دو نفر در گذشتند دیگر دشمنی شما، برای چیست؟ ولی آنان جوابی سخت به مأمون دادند. (۵۱) عاقبت مأمون با خاری مشوش به طرف بغداد حرکت کرد تا شاید قائله را بخواباند. از مرو به سرخس و از آنجا به سناباد و از آنجا به گرگان رفت. یک ماه در گرگان ماند. تا امنیت خراسان را محکم کند. از طرف گرگان به طرف مرو حرکت نمود. چندی هم در ری ماند. و از آنجا به نهروان کوچ کرد؛ نهروان محل استقبال مردم بود که بنی عباس و سران سپاه و خاندان هارون به استقبال رسمی او آمدند. مأمون روز شنبه ۱۶ ماه صفر سال ۲۰۳ هـ ق وارد بغداد شد. طاهر بن حسین که در رقه (۵۲) بود، در نهروان از مأمون استقبال کرد و با هم وارد بغداد شدند؛ در این هنگام، هنوز لباس و پرچمها، سبز بود. تا هشت روز این وضع ادامه داشت؛ بالأخره، در مورد تغییر رنگ لباس و پرچم هم، سر و صدایی برخاست. تا عاقبت لباس سبز را به لباس سیاه مبدل ساخت. (۵۳) بالأخره مرگ مأمون هم فرا رسید مأمون به آرزوی فتح روم لشکر به آنجا کشید. فتوحات بسیاری هم نمود. در بازگشت؛ از کنار چشمه‌ای به نام بدیدون که معروف به قشیره بود، گذشت؛ آب هوای آن محل و منظره دلگشای سبزه زار اطراف چشمه، چنان دل انگیز بود که دستور داد؛ سپاه، همانجا توقف نمایند. تا از هوای آن سرزمین استفاده کنند. برای مأمون در روی چشمه جایگاه زیبای از چوب آماده کردند در آنجا می‌ایستاد و صفای آب را تماشا می‌کرد. روزی سکه‌ای در آب انداخت که نوشته آن از بالا آشکارا خوانده می‌شد و آب آن به قدری سرد بود که کسی نمی‌توانست دست خود را در میان آن نگه دارد وقتی که مأمون، در تماشای آب غرق بود، یک ماهی بسیار زیبا، به اندازه نصف طول دست، مانند شمشیری نقره‌ای آشکار شد. مأمون گفت: هر کس این را بگیرد یک شمشیر جایزه دارد. یکی از سربازان خود را در آب انداخت و ماهی را گرفت و بیرون آورد. همین که به بالای تخت به جایگاه مأمون رسید، ماهی بشدت، خود را تکان داد و از دست او خارج شد، و در آب افتاد. بر اثر افتادن ماهی، مقداری آب بر سر و صورت و زیر گلوی مأمون ریخته شد. ناگهان، لرزشی بیسابقه او را فرا گرفت. سرباز برای مرحله دوم در آب رفته، ماهی را گرفت دستور داد: آن را بریان کنند، ولی لرزش به اندازه‌ای شدت یافت، که هر چه لباس زمستانی بر او می‌پوشاندند و لحاف بر او می‌انداختند آرام نمی‌شد و فریاد می‌کشید (البرد، البرد) سرما، سرما، پس از آن، در اطرافش آتش زیادی افروختند؛ باز، گرم نشد؛ ماهی بریان را برایش آوردند. آن قدر، ناراحتی به او فشار آورده بود نتوانست ذره‌ای از آن بخورد. معصم، برادر مأمون، پزشکان سلطنتی: این ما سویه و بختیشوع را حاضر کرد و از آنان درخواست کرد تا مأمون را معالجه نمایند آنها نبض او را گرفته، گفتند: ما از معالجه او عاجزیم. این بحران حال و حرکات نبض، مرگ او را مسلم می‌کند و تاکنون در طب، چنین مرضی پیش بینی نشده است. حال مأمون، بسیار آشفته شد و از بدنش عرقی مانند زیتون خارج شد. در این هنگام گفت: مرا بر بلندی ببرید تا مرتبه‌ای دیگر سپاه و سربازانم را ببینم. شب بود. مأمون را به جای بلندی بردند. چون چشم به سپاه بی کران در خلال شعاع آتش‌هایی که در کنار خیمه‌ها افروخته بودند و به رفت

و آمد سربازان افتاد، دست بلند کرد و گفت: یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه ای کسی که پادشاهی او را زوالی نیست بر کسی که پادشاهی اش به پایان رسیده رحم کن! او را به جایگاهش برگرداندند. معتصم، مردی را گماشت تا شهادت تلقینش کند. آن مرد در حالی با صدایی بلند کلمه شهادت می گفت، ابن ماسویه می گفت: فریاد مکش. مأمون، الان - با این حالی که دارد - بین پروردگار خود و مانی (نقاش معروف) فرق نمی گذارد. در این موقع چشمانش - باز شد و می خواست ابن ماسویه را با دستهای خود در هم فشارد؛ ولی قدرت نداشت. در این حال، ماهی را نخورده، از این دنیا رفت و در محلی به نام طرطوس (۵۴) دفن شد. (۵۵)

بخش سوم:

شهادت حضرت رضا علیه السلام

چنانچه قبلاً توضیح داده شد. مأمون پیوسته سعی داشت به صورت گوناگون، موقعیت حضرت رضا علیه السلام را در دل مردم تضعیف کند. از این رو گاهی بعضی از فرماندهان، برای او اسباب ناراحتی فراهم می کردند و گاهی هم خطبا بر خلاف موازین شرع عمل می کردند که مجموعاً موجب می شد، عرصه بر حضرت رضا علیه السلام تنگ شود. یاسر می گوید: هر وقت حضرت رضا علیه السلام پس از نماز جمعه از مسجد جامع می گشت، دستهای خود را بلند کرده، می گفت: اللهم ان کان فرجی مما انا فیه بالموت فعجل لی الساعة و لم یزل مغموما مکروبا الی ان قبض صلوات الله علیه (۵۶) خدایا! اگر فرج من به مرگم فراهم می شود، هم اکنون مرگ مرا برسان؛ پیوسته غمگین و محزون بود تا شهید شد. معمر بن خلاد گفت: مأمون روزی از حضرت رضا علیه السلام درخواست کرد تا یکی از اشخاص مورد اعتمادش را برای فرمانداری ناحیه‌ای که پیوسته در آن شورش بر پا می شد معرفی کند. (۵۷) تفصیل جریان را از اباصلت بشنوید: احمد بن علی انصاری می گوید: از اباصلت پرسیدم مأمون به کشتن حضرت رضا علیه السلام چگونه راضی شد؟ در حالی که به او بسیار احترام می کرد و او را دوست می داشت و ولیعهد خود کرده بود. در جواب گفت: مأمون، به خاطر مقام و فضیلت حضرت رضا علیه السلام به او احترام می کرد. و بدین جهت ولایت عهدی را به او داد تا مردم ببینند که آن حضرت، به دنیا تمایلی پیدا کرده و به خاطر آن گرایش، از نظر آنها بیفتد؛ در حالی که چنین نشد و پیوسته فضل و مقامش در نظر مردم زیادتر می شد. حضرت در جواب فرمود: اگر به شرط من وفا کنی من نیز وفا می کنم. من، ولایت عهدی را مشروط بر اینکه در امر و نهی و عزل و نصب دخالتی نداشته باشم، پذیرفتم؛ و چنین کاری را نخواهم کرد تا خداوند مرا قبل از تو ببرد به خدا قسم! خلافت کار مهمی نیست، که من خود را بدان وعده داده باشم من در مدینه میان کوچه‌ها با مرکب سواری خود، می گذشتم و مردم وقتی، رفع حوائج و نیاز خود را در خواست می کردند، خواسته آنها را بر آوردم و آنها با من، مثل خویشاوند نزدیک، همچون عمو، شده بودند. در شهر، به اندازه‌ای نفوذ داشتم که نامه‌ام را می پذیرفتند. تو چیزی به مقامی که خدا به من داده است نیفزوده‌ای. مأمون گفت: اشکال ندارد. من به شرط شما وفا می کنم. چه بسا اتفاق می افتاد که سخنانش، به نظر مأمون خوشایند نبود. و به خشم درونی او می افزود؛ اما به کسی اظهار نمی کرد. تا سرانجام، چاره‌ای، جز کشتن و مسموم کردن آن حضرت برای خود نیافت (۵۸) دانشمندان را از شهرهای مختلف می خواست تا با او مناظره کنند؛ شاید آنان پیروز شوند و او مجاب نمایند و ارزش و اعتبار او در نظر علما کن گردد. ولی از یهود، نصاری یا مجوس، ستاره پرستان و مخالفان یا دانشمندان فرقه‌های مختلف مسلمان، هر کدام با او مناظره نمودند؛ شکست خورده، دلیل امام علیه السلام را پذیرفتند. مردم می گفتند: او شایسته خلافت است؛ جاسوسان مأمون، وقتی سخن مردم را به مأمون گزارش می دادند، کینه‌اش نسبت به امام علیه السلام افزونتر می شد. از طرف دیگر حضرت رضا علیه السلام، از حق گویی، هیچ باک نداشت. امام علیه السلام به عنایت خداوند، از اسرار آینده خبر داشت. او

خود می‌دانست که از سفر به خراسان بر نخواهد گشت. از این جهت، آن روز که مأمون به حضرت رضا علیه السلام می‌گفت: به بغداد که رفتیم فلان کار را انجام خواهیم داد. فرمود: شما خواهید رفت نه من. راوی می‌گوید: در خلوت، حضرت رضا علیه السلام را ملاقات نموده، عرض کردم: جوابی دادید که باعث افسردگی من شد فرمود: یا ابا حسین! مرا به بغداد چه کار؟ نه بغداد را خواهیم دید و نه تو مرا. (۵۹) حسن بن عباد، نویسنده حضرت رضا علیه السلام، گوید: وقتی مأمون عازم عراق شد، به خدمت امام علیه السلام رفتم؛ فرمود: من نه وارد عراق خواهم شد و نه آنجا را خواهم دید؛ گریه‌ام گرفت. عرض کردم: مرا از دیدار خانواده‌ام مأیوس کردی. آن حضرت فرمود: تو، به عراق خواهی رفت. من خودم را گفتم. (۶۰) به خانواده خود هم فرمود: و شاء گفت: حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: وقتی خواستم از مدینه خارج شوم، خانواده‌ام را گرد خود جمع نموده، به ایشان گفتم: بر من بگریید تا بشنوم. سپس دوازده هزار درهم، بین آنان تقسیم کرد و خارج شدم و گفتم: دیگر پیش شما بر نخواهم گشت. سجستانی گوید: وقتی مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلبید، من آنجا بودم؛ دیدم که آن حضرت داخل حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله شد تا با جدش وداع کند. پیوسته وداع می‌کرد و باز برمی‌گشت و با صدای بلند می‌گریست. پیش رفته، سلام کردم و سفر را به ایشان تبریک گفتم. فرمود: هر چه مایلی، مرا ببین که از جوار قبر جدم خارج می‌شوم و در دیار غربت، کنار قبر هارون دفن خواهم شد؛ من نیز در این سفر پی آن حضرت خارج شدم تا زمانی که در توس از دنیا رفت و کنار قبر هارون دفن شد. (۶۱) چنانکه از روایت بعد بر می‌آید، حضرت رضا علیه السلام از مدینه، به طرف مکه به زیارت خانه خدا رفته تا زان آن نیز وداع نماید. امیته بن علی گوید: در سالی که حضرت رضا علیه السلام به مکه رفت و حج گزارد و سپس با فرزندش، جواد علیه السلام، به خراسان سفر نمود، من نیز با او بودم. امام علیه السلام، پس از طواف، در مقام ابراهیم نماز خواند. و موفق، غلام آن حضرت هم امام جواد علیه السلام را بر دوش گرفته، طواف می‌داد. سپس امام جواد علیه السلام از روی شانه موفق پایین آمده، کنار حجر اسماعیل نشست و سر به زیر افکند؛ در حالی که آثار حزن و اندوه از چهره‌اش آشکار بود؛ دیر زمانی حرکت نکرد. موفق عرض کرد: آقای من! برویم. امام جواد علیه السلام فرمود: تا خدا نخواهد از اینجا حرکت نخواهم کرد. موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام رفته، عرض کرد: حضرت جواد علیه السلام از جای خود حرکت نمی‌کند. امام علیه السلام، خود به طرف فرزندش، جواد علیه السلام، رفته، فرمود: یا حبیبی! بر خیز. امام جواد علیه السلام جواب داد: از اینجا حرکت نمی‌کنم. فرمود: نه نور دیده‌ام! حرکت کن. ثم قال کیف اقوم و قد ودعت البيت وداعا لا ترجع الیه گفت: با اینکه شما از خانه خدا چنان وداع کردی که دیگر هرگز بدین جا بر نخواهی گشت، چگونه حرکت کنم؟ فقال: قم یا حبیبی! فقام معه. فرمود: عزیزم، نور دیده‌ام! حرکت کن! امام جواد از جای حرکت نکرد. (۶۲) واقعه جانگداز شهادت آن حضرت اباصلت گفت: در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم فرمود: به داخل قبه‌ای که هارون در آن مدفون است، برو و از چهار طرف آن، خاک برداشته، بیاور. به داخل قبه شدم و خاک آوردم؛ فرمود: خاکهای سمت راست و بالا سر و پایین پای آن را به من بده، بدو دادم؛ آنها را بو کشیده، ریخت و فرمود: در آن محلها، می‌خواهی قبری برایم حفر کنند که در موقع حفر آن سنگی پدید خواهد آمد که با تمام کلنگ‌های خراسان هم قادر به برداشتن نخواهد بود. سپس فرمود: خاک سمت چپ آن، خاک مدفن من است؛ بگو در این محل قبری برایم حفر کنند و هفت پله پایین روند و ضریحی بکشایند چنانچه امتناع کردند. بگوی. لحد را به اندازه یک متر قرار دهند، پس از آماده شدن قبر، در سمت سر، رطوبتی خواهید دید، آن گاه دعایی که اکنون به تو می‌آموزم، می‌خوانی، در حال، لحد پر از آب خواهد شد و ماهیهای کوچکی در آن خواهی دید، از آن نانی که به تو می‌دهم برای آنها ریز می‌کنی و می‌خورند و وقتی تمام شد، ماهی بزرگی آشکار شده، تمام ماهیهای کوچک را می‌خورد و ناپدید خواهد شد. وقتی ماهی بزرگ ناپدید شد، دست بر روی آب می‌گذاری و دعای که به تو می‌آموزم می‌خوانی در حال، آب فرو می‌رود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند. تمام این کارها را نزد مأمون باید انجام دهی؛ سپس فرمود: فردا پیش آن نابکار می‌روم وقتی خارج شدم، اگر سر پوشیده نبود، با من حرف بزن و گرنه، با من صحبت مکن. اباصلت گفت:

صبحگاه فردا، لباس پوشیده و در محراب، به انتظار نشست تا غلام مأمون وارد شد و گفت: امیرالمؤمنین شما را می‌خواند. کفش پوشیده، از جای حرکت کرد و رفت؛ من نیز به دنبال حضرت رفتم. تا به خانه مأمون وارد شد. در برابر مأمون ظرفی از انگور و ظرفهای دیگر از ظرفهای مختلف، بود و خوشه انگوری را هم در دست گرفته که برخی از آن را خورده و برخی باقی مانده بود. چون چشمش به آن حضرت افتاد، از جا برخاسته، او را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسید و در کنار خود نشاند و آن خوشه انگور را به او داد و عرض کرد: انگوری از این بهتر ندیده‌ام امام علیه السلام فرمود: انگور خوب، انگور بهشتی است. (۶۳) مأمون درخواست کرد تا از آن انگور بخورد. فرمود: مرا معاف دار. گفت: ممکن نیست. شاید به من اطمینان نداری؛ خوشه را گرفته، چند دانه از آن خورد؛ بار دیگر آن را به دست آن حضرت داد آن حضرت سه دانه از آن خورده، به گوشه‌ای پرت کرد و بلند شد. مأمون گفت: کجا می‌روی؟ فرمود: به جایی که فرستادی. وقتی خارج شد، عبا را بر سر کشیده بود. چون او را بدین حال دیدم، سخنی نگفتم تا به خانه وارد شد؛ دستور داد: درها را ببند؛ بستم؛ سپس در بستر خوابید. من غمگین داخل حیاط ایستاده بودم؛ در این هنگام دیدم جوانی خوش روی، با موهای مجعد، شبیه ترین مردم، به حضرت رضا علیه السلام - به خانه وارد شد؛ پیش رفته؛ عرض کردم؛ درها را بسته بودم، شما از کجا وارد شدید؟ فرمود: آن که مرا از مدینه، در این ساعت به توس آورد، در حالی که در بسته بود، به داخل وارد کرد؛ سپس گفتم: شما کیستی؟ فقال: انا حجه الله علیک. یا اباصلت! انا محمد بن علی فرمود: ای اباصلت! من حجت خدا، پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم. سپس به طرف اتاق پدر رفت و از من نیز خواست که با به داخل اتاق بروم. چون چشم حضرت رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، از جای جست و فرزندش را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و پیشانی‌اش را بوسید و به بستر خود برد و امام جواد علیه السلام پیوسته پدر را می‌بوسید و آرام سخنانی به او می‌گفت که من نفهمیدم؛ در این هنگام کفی سفیدتر از برف، بر دهان حضرت آشکار شد و امام جواد آن کف را مکید؛ سپس امام، دست در گریبان خود برد و چیزی شبیه گنجشک بیرون آورده به فرزندش داد و حضرت جواد علیه السلام آن را گرفته، بلعید، پس از آن، حضرت رضا علیه السلام از دار فانی رحلت فرمود. (۶۴) حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای اباصلت! برو از خزانه آب با تخت بیاور تا پدرم را غسل دهم. عرض کردم در خزانه، تخت و آب نیست. فرمود: هر چه می‌گویم به جای آور. به خزانه وارد شدم. تخت و آب بود، آوردم. دامن به کمر زده تا امام علیه السلام را غسل دهم. فرمود: تو به کنار برو. کسی هست که مرا یاری دهد. باز فرمود: به داخل خرانه رو. زنبیلی که کفن و حنوط پدرم در آن است بیاور، به خزانه وارد شدم. زنبیلی در آنجا دیدم - که قبلاً ندیده بودم - آن را برداشته، برای او آوردم. فوراً پدر خود را کفن کرده، بر بدنش نماز خواند، سپس فرمود تابوت بیاور. عرض کردم: پیش نجار رفته، بگویم تابوت بسازد؟ فرمود: تابوت در داخل خزانه هست. به خزانه وارد شدم تابوت آوردم. امام جواد علیه السلام. جسم پاک امام را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز خواند. هنوز نمازش تمام نشده بود که تابوت بلند شد و سقف شکافته گردید و از خانه خارج شد. عرض کردم یا بن رسول الله! هم اکنون، مأمون آمده حضرت رضا علیه السلام را از من می‌خواهد. چه کنم؟ فرمود ساکت باش... الان بر می‌گردد. اگر پیامبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب، خداوند بین ارواح و اجساد آنها جمع خواهد نمود. هنوز سخن امام علیه السلام تمام نشده بود که سقف شکافته شد و تابوت بر زمین آمد. در حال، از جای حرکت کرد و پیکر پاک امام علیه السلام را از تابوت بیرون آورده، در رختخوابش گذاشت مثل اینکه او را نه غسل داده و نه کفن کرده‌اند؛ سپس فرمود: برو در را برای مأمون بگشای و خود از نظر ناپدید شد. همین که در را گشودم، دیدم مأمون و غلامانش ایستاده‌اند و با گریه وارد خانه شده، گریبان چاک زد و بر سر خود می‌زد و با صدای بلند می‌گفت: آه، آقای من! تو را از دست دادم. کنار بستر حضرت رضا علیه السلام نشسته، دستور داد: تا برای غسل و کفن آن حضرت آماده شوند و برایش قبر بکنند. هر چه حضرت رضا علیه السلام فرموده بود آشکار، شد. قبر پدرش را خواست قبله حضرت رضا علیه السلام قرار دهد. یکی از اطرافیان مأمون گفت: مگر نمی‌گویی این شخص امام است؟ جواب داد: چرا. پس قبر او باید جلو باشد. دستور داد: در طرف قبله

قبر بکنند. گفتم: به من فرموده هفت پله بکنند و ضریحی بکشایند. گفت: به مقداری که اباصلت می گوید؛ بدون ضریح بکنید؛ ولی لحد قرار می دهیم. وقتی آب و ماهیها را مشاهده کرد، گفت: حضرت رضا علیه السلام چنان که پیوسته در زمان زندگی خود، ما را از عجایب بهره مند می کرد، پس از مرگ هم امور عجیبی از او به ظهور می رسد. وزیرش گفت: آیا می دانی؟ که منظور از نشان دادن این عجایب چیست؟ مأمون جواب داد: نه. گفت می خواهد به شما بفهماند که اقتدار و سلطنت طولانی شما، بنی عباس، مانند همین، ماهی های کوچک است چون انقراض در رسد خداوند یکی را بر شما مسلط و سلسله حکومتان را منقرض می کند. گفت: راست می گویی. اباصلت گوید: مأمون به من گفت: آن دعایی که می خواندی به من بیاموز، سوگند یاد کردم که همین الان فراموش کردم و راست هم می گفتم. سپس دستور داد: تا مرا زندانی کنند. یک سال در زندان بودم. شبی از جا برخاستم و دعایی خواندم و خدا را به حق محمد و آلش سوگند دادم تا مرا نجات دهد. هنوز دعایم تمام نشده بود که امام جواد علیه السلام وارد شد، به من فرمود: مثل اینکه خیلی دل تنگ شده ای. گفتم: آری؛ بخدا قسم. (۶۵) امام جواد علیه السلام فرمود: از جا برخیز. سپس قفل های در را گشود و دست مرا گرفته، از زندان خارج کرد؛ در حالی که پاسبان و غلامان مرا می دیدند ولی قدرت جلوگیری نداشتند. پس از آن حضرت به من، فرمود: برو در امان خدا، که دیگر نه مأمون تو را خواهد دید و نه تو مأمون را. اباصلت گوید: چنانکه حضرت فرموده بود تا کنون دست مأمون به دامانم نرسیده است. البته این جریان، از هرثمه هم نقل شده که او می گوید: هنگام غسل دادن، خیمه زده شده و از اشخاصی که به چشم نمی آمدند، تسبیح و تهلیل و ریختن آب و صدای ظرفها را می شنیدم. بعد از جریان آب و دعاها مأمون، مرا نزد خود خواند و گفت: تو را بخدا، راست بگو. دیگر چه سخنی از حضرت رضا علیه السلام شنیده ای؟ گفتم: به شما عرض کردم که ایشان چه فرمود گفت: نه، باید راست بگویی، پرسیدم درباره چه موضوعی؟ گفت: آیا سر دیگری هم به تو گفته است؟ جواب دادم: چرا. انار و انگور را نیز فرمود؛ در این موقع مأمون رنگ به رنگ شد و هر دم رنگش به سرخی و گاهی به زردی و گاهی به سیاهی متمایل می شد تا بیهوش گردید و در حال بیهوشی می گفت: وای بر من، چه جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدهم؟ همین طور، یک یک ائمه را نام برده، گفت: ویل للمأمون من علی بن موسی الرضا علیه السلام وای بر مأمون چه جواب حضرت رضا علیه السلام را بدهم؟! من دیدم به هوش نیامد، بیرون شدم. پس از به هوش آمدن؛ مرا خواست و گفت: مبادا کسی این سخن را از تو بشنود که هلاک خواهی شد. تو در نزد من، از آن حضرت علیه السلام محبوبتر نیستی. پیمان دادم و قسم خوردم که به کسی نگویم. (۶۶) یاسر خادم می گوید: حضرت رضا علیه السلام پس از نماز ظهر، در آخرین روزی که از دنیا رحلت کرد، به من فرمود: یاسر! آیا غلامان و کنیزان غذا خورده اند؟ عرض کردم: با این حالی که شما دارید، چگونه می توانند غذا بخورند؟ حرکت کرد و دستور داد، سفره را پهن کنند و همه غلامان را هم بگویند بنشینند. تمام را بر سر سفره نشانید، یتفقد واحدا واحدا از یکایک حاضران دلجویی و نسبت به آنان اظهار لطف فرمود: پس از صرف غذا دستور داد: سفره ای برای زنان پهن کنند و غذا برای آنها بیاورند، پس از غذا خوردن آنان حضرت رضا علیه السلام بیهوش شد. در این هنگام از میان خانه امام علیه السلام صدای ناله ای برخاست. کنیزان و زنان مأمون، سر و پای برهنه، حاضر شدند، توس، یکپارچه ناله شد. مأمون، سر و پای برهنه، بر سر زنان آمد؛ در حالی که ریش خود را می کشید و می گریست، اشک ریزان کنار بالین امام علیه السلام ایستاد، حضرت رضا علیه السلام به هوش آمد و چشمانش را گشود، ثم قال: احسن یا امیر المؤمنین معاشره ابی جعفر فان عمرک و عمره هکذا و جمع بین سبابتیه. فرمود: یا امیر المؤمنین، با فرزندم خوشرفتاری کن؛ زندگی تو و او مثل دو انگشت من به هم پیوسته است دو انگشت شهادت خود را به هم چسبانید و در همان شب از دنیا رحلت فرمود: صبحگاهان مردم جمع شدند و فریاد می زدند که مأمون با حيله و نیرنگ علی بن موسی الرضا علیه السلام پسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را کشت. سر و صدا زیاد شد. محمد بن جعفر بن محمد، عموی حضرت رضا علیه السلام، که مأمون او را امان داده بود و در توس بود؛ مأمون از ترس اینکه مبادا فتنه ای بر پا شود، از محمد بن جعفر بن محمد خواست که به مردم بگوید امروز جنازه را بر نمی دارند. شبانگاه آن حضرت را غسل

داده، دفن کردند. شیخ مفید در ارشاد (۶۷) می‌نویسد: روزی حضرت رضا علیه السلام با مأمون غذا می‌خورد؛ از آن غذا مریض شد و مأمون نیز خود را به مریضی زد و اظهار کسالت نمود. عبدالله بشیر گفت: مأمون به من دستور داد: ناخن‌هایم را بگذارم بلند شود و آنها را از چشم مردم دور نگه دارم؛ این کار را انجام دادم. مأمون روزی مرا خواست و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت: این را به دست و ناخن‌هایت بمال من نیز چنان کردم و سپس گفت: فعلا همین طور باشد. خدمت امام رضا علیه السلام رفت و حالش را پرسید. امام علیه السلام فرمود: امید است که بهبودی حاصل کنم، مأمون گفت: بحمدالله بهتر هستید. پرسید: آیا امروز پزشکی به دیدن شما آمده است؟ فرمود: نه، خشمگین شد و غلامان را با داد و فریاد نزد خود خواند و دستور داد تا آب انار بگیرند. مأمون به عبدالله بشیر گفت: برو انار بیاورد و با دستهایت آب آن را بگیر؛ چنان کردم؛ سپس آن را از من گرفت و با دست خود، آن آب انار را به حضرت رضا علیه السلام داد. و به او خوارند و دو روز بعد هم امام علیه السلام از دار فانی رحلت نمود و علت درگذشت آن جناب هم همین بود.

بخش چهارم:

سیر و سفر قسمت اول

یکی از سنن اجتماعی که در تمام دنیا از مهمترین رویدادهای جوامع می‌توان به شمار آورد، سیر و سفر و نقل و انتقال مردم از این شهر بدان شهر و از این کوی بدان کوی و از این کشور بدان کشور دیگر است. حس کنجکاوی و نیروی زیارت طلبی بشر را وادار می‌کند. که هنوز قاره‌های پهناور زمین را سیر نکرده خواهان سیر و سفر به کرات دیگر باشد. سفر: سنتی، دیرین و پدیده‌ای است که سابقه کهن دارد. تاریخ آن از سفر آدم چ و حوا - که بدین جهان سفر کرده‌اند و مردم از اجتماع آنها پدید آمدند - آغاز می‌شود که آداب و سنن شرعی و اخلاقی و اهمیتی خاص دارد که کمی از فوایدش در ابیات منسوب به امام علی علیه السلام آمده که فرموده است: تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرح هم و اکتساب معیشت و علم آداب و صحبه ماجد فان قیل فی الاسفار ذل و محنه و قطع الفیافی و ارتکاب الشدائد فموت الفتی خیرله من قیامه بدارهوان بین واش و حاسد تاج نیشابوری، معنای آن را در ابیاتی سروده است. (۶۸) امیرالمؤمنین، میر مجاهد چنین فرمود: سافر للفوائد! سفر بینا کند مرد خرد را نماید هم به ایشان نیک و بد را هر آن کس بیشتر کسب سفر کرد مسلم بیشتر کسب خبر کرد و علمناه تأویل الاحادیث ز یمن این سفر شد این موارث ید بیضا به موسی از سفر شد خضر زین راه او را راهبر شد آزاد همدانی گوید: در تا پخته شود زیر و زبرها دارد سنگ تالعل شود خون جگرها دارد ما به سر منزل و مقصود و رسیدم و هنوز مدعی بر سر این راه اگرها دارد توضیح ابیات امام علی علیه السلام: برای طلب معیشت و به دست آوردن بزرگی از وطن دور شوید و مسافرت کنید زیرا در سفر پنج فایده است: سیاحت و زایل شدن غم، کسب معیشت، کسب و علم و دانش، یاد گرفتن آداب و معاشرت و زندگی، صحبت داشتن با بزرگان، چنانچه گفته شود مسافرت را مشقت و زحمت بسیار است باید گفت: برای مرد مرگ بهتر از خانه نشستن با ذلت و خواری، بین بد خواهان و بد گویان است. به سفر پخته شود مرد هنرمند آزاد! تا هلالی بشود بدر سفرها دارد شاعر دیگری در این باره بیتی نغز سروده است: زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است نه مانند ماه و آسمان دوار سفر، هم از لحاظ روحی روانی و هم از لحاظ دینی اخلاقی دارای فوایدی بسیار است. سیر و سفر را تنها از نظر تنوع و تغییر آب و هوای نباید مورد توجه قرار داد و به مشایعت و مراسم استقبال و بعضی از رسوم تشریفاتی آن دل خوش کرد؛ بلکه باید آن را سازنده روح و جسم و پرورنده فکر و سامان دهنده زندگی انسان دانست. ای بسا کس رفته در شام و عراق او ندیده هیچ جز کفر و نفاق وی بسا کس رفته ترکستان و چین او ندیده هیچ جز و مکر و کین اینک به بخشی از اهداف سفر مشروع از نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

می‌پردازیم تا سیر و سفر را با همین اهداف دنبال کنیم. قال صادق علیه السلام - عن ابائه فی وصیه النبی لعلی علیه السلام قال: یا علی! لا ینبغی للرجال العاقل این یكون ظاعنا الا- فی ثلاث: مرمه لمعاش، او تزود لمعاد، اولذة فی غیر محرم الی ان قال یا علی! سرستین بر والدیک سرسنه صل رحمک، سرمیلا عد مریضا سر میلین شیخ جنازه، سر ثلاثه امیال أجب دعوة و سر اربعة امیال زر أخوا فی الله و سرخمسة امیال اجب الملهوف، و سرستته امیال انصر المظلوم و علیک بالاستغفار. امام صادق علیه السلام - از پدران گرامی اش، درباره وصیتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین کرده است، نقل می‌کند؛ که فرمود: یا علی! شخص عاقل سزاوار نیست سفر کند و مگر برای سه هدف: ۱- ترمیم معاش (۶۹) ۲- تحصیل و زاد و توشه برای معاد ۳- لذت و تنزه (۷۰). اما نه در راه حرام. ابعاد سفر را برای اهداف شرعی چنین توضیح می‌دهند. سفر برای رسیدن به این هدفها - گرچه فاصله‌هایی زیاد طی شود، باز شایسته و نیکوست. فرمود: دو سال، راه به پیمای تا به دیدن پدر و مادرت روی و بدین طریق دلشان را بدست آری. یک سال راه به پیمای تا خویشاوندت را ببینی و صله رحم کنی؛ رنج و سختی یک میل راه برای عیادت مریض تحمل کن. دو میل راه را به پیمای تا تشییع جنازه کنی. چهار میل راه را طی کن تا برادر مؤمنت را ببینی؛ برای رسیدن به داد یک گرفتار، پنج میل راه را به پیمای. برای رسیدن به داد یک مظلوم، شش میل (۷۱) راه را به پیمای و پیوسته آمرزش گناهان خود را از خدا بخواه، با تمام ترغیبی که برای سفر از جهات مختلف شده است؛ در صورتی که به دین شخص، زبانی وارد کند، شایسته نیست. در حدیث اربعه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرماید: لا یخرج الرجل فی سفر یخاف منه علی دینه و صلوته. به سفری که به دین و نماز انسان زبانی وارد کند، نباید رفت. (۷۲) یکی از فواید سفر، سلامتی جسم است که موجب می‌شود انسان، تنزه (۷۳) و آرامش روحی داشته باشد. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: سافروا تصحوا و جاهدوا تغموا و حجوا تستغنوا سفر کنید تا بدنهایتان سالم شود و جهاد کنید تا غنیمت دنیا و آخرت بیابید و حج کنید تا مالدار و بی نیاز شوید. شرع مقدس اسلام، انسان را به مسافرت تشویق نموده است تا دچار تنگدستی و بحرانهای مالی نشود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم در این باره فرموده است؛ اذا اعسر احدکم فلیخرج و لا یغم نفسه و اهله (۷۴) هر کدام گرفتار و تنگدست شدید به سفر بروید و خود خانواده تان را اندوهگین نکنید. هم اکنون هم، سیر و سفر، در تمام دنیا، برای کسب علم و فضیلت از شرایط حتمی است و دانشجویان از دیرباز، همین راه را انتخاب نموده از جمله دانشمندان شیعه، شیخ به‌الدین عاملی و از سنی، جار الله زمخشری از این جهت، ممتاز بودند. محدث قمی رضوان الله علیه در احوال المطیع لله در ص ۳۰۹ تتمه المنتهی از اسماعیل بن حماد جوهری، صاحب کتاب صحاح اللغه، و استاد لغت عرب - که اهل فاراب - از بلاد ترک و از اعجوبه‌های زمان خود بود - نقل می‌کند: که جوهری خطی بی نظیر داشت به گونه‌ای که او را همتای مقله می‌دانستند. وی پیوسته در سفر، به کسب فضایل می‌پرداخت و طی بیابانها را برای علم آموزی برگزیده بود؛ او از شام و عراق عازم خراسان شد و در نیشابور اقامت گزید تا از دنیا رفت. از سفرهای پریرکت و کارساز دیگر، سفرهای تجاری قبل از اسلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سفرهای غیر تجاری و تبلیغی ایشان - که هجرت به مدینه از جمله آن است - می‌توان نام برد. این سفرها مایه توسعه دین و حفظ و حراست آیین اسلام شد. و شوکت خود را در قلب دنیا و تمام کشورهای دور گسترش داد. رسول اکرم فرمود: سفر درای رنج و مشقت بسیار است و از این روست که گفته‌اند: السفر قطعہ من السفر سفر قطعه‌ای از جهنم است. (۷۵) لیکن برای کسب اندوخته‌های عالم، رنج سفر را باید تحمل کرد تا از نزدیک به سرچشمه منابع آن اندوخته‌ها دست یافت. بنابراین مطالعه آداب و سنن شرعی و اخلاقی و اجتماعی سفر برای مسافر لازم و ضروری است که برای پیمودن راه، زاد و توشه‌ای کافی ببرد تا به مقصود و هدف خود برسد. آداب و سنن سفر آداب و سننی که در این بخش به ذکر آن پرداخته می‌شود گرچه، برای دیگر سفرها، از قبیل: تجاری، زیارتی، سیاحتی، و حج و ... هم ممکن است مورد استفاده قرار گیرد، ولی چون این کتاب برای رفع نیازمندیهای زائران امام هشتم علیه السلام نوشته شده، جنبه زیارتی آن بیشتر است بنابراین در سفر زیارتی، زائر باید هدفی داشته باشد که مورد پسند و رضای خدای متعال و امام علیه السلام باشد و گرنه از ثواب زیارت،

محروم و از نتایج سفرهای دیگر چون: تجارت و سیاحت و ... بهره مند خواهد بود. در صفحه ۱۰ فلسفه حج نوشته شده است: چو ماکیان (۷۶) به در خانه چند مانی خوار چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار به قول مولوی: گاو در بغداد آید ناگهان بگذرد از این سر آن تا آن سر، آن از همه عیش و خوشیها و مزه او نبیند جز قشر خربزه به همین جهت، خلوص نیت، در سفر زیارت، برای زائر، شرط اولیه است. آورده‌اند که آقا شیخ عباس تربتی، پدر مرحوم راشد، روزی عازم مشهد مقدس بود، همسرش از او خواست که در بازگشت نعلینی برای او بیاورد. او رفت و روز دیگر نعلینی برای او آورد. پرسید: آقای حاج شیخ! چرا زود برگشتید و چند روزی برای زیارت نماندید؟ جواب داد: رفته بودم نعلین بخرم نه برای کاری دیگر. اکنون به قصد زیارت می‌روم و چند روزی هم در آنجا خواهم ماند. این مسأله امروز شایان توجه است. زیرا مردمی که به مکه و سوریه می‌روند بیشتر وقتشان به خرید اجناس با صرفه صرف می‌شود. در این باره ظریفی در پشت جعبه مقوایی یخچال و تلویزیون رنگی حاجی که از مکه آورده، چنین نوشته بود. مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود، تویی، کعبه و بتخانه بهانه بنابراین زائر چند هدف را در سفر زیارتی باید در نظر داشته باشد: ۱- نیت پاک و خالص برای خدا ۲- شوق و اشتیاق ۳- تعیین انگیزه و هدف ۴- محاسبه نفس که پیوسته از خود باید بپرسد که به چه منظوری قصد سفر کرده است آیا هدفی را که دنبال می‌کند با موقعیت و شخصیت او سازگار است؟! به طور کلی باید بداند که پایه و اساس سفرهای شرعی خلوص نیت است دو تن از ری، به خدمت حضرت رضا علیه السلام به مرو رفتند در حالی که مبداء و مقصد و ساعت حرکت آنان یکی بود. پرسیدند که نماز سفرشان قصر است یا تمام؟ آن حضرت در جواب فرمود: تو نمازت را باید شکسته بخوانی و دیگری نمازش را تمام و درست. پرسیدند: چرا؟ فرمود: تو که برای زیارت من آمده‌ای، سفرت مشروع است و نمازت را باید شکسته بخوانی؛ اما او که برای دیدار مأمون آمده سفرش حرام است و نمازش را باید تمام بخواند. کیوان در سفر نامه خود می‌نویسد: سابقا در قزوین رسم بود که هر کس به حج می‌رفت یک کتیبه از گچ؛ اگر دوبار می‌رفت دو کتیبه و ... بر در خانه خود نصب می‌کرد. او می‌گوید: خودم دیدم که بر در خانه‌ای چهار کتیبه نصب کرده بودند؛ قزوین که دارای دوازده هزار خانه بود، بر در دوازده هزار خانه آن کتیبه‌های مکرر نصب شده بود. دوم - مال حلال: چون بنیه تقویتی هر مسافر یا هر انسانی جهت زندگی به تأمین اقتصادی وابسته است لذا این بنیه در راه سفر زیارت باید پاک و حلال باشد. امام پنجم علیه السلام می‌فرماید: هر که مالی را از چهار طریق به دست آورد در راه خیر نمی‌تواند صرف کند. ۱- از راه ربا ۲- از راه خیانت؛ بهر طریقی که باشد (خیانت به شخص خاص یا عده‌ای از مردم یا خیانت به یک ملت) ۳- غش (۷۷) در معامله و گول زدن مردم ۴- از راه سرقت یا دزدی در حدیث دیگری آمده است که کسی به خدمت امام رسید و گفت: من خویشاوند فلان فرماندار هستم و بر اثر این نزدیکی از موقعیت خود سوء استفاده کرده و ثروتی اندوخته‌ام؛ ولی آن را در راههای خیر، مانند: صلّه رحم، اطعام ماکین و گزاردن حج صرف می‌کنم. کار من چه صورتی دارد؟ حضرت فرمود: ان الخطیئة لا تکفر الخطیئة از کار خطا و نادرست نمی‌توان بهره برداری کرد. سوم: پرداخت حقوق یا رضایت صاحبان حق درباره شخصیت صفوان بن یحیی نقل کرده‌اند که او روزی صد و پنجاه و سه رکعت نماز می‌خواند به خاطر اینکه روزی در بیت الله الحرام با دو برادر مذهبی خود عبدالله بن جندب و علی بن نعمان تعهد کرده بود که پس از انجام مراسم هر کدام از آنان که زنده ماندند نمازهای برادران خود را بخوانند؛ چون او زنده مانده بود، به خاطر وفای به عهد و پیمانی که بسته بود، روزی صد و پنجاه و سه رکعت نماز می‌خواند. صفوان، روزی در یکی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفت یکی از دوستان، دو دینار به رسم امانت به او داد تا به خانواده‌اش برساند ولی تا از مکاری (۷۸) اجازه نگرفت، آن را در میان بار نهاد. مولی احمد اردبیلی نیز با همه زهد تقوایی که داشت - در سفری که یک مال سواری به کرایه گرفته بود همین عمل را انجام داد. شخصی پاکتی به او داد که در نجف اشرف، به کسی دهد؛ آن بزرگوار - چون صاحب مال سواری حضور نداشت تا از او، حمل آن را اجازه بگیرد، تمام راه را پیاده پیمود. و سوار بر آن مرکب نشد و با این عمل، درخواست برادر دینی خود را رد نکرد و حقوق دیگران را هم رعایت نمود. در سفرها، خصوصا در سفرهای زیارتی به این

مورد توجه خاصی باید مبذول شود. عبدالرح من بن سیابه (۷۹) نقل می‌کند: وقتی پدرم از دنیا رفت دوستش به خانه ما آمد؛ پس از تسلیت گویی، پرسید: پدرت برای زندگی شما چیزی به ارث گذاشته است؟ گفتم: نه. سپس کیسه‌ای که هزار درهم در آن بود به من داد، گفت: با این سرمایه داد و ستد کرده، از سودش استفاده کن. ماجری را برای مادرم تعریف کردم و به راهنمایی او، نزد یکی از دوستان پدرم رفتم. او مقداری جنس پارچه برایم خرید، در دکانی مشغول به کار شدم. خداوند تعالی بدینوسیله روزی ما رسانید تا هنگام حج رسید. به من الهام شد که به مکه بروم. نزد مادرم رفتم و تصمیم خود را با او در میان گذارم به محض اینکه مادر از تصمیم من آگاه شد، گفت: پسرم! اول پول فلان کس را بپرداز، بعد از آن برو. پیش آن مرد رفتم و پولش را پرداختم؛ او مثل اینکه گفت: شاید مقدارش کم است، اگر برای کارت می‌خواهی بیشتر بدهم. گفتم: نه. قصد حج دارم. می‌خواهم پول شما را برگردانم. بالأخره به مکه رفتم و پس از انجام مناسک و اعمال حج به مدینه رفته، با گروهی از دوستان به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. من که جوانی کم سن و سال بودم در آخر جماعت حاضر، در مجلس امام علیه السلام نشستم. هر یک از حاضران سؤالی کرده جواب می‌شنیدند و می‌رفتند. همین که جمعیت کم شد، امام علیه السلام به من اشاره کرده، مرا نزد خود طلبید، نزد او رفتم؛ فرمود: با من کاری داشتی؟ گفتم: فدایت شوم. من عبدالرحمن بن سیابه‌ام. از حال پدرم پرسید. گفتم: او از دنیا رفت. به محض شنیدن، آزرده خاطر شد و برایش طلب آمرزش و رحمت کرد. سپس پرسید، چیزی برای شما به ارث گذاشته است؟ گفتم: نه. فرمود: پس چگونه به حج آمده‌ای؟ داستان مرد را شرح دادم؛ اما، امام علیه السلام هنوز کلامم تمام نشده، پرسید: هزار درهم را چه کردی؟ گفتم: به او پرداختم. فقال لی: قد احسنت. فرمود: خوب کاری کردی؛ پس از آن فرمود: می‌خواهی تو را سفارش دستوری دهم؟ گفتم: آری، فدایت شوم. فرمود: علیک بصدق الحدیث و اداء الامانه تشرک الناس فی اموالهم هکذا و جمع بین اصابعه. فرمود: همیشه راستگو باش و امانت را به صاحبش باز گردان تا بدین گونه در اموال مردم شریک باشی؛ بعد انگشتان دستش را جمع کرد. من دستور امام علیه السلام را به کار بستم و صاحب سیصد هزار درهم شدم (۸۰)

سیر و سفر قسمت دوم

۴- تنظیم وصیت نامه وصیت نامه انسان همیشه باید نوشته باشد؛ خصوصاً هنگام مسافرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: من ركب راحله فلیوص (۸۱) هر که برای مسافرت بر مرکب خود سوار شد، باید وصیت کند. ۵- دل دوستان آزرده را به دست آوردن قال النبی صلی الله علیه و آله: حق المسلم اذا اراد سفرا ان یعلم اخوانه و حق علی اخوانه اذا قدم ان یأتوه (۸۲) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی مسلمانی خواست به سفر برود برادران خود را باید آگاه کند (و از آنها خدا حافظی کند و دلشان را به دست آورد) برادران وی هم پس از بازگشت او، باید به دیدنش بروند. ز کعبه آیم و رشک آیدم ز خونابی که از زیارت دل‌های خسته می‌آید خربت کعبه قلبی ذهبت الی العتبات ز سیئات، همی غافل از پی حسناتی داستان ابراهیم ساربان در زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مؤید این مطلب است. ابراهیم ساربان (۸۳) برای انجام کاری به خانه علی بن یقطین وزیر هارون رفت اما علی بن یقطین اجازه ورود به او نداد. روز بعد علی بن یقطین در بین راه به آن حضرت برخورده عرض کرد: آقای من! چه خطایی از من سر زده؟ فرمود: تو را اجازه ندادم برای اینکه ابراهیم ساربان را اجازه ندادی. خدای تعالی هم سعی حج تو را نمی‌پذیرد مگر اینکه ابراهیم از تو خشنود شود. گفت: مولای من! چگونه می‌توانم ابراهیم را از خود راضی کنم حال آنکه او در کوفه و من در مدینه. فرمود: شامگاه تنها و بدون همراهان به بقیع برو! در آنجا مرکبی هست بر آن سوار شو و بر در خانه ابراهیم فرود آی. علی چنان کرد. سوار بر آن مرکب شد سپس خود را در خانه ابراهیم دید، در را کوبید؛ ابراهیم گفت: کیست؟ گفت: علی بن یقطینم. ساربان گفت: علی بن یقطین در خانه من چه می‌کند؟ علی گفت: بیا! که کار مهمی پیش آمده است. علی، ابراهیم را قسم داد تا اجازه ورود به او دهد، اجازه داد. وقتی وارد شد، گفت: تا تو مرا نبخشی مولایم موسی بن جعفر علیه السلام اجازه ورود نمی‌دهد. ابراهیم گفت:

خدا تو را ببخشد. علی، ابراهیم را قسم داد که روی گونه من باید قدم بگذاری، او نپذیرفت؛ بار دیگر قسمش داد تا قبول کرد. چندین بار پای بر گونه علی گذاشت. او در زیر قدم ابراهیم می‌گفت: خدایا! تو شاهد باش، پس از آن جای حرکت کرد. و بر آن مرکب سوار شد و در خانه موسی بن جعفر علیه السلام پیاده گشت؛ سپس آن حضرت به او اجازه ورود داد و از او گذشت. در نتیجه، این داستان به ما آموخت که با خلق خدا باید خوشرفتاری کرد. چنانکه خشنودی ابراهیم ساربان - که قبلاً مورد بی مهری علی بن یقظین قرار گرفته بود - موجب شد که حج علی، قبول و امام علیه السلام هم از او راضی شود. خصلتان ما فوقهما من الخیر شیء؛ الايمان بالله و النفع لعباد الله و خصلتان ما فوقهما من الشر شیء؛ الشرك بالله و الضر لعباد الله. دو خصلت است که در خوبی، چیزی از آنها برتر نیست، ایمان به خدا و نفع برای بندگان خدا. و دو خصلت است که در بدی چیزی از آن دو بدتر نیست، شرک به خدا و زیان برای بندگان خدا. ۶- برداشتن توشه و خوراک زیاد، برای سفر در روضه کافی از امام علیه السلام نقل شده است که فرمود: من شرف الرجل ان يطيب زاده اذا خرج فی سفره (۸۴) از شرافت انسان آن است که زاد و توشه خود را از بهترین چیزها انتخاب کند. یا به عبارت دیگر: از بزرگواری شخص است که توشه خود را پاکیزه و نیکو گرداند هرگاه برای سفر خارج شود. در همین صفحه از امام ششم روایت شده است که فرمود: کان علی بن الحسین علیه السلام اذا سافر الی الحج و العمرة تزود من اطیب الزاد من اللوز و الشکر و السویق (۸۵) و المحمص و المحلي (۸۶) حضرت علی بن الحسین، زین العابدین، در سفر حج عمره خود بهترین خوراک را تهیه می‌کرد؛ از قبیل: بادام، شکر، آرد، خوراکیهای آماده شده (مانند کنسروهای لوبیا و نخود) و انواع شیرینی ها. امام صادق علیه السلام فرمود: مروت و جوانمردی دو نوع است: مروت حضر؛ (که در انسان در خانه خویش است) و مروت در سفر. مروت حضر: فتلاوة القرآن و حضور المساجد و صحبتة اهل الخیر و النظر فی الفقه. جوانمردی در وطن به خواندن قرآن و حضور در مساجد و همنشینی با نیکان و مطالعه مسائل فقهی است. و اما مروت در سفر: فبذل الزاد فی غیر ما یسخط الله و قلّة الخلاف علی من صحبک و ترک الروایة علیهم اذا فارقهم. (۸۷) اما جوانمردی در سفر ابتداء، بذل و بخشش خوراک است (در موردی که موجب خشم خدا نباشد) و کمتر مخالفت کردن با همسفران در تصمیم گیریها و از همسفران خود بدگویی کردن بعد از مفارقت (۸۸). حاج میرزا خلیل کمره‌ای می‌نویسد: تاریخ ثبت کرده است که بانوی اهل بیت، سکینه بنت الحسین علیه السلام برای تجلیل از مقام برادر والا گهرش، امام زین العابدین علیه السلام، در یکی از سفرهایش به سوی خانه خدا، سفره‌ای بست که هزار درهم خرج آن کرده بود؛ امام هم، تمام همسفرها را در منزل اول بر سر این سفره پذیرایی نمود و مازاد آن را در بین مسافران تقسیم کرد. این عمل بانوی اهل بیت، دختر امام و خواهر امام مقرون باصحه و انفاذ (۸۹) امام حجت هست که در این سفرها هر چه بهتر و بیشتر باید خرج شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم در حج، چند شتر قربانی کرد. (۹۰) ۷- برداشتن وسایل و لوازم ضروری: چنانکه پلیس راه در موقعی که اشکالاتی از قبیل، برف، یخبندان و سقوط بهمن و ... در راه هست مسافران را به برداشتن وسایل ایمنی؛ مانند، زنجیر چرخ، خوراک و پوشاک لازم سفارش می‌کنند لذا در مورد حفظ الصحه و تأمین سلامتی خود و همراهان خویش هم برداشتن داروهای ضروری؛ از قبیل: قرصهای جلوگیری از اسهال، سرماخوردگی، استفراغ (در امامین) و قرصهای مسکن، ملین و ... خوراک و پوشاک لازم، توصیه می‌شود. امام صادق علیه السلام از لقمان حکیم نقل می‌کند که به پسرش گفت: یا بنی! سافر بسیفک و خفک و عمامتک و خیامتک و سقائک و ابراتک و خیوطک و مخزک. پسر! همیشه در سفر شمشیر و چکمه و عمامه و خیمه و مشک آب، و ابزار دوخت (نخ و سوزن) و درفش را به همراه خود بردار. و تزود معک من الادویة ما ینتفع به انت و من معک و کن لاصحابک موافقا الا فی معصیة الله عز و جل. در سفر، داروهای مورد استفاده خود و همراهانت را به همراه خود بردار و پیوسته با دوستان همسفر خود موافق و سازگار باش؛ مگر در کارهایی که معصیت خدای عز و جل است. اگر دقت کنیم در می‌یابیم که در چند هزار سال قبل دین و آیین دستوراتی بهداشتی نسبت به زمان خود داشته که مردم را به رعایت آن و مسافران سواره را به همراه داشتن وسایل ضروری و لازم و حتی پیادگان را هم به برداشتن عصا به همراه خود

سفارش کرده است. (۹۱) مرحوم محدث قمی در مفاتیح درباره آداب سفر می‌نویسد: مسافر برای ایمنی از گرفتاری به بیماریهای ناخواسته سفر، مقداری از خاک زادگاه خود را با آب آن منزل مخلوط کرده، تا از بیماریهای مخصوص آن سرزمین بتواند پیشگیری کند. و نیز گفته‌اند: من قدم الی ارض غیر ارضه اخذ من ترابها و جعله فی مائها و شربه لم یمرض فیها و عوفی من و بانها. مسافر به هر منزلی که می‌رسد مقداری از خاک آن را در ظرف آب خود بریزد و مخلوط نماید و پس از صاف شدن آب آن، بیاشامد؛ بیمار نشود و از وبای آن سرزمین محفوظ ماند. (۹۲) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که در سفر، آینه، سرمه دان، قیچی، مسواک به همراه خود می‌برد بنابراین، بردن این وسایل برای هر مسافر لازم است. (۹۳) ۸- رفیق مناسب انسان تنها نباید به سفر برود. چنانکه در روایت آمده است رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: قال النبی (ص) لعلی (ع): لا تخرج فی سفرک وحدک فان الشیطان مع الواحد و من الاثنین ابعده (۹۴) پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: یا علی! تنها به سفر مرو که شیطان با یک نفر همراه است و از دو نفر دور. انتخاب رفیق موافق و سازگار. عن النبی قال: الرفیق ثم السفر (۹۵) اول رفیق موافق که در اخلاق و ایمان و خرج و قدرت مالی شبیه خودت باشد برگزین، سپس سفر را آغاز کن. هر کس که بی رفیق موافق سفر کند با خود هزار قافله تشویش می‌برد. قبل از سفر، همسفری موافق برگزین و تنها سفر مکن. که تنها روی در زمین کار شیطان است و خطر ناک و با بیش از چهار نفر همسفر مشو؛ زیرا با تعداد بیشتر در میان ایشان گفت و گو داد و فریاد زیاد می‌شود. (۹۶) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: احب الصحابة الی الله تعالی اربعة و مازاد قوم علی سبعة الا زاد لفظهم. (۹۷) محبوبترین تعداد رفقا نزد خدای تعالی چهار نفرند گروهی که تعدادشان از هفت نفر تجاوز کرد و گفت و گو و داد و فریاد میان آنان زیاد شود. روایت امام حسن مجتبی علیه السلام که ذیلا نقل می‌شود از لحاظ انتخاب رفیق موافق، برنامه‌ای بسیار ارزنده و جامع است. أنه قال فی الحدیث: و اذا نازعتک الی صحبة الرجال حاجه، فاصحب من اذا صحبتہ زانک، و اذا خدمته صانک و اذا اردت منه معونه عانک، و ان قلت صدق قولک، و ان صلت شد صولتک و ان مددت یدک بفضل مدها و ان بدت منک ثلمه سدها و ان رای منک حسنه عدها، و ان سألته أعطاک و ان سکت عنه ابتداءک و ان نزلت بک احدی الملمات و اساک من لا یاتیک منه البوائق و لا تختلف علیک منه الطرائق و لا یخذلک عند الحقائق و ان تنازعتما منقسما (۹۸) آثرک الجز ... (۹۹) اگر خواستی با کسی مصاحبت کنی بکوش تا مصاحبت و دوستی، دارای چنین خصوصیتی باشد. همنشینی او موجب افتخار باشد، اگر به خدمتش پرداختی، آبرویت را نریزد. و اگر از او کمک خواستی ترا یاری دهد. و اگر سخنی گفتی، سختی را به راستی بپذیرد و اگر حمله کردی، قدرت و نفوذت را یاری دهد و اگر از او کمک خواستی، تو را یاری دهد. اگر از تو خطایی سرزد، آن را پوشاند. اگر کار خوبی انجام دادی، نادیده نگیرد. اگر تقاضا کردی، عطا نماید. اگر تو در صورت نیاز از نیازمندی خود سخنی نگفتی، او خود به کمکت بپردازد. اگر برایت گرفتاری پیش آمد، تو را یاری دهد؛ از شر او ایمن باشی. نا هماهنگی‌ها از جانب او نبینی (هماهنگ و همفکر باشد) در موقع پیشامدهای واقعی خوارت نکند. اگر در تقسیم چیزی بین شما اختلافی افتاد، تو را بر خود مقدم دارد. البته پیدا کردن چنین دوستانی بسیار مشکل و کمیاب است ولی این روایت باید الگو و سرمشقی برای رفتار با دوستان قرار گیرد. من به سر منزل عنقا، نه به خود بردم راه قطع این مرحله، با مرغ سلیمان کردم قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است؛ بترس از خطر گمراهی وقتی حضرت سلیمان هدهد را ندید از غیبت او ناراحت شد و گفت: لا عذبنه عذابا شدیدا او را سخت شکنجه و عذاب خواهم کرد. گویند در نظر داشت که او را با غیر همجنس خودش در یک قفس نماید. حضرت علی علیه السلام فرمود: وقتی رفیقان موافقی خواستند به سفر بروند، هر کدام مبلغی برای مخارج سفر باید روی هم بگذارند تا در سفر از آن خرج نمایند؛ این کار برای آنان بهتر است، زیرا با این عمل، اختلافی در میان ایشان به وجود نمی‌آید. (۱۰۰) امام صادق علیه السلام از پدر خود حضرت باقر نقل کرده که فرموده است: پدرم، امام رین العابدین علیه السلام به من فرمود: پسر من! با پنج نفر نه مصاحبت کن و نه در سفر با آنها مسافرت. عرض کردم: پدر جان آنان کیانند؟ فرمود: ایاک و مصاحبه الکذاب از مصاحبت با دروغگو بپرهیز؛ زیرا او

مانند سراب و آب نماست که دور را به تو نزدیک نشان دهد و نزدیک را دور و ایاک و مصاحبه الفاسق از همنشینی با فاسق و بدکار پرهیز؛ زیرا او تو را لقمه یا به کمتر از لقمه‌ای می‌فروشد. و ایاک و مصاحبه البخیل از همنشینی با بخیل پرهیز؛ زیرا او تو را در حساس ترین زمان نیاز، واگذار و خوار و بی مقدرات کند. و ایاک و مصاحبه الاحق از مصاحبت با نادان پرهیز؛ زیرا که نمی‌تواند تو را به کار خیری دلالت کند (چون عقلش نمی‌رسد) چه بسا که بخواهد و نفعی به تو رساند ولی برعکس ضرر برساند. و ایاک و مصاحبه القاطع لرحمه از کسی که رشته خویشاوندی را بریده است و با آنان رفت و آمد ندارد، پرهیز. زیرا من در سه جای قرآن مجید دیده‌ام که ایشان مورد لعن خدا قرار گرفته‌اند. اول - در سوره محمد علیه السلام آیه ۲۴: فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسد وافی الارض و تقطعوا ارحامکم. اولئک الذین لعنهم الله. دوم: آیه ۲۵ سوره رعد الذین ینقضون عهدالله من بعد ميثاقه و یقتعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار. سوم: سوره بقره آیه ۲۵. الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و یقتعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون. (۱۰۱) شخص مسافر، در سفر، رفیقی باید انتخاب کند که از لحاظ مالی همطراز و مثل هم باشند؛ وگرنه آن که قدرت و مالی او کمتر است، احساس ذلت و سرشکستگی خواهد کرد. ابوبصیر گوید: به امام ششم علیه السلام عرض کردم، آیا جایز است انسان، با مردمی پولدار که نمی‌تواند مثل آنها خرج کند به سفر رود؟ حضرت فرمود: دوست ندارم که مؤمن، خود را خوار و ذلیل کند؛ او با اشخاصی باید همسفر باشد شود که در قدرت مالی و دارایی مثل او هستند. (۱۰۲) مسافر، در کارهای گروهی و با پول بیشتری که خرج می‌کند، نباید خود را بر دیگران برتری دهد. حسین بن ابی‌علاء گوید: ما بیست و چند همسفر بودیم که به مکه می‌رفتیم. من در هر منزل، گوسفندی برای رفقایم می‌کشتم. وقتی به خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم. قال: یا حسین تذلل المؤمنین. حسین! مؤمنین را خوار می‌کنی؟ گفتم: از چنین کاری به خدا پناه می‌برم. فرمود: مگر نمی‌دانی؟ در میان همسفران کسانی هستند که آرزو دارند، مانند تو در هر منزل گوسفندی بکشند؛ اما قدرت مالی ندارند و در خود احساس خواری و ذلت می‌کنند. و خود را در برابر همسفران، خوار و حقیر می‌بینند. گفتم: استغفر الله لا- اعوذ از خدا طلب آمرزش می‌کنم. و دیگر چنین کاری نمی‌کنم. (۱۰۳) زمان حرکت هر گاه سفر اختیاری باشد، باید سعد و نحس ایام را رعایت شود، در صفحه ۶۰۸ و ۶۰۹ مفاتیح الجنان در بخش آداب سفر در این باره چنین نوشته است. چون اراده سفر کنی، بهتر است که روز شنبه یا سه شنبه یا پنج شنبه را اختیار نمایی و از سفر کردن، در روز دوشنبه و چهارشنبه و پیش از ظهر روز جمعه و ایامی که در این نظم آمده است پرهیز: هفت روزی نحس باشد در مهی زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج سه و پنج سیزده با شانزده بیست و یک با بیست چهار و بیست و پنج و همچنین در ایام محاق - که سه روز آخر قمری است - در حالی که قمر در برج عقرب باشد، سفر مکن و اگر ضرورتی پیش آید که در همین روزها سفر کنی، هیچ جای نگرانی نیست با خواندن دعاهای سفر تصدق کردن، سفر کن. و پس از صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این دعا را بخوان. اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی و مالی و ولدی و من کان منی بسبیل الشاهد منهم و الغائب اللهم احفظنا بحفظ الایمان و احفظ علینا اللهم اجعلنا فی رحمتک و لاتسلبنا فضلک انا الیک راغبون اللهم انا نعوذبک من و عثاء السفر و کابه المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد فی الدنیا و الاخره. اللهم انی اتوجه الیک هذا التوجه طلبا لمرضاتک و تقربا الیک فبلغنی ما اؤمله و ارجوه فیک و فی اولیائک یا الرحم الرحیم. در فروع کافی از امام ششم علیه السلام نقل شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: که دو رکعت نماز گزاردن و خداحافظی و خواندن دعای سفر بهترین جانشین مرد بر خانواده‌اش خواهد بود. در هنگام حرکت خواندن آیه الکرسی و سوره قدر، موجب حفظ در سفر و به سلامت برگشتن به وطن می‌شود. شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود و طبرسی در مجمع البیان نقل کرده‌اند: که جبیر بن معلم گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: آیا میل داری که هر وقت به سفر می‌روی، از همه دوستان، موفقت و روزی‌ات بیشتر باشد؟ گفتم: آری. فرمود: در هنگام حرکت، پنج سوره زیر: قل یا ایها الکافرون، اذا جاء نصرالله، قل هو الله احد، قل اعوذ برب الناس، قل اعوذ برب الفلق را با ابتدا به بسم الله

الرحمن الرحیم بخوان: امام صادق علیه السلام فرمود: تصدق و اخرج ای یوم شئت. هر روزی خواستی، به سفر روی، صدقه بده و سفر را آغاز کن. و همچنین فرمود: افتتاح سفرک بالصدقه و اقرء آیه الکرسی اذا بدالك. هر روزی مایلی به سفر روی، آیه الکرسی بخوان و صدقه بده و به سفر برو. (۱۰۴) آداب سفر و زیارت در سفر شرعی، نیت و انگیزه از همه مهمتر و در حقیقت، مایه اصلی حرکت است و هر کس در هر سفر زیارتی به اندازه خلوص نیتی که دارد، از مزایای آن بهره مند می‌شود؛ بنابراین باید به خویشتن خویش رسید و تصفه‌ای در گفتار و کردار و رفتار و اخلاق خود به وجود آورد و خودستایی، خودنمایی، دروغگویی و مراعات نکردن حقوق دیگران را از خود دور ساخت سپس با عزمی راسخ پای در سفر یارت نمود. و به قول حافظ: در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور یا به قول سعدی: جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم‌اند هر مسافر، خواه زائر و خواه غیر زائر، برای بیمه شدن در سفر، باید به حضرت رضا علیه السلام متوسل شود و این دعا را بخواند! اللهم انی استلک بحق ولیک الرضا، علی بن موسی الرضا لا سلمتی به فی جمیع اسفاری فی البراری و الجبال و القفار و الاودیة و الحیاض من جمیع، اخافه و احذره انک رؤوف رحیم. محدث قمی رضوان الله علیه در کتاب باقیات الصالحات، در حاشیه مفاتیح در صفحه ۱۱۵۳ - ۱۱۵۶ می‌نویسد: هر کس برای حاجتی از خانه‌اش به قصد سفر خارج می‌شود و مایل است که او را سالم برگردانم و حاجتش برآورده شود، در موقع خارج شدن از منزل بگوید: بسم الله مخرجی و باذنه خرجت و قد علم قبل ان اخرج خروجی و قد احصی علمه ما فی مخرجی و مرجعی توکلت علی الاله الاکبر توکل مفوض الیه امره و مستعین به علی شؤونه مستترید من فضله مبره نفسه من کل حول و من کل قوه الا به خروج ضریر خرج بضره الی من یکشفه و خروج فقیر خرج بفقره الی من یسده و خروج عائل خرج بعیله الی من یغنیها و خروج من ربه اکبر ثقته و اعظم رجائه و افضل امنیته الله ثقتی فی جمیع اموری کلها به فیها جمیعا استعین و لا شیء الا ما شاء الله فی علمه اسئل الله خیر المخرج و المدخل الا اله الا هو الیه المصیر. محدث قمی در آداب زیارت امام حسین علیه السلام می‌نویسد: علما در احوال اصحاب کهف نقل کرده‌اند که آنها از مخصوصین دقیانوس و به منزله وزرای او بودند؛ وقتی رحمت خدای تعالی شامل حال آنان شد، به فکر خدا پرستی و اصلاح کار خود برآمدند و صلاح خود را در این دیدند که از مردم کناره بگیرند و در غاری مأوی گرفته به عبادت خدا مشغول شوند. سوار بر اسب شدند و از شهر بیرون رفتند همین که سه میل راه پیمودند، تملیخا که یکی از آنها بود گفت: برادران! انزلوا ان خیولکم و امشوا علی ارجلکم. از اسبهای خود پیاده شوید و پیاده راه بسپرید، شاید خدا بر شما ترحم کند و گشایشی در کارتان پدید آید، پیاده شدند و در آن روز، هفت فرسخ پیاده راه رفتند تا آنکه پاهایشان مجروح و خون آنها جاری شد. اگر ما امروز نمی‌توانیم از مسافت با هواپیما یا ماشین سواری آخرین سیستم، چشم پوشی کنیم لااقل، از اسب خود خواهی و کبر، پیاده و بر مرکب تواضع و فروتنی سوار شویم. خواندن دعای سفر، در موقع خروج از منزل، مستحب است. کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا به تجمل بنشیند به جلالت برود.

سیر و سفر قسمت سوم

هنگام سوار شدن بر وسیله سواری خواندن آیات پنج سوره که در ص ۹۶ ذکر شده و دعای اللهم انی استودعک ... برای او سودمند است. سید بن طاووس رضوان الله علیه در امان الاخطار در مورد انگشتر می‌نویسد: محمد بن قاسم بن علاء، از صافی خادم امام علی النقی علیه السلام نقل کرد و گفت: از حضرت امام علی النقی علیه السلام اجازه گرفتم تا به زیارت جدش، حضرت رضا علیه السلام، بروم. فرمود: با خود انگشتری داشته باش که نگینش عقیق زرد باشد و نقش نگینش، ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله استغفر الله و بر روی دیگر نگین، محمد و علی، نقش کرده باشند چون این نگین را با خود داری، از شر دزدان و راهزنان، امان یابی و سالم بمانی و دینت را بهتر حفظ کند. خادم گفت: آمدم و انگشتری که حضرت گفته فرموده بود، تهیه کردم. پس از آن برگشتم

که وداع کنم؛ بعد از وداع، قدری که درو شدم، فرمود؛ صافی! گفتیم: لیبک سیدی! فرمود: انگشتر فیروزه هم باید با خود داشته باشی، در بین راه توس و نیشابور شیری، به شما و قافله برخواهد خورد. و از حرکت قافله جلوگیری خواهد کرد. تو پیش برو. و آن انگشتر را به شیر بنمای، و بگو، مولای من می گوید: از جلو راه دور شو! و باید که بر یک طرف نگین فیروزه (الملک الله) نقش کنی، و در طرف دیگرش الملک الله الواحد القهار؛ زیرا که نقش انگشتر امیرالمؤمنین علیه السلام (الله الملک) بود. چون خلافت به آن جناب رسید، الملک الله الواحد القهار، نقش کرد. و نگینش فیروزه بود. و چنین نگینی انسان را از حیوانات درنده امان می بخشد و باعث ظفر و غلبه در جنگها می شود. صافی می گوید: به سفر رفتم، به خدا سوگند، در همان مکان که حضرت فرموده بود، شیر بر سر راه آمد و آنچه فرموده بود، انجام دادم. شیر برگشت. وقتی از زیارت برگشتم، جریان سفر را برای امام علیه السلام، نقل کردم، فرمود: یک چیز، ماند، که نگفتی. گفتیم: آقای من! شاید فراموش کرده باشم. فرمود: شبی که در توس نزدیک قبر شریف به سر می بردی، گروهی از جنیان به زیارت قبر آن جناب آمده بودند؛ آن نگین را در دست او دیدند و نقش آن را خواندند و از دست تو بیرون آوردند؛ بیماری داشتند؛ آن انگشتر را در آب شسته، آن آب را به بیمار خود دادند و بیماریشان شفا یافت؛ بعدا انگشتر را برگرداندند تو قبلا- در دست راست کرده بودی؛ آنها در دست چپ کردند. از این مطلب تعجب کردی و علتش را نمی دانستی. نزدیک سر خود یاقوتی یافتی و برداشتی اینک همراه تو است. آن را به بازار ببر. و به هشتاد اشرفی خواهی فروخت؛ این یاقوت، هدیه آن جنیان است که برای تو آورده بودند. صافی گفت: آن یاقوت را به بازار بردم و به هشتاد اشرفی فروختم. چنانکه سرورم فرموده بود. (۱۰۵) خواندن آیه ۸۵ سوره قصص. بسم الله الرحمن الرحيم ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد، فالله خیر حافظا و هو ارحم الرحمین. و آیه ۳ سوره زخرف سبحان الذی سخرننا هذا و ما کنا له مقرنین. بسیار خوب است، همراه داشتن انگشتر عقیق و فیروزه و تربت امام حسین علیه السلام مستحب است؛ و چنانکه قبلا هم ذکر شد؛ مسافر در آغاز سفر آیه الكرسی و دعای اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی ... را باید بخواند. مسافرانی که با وسیله سواری خود به سفر می روند، در مسیرهای که محراب مسجد یا قبرستان مسلمانان نیست تا جهت قبله را به وسیله آنها تشخیص دهند؛ به همراه داشتن قبله نمای زرم آرا - که زاویه انحراف را تعیین کرده است - برای استفاده با شرایط خاص آن لازم است. آورده اند که شخصی در خانه خدا پشت به کعبه نماز می خواند وقتی علتش را پرسیدند، گفت: من در جهتی که قبله نمایم نشان می دهد، نماز می خوانم من در چند سال پیش با آقای دکتر بسیار متدین و وارسته‌ای - که حتی از سود حساب پس انداز هم استفاده نمی کرد - همسفر بودم؛ در شهری که برای ادای فریضه نماز با هم بودیم در جهتی ایستاد که بر خلاف قبله مساجد، بیش از سی درجه انحراف داشت؛ با وجود اینکه فقها قبله مسجد را کافی می دانند (مگر اینکه بر خلاف آن علم داشته باشند). وقتی علتش را پرسیدم، گفت: من از قبله نما استفاده می کنم، وقتی قبله نما گذاشتیم، معلوم شد که ایشان به طرف قطب، نماز می خوانند نه به طرف قبله؛ زیرا عقربه قبله نماها در جهت قطب می ایستد که باید در هر مکانی زاویه انحراف قطب و قبله را تعیین نمود؛ بنابراین باید توجه داشت که از هر قبله نمایی، بدون در نظر گرفتن شرایط خاص آن، نمی تواند استفاده کرد. بر هر مسلمان، خصوصا هر زائر، لازم است که به نماز و اوقات آن، بسیار اهمیت دهد. امام صادق علیه السلام فرمود: هر نماز فریضه، بهتر از بیست حج و هر حج، بهتر از خانه‌ای پر از طلاست که در راه خدا صدقه دهند. معمولا بعضی از مسافران، در سفرها ممکن است به نماز چندان اهمیت ندهند؛ اما برای زائر، بسیار زشت و قبیح است که به زیارت ائمه علیهم السلام - که عملی مستحب است - پردازد؛ ولی به نماز و فریضه - که در قیامت اولین پرسش از آن خواهد بود - چندان توجهی از خود نشان ندهد و در ادای آن اهمال سستی کند. در سفر زیارتی، خوش رفتاری با همراهان و ترک مجادله بیهوده و پرهیز از خودخواهی و خود را بر دیگران مقدم داشتن را باید در نظر داشت. در سفرهای گروهی، خصوصا کسانی که خودروهای شخصی دارند؛ پیوسته رفقای همراه خود را باید ببینند. امام ششم علیه السلام فرمود: هر کس در بیابان از همسفر مؤمن خود به اندازه‌ای سبقت بگیرد که دیگر او را نبیند مسؤول خطر خواهد بود که احتمالا در راه برایش پیش خواهد آمد. مسافر در سیر

و سفر باید سه خصلت داشته باشد: ۱- اخلاقی که با همراهان خود به خوبی رفتار کند. ۲- بردباری و حلمی که خشم خود را مهار کند. ۳- پارسایی و ورعی که او را از گناهان نگه دارد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: از مروت نیست که انسان هر بد و خوبی که در سفر می‌بیند بازگو کند. (۱۰۶) قال رسول اکرم صلی الله علیه و آله: سید القوم خادمهم فی السفر (۱۰۷). رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: با شخصیت‌ترین اشخاص در سفر، کسی است که خدمتکار همسفران خود باشد. مرحوم حاجی اعتماد سرابی - که وعظ و علمای مشهد بود - می‌گفت: من در سفر عتبات، با مرحوم شیخ مهدی واعظ خراسانی و محدث جلیل القدر، شیخ عباس قمی همسفر بودم؛ با اینکه محدث قمی از هر جهت بر ما برتری داشت دائما در حمل و نقل اثاث بر ما سبقت می‌گرفت و حتی یک بار هم نشد که از اتومبیلی پیاده شویم که اثاث و چمدانهای خود را خودمان برداریم. (۱۰۸) شهید مطهری از بحار الانوار نقل می‌کند، که کاروانی آهنگ مکّه داشت همین که به مدینه رسید، چند روزی استراحت کرد و بعد به مقصد مکّه حرکت نمود. در بین راه مکّه و مدینه، در یکی از منازل، اهل قافله، به مردی برخوردند که با آنها آشنا بود. آن مرد، در بین صحبت با آنها متوجه شد که شخصی با چابکی و نشاط مشغول خدمت اهل قافله است در لحظه اول او را شناخت و با تعجب پرسید: این شخص را می‌شناسید؟! نه، او را نمی‌شناسیم؛ در مدینه به ما ملحق شد؛ مردی صالح و پرهیزگار است. مگر این شخص کیست؟ این علی بن الحسین علیه السلام است. جمعیت، آشفته برخاستند و پای امام را بوسیدند و گفتند: این چه کاری بود که انجام دادید؟ ممکن بود - خدای ناخواسته - جسارتی از ما سرزند و مرتکب گناهی بزرگ شویم. فرمود: من عمدا شما را - که مرا نمی‌شناختید - برای همسفری اختیار کردم؛ زیرا گاهی با کسانی که مرا می‌شناسند مسافرت می‌کنم؛ آنها به خاطر رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به من زیاد شفقت و مهربانی می‌کنند؛ از این رو مایلیم همسفرانی انتخاب کنیم که مرا نشناسند تا بتوانم به سعادت خدمت رفقا نایل شوم. روایت مهم دیگر: ابو هارون روایت کرده است که من با جمعی در خدمت امام ششم علیه السلام بودم. آن حضرت فرمود: برای چه ما را خوار می‌کنید؟! مرد خراسانی برخاسته، گفت: به خدا پناه می‌بریم از اینکه شما را خوار یا به امرتان بی‌اعتنائی کنیم. فرمود: آری، تو خود، یکی از آنان هستی که ما را خوار کردی. آن مرد گفت: به خدا پناه می‌برم که این کار را مرتکب شده باشم. فرمود: وای بر تو! آیا زمانی که در جحفه (۱۰۹) بودی صدای فلان کس را نشنیدی که به تو پیشنهاد کرد که از پیاده روی خسته شده‌ام؛ مرا به قدر یک میل سوار کن. تو سرت را بلند نکردی و با بی‌اعتنایی از او دور و موجب خواری و ذلت و سرشکستگی او شدی. هر که مؤمنی را خوار کند ما را خوار نموده و حرمت خدا را ضایع کرده است. (۱۱۰) انسان در سفرها، خصوصا سفرهای زیارتی کارهای مخصوص خود را به دیگران نباید تحمیل کند. مردی از سفر حج برگشته بود و سرگذشت مسافرت خود و همراهانش را برای امام ششم علیه السلام تعریف می‌کرد. مخصوصا یکی از همسفران خود را بسیار می‌ستود و می‌گفت: که او چه مرد آقای بود؟ ما همراهی چنین مرد شریفی افتخار می‌کردیم؛ او یکسره مشغول عبادت بود. همین که در منزلی فرود می‌آمدیم، او فوراً به گوشه‌ای می‌رفت و سجاده‌اش را پهن کرده به عبادت مشغول می‌شد. آن حضرت فرمود: پس چه کسی کارهای مخصوص او را انجام می‌داد و یا مرکبش را تیمار و مراقبت و به خوراک او رسیدگی می‌کرد؟ گفت: ما با افتخار کارهای او را انجام می‌دادیم و او فقط به کار مقدس خود مشغول بود. آن حضرت فرمود: بنابراین شما از او برتر بوده اید. (۱۱۱) خوب توجه کرده، ببینید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله خود چگونه رفتار می‌کرد؟ قافله چند ساعت راه پیموده بود؛ آثار خستگی در سواران و مرکبها پدیدار گشته بود؛ همین که به منزلی رسیدند - که در آنجا آب بود - قافله فرود آمد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله - که همراه قافله بود - شتر را خوابانید؛ قبل از هر کاری، همه در فکر بودند که خود را به آب رسانند و مقدمات نماز را فراهم سازند رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعد از آنکه پیاده شد، به طرفی که احتمال می‌داد، آب در آنچه هست روان شد؛ ولی بعد از پیمودن مقداری راه، بدون اینکه با کسی سخن بگوید، به طرف مرکب خود برگشت. اصحاب و یاران با تعجب با خود گفتند: شاید اینجا را برای فرود آمدن مناسب ندیدند و می‌خواهند فرمان حرکت بدهند. چشمها مراقب و گوشها، منتظر فرمان بود. وقتی به شتر خود

رسید، زانوهای آن را بست؛ دو مرتبه به سوی مقصد خود در جستجوی آب رفت. فریاد اصحاب بلند شد که چرا به ما فرمان ندادید؟ تا این کار را انجام دهیم؛ فرمود: هرگز در کارهای خودتان از دیگران کمک نگیرید و لو یک قطعه چوب مسواک باشد. (۱۱۲) این رفتار خوش در سفر، شامل بسیاری از مسائل اخلاق است، که یکی از آنها کمک به همسفران و بار خود را به دوش دیگران نینداختن است. ابن عثم در ارجوزه خود چنین گفته است: و یحسن الانسان فی حال السفر اخلاقه زیاده علی الحضرة ولیدع عند الواضع للخوان من كان حاضرا من الاخوان انسان، اخلاق خود را در سفر بیشتر از حضر باید خوب کند. وقتی سفره برای خوردن غذا پهن می‌کند، دوستان حاضر در سفر را به خوردن غذا دعوت کند. امام ششم علیه السلام از پدران خود نقل کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام در سفری با مردی (کتابی) یعنی، یهود یا نصرانی، همسفر بود. ذمی به ایشان گفت: قصد کجا دارید؟ فرمود: به کوفه می‌روم. ذمی بر سر دو راهی کوفه، راه خود را در پیش گرفت؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلاف انتظار او، از راه ذمی راه را ادامه داد. همسفر آن حضرت، با تعجب گفت: مگر نگفتی به کوفه می‌روی؟ فرمود: چرا، گفت: این راه کوفه نیست. فرمود: پیامبر، علیه السلام چنین دستور داده است که از کمال خوش رفاقتی در سفر، این است که رفیق همسفر خود را چند قدمی بدرقه کنی. ذمی گفت: آمدن شما فقط برای این است؟ فرمود: آری. ذمی گفت: البته هر که از آن حضرت پیروی کرده؛ به خاطر اخلاق کریمه او بوده و این یکی از آنهاست که او دستور داده، من تو را گواه می‌گیرم که به دین شما داخل شدم. (۱۱۳) آداب زیارت علامه مجلسی (۱۱۴) در بحار الانوار، از شهید ثانی رحمه الله علیه نقل می‌کند که شهید (ره) در کتاب دروس درباره آداب زیارت فرماید؛ ۱- قبل از ورود به حرم باید غسل کند سپس لباس پاکیزه در نو در بر کرده، با خضوع و خشوع تمام، به حرم وارد شود. ۲- ایستادن در حرم و اذن دخول گرفتن با دعاهای مأثور و رسیده از ائمه علیهم السلام، اگر دل شکسته پیدا کرد و اشکش ریخت وارد شد که نشان رخصت است؛ و بداند که آن حضرات او را پاسخ داده، و گرنه منتظر فرستی باشد که دل شکسته و حالی پیدا کند زیرا آنچه اهمیت دارد حضور قلب و شوق و محبت است تا رحمت خدا را بیابد. هنگام ورود با پای راست داخل شود و هنگام خروج با پای چپ خارج گردد. ۳- کنار ضریح بایستد یا تکیه کند و بیوسد. ۴- پیش روی امام، پشت به قبله در حال زیارت بایستد. پس از اتمام زیارت، گونه راست خود را بر ضریح گذارد و تضرع زاری دعا کند؛ بعدا گونه راست خود را بر ضریح نهد و با الحاح و اصرار به حق آن امام از خداوند، بر آورده شدن حاجت خود را بخواهد و امام را پیش خدا شفیع خود سازد و هر چه بتواند در دعا الحاح و اصرار نماید؛ سپس به طرف بالای سر رود و رو به قبله بایستد و دعا کند. ۵- از زیارت‌های وارد و مأثور استفاده کند؛ (مثلا جامعه کبیره، امین الله) ۶- پس از اتمام زیارت دو رکعت نماز زیارت بخواند اگر به زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفته و در روضه مقدسه نماز می‌خواند؛ امام در زیارت سایر ائمه معصومین، بالا سر آن حضرت. امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس امام واجب الطاعه را پس از درگذشتن زیارت کند و در آنجا چهار رکعت نماز - که دو رکعت به دو رکعت سلام دهد - بخواند ثواب یک حج و عمره در نامه اعمالش نوشته می‌شود. زائران امام هشتم علیه السلام باید توجه داشته باشند که خواندن نماز جعفر طیار در حرم مطهر بسیار با ارزش و با اهمیت است. علامه مجلسی در بحار می‌نویسد که دیدم. شیخ حسین عبدالصمد، جملات زیاد را از قول شیخ ابوالطیب حسین بن احمد فقیه نوشته است: که هر کس به زیارت حضرت رضا علیه السلام یا دیگر امام مشرف شود و در حرمش نماز جعفر طیار را بخواند در مقابل هر یک رکعت از آن نماز، ثواب هزار حج و عمره و آزاد کردن هزار بنده و ... در نامه اعمالش نوشته می‌شود، و در مقابل هر گامی که برداشته ثواب صد حج و صد عمره و آزادی صد بنده در راه خدا و صد حسنه و محو صد سیئه به او داده می‌شود. (۱۱۵) و نماز دیگری هم برای قضای حاجت در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام گزارده می‌شود، که در اهمیت زیارت خواهد آمد. ۷- بعد از نماز دعا کند به آنچه وارد شده برای دین و دنیا و یا هر چه به خاطرش می‌رسد زیرا در چنین زمان و مکانی به اجابت نزدیکتر است. ۸- تلاوت کردن قرآن در مقابل ضریح و هدیه کردن آن به امام علیه السلام که البته این به خود زائر می‌رسد. ۹- حضور قلب در امام حالیت زیارت و توبه از گناه و

استغفار کردن - و گفتار و کردار و رفتار خود را بعد از فراغ از زیارت بهتر از قبل کردن. ۱۰- کمک مالی به خادمان حرم کردن و احترام آنان را نگه داشتن البته خادمان آن حرم شریف هم باید وارسته و شایسته و اهل خیر و صلاح و متدین باشند و رفتار نامالیم زائران را تحمل کرده و با آنان درشتی نکنند و غرباء را راهنمایی و مشکلات آنان را حل نمایند. ۱۱- در زیارت آخر، وداع نماید و از زیارت‌های مأثور (۱۱۶) استفاده و از خدا زیارت مجدد درخواست کند. ۱۲- زائر، بعد از زیارت، در خود احساس تغییر معنوی بکند؛ زیرا اگر زیارت، قبول شود، موجب از بین رفتن گناه می‌شود. رفتار و رفت و آمد زائران، باید به گونه‌ای باشد که به زیارت آن لطمه‌ای نزنند و لیاقت مقام زائر امام را داشته باشند، مثلاً، خانمی بدحجاب نباشد که از شأن و مقام انسانی خود بکاهد. محدث قمی در مفاتیح می‌نویسد، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین به اهل عراق فرمود: یا اهل العراق نبئت ان نسائکم یوافین الرجال فی الطریق اما تستحیون ای اهل عراق! به من خبر رسیده است که زنان شما در کوچه و بازارها به مردان نامحرم برمی‌خورند؛ آیا شما حیا نمی‌کنید؟! و قال لعن الله من لا یغار خدا لعنت کند کسی را که غیرت به خرج نمی‌دهد! ۱۳- پس از اتمام زیارت، باید جای خود را به تازه وارد دهد تا دیگران نیز مستفیض شده، به زیارت به پردازند. ۱۴- به نیازمندان صدقه دهند و به سادات هم کمک نمایند. ۱۵- در ایام مخصوص زیارت و موقعیتهای بهتر، به زیارت مشرف شود. مثلاً زیارت حضرت رضا علیه السلام در ماه رجب از بهترین اعمال است باید توجه داشت که زائر به شکرانه اینکه خدای تعالی به او توفیق شرفیابی در این مقدس داده است در حرم، برای خدا می‌تواند سجده کند؛ زیرا که فقط خدا را باید پرسید و سجده کرد. ۱۶- در صورت امکان زیارت نامه را باید ایستاده بخواند. ۱۷- اگر موقع نماز جماعت باشد نماز را برای زیارت باید مقدم دارد. ۱۸- وقتی زائر بسیار بودند و برای رسیدن به کنار ضریح سبقت گرفتند باید به کنار رود و جای خود را به دیگران بدهد. تا به فیض زیارت برسند. در پایان سفر زیارت، بردن سوغات برای جلب محبت خویشان مستحب است. امام صادق علیه السلام فرمود: اذا سافر احدکم فقدم من سفره فلیات امله بما تیسر ولو بالحجر هر گاه یکی از شما به مسافرت رفت. در موقع بازگشتن به قدر امکان، برای خانواده خود سوغات بیاورد ولو سنگی باشد. زیرا ابراهیم خلیل علیه السلام هر گاه گرفتار تنگدستی می‌شد. پیش فامیل خود می‌رفت و مایحتاج خود را از آنان می‌گرفت زمانی دیگر دچار تنگدستی مخصوصی شد باز نزد آنان رفت و دید که آنان از خود او تنگدست ترند؛ با دستی خالی برگشت. وقتی نزدیک منزل خود رسید، از الاغ خود پیاده شد و خرجین خود را پراز سنگ کرد تا دل ساره نشکند و غصه نخورد که با دستی خالی برگشته است. همین که وارد منزل شد، خرجین را از روی الاغ برداشت و مشغول نماز شد؛ همسرش ساره خرجین را گشود؛ و دید، پراز آرد است؛ مقداری از آن خمیر کرد و نان پخت و به حضرت ابراهیم گفت: نمازت را تمام و به صرف غذا حاضر شو، حضرت ابراهیم گفت: از کجا آرد تهیه کردی؟ گفت: از همان آردی که در خرجین بود. فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْخَلِيلُ سر به سوی آسمان کرده، گفت: خدایا گواهی می‌دهم که تو دوست و خلیل منی. در کافی نقل شده است که (هدیه الحاج من نفقته الحج) بهای سوغات و هدایای حاجی از مخارج حج، حساب می‌شود. (۱۱۷)

بخش پنجم:

اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام

مقاله هائی در پانزده قسمت در مورد اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام بتدریج در مجله زائر از نویسنده به چاپ رسیده است که در این بخش خلاصه‌ای از آنها نقل می‌شود. مزیت اول: زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل و برتر از زیارت سیدالشهدا علیه السلام است: عبدالعظیم حسنی، شاهزاده عبدالعظیم گفت: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم: متحرم که به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف شوم یا به زیارت پدرتان. فرمود: اندکی درنگ کن؛ سپس داخل اندرون شد بعداً- در حالی

که اشکهایش بر رخسارش جاری بود - خارج شد و احتمالا به یاد پدرش افتاده و بر دوری از پدر اشک ریخته بود با ... فرمود: زائران امام حسین علیه السلام بسیارند؛ امام زائران پدرم کمند. در روایت دیگر فرمود: زیارت پدرم افضل است زیرا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را همه مردم زیارت می‌کنند؛ امام پدرم را، جز خواص شیعه زیارت نمی‌کنند. (۱۱۸) زیرا هر فرقه‌ای از شیعه، امام حسین علیه السلام را از جهات مختلفی از قبیل، شهادت آن حضرت، مخصوصا فرزند بی واسطه حضرت زهرا علیها السلام بودن محترم می‌شمارند و فرق دیگر شیعه، از قبیل: کسبانیه، زیدیه، اسماعیلیه و واقفیه و ... امامت حضرت سیدالشهدا علیه السلام را پذیرفته‌اند؛ اما در این میان، حضرت رضا علیه السلام دارای ویژگی خاصی است که اغلب انشعابات تشیع، قبل از ایشان بوده و باقیمانده از فرق مختلف همین خواص شیعه هستند که به ولایت حضرت رضا علیه السلام معتقدند و شمارشان نسبت به بقیه کمتر است؛ لذا در روایات عارفا بحقه قید شده یعنی ایشان را امام واجب الاطاعه بدانند. مزیت دوم: زائر حضرت رضا علیه السلام از زوار تمام انبیاء و اولیا و ائمه علیهم السلام افضل و با ارزش تر است. سلیمان بن حمص گفت: (۱۱۹) از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: هر کسی قبر فرزندان علی را زیارت کند خداوند ثوابی معادل هفتاد حج مبرور (۱۲۰) به او عطا می‌فرماید. با تعجب گفتم: هفتاد حج مبرور؟! فرمود: آری. هفتاد هزار حج. باز با تعجب گفتم: هفتاد حج مبرور؟! فرمود: . هفتاد هزار حج مبرور. ا. بار دیگر با تعجب پرسیدم. فرمود: بعضی از حجها در پیشگاه خدا مقبول نمی‌شود. هر کس فرزندان را زیارت کند یا شبی در کنار قبر او به سر برد، مانند کسی است که خداوند را در عرش زیارت کند. باز با تعجب پرسیدم مانند کسی که خدا را در عرش زیارت کند؟! فرمود: آری. روز قیامت، در عرش خدا چهار نفر از پیشینیان: نوح، ابراهیم، موسی و عیسی و چهار نفر از آخر الزمان: محمد، علی، حسن و حسین علیهم السلام گرد خواهند آمد و بعد، این مجلس ادامه خواهد یافت. یعنی غیر از این هشت نفر دیگران هم خواهند بود زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما، در همین جلسه شرکت خواهند داشت. درجه و با ارزش ترین عطیه و عنایت، مخصوص زوار فرزندان علی بن موسی الرضاست علیه السلام. مزیت سوم: برای زوار حضرت رضا علیه السلام ضمانت شده است که خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌بخشد. امام جوار فرمود: هر که قبر پدرم، حضرت رضا علیه السلام را در توس زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده او را می‌بخشد و روز قیامت برای او منبری در مقابل منبر رسول الله صلی الله علیه و آله می‌نهد و با آسایش و آرامش بر آن منبر می‌نشیند تا خداوند و اعمال آخرین نفر از بندگان خود رسیدگی نماید. (۱۲۱)

این روایت دو جنبه دارد: ۱- بخشیدن گناه ۲- آسودگی از حساب. مزیت چهارم: بخشیده شدن گناه به هر کمیت و کیفیتی که باشد. شخصی خراسانی (۱۲۲) به حضرت رضا علیه السلام گفت: یا بن رسول الله من پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود: وقتی پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و ستاره از من در آنجا غروب کند، چگونه امانت مرا حفظ خواهید کرد؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: من در سرزمین شما دفن می‌شوم و پاره تن و ستاره دودمان اویم؛ سپس فرمود: بدان هر که مرا با قید معرفت به حق واجبی که خداوند از اطاعت برایم قرار داده است، زیارت کند؛ من و پدران گرامی‌ام در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم، در قیامت نجات می‌یابد ولو کان علیه مثل وزر الثقلین الجن و الانس گر چه به گناه جن و انس آلوده باشد مزیت پنجم: حمزه بن حمران از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: هر که نواده مرا در توس خراسان با معرفت به حقیقتش، زیارت کند اجر هفتاد شهید از شهدایی که در کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیکار کرده‌اند، به او داده می‌شود. عرض کردم، فدایت شوم. عرفان به حقیقت چگونه است؟ فرمود: یعلم انه امام مفترض الطاعته، غریب، شهید بداند که او امام واجب الاطاعه و غریب و شهید است مزیت ششم: زیارت حضرت رضا علیه السلام معادل هفتاد هزار حج است. یکی از اصحاب گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: فلانی می‌گفت که به شما گفته است: من نوزده حج عمره به جا آورده‌ام؛ بعدا شما فرموده اید. که یک حج و یک عمره دیگر به جای آور تا به اندازه یک مرتبه زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام به تو اجر داده شود. امام ششم علیه السلام فرمود: اکنون بگو. کدام یک نزد تو محبوبتر است بیست مرتبه به حج رفتن یا با امام حسین علیه

السلام محشور شدن؟ گفتم: با امام حسین علیه السلام محشور شدن محبوبتر است. فرمود: پس به زیارت امام حسین علیه السلام (۱۲۳) برو. با بررسی به روایت، زیارت امام حسین علیه السلام معادل تا هزار حج هم وارد شده است. در روایتی از عایشه نقل شده است (۱۲۴) که پیامبر اکرم فرمود: کسی که حسین را زیارت کند نود حج از حجهای رسول الله صلی الله علیه و آله و عمره‌اش به او داده می‌شود. اما توجه داشتید که زیارت حضرت رضا علیه السلام صد هزار حج ثواب داشت. مزیت هفتم: به نحو شگفت‌انگیزی به زوار حضرت رضا علیه السلام که عارف به حق او باشند ثواب و پاداش داده می‌شود؛ ثواب صد هزار شهید و مجاهد پیکار جو در راه دین و ثواب صد هزار حج عمره، اباصلت هروی گفت از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: به خدا قسم هیچ یک از ما خانواده نیست؛ مگر اینکه کشته شود یا شهید می‌گردد. پرسیدم: آقا! شما را چه کسی می‌کشد؟ فرمود: شرورترین خلق خدا به وسیله سم در زمانم؛ سپس مرا در دیار غربت دفن می‌کنند. الا- فمن زارنی فی غربتی کتب الله له اجر مائة الف شهید و مائة الف صدیق و مائة الف حاج معتمر (۱۲۵) و مائة الف مجاهد و حشر فی زمردنا و جعل فی الدرجات من الجنة رفیقنا. بدان که هر کس مرا در غربتم زیارت کند خداوند ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مجاهد می‌دهد و با ما محشور می‌شود و در درجات عالی بهشت رفیق ماست. مزیت هشتم: آتش جهنم بر بدن زائر حضرت رضا علیه السلام حرام و ثواب زیارتش بهشت برین است. علی بن مهزیار گفت: به حضرت جواد علیه السلام گفتم: پاداش زائر حضرت رضا علیه السلام چیست؟ فرمود: الجنة و الله به خدا قسم بهشت. (۱۲۶) عن عبدالعظیم الحسنی قال: سمعت ابا جعفر الثانی یقول: ما زار ابی احد فاصابه اذی من مطر او برد او حر الا حرم جسده علی النار. (۱۲۷) شاهزاده عبدالعظیم حسنی گفت: از حضرت جواد شنیدم که می‌فرمود: هیچ کس به زیارت پدرم نمی‌رود که گرفتار ناراحتی از قبیل: باران یا سرما و یا گرما شود؛ مگر اینکه خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام می‌کند. مزیت نهم: قیامت که هیچ به یاد دیگری نیست؛ حضرت رضا علیه السلام در تلاش نجات زائر خویش است. خدایا! به ما توفیق زیارت و قبول آن را عنایت فرما در موافق قیامت سه جاست که هیچ کس به یاد دیگری نیست؛ و فقط به موارد زیر می‌اندیشد. ۱- میزان عمل: عاقبتش به خیر خواهد بود یا نه؟ ۲- چگونگی عبور از صراط: از صراط خواهد گذشت یا سقوط خواهد کرد؟ ۳- تحویل گرفتن نامه عمل: نامه اعمالش به دست چپش داده خواهد شد یا به دست راستش؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: من در این موارد خطرناک به داد زوارم خواهم رسید و از آنان شفاعت خواهم کرد. قال الرضا علیه السلام: من زارنی علی بعد داری اتبعته یوم القيامة فی ثلاث مواطن حتی اخلصه من احوالها. اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا، عند الصراط و عند المیزان. حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس مرا در این فاصله دوری که دارم - زیارت کند روز قیامت سه جا به دادش می‌رسم و او را از شدت آن سه مورد آسوده می‌کنم: ۱- هنگامی که نامه‌های اعمال به دست راست یا چپ تحویل داده می‌شود. ۲- هنگام عبور از صراط ۳- هنگام سنجش اعمال. مزیت دهم: در قیامت به حساب اعمال مردم رسیدگی می‌شود؛ اما زوار امام رضا علیه السلام در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آسوده خاطر منتظر می‌مانند تا رسیدگی به حساب مردم تمام شود. بخش اول این روایت، در مزیت سوم که آمرزنده گناه گذشته و آینده بود، ذکر شد؛ اما در این قسمت بر محاسبه نشدن و آسودگی از حساب تکیه شده است. که قبلا ذکر شد منبری برایش می‌نهند تا خدا از حساب خلائق فارق شود ابراهیم جعفری از مهران چنین نقل کرده است که گفت: به خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و سؤال کردم: کسی که پدر شما را در توس زیارت کند، چه امتیازی دارد؟ فرمود: هر که قبر پدرم را در توس زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد. مزیت یازدهم: زیارت حضرت رضا علیه السلام غم را از دل زائر می‌زداید. قال رسول الله صلی الله علیه و آله. ستد فمن بضعة منی بخراسان ما زارها مکروب الا- نفس الله کریمه و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه. (۱۲۸) رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بزودی پاره‌ای از تن من در خراسان دفن می‌شود، هیچ غمگینی او را زیارت نمی‌کند مگر اینکه خدا غم از دلش بزداید و هیچ زائر گنهکاری مگر اینکه خدای تعالی گناهانش را بیامرزد. بنابراین در این دریای متلاطم زندگی پیوسته طوفانهای غم و اندوه زندگی

او را در معرض خط قرار می‌دهد، حضرت رضا علیه السلام را با معرفت باید زیارت کرد تا وجود انسان از این طوفانها رها و دل از غم و صفات ناپسند زدوده و توشه‌ای برای سفر آخرت فراهم شود. مزیت دوازدهم: شفاعت در انتظار زائران علی بن موسی الرضا علیه السلام است. امام صادق علیه السلام فرمود: احدی از اولین و آخرین نیست مگر اینکه روز قیامت، محتاج شفاعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است. (۱۲۹) پس همه محتاج شفاعت هستند؛ اما طبق آیه ولا یشفعون الا لمن ارتضی؛ حضرت رضا علیه السلام فرمود: (لا یشفعون الا لمن ارتضی دینه) شفاعت نمی‌کنند مگر کسانی را که خدا دین و آیین آنها را بیسندد. (۱۳۰)

زیارت حضرت رضا علیه السلام موجب می‌شود که آن حضرت از زائرانش شفاعت کند. حسین بن فضال از پدر خود نقل کرده است که گفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: مرا با سم خواهند کشت و در سرزمین غربت دفن خواهم شد. این که می‌گویم پدرم از قول پدر بزرگوار و آباء گرامی‌اش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: الا فمّن زارنی فی غربتی کنت انا و آبائی شفعاؤه یوم القیامه و من کنا شفعاؤه نجی و لو کان مثل وزرا الثقلین. (۱۳۱) بدانید که هر کس مرا در غربتم زیارت کند، من و آباء گرامی‌ام روز قیامت شفیع او خواهیم بود هر کس که ما را از او شفاعت کنیم نجات می‌یابد اگر چه آلوده به گناه جن و انس باشد. مزیت سیزدهم: زیارت حضرت رضا علیه السلام از حج و عمره و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنان علیه السلام، سیدالشهدا علیه السلام و امام هفتم علیه السلام هم بهتر است. محمد بن سلیمان گفت: به حضرت جواد علیه السلام گفتم: شخصی حج واجب خود را به جا آورده پس از آن به حج عمره رفته و در مراجعت به زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نایل شده است؛ بعدا به نجف رفته، علی علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام را زیارت کرده است؛ باز در همین ایام وضعش از نظر مالی به گونه‌ای است که نمی‌تواند عازم حج شود؛ حال بفرمائید به حج برود، افضل و برتر است یا به توس رفته، حضرت رضا علیه السلام را زیارت کند؟ قال یأتی خراسان فیسلم علی ابی علیه السلام افضل و لیکن ذلک فی رجب فرمود: در صورتی که در ماه رجب باشد به خراسان رفته، پدرم حضرت رضا علیه السلام را زیارت کند بهتر است. مزیت چهاردهم: در حرم حضرت رضا علیه السلام دو رکعت نماز با شرایط خاص به جا آوردن موجب برآمدن حاجت است. صقر بن دلف گفت: از حضرت هادی، علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، شنیدم که فرمود: هر که برآورده شدن حاجتش را از خدا بخواهد، باید غسل کرده به حرم حضرت رضا علیه السلام رود، در بالای سر آن حضرت دو رکعت نماز بخواند در قنوت نماز آنچه بخواهد - در صورتی که کار حرام یا قطع رحم و خویشاوندی نباشد - از خدا بخواهد، خدای تعالی نیازش را برآورده سازد. و نیز فرمود: بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت است که هیچ مؤمنی آن را زیارت نکند، مگر اینکه خداوند او را از آتش آزاد و وارد بهشتش نماید. مزیت پانزدهم: مجموعه‌ای از فضایل زیارت حضرت رضا علیه السلام به قول و بیان خود آن امام علیه السلام. باید توجه داشت که فضایل زیارت امام هشتم علیه السلام به عناوین پانزده گانه مذکور محدود نمی‌شود و زیارت آن حضرت فضایل بسیاری دیگر نیز دارد که در این مختصر نمی‌گنجد. حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر که به زیارت من رهسپار شود و عارف به حق من باشد، دعایش مستجاب و گناهانش بخشوده می‌شود. هر که مرا در این بقعه زیارت کند مثل کسی است که رسول الله صلی الله علیه و آله را زیارت کرده باشد در روز قیامت من و آباء گرامی‌ام شفیع او خواهیم بود. و هذه البقعة روضة من ریاض الجنة و مختلف الملائكة لا یزال فوج یترل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور (۱۳۲)

بارگاه من باغی از باغهای بهشت و محل رفت و آمد فرشتگان است که مرتباً فوج فوج تا روز قیامت از آسمان نزول می‌کنند و فوجی دیگر به آسمان صعود می‌نمایند. فضیلت دو رکعت نماز در حریم قدس حضرت رضا علیه السلام اباصلت هر وی گفت: حضرت رضا علیه السلام می‌فرمود: من بزودی مظلومانه با سم کشته می‌شوم و قبرم کنار قبر هارون خواهد بود خداوند تربت مرا محل رفت و آمد شیعیان و اهل بیتم قرار خواهد داد؛ هر که مرا در غربتم زیارت کند، بر من واجب خواهد شد که در روز قیامت او را زیارت کنم. قسم به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته و او را میان جهانیان به نبوت برگزیده است؛ هر

کس در کنار قبرم دو رکعت نماز بگذارد خداوند گناهانش را می‌آمرزد. زائران قبر من در روز قیامت گرامیترین وارد شوندگان بر خدای تعالی هستند هر مؤمنی که مرا زیارت کند و در راه زیارت قطره‌ای از آسمان بر صورتش بچکد، خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام می‌کند. (۱۳۳)

بخش ششم:

گرامت اول

حسن بن علی و شاء گفت: من واقفی مذهب بودم. شبی از خراسان با مقداری پارچه و اشیاء تجاری به مرو رفتیم؛ غلام سیاهی ار دیدم که نزد من آمد، گفت. مولایم گفته است آن برد یمنی را که نزد تو است، بده تا غلامم را که از دنیا رفته است، کفن کنم. پرسیدم آقایت کیست؟ گفت: علی بن موسی الرضا علیه السلام. گفتم: پارچه‌ها و برد یمنی‌ام را در راه فروخته‌ام. غلام رفت و بار دیگر باز آمد و گفت: چرا، بردی نزد تو هست. گفتم. خبر ندارم. غلام رفت و برای سومین بار بازگشت و گفت: داخل فلان جوال. در عرض آن، بردی هست؛ با خود گفتم: اگر این سخن راست باشد، دلیلی برای امامت آن حضرات خواهد بود. به غلامم گفتم: برو و آن جوال را بیاور. غلام رفت. آن را آورد. جوال را باز کردم؛ دیدم در ردیف دیگر لباسها هست؛ آن را برداشته، بدو دادم و گفتم: عوض آن پولی نخواهم گرفت. غلام رفت و بازگشت و گفت: چیزی که مال خودت نیست، می‌بخشی؟ دختری فلانی، این برد را به تو داده و از تو خواسته است که برایش بفروشی و از پول آن فیروزه و نگینی از سنگ سیاه برای او بخری؛ حال با این پول، آنچه از تو خواسته است؛ برایش خریده، برایش ببر. از این جریان تعجب کردم و با خود گفتم مسائلی که دارم از او خواهم پرسید؛ آن مسائل را نوشتم و در آستین خود نهادم و عازم خانه آن حضرت شدم؛ اتفاقاً یکی از دوستانم، که با من هم عقیده نبود، به همراهم بود. ولی از این جریان خبر نداشت؛ به محض اینکه به در خانه رسیدم، دیدم، بعضی از عربها و افسران سربازان به خدمت ایشان می‌رسند؛ من نیز رفتم و در گوشه خانه نشستم تا زمانی گذشت؛ خواستم برگردم. در این هنگام غلامی آمد و به صورت اشخاص، به دقت نگریست و پرسید پسر دختر الیاس کیست؟ گفتم منم. فوراً پاکتی که در آستین خود داشت بیرون آورد، گفت: جواب سؤالات و تفسیر آن مسائلی که طرح کرده بودی؛ داخل این پاکت است. آن پاکت را گرفته باز کردم؛ دیدم جواب سؤالاتم با شرح و تفسیر، در آن کاغذ نوشته است. گفتم: خدا و پیامبراش را گواه می‌گیرم که تو حجت خدایی. و استغفار و توبه می‌نمایم؛ فوراً از جای حرکت کردم؛ رفیقم پرسید کجا می‌روی؟ گفتم: حاجتم برآورده شد. برای ملاقات آن جناب؛ بعداً مراجعه خواهم کرد. (۱۳۴)

گرامت دوم

ابراهیم شبرمه گفت: روزی حضرت رضا علیه السلام در محلی که بودیم وارد شد و درباره امامت ایشان بحث کردیم وقتی خارج شد، من و رفیقم - که پسر یعقوب سراج بود- در پی آن جناب رفتیم؛ هنگامی که وارد بیابان شدیم، ناگهان به آهوانی برخوردیم. آن حضرت به یکی از آنها اشاره کرد، آهو فوراً پیش آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد. امام علیه السلام دستی بر سر آهو کشید و آن را به غلامش داد. آهو به اضطراب افتاد که به چراگاه باز گردد، آن حضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم. آهو آرام گرفت. سپس رو به من کرده فرمود: باز ایمان نمی‌آوری؟ عرض کردم: چرا. آقای من! تو حجت خدایی بر مردم. من از آنچه قبلاً گفته بودم توبه کردم، آن گاه رو به آهو کرده فرمود: برو! آهو اشک ریزان خود را به آن حضرت مالید و به چرا رفت. بعداً رو به من کرده، فرمود: می‌دانی، چه گفت؟! گفتم و پیامبرش بهتر می‌دانند؛ فرمود: آهو گفت وقتی مرا نزد خود خواندی، به خدمت رسیدم و

امیدوار شدم که از گوشتم خواهی خورد؛ اما حال دستور رفتن مرا دادی، افسرده شدم. (۱۳۵) امام علیه السلام کسانی را که از راه راست به بیراهه رفته‌اند، هدایت می‌کند تا به اشتباه خود پی برده، به راه راست برگردند، اما منحرفین لجوج در گمراهی خود باقی می‌مانند. حسن بن علی و شاء گفت: حضرت رضا علیه السلام مرا در مرو خواست و فرمود: حسن! علی بن حمزه بطائنی امروز از دنیا رفت و او را داخل قبر کردند. هم اکنون دو ملک داخل قبر او شدند. بدو گفتند. پروردگارت کیست؟ گفت: خدا پیامبر است کیست؟ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله امام اولت کیست؟ علی بن ابی طالب علیه السلام امام دومت کیست؟ امام حسن مجتبی علیه السلام. امام سومت کیست؟ حسین بن علی علیه السلام. امام چهارمت کیست؟ امام زین العابدین، علی بن الحسین علیه السلام امام پنجمت کیست؟ امام محمد باقر علیه السلام امام بعد از او کیست؟ در اینجا زبانش لکنت گرفت و گیر کرد. او را شکنجه کردند. باز سؤال کردند امام بعد از هفتمت کیست؟ ساکت ماند آن گاه حربه‌ای آتشین بر پیکرش زدند که تا قیامت قبرش می‌سوزد. حسن بن علی و شاء گفت: از حضرت رضا علیه السلام جدا شدم و این تاریخ را یادداشت کردم پس از مدتی از کوفه خبر رسید که در همان روز بطائنی از دنیا رفته بود و همان ساعت او را دفن کرده بودند. (۱۳۶)

کرامت سوم

عبدالرحمن صفوانی گفت: با کاروانی از خراسان به کرمان می‌رفتم، راهزنان سر راه را بر ما گرفتند و مردی از کاروان را - که مالدار و ثروتمند می‌دانستند - بردند و دیر زمانی در سرما و یخبندان نگه داشتند و با پر کردن دهانش از یخ، او را شکنجه کردند و از او خواستند تا خون بهای او را بدهد. زنی در میان آن قبیله بر او رحم کرد و بندش را گشود و آزادش کرد؛ وی پس از رهایی به خراسان بازگشت؛ در خراسان شنید که حضرت رضا علیه السلام به نیشابور آمده است. در خواب دید که یکی به او گفت: فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده، نزد او برو و دردت را با او در میان گذار تا درمانت کند. در همان خواب خدمت آن حضرت شرفیاب شدم. و دردم را به او گفتم. فرمود: فلان گیاه و دانه کمون و سعتر (۱۳۷) را با نمک بکوب دو یا سه مرتبه در دهان بگیر تا بهبود یابی. وقتی بیدار شدم نه فکر آن دارو افتادم و نه بدان توجه کردم تا وارد نیشابور شدم. از ورود آن حضرت سؤال کردم؛ گفتند: او از نیشابور خارج شده و اکنون در رباط سعد است. بدانجا رفتم تا داروی نافع برای درمان دردم از آن حضرت بگیرم. وقتی به خدمت او شرفیاب شدم، ماجری را به او گفتم؛ و نیز اضافه کردم که فعلا از لکنت زبان زنج می‌برم. و از شما می‌خواهم که دارویی برای علاج آن مرحمت کنید. فقال علیه السلام الم اعلمک؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لک فی منامک. فرمود: مگر به تو یاد ندادم؟ برو و آنچه در خواب برایت گفتم؛ عمل کن تا خوب شوی. گفتم: اگر ممکن است بار دیگر تکرار بفرمائید. فرمود: کمون و سعتر را با نمک بکوب سپس دو یا سه بار در دهان بگیر تا خوب شوی. آن مرد گفت: همین کار را کردم و خوب شدم. صفوانی می‌گوید: بعدا او را دیدم و جریان را پرسیدم او هم همین طور برایم نقل کرد. (۱۳۸)

کرامت چهارم

ریان بن صلت گفت: وقتی خواستم به عراق بروم، تصمیم گرفتم به خدمت حضرت رضا علیه السلام رفته، با او وداع کنم و پیراهنی هم از او بگیرم تا داخل کفتم گذارم و درهمی چند هم برای خرید انگشتری از برای دخترانم از او بخواهم. وقتی خدمت آن حضرت رسیدم، در هنگام وداع چنان اشک جاری کشت و افسرده خاطر شدم که تقاضاهای خود را از یاد بردم. زمان خارج شدن، امام علیه السلام مرا نزد خود خواند. فرمود: ریان! می‌خواهی پیراهنم را به تو دهم تا هر زمان که از دنیا رفتی، آن را در کفنت گذارند؟ می‌خواهی درهمی چند از من بگیری تا از برای دخترانت انگشتر بخری؟ عرض کردم: آقای من! قبل از شرفیابی، چنین

تصمیمی داشتم که اینها را از شما در خواست کنم؛ ولی فکر فراق و دوری از شما چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که اینها را از یاد بردم. یک طرف پستی را - که بر آن تکیه کرده بود - کنار زد و پیراهنی برگرفت و به من داد. و فرش نماز را بلند کرده، مقداری درهم برداشته در اختیارم گذاشت؛ وقتی درهم‌ها را شمردم سی درهم بود. (۱۳۹)

کرامت پنجم

عبدالله محمد هاشمی گفت: روزی نزد مأمون رفتم او مرا پهلوی خود نشانید، دستور داد همه خارج شدند؛ سپس غذا آوردند و پرده آویختند؛ خدمتکار را - که در پس پرده بود - گفت: درباره حضرت رضا علیه السلام مرثیه‌ای بخوان او ایبات زیر را خواند. سقیبا به توس من اضحی بها قطعا من عتره المصطفی القی لنا حزنا اعنی ابالحسن المأمون ان له حقا علی کل من اضحی بها شحنا مأمون گریست، سپس گفت: عبدالله! فامیل تو من، مرا سرزنش می‌کردند که چرا علی بن موسی الرضا علیه السلام را برای ولایت عهدی انتخاب کرده‌ام؟ اینک جریانی برایت نقل کنم که تعجب کنی. روزی به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و عرض کردم که زاهریه کنیزکی است که من بسیار دوست دارم و هیچ یک از کنیزان را بر او برتری نمی‌دهم؛ چندین بار وضع حملش فرا رسیده و بچه‌اش را سقط کرده است؛ آیا چاره‌ای در نظر دارید که این بار بچه‌اش را سقط نکند؟ فرمود: این بار از سقط فرزندت بیمناک مباش زیرا بزودی فرزند پسری سالم و نمکین - که از همه به مادرش شبیه تر است - می‌زاید و نشانه‌های ظاهری او انگشت زیادی کوچکی است که بر دست راست و پای چپ او آفریده شده است. با خود گفتم، خدایی بر هر چیز تواناست. چون زمان وضع حملش فرا رسید به قابله گفتم: محض اینکه بچه پسر یا دختر، شد او را نزد بیاور. چون بچه به دنیا آمد قابله فرزند پسری را - که مانند ستاره درخشانی بود و انگشتی اضافی بر پای چپ و دست راستش داشت - نزد من آوردند. مأمون گفت: حال، خودتان داوری کنید؛ امامی بدین قدر و منزلت را که به ولایت عهدی برگزیدم؛ آنان چرا باید ملامت کنند؟ (۱۴۰) و نیز باید ما توجه کنیم که وقتی قاتلش دست نیاز به سویس دراز کند، حاجتش را بر می‌آورد؛ چگونه دوستان و زائرانش را که دست نیاز به سویس دراز کنند، پیش خدای تعالی از آنان شفاعت نکند و نیازشان را بر نیابرد؟ دوستان را کجا کنی محروم تو که با دوستان نظر داری.

کرامت ششم

ابومحمد غفاری گفت: مبلغ زیادی از کسی غرض گرفته بودم و توان ادای آن را نداشتم. روزی با خود گفتم: چاره‌ای جز این نمی‌دانم که به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پناه برم و از او کمک بخواهم. بامدادان عازم خانه آن حضرت شدم. وقتی به در خانه رسیدم، اجازه شرفیابی گرفته، وارد شدم. قبل از اینکه سخنی بگویم، آن حضرت فرمود: می‌دانم برای چه کار آمده‌ای و حاجت چیست. پرداخت قرضت به عهده من است. موقع افطار فرا رسید؛ غذا آوردند افطار کردیم. فرمود: امشب در اینجا می‌مانی یا می‌روی؟ گفتم: اگر حاجتم را روا کنی، می‌روم. در حال از زیر فرش، مثنی پول برداشت و به من داد. نزدیک چراغ رفته، دیدم؛ آنها از دینارهای سرخ و زرد است. اول دیناری که برداشتم دیدم؛ روی آن نوشته شده بود پنجاه دینار در اختیار تو است؛ بیست شش دینار برای ادای قرضت و بیست چهار دینار برای مخارج خانواده ات. صبح روز بعد، دینارها را شمردم، دیدم، پنجاه دینار است؛ اما دیناری که رویش نوشته شده بود، در میان آنها نیست. (۱۴۱)

کرامت هفتم

عبدالله بن حارثه گفت: همسرم بیش از ده فرزند به دنیا آورد؛ اما همه مردند، سالی پس از انجام مراسم حج به خدمت حضرت رضا

علیه السلام رسیدم، دیدم؛ لباسی قرمز پوشیده بود. سلام کردم و دست مبارکش را بوسیدم و مسائلی را هم که جوابش را نمی‌دانستم پرسیدم بعداً از باقی نماندن فرزندانم شکایت کردم. امام علیه السلام سر به زیر انداخت و قدری مناجات نمود. سپس فرمود: امیدوارم؛ پس از مراجعت از سفر، فرزندی که هم اکنون مادرش بدان حامله است و فرزند پس از آن زنده بماند. و تو در مدت زندگی از وجودشان بهره مند شوی؛ خدای تعالی هر گاه بخواهد، دعایی را مستجاب کند، اجابت خواهد کرد؛ او بر هر کاری تواناست. وقتی از سفر حج برگشتم - همسفرم که دختر دایی من بود - پسری به دنیا آورد که او را ابراهیم و فرزند بعدی را محمد نامیدم و کنیه ابوالحسن به او دادم. ابراهیم سی و چند سال و محمد بیست و چهار سال زندگی کردند و پس از آن مریض شدند؛ باز به سفر حج رفتم و بازگشتم دیدم، هنوز مریض بودند. بالأخره از مراجعت، دو ماه گذشت که ابراهیم در اول ماه محمد در آخر ماه از دنیا رفت. در حالی که قبلاً بیش از ده فرزندی که همسرش به دنیا آورده بود، هر کدام پیش از یک ماه زنده نبودند؛ و پدر نیز پس از یک سال و نیم بعد، از درگذشت آنان از دنیا رفت. (۱۴۲)

کرامت هشتم

ابواسماعیل هندی گفت: در هند شنیدم که خدای را در زمین حجت و امامی است. در طلب آن از خانه خارج شدم بالأخره مرا به سوی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام راهنمایی کردند وقتی به خدمت ایشان رسیدم، زبان عربی نمی‌دانستم به زبان هندی سلام کردم؛ آن حضرت به زبان هندی به سلام جواب داد. عرض کردم: در هند شنیدم که حجت خدا از مردم عربستان است لذا مرا به سوی شما راهنمایی کردند؛ به زبان هندی فرمود: من همانم که در طلب آنی؛ هر سؤالی که داری از من بپرس. سؤال کردم؛ به سؤالم جواب دادند. هنگام حرکت عرض کردم من لغت عربی نمی‌دانم؛ از خدا بخواه تا این زبان را به من الهام کند تا بتوانم، به لغت عرب با مردم صحبت کنم. (۱۴۳)

کرامت نهم

احمد بن عمره گفت: به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و گفتم: همسرم باردار است از خدای تعالی بخواه تا پسری به من عنایت فرماید. فرمود: فرزندان پسر است؛ نامش را عمر بگذار. فرمود: همان طور که گفتم، نامش را عمر بگذار. همین که وارد کوفه شدم، خدای تعالی پسری به من عنایت فرموده بود، نامش را علی گذارده بودند؛ من آن نام را عوض کرده، عمر گذاردم. همسایگان گفتند: از این به بعد هر چه درباره تو بگویند باور نخواهیم کرد. پس از آنان متوجه شدم که آن حضرت به من از خودم هم دلسوز تر بوده و از نظر تقیه، این نام را برای فرزندم برگزیده است. اشعار زیر را - که در کتیبه پشت سر حضرت رضا علیه السلام نوشته شده - قآنی سروده و تاریخ آن مطابق ۱۲۵۰ است. زهی به منزلت از عرش برده، فرش تو رونق! زمین ز یمن تو محسود هفت کاخ مطبق تویی که خاک تو با آب رحمت است مخمر تویی که فیض تو با فرسرمند است مملوق چو دین احمد مرسل مبنای تو مشید چو شرح حیدر صفدر قواعد تو موفق مگر تو روضه سلطان هشتمی؟ که به خاکت کند ز بهر شرف، سجده هفت طارم ازرق کدام مظهر بیچون بود به خاک تو مدفون که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق علی و عالی امام ثامن و ضامن که از طفیل وجودش وجود گشته منشق سپهر عدل، میهن گوهر محیط خلافت جهان جود، بهین زاده رسول مصدق پس از ورود سرود از برای سال طرازت زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق!

کرامت دهم

امام محمد تقی علیه السلام فرمود: یکی از اصحاب حضرت رضا علیه السلام مریض شد؛ آن جناب، به عیادتش رفت و پرسید؛ حالت چطور است؟ گفت: مرگ را چگونه می‌بینی؟ عرض کرد: بسی ناگوار و طاقت فرسا آن حضرت فرمود: آنچه تو دیدی نشانه‌ای از مرگ بوده است تا تو را به آن آشنا سازند. مردم دو قسمند: مستریح و مستراح به یکی به وسیله مرگ از رنج و شکنجه راحت می‌شود. و دیگری مرگ، شرش را از سر مردم کم می‌کند. اکنون ایمانت را به خدا تجدید و به مقام ولایت هم اعتراف کن، تا از جمله کسانی شوی که مرگ را موجب راحت و آسایش آنان شود. دستور آن حضرت را اجرا کرد. در این هنگام عرض کرد یا بن رسول الله علیه السلام اکنون ملائکه با سلام و تعظیم به شما تهنیت می‌گویند و در برابرت ایستاده‌اند؛ اجازه فرمائید تا بنشینند! فرمود: ملائکه پروردگارم بنشینید. سپس فرمود: از آنان پرس. دستور دارند که ایستاده باشند؟ عرض کرد: سؤال کردم؛ گفتند؛ اگر تمام فرشتگان هم شما برسند، به پاس احترام شما باید بایستند؛ مگر اجازه نشستن بفرمائید. خدای تعالی به آنان چنین دستوری داده است؛ در این هنگام، آن مرد چشم بر هم گذاشت و در آخرین لحظات حیات عرض کرد: السلام علیک، یا بن رسول الله علیه السلام! اینک تمثال شما و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در برابر چشمم مجسم شده است؟ این سخن گفت و از دنیا رفت.

کرامت یازدهم

دعبل بن علی خزاعی، شاعر زمان حضرت رضا علیه السلام گفت: وقتی قصیده تائیه‌ام - که بیت زیر یکی از ابیات آن است - برای حضرت رضا علیه السلام خواندم؛ مدارس ایات خلت من تلاوة و منزل وحی مقصر العراصات آن خانه‌ها، جایگاه تدریس آیاتی چند بود که بیت رسالت در آنها تفسیر آیات می‌فرمودند؛ و اکنون به سبب جور مخالفان، از تلاوت قرآن خالی شده است. زیرا جای تفسیر آن، محل نزول وحی الهی بود و اکنون عرصه‌های آن عبارت و هدایت خالی و بیابان و ویران شده است. همین که به ابیات زیر رسیدم؛ خروج امام لا- محاله واقع یقوم علی اسم الله بالبرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزیی علی النعماء و النقمات ترجمه: آنچه امید می‌دارم، ظهور امامی است که البته ظهور خواهد کرد و با نام خدا و یاری او و با برکت‌های بسیار به امامت قیام خواهد کرد و هر حق و باطلی را تمیز و مردم را به نیک و بد، پاداش و کیفر خواهد داد. دعبل گفت: چون این دو بیت را خواندم؛ حضرت رضا علیه السلام بسیار گریست. بعدا سر بلند کرد، فرمود: ای خزاعی! روح القدس، این دو بیت را به زبان تو انداخته است؛ آیا می‌دانی آن امام کیست؟ گفتم: نه. مولای من! جز اینکه شنیده‌ام امامی از خاندان شما خروج خواهد کرد و دنیا را از فساد، پاک و پر از عدل و داد خواهد نمود. فرمود: الامام بعدی محمد ابنی و بعد محمد ابنه علی و بعد علی ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظری فی غیبه. بعد از من پسر، محمد، امام است و بعد از او پسرش، علی، و پس از علی پسرش، امام حسن عسگری علیه السلام و بعد از او پسرش، حجت منتظر علیه السلام که ظهورش حتمی و قطعی. گر چه بیش از یک روز از دنیا باقی نمانده باشد؛ خداوند، همان یک روز را آن قدر، طولانی خواهد کرد تا آن امام ظهور و دنیا را پر از عدل و داد کند. با اینکه پر از ظلم و جور شده باشد. و اما متی؟ ولی چه وقت ظهور خواهد کرد؟ تعیین وقت آن، اکنون ممکن نیست. پدرم از آباء گرامی خود، از علی علیه السلام نقل می‌کند. که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه وقت قائم، از فرزندان شما، ظهور خواهد کرد؟ فرمود: مثل او مثل روز قیامت است که فقط خدای تعالی وقت آن را می‌داند، ناگهان، برای شما آشکار خواهد شد. بنابر روایتی که در عیون اخبار الرضا نقل می‌شود. (۱۴۴) وقتی که دعبل بیت زیرا را خواند: اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات می‌بینم که حقوق ایشان از خمس و غنایم و انفال (۱۴۵) و غیر آن که مال امام و خویشان اوست؛ در میان دیگران قسمت می‌شود و دستهای ایشان از حق خودشان خالی است. باز آن حضرت گریست (گریستن آن حضرت، برای گمراهی خلق و تعطیل احکام الهی و پریشانی سادات بود؛ نه از برای دنیا؛ زیرا که همه دنیا نزد ایشان، به قدر پر پشه‌ای اعتبار نداشت. احتمالا این بیت اشاره به عصر

روز عاشورا است که اموال اهل بیت رسالت را می‌زدیدند و غارت می‌کردند و دست آنها را از باز پس‌گیری اموال و وسائل شان کوتاه بود. امام فرمود: ای خزاعی! راست گفתי. زمانی که دعبل بیت زیر را خواند: اذا وترو امدوا الی و اتریبهم اُكفا عن الاوتار منقبضات زمانی که به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله ظلم شود یا از آنان شهید گردند و یا حقی از آنان برابند، ایشان دیگر بر گرفتن خونبها و دیه قادر نیستند؛ بلکه دستهای نحیف و لاغر خود را با ناتوانی به سوی رباینده حق و کشنده خود دراز می‌کنند و نمی‌توانند از آنان انتقام بگیرند. امام علیه السلام از روی ناراحتی دستهای مبارک خود را گردانید (بر هم فشرد) و فرمود: بلی. والله دستهای ما از گرفتن عوض جنایت‌هایی که بر ما شده و می‌شود کوتاه است. زمانی که دعبل به بیت زیر رسید: و قبر بیغداد ل نفس زکیه تضمینها الرحمن فی الغرفات در بغداد قبر رادمرد و نفس پاکیزه‌ای است که خداوند آن را در غرفه‌های بهشت با رحمت خود جای داده است. (اشاره به قبر موسی بن جعفر علیه السلام است.) آن حضرت فرمود: ای دعبل! می‌خواهی بعد از این بیت، دو بیت دیگر بپیوندم تا قصیده‌ات کامل شود؟ عرض کرد: بلی. یا بن رسول الله علیه السلام فرمود: و قبر بطوس یالها من مصیبه الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الغم و الکربات و قبری در توس خواهد بود که چه مصیبت‌ها بر آن وارد می‌شود. که پیوسته آتش حسرت در درون می‌افروزد، آتشی که تا روز حشر شعله می‌کشد؛ تا خداوند روزی؛ قائم آل محمد علیه السلام را برانگیزد که غبار غم و اندوه را از دل ما و دوستدارانش، بزداید. اللهم عجل فرجه الشریف. دعبل گفت: آقا! آنجا قبر کیست؟ قال علیه السلام: قبری و لا- تنقضی الایام و اللیالی حتی یصیر طوس مختلف شیعی و زواری الافمن زارنی فی غربتی بطوس کان معی فی درجتی یوم القیامه مغفورا له. فرمود: قبر من است و روزها و شبها به پایان نخواهد آمد؛ مگر آنکه شهر توس محل رفت و آمد پیروان و زائران من گردد. به درستی که هر که در شهر توس و غربت من مرا زیارت کند، روز قیامت با من در درجه من باشد و گناهانش آمرزیده شود. آن گاه علی بن موسی الرضا علیه السلام - از جای خود حرکت کرد و به دعبل فرمود: همینجا باش! داخل اندرون شد؛ پس از ساعتی، غلامی صد دینار مسکوک به نام خود حضرت، برایش آورد و گفت: آقا می‌فرمایند: برای مخارجت نکه دار. دعبل گفت: به خدا قسم! این قصیده را به طمع صله گرفتن نسروده‌ام؛ کیسه را باز گردانید و درخواست کرد تا در صورت امکان، آن حضرت یکی از جامه‌های خود را برای تبرک جستن به او مرحمت فرمایند. امام علیه السلام - کیسه پول را با یک جبه خز، برای او فرستاد و فرمود: به این پول نیاز خواهی داشت؛ دیگر بر مگردان. دعبل کیسه و جبه را گرفت و همراه قافله‌ای از مرو خارج شد همین که چند منزل راه پیمودند، راهزنان سر راه بر آنان گرفتند و تمام اموال آنها را گرفته و شانه‌هایشان را هم بستند. زمانی که اموال را تقسیم می‌کردند، یکی از راهزنان بیت زیر از قصیده دعبل را به عنوان مثال با خود می‌خواند. آری فیئهم فی غیر هم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات می بینم حقوق ایشان از خمس و غنایم و غیر آن، که مال امام و خویشان و نزدیکان اوست، در میان غیر ایشان قسمت می‌شود و دستهای ایشان از حقشان خالی است. دعبل شنید و پرسید؛ این شعر از کیست؟ گفتند؛ متعلق به مردی از قبیله خزاعه است که او را دعبل بن علی می‌نامند. می‌خواند؛ از دوستان و محبان اهلیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. یکی از راهزنان، حضور دعبل را در میان کاروانیان، به رئیس خود خبر داد. رئیس، خود، نزد دعبل آمد و گفت: دعبل، تویی؟ گفت: آری. رئیس گفت: قصیده‌ات را بخوان. پس از خواندن آن، دستور داد، شانه‌هایش را باز کردند سپس دستور داد شانه‌های تمام اهل قافله را بکشایند و هر چه از آنها گرفته بودند به برکت وجود و حضور دعبل به آنان باز گردانند. دعبل به قم رفت؛ اهل قم از او خواستند تا قصیده‌اش را برای آنان بخواند. دعبل گفت: همه در مسجد جامع، جمع شوید تا برای شما بخوانم. پس از اجتماع مردم، قصیده‌اش را خواند؛ و مردم هدایای بسیاری به او دادند. ضمناً زمانی که جریان جبه آن حضرت را شنیدند از او درخواست کردند تا آن جبه را به هزار دینار سرخ به آنان بفروشد، نپذیرفت. گفتند: مقداری از آن به هزار دینار بفروش باز قبول نکرد. و از قم خارج شد. همین که از شهر دور شدند، چند تن از جوانان عرب سر راه بر او گرفتند و جبه را بزور از دستش بیرون آوردند. دعبل به قم بازگشت؛ و در خواست تا آن جبه را به او باز گردانند؛ گفتند محال

است که جبهه را باز گردانیم؛ ولی می‌توانی هزار دینار از ما بگیری. دعبل نپذیرفت، در خواست کرد، مقداری از آن جبهه را به او باز گردانند آنان پذیرفتند و مقداری از آن جبهه و بقیه پولش را به او دادند. وقتی که دعبل به وطن خود بازگشت دید که دزدان خانه‌اش را خالی کرده‌اند؛ ناچار دینارهای مسکوک به نام حضرت رضا علیه السلام را به دوستان آن امام به عنوان تبرک فروخت و در مقابل هر دینار، صد درهم گرفت و دارای ده هزار درهم شد؛ آن گاه سخن امام علیه السلام به یادش آمد که فرموده بود: به این دینارها نیاز خواهی داشت. دخترش - که خیلی به آن علاقه داشت - به چشم درد عجیبی مبتلا شد؛ او را نزد چند طبیب برد و همه پس از معاینه گفتند: چشم راستش قابل علاج نیست و از بینایی افتاده؛ ولی درباره چشم چپش می‌کوشیم و امیدواریم؛ بر اثر معالجه بهبود یابد. دعبل از این جریان ناراحت بود و پیوسته بر ابتلای فرزندش به چشم درد، اشک می‌ریخت؛ ناگهان، به خاطر آورد که مقداری از جبهه را بر روی چشمان دخترش بست. بامدادان که دخترک از خواب بیدار شد و بقیه جبهه را از روی چشمانش باز کرد، چشمان دخترش را به برکت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و بهتر از اول دید. (۱۴۶)

کرامت دوازدهم

غفاری گفت: مردی از آل ابی رافع - که به غلام پیغمبر مشهور بود - و فلان نام داشت به گردن من حقی داشت (و پولی از من طلبکار بود) آن حق را از من مطالبه کرد و پافشاری در گرفتن آن نمود؛ (و من نیز توانایی پرداخت آن را نداشتم) من که چنین دیدم؛ نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندم؛ سپس به سوی خانه حضرت رضا علیه السلام - که در عریض (نام جای است در یک فرسنگی مدینه) بود - رهسپار شدم؛ چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم، دیدم؛ سوار بر الاغی است و پیراهن و ردایی در بر دارد و رو برویم از خانه در آمد؛ چون نظرم به آن حضرت آمد افتاد شرم کردم که حاجتم را اظهار کنم؛ همین که به من رسید، ایستاد و به من نگریست؛ من بر آن حضرت سلام کردم - ماه رمضان بود - سپس گفتم: قربانت کردم همانا دوست شما، فلان کس، از من طلبی دارد و بخدا مرا رسوا کرده - و من گمان می‌کردم (پس از این شکایتی که از او کردم) آن حضرت به او دستور داد: بنشینم تا باز گردد؛ من همچنان در آنجا ماندم تا نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم، دلم تنگ شد و خواستم باز گردم که دیدم آن حضرت پیدا شد و مردم گرد او را گرفته‌اند و گدایان نیز سر راه او نشسته بودند، آن حضرت از این مسیب سخن می‌گفتم. چون از سخن فارغ شدم، فرمود: گمان نمی‌کنم افطار کرده باشی، عرض کردم: نه. پس برای من خوراکی خواست و آوردند و پیش من گذاردند، به غلام نیز دستور داد: با من هم خوراک شد؛ پس من و غلام از آن خوراک خوردیم و چون دست از خوراک کشیدیم فرمود؛ آرام، تشک را بلند کن و هر چه زیر آن است، بردار. من تشک را بلند کرده، اشرفی‌های از طلا دیدم آنها را برداشته و در جیب آستین خود نهادم؛ سپس دستور فرمود: چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزل و خانه خود برسانند؛ من عرض کردم: قربانت کردم، شب گردان و پاسبانان ابن مسیب سر راه هستند و من خوش ندارم، مرا با غلامان شما ببینند. فرمود: درست گفתי؛ خدا تو را به راه راست راهنمایی کند و به آن غلامان دستور فرمود همراه من باشند. تا هر کجا که من گفتم، برگردند. چون نزدیک خانه‌ام رسیدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانده، به خانه خود رفتم و چراغ خواسته، اشرفی‌ها را شمردم؛ دیدم چهل و هشت اشرفی است و طلب آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود. در میان آنها یک اشرفی می‌درخشید که درخشندگی آن مرا خوش آمد، آن را برداشته، نزدیک چراغ بردم، دیدم به خط روشن و خوانا روی آن نوشته شده بود، طلب آن مرد بیست و هشت اشرفی است. و مابقی از آن تو است و بخدا من دقیقاً نمی‌دانستم که آن مرد چه مبلغ از من طلبکار است. (۱۴۷)

کرامت سیزدهم

موسی بن سیار می‌گوید: همراه حضرت رضا علیه السلام بودم؛ همین که نزدیک دیوارهای توس رسیدم صدای ناله و گریه‌های شنیدم؛ من به جستجوی آن رفتم، ناگهان دیدم جنازه‌ای آوردند؛ آن حضرت در حالی که پای از رکاب خالی کرده بود پیاده شد و به طرف جنازه آمد و آن را بلند کرد و چنان بدان چسبید همچون بچه‌ای که به مادرش می‌چسبد آن گاه رو به من کرده، فرمود: من شیخ جنازه ولی من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه لا ذنب له. هر کس جنازه‌ای از دوستان ما را تشییع کند، مثل روزی که از مادر متولد شده، گناهانش زدوده می‌شود، بالأخره جنازه را کنار قبر گذاشتند. امام علیه السلام مردم را به یک طرف کرد تا میت را مشاهده نموده و دست خود را روی سینه‌اش گذاشت و فرمود، فلانی! تو را بشارت می‌دهم که بعد از این دیگر ناراحتی نخواهی دید. فرض کردم، فدایت شوم؛ مگر این مرد را می‌شناسی؟ اینجا سرزمینی است که تا کنون در آن قدم نهاده‌ای. فرمود: موسی! مگر نمی‌دانی که اعمال شیعیان ما هر صبح و شام بر ما عرضه می‌شود. قسمت دوم: کرامات بعد از شهادت

کرامات چهاردهم

شیخ محمد حسین - که از دوستان مرحوم میرزا محمود مجتهد شیرازی بود (۱۴۸) - به قصد تشریف به مشهد حضرت رضا علیه السلام از عراق مسافرت کرد و پس از ورود به مشهد مقدس دانه‌ای در انگشت دستش آشکار شد و سخت او را ناراحت کرد: چند نفر از اهل علم او را به مریض خانه بردند، جراح نصرانی گفت: باید فوراً انگشتش بریده شود؛ وگرنه به بالا سرایت خواهد کرد. ابتدا جناب شیخ قبول نمی‌کرد و حاضر نمی‌شود انگشتش را ببرند. طیب گفت؛ اگر فردا بیایی، باید از بند دست بریده شود شیخ برگشت و درد شدت گرفت؛ شب صبح ناله می‌کرد؛ فردا به بریدن انگشت، راضی گردید. چون او را به مریض خانه بردند جراح دستش را دید؛ و گفت: باید از بند دست بریده شود، قبول نکرد و گفت: من حاضریم؛ فقط انگشتم بریده شود. جراح گفت: فایده ندارد و اگر الآن از بند دست بریده نشود به بالاتر سرایت کرده، فردا باید از کتف بریده شود شیخ برگشت و درد شدت گرفت: به طوری که صبح به بریدن دشت راضی شد چون او را نزد جراح بردند و دستش را دید، گفت: به بالا سرایت کرده است و باید از کتف بریده شود و دیگر از بند دست بریدن فایده ندارد، اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سایر اعضا سرایت کرده و به قلب رسیده، هلاک خواهد شد. شیخ به بریدن کتف از دست راضی نشد و برگشت درد شدیدتر شد و تا صبح ناله می‌کرد و حاضر شد که کتف بریده شود؛ و رفقای او را به طرف مریض خانه حرکت دادند تا دستش را از کتف ببرند. در وسط راه، گفت: رفقا! ممکن است در مریضخانه از دنیا بروم؛ اول مرا به حرم حضرت رضا علیه السلام ببرید: او را به حرم بردند و در گوشه‌ای از حرم جای دادند. شیخ گریه زیادی کرده، به حضرت رضا علیه السلام شکایت کرده، گفت: آیا سزاوار است زائر شما به چنین بلای مبتلی شود و شما به فریادش نرسید؟ و انت الأمام الرؤوف به اینکه شما امام هستی: خصوصاً درباره زوار. پس حالت غشی عارضش شد؛ در آن حال حضرت رضا علیه السلام را ملاقات می‌کرد؛ آن حضرت دست مبارک، بر کتف او تا انگشتانش کشیده، فرمود: شفا یافتی! شیخ به خود آمد دید دستش هیچ دردی ندارد؛ رفقا آمدند تا او را به مریضخانه ببرند. جریان شفای خود را به دست آن حضرت، به آنها گفت؛ چون او را نزد جراح نصرانی بردند جراح دستش را نگاه کرده، اثری از آن دانه ندید. به احتمال آن که شاید دست دیگرش باشد آن دست دیگر را هم مشاهده کرد و دید که سالم است؛ سپس گفت: ای شیخ! آیا مسیح را ملاقات مردی؟ شیخ فرمود: کسی را دیدم که از مسیح هم بالاتر است و او مرا شفا داد. پس از آن، جریان شفا دادن امام علیه السلام را نقل کرد.

کرامت پانزدهم

یکی از روحانیون مورد اعتماد مؤلف، از قول دوست روحانی خود، نقل کرد و گفت، من از حرم مطهر خارج شدم؛ ناگهان به خانمی - که قبل از من از حرم خارج شده بود - در مسیر راه، برخوردیم و دیدم همین که از بست و محیط بارگاه خارج شد، چادرش را از سر برداشته، داخل کیف دشتی خود گذاشت. من کخ گستاخی او را نتوانستم تحمل کنم: خانم! حجاب در حرم باید باشد؟ او کمال و احترام و ادب گفت: آقا! من مسلمان نیستم. پرسیدم: پس چه آیینی داری؟ گفت: نصرانی هستم. گفتم: پس در حرم چه می‌کردی؟ گفت: آمده بودم از حضرت رضا علیه السلام تشکر کنم. پرسیدم برای چه؟ گفت: پسر من فلج بود. هر چه او را برای معالجه نزد پزشکان بردم، سودی نبخشید؛ بالأخره با همان حال تبه مدرسه رفت. همکلاسانش او را به معالجه تشویق کردند. او در جواب آنان گفته بود مادرم مرا برای معالجه نزد پزشکان متخصص برده؛ اما سودی نبخشید است. همکلاسانش گفته بودند. برو به مادرت بگو؛ تو را به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام ببرد تا شفا بگیری. همین که پسر من از مدرسه بازگشت. گریان گفت: مادر! گفتمی مرا پیش همه پزشکان برده‌ای. اما هنوز مرا به مشهد امام رضا علیه السلام و نزد آن امام علیه السلام که همکلاسانم می‌گویند مریضها را شفا می‌بخشد نبرده‌ای. گفتم: پسر! امام رضا مسلمانان را ویزیت می‌کند؛ به خاطر اینکه ما نصرانی هستیم تو را ویزیت نخواهد کرد. امام او با اصرار تمام می‌گفت: تو مرا ببر؛ مرا هم ویزیت می‌کند؛ ولی من انکار می‌کردم و باز او اصرار، بالأخره گریان به بستر خود رفت. چون نیمه شب فرا رسید صدا زد مامان! بیا! من با شتاب رفتم. گفت: مامان! دیدی آن آقا، مرا هم ویزیت کرد! او، خودش به خانه ما آمد و گفت: به مادرت بگو هر که در خانه ما بیاید او را ویزیت می‌کنیم. دوستان را کجا کنی محروم؟ تو که با دشمن این نظر داری.

کرامت شانزدهم

شهید دستغیب در کتاب داستانهای شگفت‌انگیز (۱۴۹) نقل می‌کند: حیدر آقا تهرانی گفت: در چند سال قبل، روزی در رواق مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف بودم پیرمردی را - را که از پیری حمیده و موی سر و صورتش سفید و ابروهایش بر چشمانش ریخته بود - دیدم؛ حضور قلب و خشوعش مرا متوجه او ساخت. وقتی که خواست حرکت کند دیدم از حرکت کردن عاجز است؛ او را در بلند شدن یاری کردم؛ آدرس منزلش را پرسیدم تا او را به منزلش رسانم؛ گفت: حجره‌ام در مدرسه خیرات خان است او را تا منزل همراهی کردم و سخت مورد علاقه‌ام شد؛ به طوری که همه روزه می‌رفتم و او را در کارهایش یاری می‌کردم نام و محل و حالاتش را پرسیدم. گفت: نامم ابراهیم و از اهل عراقم و زبان فارسی را هم خوب می‌دانم؛ ضمن بیان حالاتش گفت: من از سن جوانی تا حال هر سال برای زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام مشرف می‌شوم و مدتی توقف کرده، باز به عراق بر می‌گردم؛ در سن جوانی که هنوز اتومبیل نبود دو مرتبه، پیاده مشرف شده‌ام؛ در مرتبه اول سه نفر جوان، که با من هم سن و رفاقت ایمانی بین ما بود و سخت به یکدیگر علاقه داشتیم؛ مرا تا یک فرسخی مشایعت کردند و از مفارقت من و این که نمی‌توانستند با من مشرف شوند، سخت افسرده و نگران بودند؛ هنگام وداع با من می‌گریستند و گفتند: تو جوانی و سفر اول پیاده و به زحمت می‌روی؛ البته مورد نظر واقع می‌شوی؛ حاجت ما از تو این است که از طرف ما سه نفر هم سلامی تقدیم امام علیه السلام نموده، در آن محل شریف، یادی هم از ما بنما. پس آنها را وداع نموده، به سمت مشهد حرکت کردم. پس از ورود به مشهد مقدس با همان حالت خستگی و ناراحتی به حرم مطهر مشرف شدم. پس از زیارت، در گوشه‌ای از حرم، و حالت بیخودی و بی خبری به من عارض شد؛ در آن حالت دیدم حضرت رضا علیه السلام به دست مبارکش رقعهای بیشمار بود که به تمام زوار، از مرد و زن، حتی به بچه‌ها هم رقعهای می‌داد؛ چون به من رسیدند، چهار رقع به من مرحمت فرمود: پرسیدم چه شده است که به من چهار رقع دادید؟ فرمود: یکی از برای خودت و سه تای دیگر برای سه رفیق؛ عرض کردم این کار، مناسب حضرت نیست خوب است به دیگری امر فرمائید تا این رقعها را تقسیم کند. حضرت فرمود: این جمعیت همه به امید من آمده‌اند و خودم باید به آنها

برسم. پس از آن یکی از رقعها را گشودم دیدم چهار جمله در آن نوشته شده بود. براهه من النار و امان من الحساب و دخول فی الجنة و انا بن رسول الله صلی الله علیه و آله خلاصی از آتش جهنم و ایمنی از حساب و داخل شدن در بهشت منم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

کرامت هفدهم

حاج میرزا احمد رضائیان که از اخیر مشهد است گفت: در حدود سی سال قبل، سیدی به نام سید حسن، در انتهای بست پائین خیابان، کنار مغازه‌ام بساط خرازی داشت. روزی گفت: دختر سه ساله‌ام، بی بی صدیقه، سخت مریض است. روز دیگر پرسیدم: حال بی بی صدیقه چطور است؟ گفت: حالش خوب نیست؛ به طوری که هیچ امیدی به زنده ماندنش ندارم؛ لذا تصمیم دارم که تا از حالش خبری ندهند به خانه نروم. من چون او را خیلی پریشان حال دیدم، به او پیشنهاد کردم که در حرم حضرت رضا علیه السلام میان نماز ظهر و عصر به حضرت رقیه علیه السلام متوسل شو تا دخترت شفا یابد. سید حسن، مثل همیشه برای ادای نماز به حرم رفت؛ ولی نمازش بیش از روزی قبل به طول انجامید. در بازگشت از او پرسیدم: متوسل شدی؟ گفت، میان دو نماز خیلی گریه کردم؛ سپس دیدم دختر هفت هشت ساله‌ای عربی از داخل ایوان طلا به طرف من آمد و گفت: آقا سید حسن سلام علیکم - حال بی بی صدیقه چطور است؟ گفتم: حالش خیلی بد است؛ به گونه‌ای که امروز تصمیم دارم به خانه نروم. سپس فرمود: من - الان - که آنجا بودم - او را ناراحت ندیدم. گفتم: حالش طوری بود که توان حرکت نداشت؛ سپس پرسید: شما به که متوسل شدید؟ گفتم: به حضرت رقیه علیه السلام. گفت: ایشان سلامت او از خدای تعالی خواست و خدا هم او را شفا داد. و دلیل بهبودش هم این است که اگر به خانه برگردی، بی بی صدیقه، در را به رویت باز خواهد کرد. پس از آن با خود گفتم: شاید او بچه همسایه‌ام بود، زود به داخل حرم رفتم تا والدینش را ببینم، ولی دختر عربی یا شخص دیگری را ندیدم. من به او گفتم: آن دختر خانم، خود حضرت رقیه علیها السلام بوده است. چنانچه به خانه‌ات برگردی او را سالم خواهی دید. او به خانه‌اش رفت و سه ساعت بعد از ظهر لبخند زنان بازگشت. به او گفتم: خیلی! گفت: آری؛ من در حین مراجعت به خانه وقتی پشت در رسیدم به جای صدای گریه و شیون بی بی صدیقه، صدای بازی کردن بچه‌ها را شنیدم. در خانه را زدم؛ بی بی صدیقه گفت: کیست؟ گفتم: منم. زود آمده در را باز کرد؛ من از خوشحالی او را در آغوش گرفتم؛ در حالی که از شادی گریه می‌کردم، من بی حال شدم؛ پس از آن پرسیدم: چه شده؟ که خوب شدی. گفت: یک ساعت قبل خوابیده بودم؛ ناگهان دختر بچه‌ای آمد گفت: بی بی صدیقه! برخیز! سپس ظرفی پر آب به من داد و گفت: بخور؛ به محض اینکه آن آب را نوشیدم بلافاصله حالم خوب شد؛ پس از آن برخاست که بروم گفتم: بنشینید! کجا می‌روید؟ فرمود: باید بروم و خبر سلامت تو را به پدرت - که تصمیم گرفته است به خاطر ناراحتی تو به خانه باز نگردد - بدهم. بالأخره دعای پدر بی بی صدیقه در حرم حضرت رضا علیه السلام به اجابت رسید و دختر به کرامت حضرت رقیه علیها السلام سلامت خود را باز یافت.

کرامت هجدهم

شهید آیه الله دستغیب در کتاب داستانهای شگفت انگیز (۱۵۰) خود می‌نویسد: مرحوم حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام و توقف چهل روز در مشهد مقدس به اتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند. چون هیجده روز از مدت توقف، در آن مکان شریف گذشت، شب، آن حضرت در عالم واقعه به ایشان امر فرمودند که فردا باید به اصفهان برگردی؛ عرض می‌کند: مولای من! قصد توقف چهل روزه در جوار حضرت علیه السلام

کرده‌ام و هنوز هجده روز بیشتر نشده است. امام علیه السلام فرمود: چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما مراجعتش را به اصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی. آیا نمی‌دانی که من زوار را دوست می‌دارم؟ چون مرحوم حاجی بیدار می‌شود، از خواهرش می‌پرسد که از رضا علیه السلام روز گذشته چه خواستی؟ گفت: چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم، به آن حضرت شکایت کرده، درخواست مراجعت نمودم. گفت: خواهرم! غمگین مباش؛ حضرت رضا علیه السلام به من دستور دادند که فردا به اصفهان برگردیم. ناراحت نباش.

کرامت نوزدهم

با وجود عنایاتی که حضرت رضا علیه السلام به زوار خود دارد، زوار باید قدر و منزلت خود را بداند و گامی از دایره ادب و انسانیت بیرون نهند. داستان زیر هشتاری برای زوار است! مرحوم مروج در کتاب کرامات رضویه (۱۵۱) می‌نویسد: تاجری اهل تهران به عنوان زیارت به مشهد مقدس مشرف شد؛ که او در مسافرت بود، یکی از دوستانش در تهران او را در خواب دید که آن آقا به حرم مشرف شد؛ در حالی که امام علیه السلام روی ضریح نشسته بود. او پیش روی ایشان ایستاد و حربه‌ای به سوی امام پرتاب کرد به طوری که امام علیه السلام خیلی ناراحت شد. باز به طرف دیگر ضریح رفت و همین عمل را مرتکب شد. مرتبه سوم به طرف پشت سر مبارک رفته و حربه‌ای به سوی ایشان پرانید که بر اثر اصابت آن، امام به پشت افتاد؛ من وحشت زده از خواب بیدار شدم و با خود گفتم که این چه خوابی بود؟! بالأخره رفیقش از سفر برگشت در ملاقات با او پرسید: برای چه رفته بودی؟ جواب داد: برای زیارت. گمان می‌کرد که در خلال سخنانش تعبیر خوابش را خواهد فهمید چون از سخنانش چیزی نفهمید، خواب خود را برای او نقل کرد. آن مرد گریان گفت: حقیقت این است که وقتی در حرم مشرف بودم، زنی را پیش روی آن حضرت دیدم که دستش را روی ضریح مطهر گذاشته بود، خوشم آمده دستم را روی دستش گذاشتم به طرف دیگر رفت؛ من هم رفتم باز همین عمل را مرتکب شدم تا به طرف پشت سر رفتم؛ دستش را که به ضریح گذاشته بود، با دست خود لمس کردم!! البته به خدا پناه باید برد از چنین گستاخی!!! در پایان می‌گوید: پرسیدم: اهل کجایی؟ گفت: تهران ما با هم از سفر برگشتیم. بحمدالله حالا در جمهوری اسلامی جدایی خواهران زائر، از آقایان طرح ریزی و از این پیش آمده‌های سوء، بسیار کاسته شده است.

کرامت بیستم

آقا میرزا احمد رضائیان - از دوستان مورد اعتماد مؤلف - نقل کرد: دوستی داشتم که بر اثر تصادف فلج شده بود و مدت دو سال در مشهد به سر می‌برد. یکی از خدام او را می‌شناخت که دیر زمانی در مشهد مانده و برای شفا گرفتن به حضرت رضا علیه السلام متوسل شده است و هر شب به حرم مشرف می‌شود؛ شبی در حضور من - که در رفت آمد او با چرخ به حرم مطهر به او کمک می‌کردم - گفت: چرا برای شفا گرفتن خود اصرار نمی‌کنی؟ دو جریان برای تشویق ایشان نقل کرد: ۱- یکی از سر کشیکها به نام حاجی حسین - که شب در آسایشگاه به سر می‌برد - حضرت رضا علیه السلام را در عالم خواب دید که در کنارشان سگ سفیدی بود؛ امام علیه السلام به حاجی حسین فرمود: ۲- بچه‌های این سگ در چاه افتاده‌اند: ۳- برو بچه هایش را از چاه نجات بده. حاجی حسین رفت و در صحن را باز کرد و سگ سفیدی را با همان مشخصات در پشت در، دید که زوزه می‌کشد. نزدیک رفت و به سگ اشاره کرد و گفت: برویم. سگ به طرف پائین خیابان به راه افتاد و حاجی حسین را بر سر چاه برد و آنجا نشست. حاجی حسین از بالای چاه صدای زوزه بچه سگهای را شنید و به سگ گفت، همینجا باش تا برگردم. ساعت دو بعد از نیمه شب بود در همان نزدیکی زنگ در خانه‌ای را زد؛ جوانی با لباس خواب، در را باز کرد. حاجی حسین جریان سگ را شرح داد؛ بعدا به جوان

گفت: ریسمان و فانوس و کیسه گونی بردار و بیاور با هم برویم. جوان آنها را آماده کرده آورد و با هم بر سر آن چاه رفتند. جوان داخل چاه شد و بچه سگها را داخل گونی نهاده از چاه بالا آوردند و سگ به عنوان تشکر دمی جنباند. سپس رو به من کرد. گفت: سگ وقتی بچه هایش به چاه می افتند می داند به که باید پناه ببرد!! تو چرا برای شفا گرفتن خود ناله و تضرع نمی کنی؟

کرامت بیست یکم

اینک جریان دیگر: کردی کلاتی سی و پنج ساله‌ای بر اثر افتادن از بالای چوب بست از کمر فلج شده بود و با چوب زیر بغل، به زحمت راه می رفت. پس از شش ماه، به او گفتند: اگر به مشهد مقدس بروی، و از امام رضا علیه السلام شفا بخواهی، بهبودی می یابی. بالآخره او را با قاطر به مشهد می برند و در صحن که می رسند او را رها می کنند او با چوب زیر بغل تا نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی می رود؛ در آنجا درباری را می بیند (حسین با خود چنین خیال می کند که حضرت رضا علیه السلام در یکی از این اطاقها باید باشد که می تواند نزد ایشان برود). با همان لهجه کردی به دربان می گوید: حضرت رضا علیه السلام کجاست؟ ما از کلات آمده ایم تا او را ببینیم آقا را کجا باید ببینیم؟ ما با او کار داریم. دربان با حالت تمسخر به یکی از مناره‌ها اشاره کرده، گفت: آقا آنجاست. مرد کرد گفت: ما چه طور آن بالا برویم؟ دربان از روی تمسخر در پله‌های مناره را نشان داده، گفت باید از این پله‌ها بالا بروی. مرد کرد به طرف در مناره و با زحمت تمام از پله اول و دوم بالا رفت؛ همین که خواست، با همان سعی و تلاش از پله سوم بالا رود، از بالا صدای شنید؛ که می گفت: حسین! بالا نیا. برای تو زحمت دارد. ما پائین آمدیم. آقا پائین آمدند؛ حسین از دیدن آقا خوشحال شد. سلام کرد. آن حضرت پس از جواب سلام، فرمود: حسین! چه کار شده؟ گفت: شش ماه است که از کار افتاده‌ام حالا آمده‌ام تا ما را خوب کنی. آقا دستی به کمرش مالید؛ در حال چوبها از زیر بغلش افتاده و آسوده روی پاهای خود ایستاد و کمرش راست شد، دیگر احساس درد کمر نکرد. آن حضرت چوبها را از روی زمین برداشت و به او داد - که چون مهمان اوست، زحمت نکشد. بعدا به او فرمود: برو؛ هر چه دیدی برای آن دربان نقل کن. حسین نزد دربان رفت. دربان همین که دید او بدون چوب و در حال عادی راه می رود و چوبهای زیر بغلش را در دست گرفته است؛ تعجب کرد و او را در بغل گرفت. اما حسین به خاطر راهنمایی که او را به پیش امام رضا علیه السلام فرستاده بود اظهار تشکر کرد و گفت: خدا پدرت را پیامرزد! که مرا خدمت امام فرستادی. اما دربان بر سر زبان با خود گفت: خاک بر سرم! من او را مسخره کردم و او شفای خود را گرفت.

کرامت بیست دوم

شبی در قم داماد جناب میرزا احمد رضائیان، مؤلف را به مهمانی دعوت نمود آقا میرزا احمد جریانی را نقل کرد و دامادشان - که از طلاب برجسته است - نوشت؛ من هم اکنون از روی نوشته ایشان می نویسم. میرزا احمد گفت: در عالم خواب جنازه‌ای را دیدم که به طرف حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بردند؛ و در صحن نو مقابل ایوان طلا نهادند؛ و قرار گذاشتند که چند تن، از جمله دو عالم اصفهانی و حاجی مرشد مداح، مداح هیأت اصفهانیها و ... آن را برای طواف دور مرقد مقدس، به داخل حرم ببرند؛ من نیز با آنها رفتم. به داخل حرم که رسیدند؛ جنازه را پائین پای مبارک نهادند؛ مشاهده کردم و دیدم؛ حضرت رضا علیه السلام در کنار من ایستاده‌اند؛ سلام عرض کردم، ایشان به سلام من جواب دادند. ضمنا به من فهماندند که جز تو کسی مرا نمی بیند مواظب باش، کسی دیگر مطلع نشود؛ بگو جنازه را به طرف بالای سر ببرند؛ جنازه را به بالا سر مبارک بردیم؛ حاجی مرشد هم مقابل ما ایستاده بود. آن حضرت فرمود: به حاجی مرشد بگو. زیارت بخواند؛ من گفتم. آقا فرمودند: جنازه را از حرم بیرون ببرند جنازه را به طرف در پائین پای مقدس بردیم. سپس فرمود: آن را بر زمین گذارند؛ و بعد به من اشاره فرمود که گوشه فرش را بلند کرده با

دست تکان بده تا گرد و غبارش روی جنازه بنشیند؛ من آن قدر با کف دست روی فرش زدم، که فرمود: بر زمین بگذارند. یکی از روحانیون همراه جنازه، ایستاد برای اقامه نماز میت. من می‌دانستم که آنها آن حضرت را نمی‌بینند از طرفی دیدم که آن حضرت ایستاده‌اند؛ یکی از روحانیون تکبیر گفت؛ ولی من صبر کردم تا آقا تکبیر بگویید؛ ایشان که تکبیر گفتند من اقتدا کردم. تا نماز تمام شد. فرمودند: جنازه را بیرون ببرید. پیوسته من خدمت آقا بودم؛ در تمام مراحل، دستور خود را بوسیله من اجرا می‌کردند. تا اینکه جنازه را از صحن نو به صحن کهنه بردیم به محض ورود به صحن کهنه، آن حضرت به من فرمود: بگو جنازه را به پشت پنجره فولاد ببرند. من هم گفتم؛ چنین کردند. زمانی که جنازه را پشت پنجره فولاد نهادند؛ فرمودند: بگو حاجی مرشد مصیبت بخواند؛ او شروع به ذکر مصیبت کرد؛ و حاضران گریستند؛ من از شدت گریه حالت ضعف برایم دست داده؛ و از خواب بیدار شدم. نشستم، و در بیداری بسیار گریستم، همسرم از شدت گریه من بیدار شده گفت: برای چه اینقدر گریه می‌کنی؟ گفتم: خوابی دیدم؛ ولی خواب را برای او نقل نکردم. مدت زمانی منتظر بودم که در خارج چه جریانی رخ خواهد داد. پس از یک ماه که از این جریان گذشت، روزی وارد صحن شدم؛ دیدم جمعی زوار از زن و مرد و چند روحانی و ... در گوشه صحن دور هم گرد آمده‌اند - گمان کردم اینها جنازه‌ای در غرفه دارند - نزدیک غرفه رفتم؛ جنازه‌ای را داخل آن دیدم که کتیبه‌ای بر روی آن بود؛ به یادم آمد که این کتیبه را من زیر رو کرده‌ام. ناگهان متوجه شدم که این همان جنازه است که یک ماه قبل خواب آن را دیده‌ام؛ از غرفه بیرون آمدم. نام آن مرحوم را پرسیدم؛ گفتند: ایشان سید ابوالعلی درچه‌ای زاده، از علمای اصفهان است. امروز، روز سوم ورود ایشان به مشهد مقدس بوده که از دنیا رفته است. روز اول و دوم به حرم مشرف شدند؛ ولی امروز که روز سوم است به شخص همراه خود گفتند: که امروز نمی‌توانم به حرم مطهر مشرف شوم؛ نمازم را همینجا می‌خوانم؛ شما به حرم بروید؛ من چای حاضر می‌کنم تا بیاید همسفری او که به حرم می‌رود و برمی‌گردد می‌بیند چای حاضر است؛ ولی آقا در حال سجده‌اند. سلام می‌کند؛ ولی جوابی نمی‌شنود - با خود می‌گوید که آقا مشغول ذکر است - یک فنجان آب جوش برای خود و یکی هم برای آقا حاضر کرده، آقا را صدا می‌زند؛ ولی جوابی نمی‌شنود وقتی دست زیر بغل آقا می‌برد، می‌بیند که او در حال سجده از دنیا رفته است. پرسیدم: اکنون چرا جنازه را اینجا نهاده‌اند؟ گفتند: گذاشتیم تا فامیل نزدیکشان به مشهد بیایند، او را دفن کنیم. گفتم: او را طواف داده‌اید؟ گفتند: آری. آن روز چند مرتبه خبر گرفتم تا ببینم، چه می‌کنند. بالأخره شب که در دکان را بستم به صحن آمدم؛ دیدم جنازه را بیرون آورده‌اند و به طرف حرم می‌برند؛ من هم به جمع آنها پیوستم؛ جنازه را در محلی نهادند که من در خواب دیده بودم؛ یعنی در صحن نو، جلو ایوان طلا- و افراد منتخب، برای بردن جنازه برای طواف همانها بودند، که در خواب دیده بودم. من هم برای بردن جنازه به داخل حرم، کفشهایم را بیرون آورده، با آنها رفتم. از در پائین پای مبارک، جلو ضریح مطهر را که بر زمین نهادند، صدای همچون صدای خواب، با گوش خود شنیدم؛ که فرمودند جنازه را به طرف بالای سر ببر؛ و بقیه جریان از زیارتنامه خواندن مرشد و نماز بر متوفی خواندن و خاک فرش بر جنازه تکاندن. مانند خواب، یکی یکی به من دستور دادند و انجام شد. (من دستور را می‌شنیدم؛ ولی آقا را نمی‌دیدم تا پشت پنجره فولاد که امر کردند؛ به حاجی مرشد بگو ذکر مصیبتی بکنند؛ من گفتم و ایشان ذکر مصیبت کردند؛ تا اینجا مانند خواب، کاملاً مطابق بود؛ پس از آن جنازه را به طرف باغ رضوان بردند و در غرفه‌ای که قبلاً خریده بودند دفن کردند. پس از دفن، من به یکی از آقایان گفتم: که یک ماه قبل چنین و چنان خوابی دیده‌ام؛ ایشان گفتند: آقا را می‌شناختی! گفتم: نه. وقتی خواب را نقل کردم، آن آقا، مرا در آغوش گرفت و بسیار گریست؛ و بعدا به حاضران علام کرد که ایشان خوابی درباره سید ابو العلی درچه‌ای زاده دیده‌اند که اکنون برای شما نقل می‌کنند؛ من هم بر اثر اصرار آنان، برایشان نقل کردم و حاضران بسیار گریستند.

شفا و نجات یک بانوی مسیحی روز پنجم مرداد یک بانوی مسیحی - که دین و آیین اسلام را پذیرفته - با نهایت بهجت و سرور به دفتر مجله (۱۵۲) آمد و ما را به سعادت عظیمی که نصیبش شده بود، بشارت داد. بانو رافیک اصلانیان بیست و هشت ساله هم اکنون در بیمارستان فیروز آبادی تهران کار می‌کند؛ وی شرح شفا و نجات یافتن خویش را چنین بیان کرد. بانو رافیک گفت: سال گذشته دچار بیماری صعب‌العلاجی شدم. که قدرت حرکت از من سلب شد و از ناحیه ستون فقرات درد بسیار شدیدی احساس می‌کردم. پزشکان تهران برای عکسبرداری اظهار داشتند که پنج مهره از ستون فقرات تو سیاه شده است؛ و با عمل جراحی هم علاج پذیر نیست؛ من که از همه جا درمانده بودم؛ شنیدم که در خراسان امامی هست که بیماران را شفا می‌بخشد. با هزار امید و اشتیاق و تحمل رنج و مشقت بسیار، خود را به مشهد رساندم و با راهنمایی خدام آستان قدس، شبی را در پشت پنجره فولاد گذراندم. سحرگاه در خواب دیدم که شخصی مجلل، به نزدیک من آمد؛ و دستی بر پشتم کشید که حرارتی عجیب در خود احساس کردم؛ و فرمود: تو بهبود یافتی. چون از خواب بیدار شدم، با نهایت شگفتی، خود را سالم دیدم؛ و از شدت شوق می‌گریستم - زمانی که به تهران بازگشتم، پزشکان پس از عکسبرداری و تطبیق عکسهای جدید و قدیم در شگفت ماندند. یک سال از این ماجرای گذشت؛ دوباره به مشهد آمدم؛ و پس از عتبه بوسی حضرت رضا علیه السلام در محضر آیت الله میلانی، دین اسلام را پذیرفتم و ایشان مرا به نام فاطمه نامید. بانو فاطمه اصلانیان دست خطی را نشان داد که آیت الله انگجی و آیت الله میلانی تشریف ایشان را به دیانت اسلام تصدیق کرده بودند.

کرامت بیست و چهارم:

به زبان ترکی با او سخن گفت شب هفدهم ماه شوال ۱۳۴۳ زنی به نام ربابه دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد از مرض فلج و بیماری دیگری شفا یافت؛ بدین شرح: شوهرش گفت: بعد از ازدواج با او چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض دامنه مبتلی شد؛ پس از مراجعه به پزشک نه روز معالجه او ادامه داشت تا بهبودی حاصل کرد. بعدا بر اثر پرهیز نکردن، بیماری به حالت اول بازگشت برای نوبت دوم به پزشک مراجعه کردیم ولی دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گشت. پزشکان هفت ماه تمام برای معالجه او کوشیدند؛ ولی بهبود نیافت. پس از آن به دکتر آلمانی مراجعه کردند؛ او به جای درمان دردش بیماری او را به گونه‌ای تشخیص داد و برای او نسخه نوشت که دندانهایش روی هم افتاد و دهانش بسته شد. به طوری که قادر به غذا خوردن نبود. سپس دکتر آلمانی گفت: بیماری او علاج ناپذیر است؛ مگر اینکه به پزشک روحانی متوسل شوید. هشت روز بعد، به وسیله تنقیه غذا به او رسانیدند و باز او را نزد پزشک دیگری بردند؛ پزشک معالج با پزشکان دیگر جلسه‌ای مشورتی تشکیل دادند و آمپولی را تجویز و به او تزریق کردند که دهانش باز شد و توانست غذا بخورد؛ ولی مثل سابق دست و پایش شل بود و به گوشه‌ای افتاد؛ آخرالمر پزشکان گفتند: بیماری او علاج ندارد. شب پنجشنبه هشتم شوال همسرم، مرا نزد خود خواند و با حال ناتوانی زبان عذر خواهی گشود و گفت: شوهرم! خیلی برای من زحمت کشیدی؛ بالأخره خیری از من ندیدی؛ اکنون بر من منت گذار و فردا شب مرا به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام ببر و خودت برگرد و بخواب؛ من شفا یا مرگ خود را از آن حضرت می‌گیرم؛ بالأخره از این دو تا یکی را مرحمت می‌نماید. من خواهش او را پذیرفتم؛ شب جمعه او و مادرش را با درشکه تا نزدیک حرم مطهر رساندم و از آنجا تا داخل حرم او را به پشت گرفته، نزدیک ضریح گذاشتم و خود به خانه برگشته، خوابیدم. سپس آن زن گفت: وقتی شوهرم رفت، مادرم گفت: تو پهلوی ضریح مقدس باش و من به مسجد زنانه رفته تا کمی استراحت کنم. همین که او رفت من به آن حضرت متوسل شده، عرض کردم: یا مرگ یا شفا می‌خواهم؛ پس از گریه بسیار، میان خواب بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیل‌القدری ظاهر گشت که لباسهای سبز در بر داشت. به زبان ترکی به من فرمود: درایاقه، برخیز! جواب نگفتم. دفعه دیگر فرمود: باز جواب ندادم. مرتبه سوم عرض کردم: آقا! من الم ایاقم یخد آقا! من دست و پا

ندارم. فرمود: درایقه مسجد گوهر شاد دست نماز آل نماز قل اتر. برخیز و به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگیر و نماز بخوان، آن گاه بدین جا بیا بنشین. در این میان، زنی از زوار که در حرم، پهلوی من بود، فریاد زد؛ من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم؛ در حالی که هیچ دردی در خود احساس نمی‌کردم از جای برخاستم و گفتم: اول بروم، مادرم را بشارت دهم؛ به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم و گفتم بر خیز! که ضامن غریبان، مرا شفا مرحمت فرمود: مادرم سراسیمه از خواب برخاست وقتی مرا در حال سلامت دید، به گریه افتاد؛ هر دو از شوق، یک ساعت گریه می‌کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند. چند نفر از خدام حرم، در همان ساعت به دنبال شوهرم رفتند، ایشان با نهایت خوشحالی آمده، مرا سلامت دیدند. شوهرم گفت برخیز برویم، گفتم: چطوری بیایم با اینکه حضرت رضا علیه السلام به من فرموده است که به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگیر و نماز بخوان و بعدا بیا اینجا بنشین. هنوز صبح نشده که به مسجد گوهر شاد رفته، وضو بگیرم تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم آنگاه به مسجد گوهر شاد رفته، وضو ساختم، نماز خواندم و سپس به حرم برگشته، تا طلوع آفتاب در آنجا بودم و پس از آن با شوهرم به منزل برگشتم. میرزا ابوالقاسم خان پس از نقل این جریان می‌گوید: من آن شب در آن منزل خوابیده بودم؛ اهل خانه نیز همه در خواب بودند؛ در حدود ساعت شش یا هفت شب گذشته ناگاه متوجه شدم که در خانه را می‌زنند رفتم در را باز کردم دیدم؛ چند نفر از خدام حرم مطهرند؛ گفتم: چه خبر است؟ گفتند: امشب کسی از منزل شما به حرم آمده است؟ گفتم: آری. زنی را که هفت ماه است دست و پایش شل شده است با مادرش برای استشفای حرم برده‌اند؛ مگر در حرم مرده است؟ گفتند: نه. حضرت رضا علیه السلام او را شفا داده؛ ما برای تحقیق وضع او آمده‌ایم میرزا ابوالقاسم خان گفت: این جریان را در روزنامه مهر منیر درج کردند. دکتر لقمان الملک نیز صحت این معجزه را شهادت داده و صورت شهادتنامه او این است. در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان، عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد؛ معاینه نمودیم یک دست و نصف بدنش مفلوج و متشنج بود؛ و یک ماه بود قدرت یک قاشق آب خوردن را نداشت. بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می‌تواند غذا بخورد؛ ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود؛ دو ماه می‌شد که خویشاوندان مشارالیه از بهبود او مأیوس بودند و بنده هم امیدی به بهبود او نداشتم. حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طیب الهی و التجا به خاک مطهر بقعه سنیه (۱۵۳) رضویه ارواح العالمین له الفداء شفا گرفته و بهبود یافته است حقیقه‌ی بغیر از اعجاز، چیز دیگری به نظر نمی‌رسد و از قوه طبیعی بشریه طبقات رعیت خارج است. و الله متم نوره و لو کره الکافرون (۱۵۴) (۱۵۵) دکتر عبدالحسین لقمان الملک

گرامات بیست پنجم

بچه هایت در منزل گریه می‌کنند شب چهاردهم ماه شوال سال ۱۳۴۳ هجری قمری زنی خدیجه نام، دختر مشهد یوسف تبریزی خامنه‌ای، از امراض مهلکه شفا یافت. مختصر جریان آن به شرح زیر است: میرزا ابوالقاسم خان (۱۵۶) نقل کرد: شوهر آن زن حاج احمد تبریزی قالی فروش که در سرای محمدیه، حجره تجارت دارد. گفت: یک سال پس از ازدواج با این زن دچار بیماری شدیدی گردید؛ هر چه پزشکان کوشیدند، نتوانستند بیماری او را علاج و درمان کنند. بطوری که به جای بهبود بیماری مرضش شدت بیشتری هم یافت تا چند روز قبل از شفا یافتن، طوری او را مرض حمله می‌گرفت که در شبانه روز دو ساعت بیشتر حالش خوب نبود؛ و قوای او به قسمی رو به تحلیل رفته بود که قدرت برخاستن نداشت، مگر به کمک دیگران. چون در این روزها شنیدم که حضرت رضا علیه السلام باب مرحمت خاصه خود را به روی دردمندان گشوده است و چند نفر دردمند دیگر هم تاکنون شفا داده؛ به طمع افتادم و این زن را به همراه دو زن از خویشاوندانم با درشکه به حرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی کنند و او را شفا دهند؛ و خود برای پرستاری اطفال که به خاطر نبودن مادر، بی‌تابی می‌کردند؛ در خانه ماندم. حتی وقتی که غذا

برای اطفالم می‌آوردم گریه می‌کردند و می‌گفتند: غذا نمی‌خوریم، مادرمان را می‌خواهیم؛ خود هم با دیدن حال آنها نسبت به غذا بی‌اشتها شده بودم؛ به هر قسمی بود دخترم را خوابانیدم؛ ولی پسر بچهام آرام نمی‌گرفت؛ لذا او را در بر گرفته، خواستم با او بخوابم؛ ناگه شنیدم که در خانه را به شدت می‌کوبند؛ با خود خیال کردم که زخم چون طاق‌نیورده است که در حرم بماند، باز گشته؛ ناراحت شدم. که عجب جنس قلبی است! طبق معروف که می‌گویند: مال قلب به صاحبش بر می‌گردد. آمدم در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم به پای برهنه آمده‌اند و می‌گویند بیا خودت زوجهات را از حرم، به خانه بیاور. حضرت رضا علیه السلام او را شفا داده است من اول باور نکردم؛ ایشان قسم یاد کردند که او سه ربع قبل از این شفا یافته است، لذا لباس پوشیده، با آنها مشرف شدم، زخم را سلامت یافتیم؛ تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود که با نهایت شادی برگشتیم و اطفال از دیدن مادرشان بسیار شادمان شدند. کیفیت شفای او: خودش گفت: وقتی مرا به حرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رساندند، فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم؛ چون به حال آمدم زنهایی که در آنجا بودند گفتند: ما از این حال تو می‌ترسیم؛ به همین جهت مرا به نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس بردند؛ من روسری خود را به ضریح بسته، با دل شکسته به زبان ترکی عرض کردم. آقا می‌دانی چرا به این جا آمده‌ام؟ اگر مرا شفا ندهی از اینجا بیرون نمی‌روم؛ و سر به بیابان می‌گذارم. بیحال شدم و در عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت، گمان می‌کردم از خدام حرم است به ترکی به من فرمود: بوردان دورنیه اتور ماسان بردا بالا- لاردن ایوده اغلولار. چرا اینجا نشسته‌ای؟ در حالی که بچه‌ها در خانه گریه می‌کنند. به زبان ترکی عرض کردم: آقا! از اینجا نمی‌روم؛ آمده‌ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید، سر به بیابان می‌گذارم. فرمود: گت گنه بالا لاردن اوده اغلولار. برو به خانه که بچه‌ها گریه می‌کنند؛ عرض کردم: ناخوشم. فرمود: ناخوش دیرسن. مریض نیستی تا این فرمایش را فرمود فهمیدم که هیچ دردی ندارم. آن وقت یقین کردم که آن شخص امام علیه السلام است، عرض کردم: می‌خواهم به شهر خود، نزد مادر برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می‌کشم به شوهر خود بگویم خرجی به من بده یا مرا ببرد. آن حضرت به زبان ترکی فرمود: بگیر! نصف این را به متولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن؛ این را فرمود: و چیزی در دست راست من نهاد. من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاد؛ در این هنگام به حال آمدم و هیچ دردی در خود ندیدم شک ندارم که آن چیز میان دستم بود بعد از خوب شدن. از شوق برخاستم؛ خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریضه شفا داده شده است مردم بر سرم هجوم آوردند و لباسهایم را به عنوان تبرک پاره پاره کردند. در این میان نفهمیدم که دستم باز شد و آن چیز مفقود گردید یا کسی از دستم ربود؛ شوهرش می‌گفت: چند مرتبه مرا در آن شب و روز فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود؛ افسوس که پیدا نشد! (۱۵۷) ز آستان رضایم خدا جدا نکند من و جدایی از این آستان خدا نکند به پیش گنبد زرينش آفتاب منیر ز رنگ زردی خود دعوی بها نکند به صحن او نکند کس به دل هوای بهشت مگر کسی که ز روی رضا حیا نکند ز درگه کرشم دست التجا نکشم گدا که دامن صاحب کرم رها نکند به نزد حق نبود هیچ طاعتی مقبول از آن کسی که رضا را ز خود رضا نکند شها به زائر خود داده‌ای تو وعده لطف کجا به گفته خود چون تویی وفا نکند

گرامت بیست و ششم

چگونه دختر شفا یافت؟ روز نهم شوال سال ۱۳۴۳ دست راست شل شده کوب دختر حاج غلامحسین جابوزی (۱۵۸) شفا داده شد؛ پدر دختر گفت: یک شب در خانه ما اتفاقی هولناک افتاد؛ این دختر از هول اندوه؛ دست راستش به درد آمد تا سه روز به درد گرفتار بود؛ بعد دستش از حرکت افتاد؛ او را از قریه خود برای معالجه به کاشمر آوردم؛ نزد پزشک رفتم؛ پزشک برای معالجه آن کوشید؛ ولی بیماری او بهبود نیافت. به مشهد مقدس مشرف شدیم ظاهراً برای معالجه؛ ولی باطناً برای استشفای دربار حضرت

رضا علیه السلام؛ چند روزی نزد پزشکان ایرانی رفتیم فایده‌ای ندیدیم؛ بعدا به دکتر آلمانی مراجعه کردیم طیب مذکور، برای معالجه، دختر را برهنه کرد، دختر گفت: وقتی خود را در نزد آن اجنبی کافر، برهنه دیدم بر من گران آمد و بر من سخت گذشت که از خدا آرزوی مرگ کردم و گفتم: ای کاش مرده بودم! و ناموس خود را پیش اجنبی کافر، برهنه نمی‌دیدم. دکتر دستور داد: چشمهای دختر را بستند. سپس به او گفت: به هر عضوی که دست می‌گذارم بگو. دست بر روی هر عضوی می‌گذاشت دختر می‌گفت: فلان عضو است تا وقتی دست، بر روی دست راست او نهاد دختر ابدا اظهار درد نکرد. چون معلوم شد. که احساس درد نمی‌کند؛ لباسهایش را به او پوشانده، چشمهایش را باز کرد و گفت: این دست علاج ندارد؛ سه مرتبه گفت: دست مرده است و روح ندارد؛ او را نزد امام خودتان ببرید مگر پیغمبر یا امام آن را علاج کند. از این سخن یقین کردم، بجز پناه بردن به طیب حقیقی، حضرت رضا علیه السلام، چاره‌ای نیست. فکر بهبود خود ای دل! ز در دیگر کن درد عاشق نشود به ز مداوای طیب او را به حمام فرستادم تا پاکیزه شود و غسل نماید. شست و شویی کن و آنگه به خرابات، خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی که صفایی ندهد آب تراب آلوده نزدیک غروب بود که مشرف به حرم امن و کعبه حقیقی شدیم. دخترم در پیش روی مبارک، جلو ضریح نشست و عرض کرد: یا امام رضا علیه السلام! یا شفا یا مرگ. من هم سخن او را به ساحت اقدس حضرت رضا علیه السلام عرض کردم و هر دو با هم بسیار گریستیم آن گاه به یادم آمد که امروز نماز ظهر و عصر نخوانده ایم. به دخترم گفتم: برخیز! که نماز نخوانده‌ایم از جا برخاسته، به مسجد زنانه‌ای که در حرم شریف است - برای ادای نماز رفت؛ من هم در جلو مسجد؛ مشغول نماز شدم. هنوز نماز تمام نشده بود، دیدم دختر، بسرعت از مسجد زنانه بیرون آمد و از جلو من گذشت پس از تمام کردن نماز به جستجوی او رفتم که چنانچه به طرف منزل رفته باشد، او را بینم که به خاطر ندانستن راه خانه، سرگردان نشود. ناگهان دیدم که او در کنار ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می‌کرد. و می‌گفت: یا مرگ یا شفا. گفتم: کوکب! برخیز. تا به منزل رفته، تجدید وضو کنیم و برگردیم گفت: اگر شما مایلی برو؛ ولی من از اینجا بر نمی‌خیزم تا مرگ یا شفای خود را نگیرم. از انقلاب حال او، من هم منقلب شدم و شروع کردم به گریستن؛ سپس از حرم بیرون آمدم، به منزل خود - که در سرای گندم آباد بود - رفتم؛ با دوستان همسفر مان که چای حاضر کرده بودند؛ نشسته مشغول صرف چای شدم که ناگاه دیدم دخترم با عجله آمد. تعجب کردم و گفتم: کوکب! تو گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم از کنار ضریح مطهر بر نمی‌خیزم؛ چرا به این زودی آمدی؟ گفت: پدرجان! حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد. گفتم: راست می‌گویی؟ گفت نگاه کن و بین. در این موقع دست شل شده خود را بلند کرده، فرود آورد؛ به طوری که هیچ اثری از فلج در آن نبود؛ آن گاه گفت: پیوسته خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض می‌کردم: یا مرگ یا شفا. یک مرتبه حالتی مانند خواب به من دست داد و سرم را روی زانو گذاردم؛ سید بزرگواری را در میان ضریح دیدم که لباس سیاه در بر و عمامه سبز بر سر داشت و صورتش در نهایت نورانی بود؛ دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود: دست تو عیبی ندارد؛ آن گاه انگشت پایم به درد آمد. چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمتگزاران حرم برای روشن کردن چراغهای بالای ضریح، کرسی نهاده؛ اتفاقا یک پایه آن روی انگشت پایم قرار گرفته است. از جای برخاستم فهمیدم که امام هشتم علیه السلام در من به نظر مرحمت نگریسته و مرا شفا داده است؛ لذا بزودی خود را به خانه رسانیدم که به شما بشارت دهم. میرزا ابوالقاسم خان گفت: وقتی اولیاء آستان قدس اطلاع یافتند، از آقای اسماعیل خان دیلمی - که از طرف اداره قزاق خانه، بعضی کارهای آستان قدس به او واگذار شده بود. - در خواست کردند که پیش دکتر آلمانی برود و در این خصوص تصدیقی بگیرد. صبح آن شب دختر و پدرش را پیش دکتر بردند. وقتی دست او را سالم دید، چنین نوشت: روز یکشنبه نهم شوال دست راست کوکب خانم دختر حاج غلامحسین ترشیزی را معاینه کردم. از کتف تا پنجه لمس بود؛ بنابراین او را راهنمای کردم به حرم مطهر مشرف شود که به دعا و ثنا معالجه گردد. امروز صبح دوشنبه دهم شوال، همان دست را به کلی سالم دیدم؛ یقین دارم که این معالجه همان دعا و ثنایی است که در حرم مطهر شده است

خدا مبارک کند. دهم شوال ۱۳۴۳ دکتر فرانک پس از امضاء در روزنامه مهر منیر نیز به چاپ رسید.

کرامت بیست و هفتم

در پی جریان قبل اتفاق افتاد. در شب جمعه چهاردهم ماه شوال سال ۱۳۴۳ ه ق فاطمه دختر فرج الله خان همسر حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفا یافت. سید اسماعیل حمیری در کتاب آیات الرضویه می‌نویسد؛ شوهر آن گفت: همسر من پس از وضع حمل، بیمار شد و کم‌کم به تب دائم مبتلی گشت و پیوسته بین ۳۷ تا ۴۰ درجه تب داشت. پزشکان سبزوار هر چه در معالجه او کوشیدند ثمری نمی‌بخشید؛ بلکه به امراض دیگری هم مبتلی می‌شد تا یکی از آنها گفت: خوب است او را برای تغییر آب هوا به خارج شهر ببری. همین که همسر دستور او را شنید گفت: حال که طیب چنین گفته است بیا و منی بر من بگذار و مرا به زیارت حضرت رضا علیه السلام ببر تا شفای خود را از آن حضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم. من رای او را پسندیدم و او را به مشهد مقدس بردم؛ چهار روز او را نزد پزشکی به نام مؤید الاطباء بردم لیکن اثری از بهبود مرضش ظاهر نشد. پس از آن نزد دکتر آلمانی بردم او پس از معاینه گفت: دست کم یک سال باید معالجه شود. بیست روز از معالجه‌اش گذشت؛ مرضش به جای بهبود، بیش از پیش شدت یافت به طوری که زمین گیر شد و نتوانست از جای خود حرکت کند. من خودم نزد دکتر می‌رفتم و دستور می‌گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال به قصد دستور گرفتن، رفتم حاجی غلامحسین جابوزی با چند نفر دیگر نزد دکتر آمده بودند. حاجی غلامحسین به دکتر گفت: دیروز حضرت رضا علیه السلام دخترم را شفا مرحمت فرمود؛ اکنون او را آورده‌ام تا معاینه کنی وقتی که دکتر دست دختر را سوزن زد فریادش از سوزش سوزن بلند شد. دکتر فهمید که دستش خوب شده است خوشحال شد و گفت: من تو را به این کار راهنمایی کردم در این هنگام به مترجم خود گفت: بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم، و علاجی برای او نیافتم؛ مگر به نظر پیغمبر یا وصی او. امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم. حاج غلامعلی می‌گوید: به مترجم دکتر گفتم: چرا مرا به متوسل شدن راهنمای نکردی؟ جواب داد: او مردی بیابانی است و به دلالت محتاج بود؛ ولی تو تاجر و با معرفتی و به راهنمایی احتیاج نداری. من اجازه حمام خواستم. اجازه نداد. گفتم: برای به حرم بردن و به امام علیه السلام توسل جستن به ناچار باید به حمام بروم و پاکیزه شود؛ گفت: حال چنین است به حمام نیم گرم بروم. من پیش همسر مریضم آمدم و جریان شفا یافتن کوکب را برایش شرح دادم او بسیار گریست. گفتم: تو هم شب جمعه شفای خود را امام هشتم علیه السلام بگیر. روز پنجشنبه به همراه زنی به حمام رفته، عصر به حرم مطهر مشرف شد و شفای خود را به شرح زیر گرفت: خودش گفت: وقتی خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم، دلم شکست با خود گفتم: من به امید شفا به مشهد آمده‌ام؛ لکن چه کنم که به مقصد نرسیدم؟ تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم در عالم رویا سید بزرگواری را دیدم که عمامه‌ای سیاه بر سر و قرص نانی به زیر بغل داشت آن نان را به یک طرف گذاشت و به زن سیدی که پرستار من بود فرمود: این نان را بردار. این سخن را فرمود و از نظر غائب شد؛ همین که بیدار شدم قدرت برخاستن و نشستن، در خود یافتم، حال اینکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود. فهمیدم که تب قطع شده، ساعت به ساعت حالم بهتر می‌شد تا شب جمعه که به حرم مطهر رفته، توسل جستم و به امام علیه السلام درد دلم را اظهار می‌نمودم. عرض می‌کردم: من از سبزوار به امیدی به در بارت آمده‌ام نه به امید طیب؛ حال یا مرگ یا شفا می‌خواهم. اتفاقاً در حرم، پهلوی همسر حاج احمد بودم که شفا یافت. من همین قدر دیدم که نوری ظاهر شد که دلم روشن گشت. مانند شخص کوری که یک مرتبه چشمانش بینا گردد. در آن حال هیچ درد کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم علیه السلام. شوهرش گفت: پس از سه روز او را پیش دکتر بردم؛ پرسید: در این چند روز گذشته کجا بودی؟ گفتم: نیامدن ما به واسطه این بود که امام هشتم علیه السلام همسر را شفا داده است؟ او را آورده‌ام تا مشاهده نمایی. و درخواست کردم در این خصوص گواهی صادر نمایند؛ دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت: هیچ مرضی ندارد. دکتر مضایقه نکرد و به مترجم گفت:

بنویس. فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری که مدت یکماه تحت معالجه من بود علاج نشد. امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم؛ سپس دکتر آلمانی زیر آن را امضاء کرد (۱۵۹) با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش به عنایت نظری کن که من دلشده را نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود؟ گرب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش حافظ

گرامت بیست هشتم

چقدر مهربان است! شیخ محمد، کفشدار روحانی، از موثقین اهل منبر مشهد، از دوست خود نقل کرد که گفت: هنگام تحویل سال نو، در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بودم. با وجود تنگی جای، در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته است. به من گفت: هر چه می‌خواهی از این بزرگوار بخواه. من چون او را جوان متجددی دیدم، خیال کردم او از روی استهزاء این حرف را می‌زند، سپس گفت: خیال نکن که من از روی بی‌اعتقادی این حرف را زدم، حقیقت همین است؛ زیرا از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده‌ام. بعد شروع کرد به شرح آن معجزه. گفت: من اهل کاشمرم پدرم در آنجا به من کم مرحمتی می‌نمود؛ لذا بی‌اجازه او پیاده به قصد زیارت این بزرگوار، به مشهد مقدس آمدم و چون جایی را نمی‌دانستم و کسی را هم نمی‌شناختم یکسره به حرم مطهر مشرف شدم و زیارت نمودم؛ ناگاه در بین زیارت، چشمم به دختری افتاد که با مادر خود به زیارت آمده بود. همین که چشمم به آن دختر افتاد، منقلب و فریفته او شدم و عشقش در دلم جای گرفت به طوری که پریشان حال شدم. جلو ضریح رفتم و شروع کردم به گریه کردم عرض کردم: حال که من گرفتار این دختر شده‌ام همین دختر را از شما می‌خواهم؛ گریه و تضرع و زیادی کردم. بطوری که بی‌حال شدم وقتی به خود آمدم دیدم؛ چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است؛ لذا نماز خواندم و با همان حال پریشانم باز جلو ضریح مطهر رفته و شروع کردم به گریه کردن. عرض کردم: آقا! من دست از شما بر نمی‌دارم، تا به مطلب برسم و در حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایها المؤمنون فی امان الله. من هم دیدم چون حرم مطهر خلوت شد و مردم همه رفته‌اند ناچار بیرون آمدم همین که به کفشداری رسیدم که کفشم را بگیرم، دیدم که یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست؛ آن شخص که مرا دید گفت: میرزا نصرالله کاشمیری تو هستی؟ گفتم: آری. گفت: بسیار خوب. آن گاه به نوکر خود گفت: برو به برادر زلم بگو بیاید؛ پس از اندک زمانی برادر زلمش آمده نشست. آن مرد به برادر زلمش گفت: حقیقت مطلب این است که من امروز بعد ظهر خوابیده بودم همشیره تو با دخترش برای زیارت به حرم مطهر رفته بودند؛ ناگاه در عالم خواب دیدم که یک نفر در منزل آمده، گفت: حضرت رضا علیه السلام تو را می‌خواهد فوراً برخاسته تا میان ایوان طلا رفتم؛ دیدم آن بزرگوار در ایوان، روی قالیچه نشسته است چون مرا دید صورت مبارک خود را به طرف من نموده، این میرزا نصرالله دختر تو را دیده است و او را از من می‌خواهد. حال تو دختری را به او تزویج کن. وقتی بیدار شدم، نوکرم را فرستادم در کفشداری تا او را پیدا کرده، بیاورد و حالا او را کرده، آورده است؛ و او همین آقای است که اینجا نشسته، تو را طلبیدم تا ببینم در این مورد چه رأیی داری؟ گفت: جایی که امام فرموده است من چه بگویم؟ آن جوان گفت: وقتی این سخنان را شنیدم شروع کردم به گریه کردن. بالأخره آن دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا علیه السلام به حاجت خود که وصال آن دختر بود رسیدم و خیالم راحت شد. این است که می‌گویم هر چه مایلی از این بزرگوار بخواه که حاجات به در خانه او بر آورده می‌شود (۱۶۰)

گرامات بیست نهم

با چند وسیله خواسته‌ای را بر آورد سید جلیل سید محمد موسوی، خادم حرم حضرت رضا علیه السلام - که بیشتر اوقات به زیارت ائمه عراق مشرف می‌شده - گفت: سید صالح، در کاظمین به من گفت: خوشا به حال تو! که از خدمتگزاران عتبه مقدسه خراسانی؛ زیرا کار دنیا و آخرت من به برکت وجود مبارک آن حضرت اصلاح گردید؛ و من از آن بزرگوار حکایتی دارم؛ شروع به نقل حکایت کرده، گفت: من در بحرین در مدرسه‌ای مشغول به تحصیل بودم و در نهایت فقر و سختی می‌گذراندم تا اینکه روزی برای کاری از مدرسه بیرون رفتم؛ ناگاه چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد که تازه از حمامی که در مقابل مدرسه بود، بیرون می‌آمد. به محض اینکه او را دیدم محو جمال او شدم و عشقش در دلم جای گرفت. غافل از اینکه او دختر ناصر لؤلؤیی است که در بحرین از او متمولتر نیست بالأخره صورت آن پری رخسار، از نظرم محو نمی‌شد و کار به جای رسید که از مطالعه و مباحثه باز ماندم. تا اینکه خبر دار شدم گروهی تصمیم قطعی گرفته‌اند که برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد مقدس بروند من با خود گفتم: دوی درد جانکاه تو از دربار حضرت رضا علیه السلام به دست می‌آید؛ مگر اینکه به وسیله آن حضرت به مقصود بررسی بدین منظور، با آن گروه، همسفر شدم تا اینکه در اول ماه رمضان به آستان مقدس آن بزرگوار مشرف شدم. چون شب شد، در عالم رویا به خدمت آن حجت الهی رسیدم؛ به من فرمود: تو در این ماه مهمان مایی و تو را بعد از آنم به بحرین می‌فرستم و حاجت تو را روا می‌کنیم. بعد از بیدار شدن یک نفر سه تومان به عنوان هدیه به من داد؛ تمام ماه مبارک رمضان را به وظایف و طاعات و عبادات کمر بستم. تا اینکه ماه رمضان به پایان رسید؛ به خدمت حضرت رضا علیه السلام برای زیارت مشرف شدم و بعد از زیارت از روضه مطهر بیرون آمدم که بروم، به پایان خیابان که رسیدم؛ ناگاه از طرف راستم شخصی مرا صدا زد و به من گفت: الآن خواب دیدم، در عالم خواب خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم آن حضرت به من فرمود: طلبی که از آن شخص داری و از وصول آن مأیوس شده‌ای من آن وجه را به تو می‌رسانم به شرط آنکه الآن که بیدار می‌شوی و از خانه بیرون می‌روی یک اسب و ده تومان به کسی دهی که به در خانه، با تو مصادف می‌شود: آن مرد، به فرموده امام علیه السلام عمل کرد و یک اسب و ده تومان به من داد و من سوار بر آن شده، از شهر خارج گردیدم. وقتی به منزل اول - که طرق نام داشت - رسیدم؛ تاجری به من رسید که به واسطه سد راه آنجا متحیر بود؛ و امام هشتم علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت به او فرمود: اگر منافع فلان پانصد تومان خود را به فلان سید بحرینی که فردا به فلان شکل و لباس می‌آید بدهی، من تو را به سلامت به مقصد می‌رسانم. آن مرد تاجر مرا ملاقات کرده، با من همراه شد و با هم حرکت کردیم تا به اصفهان رسیدیم در آنجا صد تومان به من داد، از آن وجه، اسباب دامادی خود را فراهم کردم و رو به راه نهادم و به سلامت به بحرین وارد شدم. و به همان مدرسه سابق خود رفتم. روز بعد دیدم؛ ناگهان شیخ ناصر لؤلؤیی که پدر آن دختر بود با خشم و خدم خود به مدرسه وارد شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد، ولی من در مقام امتناع در آمدم. گفت: چگونه دست و پایت را نبوسم؟ حال آنکه من به برکت تو سزاوار آن حضرت شدم که حضرت رضا علیه السلام از من شفاعت کند. زیرا دیشب در خواب در خدمت آن بزرگوار مشرف شدم و به من فرمود: اگر شفاعت مرا می‌خواهی، فردا باید به فلان مدرسه و فلان حجره - که سیدی از اهل این شهر به زیارت من آمده بود و حالا برگشته و دختر تو را خواهان است بروی - و دختری را به او بدهی، من در روزی که لا ینفع مال و لا بنون. (روزی که مال و فرزند سودی ندارد) از تو شفاعت خواهم کرد. این بود که شیخ ناصر، دختر خود را به ازدواج من در آورد. بعد از آن باز امام هشتم علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمود: به سوی نجف برو من نیز رفتم یک سال در آنجا توقف کردم؛ باز آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم؛ فرمود: یکم سال در کربلا- باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من به تو رسد. اکنون در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود تا بینم بعدا چه امر فرماید. ای شاهنشاه خراسان شه معبود صفات! آسمان بھر تو بر پا و زمین یافت ثبات منشیان در دربار تو ای خسرو دین قدسیانند نویسنده برات و حسنات شرط توحید تویی کس نرود سوی بهشت تا نباشد به کفش روز حساب از تو برات ساعتی خدمت قبر تو ایا سبب رسول بهتر از زندگی خضر و هم از آب

حیات خوشتر از سلطنت و زندگی جاوید است دادن جان به سر کوی تو هنگام ممات گرد خاک حرمت توشه قبر است مرا در کف مقدم زوار تو روز عرصات غرقه بحر گناهییم و نداریم امید غیر لطف تو که را دهی از لجه نجات کی پسندی؟ که به ما اهل جهنم گویند: ای بهشتی! ز چه گشتی تو ز اهل درکات!؟

کرامت سی ام

با اعتراض تمام شفای خود را گرفت صاحب کرامات رضویه در ج ۱ ص ۱۶۵ می نویسد: سال ۱۳۵۴ سیده علویه موسوی مریض، همسر حاج سید رضا موسوی ساکن گرگان شفا یافت به طوری که سید رضا خود، شرحش را به خط خویش برای حقیر نوشت؛ من اکنون مختصر آن را می نگارم: همسر من نه ماه تمام به مرض مالاریا مبتلی گردیده بود، پزشکان گرگان هر چه معالجه کردند، بهبود نیافت، لذا به مشهد مقدس آمدم و جویا شدیم بهترین دکتر کیست؟ دکتر غنی سبزواری را به ما معرفی کردند و به او مراجعه نمودیم؛ و قریب هل روز به دستور او عمل کردیم؛ ولی روز بروز مرض شدت بیشتر می شد، ناچار روزی به دکتر گفتم: من که خسته شده‌ام حال اگر منظور تان گرفتن حق ویزیت است؛ من حاضر حق نسخه دو ماه شما را تقدیم کنم تا در عوض شما زودتر مریضه ما را علاج کنید و اگر هم می دانید که در مشهد علاج نمی شود بگوئید تا او را از اینجا ببرم. دکتر در جواب گفت: چه کنم؟ مرض او مزمن است و طول می کشد، نسخه داد و ما به منزل برگشتیم؛ همین که خواستم، برای خرید دارو برم همسرم گفتم: دیگر دارو نمی خواهم چون مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن؛ فهمیدم که او از شنیدن کلمه مزمن از دکتر، خیال کرده که کلمه مزمن یعنی خوب شدنی نیست. گفتم: منظور دکتر از مرض مزمن این بوده است که این مرض زود علاج نمی شود و باید صبر کرد. او سختم را باور نکرد و گریان گفت: شما هر چه زودتر مرا به گرگان ببر، ولی من به سخن او توجهی نکردم و داروهایی که دکتر تجویز کرده بود گرفته، آوردم؛ اما او نخورد و پیوسته به فکر مردن بود؛ این برخورد او با من هم مرا بیشتر پریشان حال کرد و هم در شب تبش بیشتر شدت گرفت. من هنگام سحر برخاستم و رو به حرم مطهر نهادم دیوانه وار بدون اذن دخول مشرف شدم و بابتی ادبی، ضریح را گرفته، عرض کردم چهل روز است که من مریضم را آورده‌ام و استدعای شفا نموده‌ام؛ ولی شما توجهی نفرموده‌اید میدانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریض من خوب می شد. پس از یک ساعت گریه کردن عرض کردم: به حق جدهات زهرا علیهاالسلام اگر آقایی نفرمایی، به جدم موسی بن جعفر علیه السلام شکایت می کنم؛ زیرا که اگر من قابل نبودم، مهمان شما که بودم. از حرم بیرون آمدم؛ شب دیگر همسرم در شدت تب بود؛ من هم خوابیده بودم؛ نصف شب علویه مرا بیدار کرده، گفت: برخیز! آقایمان تشریف آورده‌اند. فوراً برخاستم؛ ولی کسی را ندیدم؛ خیال کردم. همسرم به واسطه شدت تب این حرف را می زند، دوباره خوابیدم تا یک ساعت به صبح مانده، بیدار شدم؛ دیدم همسرم که حال از جا برخاستن نداشت، برخاسته، به اتاق دیگر رفت که چای حاضر کند. تا او را چنین دیدم گفتم چرا با این شدت بی حالی و ناراحتی خود برخاسته‌ای؟ می بایستی برای انجام این کار خادما را بیدار می کردی. گفت: خبر نداری؟ عموی محترم تو من، همین الان مرا شفا داد. از توجه حضرت رضا علیه السلام هیچ کسالتی ندارم؛ چون حالم خوب است، نخواستم کسی را زحمت دهم تا از خواب بیدار شود؛ پرسیدم چه پیش آمد؟ برایم بگو. گفت: نصف شب در حال شدت مرض بودم؛ دیدم پنج نفر به بالینم آمدند؛ یکی عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند. تو هم پایین پای من نشسته بودی؛ پس از آن، آن آقای معمم، به آن چهار نفر فرمود: شما ببینید این مریض چه ناراحتی دارد؟ هر یک از آنان مرا معاینه نمودند و هر کدام تشخیص مرضی را دادند آن گاه به آن آقای معمم عرض کردند شما هم توجهی فرمائید! که چه مرضی دارد؟ آن حضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود: حالش خوب است و مرضی ندارد چون چنین فرمود، پزشکان اجازه مرخصی گرفتند و رفتند؛ در این هنگام آن بزرگوار رو به شما کرده، فرمود: سید رضا، مریضه شما خوب است؛ چرا این قدر جزع و فرع و بیتابی می کنید؟ از جا حرکت کرد تا برود؛ شما

هم برخاستی و تا در منزل او را همراهی و اظهار تشکر کردی. آن حضرت هم خداحافظی کرد و رفت. شنیده‌ام که عیادت کنی مریضان را تبم گرفت و دلم خوش به انتظار نشست شوهرش نوشته است که همسرم از آن شب که شفا داده شد تا کنون که سال ۱۳۸۲ قمری می‌باشد دچار تب نشده است.

کرامت سی و یکم

در روزنامه نوشتند و نقاره زدند. در شب جمعه اول ذی‌قعدة ۱۳۸۱ جوان افلیجی از اهل تبریز به نام سید علی اکبر شفا یافت؛ خبر شفای او به همگان رسید و نقاره زدند و جریان آن در روزنامه خراسان به شماره ۳۶۹۲ با عکس آن جوان به شرح زیر درج شد: شب گذشته در مشهد جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام شفا یافت؛ کسبه بازار روز و شب گذشته جشن گرفتند و دکان‌های خود را با پرچمهای سه رنگ و چراغهای الوان تزئین کردند؛ خبرنگار ما که با این جوان تماس رفت، جریان مشروع آن را چنین گزارش داد. این جوان به نام سید علی اکبر گوهری که سنش در حدود بیست هشت سال و از اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلای به این مرض عطر فروشی در بازار تبریز بوده، به خبرنگار ما اظهار داشته است که: من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلی بودم و چون به شدت از این مرض رنج می‌بردم، بنا به توصیه پزشکان تبریز، برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروز آبادی بستری شدم. روز عمل جراحی دقیق فرا رسید و قرار شد که لکه خونی که روی قلب من بود به وسیله اشعه برق از بین ببرند و آن را بسوزانند ولی معلوم نیست به خاطر چه اشتباهی، مدت برق به روی قلب بیشتر شد که بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینایی افتاد. مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید در بیمارستان چه رازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه‌ای خوب شد و چشمم بینایی خود را باز یافت ولی پای چپم همان طور باقی ماند به طوری که حتی با اعصاب هم نمی‌توانستم خوب حرکت کنم؛ پس با ناامیدی زیاد به تبریز برگشتم و در آنجا خیلی برای معالجه خرج کردم و هر کس هر چه گفت و تجویز کرد، انجام دادم. دکان عطر فروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده، صرف خرج معالجه کردم؛ دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه کردم؛ ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود؛ بنابراین باز به تبریز برگشتم، روز اول عید نوروز به خانه یکی از پزشکان تبریز به نام دکتر منصور اشرافی - که با خانواده ما و همچنین با مرض من آشنایی کامل داشت - رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است، بگوید و اگر هم ممکن نیست، اظهار نماید تا من دیگر به این در و آن در نزنم. دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی به پایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم آن گاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و گفت: سید علی! معالجه پای تو ثمری ندارد؛ متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود. من به خاطر این اظهار نظر پزشک در آن روز بسیار ناراحت شدم؛ با اینکه آن روز، روز عید هم بود و مردم همه غرق شادی سرور بودند؛ لکن من با دلی شکسته به خانه یکی از رفقای خود رفتم؛ و سخنان دکتر را برای او شرح دادم. آن دوست که مردی پیر و سالخورده بود، مرا دلداری داد و گفت: سید علی اکبر! تو که جوان متدین و با تقوای؛ خوب است به طبیب واقعی یعنی، به حضرت رضا علیه السلام مراجعه کنی و برای زیارت آن حضرت به مشهد مقدس مشرف شوی؛ به محض اینکه آن دوست چنین پیشنهاد کرد، اشک هایم جاری شد؛ همان دم تصمیم گرفتم که به پیشنهاد او جامه عمل بپوشانم. در حال وسایل سفر را تهیه و به سوی مشهد مقدس حرکت کردم. ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد مشهد شدم؛ از آنجا که خیلی اشتیاق داشتم؛ بدون آنکه منزلی بگیرم و استراحتی کنم، با هر زحمتی که بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشرف به حرم، برگشتم و غسل زیارت کردم. تمام افرادی که در حمام بودند به حال من تأسف خوردند؛ به هر حال به حرم مشرف شدم و بیرون آمدم. چون خیلی گرسنه بودم، به بازار رفته، قدری خوراکی تهیه کرده، خوردم؛ و دوباره به حرم بازگشتم؛ و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه‌ای نشستم. یکی از خدام حرم هم مواظب من بود که زیر دست و پای زائرین و

جمعیت انبوه لگدمال نشوم. در همین موقع با زحمت، خود را به ضریح مطهر رساندم. و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و آن قدر گریه کردم که از حال طبیعی خارج شدم، در همان حالت اغماء و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدایی بلند شد و امر کرده، گفت: سید علی اکبر! بلند شو، خدایت تو را شفا عنایت فرمود. در حال اغماء خارج شدم و دیدم پایی را که توانایی تحمل سنگینی آن را نداشتم و انگشتان آن را نمی‌توانستم تکان دهم به حرکت آمد و بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدای را به جای آوردم. در این هنگام یکی از همشهریانم را - که کاملاً از حال من آگاه بود - در حرم مطهر دیدم؛ همین که او چشمش به من افتاد خیلی از حال من تعجب کرد و مرا به اتاق خود در مسافرخانه میانه برد. و کسبه بازار و کارکنان حمام هم که مرا در حال بهبود دیدند، متعجب شدند و مرا به خدمت آیت الله سبزواری بردند. اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه‌ای به استان قدس رضوی نوشتند و بدین مناسبت ساعت ده صبح برای خشنودی مسلمانان نقاره زدند. سپس با خود گفتم: هر چه زودتر به شهر خود باید بروم و این مژده بزرگ را به مادر و همسر و دو فرزند و شش بردارم بدهم و انشاءالله دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا علیه السلام بازگردم (۱۶۱) ای شهریار توس، شاهنشاه دین رضا، وی ملجاء خلاق و وی مقتدای ما/ ای آنکه انبیا به طواف حریم تو دارند اشتیاق، به هر صبح و هر مسا/ اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال داریم روز و شب به درت روی التجا/ درمانده‌ایم جمله، به فریاد ما برس زیرا که نیست جز تو کسی دادرس به ما/ شاه! مرا به حضرت تو عرض حاجتی است کن حاجتم روا به حق سیده نسا/.

کرامات سی و دوم

مادرش در فراق او می‌سوخت محدث نوری در دارالسلام و سید نعمت الله جزائری در زهر الربیع نقل می‌کند: سالی که من به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم، در مراجعت به سال ۱۱۰۷ از راه استر آباد (گرگان) برگشتم. در استر آباد یکی از افاضل سادات و صلحا برای من نقل کرد که چند سال قبل، در حدود سال ۱۰۸۰ ترکمن‌ها به استر آباد حمله کردند و اموال مردنم را به غارت بردند و زنهارا اسیر کردند، از جمله دختری را بردند که مادرش بیچاره‌اش غیر از او فرزندی نداشت این پیرزن که به چنین بلایی گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود آرام و قرار نداشت و دائماً در فراق او می‌سوخت. تا اینکه با خود گفت: حضرت رضا علیه السلام برای کسی که او را زیارت کند ورود به بهشت او را ضمانت کرده است چطور ممکن است که بازگشت دختر مرا ضمانت نکند؟ خوب است به زیارت آن بزرگوار رفته، دختر خود را از آن حضرت بخواهم؛ به همین جهت به مشهد مقدس رفته در حرم دعا کرد و دخترش را از آن حضرت خواست. از طرفی آن دختر را که اسیر کرده بودند، به عنوان کنیزی، به تاجری فروخته بودند تاجر بخارایی هم آن دختر را به شهر بخارا برد تا بفروشد. در بخارا شخص مؤمن و صالحی در خواب دید که در دریای عظیمی فرو رفته است و دست و پا می‌زند؛ آن قدر دست و پا زد تا خسته شد و نزدیک بود که به هلاکت رسد. ناگاه مشاهده کرد که دختری پیدا شد، دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا خارج کرد. آن مرد از دختر اظهار تشکر کرد و بعد از آن به صورتش نگرست و از خواب بیدار شد؛ و فکر آن دختر، او را به خود مشغول کرد تا به حجره تجاری خود رفت؛ در این هنگام، شخصی وارد حجره شد و گفت: من کنیزی برای فروش آورده‌ام! اگر مایل به خرید آن هستی به خانه من بیا، پس از دیدار، او را از من بخر. به محض اینکه تاجر چشمش به آن دختر افتاد؛ دید همان دختری است که دیشب او را در خواب از غرق شدن در دریا نجات داد. از دیدن او بسیار تعجب کرد. با خوشحالی تمام: دختر را خرید و از حال و حسب و نسبش پرسید. دختر شرح حال خود را به تفصیل بیان کرد؛ تاجر از شنیدن - داستان او دلش سوخت؛ ضمناً متوجه شد که او دختری با ایمان و شیعه است؛ به او گفت: مبادا اندوهگین و ناراحت شوی! من چهار پسر دارم، تو هر کدام از آنها را که بخواهی به عنوان شوهر خود، می‌توانی اختیار کنی. دختر گفت: هر کدام با من پیمان ببندد که مرا با خود به مشهد مقدس به زیارت حضرت رضا علیه

السلام ببرد او را می‌خواهم. یکی از آن چهار پسر، شرط دختر را پذیرفت و دختر را به ازدواج خود درآورده، همسر خود را برداشت و به قصد زیارت ثامن الأئمه علیه السلام حرکت نمودند؛ ولی دختر در بین راه مریض شد؛ شوهرش به هر نحوی بود با حال بیماری او را به مشهد مقدس رسانید و محلی را برای سکونت، اختیار کرده، اجازه نمود و خود به پرستاری او مشغول شد؛ اما می‌دید که از عهده پرستاری او بر نمی‌آید. در حرم حضرت رضا علیه السلام از خدا درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری او را عهده دار شود. چون حاجت خو را به پیشگاه پروردگار عرض نمود، از حرم شریف بیرون آمد؛ در دار السیاده (۱۶۲) پیرزنی را دید که به طرف مسجد گوهر شاد می‌رفت. به آن پیرزن گفت: مادر! من شخصی غریب و زن بیماری دارم که از پرستاری او عاجزم؛ خواهش می‌کنم چند روزی پیش ما بیا، و برای رضای خدا، پرستاری مریضه ما عده دار شو. پیرزن جواب داد: من هم زائرم و اهل مشهد نیستم؛ کسی را هم ندارم؛ البته محض خشنودی امام علیه السلام می‌آیم. با یکدیگر به طرف منزل رفتند وقتی داخل شدند مریض در بستر افتاده و لحاف را بر روی صورتش کشیده بود و ناله می‌کرد. پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد؛ ناگاه با کمال تعجب نگاه کرد و دید مریض، دختر خود اوست. که تا به حال از فراقش می‌سوخت؛ از شوق، فریادی کشید که به خدا قسم این دختر من است، دختر نیز با دیدن مادر، اشک هایش جاری شد؛ هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و از لطف امام هشتم علیه السلام قطره‌های اشک بر رخسار خود می‌باریدند. بندگی بر دربار رضا دین من است رفتن خاک ره زائرش آیین من است شکرالله که مقیم سر کوی شه توس مهر وی نقش به این سینه بی کین من است خاکروبی در بارگاه آن شه دین باعث مغفرت کرده ننگین من است بایدی با مژگان خاک درش را رویم کاین این عمل نزد خرد موجب تحسین من است بر ندارم ز گدایی درش هرگز دست چون گدائیش، دواى دل غمگین من است دارد امید مروج نظر لطف کند به من زار که این خواهش دیرین من است

کرامت سی و سوم

پزشک اقرار می‌کند در جلد اول کتاب الکلام یجر الکلام ص ۱۳۷ جریان شفا یافتن زنی را به خط دکتر لقمان الملک نقل می‌کند که نامه دکتر را که به امر آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مشروح و جریان را نوشته، عینا درج می‌کنیم. تقدیم به حضور مبارک حضرت مستطاب حجة السلام آیت الله فی الارضین، آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری - ادام الله ظلّه - علی رؤوس المسلیین. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی اشرف خلقه محمد المصطفی و افضل السلام علی حجة و مظاهر قدرته الأئمة الطاهیرین و العنة علی اعدائهم و المنکرین لفضائلهم و الشاکین فی مقامات هم العالیة الشامخة. شرع اعجازی که راجع به یک نفر مریضه محترمه ظهور نمود، به قرار ذیل است. این مخدره تقریباً بین ۴۴ تا ۴۶ سال سن دارد و متجاوز از یک سال مبتلی به رحم بود که خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت می‌نمود. با شور و مشورت با آقای دکتر ابوالقاسم خان قوام رئیس صحیه شرق مشارالیه را به مریضخانه آمریکائیه فرستادیم؛ بنده توصیه‌ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کبی و خانهای طبیبه معاینه نموده، تشخیص مرض را بنویسند. ایشان پس از معاینه نوشته بودند؛ رحم زخم است و احتیاج به عمل جراحی دارد و چند دفعه مشارالیه به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی به عمل نشده بود بعد از آن مشارالیه را برای تکمیل تشخیص نزد مادام اخایوف روسی فرستادیم ایشان هم با آنها هم عقیده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقق تشخیص، نزد پروفیسور اکویانس و مادام اکویانوس فرستادیم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست؛ خوب است به تهران برود، شاید با وسائل قوه برقی و الکتریکی نتیجه گرفته شود. چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول، همین تشخیص سرطان را داده بودیم، مشارالیه، علاوه بر اینکه حاضر به رفتن تهران نبود؛ مزاجا به قدری علیل و لاغر شده بود در دو فرسخی حرکت، تلف شود. در این هنگام زیر شکم کاملاً متورم

شده بود و یک غده در زیر شکم در محل رحم، تقریباً به حجم یک انار بزرگ به نظر آمد که غالباً سبب فشار مثنانه و حبس البول می‌شد و بعد پستانها متورم و سخت شده و خواب و خوراک از مریضه به کلی سلب شده بود. که ناچار بودیم برای مختصر تخفیف درد، روزی دو آمپول دو سانتی کینین مرفین تزریق نمایم که اخیراً آن هم بی‌فایده و بی‌اثر ماند، تا یک شب به کلی مستأصل شده و مقداری زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف نماید؛ بنده را خبر دادند که جلوگیری از خطر تریاک به عمل آمد. چون چند سال بود که بنده با این خانواده که محترمین و معروفین این شهرند؛ مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم که فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم زیرا یقین داشتم سرطان شعب و ریشه‌های خود را به خارج رحم و میضه‌ها (تخمندانها) دوانیده و مزاج هم به کلی قوای خود را از دست داده است. برای قطع خیال مشارالیه‌ها قرار گذاشتم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی مه متخصص در جراحی است معاینه نمایند. ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر به فرد به نظر من خارج کردن تمام رحم است؛ من هم به مشارالیه‌ها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است؛ و آلبا باید همین طور بمانید. گفت: بسیار خوب. اگر در عمل مردم که نعم المطلوب و اگر هم نمردم شاید چاره‌ای شود؛ تصمیم برای عمل گرفت. و از همان روز که روز چهارشنبه اواخر ربیع و الثانی سنه ۱۳۵۳ بود تا یک هفته دیگر، بنده او را ملاقات نمودم یعنی از عیادتش خجالت می‌کشیدم و خودش هم از خواستن من خجالت می‌کشید. پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی به مطب بنده آمده؛ و اظهار خوشوقتی نمود؛ قضیه را پرسیدم گفت: بلی. شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید؛ با اشک ریزان و قلب بسیار شکسته از همه جا مایوس، گفتم: یا علی بن موسی الرضا علیه السلام تا کی من خانه دکترها بروم؟ و بالأخره مایوس شوم، یک هفته شروع به روضه خانی نمودم و متوسل به حضرت موسی بن جعفر شدم - ارواح و العالمین فداه شدم. شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یک نفر خانم از دوستان من که شوهرش سید و آستان قدس رضوی است یک قدری خاک آورده، به من داد که آقا (یعنی شوهرش) گفته است که این خاک را من از میان ضریح مقدس آورده‌ام، که خانم به شکمش بمالد من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بشتاب آمد که خانم! برخیز! دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده دکتر لقمان) و می‌گوید به خانم بگویید برویم پیش دکتر بزرگ. من هم با عجله بیرون آمده، دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید و گفتید: بیاید برویم و من هم به راه افتادم تا رسیدیم به یک میدان محصور؛ دیدم یک نفر بزرگوار آنجا ایستاده است و جمعیتی کثیر در پشت سرش بودند؛ من او را نمی‌شناختم؛ اما نزد او رسیده، دستش را گرفتم و گفتم: یا حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) به داد من برس! اول با حالت عتاب به من فرمود: که به شما گفت پیش فلان دکتر بروید؟ یکی از پزشکان را نام بردند (که بنده نمی‌خواهم نام آن را ببرم) پس از آن به قدم هایش افتادم و باز گفتم: به داد من برس. ثانیاً فرمود: که به شما گفت: پیش فلان دکتر بروید؟ استغاثه کردم فرمود: برخیز! تو خوب شدی و مرضی نداری، از خواب بیدار شدم؛ دیدم اثری از مرض باقی نمانده است بنده تا دو هفته از نشر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل، از عدم عود مرض، خودداری نمودم و بعد، از پروفیسور (اکویانسن) تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسایل طبی و جراحی بهبود یابد به کلی خارج از قانون طیب است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر به فرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم می‌دانستم و حالا چهار ماه است که تقریباً به هیچ وجه از مرض مزبور خبری نیست. پس از این قضیه، مادام اکویانسن باز مریضه را معاینه کامل نمود و اثری در رحم و پستانها ندیده است؛ از همان ساعت، خواب و خوراک مریضه به حال صحت برگشته است و سوء هضمی مزمن هم که در سابق داشته به کلی رفع شده است. (الاقل العاصی دکتر عبدالحسین لقمان الملک تبریزی)

کرامت سی چهارم

آفریدگار جهان نگهدار ماست جریانی که در زیر نقل می‌شود به خط آقای دکتر محمد عرفانی رئیس بیمارستان در گز که نسخه

آن در نزد مؤلف است شاهد زندی است که خداوند حافظ و نگهدار بندگان است و توسل به ائمه طاهرین علیه السلام اثری بس عجیب و فوری دارد؛ اینک اصل جریان به قلم خود آقای دکتر عرفانی از نظر خوانندگان می‌گذرد: یکی از مواردی که انسان احساس می‌کند، دستی دیگر او را به طرفی می‌کشاند که جایی بدان بسته است سرگذشتی است که خود، ناظر آن بودم. در سال ۱۳۴۰ در بهداری خوفاً منطقه تربت حیدریه انجام وظیفه می‌کردم، یک روز اطلاع دادند که بیماری در مژن آباد هفت فرسخی مرکز بخش، احتیاج به عیادت دارد؛ لذا بعد از ظهر با یک موتور که راننده آن یک نفر از اهالی محل بود که کاملاً به راه آشنایی داشت و سالها از همان راه رفت و آمد کرده بود به طرف مژن آباد حرکت کردیم. ضمناً باید عرض کنم که راههای آن منطقه عموماً بر اثر ایاب و ذهاب زیاد، خود به خود به وجود آمده است و جاده شوسه وجود ندارد. پس از رسیدن به محل عیادت از مریض و تجویز داروهای لازم، به طرف مرکز بخش حرکت کردیم و مقداری از راه را طی نمودیم، جاده به نظرمان نا آشنا آمد. مقارن غروب آفتاب بود و هوا رو به تاریکی می‌رفت؛ مقداری دیگر که راه پیمودیم یک آبادی در سمت چپ جاده در منطقه نسبتاً دوری نمایان شد و تصمیم گرفتیم به طرف آن آبادی حرکت کنیم. بناچار از جاده - که همان کوره راه اصلی باشد - خارج شدیم و از داخل زمینهای غیر زراعی و لم یزرع پیاده به طرف آن آبادی حرکت کردیم. وقتی که به آبادی رسیدیم، چون هوا تاریک شده بود، کسی در بیرون قلعه دیده نمی‌شد؛ لذا به طرف درب قلعه رهسپار شدیم؛ دیدیم که دو نفر در جلو در قلعه ایستاده‌اند و می‌خواهند در قلعه را ببندند پرسیدند: شما که هستید؟ و به کجا می‌روید؟ راهنمای من اظهار داشت: ایشان آقای دکتر عرفانی است؛ در مژن آباد به عیادت بیماری رفتیم و در مراجعت با وجود اینکه من محلی هستم و به راه آشنایم مع ذالک راه را گم کردم خواه و نخواه بدین جا رسیدیم. آن دو نفر اظهار داشتند؛ این قلعه محمد آباد است و شما از راه خوفاً خیلی منحرف شده اید؛ ولی خداوند شما را بدینجا فرستاده است؛ شما می‌باید راه را گم کنید زیرا تازه عروسی که یک ماه است به این قلعه به خانه شوهر آمده است سخت بیمار و در بستر بیماری در حال احتضار است. یکی از این دو نفر به به محض اطلاع که طیبی، راه را گم کرده و بر حسب اتفاق به محمد آباد آمده است؛ شتابان به داخل قلعه رفت و مژده آن دکتر را به پدر و مادر داماد و اهالی ده اعلام نمود. در این موقع یک عده از اهالی ده به اتفاق کسان مریض به استقبال ما آمدند و بنده را به بالین مریض راهنمایی نمودند. مریض دختر جوانی بود که در بستر بیماری رو به قبله خوابیده بود و تقریباً حالش خراب بود و قدرت تکلم نداشت. پدر و مادرش هم به بالینش نشسته اشک می‌ریختند. و ائمه اطهار را به کمک می‌طلبیدند واقعا منظره‌ای رقت انگیز بود - دیدن دخترکی جوان در دهی دوردست در حال جان کندن و شوهر و عزیزانش هم مانند ابر بهار اشکریزان. همین که پدر و مادر عروس بیمار فهمیدند که من طیب هستم و بدون دعوت آمده‌ام از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. از مریض معاینه به عمل آمد و معلوم شد که بیمار به بیماری حصبه مبتلی شده است و در شدت بت می‌سوزد و کاملاً بی حال است؛ مقداری داروی لازم که به همراه داشتم تجویز شد و آمپولهای مورد نیاز تجویز گردید و برای بقیه داروهای لازم، دستور دادم، تا یک نفر به مرکز بخش آمد و بقیه داروهای لازم را برای بیمار برد؛ هنوز دو هفته از این جریان نگذشته بود که دیدم پیرمردی به مطب من آمد - که دخترکی زیبا و معصوم که محسوس بود دوران نقاهتی را پشت سر گذاشته - به همراه او بود. پیرمرد با یک دنیا خوشحالی از برخوردش آشکار بود گفت: آقای دکتر! این دختر را می‌شناسی؟ من که هنوز نتوانسته بودم، خاطره آن روز را به یاد بیاورم، با تردید گفتم: به چشم آشناست؛ گفت: چطور او را نمی‌شناسی؟ این، دختر من است؛ این همان بیماری است که ده روز قبل، خدا شما را بری نجات او به محمد آباد فرستاد؛ اکنون برای عرض تشکر از شما به همراه خودش آمدم تا ببینید چگونه خداوند شما را وسیله نجات یک جوان قرار داد؟ او را شناختم و منظره رقت انگیز آن شب را به خاطر آوردم. و با شاداب و خوشحال دیدن آن دختر در جلو خود، نیز در دل خدا را شکر کردم و ضمناً مقداری داروی تقویتی هم تجویز نمودم و آنان به محل خود مراجعت کردند.

کرامت سی و پنجم

چه پشت و پناهی؟! در جلد سوم رایت راهنما دانشمند جلیل القدر آقای سید علی علم الهدی می‌نویسد: دوستم شیخ عبدالرحیم، را در ماه ذی حجه ۱۳۴۱ بعد از ظهر در مسجد گوهر شاد، پریشان حال دیدم؛ گفتم: چرا غمگینی؟ گفت: همسرم دیر زمانی است که بیمار است و بیماری او بسیار طولانی شده است. از شما می‌خواهم که دعا کنید تا خدا مرگ او را برساند. گفتم: مگر از معالجه او مأیوس شده‌ای؟ گفت: بلی؛ چون او به مرض استسقا (۱۶۳) گرفتار شده است و تاکنون سه مرتبه او را به بیمارستان آمریکایی برده‌ام و میل زده‌اند. و آب شکمش را بیرون آورده‌اند، باز آب آورده است و به پای او ریخته و نفسش تنگ شده است؛ به طوری که او را امروز به زحمت تمام نزد پزشک بردم. پزشک گفت: مرضش علاج ندارد هر چه زودتر او را از اینجا ببر که شکمش پاره خواهد شد. چند روز از این ملاقات گذشت؛ باز او را در مسجد دیدم؛ به خیال اینکه زوجه‌اش از دنیا رفته است به او تسلیت گفتم؛ ولی او گفت: زوجه‌ام نمرده است بلکه حضرت رضا علیه السلام او را شفا داد. گفتم چگونه شفا یافت؟ جریان را شرح داد و رفت. گفت: آن روز که من از شما جدا شدم و شب فرا رسید من در خانه از ناله آن زن بی طاق شدم و از منزل بیرون آمدم و به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم؛ اتفاقاً آن شب، در حرم شریف را نبستند و من تا صبح در مقابل قبر امام هشتم علیه السلام به سر بردم و به آن حضرت عرض کردم؛ آقای من! اگر مصلحت در شفای مریض من نیست مرحمتی بفرمایید زودتر راحت شود؛ زیرا طاق من طاق شده است. شب به پایان رسید نماز صبح را خواندم و به خانه رفتم؛ تا بینم حالش چطور است؛ همین که به خانه رسیدم، در خانه را باز دیدم؛ یقین کردم که زخم دیشب مرده است و همسایگان صبح زود او را به غسلخانه برده‌اند. داخل حیاط شدم، دیدم گوسفندی در منزل داشتیم قصاب آن را کشته و به پوست کندنش مشغول است و مادر زخم هم مثل مصیبت زده‌ها با صدای بلند می‌گرید. با دیدن این حال یقین کردم که زخم از دنیا رفته است. پرسیدم: جنازه را برده‌اند؟ مادر زخم گفت: مگر نمی‌بینی که زنت در کنار حوض نشسته است. و دست خود را می‌شوید. نگاه کردم او را زنی ضعیف و لاغر دیدم؛ خیال کردم که او مرا مسخره کرده است. با شتاب به درون اتاقی که مریضم در آنجا بستری بود، رفتم؛ ولی در آنجا کسی را ندیدم بسرعت باز گشتم. و گفتم: من به غسلخانه می‌روم؛ مادر زخم وقتی دید رفتنم به غسلخانه جدی است؛ گفت: مرد! کجا می‌روی؟ این زن تو است که اینجا نشسته است. نزدیک رفتم؛ گفتم: بتول! تویی! گفت: بلی. تا جواب داد از صدایش او را شناختم و گفتم: آن هیکل و هیبتی که داشتی با آبهای شکمت چه شد؟ گفت: حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد. برخاستم و به اتاق رفتم. آن گاه پرسیدم: چطور شفا یافتی؟ گفت: دیشب که شما نیامدید، حال من بسیار سخت بود؛ هنگام سحر ناگاه آقای بزرگواری وارد شد و فرمود: بر خیز! عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم؛ مگر شما کیستید؟ فرمود: من امام رضایم. دست مبارک خود را بر سرم گذاشت و تا پایم کشید و فرمود: بر خیز! که مرضی نداری. برخاستم و کسی را ندیدم؛ ولی اتاق معطر بود. تعجب من این است که بستر خوابم خشک است من نفهمیدم آن همه آب شکم چه شده است؟ مادرم را صدا زدم و قضیه خود را گفتم: او بسیار خوشحال شد و گفت: گوسفند را بکشند و گوشتش را در راه خدا به مستحقان بدهند. دکتر قاسم رسا درباره آن حضرت چنین سروده است: ای شه توس که سرچشمه الطاف خدایی جان ما باد فدایت که ولینعمت مایی / میوه باغ رسالت شه اقلیم ولایت بحر و موج علوم و کرم و لطف و رضایی / ما ضعیفیم و پناهنده بدین حصن ولایت رحمتی کن به ضعیفان که معین الضعفایی / ما گداییم و تو سلطان چه شود کز ره احسان نظر و لطف عنایت فکنی سوی گدایی / زد به نام تو خدا سکه تسلیم رضا را که تو شایسته این سکه تسلیم رضایی / گره از کار فرو بسته ما کس نگشاید تو مگر عقده ز دل‌های پریشان بگشایی / کوه از دامنت ای شه منما دست رسا را که تواس ضامن و فریادرس روز جزایی /.

امام علیه السلام از ناراحتی دوستان و سادات ناراحت می‌شود باز هم در کتاب رایت راهنما. آقای علم الهدی می‌نویسد: مشهدی محمد ترک چندین سال بود که به من اظهار ارادت می‌نمود و به نماز جماعت حاضر می‌شد؛ ولی چون مردم درباره او گمان خوبی نداشتند من چندان به او اظهار محبت نمی‌کردم؛ تا اینکه نمی‌دانم چه پیش آمد شده بود که چشمهای او کور و به فقر و پریشانی گرفتار شد. بیشتر اوقات می‌دیدم بچه‌ای دست او را گرفته به عنوان گدایی می‌برد و به زبان ترکی شعر می‌خواند. و مردم هم چیزی به او می‌دادند، خیلی وقتها در حرم حضرت رضا علیه السلام ملاقاتش می‌کردم، که دست به شبکه ضریح مطهر گرفته بود و طواف می‌کرد و با صدای بلند چیزی می‌خواند و اغلب از پهلوی من می‌گذشت و چون کور بود مرا نمی‌دید. خدام او را می‌شناختند و مانع صدای گریه او نمی‌شدند قریب هفت سال بر این منوال گذشت؛ روزی از کسی شنیدم که می‌گفت: حضرت رضا علیه السلام مشهدی محمد را شفا داده است؛ وی من به این سخن اعتنایی نکردم تا دو ماه گذشت. یک روز او را در بست پایین خیابان با چشم بینا و صورت و لباسی نظیف دیدم که به سرعت می‌رفت؛ گفتم: مشهدی محمد! تو که کور بودی و چشمانت خشکیده بود مگر چه شد که حال می‌بینی؟ به ترکی جواب داد: قربان جد شما بشوم مرا شفا داد؛ و تفصیل شفای خود را به شرح زیر بیان کرد. یک روز عصر به خانه آمدم و همسرم بی بی را گریان و ناآرام دیدم؛ وقتی علتش را پرسیدم، جوابی نداد. چای آورده، در اطاق گذاشت و با چشم گریان خارج شد از بچه هایم پرسیدم: آنان گفتند: مادرم با زن صاحبخانه نزاع کرده است. از بی بی پرسیدم، برای چه نزاع کرده‌ای؟ او گریان گفت: اگر خدا ما را دوست می‌داشت، این گونه پریشان و بد حال نمی‌شدیم و تو هم گور نمی‌گشتی تا زن صاحبخانه این قدر بر ما منت نهد و بگوید، اگر شما آدم خوبی بودید؛ کور پریشان نمی‌شدید. من از شنیدن سخنان بی بی خیلی منقلب شدم و فوراً برخاسته، عصایم را برداشتم تا از خانه بیرون روم؛ بچه‌ها فریاد زدند، مادر! یا! که پدرمان می‌خواهد برود. بی بی آمده، گفت: چای نخورده کجا می‌روی؟ گفتم: شمشیر برداشته‌ام بروم با جدت بجنگم یا چشمم را بگیرم و یا کشته شوم تو دیگر مرا نخواهی دید. هر چه کوشید تا مرا برگرداند نپذیرفتم و از خانه خارج شدم و یکسره به حرم مطهر مشرف شدم و فریاد زنان گفتم: من جدت علی و حسین علیه السلام را کشته‌ام؟ من چشمم را می‌خواهم. یکی از خدام دست روی شانهم گذاشته، گفت: این قدر داد نزن اکنون وقت اذان مغرب است؛ مگر تو نماز نمی‌خوانی؟ چون در بالای سر مبارک بودم، گفتم: مرا رو به قبله کن. مرا در مسجد بالا- سر رو به قبله کرد و مهر و نمازی هم به من داد، گفت: نماز بخوان و لکن این را هم بدان که دو شخص محترم پشت سرت نشسته‌اند مبادا که آنان را اذیت کنی! من نماز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و استغاثه نمودم، ناگاه یکی از آن دو نفر گفت: این سگ، هر چه فریاد می‌زند حضرت رضا علیه السلام جواب فریاد او را نمی‌دهد. این سرزنش بیشتر در من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست. و چند قدم جلوتر رفته، خود را به ضریح رساندم و سرم را به شدت به ضریح کوبیدم تا هلاک شوم؛ آن گاه حالت ضعف به من دست داد؛ در این حال از یکی شنیدم که می‌گفت: چه می‌گویی؟ اگر چشم می‌خواهی، به تو دادیم. از وحشت آن صدا سر بلند کرده، نشستم و دیدم همه جا را می‌بینم و مردم هم بعضی ایستاده و برخی نشسته مشغول زیارت خواندن بودند و چراغها روشن بود از شدت شوق باز سرم را به ضریح کوبیدم؛ در آن حال دیدم ضریح شکافته شد و آقای ایستاده و تبسم کنان به من نگاه می‌کند. به من فرمود: محمد محمد! باز چه می‌گویی؟ چشم می‌خواستی به تو دادیم. آن بزرگواری بود از مردم بلندتر و جسیم تر و دارای چشمانی درشت و محاسنی گرد و لباس سفید در بر و شالی سبز بر کمر بسته بود و تسیحی در دست داشت که می‌درخشید، نمی‌دانم چه جواهری بود؟ که مثل آن را هرگز ندیده بودم. آن حضرت پیوسته می‌فرمود: چه می‌گویی چه می‌خواهی؟ من به آن جناب نگاه می‌کردم و نگاهی هم به مردم. و با خود می‌گفتم، چرا مردم متوجه آن حضرت نیستند مثل اینکه آن حضرت را نمی‌بینند. هر چه فرمود: چه می‌خواهی؟ مطلبی به نظرم نی رسید که عرض کنم. پس از آن فرمود: به بی بی بگو اینقدر گریه نکند؛ زیرا گریه اش دل ما را می‌سوزاند. من برخاستم: خادم حرم مرا بینا دید، گفت: شفا یافتی؟ گفتم آری. عرض کردم: بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود: می‌رود در این هنگام از نظر غائب شد و ضریح

هم به هم آمد. زوار متوجه شدند و بر سرم ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند. برای اینکه از دست آنها رها شوم خودم را به کوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می‌خواهید؟ زود از حرم بیرون رفتم و از در دارالسیاده، خود را به کفشداری رساندم و به کفشداری گفتم: کفشم را بده می‌خواهم زودتر بروم؛ کفشدار که مرا بینا دید در شگفت شد؛ و گفت: مشهدی محمد! مگر می‌بینی؟ گفتم: بلی. حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داده است. پس از آن کفش‌هایم را گرفته، زود بیرون رفتم. همین که به میان صحن رسیدم دیدم، صحن خلوت است؛ با خود فکر کردم؛ حالا چگونه با دست خالی به خانه بروم؟ بچه‌ها گرسنه‌اند و غذایی ندارند؛ ضمنا قند و چای هم لازم دارند؛ از همانجا توجهی به قبر نموده عرض کردم! آقا! به من چشم دادی. با گرسنگی خود و بچه‌ها چه کنم؟ ناگهان دیدم دستی پیدا شد - که صاحب دست را ندیدم - و چیزی در دست من نهاد نگاه کرده، دیدم، اسکناسی ده تومانی بود. به بازار رفته، نان و لوازم ضروری دیگر خریدم و به سوی خانه رفتم. در میان راه همسایه‌ام را دیدم پرسید: مشهدی محمد! چه با عجله می‌روی؟ مگر بینا شده‌ای؟ گفتم: آری. حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد. تو کجا می‌روی؟ گفت: مادرم حالش خوب نیست؛ عقب دکتر می‌روم. گفتم: نیازی به دکتر نیست. لقمه‌ای از این نان بگیر که عطای خود حضرت رضا علیه السلام است - و به او بخوران؛ شفا می‌یابد. او لقمه نان را گرفته، برگشت؛ من نیز به خانه رفتم. اول خودم را به کوری زدم و لوازم خانه را به زوجه‌ام دادم. وقتی که او وسایل چای مرا آورد. بچه‌ها دور من جمع شده بودند، همسرم از اتاق بیرون رفته بود. من گفتم: قوری جوشیده بچه‌ها گفتند: مگر می‌بینی؟ گفتم: آری. فریاد کردند مادر! بیا! بیا پدر بینا شده است. بی بی وارد شد. جریان را که برایش شرح دادم بسیار خوشوقت شد و شب را به شادی گذرانیدم. صبح زود بعد، احوال مادر همسایه را پرسیدم. گفتند: قدری از آن نان را در دهان او نهادیم و به هر زحمتی که بود به او خوراندیم. وقتی که لقمه از گلویش پایین رفت حالش بهتر شد و اکنون سلامت است. (۱۶۴) تو کیمیا فروشی نظر به سوی ما کن که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی گدایی در جانانه طرفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاک، زر توانی کرد

کرامت سی و هفتم

صفای باطن جناب حاجی اشرفی، علامه فقید، حاج ملا محمد بن محمد مهدی، از مشاهیر علماء، صاحب کتاب شعائر الاسلام، ساکن بار فروش مازندران که اکنون بابل نامیده می‌شود - در عبادت و تهجد (۱۶۵) مرتبه خاصی داشته است در کتاب قصص العلماء می‌نویسد: از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و مناجات با خدای تعالی مشغول بوده و گاهی هم به سر و سینه می‌زده است. شخص موثقی، از زائران امام هشتم علیه السلام، در رمضان سال ۱۳۵۳ جریان زیر را به شرح زیر از آقا میرزا حسن الاطباء، برای من نقل کرد: زمانی به زیارت حضرت رضا علیه السلام عازم شدم که حاجی اشرفی در زادگاه خود؛ اشرف، (۱۶۶) زندگی می‌کرد؛ من به جهت امر وصیت نامه خود به خدمت او رفتم؛ و چون دانست که به زیارت حضرت رضا علیه السلام می‌روم؛ پاکتی به من داد و فرمود: در اولین روزی که به حرم مشرف شدی، این نامه را به حضور آن حضرت تقدیم کن؛ و در مراجعت، جوابش را گرفته، بیاور. من این تکلیف و امر او را عامیانه تلقی کردم و با خود گفتم: چگونه جواب بگیرم؟ لذا، از آن ارادتی که نسبت به ایشان داشتم، کاسته شد، ولی عظمت و مقام آن دانشمند، مرا از ایراد و اعتراض باز داشت و از خدمتش مرخص شدم. هنگامی که به مشهد مقدس رسیدم، در اولی روز زیارت، برای ادای تکلیف، پاکت او را به داخل ضریح انداختم. چند ماه، برای تکلیف زیارت، در مشهد مقدس، توقف و این سخن حاجی اشرف که گفت: جواب نامه‌ام را بگیر و بیاور - را فراموش کردم. شبی که فردای آن، عازم حرکت خواهم شد به وقت نماز مغرب برای زیارت وداع به حرم مطهر مشرف و به نماز مغرب و عشاء و زیارت مشغول شدم؛ ناگاه صدای قرق باش (۱۶۷) بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام به نظیف حرم بپردازند. وقتی که نماز زیارت را تمام کردم، متعجب و متحیر شدم که اول شب، چه وقت در بستن است؟ لکن دیدم که کسی جز

من در حرم نیست؛ برخاستم که بیرون روم، ناگاه دیدم که بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می‌زند؛ همین که برابر من رسید، فرمود: حاجی میرزا حسن! وقتی که به اشرف رسیدی، پیغام مرا به حاجی اشرف برسان؛ و بگو: آئینه شو جمال پری طلعتان طلب! جاروب زن به خانه و پس مهمان طلب! در این فکر بودم که این بزرگوار که بود؟ که مرا به اسم خواند پیغام داد. برخاسته، گردش کردم؛ ولی ایشان را ندیدم. یک مرتبه اوضاع حرم به حالت اول برگشت؛ و دیدم مردم بعضی نشسته و بعضی ایستاده؛ به زیارت و عبادت مشغول هستند ناگاه حالت وضعی به من دست داد؛ وقتی که به حال آمدم از هر کس پرسیدم که چه حادثه‌ای در حرم روی داد؟ از سؤال من تعجب کردند و گفتند: حادثه‌ای نبوده است؛ آن گاه دانستم که حالت مکاشفه‌ای (۱۶۸) بود که برای من روی داده بود. از این پس عقیده‌ام نسبت به حاجی بیشتر شد و بر غفلت گذاشته‌ام تأسف خوردم. وقتی مکه آن حضرت مرا مرخص فرمود: به طرف اشرف، حرکت کردم و چون بدانجا رسیدم، یکسره به خانه مرحوم حاجی اشرفی رفتم تا پیغام امام علیه السلام را به او برسانم؛ همین که در را کوبیدم، صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزا حسن! آمدی؟ قبول باشد. بلی: آئینه شو جمال پری طلعتان طلب! جاروب زن به خانه و پس مهمان طلب! افسوس! که عمری گذرانیدم و چنانکه باید و شاید صفای باطن پیدا نکردیم و بعضی از سخنان نیز قریب بدین مضمون فرمود. (۱۶۹) امام ثامن و ضامن، حریمش چون حرم آمن زمین از جزم او ساکن، سپهر از عزم او پویا نهال باغ علین بهار مرغزار دین نسیم روضه یاسین شمیم دوحه طه ز جودش قطره‌ای قلم ز رویش پرتوی انجم جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها رضای او رضای حق، قضای او قضای حق دلش از ماسوای حق گزیده عزلت و عنقا نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا علیها السلام به سایل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد گرفتم که او نهان بخشد ز بسیاری شود پیدا ملک را روی دل سویس فلک را قبله ابرویش به گرد کعبه کویس طواف مسجد الاقصی زمین گویی است در مشتش فلک مهری در انگشتش دو تا چون آسمان پشتش به پیش ایزد یکتا ملک مست جمال او فلک محو کمال او ز دریای نوال او حبابی لجه خضرا (منتخب از قصیده قآنی)

کرامت سی و هشتم

بعد از بیداری نبات در دست او بود. جوانی که دست راستش از کار افتاده بود، و دکتر می‌خواست با عمل جراحی آن را بهبود بخشد. به نظر مرحمت حضرت رضا علیه السلام - صلوات الله علیه - شفا یافت. و مشروح جریان آن در روزنامه خراسان روز یکشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۴۴ مطابق با نیمه ذی حجه ۱۳۸۴ در شماره ۴۵۶۴ سال شانزدهم درج شد؛ و ما مختصر آن را در اینجا نقل می‌کنیم؛ علی اکبر برزگر ساکن مشهد، سعد آباد، خیابان طاهری، جنب مسجد سناباد گفت: روز بیست دوم رمضان ۱۳۸۴ خبر وحشت انگیز فوت یکی از بستگان من رسید؛ پس از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شدم، به طوری که قدرت کنترل کردن خود را از دست داده بودم؛ با همین حال خوابیدم و نیمه شب ناگاه از خواب پریدم و از حال طبیعی خارج شدم. وقتی که کسانم مرا بدین حال دیدند، وحشت کردند و به سر و سینه زنان به همسایگان خبر دادند؛ آقا حسین قوچانی و حاج هادی عباسی که در همسایگی منزل ما ساکن بودند، رفتند و دکتر حجازی ره به بالینم آوردند. دکتر با تک سیلی مرا به حال آورد و دستور داد که نگذارند بخوابم. آن گاه قدری حالم بهتر شد؛ ولی دستم کج و خشک گردید. اطرافیانم برای اینکه دستم را به حال اول برگرداند کش و واکش دادند و در نتیجه از بند در رفت. پس از آن مرا نزد شکسته بند بردند و تا چهل روز پیش آقای افتخاری - شکسته بند آستان قدس - می‌رفتم؛ ولی بهبود حاصل نشد. به ناچار به بخش اعصاب بیمارستان شاه رضا مراجعه کردم؛ و دکتر دستور عکسبرداری داد. آقای دکتر لطفی عکس گرفت و من آن را نزد دکتر شهیدی بردم؛ او پس از مشاهده عکس گفت: باید عمل جراحی شود و پس از عمل هم چهار ماه دستت باید در گچ باشد. بعدا نزد دکتر فریدون شاملو رفتم و عکس را نشان دادم؛ ایشان مرا به بیمارستان شوروی سابق معرفی کرد. سپس عازم تهران شدم و به بیمارستان شوروی مراجعه کردم؛ دکتر گفت: عمل لازم نیست؛ دستت

چرک کرده؛ برای بهبودی آن، چرک دستت را باید خشکاند؛ آنان با وسایلی، چرک دستم را خشکاندند و پنج نوبت هم آن را زیر برق نهادند تا دستم بهبود یافت؛ پس آن به مشهد مراجعت کرده، به کار مشغول شدم. در آن وقت، به دروازه قوچان مشهد می‌رفتم و رد دکان استاد علی نجار کار می‌کردم و روزانه پنجاه ریال مزد می‌گرفتم. دیری نباید که باز مرض دست بروز کرد، و به درد ناراحتی گرفتار شدم تا اینکه دستم از کار افتاد و بیکار شدم. باز به راهنمایی یکی از دوستانم به بیمارستان شاهرضا رفتم و دستور عکسبرداری دادند و پس از گرفتن عکس آقایان! پرفسور بولوند و دکتر حسین شهیدی معاینه کردند، و پرفسور بولوند گفت: در ۲۳ اسفند ماه با پرداخت سیصد تومان پول بابت خونی که پس از عمل جراحی باید تزریق شود، باید بستری گردد؛ و اگر هم قادر به پرداخت پول نیست باید استشهاد محل تهیه کند. من پس از تهیه استشهاد و تصدیق کلانتری و امضای سرهنگ حیدری خود را برای بستری شدن آماده و به بیمارستان مراجعه کردم؛ و رد اطاق ۶ تخت و شماره ۲ بستری شدم. قبل از عمل، به یکی از پرستاران گفتم: آیا من خوب خواهم شد؟ او در جواب گفت: من به بهبود دستت خوش بین نیستم. من از شنیدن این سخن ناراحت شدم در اوایل خواب، در خواب دیدم: آقای تبسم کنان، به اطاق وارد شد. سلام کردم و برای احترام او خواستم از جا برخیزم که ایشان دستش را روی سینه‌ام نهاد و فرمود: فرزندم! آرام باش و این نبات را بگیر. من دست چپم را دراز کردم تا نبات را بگیرم؛ فرمود: با دست راست بگیر. گفتم: دست راستم قدرت حرکت ندارد؛ با تغییر فرمود: نبات را بگیر! و نبات را در کف دستم نهاد و فرمود: بخور. گفتم: نمی‌توانم؛ زیرا دستم قدرت حرکت ندارد. آن حضرت تبسمی کرد و آستین پیراهنم را بالا زد و باندی را که دکتر بسته بود پایین برد و تکان داد. یک مرتبه از خواب بیدار شدم نگاه کرده، دیدم باند باز شده و دستم خوب است و به اندازه یک سیر نبات هم در دست من هست. از شدت شوق به گریه افتاده و فریاد زده، از اطاق خارج شدم (مثل اینکه عقب آن حضرت می‌روم). آن گاه پرستاران و بیماران بخش، از صدا و فریاد گریه‌ام اطرافم را گرفتند؛ و نباتی که در کف دستم بود گرفته، میان بیماران تقسیم کردند. من با شوق و شعف تمام، به اطاق دکتر شهیدی رفتم و دستم را به ایشان نشان دادم؛ و او پس معاینه گفت: دستت خوب شده و هیچ عیبی ندارد. همان روز مرخص شدم و از بیمارستان به حرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رفتم. (۱۷۰) هر که خاک مقدم زوار شاه دین رضا شد مست صهبای الست از ساغر حسن القضا شد شد مقرب نزد حق آن کس که از راه حقیقت خادم دربار سلطان سریر ارتضا شد آستان قدس آن شه برتر است از عرش اعلی خاک پاک زائرش چشم ملک را توتیا شد دردمندان رو کنند از هر طرف بر در گه وی زانکه از بهر مریضان، در گهش دار الشفا شد یک سلام زائرش با معرفت در روضه اش بهتر از هفتاد حج که او خالص از بهر خدا شد لیک دل سوزد چو یاد آرم که آن سلطان دین در خراسان خون جگر از جور مأمون دغا شد چون معاشر گشت با آن ظالم دنیا پرست خواستار مرگ خود از خالق ارض سما شد ای دریغا! عاقبت از کید آن مستکبر دون با دل پر درد غم مسموم از زهر جفا شد ای شبیری! در عزایش روز و شب بنمای افغان چون رسول مصطفی بهر رضا صاحب عزا شد. شبیری

کرامت سی و نهم

از همه که مأیوس شدید پناهی بس بزرگ دارید. در جلد اول کرامات رضویه ص ۱۸۲، و دارالسلام نوری نقل می‌کند که یکی از موثقین اهل گیلان گفت: سفری به هند کردم و شش ماه در شهر بنگاله توقف و در سرایی، حجره‌ای برای تجارت، اجاره کردم. در آن سرا، پهلوی حجره‌ام غربی با دو پسرانش به سر می‌برد که همیشه ملول و افسرده خاطر بود و گاهی هم صدای گریه و ناله‌اش به گوش می‌رسید؛ یک روز به فکر افتادم که نزد او رفته، علت حزن و اندوه و گریه‌اش را بپرسم، وقتی نزد او رفتم، دیدم حالت ضعف به او دست داده است. بدو گفتم: می‌خواهم علت حزن اندوهت را بدانم. او در جواب گفت: علتش بر اثر اتفاقی است که در زندگی برای من روی داده است که شرحش این است: در دوازده سال قبل مال و التجاره‌ای تهیه نمودم و به عزم تجارت بر

کشتی سوار شدم و کشتی بیست روز در حرکت بود؛ ناگاه باد تندی وزید و همه مال و مسافران را غرق کرد؛ من در میان دریا دل به مرگ نهادم تا اینکه خود را به تخته سنگی بند کردم و باد مرا به چپ و راست می‌برد تا به حکم قضای الهی آن تخته سنگ، مرا از کام نهنگ رهانیده، به جزیره‌ای رسانید و موج مرا به ساحل انداخت؛ همین که از مرگ نجات یافتم، سجده شکر کردم؛ و مدت یکسال در میان جزیره‌ای بسیار با صفا و خالی از بنی آدم زندگی کردم و شبها از ترس درندگان، روی درخت به سر می‌بردم روزی به قصد وضو ساختن در کنار درختی - که آب باران دور آن جمع شده بود رفتم؛ ناگهان عکس زنی زیبا را در آب دیدم و با تعجب سر بلند کرده، زنی را لخت و عریان در بالای درخت دیدم وقتی متوجه نگاه من شد گفت: ای مرد! از خدا و پیامبرش شرم نمی‌کنی که به من نظر می‌افکنی؟ من از شرم، سر به زیر انداخته، گفتم: تو را به خدا! بگو! از فرشتگانی یا از پریان؟ گفت: من انسانم، که سرنوشت، مرا بدینجا کشانده است و پدرم ایرانی است؛ در سفری که با کشتی به هند می‌رفت کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و اکنون سه سال است که در اینجا مانده‌ام. پس از شنیدن سخنان آن زن، جریان خود را برای او نقل کردم و در پایان گفتم: خوب است که به عقد من در آیی تا زن و شوهر شویم او سکوت کرد و من سکوتش را موجب رضایت دانستم و صورتم را از او برگرداندم؛ او نیز از درخت به زیر آمد و او را به عقد خود در آوردم. خدای تعالی بر بی کسی ما ترحم نمود و دو پسر به ما عنایت کرد که هر دو در مقابل شما هستند؛ اما پیشامدی سبب شد که ما از آن زن جدا شویم؛ و این حزن اندوه من برای فراق مادر بچه هاست که شرحش این است: ما، در آن جزیره، به دیدار این دو پسر خشنود بودیم؛ اما برهنه و با موهای بلند بسیار بد منظر، به سر می‌بردیم. روزی همسرم گفت: کاش! لباسی می‌داشتیم و از این رسوایی رها می‌شدیم؛ پسران، چون سخن مادر را شنیدند گفتند: مگر به غیر از این وضع به گونه‌ای دیگر هم می‌توان زندگی کرد؟ مادر گفت: آری. خدای تعالی شهرهای بزرگ و پرجمعیت آفریده است که مردم آن از غذاهای لذیذ و خوشمزه و لباسهای زیبا استفاده می‌کنند؛ ما هم قبل از اینکه بدین جزیره بیفتیم، در آنجا بودیم؛ ولی سفر دریا و شکستن کشتی موجب شد که باز هم با توجه به عنایت خدای تعالی به وسیله تخته سنگی خود را نجات دهیم و بدینجا بیفتیم. پسران مشتاقانه گفتند: اگر چنین است چرا به وطن باز نمی‌گردید. مادر گفت: چون دریا در پیش است و عبور از دریا بدون کشتی ممکن نیست و اینجا هم که کشتی نیست که ما به وسیله آن از دریا عبور کرده؛ به زادگاه خود برگردیم. پسران گفتند: ما خود کشتی می‌سازیم و با اصرار، کمک فکری خواستند، تا کشتی بسازند؛ مادر چون اصرار ایشان را دید، به درخت بزرگی در آن نزدیکی افتاده بود اشاره کرد گفت، اگر بتوانید، وسط این درخت را بتراشید و خالی کنید شاید بتوانیم، در داخل آن نشسته، خود را به جای برسانیم. پسران با شنیدن سخنان مادر، خوشحال شدند و با شوق تمام به طرف کوهی - که در آن نزدیکی بود - رفتند و سنگهای سر تیزی که مثل تیشه نجاری بود پیدا کرده، آوردند و خود را برای خالی کردن درخت آماده نمودند. پسران مدت شش ماه با کار مداوم توانستند وسط درخت را خالی کرده، آن را به صورت کشتی کوچکی در آورده - که دوازده نفر در آن بتواند نشست. ما نیز به داشتند چنین پسران کاری، خوشحال بودیم؛ در این هنگام به فکر جمع کردن عنبر اشهب - که مومی از عسل مخصوص بود - افتادیم زیرا در آن جزیره کوه بسیار بلندی بود که پشت آن کوه، جنگلی قرار داشت که تمام اشجارش میخک بود و زنبوران عسل از شکوفه‌های میخک می‌خوردند و بر قله آن کوه، عسل می‌ساختند و در موقع باران عسل، شسته می‌شد و از کوه فرو می‌ریخت؛ و شربت آن نصیب ماهیان می‌شد و مومش را - که عنبر اشهب نام داشت و در پایین کوه باقی می‌ماند - در کشتی گذریم و با خود ببریم. در حدود صد من از آن موم (عنبر اشهب) جمع آوری کردیم و با آن مومها در کشتی حوضی در یک طرف کشتی ساختیم و ظرفهای تهیه کردیم و با آن ظرفها آب شیرین آشامیدنی آورده، حوض را پر آب نمودیم. و برای خوراک نیز چوب چینی - که ریشه‌ای است در آن جزیره فراوان بود - تهیه کردیم و در کشتی نهادیم؛ دو ریسمان محکم از ریشه درختان بافتیم و یک سر کشتی را به ریسمانی و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و بعد هر دو سر ریسمان را به درخت بزرگی بستیم، چون کارها تمام شد، در انتظار رسیدن مد دریا نشستیم. مد دریا رسید؛ و آب زیاد شد و کشتی ما روی آن

قرار گرفت؛ ما در حال خوشحالی حمد خدای تعالی را به جای آوردیم و بر کشتی سوار شدیم با کمال تعجب دیدیم کشتی حرکت نمی‌کند علتش هم این بود که وقتی سر ریسمان را به درخت بسته بودیم قبل از سوار شدن بایستی باز می‌کردیم؛ ولی ما از باز کردن آن غفلت کرده بودیم. یکی از پسران: خواست پیاده شده، ریسمان را باز کند که مادر جلوتر از او خود را به آبا انداخت و ریسمان را باز کرد؛ ناگهان موج سر ریسمان را از دست او ربود و کشتی به سرعت به حرکت درآمد و میان دریا رسید؛ و مادر در جزیره ماند و هر چه فریاد کرد و گریه و زاری کرد و این طرف آن طرف دوید؛ سودی نبخشید و کشتی از او دور شد. چون ناامید شد بالای درختی رفت و با ناله و حسرت به شوهر و فرزندان نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت ما بالأخره از نظرش دور شدیم. پسران هم از مادر ناامید شدند گریه و زار بسیار کردند و اشک ریختند و اشک آنان نمکی بود بر زخمهای دل ریش و آزرده‌ام پاشیده می‌شد؛ ولی همین که به میان دریا رسیدیم خوف دریا آنان را فرا گرفت و ساکت شدند. کشتی ما، هفت روز در حرکت بود تا بالأخره به ساحل رسید و فرود آمدیم و از آنجا همه برهنه بودیم شرم داشتیم که به جای برویم، دیری نپایید که شب فرا رسید؛ من بالای بلندی رفته، نگاه کردم با روی به شهر و روشنی آتشی را از دو دیدم؛ پسران را در آنجا گذارده، خود با نشانه همان آتش، رو به راه نهادم تا به خانه‌ای - که در گاهی عالی داشت - رسیدم؛ در را کوبیدم. مردی - که به ظاهر معلوم بود از بزرگان یهود است - بیرون آمد؛ من قدری از عنبر اشهب بدو دادم و در مقابل، چند جامه و فرشی از او گرفتم و باز گشتم تا خود را به فرزندانم برسانم. چون نزد فرزندانم رسیدم، لباس بر آنان پوشاندم و صبح با هم وارد شهر شدیم و در کاروانسرای حجره‌ای گرفتیم و شبها جوالی برداشته، می‌رفتم و عنبرهایی که در کشتی داشتیم می‌آوردیم. وقتی تمام آنها را آوردیم، از پول آنها وسایل زندگی تهیه کردیم و اکنون قریب یکسال است که با پسرانم در اینجا به سر می‌بریم و به ظاهر تاجرم؛ ولی شب و روز از دوری آن زن و بی کسی و بیچارگی او در حزن و اندوهم. از شنیدن این سخنان چنان رقت، مرا فرا گرفت که بی اختیار اشکهایم جاری شد و به او گفتم: اگر خود را به آستان قدس حضرت رضا برسانی و در دل خود را به آن حضرت بگویی امید است که دردت علاج شود و از ناراحتی بیرون آیی! زیرا هر که تا به حال به آن حضرت پناهنده شده، به مقصود خود رسیده است. سخن من، در او موثر واقع شد و با خدای تعالی پیمان بست که از روی اخلاص، قند یلی از طلای خالص ساخته، پیاده به آستان قدس علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شود و همسر خود را از آن حضرت بخواهد. همان روز طلای خوبی تهیه کرد و قند یلی ساخت و با دو پسر خود در کشتی نشست و رو به راه نهاد و پس از پیاده شدن از کشتی، بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید؛ در شب همان روزی که وارد شد. متولی، حضرت رضا علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود: فردا شخصی به زیارت ما می‌آید باید از او استقبال کنی. صبحگاهان متولی با جمعی از صاحب منصبان از شهر به استقبال او رفتند. و آن مرد و پسرانش را با احترام تمام وارد کردند و در منزلی که برای آنان تدارک دیده بودند سکنی دادند. و قند یلی را هم که آورده بود در محل مناسبی نصب نمودند. آن مرد غسل کرد به حرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا خواندن شد چند ساعتی که از شب گذشت، خدام حرم، مردم را به خاطر بستن در بیرون کردند و فقط او را در آنجا گذاشته، درها را بستند و رفتند. او وقتی حرم را خلوت دید در مقابل حرم به تضرع و زاری و درد دل گفتن پرداخت و گفت: من آمده‌ام و زوجه‌ام را می‌خواهم در همان حال تضرع بود تا دو ثلث از شب گذشت؛ ناگاه حالت خستگی و ضعفی به او دست داد و سر به سجده نهاد و چشمانش به خواب رفت؛ ناگهان شنید که یک نفر می‌گوید: برخیز! سر برداشته، نگاه کرد و دید وجود مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است که فرمود: همسرت را آورده‌ام و اکنون بیرون حرم است از جا بلند شو و او ملاقات کن. گفت: عرض کردم: فدایت شوم، درها بسته است چگونه بروم؟ فرمود: کسی که همسرت را از راه دور به اینجا آورده است درهای بسته را هم می‌تواند بگشاید. گفت: از جا برخاسته، بیرون رفتم ناگاه چشمم به همسرم افتاد و او را وحشتناک و با همان هیأتی که در جزیره بود دیدم و یکدیگر را در آغوش گرفتیم؛ از او پرسیدم: چگونه بدینجا آمدی؟ گفت من از درد فراق بسیاری گریه، مدتی به درد چشم مبتلی شده بودم؛ یک شب در حالی که در

جزیره نشسته بودم و از شدت درد چشم می‌نالیدم؛ ناگاه شخصی نورانی پیدا شد - که از نور رویش تمام جاها روشن بود - دست مرا گرفت و فرمود: چشمانت را بر هم گذار! من چشمانم را بر هم نهادم، دیری نپایید که چشمانم را گشودم و خود را در اینجا دیدم - آن مرد همسر خود را نزد پسران برد و به اعجاز امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به وصال مادر رسیدند و مجاورت قبر حضرت رضا علیه السلام را اختیار نمودند تا از دنیا رفتند. ای مملکت توس که قدر شرف افزون از عرش علا داده تو را قادر بیچون تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر خاک تو بود عنبر و سنگت در مکنون حق داری اگر بانک انا الحق کشی از دل چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون فرمانده کونین، رضا زاده موسی کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون هشتم در درخشنده دریای امامت کاو راست، روان حکم، به نه گنبد گردون لیلای جمالش چو کند جای به محمل عاقل شود از دیدن او مات چو معجون بر خویش ببالند چو در حشر ملائک فریاد برآید که این الرضویون (میرزا حبیب اختر توسی)

کرامت چهارم

محدث قمی - رضوان الله علیه - در کتاب فوائد الرضویه در شرح حال شیخ مهدی معروف به ملا کتاب - که آرزو داشت در راه مکه از دنیا برود و بالأخره هم به آرزوی خود رسید - می‌نویسد: شیخ علی گفت: در سفری که - زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می‌شد، من در خدمت شیخ مهدی، امین مخارجش بودم. تا به مشهد مقدس وارد شدیم؛ پول ما پس از چند روز زیارت تمام شد؛ و کسی را هم نمی‌شناختیم که وجهی به عنوان قرض از او بگیریم؛ ناچار جریان را به مهمان‌های همراه شیخ گفتم؛ آنان برخاسته، متفرق شدند و من و جناب شیخ به حرم مطهر مشرف شدیم. پس از نماز و زیارت - در حالی که شیخ دست به دعا برداشته بود - شخصی را دیدم که در کنار شیخ ایستاده و کیسه پولی - که در دست داشت - در دست شیخ نهاد؛ همین که شیخ کیسه را در دست خود دید به آن شخص گفت: شما اشتباه کردید که این کیسه را به من دادید (منظورش این بود که شاید به دیگری بایست می‌دادید) اما آن شخص گفت: اما عملت ان لکل امام مظهر و ان الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام متکفل الاحوال الغریب. مگر نمی‌دانی هر امام مظهر صفاتی از صفات الهی است و این بزرگوار، علی بن موسی الرضا علیه السلام متکفل و احوال غریبان است. این کیسه پول از جانب آن حضرت است که به تو رسیده است. مرحوم شیخ از این امر، متحیر ایستاده بود؛ چون نظرش به من افتاد؛ اشاره کرد که نزد او بروم؛ چون نزد او رفتم، کیسه را از میان دستش برداشتم. به بازار رفتم و برای شب غذای مطبوع فراهم کردم، شب هنگام همه رفقا جمع شدند؛ چون چشمشان به آن غذا افتاد، با تعجب گفتند: تو که امشب ما را مأیوس کرده بودی - در حالی که غذای امشب از شبهای قبل هم لذیذ تر و بهتر است - من جریان کیسه پول را برای آنان شرح دادم و گفتم که در آن کیسه سیصد یا دویست اشرفی بود. مرحوم مروج صاحب کرامات رضویه می‌نویسد: به همین جهت حضرت رضا علیه السلام معروف به ضامن غریبان است؛ و در حکایت ابوالوفای شیرازی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب، دستورهایی به او می‌دهد و در خصوص توسل جستن دوستان اهل بیت از جمله فرمودند: به جهت سلامتی در سفرها و صحراها و دریاها حضرت رضا علیه السلام را به شفاعت نزد خدا ببر و در دعای توسل به محمد و آل طاهرین آن حضرت چنانکه در مفاتیح الجنان نقل نموده: اللهم انی اسئلك بحق ولیک الرضا علی بن موسی علیه السلام الا سلمتني به فی جمیع اسفاری فی البراری و البحار و القفار و الاودیة و الفیافی من جمیع ما اخافه و احذره انک رؤوف رحیم. خدایا! تو را به ولایت علی بن موسی الرضا علیه السلام سوگند می‌دهم که مرا سالم بداری در تمام سفرهایم در بیابانها و دریاها و صحراها و دره‌ها و جنگلها از آنچه می‌ترسم و بیم دارم؛ تو رؤوف و مهربانی! جودی تبریزی می‌گوید: ای که سلطان خراسان و شه ارض و سمایی شاه اورنگ قضا خسرو اقلیم رضایی نه خدا گویمت؛ اما به صفات و به جلالت عقل حیران شد و گوید نه خدایی نه جدایی قادری سازی اگر عزل، شهی را ز مقامش یا دهی افسر سلطانی عالم، به گدایی خطه توس شد از یمن تو چون وادی ایمن مشهد از نور تو چون سینه سینا به سنایی گو به موسی

که بیا، رفت دگر لن، ز ترانی نظری کن به خدا گر بودت شوق لقایی همچو حق بود نهان روی تو در پرده غربت حق عیان گشت ز رخسار تو از سر خفایی

کرامت چهل و یکم

محدث نوری رضوان الله تعالی علیه در دارالسلام چنین نقل می‌کند؛ یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام گفت: در شبی که نوبت خدمت من بود، در رواقی که به دار الحفظ معروف است خوابیده بودم ناگاه در خواب دیدم که در حرم مطهر باز شد. خود حضرت رضا علیه السلام از حرم مطهر بیرون آمد و به من فرمود: برخیز و بگو مشعلی به بالای گلدسته ببرند و روشن کنند؛ زیرا که جماعتی از اعراب و بحرین به زیارت من می‌آیند و ایشان در بین راه، راه را گم کرده‌اند؛ از طرف طرق (طرق، محلی است در دو فرسخی مشهد) هم اکنون آنان سرگرداندند. برف هم می‌بارد؛ مبادا تلف شوند! برو؛ به میرزا شاه تقی شاه متولی بگو؛ چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائران را ملاقات کرده، بیاورند. خواب بیننده گفت: من از خواب بیدار شدم و فوراً از جای حرکت کردم و رفتم سر کشیک را از خواب بیدار کردم و جریان خواب را برایش توضیح دادم با تعجب برخاست و با یکدیگر آمدیم، در حالی که برف می‌بارید مشعلدار را خبر کردیم او با سرعت رفت و مشعلی روی گلدسته روشن کرد، بعد جماعتی از خدام به خانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم. متولی با جماعتی مشعلها را روشن کرده؛ با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و به طرف طرق به راه افتادیم؛ نزدیک طرق به زوار رسیدیم آنان در آن هوای سرد، میان بیابان سرگردان بودند. پس از ملاقات جویای حالشان شدیم؛ گفتند: ما در شدت برف و طوفان نمی‌توانستیم راه را تشخیص دهیم بالأخره از شدت سرما دست و پای ما از حس و حرکت باز ماندن به مرگ دادیم؛ و از چهارپایان خود پیاده شده، همه یک جا دور هم جمع شدیم و فرشها را روی خود انداختیم؛ و شروع به گریه و زاری کردیم؛ در میان ما مردی صالح و طالب علم بود؛ همین که چشمش به خواب رفت، حضرت رضا علیه السلام را در خواب زیارت کرد. آن حضرت به او فرمود: قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المنارة فاقصدوا نحو المشعل تصادفوا المتولی. برخیزید، دستور داده‌ام: مشعل در بالای گلدسته قرار بدهند؛ از روشنای مشعل به آن سمت حرکت کنید متولی به استقبال شما خواهد آمد. این بود که ما حرکت کردیم و به راه افتادیم؛ همان جهت روشنایی مشعل را هدف قرار داده‌ایم تا اینجا که شما به ما رسیدید؛ متولی آنان را به شهر آورد و به خانه خود برد و پذیرائی نمود. آری. حضرت رضا علیه السلام ضامن غریبان و امام رؤوف است و به زائران و دوستان خود توجهی خاص دارد. ای نفست چاره درماندگان! جز تو کسی نیست کس بی کسان چاره ما ساز که بیچاره ایم گر تو برانی، به که روی آوریم بی طمعیم از همه سازنده ای جز تو نداریم نوازنده ای یار شو ای مونس غمخوارگان! چاره کن ای چاره بیچارگان! قافله شد؛ بیکسی ما ببین ای کس ما بیکسی ما ببین! پیش تو با ناله و آه آمدیم معذرت از جرم و گناه آمدیم

کرامت چهل و دوم

صاحب کرامت رضویه از مرحوم حاجی امین، منبری مشهور مشهد، نقل می‌کند که فرمود: یکی از تجار خرمشهر که مریض بود - به عزم زیارت به مشهد مقدس آمد؛ من و سید علی اکبر خویی پدر آیت الله خویی، در شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم. تاجر مشهدی گفت: من در مورد حضرت رضا علیه السلام برای زائرینش حکایتی دارم که برایتان نقل می‌کنم: در یکی از سفرهایم به مشهد مقدس، شبی به مجلس ذکر مصیبت سید الشهداء رفتم و در آنجا شخصی را دیدم که به لهجه بختیاری سخن می‌گفت؛ اما لباس عربی به تن داشت. به او گفتم: شما لباس عرب به تن دارید و به لهجه بختیاری سخن می‌گوئید؟ گفت: همین

طور است؛ من از زمان پدرم ساکن بصره شدم؛ به همین جهت لباس عربی می‌پوشم و چند سال است که هر سال به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می‌شوم. و یک ماه توقف می‌کنم و بعد مرخص می‌شوم و بعد به بصره می‌روم؛ اما علت تشرف همه ساله‌ام این است که سفر اول یازده ماه در مشهد ماندم؛ شبی در عالم خواب دیدم که برای تشرف به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام آمده‌ام؛ همین که نزدیک دری از حرم رسیدم - که معمولاً زوار در آنجا اذن دخول می‌خوانند - دیدم که طرف چپ تختی است و خود حضرت رضا علیه السلام روی آن نشسته و هر زائری که می‌آید و می‌خواهد وارد حرم شود آن حضرت برخاسته؛ می‌ایستد و چند قدمی به استقبال زائر خود می‌آید تا داخل حرم شود و آن گاه می‌نشیند؛ اما کسی از آن در خارج نمی‌شود. من هم مثل سایر زائران از همان در، وارد شدم؛ دیدم زائران بعد زیارت، هنگام خروج از حرم مطهر از پایین پای مبارک خارج می‌شوند؛ من هم از همان در خارج شدم و باز در آنجا تختی در طرف دست چپ دیدم که آن حضرت روی آن نشسته و میزی در برابر اوست که جعبه‌ای حاوی اوراق سبز رنگی روی آن است. هر زائری که از حرم مطهر بیرون می‌آید، امام علیه السلام خودش از جا بر می‌خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برداشته و به زائر عطا می‌فرماید و به زبان مقدس خودش، چنین بیان می‌کند: *حذ هذا امان من النار و انا بن رسول الله صلی الله علیه و آله این برگ را بگیر که امان از آتش است؛ من پسر پیامبرم. وقتی که زائر عزم خروج می‌کرد، امام علیه السلام چند قدم به مشایعت او می‌رفت. در آن حال هیبت و جلالت آن سرور، چنان مرا فرا گرفته بود که جرأت نزدیک شدن نداشتم؛ بالأخره به خود جرأت دادم و پیش او رفتم، دست و پای آن حضرت را بوسیدم؛ و پس از آن عرض کردم: آقا! زوار زیادند؛ برای شما باعث اذیت است که این قدر از جای خود حرکت کنید. فرمود: ایشان به زارت من آمده‌اند؛ بر من لازم است که از ایشان پذیرایی کنم. آن گاه برگ سبزی هم، به من عطا فرمود؛ دیدم به خط طلایی آن عبارت نوشته شده بود؛ بعد از خواب بیدار و از این جهت است که هر سال به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می‌شوم و پس از یک ماه توقف کردن از خدمتش مرخص می‌شوم.*

کرامت چهل و سوم

جریانی دیگر درباره توجه امام رضا علیه السلام نسبت به زوار حاج سید ابوالحسین طیب، صاحب تفسیر عالی اطیب البیان، در ج ۱۴، ص ۲۷۹، نوشته است که علت نوشتن این تفسیر خوابی است به شرح زیر: در عالم رؤیا دیدم، در اصفهان در محله بید آباد کنار نهری - که به نهر بابا حسن معروف است - ماشینی توقف کرده است که راننده‌اش را نمی‌بینم؛ ولی حضرت رضا علیه السلام را دیدم که در طرف دیوار روی صندلی جلو ماشین و حضرت بقیه الله اعظم ارواحنا له الفداه در جنب نهر، نشسته بودند؛ و در میان این دو بزرگوار هم جوانی خردسال با کلاه نشسته بود که او را نشناختم. به طرف نهر آمدم و دیدم، امام زمان علیه السلام زانوی مبارکش را پشت ماشین نهاده بود روی ماشین را بوسیدم؛ امام علیه السلام در ماشین را باز کرده، فرمود: می‌خواهی بوسی؟ بوس. من زانوی مبارکش را بوسیدم و به چشم کشیدم؛ سپس به جد بزرگوارشان امام علیه السلام اظهار نمودند: زائران شما زیاد شده‌اند چنانچه بخواهیم حوائج شان را روا کنیم، مشکل است؛ حضرت فرمود: مانعی ندارد (بدین معنی که امام علیه السلام نسبت به همه زوار خود توجه دارد و برآوردن حوائج همه آنان را از خدایی تعالی درخواست می‌نماید). بعدا امام زمان علیه السلام از ماشین پیاده شدند و دست حقیر را گرفتند و به مدرسه میرزا مهدی - که در همان محل بود - بردند؛ (آن مدرسه اکنون هم در همان محل هست و به مدرسه سرجوی معروف است) و به من فرمود: حجره‌ات کدام است؟ من حجره وسط مقابل رو را نشان دادم؛ و بعد خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا شما از من راضی هستید؟ فرمود: نعم (آری). چون دین را ترویج می‌کنی. پس از آن با هم در مسجد حجه الاسلام سید شفتی (اعلی الله مقامه) آمدم؛ در آنجا فرمودند: من سابقا کتابی در عقاید منتشر کردم (که بعضی از علمای اعلام فرمودند: مراد کتاب کلم الطیب است که نوشته و منتشر نموده‌اید) اکنون می‌خواهم کتابی در تفسیر، به دست یکی از

شما بنویسم؛ خوب است به تو محول کنم؛ فعلا- هزار تومان وجه آن موجود است. من با شادی از خواب بیدار شدم و به نوشتن تفسیر تصمیم گرفتم؛ صبح جمعه که در جلسه‌ای درباره عقاید و اخلاق صحبت می‌کردم، با شادی و سرور، آن خواب را هم بیان کردم؛ صاحب منزل، هزار تومان آورد؛ گفتم: کاغذ برای من بخرید که مصرف این تفسیر کنم؛ ایشان به تهران رفته، با مقداری بیشتر از آن پول، کاغذ خریده، آورد و اضافه آن را هم از من گرفت. در مدت ده سال هفت یا هشت مجلد آن تفسیر را نوشتم؛ مجددا شبی در رؤیا دیدم که خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شدم؛ عرض کردم: آیا این تفسیر مرضی شما هست؟ فرمود: نعم (آری). عرض کردم: پس امضاء بفرمایید؛ حضرت یک نقطه پایین آن تفسیر نهادند؛ حقیر دیدم که از آن نقطه نوری متصاعد می‌شود؛ لذا با کمال جرأت و با بانگ بلند می‌گویم که این تفسیر نوشتن هم به امر مبارک امام زمان علیه السلام بود و هم به امضای آن حضرت رسید و این رؤیا از رؤیاهای صادقه است. اما نکات مورد استفاده از آن خواب: ۱- علاقه آن بزرگوار به ذکر عقاید و توصیه به تفسیر. ۲- اهمیت خاص داشتن ترویج دین از نظر امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - از این جهت که در جواب من فرمودند رضایت من از تو، به خاطر این است که دین را ترویج می‌کنی. ۳- این خانواده، خانواده کرمند و از این جهت است که نمی‌خواهند زوار شان دست خالی برگردند؛ زیرا که فرمودند: برآوردن حوائج همه زوار مانعی ندارد؛ اما زوار هم ادب را باید رعایت کنند. ۱- از هجر روی چون گلت در سینه دارم خاها چون چهره‌ات نبود رخی دیدیم بس رخسارها ۲- مانند تو یوسف رخی پیدا نخواهد شد دگر بسیار با نقد و روان گشتیم در بازارها ۳- بر روی ما ای باغبان! بگشا در گلزار را تا کی به حسرت بنگریم از رخنه دیوارها! ۴- وصل تو ای جان جهان! آیا به ما روزی شود؟ جان داده مشتاق بسی از دوری دیدارها ۵- بر ما مریضان از وفا زان لب شفا بخشی نما بر خاک راهت بین شها افتاده بس بیمارها! ۶- ما دوستان روز شبان داریم فریاد و فغان چون بلبلان در بوستان، از حسرت گلزارها

کرامت چهل و چهارم

صاحب کرامات رضویه در ج ۲ ص ۷۳ کتاب خود می‌نویسد: فخر الواعظین مرحوم حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق نقل کرد: میرزا مرتضی شهابی - که سابقا دربان باشی کشیک سوم آستان قدس بود - ده شب مجلس روضه خوانی تشکیل داد؛ پدرم و حاج شیخ مهدی واعظ. مرا هم بری منبر رفتن دعوت کرد، و سفارش کرد که همه شما هر شب به حضرت جوادالائمه علیه السلام باید متوسل شوید؛ و درباره مصیبت آن امام علیه السلام روضه بخوانید. من چون تازه کار بودم، و معلوماتم برای منبر کافی نبود، پرسیدم: چرا این قدر مایلید و اصرار دارید که درباره امام نهم علیه السلام ذکر مصیبت بگوییم و به او متوسل شویم؟ جواب داد: آخر کار، به شما خواهم گفت؛ ما نیز طبق دستور و سفارش وی، هر شب به امام نهم علیه السلام متوسل شدیم تا ده شب به پایان رسید. شب آخر منبری‌ها را به شام دعوت کرد و گفت: علت توسل من هر شب به امام نهم علیه السلام این بود که در روز کشیک طبق معمول همه دربانان در صحن مطهر به جاروب کردن صحن کهنه مشغول می‌شدیم و جوی آبی روان در صحن بود مردم چه زائر و چه مجاور، برای ساختن، روی پله‌ای که در دو طرف آن نهر بود، می‌نشستند. یک روز ضمن جاروب کردن صحن، دیدم چند نفر از زائرین در نزدیک سقاخانه اسماعیل طلایی - برابر گنبد مطهر - نشسته و به خربزه خوردن مشغولند و پوست و تخمه‌های خربزه‌ها را هم آنجا ریخته و کثیف کرده‌اند. من به محض دیدن آن منظره اوقاتم تلخ شد و گفتم: آقایان! اینجا که جای خربزه خوردن نیست، از این گذشته، دست کم، پوست و تخمه خربزه‌ها را بایستی در جوی آب می‌ریختید. آنان متغیر شده، گفتند: مگر اینجا خانه پدرت است که این گونه دستور می‌دهی؟ من نیز متغیر شدم و با پای خود پوست و تخمه و دیگر خربزه‌های آنان را در میان جوی ریختم؛ آنان هم برخاسته، رو به حضرت رضا علیه السلام کرده، گفتند: آقا امام رضا علیه السلام! ما اول خیال می‌کردیم خانه پوست که آمدیم. اگر می‌دانستیم که خانه پدر این مرد است، هرگز نمی‌آمدیم؛ این سخن را گفتند و رفتند و من نیز به کار

خود مشغول شدم چون شب فرا رسید و به بستر رفته، خوابیدم؛ در عالم خواب دیدم، در ایوان طلا- جنجال و غوغایی بر پاست؛ نزدیک رفتم تا از جریان آگاه شوم؛ ناگهان دیدم آقای بزرگوار در وسط ایستاده است و یک سه پایه‌ای هم در وسط ایوان نهاده‌اند (چون در آن زمان رسم بود که مقصر را به سه پایه بسته، شلاق می‌زدند). سپس آن آقای بزرگوار فرمود، بیاورید! تا این امر، از آن سرور صادر شد، مأمورین آمدند و مرا گرفتند و پهلوی سه پایه برده، بدان بستند؛ من بسیار متوحش شدم. عرض کردم: تقصیر و گناهم چیست؟ فرمود: مگر صحن: خانه پدر تو بود؟ که زائرین مرا ناراحت کردی و با پای خود خربزه‌های آنان را به جوی آب ریختی. خانه، خانه من است زوار هم مهمان من اند؛ تو چرا چنین کردی؟ پس از این فرمایش، حالت انفعال و خجالتی به من دست داد که نمی‌توانم بیان کنم؛ همین که مأمورین خاستند مرا بزنند، من از ترس و وحشت به این طرف آن طرف نگاه می‌کردم که بینم آشنایی به چشم می‌خورد تا وسیله نجاتم گردد یا نه؟ در این حال متوجه شدم که آقای جوانی پهلوی آن نشسته است؛ همین که او حالت وحشت مرا دید، عرض کرد: پدر جان! این مقصر را به من ببخشید، به محض که این سخن را گفت، مرا آزاد کردند. نگاه کردم دیدم نه سه پایه‌ای هست و نه شلاقی؛ پرسیدم: این جوان که بود؟ گفتند: این آقا زاده پسر آن حضرت، امام جواد علیه السلام است؛ از خواب بیدار شدم و به فکر زائرین افتادم تا پس از جستجوی بسیار، آنان را پیدا و از ایشان دعوت و پذیرایی شایانی به عمل آوردم و بدین وسیله موجبات رضایت آن را فراهم و از ایشان عذر خواهی کردم. حال، شما آقایان، بدانید که من آزاد شده حضرت جواد علیه السلام هستم و از این جهت بود که ده شب به آن بزرگوار متوسل شدم.

کرامت چهل و پنجم

محدث نوری در دارالسلام می‌نویسد: میر معین الدین اشرف، یکی از خدام حضرت رضا علیه السلام، گفته است: شبی در دار الحفاظ (یکی از رواق‌های حرم مطهر) یا کشیک خانه، خوابیده بودم؛ در خواب دیدم که برای تجدید وضو به صدفه میر علی شیر - همین صدفه که در صحن کهنه است و اکنون ایوان طلاست - بیرون آمدم. ناگاه جماعت بسیاری دیدم که به صحن مطهر وارد شدند و در پیشاپیش آنان! بزرگوار خوش صورت و عظیم الشان نورانی بود؛ و جماعتی کلنگ به دست پشت سر آن بزرگوار بودند، وقتی وارد شدند تا وسط صحن مطهر آمدند همان شخص بزرگوار فرمود: انبشوا هذا القبر و اخرجوا هذا الخیث این قبر را بشکافید و این خبیث را بیرون آورید. اشاره به قبر مخصوص نمود و آن جماعت شروع به کندن قبر نمودند. من از یک نر پرسیدم؛ این شخص کیست؟ گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. در همین اثنا دیدم از روضه مبارکه، حضرت رضا علیه السلام بیرون آمد و خدمت جدش امیر المؤمنین رسید و بر آن حضرت سلام کرد؛ آقا جواب سلامش را داد؛ پس از آن امام هشتم علیه السلام عرض کرد: یا جدا! سنلتک ان تعفوا عنه و تهنی تقصیره از شما خواهش می‌کنم؛ این شخص را که در جوار من دفن شده عفو فرمایید و تقصیر او را به من ببخشید؛ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو می‌دانی که این مرد، فاسق و فاجر بوده شرب خمر می‌کرده است؛ عرض کرد: بلی. ولکنه اوصی عند وفاته ان یدفن فی جوارى اما او هنگام مرگ وصیت کرد که او را در جوار من دفن کنند؛ و من امیدوارم که او را به من ببخشید. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: و هبتک جرائمه من تقصیرات و گناهانش را به تو ببخشیدم. پس از آن حضرت رضا علیه السلام باز گشت. خواب بیننده گوید: من از وحشت بیدار شدم و بعضی را که خوابیده بودند. و با هم به همان محلی که با هم دیده بودم آمدم و نگاه کردیم، دیدم که معلوم است قبر تازه‌ای است و مقداری هم خاک بیرون ریخته شده است؛ آن گاه جويا شدم و پرسیدم که این قبر کیست؟ گفتند: قبر شخص ترکی است که دیروز اینجا دفن شده است. نویسنده سطور و مرحوم مروج هر دو لب هایمان بدین شعر مترنم گشت: ای شه توس فدای تو و طوف حرمت! توس فردوس برین گشته ز یمن قدمت من به درگاه تو باروی سیاه آمده ام این من و جرم من و آن تو و لطف و کرمت بعید نیست که حضرت رضا علیه السلام شفیع گنهکاری شود؛ زیرا که اساساً ائمه طاهرین علیه السلام شیعیان اثنی عشری - که اعتقادی صحیح داشته باشند -

هستند. در روضه الواعظین، علی بن فتال نیشابوری نقل می‌کند که مردی خراسانی خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و گفت: یا بن رسول الله! من رسول اکرم صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که فرمود: کیف انتم اذا دفن ارضکم بضعتی و استحفظتم و دیعتی و غیب فی ترابکم نجمی فرمود: حال شما اهل خراسان چگونه خواهد بود؟ زمانی که پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و امامت من به شما سپرده گردد و ستاره‌ام در آنجا پنهان شود. حضرت رضا علیه السلام فرمود: انا المدفون فی ارضکم و انا بضعة نبیکم و انا الودیعة و النجم من همان پاره تن رسول الله صلی الله علیه و اله هستم که در سرزمین شما دفن می‌شوم و من همان امانت و ستاره او هستم. بعد مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام خود می‌فرماید. الا فمن زارنی و هو یعرف ما اوجب الله تبارک و تعالی من حقی و طاعتی و فانا و ابائی شفعاؤه یوم القیامة و من کنا شفعاؤه یوم القیامة نجا و لو کان علیه وزر الثقلین هر کس مرا زیارت کند در حالی که عارف به حق من باشد که خداوند چه امتیازی به من عنایت کرده و اطاعتم را واجب شمرده است من و پدرانم شفیع او خواهیم بود؛ و من پدرانم در روز قیامت شفیع هر که باشیم نجات می‌یابد؛ اگر چه دارای جن انس باشد.

کرامت چهل و ششم

در باب دهم منتخب التواریخ از قول والد خود، محمد علی خراسانی مشهدی می‌نویسد: در زمانی که خدمت مرحوم حاج ملا هاشم صاحب منتخب التواریخ رفت و آمد داشتیم؛ پدر بزرگوارش را - که مردی صالح بود - دیده بودم. او - که قریب هفتاد سال به خدمت فراشی در آستان قدس رضوی مفتخر بود - چنین نقل کرده است: در اوایل ورد به خدمتش شخصی پارسا و زاهد از خدام همان کشیک که من هم در همان کشیک مشغول خدمت بودم، شبها که در حرم را می‌بستند او مانند سایر خدام به آسایشگاه نمی‌رفت در همان رواقی که بسته می‌شد و دار الحفظ نام داشت مشغول تهجد عبادت می‌شد؛ و هرگاه هم که خسته می‌گشت، سرش را بر عتبه (۱۷۱) می‌نهاد تا خستگی او برطرف شود. شبی سرش را بر عتبه مقدسه نهاده بود؛ ناگهان صدای باز شدن در ضریح مطهر به گوشش رسید. پدرم گفت: یادم نیست در خواب دیدم یا در بیداری همین که صدای باز شدن در ضریح را شنید به خیال اینکه شاید وقت بستن درها کسی در حرم مانده بوده است که درها را بسته‌اند فوراً از جا برخاست و در حالی که داشت می‌رفت سر کشیک حرم را بیدار کند؛ ناگاه دید در حرم مطهر گشوده شد و بزرگواری از آن بیرون آمد و دری هم که از دار الحفظ به دار السیاده است باز شد و آن حضرت به دار السیاده رفت. گفت: تا چنین دیدم من هم عقب سرش رفتم تا از دار السیاده بیرون شد و به ایوان طلا رسید و در کنار ایوان ایستاد. من هم با کمال ادب نزدیک ایوان ایستادم؛ در این هنگام دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند. امام علیه السلام به آن دو نفر فرمود: این قبر را - که در صحن مقدس پشت پنجره است - بشکافید و این خبیث را از جوار من بیرون برید دمن نگاه کردم، دیدم آن دو نفر با کلنگ هایشان آن قبر را شکافتند و آن مرد را - که زنجیر آتشین در گردنش بود - بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس به طرف بالا خیابان بردند؛ ناگهان آن شخص روی خود را به جانب آن بزرگوار کرد و گفت: یا بن رسول الله من خود را مقصر و گنهکار می‌دانستم که وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند. به محض اینکه این سخن را گفت، امام علیه السلام به آن دو نفر فرمود: او را برگردانید. در این هنگام ناقل جریان، بیهوش می‌شود. سحرگاهان که سر کشیک و خدام برای گشودن در می‌آیند؛ می‌بینند آن مرد بیهوش افتاده است فوراً او را به هوش آورده، قضیه را نقل می‌کند. مرجوم پدرم گفت: من با جمعی از خدام به آن کحل رفتیم و او آنچه را که در آنجا دیده بود به ما نشان داد و آثار نبش قبر کردن را من با چشم خود دیدم. بعداً معلوم شد که آن، قبر یکی از حکام توابع مشهد بوده است که در روز قبل او را در آن مکان دفن کرده بودند. بنابراین کسی که مدعی محبت با خاندان ولایت است و افتخار نام آنها بر دلش نقش بسته جای بسی شرمندگی است که با کارهای خلاف شرعی که مرتکب می‌شود، موجبات ناراحتی آنان را فراهم کند. خدایا! به تاج کرامت علی بن موسی الرضا علیه السلام به ما توفیق عطا فرما که در

حضور آن عزیز و بزرگوار عرق خجالت بر پیشانی ما نشیند. هر کس که بمیرد اهل یا ناهل است آید به سرش علی علیه السلام حدیثی نقل است مردن اگر این است وفایی بخدا! در هر نفسی هزار مردن سهل است مرحوم مروج در ص ۱۹۲، جلد دوم کتاب کرامت می‌نویسد: یکی از خویشان تهرانی من که به قصد زیارت ده روزه به مشهد مشرف شده بود، در هنگام رفتن، به من گفت: در این چند روزه توقف، از بسیاری جمعیت به بوسیدن حرم مطهر موفق نشدم. در روز وداع گفتم: خدایا من در این سفر - به خاطر اینکه بدنم به بدن نامحرمی نرسد - به بوسیدن ضریح مطهر موفق نشدم. بعد، از حرم بیرون آمدم در همان روز یا شب در خواب دیدم که برای زیارت به حرم مطهر آمده‌ام؛ ناگاه دیدم ضریح مطهر برداشته شد و قبر شریف آشکار گشت و کسی به من گفت: اگر نتوانستی ضریح را ببوسی، حالا بیا قبر مطهر را ببوس. از مرحوم حاج شیخ حسینعلی اصفهانی نقل کرده‌اند که در اوایل تشریف به مشهد مقدس روزی در صحن نشسته بودم؛ ناگاه دیدم که هیچ کسی در صحن کهنه نیست؛ و مار و عقرب و مگس و... می‌آیند و از طرف در بالا-خیابان می‌روند؛ اما انسان در میان آنها خیلی کم است. با این حال دست مبارک امام بالای سر تمامی آنان بود و همه از زیر دست آن حضرت می‌رفتند. وقتی به حال طبیعی خود برگشتم، دانستم که ما مردم، دارای هر صفتی از صفات هم که باشیم؛ باز لطف و مرحمت و عنایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام شامل حال همه ما هست. لذا مجاورت آن بزرگوار را اختیار کردم. (۱۷۲) ای که بر خاک حریم تو ملائک زده بوس / رشک فردوس برین گشته ز تو خطه توس هر که اید به گدایی به در خانه تو. / حاش الله که ز درگاه تو گردد مأیوس آری تمام امید ما زوار و مجاورین و خدمتگزاران آستان قدس رضوی به همین لطف و عنایت آن حضرت است که ان شاء الله مأیوس نخواهیم شد.

کرامت چهل و هفتم

صاحب کتاب کرامات رضویه در ص ۱۲۳، جلد اول می‌نویسد: میرزا ابوالقاسم خان پسر علی خان تهرانی سالها در یکی از حجره‌های فوقانی سرای محمدیه مشهد مقدس اقامت داشت و به قرائت و عبادت به سر می‌برد و مدتها با من مؤلف انس و الفت داشت؛ عاقبت در همان حجره در چهارم محرم سال ۱۳۶۵ ه ق از دنیا رفت و در صحن نو دفن شد. روزی به من گفت: کرامتی از حضرت رضا علیه السلام به یاد دارم که آن شفای میرزا آقاسی، توپچی اداره ژاندارمری است بدین شرح: که او با پنج نفر از توپچیان مأمور می‌شود که یک گاری فشنگ باروت به رشت ببرند؛ وی و همراهانش پس از خروج از مشهد، ناگهان آتش سیگار یکی از همراهان به صندوق باروت رسیده، فوراً آتش می‌گیرد؛ بلافاصله سه نفر از آنان هلاک و دیگران زخمی می‌شوند. خود میرزا آقاسی گفت: من یک مرتبه ملتفت شدم، دیدم قوه باروت مرا حرکت داده، ده دوازده زرع به خط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشها و رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت؛ بلافاصله مرا به مریضخانه لشکر بردند و حدود یک ماه مشغول معالجه من شدند و سپس از آنجا به بیمارستان امام رضا علیه السلام بردند و شش ماه هم در آنجا تحت معالجه قرار دادند، تا اینکه جراحت و چرک آمدن برطرف شد؛ اما قدرت حرکت نداشتم زیرا رگها به کلی سوخته بود. شبی در حال گریه و زاری و دل شکستگی به حضرت رضا علیه السلام توجه کرده، عرض کردم: یا بن رسول الله علیه السلام من سیدی از خانواده شما هستم؛ آخر شما نباید به داد من بیچاره برسید؟ پس از گریه و زاری بسیار خوابم برد؛ در عالم رؤیا دیدم که سید بزرگواری نزد من آمده، فرمود: میرزا آقا! حالت چطور است؟ همین که این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرتی عرض کردم: شما کیستید که احوال مرا می‌پرسید؟ آیا اهل سبزواری یا از خویشان من؟ فرمود: می‌خواهی چه کنی؟ من هر که هستم؟ آمده‌ام احوالت را بپرسم؛ عرض کردم: می‌خواهم شما را بشناسم؛ چرا تا کنون هیچ کس احوال مرا نمی‌پرسیده است؟ فرمود: تو به که متوسل شده‌ای؟ گفتم: به حضرت رضا علیه السلام. فرمود: من همانم. گفتم: آخر ببینید که به چه روز و چه حالی افتاده‌ام؛ و از هر دو پا شل شده‌ام و نمی‌توانم حرکت کنم. فرمود: پایت را بیاور تا ببینم؛ پس دست مبارک خود را از بالای یک پای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن

پای دیگر را به همین نحو مسح نمود و من در خواب حس کردم که روح تازه‌ای به پای من آمد؛ بیدار شدم و فهمیدم که شست پایم حرکت می‌کند با تعجب با خود گفتم: آیا می‌شود که همه پای من حرکت کند؟ پاهایم را حرکت دادم احساس کردم که دردش برطرف شده و بخوبی می‌توانم آن را حرکت دهم؛ و یقین دانستم که خوابم از رؤیاهای صادقانه است و حضرت رضا علیه السلام به من شفا عنایت فرموده است.

کرامت چهل و هشتم

دخترم به مشهد برد! سخنان پدر و دختر کارند اداره کشتیرانی. مدتی بود که رنگ دخترم تغییر کرده بود، مثل مریضهای بد حال شده بود؛ هر روز لاغرتر می‌شد؛ هر وقت از سر کار می‌آمدم، و چشمم به می‌افتاد، احساس یک غم جانکاه به قلبم چنگ می‌انداخت. یک روز به اتفاق مادرش، دخترم را به مطب دکتر بردم و دکتر پس از معاینه، چند آزمایش نوشت و من بلافاصله، به محل آزمایشگاه بردم و فرار شد، فردا رفته و جواب آنها را بگیرم شب را تا صبح بیدار نشستم؛ و به فکر جواب آزمایشها بودم و گاه به چهره دختر کم نگاه می‌کردم و گاه به چهره مادرش که در خواب ناله می‌کرد؛ آن شب شبی طولانی بود؛ بالأخره صبحگاهان فرا رسید. صبح زودتر از معمول - با اینکه می‌دانستم آزمایشگاه هنوز شروع به کار نکرده - به محل آزمایشگاه مراجعه کردم و آن قدر منتظر شدم تا مسئولین آزمایشگاه آمدند و جواب آزمایشها را گرفته بسرعت نزد دکتر بردم و دکتر به محض آنکه آنها را دید، گفت: باید به او خون تزریق شود؛ بلافاصله او را برای تزریق خون بردم و به او خون تزریق شد و چند روز بعد، حالش بدتر شد و دچار بیحالی بی‌سابقه‌ای گردید؛ به گونه‌ای که از غذا خوردن افتاد ... سپس او را به سرعت به اهواز منتقل کردم و در بیمارستان، پس از معاینات اولیه سه حرف ALC روی ورقه معاینه درج گردید و گفتند: حتما باید بستری شود!! سخنان دخترش ساله شفا یافته: خیلی حالم خراب بود، نمی‌توانستم زیاد حرف بزنم. دلم می‌خواست با بچه‌ها بازی کنم؛ اما نمی‌توانستم. وقتی بابام مرا به بیمارستان اهواز برده، آزمایش کردند؛ دکتر حرفهای زد که بابام خیلی ناراحت شد و من بیشتر ترسیدم و از وقتی که خون به من تزریق کردند، حالم خیلی بدتر شد و بعد قرار شد مرا در بیمارستان بستری کنند. شب با دیدن ناراحتی پدر و مادرم احساس غم و تنهایی عجیبی کردم و با حالتی که نمی‌توانستم بگویم خوابیدم ... توی خواب یک آقای بلند قدی را دیدم - که محاسن داشت و خیلی مهربان بود - او به من گفت: دخترم به مشهد بروید ...! صبح که از خواب بیدار شدم، خواب را به پدر و مادرم گفتم و پدرم همان روز با من و مادرم به مشهد آمدیم؛ آنان مرا به پشت پنجره بردند و با یک پارچه گردنم را به پنجره بستند و من به مردمی که مثل من، خودشان را به پنجره بسته بودند نگاه می‌کردم و یاد آن آقا می‌افتادم بعد از چند ساعتی که گذشت خسته، شدم و خوابم برد؛ در خواب همان آقا را دیدم که به من گفتند: دخترم! تو خوب شدی؛ ولی باز هم شبها می‌آمدم پشت پنجره و مادرم با همان پارچه گردنم را می‌بست؛ شب چهارم یکدفعه بیدار شدم و دیدم پارچه از گردنم باز شده و حالم خوب شده است؛ من بی اختیار گریه‌ام گرفت؛ پدرم بیدار شد و مرا در بغلش فشرد و با اشک و خنده، مرا به داخل حرم برد. یا امام رضا علیه السلام گره گشا تویی ... شفابخش تویی ... بیمار و بیماران و همه خالصان در گاهت از تو شفا می‌گیرند ... دل‌های سوخته و چشمان اشکبار در مشهد تو آرام و قرار می‌گیرند. ای امام رضا علیه السلام عاشقان خود را توفیق زیارت بده ... شیعیان مؤمن خود را تو بهره مند ساز و گره‌های زندگی ما را با انگشت کرامتت، تو بگشای ... که ما را جز خانه و مشهد تو، پناهی نیست. فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز (۱۷۳)

کرامت چهل و نهم

شفای م وقتی دکتر حرف آخر زد کمر رسول شکست، اشک از چشمان رسول به روی صورتش غلتید و روی زانوانش نشست. او صدها کیلومتر را به همسر بیمارش م آمده بود تا در مرکز استان، دکترهای معروف، معالجه‌اش کنند، اما حال با آن همه آزمایش و عکس در مشهد و تهران و رفت آمده‌های مکرر، دکترها گفته بودند نود و نه درصد امکان مرگ وجود دارد و درمانی نیست. آه... و اشک سد چشمان را شکست و مثل سیل جاری شد؛ از یک سال قبل دید چشمان م نیستانی، همسر رسول تار شده بود و سمت راست بدنش دچار دردهای شدید می شد تا جای که شدت درد او را نزد شکسته بند کشانده و بارها برای معالجه به پزشک مراجعه کرده بود. تا اینکه یک بار سمت راست بدن م کاملاً فلج شد؛ و او قدرت تکلم خود را نیز از دست داد؛ بلافاصله او را از شهرستان بجنورد به بیمارستان قائم مشهد منتقل کردند و پس از یک شب بستری شدن در آنجا به بیمارستان امدادی منتقل گردید و در آنجا پس از گرفتن عکسهای فراوان از نقاط مختلف بدن و آزمایشهای مختلف به رسول گفته شد که بیمار را به تهران باید برد تا در بیمارستان خاتم الانبیاء با دستگاه مخصوص، از بیمار عکس بگیرند، تا نظر نهایی پزشکان مشخص شود. و او با هزار مشکل، همسر بیمارش را به هواپیما به تهران برد. در تهران پس از بستری شدن م در بیمارستان و در فرصتی که پیدا شده بود که رسول به منزل یکی از آشنایان می رود و در آنجا رسول که حالا به همدلی بیشتر نیاز پیدا کرده بود و شدت یافتن بیماری م و بستری شد باعث شده بود تا رسول بیشتر احساس تنهایی کند؛ به همین جهت در منزل آشنا، بغض رسول می ترکد و با گریه و درد، از بیماری م سخن می گوید؛ چندان که بانوی خانه از عمق وجود و دل شکسته شده سفره ابوالفضل نذر بیمار می کند رسول پس از چند روز با عکس لازم و بیمار به مشهد مراجعت می کنند. و مجدداً در بیمارستان امداد بستری می شود و پزشکان با دیدن عکس، حرف آخر را به رسول می زنند؛ همسرت حتماً می میرد!! ... رسول چگونه می توانست بپذیرد که م می میرد؟ که تنها می ماند. که حاذق ترین پزشکان در مقابل مرگ عاجزند ... که کیلومترها سفر نتیجه‌ای نداده ... که هم بالین و هم پیمانش محکوم به مرگ است ... که بچه هایش بی مادر خواهند شد. رسول نمی توانست این همه را تحمل کند، اصلاً نمی توانست بپذیرد؛ اما در مقابل تلخی زمانه، انسان چاره‌ای جز قبول مصائب ندارد و بالأخره رسول با قلبی مملو و پر از درد و با کمری شکسته به شهرستان، پیام می فرستد که همخونان، عزیزان و خویشان بیایید و برای آخرین بار بانویم را ببینید؛ همه آمدند با آه افسوس در دل و بر لب که می بایست در حضور بیمار پنهان می شد؛ امام همان گونه که مرگ را می دید، غم پنهان صورتها را نیز می دید، ولی افسوس که حتی زبان نیز از گفتن باز مانده و بدنش فلج شده بود؛ بانو در خود می سوخت و می بایست برای همسرش که جلو چشمانش پرپر می زد با آشنایان برنامه ترحیم او را پیش بینی کنند چه صبری لازم بود و چه صبری داشت رسول؟ ... م کم سر در مرگ را حس می کرد، گویی در پشت همه صورتها مرگ را می نگریست؛ شبح و سایه مرگ حتی از پشت نگاه رسول نیز او را می نگریست. در یک لحظه شکست، چشم فرو بست تا خود را حتی اگر برای دقیقه‌ای هم که شده است به دست مهربان خواب بسپارد خوابی که بعدها از خاطر نرفت؛ خوابی که همسان صادق ترین رؤیایها، خوابی همپای بیدار ترین لحظات زندگی ... در خواب، بیمارستان بود و همان اتاق؛ اما اتاق و همه اشیاء آن در (۱۷۴) قرار داشت و هیچ کس جز او در اتاق نبود و یکباره همان بانوی که در تهران، رسول به خانه شان رفته بود و دردمندانه گریسته بود و او برای شفای سفره ابوالفضل نذر کرده بود در اتاق ظاهر شد دست را گرفت و با خود برد آرام و سبک همپای او می رفت پرواز نمی کرد؛ اما گامهای خود را نیز به یاد نداشت و به یکباره خود را کنار پنجره فولاد و لا به لای عطر صداها و فریاد زلال نیازمندان و حاجتمندان دید، بانوی همراه روسری را به او و پنجره فولاد گره زد. بالأخره خواب پایان می گیرد و از خواب بیدار می شود و بوی تند داروها و فضای بیمارستان، تلخی مرگ را به او گوشزد می کنند. چشم باز می کند نیروی در او پیدا شده، افسوس که زبان او قادر به گفتن نیست؛ اما چشمان پر تمنایش را به خود می خواند، نیروی لایزال، او را راهبری می کند و با اشاره می فهماند که او را به حرم ببرید در ابتدا پزشکان و همراهان با این خواسته موافقت نمی کنند؛ اما رسول می خواهد که این آخرین خواسته همسر خود را اجابت کند، او چطور می توانست از تمنایی که همسر رو به

مرگش می‌کرد بگذرد؟ تمنایی چشمهایی که رسول بارها از آنها امید گرفته و در آنها زندگی دیده بود بگذرد پس بگذار، دیگران هر چه می‌خواهند در این باره بگویند، باید به حرم برده شود رسول با خواهش استغاثه اجازه خروج همسر بیمار و در حال مرگش را از مسئولین بیمارستان گرفت و او را با آمبولانس و برانکارد (۱۷۵) به پشت پنجره فولاد منتقل کرد؛ دخیل امام هشتم می‌شود. رسول، کنار دخیل شده با دلی پر درد به فکر فرو می‌رود؛ او هنوز نمی‌تواند باور کند لحظه به لحظه از او دور دورتر می‌شود. در دل می‌گرید و می‌گوید چطور داری می‌میری! در حالی که ما هنوز در آغاز زندگی قرار داریم. من هر وقت خسته از کار به خانه می‌آمدم، تو با روی گشاده و پر مهر خوشامدم می‌گفتی؛ حال با که درد دل بگویم؟ چگونه در خانه‌ای که تو نیستی آرام گیرم؟ ... نمیر همسر نمیر! ... رسول در دل خون می‌گریست؛ اما همسر بیمار او در دنیای دیگری بود ... ناگهان زبانی که ده روز قدرت تکلم را از دست داده بود، از همسر خود طلب آب کرد ... شوهرم آب ... بیاور. مردی که روز یکشنبه ۲۱/۵/۱۳۷۱ در صحن انقلاب مشغول زیارت یا عبور مرور بودند، یکباره فریاد شادی مردی را شنیدند که شفای همسر محترمش را که حاذق ترین پزشکان، مرگ او را حتمی دانسته بودند، از امام گرفته بود ... رسول دوباره خنده را در تمامی وجود همسرش دید. سال بعد پسری برای همسرش به دنیا آورد.

کرامت پنجاهم

شفای یک رزمنده عبدالحسین محمدی فرزند عبدالرحمن در اول تیر ماه ۱۳۴۶ ش در روستای کلاته بالا- متولد شد و دوران تحصیل ابتدایی را در همان روستا همراه با کار طی کرد و دوران نوجوانی و بلوغش که همراه با بلوغ فکری امت به پا خواسته و روزهای پرشکوه و پیروز انقلاب اسلامی بود، دمی از انقلاب جدا نشد و در پایگاه بسیج روستا احکام عملی و علمی یک مسلمان را آموخت و بعد به سال ۱۳۶۲ ش به یکی از هنرستان‌های قاین، برای تحصیل رفت. در همین سال در عملیات خیر حضور یافت؛ سپس به زادگاه خود مراجعت و تحصیل خود را دنبال کرد؛ اما برای او که جبهه را دیده و با رزمندگان، نماز عشق را به جای آورده و آن همه حماسه و ایثار را شاهد بود ماندن در زادگاه خود، برایش مشکل بود؛ بدین جهت، به سال ۱۳۶۴ به جبهه فاو برگشت. و سنگری که در آن مستقر بود مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و جراحاتی بر او وارد شد؛ باز هم خط جبهه را ترک نکرد تا روز بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۶۴ که مورد اصابت ترکش‌های گلوله‌ی توپ ۱۰۶ قرار گرفت و از ناحیه کمر و هر دو پا و دست چپ دچار آسیب دیدگی شد و فلج شد و به بیمارستان اهواز و از اهواز به اراک و سپس به تهران منتقل یافت و در بهمن ماه ش که تشنجات او به اوج خود رسید، او را به مشهد برند و در آنجا مسجل و مسلم شد که امید بهبودش نیست و با تأیید چند پزشک صد در صد از کار افتاده تشخیص داده شد. بنابراین ترکش‌ها، سلامت جسمانی و موج انفجار، سلامت روحی او را سلب کرد و همه او را، از دست رفته دانستند. در یکی از آخرین روزهای زمستان ۱۳۶۴ ش که ده‌ها شهید در مشهد تشییع می‌شدند، عبدالحسین به همراه و کمک یکی از بستگان، برای دخیل شدن به حرم می‌روند؛ سیل جمعیت، شهدای اسلام را به زیارت امامشان آورده بودند تا پس از زیارت آقا امام هشتم علیه السلام برای همیشه مأوی گیرند. عبدالحسین روی چرخ نشسته و با دیدن شهدای کفن پوش آرمیده در حرم به یاد رزمندگان جبهه‌ها و اشکها و زیارتها و دعاها و توسلهای صادق رزمندگان و شهدا و نواهای جبهه، او را از خود دور می‌کنند و اشکهای خاطره فرو می‌ریزند و او بیهوش می‌شود و در شلوغی مراسم تشییع، صندلی چرخدار او کنار بدن مطهر یک شهید قرار می‌گیرد ... و ما به اسرار خداوند آگاه نیستیم؛ اما شفاعت شهید برای یک جانباز در خاطر می‌گنجد؛ شفاعت شهید که بر شهیدی زنده به مرحمت خونی که در راه خدا ریخته شده، حرمت خون شهید حرمت مرکب (۱۷۶) عالمی است که همواره در راه تحصیل علم سر از پا نمی‌شناسد؛ حرمت و قداست شهید در وصف نمی‌گنجد و شفاعت شهید مقبول می‌افتد. صدایی روحانی، صدایی آسمانی از نوری آسمانی که به عبدالحسین نزدیک می‌شود می‌گوید چه شد؟ عبدالحسین سر بر

شانه صدا می‌گذارد و ناخواسته آنچه در دل دارد و آنچه را که بر او گذشته می‌گوید و می‌گیرد و بعد صدای صادق، با آرامش می‌گوید بلند شو! عبدالحسین می‌گوید: نمی‌توانم؛ بلند شو پسر! عبدالحسین می‌ایستد بعد چشم می‌گشاید؛ شهدا به او لبخند می‌زنند و جمعیت با تمامی وجود این لحظه را ثبت می‌کنند و می‌گیرند، حرمت شهید، حرمت جانباز و حرمت اعجاز شهر را می‌گیرند... خدایا! فیض درک معجزه را نصیبمان کن... آمین.

کرامت پنجاه و یکم

اسارت و شفا یافتن زهرا در تاریخ ۱۵/۱۰/۱۳۶۴ در عملیات کربلای ۴ در منطقه شلمجه بیات کارمند دادگستری انقلاب با دو فرزند و زن باردارش حرکت کردند. بیات در جبهه مورد اصابت ترکش گلوله‌های سلاحهای سنگین قرار گرفت و از ناحیه پای راست و یک چشم مجروح شد که بلافاصله به درمانگاه صحرایی و از آنجا به اهواز سپس به مشهد منتقل گردید. همسر باردار بیات، از شروع عملیات تا مدتی از بیات بی‌خبر ماند و دچار تلاطم روحی گردید و رشد چنین با هیجانان روحی مادر، روبرو شد و پیوسته به همسر خویش - که در جبهه حق علیه باطل بود - می‌اندیشید با خود می‌گفت: نمی‌دانم همسرم در این عملیات اسیر شده است یا مفقود؟ اما بیات در حال مجروحیت - در زمینی که گل چسبناکی آن را پوشانده بود - با خدای خود پیمان بست و گفت: خدایا! اگر در جبهه به فیض شهادت نایل شدم، فبها و نعم چه بهتر؛ مراد حاصل است و و گرنه به دست دشمن اسیر نشوم؛ چنانچه اسیر نشدم، نام فرزندم را - که در راه است - زهرا می‌گذارم. خدایا! اسارت را نصیب مگردان!... زن در این اندیشه بود که کاش از شوهرم خبری می‌رسید! و ای کاش فرزندم - که به دنیا می‌آید - سایه پدر بالای سرش بود! ناگهان تلفن زنگ زد و صدای شوهر از آن سو به گوش او رسید و دنیای شادی برای او به ارمغان آورد و اشک شوق بر گونه هایش غلتید. با فرا رسیدن فصل بهار و ماه زیبای اردیبهشت و آمدن پدر، فرزندى به دنیا آمد و پدر طبق پیمانی که بسته بود نام مبارک زهرا علیهاالسلام را بر فرزند خود نهاد. اما زهرا علی رغم توجه خانواده، رشدی نداشت و خیلی زود سرما می‌خورد و این ضعف بدنی و سرما خوردگی پیاپی او را در یکسالگی دچار بیماری کرد و پزشک مصرف داروهای مختلف را برای او تجویز و سفارش نمود؛ با مصرف این داروها زهرا روز به روز حالش وخیم تر می‌شد تا به ناچار وی را در بیمارستان بستری و تحت مراقبتهای ویژه پزشکان قرار دادند. و خانواده پیوسته بر اثر رشد اندک و شدت بیماری او غمگین بودند. پدر زهرا گفت: فرزندانم؛ سارا، محمد هادی و زهرا نام دارند که هر یک به ترتیب: ۱۴ و ۱۲ و ۸ ساله‌اند. بیماری آخرین فرزندم، زهرا، از همان اول کودکی شروع شد؛ و همین که حالش وخیم می‌شد سیاه می‌گردید و ما فوراً او را به بیمارستان می‌بردیم؛ و با مصرف داروهای مختلف، حالش کمی بهتر می‌شد. مادرش گفت: وقتی که فکر می‌کردم زهرا زنی بیمار و مادری علیل خواهد بود. پنداری، آنچه در درونم بود بیرون می‌کشیدند، در دل می‌گریستم. هرگاه او را با خواهر بزرگش سارا، که سر حال و بشاش بود می‌دیدم، برای او خیلی متأثر و غمگین می‌شدم. پزشک برای حفظ رژیم غذایی، زهرا را از خوردن غذاهای گوشتی و چرب و سبزی دار و... منع کرده بود. ما به خاطر او هیچ وقت آب در یخچال برای سرد شدن نمی‌گذاشتیم و حتی در مهمانی‌های خانوادگی نیز جز برنج و ماست، غذای دیگری نمی‌خورد. قبل از آمدن به مشهد مقدس یک بار دیگر حالش وخیم شد که او را به بیمارستان امیر کبیر اراک بردیم که با معالجه پزشک کمی حالش بهتر شد. او به خاطر آمپولهای مختلفی که به او تزریق شده بود، آهن خونش کم شده بود اکثر حالت تشنج به او دست می‌داد. و تنها مادر می‌دانست که مادر در کنار او چه رنجی می‌کشد. روزی پدر زهرا گفت: برای بهبود زهرا به مشهد مقدس باید رفت از این رو او را به مشهد برد و پس از تطهیر و تعویض لباس به درخواست شفا و زیارت امام رضا علیه السلام به حرم مطهر رفتند؛ و قبلاً هم به زهرا گفته بود که شفای تو پیش امام هشتم علیه السلام است. زهرا جان! امام تو را می‌بیند؛ اگر از ته دل با او حرف بزنی خوب می‌شوی. پس از زیارت به خیابان می‌روند؛ زهرا در بازار به پدرش گفت: بابا! من خوب شدم. پدر در حالی که غمگین به نظر

می‌رسید گفت: حتما، دخترم! ... او هیچ گاه بارو نکرده بود و مادر هم. زهرا با وجود کودکی خود، این را حس کرده بود؛ بنابراین به آنها باید ثابت کند؛ زهرا گفت: مگر برای من آب یخ بد نیست؟ گفت: چرا. زهرا گفت: من بستنی می‌خواهم ... زهرا در گفتارش چنان جدی بود که پدر بی اختیار، پس از سالها، برای او بستنی خریده، زهرا خورد و پدر و مادرش دیدند که بدن زهرا هیچ عکس العملی نشان نداد؛ هر چه برای او ممنوع بود، خریدند و زهرا خورد؛ حتی شام سنگینی هم بدو دادند و زهرا تا صبح راحت خوابید. باز پدر و مادر به سلامت او شک کردند و روانه شدند در بین راه متوجه شدند که کم کم رنگ زرد زهرا عوض شد و سلامت و زیبایی زیر پوست زهرا خود را نشان داد؛ زیرا زهرا شفا یافته بود ... خانواده زهرا پس از شفا یافتن فرزندشان به قم و از آنجا به جمکران رفتند و مادر رو به مسجد جمکران کرده، با امام زمانش صحبت کرد و از شک خود شرمنده شده و از چشمانش اشک شوق بارید. در ۱۵ مرداد ۷۳ زهرا شفا یافت. و گواهی صحت او پس از شفا گرفتن از دکتر فرح صابونی پزشک معالج سالها بیماری وی نیز در پرونده‌اش مضبوط است.

کرامت پنجاه و دوم

هیأت مدیره بیمارستان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، واقع در مشهد مقدس هر ماه یک مرتبه جلسه مشورتی دارند که شش نفر از آنها اهل تهران و بقیه مشهدی هستند. در یکی از جلسات مشورتی که آقای سید جعفر سیدان نیز حضور داشتند و مؤلف تلفنی کیفیت را از ایشان جویا شد چنین توضیح داد: آن روز بر سیل صحبت قرار شد که هر کس کرامتی از حضرت رضا علیه السلام دیده است نقل کند. آقای تقی زاده یکی از اعضای هیأت تهرانی گفت: من در سن هیجده سالگی پدرم یکی از تجار مرفه تهران بود؛ روزی به ایشان پیشنهاد کردم که مایلم، به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شوم، ایشان پذیرفتند؛ ولی فرمودند: باید صبر کنی تا یک نفر همراهی مناسب پیدا شود تا با هم بروید. چند روزی برای پیدا کردن همراهی صبر کردم؛ اما کسی پیدا نشد. یکی از دلایان بازار گفت: من عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام هستم، من قصد زیارت او را به پدرم گفتم و از او اجازه رفتن به زیارت خواستم؛ پدرم گفت پسر! او وضع مالی مناسبی ندارد؛ باز هم صبر کن تا کسی را پیدا کنیم که هماهنگی مالی هم داشته باشد. چند روز گذشت شخص مناسبی پیدا نشد به پدرم گفتم: بابا جان! من با همین آقا می‌سازم به هر نحو که گذران کند؛ پدر اجازه رفتن داد؛ همین که وارد صحن سرای حضرت رضا علیه السلام شدیم، گفتم: احمد! این اولین سفر تو است که به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده‌ای از این بزرگوار هر چه بخواهی به تو کرامت می‌کند. گفتم: من نیازی احساس نمی‌کنم. که بر آوردنش را احساس کنم گفت: نه. فکر کن بین به چه نیازمندی؛ من هر چه فکر کردم چیزی به خاطر نمی‌رسید. گفتم: من که چیزی به یاد نمی‌آید. گفت: یک سفر کربلا بخواه. گفتم: اکنون که گذر نامه کربلا برای کسی صادر نمی‌کنند. گفت: اگر تو از حضرت رضا علیه السلام بخواهی، برایت صادر می‌کنند؛ سخنش را پذیرفتم و پس از تشریف از حضرت رضا علیه السلام سر کربلا را درخواست کردم. زیارت چند روزه ما به پایان رسید و به تهران رفتیم به محض اینکه پدرم از ورود من آگاه شد به استقبال آمده، مرا در بغل گرفت و بوسید و گفت: پسر! زیارتت قبول؛ سپس گفت: بابا! در این سفر از حضرت رضا علیه السلام چه درخواست کردی؟ گفت: حقیقت این است که رفیق راه من پیشنهاد کرد که تو از حضرت رضا علیه السلام چیزی بخواه؛ حتما به تو کرامت می‌کند. من هر چه فکر کردم چیزی به خاطر نمی‌رسید؛ بالأخره خودش گفت: یک سفر کربلا از حضرت بخواه. من هم پذیرفته، درخواست کردم. آن گاه دیدم پدرم یک گذرنامه به نام من احمد تقی زاده از جیبش بیرون آورده، به من داد؛ گفتم: این گذرنامه را چگونه گرفتی؟ گفت: پسر! نخست وزیر در یک مورد کارش گیر کرده بود به هر دری می‌زد درست نمی‌شد. به او پیشنهاد کردند مگر فلانی - که دم و نفس خوبی دارد - متوسل شوی تا برایت کاری انجام دهد. پس از مراجعه، کار آقای نخست وزیر درست شد. او به این آقا گفته بود هر چه پول بخواهی می‌دهم؛ اما ایشان از گرفتن پول

امتناع ورزید. - با وجود اینکه نیاز هم داشت؛ اما از او پولی نمی‌خواست بگیرد - از این رو گفته بود پول نمی‌خواهم ولی دوازده عدد گذرنامه کربلا می‌خواهم. نخست وزیر گفته بود: اشکالی ندارد، اسامی آنها را بده تا فردا گذرنامه‌ها را بگیری. ایشان یازده نفر از تجار سرشناس تهران را - که می‌شناخت - نام برد و یادداشت کرد؛ اما نفر دوازدهم به خاطرش نیامد، یک مرتبه نام تو (احمد تقی زاده) به دلش افتاد - با اینکه نمی‌دانست کسی به این نام هست یا نه؟ نام تو را به عنوان نفر دوازدهم داد و گذرنامه صادر شد. ایشان به تجار صاحبان گذرنامه مراجعه کرد و هر کدام برای صدور گذر نامه خود، مبلغ قابل توجهی به او دادند ولی گذرنامه دوازدهم روی دستش ماند؛ از تجار پرسیده بود که در بازار کسی به نام احمد تقی زاده هست؟ گفته بودند: تقی زاده هست؛ ولی خیال نمی‌کنم که نامش احمد باشد. برای تحقیق نام او به حجره ما فرستادند؛ آمد و گفت: اسم شما چیست؟ گفتم: حسین تقی زاده گفت: شما احمد ندارید؟ گفتم: چرا نام پسرم احمد است - که فعلا در مشهد، زائر حضرت رضا علیه السلام است. او این گذرنامه را در اختیارم گذاشت و دانستم که این اهدایی حضرت رضا علیه السلام است.

کرامت پنجاه و سوم

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم. ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پست در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شب را - تا در باز می‌شد - می‌خواندم و بعد داخل می‌شدم؛ حالا که بستری شده‌ام به من عنایتی بفرمایید. ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد. آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می‌کشیدم فی الحال شفا می‌یافت. آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب‌العلاج بهبود می‌یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاهای دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد. آقای وحید فرمودند: بیماریهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند. در پایان کتاب، توفیق روز افزون متوسلین زائر حضرت رضا علیه السلام را از خداوند کریم خواهانم؛ و امیدوارم که زوار محترم و جویندگان مهر و محبت علی بن موسی الرضا در این درگاه پر فیض، ارمغان مرا از من که چون موری ناچیز هستم بپذیرند و مرا از دعای خیر فراموش نفرمایند. ضمناً باید تذکر دهم که کرامات و عنایات حضرت رضا علیه السلام مسلم به این وقایع منحصر نمی‌شود؛ ما قسمتی که به آن برخورد کردیم، انتخاب نمودیم چه بسا از کرامات که به ما نرسیده و چه بسا کراماتی که شخص خودش ابراز ننموده است. این کرامات هم خواندنی است نویسنده کتاب روزی کرامات حضرت رضا علیه السلام صحبت می‌کردم شخصی پس از پایان سخنرانی گفت: آقای خسروی من هم برایتان یک کرامات نقل کنم. گفت من رئیس دبیرستان هستم آخر سال نتیجه قبولی و مردودی دانش آموزان را اعلام کردیم، دو نفر بلا تکلیف بودند، هر دو با هم به دفتر مراجعه کردند و نتیجه را خواستند. گفتم شما به دو نمره احتیاج دارید تا قبول شوید. شروع کردن به گریه کردن. گفتم: چرا پیش من گریه می‌کنید بروید حرم، از حضرت رضا علیه السلام بخواهید؛ اینها از دفتر خارج شدند. اتفاقاً پس از چند ساعت دبیر مربوطه آمد، ابتدا پرونده یک نفر از آنها را جلوی چشم گذاشتم و گفتم دو نمره احتیاج دارد نگاه کرد و نمره داد. دومی را که گذاشتم نگاه کرد و گفت: نمی‌دهم؛ اصرار کردم؛ گفت: می‌خواهی آن یکی را مثل اول بکنم. من بیش از آن صلاح ندانستم اصرار کنم. فردا ولی یکی از آن دو مراجعه کرد و گفت: دیروز فرزندم تا شب در حرم به زاری تضرع پرداخته بود که شب به اصرار او را آوردیم. نتیجه چیست؟ وقتی جویای اسم او شدم معلوم شد همان کسی است که به او نمره داده است. که

متوسل به حضرت رضا علیه السلام شده، لذا باید توجه داشت تنها نباید مریض مراجعه کند بلکه هر کس هر نوع گرفتاری دارد. متوسط شود مأیوس بر نمی‌گردد. پایان - موسی خسروی ۱ آسایش دادن، آسودگی ۲- ره آورد، چیزی که از سفر برای دوستان و خویشان برند. ۳ نام مادر آن جناب به اختلاف نقل شده از قبیل: طاهره، سمان، سکن، سکینه (در جنات الخلود این نام را هم نوشته است)، نجمه و آخرین نامش تکتم بوده است. ۴ ص ۵، جزء ۴۹ بحار ... ۵ دودمان، خاندان، طایفه، دسته‌ای از مردم که از یک نژاد یا قبیله باشند. ۶ ص ۷، جزء ۴۹ بحار ... ۷ ص ۲۰، عیون اخبار الرضا، ج ۱. ۸ ساعدی در کتاب شرح زندگانی آن حضرت به لقب مکیده المکحدین نابود کننده حيله دشمنان هم نوشته است. ۹ ص ۲۰۵، ج ۲، عیون اخبار ارضا ممکن است خرید این حیوانات برای اغفال هارون و عمالش بوده است. ۱۰ قهر و غلبه، وقار، ابهت. ۱۱ خودداری از اظهار عقیده و مذهب، خود را هم مذهب دیگران نشان دادن برای حفظ جان ۱۲ ص ۲۵۷، روضه کافی. ۱۳ واقفها کسانی بودند که امامت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتند و در امامت موسی بن جعفر علیه السلام توقف نمودند یا به عبارت دیگر جمعی از اصحاب امام هفتم بودند که امامت را بر امام هفتم ختم دانستند. ۱۴ آشکارا بیان کرد. ۱۵ ص ۱۱۵، ج ۴۹ بحار الانوار. ۱۶ سخن چینه‌ها. ۱۷ این حرز در مهج الدعوات هست و به نام رقة الحبيب آن حضرت نام می‌برند. ۱۸ ص ۱۱۳، جزء ۴۹ بحار ... ۱۹ صوابدید، راست و درست پنداشتن. ۲۰ ص ۵۸، جزء ۴۹ بحار ... ۲۱ کنایه موضوعی که بر سر زبانها افتد و در همه جا بگویند، سخنی که همه مردم بگویند. ۲۲ پاورقی فرهنگ دهخدا، لفظ خراسان. ۲۳ اماکن مقدسه، ص ۱۳۴. ۲۴ تمام جغرافیای خراسان از فرهنگ دهخدا. ۲۵ ص ۱۵۳، ج ۳، روضه الصفا. ۲۶ این حدیث را با همین سند یکی از پادشاهان سامانی با طلا نوشت و دستور داد با خودش دفن کنند؛ پس از فوت او را در خواب دیدند و از او پرسیدند: خداوند با تو چه معامله‌ای کرد، او در جواب گفت: بواسطه گفتن این حدیث و تصدیق حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نوشتن این حدیث با آب طلا مرا بخشید. کشف الغمه ص ۱۴۴، ج ۳. ۲۷ جمعیتی بالغ بر چند هزار نفر به استقبال رفته بودند بیش از سیصد هزار نفر محدث در نیشابور بودند؛ بیست و چهار هزار قلمدان، برای نوشتن حدیث - که ۱۲ هزار آن مرصع به طلا و جواهر بود - حاضر کردند. محدث قمی می‌نویسد: نیشابور در آن زمان هزار محدث داشت که اکثر آنها به استقبال رفته بودند. ص ۴۸۵، ج ۱، زندگی حضرت رضا علیه السلام، تألیف عمادزاده. ۲۸ ص ۱۲۵، جزء ۴۹ بحار ... ۲۹ جزء ۴۹ بحار الانوار، ص ۱۲۵. ۳۰ اقتباس از ص ۱۸۶، ج ۱، مطلع الشمس. ۳۱ ص ۳۲۵ بحار الانوار، ج ۴۸. ۳۲ نزول حضرت رضا علیه السلام در این باغ اولاً- اجباری بود ثانیاً جهت خرید باغ برای زوار خود. ۳۳ نقل از زندگی حضرت رضا علیه السلام به قلم عمادزاده. ۳۴ ص ۳۲۳، جزء ۴۸، بحار ... ۳۵ ص ۱۳۸، جزء ۴۹ بحار ... بقیه این خطبه در توحید بحار ... است. ۳۶ دو ماه ... در جزء ۴۹ بحار، ص ۱۴۳ نقل از عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۲۹، ج ۴۹، بحار ... ۳۸ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۶. ۳۹ ص ۱۲۳، جزء ۴۹ بحار ... متن خطبه در ص ۱۴۷. ۴۰ ص ۱۲۳، جزء ۴۹ بحار ... متن خطبه در ص ۱۴۷. ۴۱ ص ۱۳۹، ج ۴۹، بحار ... ۴۲ ص ۱۶۴، جزء ۴۹ بحار ... ۴۳ بقیه دعا در جزء ۴۹ بحار ... ص ۸۲ است. ۴۴ جاثلیق، پیشوای مسیحیان ۴۵ رأس الجالوت: رئیس یهودیان ۴۶ تفصیل مناظره در اجتهاج طبرسی و اجتهاجات بحار نقل شده است؛ ولی ما به همان مقدار که علامه مجلسی رضوان الله علیه در جزء ۴۹ بحار آورده اکتفا کردیم. ۴۷ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۴. ۴۸ بداء از اعتقادات ماست که خداوند هر چه را اراده فرماید می‌تواند تغییر و تبدیل دهد. آیه (یمحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و یشاء) شاهد همین معنی است. ۴۹ بازداشتن، بخشیدن. فرهنگ صبا. ۵۰ مأمون با اینکه متوجه شده بود که حرکت او به طرف عراق برای دلجویی بنی عباس و مخالفان خود لازم است. ولی انجام این کار غیر ممکن است با وجود فضل که برای اوضاع مسلط بود که حتی سپاه پیشرو را برگرداند و شخصیت امام علیه السلام در نظر عموم مردم چنان بود که دیگر جایی برای مأمون نبود از اینها گذشته بنی عباس با فضل و حضرت رضا علیه السلام مخالف بودند؛ شاید مأمون خیال داشت در همین حمام هر دو را بکشد ولی چون امام مخالفت کرد فضل کشته شد مأمون هم چون وضع را چنین دید برای کشتن حضرت رضا علیه السلام برنامه دیگری ترتیب داد. ۵۱ نقل از زندگانی حضرت رضا علیه

السلام عمادزاده، ج ۲، ص ۵۲.۳ نام شهری در کنار رود فرات بود که ویران شده است. ۵۳ نقل از تاریخ طبری به نقل از زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته عمادزاده، ۵۴ طرطوس: یکی از شهرهای سوریه (ف، عمید) ۵۵ سفینه البحار. ج ۱. لفظ امن ۵۶ ص ۱۴۰، ج ۴۹ بحار ... ۵۷ ص ۱۴۴، ج ۴۹، بحار ... ۵۸ عیون اخبار الرضا ج ۲، ص ۲۳۹. ۵۹ ص ۲۸۵ - ۲۸۶، ج ۴۹، بحار ... ۶۰ ص ۳۰۷، ج ۴۹، بحار ... ۶۱ ص ۱۱۷، ج ۴۹، بحار ... ۶۲ کشف الغمه: ج ۳ ص ۲۱۵. ۶۳ در ص ۲۹۴ بحار ... نوشته است که در روایت هرثمه آمده است که آن حضرت با انگور و اناری که با ناخن زهر آلود، دانه کرده بودند، مسموم کردند. ۶۴ ص ۳۰۱، ج ۴۹، بحار. ۶۵ در روایتی از احوالات حضرت جواد علیه السلام نقل می‌شود که اباصلت عرض کرد: یا بن رسول الله پس از یک سال عاقبت به فریادم رسیدی، امام علیه السلام فرمود: اگر زودتر، مرا می‌خواندی، زودتر نجاتت می‌دادم. ۶۶ جزء ۴۹ بحار ص ۲۹۳. ۶۷ ارشاد مفید ص ۲۸۸. ۶۸ این شعر از مستدرک وسایل، ج ۸، ص ۱۱۵، منقول است. ۶۹ مرمت کردن، اصلاح خلل یا خرابی چیزی. ۷۰ گردش و تفریح (ف - عمید) ۷۱ میل، طول یک چشم انداز است، سه میل را یک فرسخ هم گفته‌اند. مجمع البحرین ۷۲ وسایل، ج ۸، ص ۲۴۹. ۷۳ پاکدامنی، پاک شدن از عیب و آرایش، دوری کردن از بدی (ف - عمید) ۷۴ مستدرک الوسایل، ج ۸، ص ۱۱۵. ۷۵ مکارم الاخلاق، ص ۱۱. ۷۶ ماکیان، مرغ خانگی. ۷۷ چیزی کم بها که در چیز گرانبها مخلوط کنند؛ مانند: فز کم بها با رز یا سیم ترکیب کنند. خیانت (ف - عمید) ۷۸ کرایه دهنده ۷۹ ص ۴۹۰، با تشدید (یاء) نوشته شده است (سیابه) ۸۰ سفینه البحار، لفظ عبدالرحمن بن سیابه. ۸۱ وسایل، ص ۲۷۶. ۸۲ مرآة الحج از فروع کافی و ص ۵۹ احادیث منتخب از روضیه کافی. ۸۳ ص ۲۴۵، بحار (... چاپ قدیم) ۸۴ روضه کافی، ص ۳۰۳ در ص ۴۸۵، مکارم الاخلاق. و ص ۵۰ حج محسن قرائتی از قول امام سجاده علیه السلام منقول از وافی ج ۲، آداب السفر ص ۶۳ و ص ۱۹۲ روضه کافی در ص ۴۰ فلسفه حج این حدیث را از قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوشته است. ۸۵ سوبق: آرد نرم، الک نکرده ف - نوین. ۸۶ ص ۱۹۲، ج ۲ روضه کافی محمص: سرخ شده، پخته. ۸۷ ج ۷۸، بحار ص ۲۵۸، به نقل مستدرک سفینه لفظ مرء. ۸۸ دوری، جدایی، از هم جدا شدن. ۸۹ اجراء، انجام ف - نوین. ۹۰ راهنمای حرمین شریفین، ج ۲ ص ۴۸. ۹۱ ج ۸ وسایل، ص ۲۷۳. ۹۲ ص ۵۴۲، مفاتیح الجنان. ۹۳ وسایل، ج ۸، ص ۳۱۲. ۹۴ ص ۴۹۸، مکارم الاخلاق. ۹۵ ص ۴۸۰، مکارم الاخلاق و ص ۴۰ فلسفه حج. ۹۶ ص ۲۷، احکام حج و اسرار آن. ۹۷ لغط سر و صدا، داد و فریاد، هیاهو، صداهای درهم و برهم (ف - نوین) ۹۸ فی المصدر: منسفا. ۹۹ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۲۱۳ و ۲۱۳ و ۱۹۱ روضه کافی. ۱۰۰ مستدرک الوسایل، ج ۸، ص ۲۱۲. ۱۰۱ بحار، ۷۴، ص ۱۹۶. ۱۰۲ وسایل، ج ۵، ص ۳۰۳، مکارم الاخلاق، ص ۴۷۹، ج ۱۰۳. ۱۰۳. ۱۰۴ وسایل، آداب سفر، ص ۲۷۳. ۱۰۵ نقل از مفاتیح الجنه، ص ۵۴۰. ۱۰۶ ص ۴۷۹ مکارم الاخلاق. ۱۰۷ مکارم الاخلاق. ۱۰۸ راهنمای حرمین شریفین، ج ۲، ص ۸۴. ۱۰۹ جحفه: روستای بزرگی است بر سر راه مکه به مدینه، ص ۱۰۲، حرمین شریفین. ۱۱۰ راهنمای حرمین شریفین، ج ۲، ص ۸۶، به نقل از کافی. ۱۱۱ ما این جریان را از راهنمای حرمین شریفین نقل کرده ایم؛ اما در ج ۸، مستدرک الوسایل، ص ۲۲۰ به نقل از غوالی اللثالی این جریان را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهد؟ فرمود: کلکم افضل منه همه شما از او بهتر هستید. ۱۱۲ راهنمای حرمین شریفین، ج ۲، ص ۸۸. ۱۱۳ کافی، ص ۵۰۳، باب حق رفیق در سفر. ۱۱۴ ج ۱۰، بحار، ص ۱۳۴. ۱۱۵ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۳۷. ۱۱۶ روایت شده، مطابق حدیث، سینه به سینه (ف - نوین) ۱۱۷ نقل از راهنمای حرمین شریفین، ص ۹۲. ۱۱۸ ج ۱۰۲، بحار ... بخش اختصاصی زیارت حضرت رضا علیه السلام ۱۱۹ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۳. ۱۲۰ کسی که طاعتش پذیرفته شده، نیکوئی کرده شده، مقبول، پسندیده (ف - عمید). ۱۲۱ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۲۲۴ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۵۷. ۱۲۳ تهذیب، ج ۶ ص ۴۸. ۱۲۴ ج ۱۲، بحار ... ص ۳۵. ۱۲۵ حاج و معتمر: کسی که به حج و عمره رفته باشد. ۱۲۶ ج ۱۲، ص ۳۹. ۱۲۷ ج ۱۰۲، بحار ... ت ... ص ۳۶. ۱۲۸ بحار ... ت ج ۱۰۲، ص ۳۴. ۱۲۹ محاسن برقی، ص ۱۸۳. ۱۳۰ بحار، ج ۳، ص ۲۱۹. ۱۳۱ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۳۲. ۱۳۲ ج ۱۰۲، ص ۴۴، بحار ... ۱۳۳ ج ۱۰۲، بحار، ص ۳۶. ۱۳۴ ج ۴۹، بحار، ص ۷۰.

در ص ۶۴۴-۶۴۵ در حدیقه الشیعه هم روایتی شبیه این، از علی بن احمد کوفی نقل شده است. ۱۳۵ ج ۴۹ بحار، ص ۵۳. ۱۳۶ ج ۴۹ بحار، ص ۵۸. ۱۳۷ کمون: زیره و سَعْتَر پودینه کوهی (کاکاتو) ۱۳۸ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۱۱. ۱۳۹ بحار ج ۴۹، ص ۳۵. ۱۴۰-به نقل از منتهی الآمل، ص ۸۷۹ که ما مفصل آن را نقل کرده‌ایم در زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته‌ی مؤلف ص ۵۹. ۱۴۱-عیون اخبار الرضا، ص ۲۱۸. ۱۴۲-ج ۴۹ بحار، ص ۴۳. ۱۴۳-ج ۴۹ بحار، ص ۵۰. ۱۴۴-عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۳۲. ۱۴۵-غنائم. ۱۴۶ بحار، ج ۴۹، ص ۲۴۶، بقیه اشعار دعبل که در آنجا نقل شده بیش از هفتاد بیت است. ۱۴۷ ص ۲۴۸، ارشاد مفید. ۱۴۸ نقل از کتاب داستانهای شگفت انگیز شهید دسغیب، ص ۲۸. ۱۴۹ ص ۱۶۵-۱۶۶. ۱۵۰-ص ۱۰۱. ۱۵۱-ج ۲، ص ۱۹۸. ۱۵۲-نقل از ص ۸۲ نامه آستان قدس، شماره ۶، مورخ مهر ماه ۱۳۴۰. ۱۵۳-سینه: با شکوه، درخشان. (ف. نوین) ۱۵۴-سوره صف آیه ۸ خدا کامل کننده نورش است گرچه کافران خوش نداشته باشند. قرآن کریم چاب جاویدان. ۱۵۵-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۸۸. ۱۵۶-میرزا ابوالقاسم خان تهرانی از اخیار تهران بوده است و سالها در مشهد مقیم بوده بود و در سرای محمدیه در حجریه فوقانی آن سالها به عزلت و عبادت بسر می‌برد و نسبت به مؤلف کتاب کرامات و انس و الفت داشت. ۱۵۷-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۹۶. ۱۵۸-جابوز یکی از قراء کاشمر است. ۱۵۹-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۹۹. ۱۶۰-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۱۱۰. ۱۶۱-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۱۷۱. ۱۶۲-یکی از رواقهای حرم مطهر است. ۱۶۳-نام مرضی که عبارت است از جمع شدن مایعات در شکم، و بیشتر توام بیماری قلب و جگر می‌باشد مریض شکمش ورم می‌کند و آب بسیار می‌خورد و عطش فوق العاده احساس می‌کند. (ف. عمید) ۱۶۴-کرامات رضویه، ج ۱، ص ۲۵۲. ۱۶۵-شب زنده داری، بیدار ماندن در شب برای نماز و عبادت. (ف. عمید) ۱۶۶-بهشهر. ۱۶۷-قرق: ممانعت از ورود، منع و بازداشتن. ۱۶۸-آن است که انسان از نفس و دل و روح و سر واقف شود، اسرار نهران را دریافتن. ۱۶۹-کرامات رضویه، ج ۲، ص ۶۴. ۱۷۰-کرامات رضویه، ج ۲، ص ۲۶۰. ۱۷۱-آستانه، درگاه. ۱۷۲-کرامات، ج ۲، ص ۱۹۵. ۱۷۳-غزل ۲۶۶ حافظ شیرازی، دیوان غزلیات. ۱۷۴-بخاری که گاهی در هوای بارانی و مرطوب تولید می‌شود و فضا را تیره می‌کند، بخار آب پراکنده در هوای نزدیک زمین. (ف. عمید) ۱۷۵-تختی که بیماران یا مجروحان را روی آن خوابانند. ۱۷۶-اشاره به عبارت: مداد العلماء افضل من دماء الشهداء است.

چهل داستان

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی انتها، خدای بزرگ را، که ما را از امت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت مولای متقیان، امیرمؤمنان، علی ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود. بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقش حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام. و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریت، حجت خدا، برای هدایت بندگان. آن شخصیت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است: هر کس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام اولیاء مرا تکذیب کرده باشد، بعد از حضرت موسی کاظم، فرزندش علی امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می‌باشد. و جد بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی، طولانی فرمود: خداوند متعال نام او را «علی» برگزید و در میان تمام خلائق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات

یابند و رستگار گردند. و احادیث قدسیه، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیر مرد ایمان و تقوا، با سندهای مختلف، در کتاب‌های متعدّد وارد شده است. و این مختصر ذره‌ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می‌باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده‌ها کتاب معتبر (۱)، در جهت‌های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... باشد که این ذره دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم خصوصاً جوانان عزیز قرار گیرد. و ذخیره‌ای باشد «لِيَوْمٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لِي وَلِوَالِدَيٍّْ وَلِمَنْ لَّهُ عَلَيَّ حَقٌّ» انشاء الله تعالی. مؤلف

خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنجشنبه یا جمعه، ۱۱ ذی القعدة، سال ۱۴۸ هجری قمری (۲)، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید. نام: علی، صلوات الله و سلامه علیه. (۳) کنیه: ابوالحسن ثانی، ابوعلی و ... ألقاب: رضا، صابر، زکی، وفی، ولی، رضی، ضامن، غریب، نورالهدی، سراج الله، غیظ المحدّثین، غیاث المستغیثین و ... پدر: امام موسی کاظم، باب الحوائج إلى الله علیه السلام. مادر: شقراء، معروف به خیزران، امّ البنین، و بعضی گفته‌اند: نجمه بوده است. نقش انگشتر: حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: «حسبی الله»، «ما شاء الله و لا قوّة إلا بالله»، «وَلِيَّيْ اللهُ». دربان: مورّخین، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته‌اند. مدّت امامت: بنا بر مشهور، روز جمعه، ۲۵ رجب، سال ۱۸۳ هجری قمری، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت، که تا سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ به طول انجامید. و در سال ۲۰۰ هجری قمری حضرت توسط مأمون به خراسان احضار گردید. مدّت عمر: در طول عمر آن حضرت بین ۴۹ تا ۵۷ سال بین مورّخین اختلاف است. و بر همین مبنا در مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می‌باشد، گرچه برخی گفته‌اند که آن حضرت ۲۹ سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است. در علّت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان، نیز بین مورّخین اختلاف است؛ ولی می‌توان از مجموع گفته‌ها، این گونه استفاده نمود: چون هارون الرشید به هلاکت رسید، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش مأمون قرار گرفت. پس از گذشت مدّتی کوتاه، بین دو این برادر اختلاف و جنگ، رونق گرفت و امین کشته شد. در این بین، مأمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علی بن ابی طالب و سادات بنی الزهراء می‌باشد. بنا بر این، در سال ۲۰۰ هجری نامه‌ای به استاندار خود در شهر مدینه منوره فرستاد، تا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را از راه بصره اهواز، (به گونه‌ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند. هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مژو رسید، مأمون عباسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد. ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه‌های مأمون و دیگر خلفاء بنی العباس آگاه و آشنا بود، پیشنهاد خلافت را از طرف مأمون نپذیرفت. و مأمون دو ماه به طور مرتّب، با نیرنگ‌ها و شیوه‌های گوناگونی اصرار می‌ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفق نگردید، در نهایت، حضرت را تهدید به قتل کرد. بر همین اساس امام علیه السلام مجبور گردید که ولایت عهدی را تحت شرائطی بپذیرد، که روز پنجشنبه، پنجم ماه مبارک رمضان، در سال ۲۰۱ بیعت انجام گرفت، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید. پس از آن که مأمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت، شخصاً تصمیم قتل حضرت رضا علیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد. شهادت: بنا بر مشهور بین تاریخ نویسان، حضرت روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، در سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ هجری قمری (۴) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود. و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل حمید بن

قحطبه، کنار قبر هارون الرشید دفن گردید. خلفاء هم عصر آن حضرت: امامت حضرت، هم زمان با حکومت هارون الرشید، فرزندش امین، عمویش ابراهیم، دومین فرزندش محمد، سومین فرزندش عبدالله ملقب به مأمون عباسی مصادف گردید. تعداد فرزندان: عده‌ای گفته‌اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده‌اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام نداشته است. نماز آن حضرت: شش رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، ده مرتبه «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» خوانده می‌شود. (۵) و بعد از آخرین سلام نماز، تسبیحات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفته می‌شود؛ و سپس حوائج و خواسته‌های مشروع خویشتن را از درگاه خداوند متعال مسئلت می‌نماید که انشاء الله تعالی برآورده خواهد شد.

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی خفته در خاک خراسان، تو غریب الغربائی / چه ثنا گویمت، ای داور هفتاد و دو ملت که ثنا خوانده خدایت، تو چه محتاج ثنائی / این رواق تو و صحن و حرمت، همچو بهشت است روضه‌ات، جنت فردوس و مسمی به رضائی / آه، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان ناله‌ات گشت بلند، آه تقی جان به کجائی / ای شه یثرب و بطحا، تو غریبی به خراسان سرور جمله غریبان و معین الضّ عفائی / اغنیا مگه روند و فقرا سوی تو آیند جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی / بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست بیا که تربت سلطان دین، رضا اینجاست / بیا که گلبن گلزار موسی جعفر بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست / بیا که خسرو اقلیم طوس، شمس شمس بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست / شهنشهی که به چشمان، غبار در گاهش کنند حُور و ملایک، چو توتیا اینجاست / اگر کلید در رحمت خدا جوئی بیا کلید در رحمت خدا اینجاست / در مدینه علم و کمال و زهد و ادب در خزینه بخشایش و عطا اینجاست / ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست / قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست / بیا که منبع فیض و عنایت ازلی بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست / امام ثامن و ضامن، رضا که بر حرمش نهاده‌اند شهان، روی ! لتجا اینجاست / به خضر کز پی آب بقاست سرگردان دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (۶) /.

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند و نیز روایات کلی بر تأیید آن وارد شده است: مادر حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، از خانواده‌ای با شرافت و از زنان با فضیلت؛ و نیز از جهت عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است. این بانوی بزرگوار، نسبت به فرائض الهی، حتی تمامی مستحبات را انجام و مکروهات را حتی الا مکان ترک می‌نمود؛ و به طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می‌بود. این مادر نمونه حکایت کند: از همان موقعی که اینعقاد نطفه حجت خداوند سبحان، فرزندم حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در خود احساس کردم، حالت معنویت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم. فرزندم، در وقت‌های تنهائی، آنیس و مونس من بود. در هنگام خواب، صدای تسبیح و تحمید و تهلیل را به خوبی از درون خود می‌شنیدم و متوجّه می‌شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسبیح پروردگار متعال خویش می‌باشد. و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالم، پا به عرصه وجود نهاد، دست‌های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب‌های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد. و چون پدرش، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد، بر من تبریک و تهنیت فرمود. سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد، اذان و در گوش

چپ او اقامه گفت؛ و سپس مقدار مختصری، آب فرات در کام او ریخت. (۷)

آشنائی به تمام لغتها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق، شیخ حرّ عاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند: حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به تمام زبانها و لغات، آشنا و مسلط بود؛ و با مردم با زبان محلی خودشان صحبت می نمود. و بلکه حضرت در لهجه و تلفظ کلمات، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود، تا جائی که مورد حیرت و تعجب همه اقشار و افراد قرار می گرفت. اباصلت گوید: یک از روزها به آن حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما چگونه به همه زبانها و لغتها آشنا شده ای؛ و این چنین ساده، مکالمه می نمائی؟ امام علیه السلام فرمود: ای اباصلت! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد، او را به تمام زبانها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آنها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند. سپس امام رضا علیه السلام افزود: آیا فرمایش امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است. و بعد از آن، اظهار نمود: فصل الخطاب یعنی؛ معرفت و آشنائی به تمام زبانها و اصطلاحات مردم؛ و بلکه عموم خلائق در هر کجا و از هر نژادی که باشند. (۸)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند: یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام علی بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند: روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند. پس از ورود، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضا علیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند. آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آنها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند. من با حالت تعجب به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلی صحبت می فرمودی؟! او را به چه چیزی امر نمودی؟ امام علیه السلام فرمود: آن غلام را در بین تمام همراهانش، عاقل و با شخصیت دیدم، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکراتی، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حق آنها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان پردازد. و او نیز نصایح مرا پذیرفت؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید. علی بن ابی حمزه بطائنی افزود: سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود: آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجب کرده ای؟! و آن گاه حضرت به دنبال سؤال خویش اظهار داشت: تعجب نکن؛ برای این که منزلت و موقعیت امام، بالاتر و مهمتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی. سپس فرمود: آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد. آیا برداشتن یک قطره از آب دریا، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تأثیری دارد؟! بعد از آن، امام رضا علیه السلام افزود: توجه داشته باش که همانا امام و علوم او، همچون دریای بی انتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد، چیزی از آب آن کم نخواهد شد. و همچنین امام، علومش بی انتها است؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطلاعات او دست یابد. (۹)

تعیین اجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند: روزی به همراه حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم. پس از پایان آن کار، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم، حضرت فرمود: امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش. من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم، وقتی خواستیم وارد منزل شویم، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعْتَب نیز همراه ما آمد. همین که داخل منزل رفتیم، متوجه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آنها مردی سیاه چهره، به عنوان کارگر گِل تهیه می‌کند و به دست دیگران می‌دهد. امام رضا علیه السلام سؤال نمود: این شخص کیست؟ جواب دادند: این شخص ما را کمک می‌کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می‌دهیم. حضرت فرمود: آیا برای او معین کرده اید، که مزدش چقدر باشد؟ در پاسخ به حضرت گفتند: خیر، هر چه به او بدهیم، قبول دارد و راضی است. حضرت با شنیدن این پاسخ، بسیار عصبانی و خشمناک گردید و خواست با آنها برخورد نماید. من جلو رفتم و عرض کردم: یا ابن رسول الله! چرا ناراحت شدید، چرا این چنین برخورد می‌کنی؟! امام علیه السلام فرمود: چندین مرتبه به آنها تذکر داده‌ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند، مگر آن که قبل از شروع به کار، با او تعیین اجرت نمایند. پس از آن، حضرت افزود: چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند. ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد، وقتی مزد خود را بگیرد، تشکر می‌کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبت و لطف می‌داند و این محبت را هرگز فراموش نمی‌کند. (۱۰)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است: در یکی از روزها، عده‌ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیت‌های ارزنده بود، در جمع ایشان حضور داشت. هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند. امام علیه السلام، به یونس فرمود: داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود. آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس، به سخن چینی و ناسزا گوئی آغاز کردند. و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی‌فرمود؛ و نیز عکس العملی نمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند. بعد از آن، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید. یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من فدایت گردم، با چنین افرادی من معاشرت دارم، در حالی که نمی‌دانستم درباره من چنین خواهند گفت؛ و چنین نسبت‌هایی را به من می‌دهند. امام رضا علیه السلام با ملاحظت، یونس بن عبدالرحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای یونس! غمگین مباش، مردم هر چه می‌خواهند بگویند، این گونه مسائل و صحبت‌ها اهمیتی ندارد، زمانی که امام تو، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد. ای یونس! سعی کن، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آنها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آنها بیان نمائی. و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند، خودداری کن. ای یونس! هنگامی که تو در گرانبهایی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که در گرانبهایی در دست داری، چنین گفتاری چه تأثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت؟ و آیا از چنین افکار و گفتار مردم، سود و یا زیانی بر تو وارد می‌شود؟! یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت: خیر،

سخنان ایشان هیچ اهمیتی برایم ندارد. امام رضا علیه السلام مجدداً او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای یونس، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته، همچنین حقیقت را درک کرده باشی؛ و نیز امامت از تو راضی باشد، نباید افکار و گفتار مردم در روحیه، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می‌خواهند، بگویند. (۱۱)

اگر توبه نمایند، نجات یابند!؟

در بعضی از روایات آمده است: روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام عرضه داشت: بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می‌نوشند؟! امام علیه السلام فرمود: سپاس خداوند حکیم را، که آنها در هر حالتی که باشند، هدایت شده؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می‌باشند. سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت، به امام علیه السلام گفت: بعضی از شیعیان و دوستان شما نیبذ می‌نوشند؟! حضرت فرمود: بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند. منافق گفت: منظورم از نیبذ، آب غسل نیست؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است. ناگاه حضرت با شنیدن این سخن، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود: خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤمن علاقه به خمر و محبت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود. سپس حضرت لحظه‌ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت: اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز، با پیغمبری عطوف و دل‌رحم، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می‌باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده‌اند. ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزان برهوت گرفتار خواهید بود. (۱۲)

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عباس حکایت کنند: در طول مدتی که در محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون، همراه با آن حضرت شرکت داشتم، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤال شود؛ مگر آن که بهتر و شیوا تر از همه پاسخ می‌فرمود. و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می‌نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد. همچنین مأمون در هر فرصت مناسبی به شیوه‌های مختلفی، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی در مانده نگشت؛ و بلکه در هر رابطه‌ای که از آن حضرت سؤال می‌شد، به نحو صحیح و کامل پاسخ، بیان می‌فرمود. و معمولاً مطالب و جواب سؤال هائی که حضرت بیان می‌فرمود، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود. آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می‌کرد؛ و می‌فرمود: اگر بخواهم، می‌توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم. ولیکن من به هر آیه‌ای از آیات شریفه قرآن که مرور می‌کنم درباره آن تأمل می‌کنم و می‌اندیشم، که پیرامون چه موضوعی می‌باشد، در چه رابطه یا حادثه‌ای سخن به میان آورده است؛ و در چه زمانی فرود آمده است. و هرگز بدون تدبّر و تأمل در آیات شریفه، از آنها ردّ نمی‌شوم، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می‌کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم. (۱۳)

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند: روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عده‌ای نشسته بود، ضمن فرمایشاتی فرمود: در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد. بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند: یا ابن رسول الله! پس این آیه شریفه قرآن «لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (۱۴) که مقصود آب سرد و گوارا می‌باشد، را چه می‌گویی؟ حضرت

با آوای بلند اظهار نمود: شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عده‌ای دیگران گفته‌اند: منظور طعام لذیذ است؛ و نیز عده‌ای دیگر، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده‌اند. و سپس افزود: به درستی که پدرم از پدرش، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که: خداوند متعال نعمت‌هایی را که در اختیار بندگانش قرار داده است، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند. و خدای رحمان اصل آن نعمت‌ها را مورد سؤال و بازجویی قرار نمی‌دهد و منت هم برایشان نمی‌گذارد، چون منت نهادن در مقابل لطف و محبت، زشت و ناپسند است. بنابراین، منظور از آیه شریفه قرآن، محبت و ولایت ما اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم است که خداوند متعال در روز محشر، پس از سؤال پیرامون توحید و یکتاپرستی؛ و پس از سؤال از نبوت پیغمبر اسلام، از ولایت ما ائمه، نیز سؤال خواهد کرد. و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد، وارد بهشت گشته و از نعمت‌های جاوید آن بهره می‌برد، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود. سپس امام رضا علیه السلام افزود: پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: ای علی! اولین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤال می‌شود، یگانگی خداوند سبحان، سپس نبوت و رسالت من؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمه خواهد بود، با کیفیتی که خداوند متعال مقرر و تعیین نموده است. پس اگر انسان، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت‌های بی‌منت‌هایش بهره‌مند می‌گردد. (۱۵)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمد بن زید رزامی حکایت کند: روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد. آن شخص به دوستان خود گفته بود: او گمان کرده است، که چون فرزند رسول الله است، می‌تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد، می‌روم و از او سؤالی می‌پرسم، چنانچه جواب صحیحی نداد، او را با این سلاح نابود می‌سازم. پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست، سؤال خود را مطرح کرد. حضرت فرمود: سؤال را به یک شرط پاسخ می‌گویم؟ منافق گفت: به چه شرطی می‌خواهی جواب مرا بدهی؟ امام علیه السلام فرمود: چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی، آنچه در توبره خود پنهان کرده‌ای، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی. آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بیرون آورد و شکست؛ و بعد از آن اظهار داشت: یا ابن رسول الله! با این که می‌دانی مأمون طاغی و ظالم است، چرا داخل در امور او شدی و ولایت عهدی او را پذیرفتی، با این که آنها کافر هستند؟! امام رضا علیه السلام فرمود: آیا کفر این‌ها بدتر است، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش؟ آیا این‌ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیت خدا نمی‌باشند؟ و سپس فرمود: حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتی در جای فرعون می‌نشست، در حالی که می‌دانست او کافر محض می‌باشد. و من نیز یکی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیتی قرار گرفتم. آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت. (۱۶)

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند: روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرُؤ به محضر مبارک امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! قصیده‌ای در شأن و عظمت شما اهل بیت،

سروده‌ام و علاقه‌مندم آن را در محضر شما بخوانم؟ امام علیه السلام فرمود: بخوان. پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید: (۱۷) می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته، دست ایشان از تمامی حقوق، قطع و خالی گشته است. امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه‌ای فرمود: راست گفتی، ای خزاعی! حقیقت را بیان کرده‌ای. و چون دعبل، این شعر را سرود: هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حق خویش به غاصبین مراجعه نمایند، آنها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می‌ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود. حضرت دست‌های مبارک خود را به هم می‌فشرد و کف دست پشت و رو می‌نمود و می‌فرمود: آری، به خدا سوگند، تمامی آنها را قبضه و غضب کرده‌اند. و هنگامی که این شعر را خواند: همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشتم؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبت به شما اهل بیت در امنیت و آسایش قرار گیرم. حضرت فرمود: ای دعبل! خداوند متعال تو را از سختی‌ها و شاداید قیامت در امان دارد. و همین که به این شعر رسید: و قبر نفس زکیه یعنی؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است، خداوند متعال او را در عالی‌ترین غرفه‌ها و مقامات اخروی جای داده است. امام علیه السلام اظهار نمود: آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود؟ دعبل خزاعی عرضه داشت: بلی، یا ابن رسول الله! پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود: و قبر دیگری در طوس خواهد بود، که چه ظلم‌ها و مصیبت‌هایی را متحمل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده‌اند که تا روز محشر سوزان است. و خداوند، حجت خود یعنی؛ امام زمان عجل الله تعالی فی فرجه الشریف را می‌فرستد و تمام ناراحتی‌ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می‌گرداند. بعد از آن، دعبل خزاعی سؤال کرد: این قبر از چه کسی است، که در طوس مدفون می‌گردد؟! حضرت در پاسخ فرمود: قبر خود من می‌باشد، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد. پس هرکس مرا در غربی طوس با معرفت زیارت نماید، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد. سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود: لحظه‌ای درنگ کن و از جای حرکت منما. و آن گاه خود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت: سرور و مولایم فرمود: این پول‌ها را خرجی راه خود قرار بده. دعبل عرضه داشت: به خدا سوگند، که من برای پول نیامدم؛ و درهم‌ها را برگرداند و گفت: اگر ممکن است لباسی از لباس‌های حضرت به من داده شود، پس چون خادم آن درهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس‌های خود را برای دعبل ارسال نمود. پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمی که در مسیر راه برایش اتفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه‌اش بود، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم‌های کنیز مالید، که به برکت آن بلافاصله کنیز، بینائی خود را باز یافت (... ۱۸) همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده‌اند: روزی در خراسان به مجلس حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم، پس از گذشت لحظه‌ای حضرت فرمود: ای دعبل! شعری برای ما بخوان. و من هم اشعاری را که خود، در منقبت اهل بیت رسول الله علیهم السلام سروده بودم، خواندم. چون مقداری از آن اشعار را خواندم، حضرت بسیار گریست؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود، به من اشاره کرد: ساکت باش؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد. بار دیگر فرمود: اشعارت را تکرار کن. و من نیز تکرار کردم، مجدداً حضرت در اثر گریه بسیار، حالت اولیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم. و در پایان، حضرت سه مرتبه فرمود: أحسنت، أحسنت، سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه‌ای که در آن سه هزار درهم سکه بود، به من داده شود و همچنین پارچه‌های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود. (۱۹)

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت نماید: روزی از روزها، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می‌کردند و حضرت جواب یکایک آنها را به طور کامل و فصیح بیان می‌فرمود. در این میان، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشان شما اهل بیت می‌باشم؛ و اکنون مسافر مکه معظمه هستم، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده‌ام؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم. چنانچه مقدور باشد، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم؛ و چون مستحق صدقه نیستم، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید، از طرف شما به فقراء، در راه خدا صدقه می‌دهم؟ حضرت فرمود: بنشین، خداوند مهربان، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسأله‌های ایشان را بیان فرمود. هنگامی که مجلس بحث و سؤال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم. امام علیه السلام فرمود: اجازه می‌دهید به اندرون روم؟ سلیمان جعفری گفت: قدوم شما مبارک باد، شما خود صاحب اجازه هستید. بعد از آن، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت، از پشت در صدا زد و فرمود: آن مسافر خراسانی کجاست؟ شخص خراسانی گفت: من این جا هستم. حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود: بیا، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی. پس از آن، امام علیه السلام فرمود: حال، زود خارج شو، که همدیگر را نبینیم. چون مسافر خراسانی پول‌ها را گرفت، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست. سلیمان جعفری اظهار داشت: یا ابن رسول الله! جان ما فدایت باد، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی؟! حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود: چون نخواستیم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلت و خواری نماید. سپس در ادامه فرمایش خود افزود: آیا نشنیده‌ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می‌نماید؛ و هر کس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد، خوار و ذلیل می‌گردد. (۲۰)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد، عبدالله صفوانی حکایت کند: روزی به همراه قافله‌ای از خراسان عازم کرمان شدم، در بین راه دزدان و راهزنان، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند. در این میان، یکی از همراهان ما را که مشهور بود، دست گیر کردند و او را مدتی در یخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت. پس از آن، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می‌باشد، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می‌خواهی، نزد آن حضرت برو، که درمان می‌نماید. و در همان عالم خواب، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت؛ و تقاضای معالجه و درمان دند آنها و زبانش را کرد؟ امام علیه السلام فرمود: مقداری کُمون - زیره - و سَعْتَر - مرزه - آویشن - با قدری نمک تهیه کن و آنها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آنها پودر شود. سپس چند مرتبه با این پودر، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود. بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد، اهمیتی به آنچه در

عالم خواب دیده بود نداد، تا آن که وارد شهر نیشابور شد؛ و از محل سکونت حضرت سؤال کرد؟ به او گفتند: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است. بدین جهت، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در منزلی به نام رباط سعد، امام علیه السلام را ملاقات نمود. پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت: یا ابن رسول الله! از شما خواهش می‌کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دند آنها و زبانه معزّی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم؟ حضرت به آن شخص فرمود: همان دارویی را که در خواب برایت گفتم، تهیه کن و به همان کیفیت مورد استفاده قرار بده، و عمل نما تا خوب شوی. آن مرد اظهار داشت: ای پسر رسول خدا! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما؟ حضرت فرمود: مقداری کُمون و سَعتر را با مقداری نمک تهیه کن و آنها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آنها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد. پس از آن که آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیه نمود و مورد استفاده قرار داد، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می‌خورد و سخن می‌گفت. ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنت است - گوید: و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم. (۲۱)

درمان مسافر با نیشکر

چون مأمون - خلیفه عباسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند. ابوهاشم جعفری گوید: زمانی که مأمون چنین تصمیمی را گرفت، شخصی را به نام رجاء بن اَبی ضحاک، مأمور این کار کرد. و من در محلی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم. چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود، امام علیه السلام مریض حال، در گوشه‌ای قرار گرفته بود، دستور داد تا طیبی را برایش بیاورند. همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود. طیب اظهار داشت: من چنین گیاهی را نمی‌شناسم و حتی اسم آن را هنوز نشنیده‌ام، اگر هم این گیاه موجود باشد الان در چنین فصلی، در این مناطق یافت نمی‌شود. امام علیه السلام فرمود: پس جهت درمان آن، مقداری نیشکر برایم بیاورید. دکتر اظهار داشت: این دارو از آن داری اولی نایاب تر است؛ چون الان فصل نیشکر نیست، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن، فصل زمستان می‌باشد. حضرت فرمود: هر دوی آنها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود. سپس در ادامه فرمایش خود فرمود: هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه‌ای که در مسیر راه می‌باشد، عبور نمائید. و چون از طرف رودخانه گذر کنید، شخصی را می‌بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می‌باشد، از او محلّ کشت نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤال کنید، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید، راهنمایی می‌نماید. ابوهاشم گوید: پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طیب حرکت کردم؛ و طبق راهنمایی حضرت رودخانه‌ای که در بین راه بود، از آن عبور کردیم، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود. بنابر فرموده حضرت، موضوع را با وی مطرح نمودیم؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمایی کرد. پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه، مقداری از هر کدام چیدیم؛ و سپس آنها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضا علیه السلام حرکت نمودیم. طیب در بین راه گفت: این شخص کیست؟ گفتم: او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. اظهار داشت: آیا آثار نبوت در او هست؟ در پاسخ گفتم: خیر، او جانشین و وصی پیغمبر است. و چون این خبر به اطلاع مأمون رسید، سریعاً دستور حرکت داد، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند.

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب‌های مختلف حکایت کرده‌اند: شخصی به نام محمد قرظی گوید: در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم؛ و چون بسیار خسته بودم، خوابیدم، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم، پس نزد آن حضرت رفتم. همین که نزدیک حضرت رسیدم، به من خطاب کرد و فرمود: با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی، خوشحال شدم. در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، مرا جلب توجه کرد، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آنها را به من عنایت نماید؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق، برداشت و به من داد. چون آن خرماها را شمردم، هیجده عدد بود، با خود گفتم: بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است. از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان، دیدم در محلی جمعیت بسیاری در حال رفت و آمد هستند، سؤال کردم اینجا چه خبر است؟ گفتند: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می‌کنند. پس جلو رفتم، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات الله علیه، که در خواب دیده بودم، نشسته است؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت. کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید؟ و امام علیه السلام مقداری از آنها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد؛ و چون آنها را شمردم هیجده عدد بود، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آنها بیفزاید؟ امام علیه السلام در جواب فرمود: چنانچه جدّم، رسول الله صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود، من نیز بر آن می‌افزودم. (۲۳)

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده‌اند: شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد؛ و عرضه داشت: آیا خداوند، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می‌کرد تو نیز ادّعا کنی؟! حضرت فرمود: تو را چه شده است؛ و این چه برخورد و چه سخنی است؟! خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه‌ات داخل گرداند. آیا ندانسته‌ای که خداوند متعال به عمران، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می‌نمایم و حضرت مریم را به او داد؛ و به مریم، عیسی سلام الله علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود: عیسی و مریم در حکم یک تن هستند؟ آن گاه افزود: و من نیز در شأن و منزلت، همچون پدرم می‌باشم؛ و هر دو یکی هستیم. ابن ابی سعید گفت: سؤالی دارم؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: اگر چه می‌دانم جواب را از من نمی‌پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد، ولی آنچه می‌خواهی، سؤال کن تا حجت برایت تمام شود؟ گفت: مردی هنگام مرگش وصیت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد، او را در راه خدا آزاد کردم، تکلیف چیست؟ حضرت فرمود: خداوند متعال در قرآن فرموده است: حتی عاد کالعرجون القدیم (۲۴) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیت او گذشته باشد قدیم و آزاد است. ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت؛ و از مجلس بیرون رفت؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد. (۲۵)

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان آورده‌اند: پس از آن که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید، تحت مراقبت شدید و مستقیم مأمون عباسی و مأمورانش قرار گرفت و مرتب شکنجه‌های گوناگون روحی و فکری

بر حضرتش وارد می‌گشت. پس از گذشت چند روزی، مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می‌خواهم از خلافت و ریاست کناره‌گیری کنم؛ و آن را تحویل شما دهم. امام علیه السلام پیشنهاد مأمون را نپذیرفت و فرمود: از انجام این کار، به خداوند متعال پناه می‌برم. مأمون اظهار داشت: حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می‌ورزی و قبول نمی‌کنی، باید ولایت عهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد. ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می‌ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می‌دانست که این یک دسیسه و توطئه‌ای برای متهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می‌باشد؛ و این که مأمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می‌کند. سرانجام، روزی مأمون، فضل بن سهل - که معروف به ذوالریاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت: من به این نتیجه رسیده‌ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم. حضرت فرمود: به خدا پناه می‌برم، من طاقت آن را ندارم. مأمون گفت: پس به ناچار، باید ولایت عهدی مرا قبول کنی. امام علیه السلام به مأمون فرمود: از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن. در این لحظه، مأمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت: عمر بن خطاب، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آنها جدت، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان بود؛ و عمر وصیت کرد و گفت: هر کس مخالفت کند، باید گردنش زده شود. و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداری. و در این هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت: حال که چنین است، ولایت عهدی را می‌پذیرم، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم. و مأمون نیز آن را پذیرفت. (۲۶)

همچنین آورده‌اند: پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر مأمون عباسی وارد شد؛ و به ناچار ولایت عهدی را پذیرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت. لذا حضرت در جواب فرمود: آیا پیامبر خدا صلوات الله علیه افضل است، یا وصی و جانشین او؟ گفته شد: پیامبر خدا، افضل است. فرمود: آیا مسلمان افضل است، یا مشرک به خداوند متعال؟ گفته شد: مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می‌باشد. آن گاه، افزود: بنا بر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن مأمون مسلمان است و من وصی و جانشین پیامبر خدا هستم، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در ولایت عهدی مأمون مجبور و ناگزیر گشتم. (۲۷)

نماز در اول وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند: روزی به محضر مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم، صحبت نمایم؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده‌ام را بر طرف سازم. در همین اثناء، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیت‌ها به بیرون شهر برود. من نیز همراه حضرت به راه افتادم، در بین راه وقت نماز فرا رسید، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود، تغییر داد. و سپس در نزدیکی آن ساختمان، کنار صخره‌ای فرود آمدیم؛ و حضرت به من فرمود: ای ابراهیم! اذان بگو. عرضه داشتم: صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان، به ما ملحق شوند، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید؟ حضرت فرمود: خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اول وقت آن، تأخیر نیندازی، مگر آن که ناچار و مجبور شوی؛ و یا آن که دارای عذری - موجه - باشی. پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم. بعد از آن که نماز، پایان یافت و سلام نماز را دادیم، عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله‌ام - کرده بودم؛ و شما نیز وعده‌ای به من دادی، که مدت زیادی از آن وعده سپری شده است؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده‌ام می‌باشم. و با

توجه به مشغله‌های بسیاری که شما دارید، نمی‌خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم، چنانچه ممکن باشد، عنایتی در حق من و خانواده‌ام بفرمائید. هنگامی که سخن من پایان یافت، امام علیه السلام تبسمی نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود، مقداری از خاک‌های روی زمین را محکم سائید. بعد از آن، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد، پس ناگهان متوجه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد؛ و فرمود: این را بگیر، خداوند متعال در آن، برایت برکت و توسعه عطا گرداند، آن را هزینه زندگی خود و عائله‌ات قرار بده. و سپس حضرت افزود: آنچه را که امروز مشاهده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار. ابراهیم بن موسی قرّاز در پایان حکایت، اضافه کرد: بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود، هزینه زندگی خود و خانواده‌ام قرار دادم. و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم. (۲۸)

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب خود، به نقل از حضرت جواد الائمه علیه السلام حکایت کند: یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار، به او فرمود: در چه حالتی هستی؟ عرض کردم: مرگ را بسیار سخت و دردناک می‌بینم. حضرت رضا علیه السلام فرمود: این ناراحتی که احساس می‌کنی، اندکی از حالات و علائم مرگ می‌باشد که اکنون بر تو عارض شده است، پس اگر تمام حالات و سکرآت مرگ بر تو عارض شود، چه خواهی کرد؟! و بعد از آن، در ادامه فرمایش خود افزود: مردم دو دسته‌اند: عده‌ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است. و عده‌ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است، که پس از آن احساس راحتی می‌کنند. حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذت بخش باشد، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان. امام جواد علیه السلام فرمود: بعد از آن که، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت، اظهار داشت: یا بن رسول الله! ملائکه رحمت الهی با تحیات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می‌دهند. امام رضا علیه السلام فرمود: چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می‌کنی، از آنها سؤال کن: برای چه آمده‌اند؟ مریض گفت: آنها می‌گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان، نزد شما حاضر شوند، بدون اجازه حرکتی نمی‌کنند. پس از آن، با کمال راحتی و آرامش خاطر. چشم‌های خود را بر هم نهاد و گفت: «السّلام علیک یا ابن رسول الله!» پیغمبر اسلام، امیرالمؤمنین و دیگر امامان (سلام الله علیهم) آمدند، و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۲۹)

شیعه و نشانه‌های او؟!!

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود: چون موضوع ولایت عهدی حضرت علی بن موسی الزّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت. روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت: عده‌ای آمده‌اند، اجازه ورود می‌خواهند و می‌گویند: ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم. امام رضا علیه السلام اظهار داشت: در حال حاضر فرصت ندارم، به آنها بگو که در وقتی دیگر بیایند. چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصی اظهار داشتند: ما از شیعیان پدرت، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما،

دشمنان ما را شمات و سرزنش می‌کنند. و حتی در بین دوستان، دیگر آبرویی برایمان نمانده است؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرم‌منده ایم. در این هنگام، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود: اجازه دهید آنها وارد شوند. همین که آنان وارد مجلس شدند، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد، لذا سرگردان و متحیر، سرپا ایستادند و گفتند: یابن رسول الله! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته‌ای که پس از آن همه سرگردانی، نیز این چنین مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی قرار گرفته ایم، مگر گناه ما چیست؟ با این حالت، مرگ برای ما بهتر خواهد بود. در این لحظه، امام رضا علیه السلام فرمود: آنچه که بر شما وارد شده و می‌شود، همه آنها نتیجه اعمال و کردار خود شما می‌باشد؛ و نسبت به آن بی‌اهمیت هستید! آن جماعت، همگی گفتند: یا ابن رسول الله! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست؟ و ما چه کرده ایم، و چه گناهی از ما سر زده است؟ حضرت فرمود: چون شما ادعای بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤمنین، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستید. وای بر حال شما، آیا معنای ادعای خود را فهمیده اید؟ و سپس افزود: شیعه حضرت علی علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد، عمّار یاسر و محمد بن ابی بکر هستند، که در انجام اوامر و دستورات امام علی علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند. ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می‌باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می‌کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی‌اعتنا و بی‌توجه هستید و در مواردی که نباید تقیه کنید، انجام می‌دهید. و با این عملکرد نیز مدعی هستید که شیعه امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام می‌باشید!! شما اگر می‌گفتید که از دوستان و علاقه‌مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم، شما را می‌پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمل نمی‌شدید. شما منزلت و مرتبه‌ای بسیار عظیم و شریف را مدعی شدید، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید، به هلاکت خواهید افتاد، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود. اظهار داشتند: یا ابن رسول الله! ما از آنچه ادعا کرده و گفته ایم، پوزش می‌خواهیم و مغفرت می‌طلبیم. و آنچه را که شما فرمودید، ما نیز بر آن عقیده هستیم؛ و هم اکنون اعلام می‌داریم که ما از دوستان و علاقه‌مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می‌باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود. در این هنگام، امام رضا علیه السلام فرمود: اکنون خوش آمدید، شما برادران من هستید. و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید: این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی؟ دربان گفت: شصت مرتبه. امام علیه السلام فرمود: باید جبران گردد، شصت مرتبه بر آنها وارد می‌شوی و سلام مرا به آنها می‌رسانی؛ چون که توبه آنها قبول شد و مستحق تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آنها و خانواده ایشان همت گماریم. و بعد از آن، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجهی میراث و خیرات به آنها کمک شود. (۳۰) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر علی بن ابراهیم قمی، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند: چون جریان ولایت عهدی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید، مأمون - خلیفه عباسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد: برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید. حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی، پیام فرستاد: تو خود می‌دانی که بین من و تو، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم. بنابر این، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار. مأمون پاسخ داد: می‌خواهم مردم نسبت به ولایت عهدی شما مطمئن شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند. و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما نماز عید را اقامه نماید. مأمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت: به هر شکل که مایل هستی، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما. آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند، فردا صبح، اول وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند. پس تمامی دسته‌جات، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل

امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند. و چون خورشید طلوع کرد، حضرت غسل نمود، لباس پوشید، عمامه‌ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سپس خود را معطر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود: هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید. بعد از آن، حضرت با اصحاب خود، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند. همین که از منزل خارج شدند، جمعیت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند. و حضرت همچنان تکبیر گویان به راه خویش ادامه می‌داد و تمام جمعیت نیز با حالت عجیبی تکبیر می‌گفتند و به دنبال حضرت حرکت می‌کردند، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می‌گویند، در همین بین صدای تضرع و شیون جمعیت بلند شد. و چون جریان را برای مأمون تعریف کردند، فضل بن سهل به مأمون گفت: چنانچه علی بن موسی الرضا علیهما السلام با این کیفیت به محل نماز برسد، احتمال آن می‌رود که عامه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد. بنابر این، مأمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد: ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه‌ای ببیند، شما باز گردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می‌کرده است اکنون انجام خواهد داد. پس از آن، حضرت با شنیدن این پیام، کفش‌های خود را پوشید و چون مراجعت نمود، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیت متفرق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید. (۳۱)

نماز باران و بلعیدن دوشیزه در پرده

در زمان حکومت مأمون - خلیفه عباسی - در یکی از سال‌ها خشک سالی شد و زراعت‌های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت، مأمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره‌ای بیندیشد. امام علیه السلام فرمود: بایستی مردم سه روز - شنبه، یکشنبه، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سومین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند. پس چون روز سوم فرا رسید، حضرت به همراه جمعیتی انبوه به صحرا رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت: پروردگارا، تو حق ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته‌ای، اینک مردم به تبعیت از فرمانت به تو روی آورده و متوسل شده‌اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده‌اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند. خداوند! بر آنها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند. در همین لحظه، ناگهان باد، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند. حضرت جمعیت را مخاطب قرار داد و فرمود: آرام باشید، این ابر برای شما نیامده است، مأموریت او جای دیگری است. و پس از آن، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند، همچنین امام علیه السلام فرمود: آرام باشید، این ابر مأموریتش برای جمعیت و سرزمینی دیگر است. و به همین منوال تا ده مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می‌فرمود. تا آن که در یازدهمین مرحله، امام علیه السلام اظهار نمود: این ابر برای شما آمده است، اکنون شکر گزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه‌هایتان باز گردید، که تا به منازل خود وارد نشوید، باران نخواهد بارید. امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود: تا آن زمانی که مردم به خانه‌هایشان نرفتند، ابر از باریدن خودداری کرد؛ اما به محض آن که مردم داخل خانه‌های خود شدند، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می‌گفتند: این از برکت وجود مقدس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و

آله است. بعد از آن، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمتی فرمود: ای مردم! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات، شکر گذار نعمت‌ها و رحمت‌های خداوند باشید، معصیت و گناه مرتکب نشوید، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید. و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجه نباشید و آنها را رعایت کنید، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله‌ای است برای عبور به جهانی دیگر، که ابدی و جاوید می‌باشد. سپس امام جواد علیه السلام افزود: بعد از این جریان، عده‌ای از سخن چینیان دنیاپرست و چاپلوس نزد مأمون رفتند و گفتند: این شخص - یعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاه حکومت تحریک می‌کند. لذا مأمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس مأمون شد، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت: تو با آمدن باران، ادعاهائی کرده‌ای؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئن هستی، دستور بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده‌اند، زنده شوند. امام رضا علیه السلام بانگ برآورد: ای دو شیر درنده! این شخص فاجر را نابود کنید، که اثری از او باقی نماند. ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد، او را بلعیدند. و آن گاه اظهار داشتند: یا ابن رسول الله! اجازه می‌فرمائی تا مأمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم؟ مأمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند، دو مرتبه آن دو شیر گفتند: اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم؟ حضرت فرمود: خیر، مقدرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود باز گردند و آنها نیز به حالت اولیه خویش باز گشتند. و مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: الحمد لله، که مرا از شر این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی. (۳۲)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد، آن حضرت در مسیر راه، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود. از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود: «اللَّهُمَّ أَنْفَعْ بِهِ وَ بَارِكْ فِيمَا يَنْحَتُ مِنْهُ» یعنی؛ پروردگارا، مردم را از این کوه سودمند گردان، و در آنچه از آن می‌تراشند، برکت و فایده‌ای بسیار قرار بده. سپس فرمود: هر غذایی که می‌خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد. و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیه شد، مرتب غذا تناول می‌فرمود؛ گرچه حضرت کم خوراک بود. و از آن روز به بعد، مردم ظرف‌های سنگی گوناگونی از آن کوه می‌تراشند و مورد استفاده قرار می‌دهند، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده‌اند. (۳۳)

دو جریان مهم و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام توسط مأمون عباسی از مدینه به خراسان احضار شده بود، در مسیر راه خویش به محلی به نام «حمراء» رسید. حضرت برای استراحت، کنار چشمه‌ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید. ناگهان حضرت، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می‌آمد، نگریست؛ و دست از غذا خوردن کشید. وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد، عرض کرد: فدایت گردم، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد. رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت، سپس فرمود: گمان می‌کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد، که او را داخل دوزخ گردانیده است. پس از آن، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول

غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید: علت مرگ زبیری چه بود؟ در پاسخ اظهار داشت: زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فوراً به هلاکت رسید. (۳۴) همچنین محمد بن عبدالله افسس حکایت کند: روزی بر مأمون وارد شدم، پس از صحبت هائی گفتم: رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی‌شود، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم؟ فرمود: خیر، نمی‌پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ، مرا دریابد. گفتم: فدایت گردم، چگونه و از کجا چنین می‌دانی و می‌گوئی؟! حضرت فرمود: علم و اطلاعات من نسبت به موقعیت کنونی و آینده‌ام همانند علم و اطلاع تو نسبت به خودت می‌باشد. گفتم: موقعیت شما در آینده چگونه است؟ فرمود: مسافت بین من و تو بسیار است، چون که مرگ من در مشرق؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت. سپس گفتم: راست می‌گوئی و خدا و رسولش درست گفته‌اند، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم، فریب نخورد و اثری نبخشید. (۳۵) اکنون قبر مطهر آن حضرت سمت مشرق و قبر مأمون در سمت مغرب قرار گرفته است.

زینب کذاب و درندگان

در دوران حکومت مأمون، زنی به نام زینب مدعی بود که از ذریه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می‌باشد و با این روش از مؤمنین پول می‌گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأمین می‌کرد و بر دیگران فخر و مباهات می‌ورزید. وقتی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام این خبر را شنید، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود: این زن، دروغ گو و سفیه است، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت: همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و رد می‌نمائی، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می‌کنم. حضرت رضا علیه السلام به ناچار، جریان را برای مأمون بازگو نمود و چون زینب کذاب را نزد خلیفه آوردند، حضرت فرمود: این زن دروغ می‌گوید؛ و او از نسل حضرت علی و فاطمه زهراء علیها السلام نمی‌باشد. بعد از آن، اظهار نمود: چنانچه او راست و حق می‌گوید، او را نزد درندگان بیندازید، تا حقیقت او بر همگان روشن شود؛ چون درندگان به نسل زهراء علیها السلام گزند نمی‌رسانند. هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید، گفت: اول خودت نزد درندگان برو، اگر حق با تو بود که سالم بیرون می‌آئی. حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلی که درندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می‌شدند، حرکت نمود. مأمون به حضرت گفت: یا ابن رسول الله! کجا می‌روی؟ امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا، باید نزد درندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محل شد و نزدیک درندگان رسید، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم‌های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آنها آمد و دستی بر سرشان کشید و آنها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید. آن گاه به خلیفه فرمود: اکنون این زن دروغ گو را نزد آنها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد. و چون مأمون از آن زن خواست تا به سمت درندگان برود؛ زن ملتسانه از رفتن به آن محل خودداری می‌کرد، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محل کرده و رهایش نمایند. با ورود زینب به داخل آن محل، درندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود، نابودش کردند و به عنوان زینب کذاب معروف گردید. (۳۶)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند: مدتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود: چرا ناراحت و افسرده‌ای؟ گفتم:

ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می‌آزارد. امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود: دیگر از این جهت، ناراحتی نخواهی داشت. و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت: حضرت ابو جعفر، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است: هر که از شیعیان ما، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می‌فرماید. محمد بن فضیل گوید: با این سخن حضرت، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست. دوستان او مانند هشتم بن ابی مسروق گفته‌اند: محمد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت. (۳۷) همچنین آورده‌اند: حُبابه والیه از زمان امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام تمام ائمه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آنها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد. چون حُبابه والیه بر امام رضا علیه السلام وارد شد، به او فرمود: جدّم، امیرالمؤمنین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود؟ حُبابه گفت: آن حضرت فرمود: تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛ امام رضا علیه السلام فرمود: ای حُبابه! آیا متوجه موهای سفید شده‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی؛ و به حالت جوانی برگردی؟ حُبابه گفت: بلی، این بزرگ‌ترین نشانه و برهان خواهد بود. در همین لحظه حُبابه احساس خاصی در خود کرد و متوجه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می‌خواند. سپس حُبابه، گیسوان خود را تماشا کرد، دید که همه سیاه و زیبا گشته است، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجه شد که دختر شده است و باکره می‌باشد. (۳۸)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده‌اند: مأمورین و جاسوسان حکومتی برای مأمون عباسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می‌دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته‌اند. مأمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند. همین که امام رضا علیه السلام نزد مأمون حضور یافت، مأمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت. و چون حضرت چنین دید، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس مأمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه‌ای بر لب‌های مبارکش بود، چنین می‌فرمود: به حق جدّم، محمد مصطفی و پدرم، علی مرتضی و مادرم، سیده‌النساء - صلوات الله علیهم - نفرین می‌کنم که به حول و قوه الهی آنجا به لرزه درآید و سنگ‌هایی که اطراف او جمع شده‌اند، همه را مطرود می‌سازم. بعد از آن، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد. و به دنباله این حادثه، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد. وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد، به اباصت فرمود: بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است؟ و سپس افزود: متوجه آن زن بدکاره، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است. این همان زن بدکاره‌ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می‌کرد و آنها را هدایت می‌نمود تا نزد مأمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و مأمون را بر علیه من می‌شوراند. در پایان این حکایت آمده است: تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیت پیوست؛ و پس از آن که مأمون متوجه این قضیه شد، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف مأمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار برونند و دیگر به آنها توجه و کمکی نشود. (۳۹)

جواب شش سؤال و شفای درد پا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن

حضرت را قبول نداشت، او حکایت کند: روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤال مطرح کرد که حضرت شش تای آنها را پاسخ فرمود. پس از گذشت مدتی از این جریان، من با خود گفتم: همان سؤال‌ها را از فرزندش، حضرت رضا علیه السلام می‌پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نیز امام و حجت خدا می‌باشد. چون نزد ایشان آمدم و سؤال‌ها را مطرح کردم، همانند پدرش، امام کاظم علیه السلام - حتی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمود. و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم، فرمود: هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبایی از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آنها عطا می‌نماید. و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم. بعد از مدتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می‌داد تا آن که به حج خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم، فرمود: این پا، ناراحتی ندارد، آن پایت را بیاور. وقتی پای دیگر خود را دراز کردم، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد، به طور کلی درد و ناراحتی پایم برطرف شد. (۴۰) همچنین آورده‌اند: شخصی به نام احمد بن عبدالله، به نقل از غفاری حکایت کند: روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نکردم. حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود: آنچه زیر تَشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز. وقتی تَشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود، برداشتم و چراغی را آوردم و آنها را شمردم چهل و هشت دینار بود. در بین آنها یک دینار مرا جلب توجه کرد، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، دیدم بر آن نوشته است: بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده‌ات قرار بده. (۴۱)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمربن خلّاد - که یکی از اصحاب امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می‌باشد - حکایت کند: روزی در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائی فرمود: روزی مأمون عباسی به من اظهار داشت: ای ابوالحسن! عده‌ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می‌باشند، چنانچه نامه‌ای به دوستان خود بنویسی، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفید خواهد بود؟ من در جواب گفتم: باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می‌نمایم، آن زمانی که ولایت عهدی را پذیرفتم مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم. این مسئولیتی را که پذیرفته‌ام، هیچ سودی برای من نداشته است، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب، مؤثر و نافذ بود؛ سوار الاغ می‌شدم و در خیابان و بازار عبور می‌کردم و هر کس بر من می‌گذشت، مرا احترام و تکریم می‌کرد، کسی از من درخواستی نمی‌کرد مگر آن که نیازش را برآورده می‌ساختم. مأمون گفت: مانعی نیست؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود. (۴۲)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در جمع عده‌ای از دوستان و اصحاب خود فرمود: امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است، که برخی از آن عبارت است: از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد، در حکومت و قضاوت با تدبیر و قاطع باشد، پرهیزکار و متقی، حلیم و صبور، شجاع و قوی‌دل، سخاوتمند و کریم باشد، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد. ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد، هنگام تولّد از رحم مادر، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد. همچنان که از جلو می‌بیند و متوجه می‌شود، از پشت سر نیز متوجه گردد، سایه نداشته باشد، در خواب محتمل نشود، چشم او

هنگام خواب همانند دیگران نمی‌بیند؛ ولی قلبش متوجه و آگاه است، از غیب با او حدیث و سخن گفته می‌شود، زره رسول الله صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می‌آید. روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویت دارد؛ و از هر کس به مردم دلسوز تر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد، خود مجری دستورات الهی؛ و نیز وادار کننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است. دعای او مستجاب می‌باشد و چنانچه دعا کند که صخره‌ای متلاشی شود همان خواهد شد، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، همچنین صحیفه‌ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه‌ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده، نزد او موجود خواهد بود. و به عنوان این که او امام و خلیفه رسول الله صلوات الله علیه می‌باشد، سه کتاب مهم دیگر نزد او می‌باشد، که عبارتند از: کتاب جامعه، که طول آن هفتاد ذراع (حدود ۳۵ متر) می‌باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل، در آن موجود است. کتاب جفر اکبر و اصغر، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است. مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می‌باشد. (۴۳) همچنین آورده‌اند: روزی از روزها یکی از رؤسا و سران واقفیه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علی بن موسی الزضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت: آیا تو امام و حجت خدا هستی؟ امام علیه السلام فرمود: بلی، حسین گفت: من شهادت و گواهی می‌دهم بر این که تو امام نمی‌باشی. حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود: دلیل تو چیست که می‌گوئی من امام نیستم؟ حسین گفت: چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: حجت خدا عقیم نخواهد بود، و شما در این موقعیت سنی بدون فرزند پسر می‌باشی. حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود: من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می‌دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد. راوی - به نام عبدالرحمن بن ابی نجران - گوید: من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر، محمّد بن علی علیهما السلام شد. (۴۴)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله علیه، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه‌اش خدیجه، دختر حمدان حکایت کند: در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید، به منزل ما تشریف فرما شد. امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود، در گوشه‌ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می‌داد. و چون مردم متوجه شدند، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است، هر روز به منزل ما می‌آمدند و از بادام‌های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می‌کردند و هر کس هر نوع مرضی که داشت، به عنوان تبرک از آن بادام که تناول می‌کرد، عافیت و سلامتی خود را باز می‌یافت. و حتی نایبانیان شفا می‌گرفتند و زن‌های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمل بود - از آن بادام استفاده می‌کردند و به آسانی وضع حمل می‌نمودند. و همچنین حیوانات مختلف می‌آمدند و خود را به وسیله آن درخت تبرک می‌ساختند. پس آن که مدت زمانی از این جریان گذشت، درخت بادام خشک شد و جدم، حمدان چند شاخه‌ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید. و فرزند او - که عمر و نام داشت و یکی از ثروتمندان مهم شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت. و راوی در نهایت گوید: قبل از آن که درخت خشک شود، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر

می‌گردید و مردم؛ بلکه حیوانات از آن بهره می‌بردند. (۴۵)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علامه مجلسی، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان الله علیهم حکایت کرده‌اند: یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام ابومحمد غفاری گوید: در یک زمانی، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آنها را نداشتم. با خود گفتم: بهتر است نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام شرفیاب شوم، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا- و سرورم نمی‌شناسم؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی‌کند و کمک می‌نماید تا قرض‌های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم. پس به همین منظور، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم. امام علیه السلام فرمود: ای ابومحمد! ما خواسته و حاجت تو را می‌دانیم، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده‌ای، عجله نکن و ناراحت مباش، ما خواسته‌ات را برآورده می‌کنیم. پس چون شب فرا رسید، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم. سپس امام علیه السلام فرمود: آیا حاضر هستی نزد ما بمانی، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری؟ عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چنانچه لطف نموده، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی، از محضر مبارک شما مرخص می‌شوم؛ چون خانواده‌ام منتظر هستند. پس از آن، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر توشکی که روی آن نشسته بود برد؛ و سپس مثنی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود. وقتی آن پول‌ها را گرفتم، ضمن تشکر خدا حافظی نموده و از منزل بیرون آمدم؛ چون آنها را نگاه کردم، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می‌باشد و نوشته‌ای ضمیمه آنها است: ای ابومحمد! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده‌اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده‌ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی. (۴۶)

زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان، به نقل از علی بن اسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است، حکایت کنند: روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام حرکت کردم؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: الاغ مرا آماده کن تا بیرون برویم. وقتی الاغ را آماده کردم، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم. پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم، خدمت حضرتش عرضه داشتم: ای سرور و مولایم! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم؟ حضرت فرمود: بر مادرم، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش، حسن و حسین، همچنین بر علی بن الحسین، زین العابدین و محمد بن علی، باقرالعلوم و جعفر بن محمد، صادق آل محمد، و بر پدرم، موسی بن جعفر (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین)، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن. پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم، سلام و تحیت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت، به سمت منزل بازگشتیم. در بین راه به حضرت اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! ای سرور و مولایم! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده‌ام عیدی دهم و آنها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم. امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود. من با گرفتن آن هدیه خوشحال

شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده‌ام را تأمین نمایم. (۴۷)

حجت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عمرو حکایت کنند: بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم: آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم؟ مقاتل گفت: کدام شخص؟ منظورت کیست؟ پاسخ دادم: علی بن موسی علیهما السلام. گفت: سوگند به خدای یکتا، که تو رستگار نخواهی شد، چرا او را محترمانه نام نمی‌بری؟ همانا او حجت و خلیفه خداوند متعال است. گفتم: تو از کجا می‌دانی که او امام است و حجت خدا می‌باشد؟ در جواب گفت: من شاهد هستم که پدرش، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش، حضرت علی بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست؛ و نیز حجت خداوند در میان بندگان می‌باشد، سپس افزود: من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد. حسین افزود: پس به همین جهت، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را بینم. فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود: ای حسین! به منزل ما خوش آمدی؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی، از مسیر راه پرسش نمود و من، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم: پدر شما در چه حالت و وضعیتی می‌باشد؟ پاسخ داد: پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت. سپس سؤال کردم: امام و حجت خدا بعد از پدرت کیست؟ پاسخ داد: من امام بعد از پدرم می‌باشم و هر کس با من مخالفت نماید کافر می‌باشد. و بعد از آن افزود: چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی؟ گفتم: شما بهتر می‌دانید. فرمود: مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری، که چون وارث و خلیفه او من هستم، آنها را پرداخت می‌نمایم. و پس از لحظه‌ای سکوت، فرمود: ای حسین! شخصی همراه تو به مدینه آمده است، که مقاتل نام دارد. گفتم: آری، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می‌باشد؟ فرمود: بلی، به او بگو: تو بر حق هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش. بعد از این صحبت‌ها و خبر دادن از جریاناتی که تنها من دانستم، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم. (۴۸)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه، به نقل از ریّان بن صیلت آورده است: گفت: پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم، حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم. به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم، در بین مسیر با خود گفتم: هنگام خداحافظی، پیراهنی از لباس‌های حضرت را تقاضا می‌نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم. و نیز مقداری درهم و دینار طلب می‌کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیه نمایم. وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستیم، خواستم که خداحافظی کنم، گریه‌ام گرفت. و از شدت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود: ای ریّان! بازگرد. وقتی بازگشتم، حضرت فرمود: آیا دوست داری که یکی از پیراهن‌های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی، آن را کفن خود قرار دهی؟ و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچه‌ها و خانواده‌ات هدایا و سوغات تهیه نمائی؟ من با حالت تعجب عرض کردم: ای سرور و مولایم! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم، ولی فراموشم شد. بعد از آن، حضرت یکی از پیراهن‌های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم. (۴۹)

خبر از غیب و خرید کفن

علی بن احمد و شاء - که یکی از اهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند: روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه‌ای آورد و گفت: این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه‌ای برایم خریداری نما. پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس‌ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه‌ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم. هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند: ما از طرف حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام آمده ایم، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است، برای کفن او نیاز به حُلّه‌ای داریم که شما همراه آورده‌ای؟ و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم، لذا گفتم: من چنین پارچه و حُلّه‌ای همراه ندارم و آنها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی باز گشتند و گفتند: امام و مولای ما، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود: حُلّه مورد نظر ما همراه تو است، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه‌ای تهیه نمایی؛ و تو آن را در فلان بسته، کنار دیگر لباس هایت قرار داده‌ای. پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده؛ و این هم قیمت آن حُلّه است، که آورده ایم. پس پول‌ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آنها دادم، آن گاه با خود گفتم: باید مسائل خود را از آن حضرت سؤال نمایم و سؤال‌های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیت وارد منزل حضرت شوم. در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می‌اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می‌توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آنها را مرقوم فرماید؟ در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان شخصی که ظاهراً خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت: ای علی بن احمد! این جواب مسائلی که می‌خواستی سؤال کنی. وقتی نوشته را دریافت کردم، دیدم جواب یکایک سؤال‌هایم می‌باشد که جواب آنها را برایم ارسال نموده بود، بدون آن که آنها را تحویل داده باشم، حضرت از آنها اطلاع داشته است. (۵۰)

کشتن ذوالریاستین در حمام

مرحوم علی بن ابراهیم قمی از خادم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند: روزی مأمون - خلیفه عباسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضا علیه السلام حرکت کردم. در بین راه، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم، پس از گذشت لحظاتی نامه‌ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش، حسن ابن سهل به این مضمون آمد: من بر ستارگان نظر افکندم، چنین یافتم که تو در این ماه، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می‌گرددی؛ و من صلاح می‌بینم که تو و مأمون و علی بن موسی الرضا در این روز حمام بروید و به عنوان احتیاج یکی از رگ‌های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون، نحوست آن از بین برود. وزیر نامه را به مأمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضا علیه السلام مشورت نماید، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند، امام علیه السلام فرمود: من فردا حمام نمی‌روم و نیز صلاح نمی‌دانم که خلیفه و وزیرش به حمام داخل شوند. مرحله دوم که مشورت کردند، حضرت همان نظریه را مطرح نمود و افزود: من در این سفر جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، که به من فرمود: فردا داخل حمام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی‌دانم که تو و نیز فضل، به حمام بروید. مأمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت: من نیز حمام نمی‌روم و فضل مختار است. یاسر خادم گوید: چون شب فرا رسید، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند: «نعوذ بالله من شرّ ما ينزل فی هذه اللّيلة» یعنی؛ از آفات

و سرور این شب به خدا پناه می‌بریم. پس آن شب را سپری کردیم، هنگامی که نماز صبح را خواندیم، حضرت به من فرمود: بالای بام برو و گوش کن، بین آیا چیزی احساس می‌کنی و صدائی را می‌شنوی، یا خیر؟ وقتی بالای بام رفتیم، سر و صدای زیادی به گوشم رسید. در همین اثناء، ناگهان مأمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت: ای سرور و مولای من! شما را در مرگ وزیرم، ذوالریاستین تسلیت می‌گویم، او به حرف شما توجه نکرد و چون حتم رفت، عده‌ای مسلح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند. و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست، دست گیر شده‌اند که یکی از آنها پسرخاله ذوالریاستین می‌باشد. پس از آن، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالریاستین بودند - به بهانه این که مأمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود، به منزل مأمون یورش بردند. و عده‌ای هم مشعل‌های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل مأمون را در آتش بسوزانند. در این هنگام، مأمون به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید. لذا امام علیه السلام به من فرمود: ای یاسر! تو نیز همراه من بیا. بدین جهت، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم، چون نزدیک آنها رسیدیم، حضرت با دست مبارک خویش به آنها اشاره نمود که آرام باشید و متفرق شوید. و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی، پراکنده و متفرق شده و محل را ترک کردند؛ و مأمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت. (۵۱)

ضریات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است، حکایت کند: روزی به قصد دیدار مولایم، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدیم، سر و صدای مردم را شنیدم که می‌گفتند: امام رضا علیه السلام وفات یافته است. در این هنگام، یکی از غلامان مأمون به نام صبیح دیلمی - که در واقع از علاقه‌مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد. گفت: مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش، نزد خود احضار کرد، چون به نزد او وارد شدیم، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود. مأمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم، به هر نفر یک شمشیر داد. و سپس گفت: همین الان که نزدیک نیمه شب بود به منزل علی ابن موسی الرضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید، بدون آن که سخنی بگوئید، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید، که برای هر کدام جوایز و هدایای ارزنده‌ای در نظر گرفته‌ام. صبیح گفت: چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و اذکاری بود. ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند، لیکن من در گوشه‌ای ایستاده و نگاه می‌کردم. پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند. صبح فردای همان شب، مأمون با حالت افسرده و سر برهنه، دکمه‌های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد. و پس از آن، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود، جریان را از نزدیک ببیند. و ما نیز همراه مأمون به راه افتادیم، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم، صدای همه‌ای شنیدیم و بدن مأمون به لرزه افتاد و گفت: بروید، ببینید چه کسی داخل اتاق او است؟! صبیح گوید: چون وارد اتاق شدیم، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم. و چون خبر زنده بودن حضرت را برای مأمون بازگو کردیم، لباس‌های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت: خدا شما را

لعنت کند، به من دروغ گفتید و حيله کردید، پس از آن مأمون گفت: ای صبیح! بین چه کسی در محراب است؟ و آن گاه مأمون به سرای خود بازگشت. وقتی وارد اتاق حضرت شدم، فرمود: ای صبیح! تو هستی؟ گفتم: بلی، ای مولا و سرورم! و سپس بیهوش روی زمین افتادم. امام علیه السلام فرمود: برخیز، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد، آنها می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند نگهدارنده حجت خود می‌باشد. و بعد از آن که نزد مأمون آمدم، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره‌اش سیاه شده بود، جریان را بیان کردم، بعد از آن مأمون لباس‌های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست. هرثمه گوید: با شنیدن این جریان حیرت‌انگیز، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم، چون حضرت مرا دید فرمود: ای هرثمه! آنچه صبیح برایت گفت، برای کسی بازگو نکن؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد. و سپس افزود: حيله و مکر آنها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که أجل و مهلت الهی فرا رسد. (۵۲)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده‌اند، به نقل از شخصی به نام عبدالله بن محمد علوی حکایت کرد: پس از گذشت مدتی از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روزی بر مأمون وارد شدم و بعد از صحبت‌هایی در مسائل مختلف، اظهار داشت: همسری داشتم که چندین مرتبه، آبستن شده بود و بچه‌اش سقط می‌شد، در آخرین مرتبه که آبستن بود، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم: یا ابن رسول الله! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است؛ و الا ن هم آبستن می‌باشد، تقاضا مندم مرا راهنمایی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچه‌اش سالم بماند. چون صحبت من پایان یافت، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه‌ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود: وحشتی نداشته باش، در این مرحله بچه‌اش سقط نمی‌شود و سالم خواهد بود. و سپس افزود: به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می‌شود که بیش از هر کس شبیه به مادرش خواهد بود، صورت او همانند ستاره‌ای درخشان، زیبا و خوش سیما می‌باشد. ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیاده قرار داده است. با تعجب پرسیدم: آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست؟! حضرت در پاسخ فرمود: یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می‌باشد؛ و دوم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود. با شنیدن این غیب‌گوئی و پیش‌بینی، بسیار در حیرت و تعجب قرار گرفتم و منتظر بودم که بینم نهایت کار چه خواهد شد؟! تا آن که پس از مدتی درد زایمان همسرم فرا رسید، گفتم: هرگاه مولود به دنیا آمد، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید. ساعاتی بعد، زنی که قابله بود، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه‌ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد. وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم، تمام پیش‌گوئی‌هایی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود، واقعیت داشت و هیچ خلافتی در آن مشاهده نکردم. (۵۳)

پیدایش ماهی‌ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است: روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به من فرمود: ای اباصلت! داخل مقبره هارون الرشید برو و قدری خاک از چهار گوشه آن بیاور. اباصلت گوید: طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم، فرمود: آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی، بده. هنگامی که آن خاک را گرفت، بوئید و فرمود: قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی‌خورند، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی‌توانند آن را بشکنند؛ و به هدف خود نمی‌رسند. سپس امام علیه السلام فرمود: اکنون قدری از خاک‌های بالین سر هارون الرشید را بیاور. وقتی آن خاک را گرفت و بوئید، اظهار داشت: ای اباصلت! همانا قبر من در این جا

خواهد بود و این تربت قبر من می‌باشد، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند. و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیه نمایند؛ البته خداوند متعال هر قدر که بخواهد، آن را برای من توسعه خواهد داد. و چون کار لحد تمام گردد، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می‌شود، که من دعائی را تعلیم تو می‌دهم، وقتی آن را خواندی، چشمه‌ای ظاهر و قبر پر از آب شود. پس از آن، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می‌دهم، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی‌ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می‌شود. بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده‌ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند. ضمناً تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم، باید در حضور مأمون انجام گیرد. آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود: ای اباصلت! این فاجر مأمون عباسی فردا مرا به دربار خویش احضار می‌کند، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤال کن، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم. اباصلت گوید: چون فردای آن روز شد، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود، که ناگهان مأموری از طرف مأمون وارد شد و گفت: یا ابن رسول الله! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است. به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست، کفش‌های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار مأمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم. هنگامی که وارد شدیم، دیدم که از انواع میوه‌ها طبّقی چیده‌اند و نیز طبّقی هم از انگور جلوی مأمون نهاده بود؛ و خوشه‌ای دست گرفته و می‌خورد. چون مأمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد، از جا بلند شد و تعظیم کرد. و ضمن معانقه، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشاند و خوشه‌ای از انگور برداشت و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! آیا تاکنون انگوری به این زیبایی و خوبی دیده‌ای؟ حضرت سلام الله علیه فرمود: انگور بهشت بهترین انگور است. مأمون گفت: از این انگور تناول فرما، امام علیه السلام اظهار داشت: مرا از خوردن آن معاف بدار. مأمون گفت: چاره‌ای نیست و حتماً باید از آن تناول نمائی؛ و سپس خوشه‌ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد. امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست. مأمون پرسید: کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: به همان جایی می‌روم، که مرا فرستادی. و چون حضرت از مجلس مأمون خارج گردید، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند. و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود: ای اباصلت! درب خانه را ببند و قفل کن؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان؛ و نیز از شدت ناراحتی ناله می‌کرد. (۵۴)

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می‌شود: خلفاء بنی العباس با سادات بنی الزهراء خصوصاً امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه‌ای نداشتند و چنانچه بهائی به آنها می‌دادند و اکرامی می‌کردند، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است. مأمون عباسی همچون دیگر بنی العباس، اگر نسبت به امام رضا علیه السلام احترامی قائل می‌شد، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش، هارون الرشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیت و حکومت خود بود. مأمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی‌ها و خودکامگی‌هایش می‌دانست - از سر راه خود بردارد. از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران مأمون، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد مأمون نسبت به حضرت رضا علیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می‌کردند، لذا مأمون تصمیم جدی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد. در این که چگونه حضرت، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می‌شود: ۱ عبدالله بن بشیر گوید: روزی مأمون مرا دستور

داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم، پس از گذشت مدتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت: آنها را با انگشتان دست خود خمیر کن. چون چنین کردم، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضا علیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد. هنگامی که به حضورشان رسیدم، دیدم طبقی از انار آماده بود، مأمون به من گفت: ای عبدالله! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آنها را بگیر. و چون چنین کردم، مأمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید. و اباصلت گوید: چون مأمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت، حضرت به من فرمود: مرا مسموم کردند. ۲. محمد بن جهم گوید: حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت، مأمون این موضوع را می دانست، مقداری انگور تهیه کرد و به وسیله سوزن در آنها زهر تزریق نمود، به طوری که هیچ معلوم نبود، و سپس آنها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءالله رسید. (۵۵) همچنین اباصلت هروی حکایت کند: روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم، که فرمود: ای اباصلت! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرشید دفن می شوم، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد. پس هر کس مرا در دیار غربت زیارت کند، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم. قسم به آن که جدم، محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد، هر کسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت. قسم به آن که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیت برخوردار می باشند. و سپس افزود: هر مؤمنی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمل شود، خداوند آتش جهنم را بر او حرام می گرداند. (۵۶)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سَم اشقیاء آه و واویلا- شد قبله هشتم رضا آه و واویلا چو خواست بیرون از وطن، آید آن سرور ز فرقتش بر سر زنان، آل پیغمبر/ یک جا تقی از هجر او با دو چشم تر معصومه اش بود از قفا آه و واویلا- یک سو همه شیون کنان، آل اطهارش از یک طرف بر سر زنان، خواهر زارش/ پروانه سان جمع آمدند، بهر دیدارش برگرد آن بدر الدجی آه و واویلا/ گفتا یکایک آن جناب با همه حضار از کینه دیرینه چرخ کج رفتار/ مشکل دیگر از این سفر آیم، ای برادر کردم به هجران مبتلا آه و واویلا/ اهل حرم از این سخن، مضطرّ و نالان گفتند با شاه حجاز، با چشم گریان/ ما را نمودی مبتلا بر درد هجران ای سبط ختم الانبیاء آه و واویلا/ بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ رو کرد بر سوی سفر، آن آلم پرور/ آمد به طوس آن شهریار، با غمی بی مر مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا/ وارد چو اندر طوس شد، سرّ سبحانی کردند استقبال شاه، عالی و دانی/ در مجلس مأمون بشد، نور یزدانی با کثرت بی منتها، آه و واویلا/ مأمون شوم مرتد کافر غدار کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار/ نگذشت از آن چندی، که آن ظالم مکار مسموم کردش از جفا آه و واویلا (۵۷)/ به انتظار جوادم، به در نگاه من است همان جواد، که امید صبحگاه من است/ تقی بیا که ز هجرت، دل پدر خون شد بیا که سینه سوزان من، گواه من است/ پسر ز زهر جفا، پاره پاره شد جگرم ببین که تیره جهانی ز دود، آه من است/ غریب و بی کس و بی یاور و پناه من اگر چه یاور درماندگان، پناه من است/ بدان امید که رو آورم، به سوی وطن دو چشم خواهر من دوخته، به راه من است (۵۸)/.

پنج درس ارزشمند و آموزنده

۱ ابوسعید خراسانی حکایت کند: روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤال کردند؟ امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود: نماز تو شکسته و روزهات باطل است و به دیگری

فرمود: نماز تو تمام و روزها صحیح می باشد. وقتی علت آن را جویا شدند؟ حضرت فرمود: شخص اول چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده، سفرش معصیت است. (۵۹) ۲ در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت، هر گاه، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و ... بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آنها می نشست و غذای خود را میل می نمود. اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی؟! امام علیه السلام فرمود: آرام باشید این چه حرفی است؟! خدای ما یکی است، پدر و مادر ما یکی است و هر کس مسئول اعمال و کردار خود می باشد. (۶۰) ۳ محمد بن سنان گوید: چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند. به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید. امام علیه السلام اظهار داشت: همان طور که جدّم، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه ابو جهل، موئی از سر من جدا کند، من پیغمبر نیستم، من نیز می گویم: اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود. (۶۱) ۴ یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمر بن خلاد حکایت نماید: هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد. پس امام علیه السلام از هر نوع غذا، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقاء و تهی دستان داده شود. سپس به دنباله آن، این آیه شریفه قرآن: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۶۲) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود: خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیّه بهشت، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد. به همین جهت، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است. (۶۳) ۵ - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است - حکایت کند: یکی از نوادگان امام سجاد علیه السلام - به نام علی بن عبیدالله - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود، به او گفتم: چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد؟ پاسخ داد: هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است. این موضوع سپری گشت، تا آن که روزی مختصر کسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند. پس به آن شخص گفتم: فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو، که فرصت خوبی خواهد بود. لذا علی بن عبیدالله به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید. مدتی از این دیدار گذشت و اتفاقاً علی بن عبیدالله روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم، چون وارد منزل او شدیم، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود. و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم، یکی از بستگان آن شخص گفت: همسر علی بن عبیدالله بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرک می نمود. (۶۴)

منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت

در فضای عالم امکان عجب غوغاستی کز زمین تا آسمان بزم طرب برپاستی هر کجا پا می نهی، باشد گلستان از سرور نغمه های بلبلان تا گنبد خضراستی نجمی از نجمه، درخشان گشت کز نو رخس مهر و ماه آسمان را روشنی افزاستی از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان تهنیت گو بر نبی سلطان او آذنیستی حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع) وز عبادت حضرت سجاد (ع) را همتاستی یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم صادق آسا صادق الوعد، آن شه والاستی کاظم الغیظ است مانند پدر موسی و نیز در لب جان بخش آن شه، معجز عیسیستی مأمّن بیچارگان و یاور درماندگان وز عنایت شیعیان را ناجی فرداستی

چهل حدیث منتخب گهربار

قال الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه: ۱ مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ، كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ. (۶۶) ترجمه: فرمود: هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شط فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد. ۲ كَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَبْلُغْ شِيعَتِي: اِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَلْفَ حَجَّةٍ، فَقُلْتُ لَا- بِي جَعَفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَلْفُ حَجَّةٍ؟! قَالَ: اِي وَاللَّهِ، وَ اَلْفُ اَلْفِ حَجَّةٍ، لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ. (۶۷) ترجمه: به یکی از دوستانش نوشت: به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو: ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حج. راوی گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: هزار حج برای ثواب زیارت پدرت می‌باشد؟! فرمود: بلی، هر که پدرم را با معرفت در حقش زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حج ثواب زیارتش می‌باشد. ۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَوَّلُ مَا يُحَاسِبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ، الصَّلَاةُ، فَإِنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلَاةُ صِيَحَّ مَسَاوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَسَاوَاهَا. (۶۸) ترجمه: فرمود: اولین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می‌گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می‌گردد و گرنه مردود خواهد شد. ۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِلصَّلَاةِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ بَابٍ. (۶۹) ترجمه: فرمود: نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می‌باشد. ۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَلصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى. (۷۰) ترجمه: فرمود: نماز، هر شخص با تقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است. ۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يُؤَخِّدُ الْغُلَامَ بِالصَّلَاةِ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ. (۷۱) ترجمه: فرمود: پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند. ۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَرَضَ اللَّهُ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْوُضُوءِ أَنْ تَبْدَأَ الْمَرْئَةَ بِبِاطِنِ ذِرَاعِهَا وَالرَّجُلَ بِظَاهِرِ الذَّرَاعِ. (۷۲) ترجمه: فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست، آب بریزند و مردان از پشت آرنج. (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحب می‌باشد). ۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَى أَمْرَنَا، قِيلَ: كَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ. (۷۳) ترجمه: فرمود: رحمت خدا بر کسی باد که امر ما را زنده نماید، سؤال شد: چگونه؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد. ۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ لَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيَسِدَّ تَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ. (۷۴) ترجمه: فرمود: باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، و گرنه شرورترین افراد بر شما تسلط یافته و آنچه که خوبان شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد. ۱۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكْفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْيَكْثُرْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإِنَّهَا تَهْدِيهِمُ الدُّنُوبَ هَذَا. (۷۵) ترجمه: فرمود: کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حق الناس نباشد محو و نابود گردد. ۱۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّشْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ. (۷۶) ترجمه: فرمود: فرستادن صلوات و تحیت بر حضرت محمد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن «سبحان الله، لا إله إلا الله، الله أكبر» را دارد. ۱۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا. (۷۷) ترجمه: فرمود: چنانچه زمین لحظه‌ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می‌برد. ۱۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكُمْ بِسِلَاحِ الْأَنْبِيَاءِ، فَقِيلَ لَهُ: وَمَا سِلَاحُ الْأَنْبِيَاءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الدُّعَاءُ. (۷۸) ترجمه: فرمود: بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران، به حضرت گفته شد: سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست؟ در جواب فرمود: توجه به خداوند متعال؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می‌باشد. ۱۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَاحِبُ النُّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوَسُّعُ عَلَى عِيَالِهِ. (۷۹) ترجمه: فرمود: هر که به هر مقداری که در توانش می‌باشد، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند. ۱۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَرَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَلَعْنَةٌ، وَإِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ. (۸۰) ترجمه: فرمود: مریضی، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می‌باشد و برای کافر

عذاب و لعنت خواهد بود. سپس افزود: مریضی، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد. ۱۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا اكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلَا يَدْعُ أَنْ يَأْكُلَ بِاللَّيْلِ شَيْئًا، فَإِنَّهُ أَهْدَىٰ لِنَوْمِهِ، وَأَطْيَبُ لِلنَّكْهَةِ. (۸۱) ترجمه: فرمود: وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سن برسد، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است، همچنین برای هم خوابی و زناشویی سودمند خواهد بود. ۱۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا يَرَادُ مِنَ الْأَمَامِ قِسْطُهُ وَعَدْلُهُ، إِذَا قَالَ صَدَقَ، وَإِذَا حَكَمَ عَدَلَ، وَإِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ. (۸۲) ترجمه: فرمود: همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت‌ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید. ۱۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا لَا يَخْمَسُ خِصَالٍ: بِبُخْلِ شَدِيدٍ، وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ، وَ حِرْصٍ غَالِبٍ، وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ، وَ إِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ. (۸۳) ترجمه: فرمود: ثروت، انباشته نمی‌گردد مگر با یکی از پنج خصلت: بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع صلہ رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن. ۱۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَنَّ النَّاسَ قَصَّرُوا فِي الطَّعَامِ، لَأَسْتَقَامَتْ أَعْيُنُهُمْ. (۸۴) ترجمه: فرمود: چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری نمایند، بدن‌های آنها دچار امراض مختلف نمی‌شود. ۲۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَرَجَ فِي حَاجَةٍ وَ مَسَّحَ وَجْهَهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ لَمْ يَزْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذِلَّةٌ. (۸۵) ترجمه: فرمود: هر کس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطر نماید، دچار ذلت و خواری نخواهد شد. ۲۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ فِي الْهِنْدِبَاءِ شِفَاءً مِنْ أَلْفِ دَاءٍ، مَا مِنْ دَاءٍ فِي جَوْفِ الْإِنْسَانِ إِلَّا قَمَعَهُ الْهِنْدِبَاءُ. (۸۶) ترجمه: فرمود: گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می‌نماید. ۲۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السَّخِيُّ يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِأَيْ كُلُوا مِنْ طَعَامِهِ، وَ الْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ طَعَامَ النَّاسِ لِكَيْلَا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ. (۸۷) ترجمه: فرمود: افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می‌کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره‌گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی‌خورند تا آنها هم از غذای ایشان نخورند. ۲۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَيْئَتُنَا الْمُسْلِمُونَ لَا مَرِنَا، الْأَخْذُونَ يَقُولُنَا، الْمُخَالِفُونَ لَا عِدَائِنَا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَّا. (۸۸) ترجمه: فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست. ۲۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا، فَبِكِي وَ أُبْكِي لَمْ تَبْكِكَ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي الْعُيُُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (۸۹) ترجمه: فرمود: هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود. ۲۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُسْتَبْرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَسَنَةً، وَ الْمَيْدِيْعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ، وَ الْمُسْتَبْرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ. (۹۰) ترجمه: فرمود: انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی، معادل هفتاد حسنه است؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می‌گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود. ۲۶ أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّجَرُّعُ لِلْغَضَّةِ، وَ مَدَاهَنَةُ الْأَغْدَاءِ، وَ مَدَارَاةُ الْأَصْدِقَاءِ. (۹۱) از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟ ترجمه: حضرت در جواب فرمود: تحمیل مشکلات و نامالیقات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می‌باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود. ۲۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا - بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ، وَ أَنْ يُقَرَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ. (۹۲) ترجمه: فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مسکرات حرام بوده است، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می‌دهد. ۲۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَتْرُكُوا الطَّيِّبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ، فَإِنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ. (۹۳) ترجمه: فرمود: سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان). ۲۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا كَذَبَ الْوَلَاءُ حُبْسَ الْمَطْرُ، وَ إِذَا جَارَ السُّلْطَانُ هَانَتِ الدُّوْلَةُ، وَ إِذَا حُبِسَتِ الرَّكَاةُ مَاتَتِ الْمَوَاشِي. (۹۴) ترجمه: فرمود: هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند

باران نمی‌بارد، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه‌های حکومتش سست و ضعیف می‌گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می‌میرند. ۳۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمَلَائِكَةُ تُقَسِّمُ أَرْزَاقَ بَنِي آدَمَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نَامَ فِيهَا بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. (۹۵) ترجمه: فرمود: ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسانها را سهمیه بندی می‌نمایند، هر کس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد. ۳۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (۹۶) ترجمه: فرمود: هر کس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می‌گرداند. ۳۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَبِحَقِيقَةِ النَّفَاقِ. (۹۷) ترجمه: فرمود: همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم، ایمان و اعتقاد او را می‌شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است. إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِمَّا لِلَّهِ وَسُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَسُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ، أَمَا السُّنَّةُ مِنَ اللَّهِ فَكَيْفَمَا نَسَرَّ، أَمَا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ، أَمَا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ. (۹۸) ترجمه: فرمود: مؤمن، حقیقت ایمان را درک نمی‌کند مگر آن که ۳ خصلت را دارا باشد: خصلتی از خداوند، که کتمان اسرار افراد باشد، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد، خصلتی از ولی خدا که صبر و شکیبایی در مقابل شدائد و سختی‌ها را داشته باشد. ۳۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ. (۹۹) ترجمه: فرمود: همانا سکوت و خاموشی راهی از راه‌های حکمت است، سکوت موجب محبت و علاقه می‌گردد، سکوت راهنمایی برای کسب خیرات می‌باشد. ۳۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِنَ السُّنَّةِ التَّرْوِيجُ بِاللَّيْلِ، لِإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَيِّكِنًا، وَالنَّسَاءَ إِذَا نَمَاهُنَّ سَكَنَ. (۱۰۰) ترجمه: فرمود: بهترین وقت برای تزویج و زناشویی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می‌باشند. ۳۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا مِنْ عَبْدٍ زَارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ» سَبْعَ مَرَّاتٍ، إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِصَاحِبِ الْقَبْرِ. (۱۰۱) ترجمه: فرمود: هر بنده‌ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می‌دهد. ۳۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ. (۱۰۲) ترجمه: فرمود: برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود. ۳۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا تَغَضِبُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَلَا تَغَضِبْ لَهُ بِأَكْثَرِ مِمَّا غَضِبَ عَلَى نَفْسِهِ. (۱۰۳) ترجمه: فرمود: چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی، پس متوجه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند، اعمال کن. : خَيْرُ الْأَعْمَالِ الْخَيْرُ، تَزْرَعُهُ فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبُرُّ وَالْفَاجِرُ، أَمَا الْبُرُّ فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ إِسْتَغْفَرَ لَكَ، وَأَمَا الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ، وَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبُهَائِمُ وَالطَّيْرُ. (۱۰۴) ترجمه: فرمود: بهترین کارها، شغل کشاورزی است، چون که در نتیجه کشت و تلاش، همه انسان‌های خوب و بد از آن استفاده می‌کنند. اما استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می‌باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده‌ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره‌مند خواهند شد. ۴۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَقَرَّتْ بِنَا فِي الْجَنَانِ عَيْنُهُ. (۱۰۵) ترجمه: فرمود: هر کس روز عاشورای امام حسین علیه السلام، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته‌ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می‌نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - روشن می‌گردد.

فهرست

۱- فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهایی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوم این مجموعه نفیسه موجود می‌باشد. ۲- در سال ولادت آن حضرت بین محدثین اختلاف است، که از ۱۴۸ تا ۱۵۳ گفته‌اند. و برحسب ۱۱ / ذی القعدة / ۱۴۸ قمری، طبق سال شمسی ۱۱ / آذر ماه / ۱۴۴ می‌باشد. ۳- نام و لقب مبارک حضرت به عنوان امام «علی، رضا» علیه السلام،

طبق حروف أبجد کبیر، عدد ۱۱۰، ۱۰۰۱ می‌باشد. ۴- تاریخ شهادت آن حضرت طبق سال شمسی: ۱۹ / شهریور / ۱۹۷، یا ۱۷ / مرداد / ۲۰۰ خواهد بود. ۵- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی: ج ۱، کشف الغمّة: ج ۲، فصول المهمّة ابن صبّاح مالکی، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، مجموعه نفیسه، تاریخ اهل بیت علیهم السلام، ینابیع المودّه، تهذیب الاحکام: ج ۶، جمال الاسبوع سیّد ابن طاووس، دعوات راوندی، دلائل الامامه طبری، عیون المعجزات و ... ۶- شعر از شاعر محترم: آقای دکتر رسا. ۷- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۰، ح ۲، ینابیع المودّه: ج ۳، ص ۱۶۶، حلیه الا برار: ج ۴، ص ۳۳۹، ح ۵. ۸- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۲۸، ح ۳، إثبات الهداة: ج ۴، ص ۲۷۹، ح ۹۱، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۷۰. ۹- قرب الاسناد: ص ۱۴۴، بحارالانوار: ج ۲۶، ص ۱۹۰، ح ۲. ۱۰- کافی: ج ۵، ص ۲۸۸، ح ۱. ۱۱- بحارالانوار: ج ۲، ص ۶۵، ح ۵، به نقل از کتاب رجال کشی. ۱۲- بحارالانوار: ج ۲۷، ص ۳۱۴، ح ۱۲، به نقل از مشارق الانوار: ص ۲۴۶. ۱۳- إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۶۳، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۸۰، ح ۴، کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۱۶، بحار: ج ۴۹، ص ۹۰، ح ۳. ۱۴- سوره تکوین: آیه ۸. ۱۵- تفسیر البرهان: ج ۴، ص ۵۰۲، ح ۵، به نقل از توحید شیخ صدوق. ۱۶- الخرائج و الجرایح: ج ۲، ص ۷۶۶، ح ۸۶. ۱۷- به ترجمه و مضمون اشعار اکتفاء شده است. ۱۸- إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۶۸۶، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۳۴، رجال کشی: ص ۵۰۴، ح ۹۷۰، بحار: ج ۴۹، ص ۲۳۹، ح ۹. داستان بسیار مفصل است، به همین خلاصه اکتفاء شد. ۱۹- تجرید الاغانی: ج ۲، ص ۲۰۸۷. ۲۰- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۱، ح ۱۹، به نقل از: کافی و مناقب ابن شهر آشوب، أعیان الشیعة: ج ۲، ص ۱۵. ۲۱- إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۵۷۵، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۱۱، ح ۱۶، الثّاقب فی المناقب: ص ۴۸۴، ح ۴۱۳. ۲۲- الخرائج و الجرایح: ج ۲، ص ۶۶۱، ح ۴، الثّاقب فی المناقب: ص ۴۸۸، ح ۴۱۶. ۲۳- مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۳۷۴، ح ۳، الثّاقب فی المناقب: ص ۴۸۲، ح ۴۱۲، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۵۴، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۲۴۲، ینابیع المودّه: ص ۱۲۱. ۲۴- سوره یس: آیه ۳۹. ۲۵- ناسخ التواریخ: ج ۱۴، ص ۳۷۰، بحارالانوار: ج ۱۴، ص ۱۹۹، ح ۷، به نقل از تفسیر قمی و معانی الاخبار، و ج ۴۹، ص ۸۱، ح ۱، به نقل از: عیون أخبار الرضا علیه السلام. ۲۶- أعیان الشیعة: ج ۲، ص ۱۸، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۷۲، کشف الغمّة: ج ۲، ص ۲۷۵. ۲۷- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۳۸، ح ۱. ۲۸- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۸۸، ح ۶، اختصاص شیخ مفید: ص ۲۷۰، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۴۹، ح ۴۹، به نقل از خرائج مرحوم راوندی. ۲۹- دعوات مرحوم راوندی: ص ۲۴۸، ح ۶۹۸، مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۱۲۶، ح ۲، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۷۲، ح ۹۶. ۳۰- احتجاج مرحوم طبرسی: ج ۲، ص ۴۵۹، ح ۳۱۸. ۳۱- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۰۸، إعلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۷۶، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۵۰، ضمن ح ۲۱. ۳۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۷۰، الخرائج و الجرایح: ج ۲، ص ۶۵۸، ح ۱. ۳۳- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۱، ناسخ التواریخ: ج ۱۱، ص ۲۴۴. ۳۴- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۴۶، ح ۴۲، ناسخ التواریخ: ج ۱۱، ص ۲۵۰. ۳۵- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۵۷، ح ۷۴، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۹۴، ح ۲۱. ۳۶- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۶۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۱۳، مدینه المعجز: ج ۷، ص ۲۴۰، ح ۱۹۳، همچنین این حکایت را به امام جواد علیه السلام با مختصر تفاوت در إثبات الهداة: ص ۳۵۳ و نیز به امام هادی علیه السلام در ص: ۳۷۵ ح ۴۳ نسبت داده‌اند. ۳۷- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۴۲، ح ۳۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۷۵، ح ۷۶. ۳۸- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۰۹، ح ۱۷۳ و مدینه المعجز: ج ۷، ص ۲۴۵، ح ۲۳۰۱، داستان را به طور مشروح آورده است. ۳۹- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۱۷۲، ح ۱، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۸۲، ح ۲، مدینه المعجز: ج ۷، ص ۱۴۶، ح ۲۲۴۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۶۱، ح ۳۶. ۴۰- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۶۷، ح ۸۸، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۴۸، ح ۷. ۴۱- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۵۰، ح ۱۴، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۵۸، س ۱۵. ۴۲- کافی: ج ۸، ص ۱۵۱، ح ۱۳۴، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۱۵۵، س ۲۷، ح ۴۳- احتجاج مرحوم طبرسی ج ۲، ص ۴۴۸، ح ۳۱۱. ۴۴- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۶۶، ح ۵۱، مدینه المعجز: ج ۷، ص ۱۳۰، ح ۱۳۵. ۴۵- عیون أخبار الرضا علیه السلام:

ج ۲، ص ۱۳۲، ح ۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۵۸، ح ۳۳، مدینه المعجز: ج ۷، ص ۱۳۰، ح ۴۶.۱۳۵- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۱۸، ح ۲۹، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۳۸، ح ۲۲، الثاقب فی المناقب: ص ۴۷۵، ح ۴۷.۴۰۲- اختصاص شیخ مفید: ص ۲۷، ارشاد مفید: ص ۳۰۹، كشف الغمّة: ج ۳، ص ۶۴، الثاقب فی المناقب: ص ۴۷۳.۴۸- الثاقب فی المناقب: ص ۴۹۳، ح ۱۰. ۴۹- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۱۱، ح ۱۷، الثاقب فی المناقب: ص ۴۷۶، ح ۵۰.۴۰۰- مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۴۱، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۱۰۲، الثاقب فی المناقب: ص ۴۷۹، ح ۵۱.۴۰۶- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۰، ح ۸.۵۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۱۴، ح ۲۲، إثبات الهداة: ج ۴، ص ۲۶۹، ح ۵۳.۶۰- تلخیص از عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۰۸، ح ۱۱، مدینه المعجز: ج ۷، ص ۹۵، ح ۲۱۹۸، الثاقب فی المناقب: ص ۴۸۶، ح ۵۴.۴۱۵- أمالی شیخ صدوق: ص ۵۲۶، ح ۱۷، عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۴۱، ح ۱، ضمنا ادامه داستان در حالات امام جواد علیه السلام می باشد. ۵۵- اعیان الشیعة: ج ۲، ص ۳۱۳.۵۶- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۲۶، ح ۱.۵۷- اشعار از شاعر محترم: آقای شکوهی. ۵۸- اشعار از شاعر محترم: آقای رضائی. ۵۹- تهذیب شیخ طوسی: ج ۴، ص ۲۲۰، ح ۱۷.۶۰- روضه کافی: ج ۸، ص ۱۹۲، ح ۲۹۶. ۶۱- روضه کافی: ج ۸، ص ۲۱۴، ح ۳۷۱.۶۲- سوره بلد: آیه ۱۱.۶۳- بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۹۷، ح ۱۱، به نقل از: کافی و محاسن برقی. ۶۴- اختیار معرفه الرجال: ص ۴۹۵، ح ۴۸۵، بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۲۲، ح ۱۵.۶۵- اشعار از شاعر محترم: آقای علی آهی. ۶۶- مستدرک الوسائل: ج ۱۰، ص ۲۵۰، ح ۳۸.۶۷- مستدرک الوسائل: ج ۱۰، ص ۳۵۹، ح ۲.۶۸- مستدرک الوسائل: ج ۳، ص ۲۵، ح ۴.۶۹- تهذیب الاحکام: ج ۲، ص ۲۴۲، ح ۹۵۷.۷۰- وسائل الشیعة: ج ۴، ص ۴۳، ح ۴۴۶۹.۷۱- وسائل الشیعة: ج ۲۱، ص ۴۶۰، ح ۲۷۵۸۰.۷۲- وسائل الشیعة: ج ۱، ص ۴۶۷، ح ۱۲۳۸.۷۳- بحارالانوار: ج ۲، ص ۳۰، ح ۱۳.۷۴- الدرّة الباهرة: ص ۳۸، س ۳، بحار: ج ۷۵، ص ۳۵۴، ح ۱۰.۷۵- جامع الاخبار ص ۵۹، بحارالانوار: ج ۹۱، ص ۴۷، ح ۲.۷۶- أمالی شیخ صدوق ص ۶۸، بحارالانوار: ج ۹۱، ص ۴۷، ضمن ح ۲.۷۷- علل الشرایع: ص ۱۹۸، ح ۲۱.۷۸- بصائرالدرجات: جزء ۶، ص ۳۰۸، باب ۸، ح ۵. ۷۹- وسائل الشیعة: ج ۲۱، ص ۵۴۰، ح ۲۷۸۰۷.۸۰- بحارالانوار: ج ۷۸، ص ۱۸۳، ح ۳۵، ثواب الایمال: ص ۱۷۵.۸۱- محاسن برقی: ص ۴۲۲، ح ۲۰۸.۸۲- الدرّة الباهرة: ص ۳۷، س ۱۳، بحار: ج ۷۵، ص ۳۵۴، س ۵.۸۳- وسائل الشیعة: ج ۲۱، ص ۵۶۱، ح ۲۷۸۷۳.۸۴- مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۱۵۵، ح ۳۰.۸۵- مصادقه الاخوان شیخ صدوق: ص ۵۲، ح ۱.۸۶- وسائل الشیعة: ج ۲۵، ص ۱۸۳، ح ۳۱۶۹۳.۸۷- مستدرک الوسائل: ج ۱۵، ص ۳۵۸، ح ۸.۸۸- جامع أحادیث الشیعة: ج ۱، ص ۱۷۱، ح ۲۳۴، بحار: ج ۶۵، ص ۱۶۷، ح ۲۴.۸۹- وسائل الشیعة: ج ۱۴، ص ۵۰۲، ح ۱۹۶۹۳.۹۰- وسائل الشیعة: ج ۱۶، ص ۶۳، ح ۲۰۹۹۰.۹۱- أمالی شیخ صدوق: ص ۲۳۳، ح ۱۷.۹۲- بحارالانوار: ج ۴، ص ۹۷، ح ۳.۹۳- مستدرک الوسائل: ج ۶، ص ۴۹، ح ۶.۹۴- أمالی شیخ طوسی: ص ۸۲، مستدرک الوسائل: ج ۶، ص ۱۸۸، ح ۱.۹۵- وسائل الشیعة: ج ۶، ص ۴۹۷، ح ۶۵۳۳.۹۶- اصول کافی: ج ۲، ص ۱۶۰، ح ۴، وسائل الشیعة: ج ۱۶، ص ۳۷۲، ح ۶.۹۷- إعلام الوری: ج ۲، ص ۷۰، بصائرالدرجات: جزء ۸، ص ۳۰۸، ح ۵.۹۸- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۳۴، ح ۱، مستدرک الوسائل: ج ۹، ص ۳۷، ح ۱۰۱۳۸.۹۹- مستدرک الوسائل: ج ۹، ص ۱۶، ح ۱۰۰۷۳. ۱۰۰- وسائل الشیعة: ج ۳، ص ۹۱، ح ۲۲۰۴۰.۱۰۱- من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۱۱۵، ح ۵۴۱، وسائل الشیعة: ج ۳، ص ۲۲۷، ح ۳۴۷۹.۱۰۲- وسائل الشیعة: ج ۲۰، ص ۲۸۳، ح ۲۵۶۳۶.۱۰۳- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۹۲، ح ۴۴.۱۰۴- الکافی: ج ۵، ص ۲۶۰، ح ۵.۱۰۵- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۵۷.

مشهد مقدس

درنگی در معنای واژه‌ی مشهد (۱)

از تاریخ هر شهری که سخن به میان آید، یکی از نخستین چیزهایی که مورد بررسی قرار می‌گیرد، وجه تسمیه‌ی آن شهر و چگونگی و دلیل پیدایش نام آن است. شما در آغاز هر کتاب یا مقاله‌ای که پیرامون تاریخ یک شهر نوشته شده باشد، با این جمله روبرو می‌شوید که «این شهر را از این رو فلان نام داده‌اند که»... برخی از این نام‌ها چندان دور از ذهن و ناآشنا هستند یا در طول تاریخ و به اقتضای تحولات زبانی، آن سان دستخوش دگرگونی و تغییر و تبدیل شده‌اند، که پژوهشگر برای یافتن وجه آغازین آن باید به دلایل و نشانه‌های متعددی متوسل شود و پرنده‌ی خیال خود را به این سو و آن سو بکشانند تا آن را به خواننده‌ی امروزی بشناساند و او را با دلیل نام‌گذاری آن شهر آشنا کند. نام تهران را بنگرید؛ هر کس برای نام‌گذاری آن وجهی ساخته، و دلیلی آورده است، اما هنوز پژوهندگان و تهران‌شناسان در این زمینه، به دیدگاه یکسانی که پذیرفته‌ی همگان باشد، دست نیافته‌اند. برخی آن را دیگرگون‌شده‌ی «تِه ران»، به معنی «زیر زمین» گرفته و گفته‌اند که چون مردم آن دیار در هنگام یورش دشمن به زیر زمین پناه می‌برده‌اند، این نام را بر آن نهاده‌اند. برخی گفته‌اند: «ران» یعنی دامنه و «تهران» در برابر «مهران» می‌نشیند، که اولی به معنی «دامنه‌ی پایین» و دومی به معنی «بالای دامنه» است. برخی بر این باورند که «تهران» به معنی «گرمسیر»، در برابر «شمیران» به مفهوم «سردسیر» است. شماری از پژوهشگران بر این اعتقادند که «طهران» از ریشه‌ی «طهر» به معنی «پاکی» است، و به دلیل وجود رودخانه‌های فراوان، بدین نام خوانده شده است. پژوهشگران دیگری بر آنند که نام آن در اصل «تیران» بوده، که یا از نام فارسی ستاره‌ی عطارد، یعنی «تیر» گرفته شده، یا برگرفته از «تئیره» می‌باشد که به استناد کتاب اوستا، نام یکی از قله‌های کوه البرز است. نام بیشتر شهرهای ایران، از همین دست است، اصفهان و سمنان و کرمان و تبریز و کجا و کجا، همه سرگذشتی پر پیچ و خم دارند و برای دسترسی به وجه تسمیه‌ی هر یک یا باید شکل نخستین آن را یافت و مثلاً از «سپاهان» به «صفهان» و سپس به اصفهان رسید، یا از «سمینه»، «سکنان»، «سیم و لام»، «سمینا» و «سه مه نان» سرانجام به سمنان رسید، یا زبان‌ها و گویش‌های دیرینه را فرا گرفت و به معنا و مفهوم نام شهرها دست پیدا کرد و از «کرمن» و «کرمینه» و «کرمان بندا» و «کرمانیا» و «کارمان» و «کریمان» به نام کرمان دست یافت. وجه تسمیه‌ی تبریز هم که به قول تاریخ‌نگاران، افسانه‌های خود را دارد و اصل آن را گاه «تورز» و «تورژ»، «تورش» و «دورژ» و گاه «تب ریز» و «تارومی» و «ترماکیس» دانسته‌اند. پاره‌ای از شهرهای ما نیز در سال‌های دور و نزدیک، نامی نوساخته را بر خود نهاده‌اند و نخستین نام آنان در گذر روزگاران به طاق نسیان و فراموشی سپرده شده است. اما هنگامی که به نام مشهد می‌رسیم، در نگاه اول، این سردرگمی و حیرانی از میان می‌رود و همه چیز چونان آفتاب در برابر دیدگان پژوهشگر رخ می‌نماید و بی هیچ درنگی حکم می‌دهد که مشهد، محل شهادت امام رضا علیه‌السلام است و از همین رو بدین نامش می‌خوانند. داستان همان گونه که می‌دانید از این قرار است که در منطقه‌ی پرآوازه‌ی توس، و در کنار دو ناحیه‌ی معروف آن، یعنی نوغان و تابران، روستایی آباد به نام سناباد وجود داشته که باغ حمید بن قحطبه در آن واقع بوده است. هارون الرشید در همین باغ که به یکی از سرداران ابومسلم خراسانی تعلق داشته، به خاک سپرده شده، و امام رضا (ع) نیز، پیش از رفتن به مرو، در همین باغ توقف کرده، اشاره‌ای داشته‌اند که خود به‌زودی در همان‌جا دفن خواهند شد و همین امر نیز رخ داد و پیش‌بینی حضرت محقق شد و حدود دو سال پس از آن تاریخ، پیکر مطهر امام، پس از شهادت به دست مأمون عباسی در همان باغ به خاک سپرده شد. از زمان شهادت امام رضا علیه‌السلام در آغاز سده‌ی سوم هجری تا یک قرن بعد از آن، هنوز این خطه با نام قدیمی‌اش یعنی سناباد توس شناخته می‌شده، اما از آن پس، اندک اندک، این نام‌ها در پرتو نام بلند مشهد علی بن موسی الرضا (ع) رنگ باخته و به فراموشی رفته است. نخستین کسی که نام مشهد را در کتاب خود آورده، جغرافی‌دان و شهرپژوه سده‌ی چهارم، یعنی اصطخری است که در کتاب المسالك و الممالک خود، به صراحت، از حرم امام با عنوان مشهد نام برده و اشاره کرده است که مشهد علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما... آن جا است؛ یعنی در چهار فرسنگی توس. پس از او، ابن حوقل است که در کتاب صورۃ الارض، چنین یاد می‌کند که مقبره‌ی علی بن موسی الرضا (ع) در خارج شهر نوغان، در دهکده‌ای به نام سناباد، در مشهدی نیکو بنیاد شده است.

در پی این دو، پژوهندگان دیگری نیز این نام را بر مرقد امام نهاده و از آن با همین عنوان یاد کرده‌اند. در قرن پنجم، نیز این ابوالفضل بیهقی است که از این جا به عنوان مشهد علی بن موسی الرضا (ع) نام می‌برد. در سده‌های پسین، استفاده از این اسم گسترش فزون‌تری می‌یابد و نام مشهد، چه با پسوند امام رضا (ع) یا مقدس یا رضوی و چه بدون آن، رواج می‌گیرد. پس از آن، اندک‌اندک نام سناباد در پرتو نام مشهد فراموش می‌شود و به جای سناباد توس، نام مشهد توس بر قلم‌ها جاری می‌گردد. تردیدی نیست که پیدایش مشهد، و برآمدن آن از روستایی کوچک اما آباد، به نام سناباد، و بالیدن آن تا جایی که شهر تاریخی توس را به نسیان کشانید و کسان بسیاری را به این کانون جدید کوچانید، همه در پرتو وجود با برکت امام رضا علیه السلام بوده است. اینک سخن در این است که چرا این خطه را مشهد نام داده‌اند و این اسم پرآوازه که از دوازده قرن پیش بدین سو، شهرتی روزافزون یافته، به حدی که اینک حتی بدون هیچ افزوده‌ای بر شهری که گرد مزار و بارگاه امام رضا علیه السلام واقع شده، اطلاق می‌شود، به چه معنی است؟ همان گونه که پیشتر گفتیم، بیشتر نویسندگان و پژوهندگان تاریخ مشهد، به‌ویژه مشهد پژوهان معاصر، گفته‌اند که چون پیکر مطهر امام رضا علیه السلام در این شهر مدفون است؛ بنابراین، این جا «محل شهادت امام رضا (ع)» و «مشهد» است و با همین اشاره‌ی کوتاه از کنار آن گذشته‌اند، اما باید دید که از روزگار اصطخری بدین سو که این نام به میان آمده، آیا همین معنی مراد بوده است؟ یک بار دیگر تعریف اصطخری را مرور کنیم: مشهد علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما ... آن جا است؛ یعنی در چهار فرسنگی توس. و تعریف ابن حوقل را بخوانیم که گفته است: مقبره‌ی علی بن موسی الرضا (ع) در خارج شهر نوغان، در دهکده‌ای به نام سناباد، در مشهدی نیکو بنیاد شده است. اگر بدون پیش‌داوری به این دو متن بنگریم، خواهیم دید که در هیچ کدام، نشانه‌ای مبنی بر این که مشهد به عنوان محل شهادت به کار رفته باشد، به چشم نمی‌خورد. وقتی اصطخری می‌گوید: مشهد علی بن موسی الرضا آن جا است، اشاره به بنایی می‌کند و جایی که متعلق و وابسته به امام رضا (ع) است و زمانی که ابن حوقل می‌گوید مقبره‌ی امام ... در مشهدی نیکو بنا شده، منظورش این است که محل دفن امام و حرم آن حضرت، ساختمان و بنای زیبایی دارد. پس از آن نیز همین معنا مراد بوده است؛ چه آن هنگام که مشهد را به توس افزوده‌اند، و اشاره به بنایی در نزدیکی شهر توس کرده‌اند، و چه زمانی که آن را با صفاتی همانند رضوی و مقدس آورده‌ند. برای روشن شدن مطلب، و با این هدف که میزان درستی و نادرستی برداشت‌های امروزی آشکار شود، لازم است به کاربرد این واژه در زبان اصلی آن، یعنی عربی، نگاهی بیندازیم و دریابیم که کاربران قدیم و جدید آن، از واژه‌ی مشهد در چه فضایی بهره می‌گرفته و می‌گیرند. این جمله‌ی تکراری را یک بار دیگر هم بازمی‌گوییم که وقتی می‌گوییم برداشت‌های امروزی، از این رو است که بیشتر و شاید همه‌ی تاریخ‌نویسان معاصر، و به‌ویژه مشهد پژوهانی که در این زمینه اثری از خود به جا گذاشته‌اند، در آغاز نگارش خود، با اشاره به وجه تسمیه‌ی مشهد، تنها چیزی را که به عنوان برابر نهاده‌ی آن آورده‌اند: محل شهادت امام رضا (ع) است. اما روشن نیست که این معادل و معنی برای نام شهر مشهد، از نوشته‌های همین کسان به ذهن و زبان مردم نیز راه یافته، یا از برداشت‌ها و افکار مردم به نگارش‌های محققان کشیده شده است؟ به هر حال، با توجه به شهادت امام رضا (ع) و به خاک سپاری آن حضرت در این خطه، و چون از همان تاریخ بوده است که باغ حمید بن قحطبه به عنوان مزار و بارگاه امام، همه‌ی آوازه‌ی توس و سناباد و نوغان و تابران و چه و چه را فرو نشانده و خود یک‌تنه به ابر شهری بدل شده که قبله‌ی آمال و آرزوها گشته است، به نظر می‌رسد که این برداشت در حد عادی چندان دور از ذهن نباشد و نامیده شدن این شهر به مشهد به عنوان محل شهادت آن امام غریب، چندان غریب ننماید؛ زیرا مشهد از ریشه‌ی فعل شهد است، چنان که شهادت از همین ریشه برمی‌خیزد؛ بنابراین در ابتدای امر، به‌خصوص برای کسانی که تنها آشنایی اندکی با زبان عربی و معانی و ساختار آن دارند، تردیدی پدید نمی‌آید که مشهد با شهادت هم‌خانواده و در نتیجه، هم‌معنی است. اما یکی از نکته‌های باریک‌تر از مو در این جا این است که نخستین بار این نام را برای شهر امام رضا (ع) در کتاب‌های عربی و از زبان کسانی شنیده و خوانده‌ایم که در گزینش واژگان خود برای یک منطقه ریز بینی داشته‌اند و با دقت تمام آن را بر قلم

می آورده‌اند، بنابراین، ناگزیریم که برای یافتن و رسیدن به مفهوم آن، فرهنگ واژگانی آنان را در نظر داشته باشیم. همه می دانیم که برای درک معنا و مفهوم یک واژه‌ی عربی ناگزیر از کاویدن ریشه‌ی آن هستیم؛ از این رو، باید به فرهنگ‌های لغت مراجعه کنیم و پس از بررسی بگوییم: مشهد از ریشه‌ی «شهد یشهد» است. وقتی گفته می‌شود شهد فلان علی کذا یعنی فلانی در باره‌ی آن چیز گواهی داد. و زمانی که گفته می‌شود: شهد فلان هذا الامر یعنی فلان کس ناظر این کار بود. در آیات قرآن نیز همین معنی آمده است: مَا شَهِدْنَا مَهْلِكًا أُمَّةً؛ یعنی قتل خانواده‌ی او را ندیدیم. در این میان، هر گاه این ناظر بودن، به امری زمانی تعلق گیرد، معادل فارسی آن درک کردن و وارد شدن است، یعنی وقتی گفته می‌شود: شهد یوم الجمعة، به این معنی است که روز جمعه را درک کرده است، اما اگر گفته شود شهد صلاة الجمعة یعنی در نماز جمعه حاضر شده است. هم‌چنین است وقتی این آیه را می‌خوانیم: فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ؛ یعنی هر کس از شما که ماه رمضان را درک کرد و داخل ماه رمضان شد، باید روزه بگیرد. بدین ترتیب، شهادت به عنوان مصدر این فعل، یک معنی بیشتر ندارد و آن «گواه بودن و حاضر و ناظر بودن» است، خواه این گواهی بر زمانی باشد، خواه برای کسی (به سود یا زیان او)؛ از همین رو است که وقتی گفته می‌شود فلان کس در دادگاه شهادت داد، یعنی بر ناظر بودن و آگاه بودن خود از ماجرا صحه گذاشت. شهادت در زبان عربی امروز کاربرد دیگری هم دارد و آن به عنوان مدرک است؛ یعنی وقتی گفته می‌شود الشهادة الجامعية؛ یعنی مدرک دانشگاهی، و الشهادة الطبية یعنی مدرک پزشکی و الشهادة السیاقه یعنی مدرک و گواهی‌نامه‌ی رانندگی، که این کاربرد نیز با معنای اصلی شهادت هیچ منافاتی ندارد. کاربرد دیگر این واژه این است که گاه گفته می‌شود: عالم الغیب و الشهادة؛ یعنی «شهادت» در برابر «غیب» قرار می‌گیرد، به‌راستی که این کاربرد نیز به‌جا و درست است؛ یعنی هستی و جهان محسوسی که به چشم می‌آید و دیده می‌شود.

درنگی در معنای واژه‌ی مشهد (۱)

یکی دیگر از معانی شهادت به عنوان مصدر این واژه، همان معنای رایج آن در زبان فارسی، یعنی کشته شدن در راه خدا است که البته برای رسانیدن این معنی، به‌ویژه در شکل مصدری یا فعلی (بر خلاف شکل اسمی)، در عربی امروز کمتر از این واژه استفاده می‌شود و به جای آن مصدر باب دیگری از همین واژه، یعنی استشهاد به کار می‌رود و فعل آن هم به صیغه‌ی مجهول مورد استفاده است؛ یعنی گفته می‌شود: استشهاد المناضلون، یعنی رزمندگان به شهادت رسیدند، اما هر گاه به صیغه‌ی معلوم بیاید، بدان معنا است که کسی را به گواهی بخواهند؛ مانند این آیه‌ی قرآن کریم: استشهدوا شهیدین من رجالکم (بقره ۲۸۲)؛ یعنی و دو شاهد از مردان خود را به شهادت بطلبید. واژه‌ی شاهد، یعنی اسم فاعل این ریشه، نیز بر اساس معنای اصلی این کلمه، چیزی جز همان گواه و حاضر و ناظر و آگاه را افاده نمی‌کند و اگر از معنای عرفانی آن، که در اشعار فارسی فراوان یافت می‌شود، بگذریم، تنها بر همین معنای گواه و حاضر و ناظر دلالت دارد. حال اگر خواسته باشیم در این معنا تأکید بیشتری صورت دهیم و به اصطلاح در آن مبالغه کنیم، شهید را می‌آوریم، که واژه‌شناسان گفته‌اند، به معنای کسی است که به همه چیز آگاهی دارد، اما این آگاهی در امور ظاهری است، ولی اگر منظور، امور باطنی باشد، به جای این واژه کلمه‌ی خبیر به کار می‌رود. واژه شهید در قرآن فراوان به کار رفته است، اما همواره به معنای گواه و شاهد است: قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَدَلِيلًا لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یکی دیگر از معانی پربسامد واژه‌ی شهید که البته در قرآن هرگز به آن معنا نیامده، همان کشته‌ی راه خدا است، که هم در زبان عربی و هم در زبان فارسی گسترشی فراوان دارد، و از آن‌جا که واژه‌ای در حوزه‌ی دینی و دارای معنایی فرامادی است، مانند بسیاری دیگر از لغاتی همچون نماز و حج و چیزهایی از این دست، قابل ترجمه‌ی دقیق نیست و در زبان‌های دیگر نیز به جای کاربرد واژه‌ی Martyr که بار مفهومی آن بیشتر در محدوده‌ی غیراسلامی است، از کلمه‌ی Shahid استفاده می‌شود که مخصوص این حوزه و اکنون در اکثر زبان‌ها واژه‌ای شناخته شده است.

اما کلمه‌ی مشهود، به معنای چیزی است که دیده می‌شود، یا در مورد آن گواهی می‌دهند. در این چند آیه دقت کنید: و شاهد و مشهود (بروج ۳)؛ یعنی «و گواه و مورد گواهی»؛ شاهد: پیامبر و مشهود: اعمال امت است. ان قرآن الفجر كان مشهوداً (اسراء ۷۸)؛ یعنی «قرآن (یا نماز) صبح، همواره (مقارن) با حضور (یا مورد مشاهده‌ی) فرشتگان است». ذلک يوم مجموع له الناس و ذلک يوم مشهود (هود ۱۰۳)؛ یعنی «و آن روزی است که جملگی در آن گرد می‌آیند و همه آن را مشاهده و نظارت می‌کنند». حال به کلمه‌ی مشهد می‌رسیم که بدون هیچ تردیدی، اسم مکان از همین خانواده است، یعنی جایی برای شهادت. همه‌ی سخن‌هایی که تا این جا گفتیم و شواهدی که ذکر کردیم، برای این است که بگوییم، گرچه مشهد به هیچ معنایی جز «محل شهادت» نیست، اما این شهادت تنها و تنها به معنای کشته شدن در راه خدا نیست، می‌تواند برابر نهاده‌ای همچون «محل حضور» و «محل شهود» و «محل گواهی» هم داشته باشد؛ بلکه کاربرد آن در میان عرب‌زبان‌ها همین است. اندکی درنگ کنید! مشهد، و جمع آن مشاهد در زبان عربی به این معانی می‌آید: منظر، منظره، چشم‌انداز؛ مانند «له مشهد رائع؛ یعنی آن را منظره‌ای شکوهمند بود». یا «مشهد وداع أشر الشهداء فی مدینة مشهد؛ یعنی منظره‌ی خداحافظی خانواده‌ی شهیدان در شهر مشهد». جایگاه گواهی شهود؛ مانند: «جاء فلان إلى المشهد؛ یعنی فلانی به سوی جایگاه شهود آمد». صحنه، پرده (در حوزه‌ی هنرهای نمایشی)؛ مانند «مسرحة ذات ثلاثة مشاهد؛ یعنی نمایشنامه‌ای در سه پرده». اجتماع، انجمن، گردهمایی، جای حاضر آمدن مردمان، محضر مردم؛ مانند «اجتمع الطلاب فی مشهد لا مثیل له؛ یعنی دانشجویان در یک اجتماع بی‌نظیر گرد هم آمدند». حضور، پیش، مقابل، پیشگاه، پیش رو، پیش چشم؛ که این معنا در زبان فارسی هم کاربرد دارد؛ مانند: «این جواب به مشهد من که عبدالغفارم داد» تاریخ بیهقی یا «مأمون را گفت: نذر کرده بودی به مشهد من ... ولیعهد از علویان کنی». تاریخ بیهقی شهادت‌گاه، شهادت‌جای، گورگاه، تربت؛ که این معنا بیشتر در زبان فارسی رواج دارد. مشاهده؛ مانند این آیه‌ی قرآن کریم: فاختلف الأحزاب من بينهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم (مریم ۳۷)، یعنی دسته‌های مختلف از میان آنها به اختلاف پرداختند، پس وای بر کسانی که کافر شدند از مشاهده‌ی روزی دهشتناک. در کنار همه‌ی اینها، یکی از گسترده‌ترین جاهایی که این واژه به کار می‌رود، در مقابر و بارگاه‌های بزرگان دین و اصولاً جاهای مقدس و متبرک است. عنوان نمونه؛ همه می‌دانیم که امام علی (ع) در مسجد کوفه و در جایی نزدیک نجف اشرف کنونی به شهادت رسیده‌اند و سال‌ها قبر مطهر آن حضرت از چشم مردم پنهان بوده است و هنگامی که در زمان امام جعفر صادق (ع)، بارگاه حضرت نمایان شد، آن جا را مشهد الامام علی (ع) نامیدند، که این نام، پیشتر در کتاب‌های فارسی و اینک در میان عرب‌زبان‌ها، و برای اشاره به حرم مطهر امام در نجف رایج است؛ یعنی در حالی که امام در کوفه به شهادت رسیده‌اند، محل خاک‌سپاری آن حضرت در نجف را «مشهد» می‌خوانند. «عضدالدوله در بغداد ... در گذشت و به مشهد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مدفون شد/ تاریخ گزیده». به همین اعتبار، بارگاه امام حسین علیه‌السلام در کربلا را نیز مشهد حائری خوانده‌اند، که وجه تسمیه‌ی آن به حائری از بحث ما بیرون است. نمونه‌ی دیگر مجموعه‌ای متبرک از بارگاه‌هایی است که سر مطهر شهدای واقعه‌ی جانسوز کربلا را در آن به خاک سپرده‌اند و اینک در بخشی از شهر دمشق مورد توجه و رویکرد شیعیان است. این مزار با عنوان مشهد رؤوس شهداء کربلاء خوانده می‌شود؛ یعنی در حالی که این شهیدان در سرزمین کربلا به شهادت رسیده‌اند، چون سرهای متبرک آنان در این جا مدفون است، این مقابر را با عنوان مشهد می‌خوانند؛ که شاید برابر نهاده‌ی فارسی آن «آستانه‌ی سر شهیدان» باشد. در ارتفاعات غربی شهر حلب، و در منطقه‌ای به نام «جبل جوشن»، یا «جبل نحاس»، جایی است که گفته‌اند به هنگام گذر کاروان اسیران کربلا، سر مطهر سالار شهیدان امام حسین (ع) را بر سنگی نهاده‌اند و اثر قطرات خون پاک آن پیکر عزیز، هنوز بر آن سنگ نمایان است. نام این بارگاه مشهد النقطة یا مشهد رأس الحسین (ع) است؛ چون نقطه یا قطره‌ای از خون حضرت در آن جا است. در همان بلندی‌ها جایی نیز به نام مشهد السقط یا مشهد المحسن یا مشهد الدکه است که به گفته‌ی تاریخ‌نگاران یکی از همسران امام حسین (ع) که با کاروان اسیران کربلا-به شام آورده شده بود، در آن منطقه، فرزند خود را سقط کرده است. این بنا در روزگار

سیف‌الدوله‌ی حمدانی آباد شده و از آن پس نیز ویرانی‌ها و آبادانی‌های چندی را شاهد بوده است. شاید به اعتبار همین شاهد و مزارات باشد که جلال‌الدین مولوی گفته است: روز عاشورا همه اهل حلب باب انطاکیه اندر تا به شب / گرد آید مرد و زن جمعی عظیم ماتم آن خاندان دارد مقیم / ناله و نوحه کنند اندر بکا شیعه عاشورا برای کربلا / بشنوند آن ظلم‌ها و امتحان کز یزید و شمر دید آن خاندان. / در شهرهای حمص و حماه (هر دو در سوریه) نیز بناهایی با نام مشهد الحسین (ع) وجود داشته که اینک نشانی از آن به چشم نمی‌خورد. در جای دیگری از خاک سوریه، یعنی در میان جامع اموی، نیز ضریحی است که مورد توجه شیعیان است و معروف است که سر مبارک امام حسین (ع) در آنجا مدفون است. آن را نیز «مشهد الحسین (ع)» می‌خوانند. به این نمونه‌ی دیگر هم توجه کنید: در سرزمین فلسطین و در منطقه‌ای به نام عسقلان واقع در شمال غزه نیز مسجدی به نام مشهد رأس الحسین (ع) وجود داشته که به گفته‌ی مورخان، در اطراف آن شماری از صحابه و تابعین نیز مدفون هستند. تاریخ‌نگاران بر این باورند که به انگیزه‌ای مبهم و تاریک، در روزگار حاکمیت فاطمیان بر مصر، سر امام حسین (ع) از دمشق، ابتدا به عسقلان و از آنجا به قاهره برده شده است. در کنار همه‌ی اینها، در شهر قاهره نیز مسجد بزرگ و نامداری به نام مشهد رأس الحسین (ع) وجود دارد که به باور مردم، سر مبارک امام (ع) در آنجا دفن شده است. در مصر جاهای دیگری هم هست که نام مشهد دارد: مشهد مالک اشتر (در منطقه‌ی عین شمس قدیم)، مشهد محمد بن ابی بکر (در شهر میت دمسیس از توابع منصوره)، مشهد زین العابدین (که سر فرزند امام زین العابدین، یعنی زید بن علی در آن مدفون است)، مشهد السیده زینب (در محله‌ی سیده زینب در قاهره)، و مشهد نفیسه و مشهد رقیه و مشهد سکینه و مشهد کلثوم (در قبرستان قریش در کنار مسجد شافعی). البته تا این‌جا هر چه آوردیم، به گونه‌ای به مزار و بارگاه شهیدان مربوط بود، با این ترتیب، می‌توان گفت هاله‌ای که بر گرد واژه‌ی مشهد خیمه زده است، هاله‌ای خونرگ و شهید فام است، و باید این اماکن را بدون توجه به آن که فردی در آنجا شهید شده یا نشده باشد، متعلق به شهیدان خواند و در این فضا، معنای آن یادمان شهیدان خواهد بود. برای توضیح بیشتر، یادآور می‌شود که کاروان بازماندگان شهدای کربلا، پس از رخداد سوزناک روز عاشورا، از مسیری که در آن اختلاف است، به شام و از آنجا به مدینه برده شد. توقف این کاروان و وقایع مربوط به آن، سبب شده است که مردم هر دیاری با توجه به باورهای دینی و مذهبی خود، بنایی را به یادبود آن سفر پر سوز و گداز برپا سازند و در طول قرن‌ها آن را محترم و عزیز شمارند و بر گرد آن حلقه زنند و به یاد شهیدان مظلوم کربلا، آن را «مشهد» بنامند، هر چند کسی در آن مکان به شهادت نرسیده باشد... به تعبیر دیگر می‌توان گفت که کاربرد این واژه در مسیر کاروان بازماندگان شهدای کربلا، همچون کاربرد واژه‌ی «قدمگاه» در زبان فارسی و در مسیر کاروان کوچ امام رضا (ع) از مدینه تا مرو است. اما هنگامی که به لغت بازمی‌گردیم چنین نیست؛ بدین معنی که هر گاه آن کس شهید هم نشده باشد، اما مورد احترام همگان باشد، مزار و بارگاه او را مشهد می‌خوانند؛ مثلاً گفته می‌شود: مشهد سیدتنا معصومه بقم؛ یعنی بارگاه حضرت معصومه در قم، یا مشهد مولانا جلال‌الدین فی قونیة؛ آستان حضرت مولانا در قونیة و از این قبیل. مرحوم سید محسن امین، در کتاب خطط جبل عامل به هنگام برشماری مزارات پیامبران و دانشمندان خطه‌ی جبل عامل، به ۳۶ نقطه اشاره می‌کند و همه‌ی آنها را با عنوان «مشهد» نام می‌برد. علامه‌ی دهخدا نیز در لغت‌نامه، علاوه بر مشهد امام رضا علیه‌السلام و مشهد امام حسین علیه‌السلام، ۱۵ منطقه‌ی دیگر را در نقاط مختلف سرزمین ایران برمی‌شمارد. بنابراین، واژه‌ی مشهد، به صورت عموم برای اطلاق بر مزار و مقبره و بارگاه یا جایی که به نحوی مربوط و متعلق به بزرگان باشد، به کار می‌رود. از همین رو است که مثلاً گفته می‌شود: مشهد مشرفه در مکه؛ یعنی مشهدهای شریف و مقدس در شهر مکه، خواه مزار و مقبره باشد، و خواه مسجد و خانه‌ای متبرک و شریف. ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خود در جایی با عنوان «مشاهد علی در بصره» می‌نویسد: «در بصره، به نام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است. یکی از آن، مشهد بنی‌مازن گویند و آن، آن است که در ربیع‌الاول سنه‌ی خمس و ثلاثین از هجرت نبی علیه الصلوٰة والسلام امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه به بصره آمد و عایشه رضی الله عنها به حرب آمده بوده، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام

دختر مسعود نهشلی، لیلی را به زنی کرده بود و این مشهد برای آن زن است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد، و بعد از آن به جانب کوفه بازگشت. و دیگر مشهدی است در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب‌الطیب گویند. و در جامع بصره چوبی دیدم که ... و باقی این یازده مشهد دیگر، هر یک به موضعی دیگر بود و همه را زیارت کردم». جالب این جا است که در برخی از کتاب‌های شهر پژوهی، واژه‌ی مشهد را بیشتر متعلق به بناهای منسوب به علویان و فاطمیان دانسته‌اند و در پی آن بر این باور رفته‌اند که به دلیل فراوانی بناهای ایشان در عراق و مصر، این کلمه در آن سرزمین‌ها رواج و گسترش بیشتری دارد و جالب‌تر آن که حتی در باره‌ی تفاوت میان مشهد و ضریح (البته به معنای حرم) بحث کرده‌اند و یادآور شده‌اند که مشهد جای چهارگوشی است که با گنبد پوشیده شده باشد، ولی سرانجام مسجد و مشهد و زاویه و روضه را به یک معنا دانسته‌اند که در گذر روزگاران و با اختلاف سبک‌های معماری، گونه‌های مختلفی پیدا کرده است؛ گو این که همه‌ی این‌ها به معنای جایی مقدس است که برای عبادت و برکت جستن بدان روی می‌آورند. با این تفصیل می‌توان نتیجه گرفت که برابر نهادی مشهد، به‌ویژه آن گاه که به نام فردی افزوده می‌شود، کلمات محضر و آستان و بارگاه است و مشهد امام رضا (ع) یا مشهد مقدس یا مشهد رضوی، یا نفس کلمه‌ی مشهد که اینک به‌تنهایی بر شهر مشهد دلالت دارد، به معنی آستان مقدس امام رضا (ع) است و جایی که امام در آن جا حاضر است و ما در پیشگاه او و در برابر دیدگان بیدار او ایستاده‌ایم و برای وارد شدن به آستانش اجازه می‌طلبیم: اشهد انک تشهد مقامی و ترد سلامی ... و این است معنی مشهد، نامی زنده و پویا، نمادی از زیستن و شهود و حضور، و سرشار از زندگی و حیات و بالندگی. حتی اگر آن را به معنای شهادت نیز بگیریم، هیچ‌گاه نباید از شور و نشاط آن کاسته شود؛ چه شهادت در همان معنای رایج فارسی آن نیز، چیزی جز زندگی و حضور و نظارت نیست. نقل مقاله بدون ذکر مأخذ مجاز نیست

زیارت گاهها و مقابر رجال

۱ خواجه ربیع

rabie. png ربیع ابن خُثَیم، مشهور به خواجه ربیع، از طایفه بنی‌اسد و ساکن کوفه، از زمره زهاد هشتگانه صدر اسلام و تابعین (کسانی که صحابه پیامبر را درک کرده‌اند) همچنین از یاران و سرداران حضرت علی علیه‌السلام بوده است. وی ضمن ارادت به حضرت علی علیه‌السلام ظاهراً از خویشان معاویه بن ابوسفیان هم بوده است، بنابراین در سالهای پایانی خلافت حضرت علی علیه‌السلام و بروز اختلاف میان ایشان و معاویه، به قصد انزوا و دوری از نزاع طرفین عراق را به قصد ایران و خراسان ترک کرده است. او در سالهای پایانی عمر ساکن شهر نوغان (مرکز ولایت توس در آن زمان) شده، و بالاخره در سال ۶۳ قمری یا به روایتی ضعیف در سال ۶۱ در گذشته و در یک فرسنگی شمال نوغان، که اینک مزار اوست، مدفون شده است (۱). با توجه به زمان درگذشت خواجه، وی از زمره قدیمیترین رجال مدفون در پیرامون شهر کنونی مشهد است. مدفون او طی چهارده قرن گذشته همواره محلی شناخته شده و محترم و زیارتگاه عموم مسلمانان، اعم از شیعه و سنی بوده است. مشهور است که حضرت رضا علیه‌السلام هنگام سفر به خراسان در سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۳ قمری قبر خواجه را زیارت کرده است (۲). در سال ۹۱۵ قمری هم که شییک خان اُزبک (سنّی مذهب) پس از برانداختن تیموریان و تصرف هرات عازم مشهد شد مزار خواجه را که «بر یک فرسخی مشهد مقدس» قرار داشت زیارت کرد. شاه عباس صفوی نیز در اوایل سده یازده قمری با توصیه و مشورت شیخ بهایی دستور احداث مقبره‌ای با شکوه برای خواجه را صادر کرد. اساس بنای فعلی مقبره خواجه ربیع همان است که در سالهای ۱۰۲۶ تا ۱۰۳۱ قمری به امر شاه عباس و با سرپرستی یکی از سادات رضوی مشهد به نام «میرزا اُلغ» احداث شده است (۳). دو کتیبه زیبا با تاریخهای ۱۰۲۶ و ۱۰۳۱ قمری در داخل گنبد و ساقه خارجی آن به خط علیرضا عباسی سالهای احداث و تزئین بنا را می‌نمایاند. مقبره خواجه ربیع بنای با شکوه و

زیبایی واقع در باغی وسیع و مصفاً بر کناره راست کشف رود در حاشیه شمالی شهر مشهد است. مقبره دارای گنبدی به ارتفاع ۱۸ متر با ساقه‌ای بلند بر روی بنایی چهار ایوانی است که در بیرون هشت ضلعی مینماید. گنبد بنا دو پوشش و پوشیده از کاشیهای زیبای فیروزه‌ای است. درون بنا هم مزین به نقاشیهای طلائی رنگ و اُخرایی چشم نواز است. مقبره خواجه که به «خواجه ربیع» شهرت دارد در انتهای خیابانی به همین نام واقع و پس از حرم حضرت رضا علیه السلام از زمره پر زائر ترین زیارتگاههای شهر مشهد است. روستایی که باغ آرامگاه خواجه در آن واقع شده «حسین آباد خواجه ربیع» نام دارد و از جمله موقوفات مزار خواجه می باشد. اداره باغ و مزار خواجه ربیع در قرن اخیر بر عهده آستان قدس رضوی است، در حالی که پیش از آن متولی خاص داشته است. در وقف نامه قابل تأملی که از مدرسه پریراد مشهد با تاریخ ۸۲۳ قمری باقی است، بانی آن مدرسه (پریراد خانم) از اعقاب خواجه ربیع معرفی شده است (۴). باغ خواجه ربیع یکی از قبرستان‌های مهم شهر مشهد می باشد. جد قاجارها (فتحعلی خان) نیز که در سال ۱۱۳۹ قمری توسط نادر قلی افشار در همان باغ کشته شده (۵) در زیر گنبد مقبره خواجه مدفون است، بدین سبب در دوره قاجاریه توجه ویژه‌ای به این مزار می شده است.

۲ بقعه هارونی (مقبره هارون الرشید)

haroni. png^ یعنی بنای قبر هارون الرشید، اصلاً بقعه مطهری است که اکنون ضریح حضرت رضا علیه السلام در میان آن قرار دارد. این بقعه که بنایی تقریباً ده متر در ده متر است پس از مرگ خلیفه هارون الرشید در سال ۱۹۳ قمری (۸۰۸ م) احداث شده لذا به «بقعه هارونی» شهرت یافته است (۶). ده سال پس از مرگ خلیفه که حضرت رضا علیه السلام شهید و در کنار هارون در داخل بقعه هارونی به خاک سپرده شدند، بقعه مزبور به مرور به «مشهد الرضا» و «مشهد»، و سپس به «حرم حضرت رضا» یا «آستان قدس رضوی» تغییر نام داد. جسد هارون دقیقاً در وسط بقعه قرار دارد و جسد حضرت رضا علیه السلام در بالا سر هارون، واقع در حاشیه غربی آن دفن شده است. بدین سبب پس از آن که بر روی قبر حضرت ضریحی بزرگ نصب شد، فاصله قسمت بالاسر ضریح تا دیوار غربی بقعه بسیار تنگ گردید و زائران هنگام عبور از آن قسمت باریک عموماً دچار زحمت میشدند و بر هارون الرشید لعنت میفرستادند، تا این که در سده حاضر دیوار بقعه را از قسمت بالاسر توسعه دادند و این معضل تا حدودی مرتفع شد. قبر هارون الرشید دست کم تا اوایل سده هفتم قمری دارای ضریحی مشخص در وسط بقعه مطهر بوده است (۷). اما از آن پس ظاهراً به امر سربداران شیعه مذهب ضریح بر داشته شده است (۸). در قرون بعد نام بقعه هارون به فراموشی سپرده شده تا این که در اوایل سده حاضر گروهی که در جستجوی مقبره هارون در ولایت توس بوده‌اند بنای ناشناخته‌ای در شهر تابران توس (واقع در ۴ فرسنگی مشهد) را همان مقبره هارون و حتی کاخ و زندان وی پنداشته و نام «هارونیه» یا «بقعه هارونی» را بر آن نهاده‌اند (۹). این که قبر هارون الرشید همچنان در وسط بقعه مطهر حضرت رضا علیه السلام قرار دارد دلالت بر این می کند که اساس این بقعه تغییری نیافته و همان بقعه هارونی است.

۳ حرم حضرت رضا علیه السلام

reza. png^ حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام که شامل مجموعه بنایی نفیس و تاریخی در قلب شهر مقدس مشهد است گذشته از آن که بزرگترین کانون زیارتی ایران است و سالانه حدود دوازده میلیون زائر و مسافر را به سوی خود جلب میکنند، از نظر ارزشهای تاریخی و معماری نیز گرانقدرترین مجموعه در این کشور می باشد. طی هزار و دویست سال گذشته پیوسته ابنیه جدیدی بر این مجموعه افزوده شده و آن را تبدیل به گنجینه‌ای بی مانند از هنر معماری ایرانی اسلامی کرده است. قدیمیترین بخش حرم همان بقعه مطهر (بقعه هارونی) است که ضریح حضرت را احاطه کرده است. این بقعه که اساس آن باید متعلق به اواخر

قرن دوم هجری باشد در طول زمان احتمالاً چندین بار مرمت شده است. قدیمی ترین کاشیهای حرم و شاید ایران، مشهور به «کاشیهای سنجری» زینت بخش قسمتهای تحتانی دیوارهای اطراف بقعه مطهر می‌باشد. گنبد طلا نیز بر روی همین بقعه قرار دارد، که معلوم نیست صورت فعلی آن در چه زمانی احداث شده است. اما اولین بار شاه تهماسب صفوی آن را فلزپوش و مطلقاً کرده، کمی بعد هم شاه عباس صفوی ساقه آن را با خشت زرانودود پوشانده است (۱۰). بنای مشهور به مسجد بالاسر که ظاهراً مقبره یکی از دولتمردان غزنوی به نام ابوالحسن عراقی است پس از بقعه مطهر قدیمیترین رواق حرم حضرت رضاست. در عهد ایلخانان نیز ساخت و سازهایی در حرم صورت گرفته، از جمله مدرسه و مسجد دیگری در بالاسر حضرت احداث شده که ابن بطوطه مغربی در آغاز سده هشتم آن آبنیه را دیده و توصیف کرده (۱۱)، اما در عهد تیموری که حرم شدیداً توسعه یافته آن آبنیه تغییر شکل و کاربری داده است. بناهایی که توسط تیموریان در حرم حضرت رضا ساخته شده عبارتند از: رواقهای دارالحفاظ (در قبله و جنوب بقعه مطهر)، دارالسیاده (در غرب دارالحفاظ)، دارالسلام (در شرق دارالحفاظ)، و بالأخره مسجد عظیم و باشکوه جامع گوهرشاد، که تماماً به اهتمام خود گوهرشاد احداث شده‌اند. در همان عهد مدرسه‌ای به نام «شاهرخی» یا بالاسر نیز ساخته شده که در قرن حاضر تبدیل به رواقی به نام «دار الولاية» در قسمت بالاسر حضرت شده است. اولین صحن حرم را هم امیر علی شیر نوایی احداث کرده، که شامل یک چهارم صحن عتیق بوده است. پس از عهد تیموریان جدیترین گسترش حرم در زمان صفویه، خصوصاً زمان شاه عباس اول صورت گرفته است. ایجاد صحن عتیق توسط خود شاه عباس، رواقهای «گنبد الله وردی خان» و «حاتم خانی» توسط دو تن از دولتمردان وی در قسمت شرق بقعه مطهر و پایین پای حضرت از عمده آبنیه دوره مزبور است (۱۲)، که از این میان گنبد الله وردی خان از کاشیکاری و معماری نفیسی برخوردار می‌باشد. رواقهای مسجد پشت سر، مسجد ریاض و توحید خانه در شمال بقعه مطهر نیز از نوساخته‌های دوره صفوی است (۱۳). کاشی کاری نفیس صحن عتیق (انقلاب) هم در زمان شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ۱۰۷۷) صورت گرفته است (۱۴). احداث دومین گلدسته حرم (جنب ایوان عباسی در شمال صحن عتیق) و طلا کاری آن، و نیز مطلقاً کردن گلدسته مجاور گنبد و ایوان نادری (طلا) و ایجاد سقاخانه داخل صحن عتیق (مشهور به سقاخانه اسماعیل طلایی) از خدمات بارز نادرشاه در حرم حضرت رضا علیه السلام بوده است. در زمان قاجاریه هم رواق «دارالسعادة» توسط الله یار خان آصف الدوله و مدرسه «علینقی میرزا» در شرق بقعه مطهر احداث شده که مدرسه بعداً تبدیل به رواق «دارالذکر» گردیده است. صحن نو (آزادی) هم از نو ساخته‌های فتحعلی شاه قاجار است، که در زمان ناصرالدین شاه کاشی کاری و تکمیل و ایوان غربی آن طلا کاری و مشهور به «ایوان طلای ناصری» شده است (۱۵). آبنیه کاری حرم در دوره قاجاریه رواج یافت، اولین کارخانه برق ایران نیز در همان زمان برای حرم حضرت رضا علیه السلام دایر شد. بالاخره در عهد پهلوی اول فلکه‌ای در گرداگرد حرم ایجاد شد و صحنی جدید در جنوب شرق حرم احداث گردید (پهلوی سابق، امام خمینی کنونی)، نیز در شمال غرب صحن مزبور بنایی به نام سالن تشریفات ایجاد شد. در زمان پهلوی دوم هم عموماً رواقهای پیشین ترمیم و بهسازی شدند. از سال ۱۳۵۴ خورشیدی نیز تخریب بازارها و آبنیه داخل فلکه آغاز شد، که در سالهای پس از انقلاب این امر به بیرون از فلکه نیز تسری یافت و صحنها و رواقهای جدیدی بر مجموعه آبنیه تاریخی پیشین افزوده گردید. حرم حضرت رضا علیه السلام در آغاز «مشهد الرضا» خوانده میشد، این نام بعدها به صورتهای مشهد و «مشهد مقدس» به همه شهر گفته میشد. از دوره صفویه عموماً مجموعه بیوتات حرم، داراییها و خدمه آن «سرکار فیض آثار» و «سرکار آستانه مقدسه» خوانده شده، و از یکی دو قرن اخیر نام «آستان قدس رضوی» عنوان رسمی این مجموعه (بناها و بیوتات، داراییها و پرسنل آن) شده است. عمده داراییهای آستان قدس رضوی را موقوفات آن تشکیل میداده است. گرچه قدیمیترین موقوفه دارای وقف نامه این آستانه متعلق به خواجه عتیق منشی (اولین متولّی رسمی آن) در سال ۹۳۱ قمری است اما قبل از آن هم موقوفاتی داشته است. موارد مصرف اغلب موقوفات دارای وقف نامه آستان قدس شامل اطعام زائرین و فقرای شهر مشهد و مداوای بیماران (دارالشفاء) نیز روشنایی و تطهیر حرم و موارد دیگری از این نوع می‌باشد (۱۶). موقوفات فاقد

وقف نامه آستان قدس هم که موقوفه مطلقه تلقی میشوند موارد مصرفشان در اختیار متولی آستان قدس است. حرم حضرت رضا علیه السلام و موقوفات آن از آغاز تا زمان صفویه (سده دهم قمری) به طور غیر رسمی توسط متولیان ویژه هر موقوفه، و نیز نقبای سادات اداره می‌شده است. از زمان شاه تهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴) حکومت نیز در کار اداره موقوفات و بیوتات این حرم دخالت کرده و متولیان را بر آن گماشته است، که تاکنون حدود نود تن این مسئولیت را عهده دار شده‌اند. به سبب اهمیت آستان قدس چندین کتاب در معرفی آن نوشته شده است که عمدتاً عبارتند از: مطلع الشمس (جلد دوم)، سال ۱۳۰۱ قمری. تاریخ آستان قدس، علی مؤتمن، سال ۱۳۵۴ خورشیدی. شمس الشموس، احتشام کاویانیان، سال ۱۳۵۵. آستان قدس دیروز و امروز (در آستانه انقلاب اسلامی). تاریخ آستان قدس رضوی، عزیز الله عطاردی، سال ۱۳۷۱. و چندین کتابچه دیگر.

۴ مقبره شیخ طبرسی و غسلگاه و قتلگاه مشهد

tabarsi. png^ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی ملقب به امین الاسلام و مشهور به شیخ طبرسی از علمای بزرگ شیعه و مفسر قرآن در سده‌های پنجم و ششم قمری است (۱۷). وی در سال ۴۷۰ هجری قمری در شهر طبرس (بین کاشان و اصفهان) یا تفرش زاده شده اما عمده عمرش را در مشهد گذرانده است. شیخ طبرسی صاحب چند تفسیر بر قرآن کریم است که از آن میان تفسیر مجمع البیان وی شهرت بیشتری دارد. شیخ در سال ۵۲۳ قمری از مشهد به سبزوار رفته و در سال ۵۴۸ که معاصر فتنه قوم ترکمان غز در خراسان بوده در گذشته، یا به دست آن قوم مهاجم کشته شده است، بدین سبب در بعضی منابع از وی با عنوان شهید هم یاد شده است. گویا جسد شیخ را در همان زمان در گذشت به مشهد منتقل کرده و در یکی از گورستانهای محترم مجاور حرم حضرت رضا، مشهور به «قتلگاه» و «مغتسل الرضا» یا «غسلگاه» دفن کرده‌اند. این محل در قرون بعدتر تنها به قتلگاه شهرت یافته و پس از احداث فلکه پیرامون حرم (۱۳۰۸-۱۳۱۲ ش) و خیابان طبرسی، قبرستان مزبور تسطیح شده و بعداً در بخشی از آن صحنی به نام رضوان احداث گردیده که در مشهد به باغ رضوان شهرت یافته است. نوشته‌اند که زمین غسلگاه مشهد را حضرت رضا علیه السلام از محل اجرت کتابت قرآن کریم خریده و وقف بر قبور مؤمنین و مؤمنات کرده است (۱۸). ظاهراً همین گورستان پس از قتل عام مردم مشهد توسط لشکریان عبد المؤمن خان ازبک در سال ۹۹۷ قمری و دفن اجساد ایشان در محل غسلگاه، به قتلگاه شهرت یافته است. رواج عمومی اصطلاح قتلگاه عمدتاً از اواخر قرن یازده قمری برای گورستان مزبور (واقع در شمال حرم) روی داده است. با توجه به وجود مدفن شیخ در قبرستان قتلگاه، پس از احداث خیابان شمالی حرم (در زمان رضا شاه پهلوی) خیابان مزبور به نام «طبرسی» نامگذاری شده که یکی از خیابانهای مهم و مرکز شهر مشهد است. گرچه باغ رضوان ضمن توسعه حریم حرم در سال ۱۳۷۰ تخریب شده اما گور شیخ با تزریق بتون بر اطراف آن جا به جا و بنای جدیدی برای آن ساخته شده است. اینک مقبره شیخ طبرسی در فضای شمالی حرم واقع در ابتدای خیابان طبرسی بر جا و محترم است (۱۹).

۵ قبر سبز

مقبره یکی از اعقاب و ذراری امام سجاد علیه السلام به نام سید فخرالدین، مشهور به قبر سبز، واقع در شمال حرم حضرت رضا علیه السلام از زمره قدیمیترین مقابر سادات شهر مشهد است. مقبره اصلاً در قبرستان قدیمی غسلگاه پیشین و قتلگاه بعدی قرار داشته و پس از تسطیح قبرستان قتلگاه و تبدیل بخشی از آن به «باغ رضوان» در ضلع شمالی این باغ واقع شده است. ضمن توسعه حریم حرم حضرت رضا در سالهای پس از انقلاب اسلامی که باغ رضوان تخریب شده، مقبره سید فخرالدین باقی مانده و بنای جدیدی بر روی آن احداث گردیده، که اکنون در حاشیه بازارچه حاج آقا جان قرار دارد و زیارتگاه عموم زائرانی است که در آن حدود سکنی یا رفت و آمد دارند. مقبره سید فخرالدین سنگ قبر سبز رنگ اصلی (به ابعاد تقریبی ۳ متر طول، ۷۰ سانتیمتر عرض و ۴۰

سانتیمتر ارتفاع) دارد که زمان درگذشت و نام و نسب وی تا حضرت سجاد علیه السلام بر روی آن حک شده است. بنا بر متن سنگ قبر، نسب وی با هجده واسطه به امام زین العابدین علیه السلام میرسد و در سال ۶۷۱ قمری در گذشته است. مقبره سید فخرالدین در زمان افشاریه به «مزار میر» هم شهرت داشته و محلی شناخته شده و محترم برای اهالی مشهد بوده است. بدین سبب علی شاه افشار (برادر زاده و جانشین نادرشاه) در زمان سلطنت کوتاه مدت خود (۱۱۶۰ تا ۱۱۶۲ ق) در جوار آن برای خویش مقبره‌ای معتبر ساخته و املاک مهمی را وقف بر نگهداری بنای قبر خود کرده است. در وقف نامه مورخ ۱۱۶۱ قمری علی شاه درباره محل قبر واقف آمده است: «مقبره رفیعه که واقع است در سر مزار میر». گویا در زمان تألیف کتاب مطلع الشمس، اطلاعات مربوط به این مقبره با گنبد خشتی مخلوط شده و از قلم افتاده است؛ چون در معرفی فرد مدفون در گنبد خشتی که بنا بر سنگ قبر آن از نسل هجدهم امام موسی الکاظم علیه السلام است نوشته شده: نسبش با هجده واسطه به امام سجاد میرسد! (۲۰) قبر سبز یا مقبره سید فخرالدین توسط یکی از افراد محلی اما زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه ناحیه یک مشهد اداره می‌شود و زیارت و بازدید از آن همه وقت مقدور است.

۶ گنبد خشتی

^kheshti. png^ مقبره‌ای است متعلق به یکی از نقبای سادات موسوی شهر مشهد و از اعقاب و ذراری امام موسی بن جعفر علیه السلام به نام «امیر سلطان غیاث الدین محمد بن امیر طاهر موسوی» که در فاصله تقریباً پانصد متری شمال حرم حضرت رضا علیه السلام واقع است و از زیارتگاههای مهم این شهر می‌باشد. این بنا که ظاهراً در آغاز دارای گنبدی خشت پوش بوده به «گنبد خشتی» شهرت یافته است. گنبد خشتی در کوچه‌ای با همین نام در ابتدای خیابان طبرسی واقع است. امیر غیاث الدین در سال ۸۳۲ قمری در گذشته است. نام و نسب و زمان فوت وی بر روی سنگ قبر تاریخی و نفیس او کتیبه شده و اجدادش را تا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و پس از آن تا حضرت علی علیه السلام برشمرده‌اند. چون نام اجداد غیاث الدین محمد در منابع تاریخی معتبر نیز ذکر شده (۲۱)، در صحت نسب وی تردید نیست. نیاکان او از قرن ششم تا نهم قمری اداره کننده اصلی حرم حضرت رضا علیه السلام بوده و در آبادانی آن کوشیده‌اند. اخلاف خاندان ایشان نیز تا زمان صفویه (قرون دهم و یازدهم قمری) از زمره نقبای سادات و بزرگان شهر مشهد بوده‌اند. مقبره مشهور به گنبد خشتی احتمالاً همزمان با درگذشت سلطان محمد احداث شده و متعلق به دوره تیموری است. بنا شامل یک سرداب، چهار طاقی چهار ایوانه بر روی سرداب و یک گنبد ساقه دار بر فراز آن است که ارتفاع گنبد از کف زمین تا نوک آن ۹/۱۴ متر می‌باشد. کل بنا از آجر و گچ ساخته شده و گنبد آن دو پوشش است. داخل بنا مزین به مقرنسهای گچی بسیار زیباست. دورادور زیر گنبد و اطراف چهار ایوان هم مزین به آیاتی از سوره‌های مَلک و واقعه به خط زیبای محقق و ثلث است. در دوره قاجار به سبب دود گرفتگی داخل بنا آن را به نوعی دیگر تزیین کرده‌اند، اما در سال ۱۳۸۰ تزیینات مزبور بازپیرایی شد و نقوش و کتیبه‌های اصلی آن تثبیت و احیا گردید. گنبد خشتی بازدید کنندگان فراوانی از سراسر ایران و حتی کشورهای همجوار دارد. هیأت امنایی از معتمدان محلی زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه خراسان آن را راه می‌برند و از محل نذورش به اداره آن می‌پردازند. درباره گنبد خشتی در بعضی منابع اطلاعات نادرستی درج شده است (۲۲). متقابلاً منابع دیگری به درستی آن را معرفی کرده‌اند. راقم مشهدی در سال ۱۲۹۴ قمری با توجه به کتیبه سنگ قبر غیاث الدین محمد مقبره وی و اجدادش را چنین وصف کرده است: این حریمی را که از روی شرف روح الامین پاسبان آساهمی بر درگهش ساید جبین... هیچ میدانی چرا خیل سخن سنجان همی یکزبان گویند کامد خوشتر از خلد برین زانکه گنج نور احمد اندر آن باشد نهان زانکه کتر نسل حیدر اندر آن آمد دفین دُرّ دریای سیادت آن که نام نامی اش آمده سلطان محمد در خبرهای متین وانکه باب وی امیر بی قرین طاهر بُود کو بُیدی محمود شه را نیز فرزند مهین... نیز می‌باشد محمد ابن قاسم بی سخن وانگهی حمزه است فرزند امام

۷ مقبره امیرشاه ملک (مسجد شاه)

amirshah. png^ بنایی تاریخی از دوره تیموری که تا پیش از انقلاب اسلامی به مسجد شاه شهرت داشت و بعد به نام مسجد هفتاد و دو تن خوانده شد، اصلاً مقبره یکی از اُمرای شاهرخ تیموری به نام امیر شاه ملک (یا ملک شاه) است. این مقبره در محل چهار سوق و تلاقی دو بازار بزرگ و فرش فروشها در کنار میدانی قدیمی به نام «سِرِ سنگ» احداث شده و پس از توسعه حریم حرم در مجاورت ضلع جنوب غربی حرم قرار گرفته است. بنا شامل یک سرداب برای دفن جسد، قبه‌ای ۵ در ۵ متری، گنبدی دو پوشه به ارتفاع ۴/۱۷ متر، ایوانی در جانب شمال به ارتفاع ۴/۹ متر، فضاهایی جانبی و دو گلدسته در طرفین ایوان می‌باشد. دورادور ایوان کتیبه‌ای داشته که تنها قسمت پایانی آن بر روی پایه سمت چپ باقی مانده و این جملات به وضوح در آن قابل خواندن است: «الامیر ملک‌شاه اعرج الله معارج دولته فی رجب سنه خمس و خمسين و ثمانمائه للهجره» امیر غیاث الدین شاه ملک برلاس یکی از اُمرای معتبر تیمور و فرزند وی شاهرخ بوده است. در سال ۸۰۹ قمری که شاهرخ حکومت ولایت خراسان را با مرکزیت توس و مشهد به فرزند جوان خویش الغ بیک بخشید شاه ملک را هم به امیر الامرای وی منصوب کرد. وی تا سال ۸۱۱ که مأمور فتح و تصرف ماوراء النهر گردید در خراسان مستقر بود. در سال ۸۱۲ که حکومت ماوراء النهر به الغ بیک داده شد امیر شاه ملک هم همراه او گردید. این دو ظاهراً تا سال ۸۱۷ حکومت خراسان را هم داشتند، اما از آن زمان به بعد فرزند دیگر شاهرخ یعنی بایسنقر میرزا والی خراسان (با مرکزیت توس) شد. بنابراین امیر شاه ملک در سالهای ۸۰۹ تا ۸۱۷ قمری حاکم اصلی خراسان، یا دست کم بزرگترین امیر این خطه بوده است. وی تا سال ۸۲۹ قمری قدرتمندانه در ماوراء النهر و خوارزم به حکومت و دستگیری الغ بیک مشغول بود، تا این که در سال مزبور در خوارزم در گذشت و جسدش به مشهد حمل و در بنایی که خود وی برای این منظور ساخته بود مدفون گردید (۲۴). اصل مقبره امیرشاه ملک بین سالهای ۸۰۹ تا ۸۲۹ قمری احداث شده اما تکمیل و تزیین آن تا سال ۸۵۵ طول کشیده است. این بنا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۱۹ ق) و هم نادرشاه افشار (۱۱۵۵ ق) مرمت گردیده، دارای گنبد فیروزه‌ای رنگ و دو گلدسته زیباست. مقبره امیرشاه ملک هر چند به عنوان زیارتگاه شناخته نمی‌شود اما کاربرد فرهنگی توریستی دارد. این بنا که باید عنوان «مسجد شاه» را از نام «شاه ملک» یا بنای مجاور خود به نام «حمام شاه» (رضوی بعدی) گرفته باشد، نمی‌توانسته است مسجد باشد چون قبله آن با قبله مشهد انطباق ندارد و در سرداب آن هم چند جسد دفن شده است (۲۵).

۸ مقبره ابوالقاسم بابر

ابوالقاسم بابر فرزند بایسنقر بن شاهرخ که در سالهای ۸۵۲ تا ۸۶۱ قمری در مشهد و هرات سلطنت کرده و در سال ۸۶۱ در مشهد در گذشته، اولین کسی است که مشهد را مرکز سلطنت خویش قرار داده است (۲۶). مقبره وی که در مدرسه بالاسر قرار داشته به سبب تخریب مدرسه و تبدیل آن به رواق دارالولایه از حرم مطهر (در آستانه انقلاب اسلامی) محو و ناپیدا شده است. مورخان عهد تیموری زمان وفات وی را روز ۲۵ ربیع الثانی سال ۸۶۱ پس از عشرت و کامرانی در «چهار باغ مشهد» و محل دفنش را زیر «گنبد مدرسه‌ای که حضرت خاقان سعید (شاهرخ) در جوار مزار فیاض الانوار حضرت امام» رضا علیه السلام ساخته (۲۷)، یا مدرسه «شاهرخی» (۲۸) نوشته‌اند.

۹ قبر میلی مشهدی

در شمال ساختمان راه آهن مشهد، به فاصله تقریباً صد متری ریل‌های ایستگاه، گوری با دو سنگ قبر قدیمی نفیس وجود دارد که متعلق به شاعری به نام میلی مشهدی است. سنگ قبرهای وی یکی مسطح و عمودی و دیگری افقی و صندوقی می‌باشد. نام کامل او «میرزا قلی میلی» و از هم‌عصران شاه تهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ق) بوده است. میلی در مشهد ولادت یافته و عمده عمرش را در این شهر و شهرهای سبزوار، قزوین، هرات و کشور هندوستان گذرانیده و در سال ۹۸۳ در هند در گذشته اما جسدش بنا بر وصیت او به مشهد منتقل و دفن شده است. میلی شیعه مذهب و از طایفه قزلباش بوده است. چند بیت از قصاید او در مدح حضرت رضا علیه السلام چنین است: سرِ ارادتِ اهل محبت و درِ دوست رخ نیاز من و خاک آستانه شاه سرِ سریر امامت، علی بن موسی که همچو حضرت باری، بری است از اشباه شهنشهی که به جایی رساند موبد قدر که آبروی ملایک فرود گرد سپاه ز شوق سجده درگاه او رواست که خلق دگر به جای قدم بر زمین نهند جباه یکی از شعرا ماده تاریخ درگذشت میلی را چنین ساخته است: میلی آن خسرو زمان که بر او بود ملک سخن مسلم، رفت سال فوتش ز عقل جستم گفت: «آه میلی جوان ز عالم، رفت» (=۹۸۴) قبر میلی که اصلاً در اراضی روستای امین آباد واقع است نشان می‌دهد که در زمان صفویه در این محل گورستان مهمی وجود داشته است.

۱۰ قبر شاه تهماسب صفوی

یکی از صفت‌های حرم حضرت رضا علیه السلام که در قسمت پشت سر حضرت (در شمال بقعه مطهر) قرار دارد، مشهور به «صفت شاه تهماسبی» است و محل قبر آن شاه تلقی می‌شود. شاه تهماسب صفوی فرزند شاه اسماعیل و دومین سلطان این دودمان پس از ۵۴ سال سلطنت، در ماه صفر سال ۹۸۴ در قزوین درگذشت. جسد وی ابتدا به سبب نزاع جانشینانش در باغچه حرم دفن شد. کمی بعد آن را به امامزاده حسین قزوین منتقل کردند. یک سال بعد حاکم جدید مشهد مأمور انتقال تابوت شاه به مشهد گردید (۲۹). جسد در سال ۹۸۵ در یکی از رواق‌های حرم دفن شد، تا این که در سال ۹۹۷ مشهد به تصرف ازبکان در آمد. ایشان همان سال در صدد برآمدند تا به قصد اهانت به شاهان صفوی اجساد کسانی از ایشان را که در مشهد و حرم رضوی مدفون بودند به بخارا ببرند. استخوانهایی منسوب به شاه تهماسب و فرزند و جانشین وی (شاه اسماعیل دوم) از گورهایشان در آورده و به بخارا منتقل شد (۳۰). ازبکها که تا اواخر سال ۱۰۰۶ قمری خراسان و مشهد را در تصرف داشتند، در سال ۱۰۰۵ شنیدند که جسد منسوب به شاه تهماسب به وی تعلق نداشته و مقبره او در جای دیگری از حرم بوده است. در نتیجه عبدالؤمن خان یکی از معتمدان خویش را مأمور نبش قبر جدید شاه تهماسب و انتقال استخوانهای وی به بخارا کرد. آن مأمور که «دوستم بهادر» نام داشت استخوانهایی را از حرم در آورد و عازم بخارا شد اما در میانه راه یکی از ارادتمندان دولت صفوی وی را تطمیع و تشویق به بردن استخوانها به اصفهان کرد. او نیز پذیرفت و با رسیدن جسد به اصفهان، عامه اهالی و امرای قزلباش با احترام به تشییع جنازه منسوب به شاه تهماسب پرداختند و آن را در امامزاده علی دفن کردند. به رغم آنچه گذشت، پس از آن که ازبکها توسط شاه عباس از خراسان بیرون رانده شدند، گروهی مدعی شدند که آن جسد دوم هم به شاه تهماسب تعلق نداشته و مدفن او جای امن دیگری در حرم رضوی است که همچنان مصون باقی مانده است (۳۱). قبوری که توسط ازبکها به عنوان مقبره شاه تهماسب حفر شده بود در صفت پایین پای حضرت رضا علیه السلام قرار داشت اما اکنون صفت بالاسر حضرت محل قبر شاه تهماسب شناخته می‌شود. مؤلف کتاب عالم آرای عباسی که ناظر و راوی اصلی وقایع بوده در پایان گزارش مشروح خود نوشته است: «این قضیه احتمال صدق و کذب داشت. اما بنا بر مصلحت وقت و شهرت بین الاعادی جانب تصدیق را جمع نمود. و بالفرض که صورت وقوع نداشته باشد [همان قدر] که سبب سلب آن بدنامی از جسد مطهر آن حضرت شود» مقرون به صلاح و صدق است! (۳۲).

۱۱ قبر میر (میر علی آمویه)

زیارتگاهی مشهور به «قبر میر» که در گورستانی واقع در شرق محله قدیمی نوغان قرار داشته، در اوایل قرن حاضر خورشیدی تسطیح و تبدیل به فضایی آموزشی به نام «مدرسه قبر میر» شده است. مدرسه مزبور اکنون به صورت انباری در آمده و در اختیار آموزش و پرورش خراسان است. قبر میر که مدفن فرد نسبتاً ناشناخته‌ای به نام «میر علی آمویه» بوده، دست کم از سده دهم هجری قمری در شهر مشهد شهرت داشته است. در حدود سال ۹۴۰ هجری قمری که بارویی برای شهر توسط شاه تهماسب صفوی احداث گردیده، چون یکی از دروازه‌ها در جوار قبر میر قرار گرفته به نام «دروازه میر علی آمویه» خوانده شده است. این دروازه در شمال شرق شهر میان دو دروازه شمالی نوغان و جنوبی عیدگاه واقع بوده است. در سده دهم که هنوز خیابان مشهد و دو دروازه بالا خیابان و پایین خیابان توسط شاه عباس احداث نشده بود، راه سرخس از دروازه میر علی آمویه آغاز میشد، چنان که در سال ۱۰۰۶ قمری که ازبکها پس از تصرف دهساله مشهد در صدد ترک این شهر بر آمدند از «دروازه میر علی آمویه بیرون رفتند و به راه سرخس روانه شدند» (۳۳). در همان سالهای اولیه قرن یازدهم قمری مؤلف کتاب تذکره هفت اقلیم ضمن معرفی شهر مشهد تنها از مزار میر علی آمویه به عنوان زیارتگاهی مهم یاد کرده و نوشته است: «در جوار شهر، مزار فیض آثار میر علی آموست، که هر کس در آن مرقد سوگند به دروغ خورد هلاک گردد» (۳۴). در سالهای پایانی قرن دوازدهم (دوره افشاری) از قبر میر با عنوان «مشهد میر» هم یاد می‌کرده‌اند، با این توصیف که «یک میدان اسب» با اصل شهر فاصله داشته است. چون دروازه میر علی آمویه محل حمل اقوام مهاجم ازبک و ترکمان و افغان بوده، در زمان قاجاریه آن را مسدود کرده و مردم اعتقاد داشته‌اند که هرگاه این دروازه گشوده شود فتنه‌ای در شهر در می‌گیرد! مردم مشهد این دروازه را «دروازه میر علیمون» تلفظ می‌کردند و هنوز افراد مسن محله نوغان محل دقیق آن را می‌شناسند (۳۵). چون قبر میر و گورستان مجاور آن محلی محترم بوده، در قرون گذشته بزرگان دیگری از اهالی مشهد نیز در همان محل دفن شده‌اند.

۱۲ پیر پالاندوز

palandoz. png^
 (مشهد) مشهور به پیر پالاندوز، از زمره قدیمیترین زیارتگاههای عرفانی این شهر است. این بنا در حاشیه کوچه شور در اوایل پایین خیابان قرار داشته و پس از انقلاب اسلامی به مناسبت توسعه حریم حرم تخریب و مجدداً بازسازی شده است. بنای اولیه در زمان سلطنت پدر شاه عباس (سلطان محمد خدابنده) به سال ۹۸۵ قمری ساخته شده است (۳۶). ذهبیه شاخه‌ای عرفانی از پیروان معروف کرخی و نجم الدین گبری بوده‌اند که از سده هفتم قمری به بعد شیوخی چون میر سید علی همدانی، خواجه اسحاق ختلائی و سید عبدالله برزش آبادی پیشوایی این فرقه را بر عهده داشته‌اند. سید عبدالله که از اعقاب امام سجاد علیه السلام و نسل بیستم وی بوده عمده عمرش را در قریه برزش آباد مشهد گذرانیده و به سال ۸۷۲ قمری درگذشته و در همان روستا مدفون شده است. از زمان سید عبدالله به بعد پیروان وی خصوصاً به ذهبیه شهرت یافته و عمدتاً روی به تشیع نهاده‌اند (۳۷). ششمین قطب سلسله ذهبیه پس از سید عبدالله برزش آبادی همین شیخ محمد کارندهی بوده است، چنان که در این باره گفته‌اند: هم زختلانی به عبدالله رسید برزش آبادی است آن شاه جدید / شیخ رشید الدین بدوازی دگر شیخ شاه اسفراینی برشمر / شیخ حاجی محمد آمد شاه کل آن خوشانی است یا بستان گل / شیخ غلامعلی دگر من بعد او شیخ تاج الدین حسین آمد از او / شیخ درویش محمد کارندهی بود خفاف آن شهنشاه ولی. / به اعتقاد مردم مشهد، شیخ محمد با این که از اقطاب و اولیاء الله بوده از طریق پالان دوزی یا پاره دوزی امرار معاش می‌کرده و دارای کراماتی بوده است، بدین سبب به گور وی احترام می‌گذارند و بدان اعتقاد دارند. بعضی هم گفته‌اند پیش از آن که پیر پالاندوز در این محل دفن شود یکی از عرفای مشهور توس به نام ابونصر سراج در اوایل سده پنجم در آن جا مدفون شده

است (۳۸).

۱۳ گنبد سبز

^ sabz. png گنبد سبز که نامش را از رنگ گنبد خود گرفته، بنایی متعلق به دوره صفوی و مقبره یکی دیگر از عرفای شیعه مذهب ذهبیه در شهر مشهد است. گنبد سبز اکنون در قلب شهر و مجاور ارگ سابق در خیابان آخوند خراسانی (خاکی پیشین) قرار دارد اما قبلاً در حاشیه جنوب غربی شهر و مجاور باره در کنار گورستانی به نام «میرها» (میرهما) واقع بوده است. این بنا دارای گنبدی فیروزه‌ای رنگ متمایل به سبز، چهار ایوان و هشت ضلع می‌باشد و در سالهای اخیر توسط سازمان میراث فرهنگی مرمت شده است. در زیر گنبد بنا کتیبه‌ای به خط ثلث وجود دارد که در پایان آن تاریخ ۱۰۵۸ قمری نوشته شده است. بنابراین گنبد سبز در زمان شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ ق) ساخته و یا تکمیل و تزیین شده است. بر روی گور داخل بنا لوحه‌ای سنگی نیز وجود داشته که هر چند شکسته اما این بیت در آن قابل قرائت است: سال تاریخ این خجسته بنا بیت معمور قلب مؤمن دان مصرع دوم بدون محاسبه کلمه «دان» برابر با ۱۰۳۶ قمری، و با آن ۱۰۹۱ می‌شود، که سال اول همزمان با سلطنت شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸) و سال دوم منطبق با زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) است. بنابراین گنبد سبز احتمالاً در سال ۱۰۳۶ ساخته و در سالهای ۱۰۵۵ تا ۱۰۵۸ تکمیل و تزیین شده است در زمان قاجاریه بعضی از مردم مشهد اعتقاد داشته‌اند که فرد مدفون در گنبد سبز «شیخ مؤمن» نام داشته و در سال ۹۰۴ فوت کرده است (۳۹). گرچه در قرن حاضر بعضی وی را محمد علی مؤذن از شیوخ ذهبیه دانسته‌اند، (۴۰) اما فرد مدفون در گنبد سبز را عموماً به نام «شیخ محمد مؤمن عارف استرآبادی» می‌شناسند (۴۱). این مقبره مورد توجه و زیارت مردم محلی مشهد، خصوصاً پیروان تصوف و عرفان است، موقوفاتی هم دارد که زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه ناحیه یک مشهد اداره می‌شود.

۱۴ مقبره شیخ بهایی

^ bahaei. png مقبره عالم بزرگ شیعی عصر صفوی، بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی، تشکیل رواقی مستقل را در مجموعه حرم حضرت رضا علیه السلام داده است. شیخ بهایی در سال ۹۵۳ هجری در بعلبک لبنان ولادت یافته و در سن هفت سالگی به همراه پدر خویش به ایران هجرت کرده است. او عمده عمر فعالیتش را در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی (۹۹۶-۱۰۳۵ ق) در ایران، خصوصاً شهر اصفهان، سپری کرده است. شیخ در سال ۱۰۱۰ قمری که شاه عباس فاصله اصفهان تا مشهد را پیاده پیموده او را همراهی کرد. چون وی زمانی در مشهد به تدریس اشتغال داشته پس از آن که در آخر سال ۱۰۳۰ هجری در اصفهان در گذشته جسدش به مشهد منتقل و در جوار مدرّس پیشینش مدفون شده است. مدرّس شیخ و مقبره وی در گوشه جنوب غربی صحن نو (آزادی) و شرق حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام واقع است. بنای فعلی مقبره در سالهای ۱۳۲۳-۴ خورشیدی احداث شده و شرح حال نسبتاً مفصل شیخ بر روی سنگ قبر نفیس وی و هم دیوارهای مقبره او تحریر و حک شده است. ابعاد مقبره شیخ بهایی ۱۰ در ۳۰/۱۰ متر و دیوارهای آن آئینه کاری است. در مقبره هم از چوب گردوی متبّت کاری شده ارزشمندی است که همزمان با احداث بنای جدید ساخته شده است (۴۲).

۱۵ گنبد حاتم خانی

گنبد حاتم خانی مقبره «حاتم بیک اردوبادی» و شامل رواقی در پایین پای حضرت رضا علیه السلام در مشرق بقعه مطهر است. به نظر میرسد پس از آن که شاه عباس صفوی در سفر پیاده سال ۱۰۱۰ خود به مشهد دستور گشودن دری از سمت پایین پای بقعه

مطهر را صادر و اجرای آن را عملی کرده، (۴۳) احداث رواقهایی در آن سمت مورد توجه دولتمردان وی قرار گرفته است. در نتیجه گنبد حاتم خانی از آن زمان تا سال ۱۰۱۹ قمری که حاتم بیک اردو ظبادی (وزیر شاه عباس) در گذشته احداث شده است. ابعاد گنبد حاتم خانی ۳۰/۷ در ۵/۱۳ متر و ارتفاع گنبد آن ۶/۱۱ متر است. این گنبد از زمره قدیمیترین رواقهای دوره صفوی در حرم حضرت رضا علیه السلام است.

۱۶ گنبد الله وردی خان

alahverdi. png^ بنای مشهور به گنبد الله وردی خان را سردار مشهور شاه عباس صفوی به عنوان مقبره خویش در شمال شرق گنبد حاتم خانی و شرق توحید خانه احداث کرده و از رواقهای بسیار هنری و ارزشمند حرم حضرت رضا علیه السلام است. ساختمان بنا در سال درگذشت الله وردی خان (۱۰۲۲ ق) به پایان رسیده و خان در آن مدفون شده است (۴۴). این رواق بنایی هشت گوش با هشت صَفّه است. کمترین فاصله اضلاع رو به رو ۵۷/۸ و بیشترین آنها ۳۰/۱۲ است. ارتفاع گنبد از کف ۹/۱۶ متر می‌باشد. دیوارهای گنبد الله وردی خان با کاشیهای نفیس رنگارنگی پوشیده شده است. این رواق در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۷ خورشیدی مرمت و رویه بیرونی گنبد آن با مس پوشانده شده است؛ به همین سبب ظاهراً کبوتران حرم از نشستن بر روی این گنبد پرهیز میکنند در حالی که بر روی گنبد طلا مینشینند. از گنبد الله وردی خان در دوره صفوی و نادری عموماً به عنوان ضیافت خانه و محل صرف شربت استفاده می‌شده است (به جای دارالضیافه) (۴۵).

۱۷ مقبره میرزا ابراهیم رضوی

میرزا ابراهیم رضوی که یکی از نُقبای سادات رضوی مشهد و از زمره واقفان بزرگ عصر صفوی در این شهر بوده دارای مقبره‌ای در مجاور کوهسنگی (انتهای خیابان دکتر بهشتی) است. این بنا در سال ۱۰۴۷ قمری در باغی مصفا به گونه‌ای ساخته شده که هم مقبره باشد و هم محل نماز. بدین سبب ایوان بنا و گنبد روی آن به دو بخش تقسیم شده است. نیمه شمالی که مجاور صحن واقع است به محل دفن میرزا ابراهیم اختصاص یافته و نیمه جنوبی که در قبله قبر قرار دارد ویژه برگزاری نماز احداث شده است؛ این بخش دارای محرابی است که در اطراف آن ابیات زیر نوشته شده است: گردید مزین این رواق از دو طرف تا کرد بنایش خلف شاه نجف / یک نصف از آن مقبره گشت چو خُلد آن نصف دگر مسجد با عزّ و شرف / * * * این عمارت بدور شاه صفی به زمین آمد از بهشت نعیم / حوض پیش عمارتش گویی می‌دهد یاد کوثر و تسنیم / گفت «فخر» از برای تاریخش «عالمست و مقام ابراهیم» (۴۶). ایوان مقبره دارای ۳۰/۸ متر ارتفاع و ۱۰/۸ متر عرض است. عمق آن هم ۶۰/۱۱ می‌باشد و در طرفین ایوان دو حجره دو آشکوبه تعبیه شده است. در صحن مقبره تعدادی از علمای قرن اخیر خراسان مدفون هستند. این فضای تاریخی فرهنگی بر جاذبه‌های کوهسنگی مشهد افزوده است. مقبره و باغ آن به سادات رضوی مشهد تعلق دارد و ایشان عموماً به زیارت جَدِ واقف خود می‌روند. بازدید از مقبره میرزا ابراهیم برای عموم آزاد است.

۱۸ مقبره شیخ حرّ عاملی

شیخ‌المحدثین محمد بن حسن، مشهور به حرّ عاملی، از علمای بزرگ شیعی است که در سال ۱۰۳۳ قمری در یکی از قرای جَبَلِ عامِل لبنان ولادت یافته و در چهل سالگی به مشهد آمده و در این شهر سکونت ورزیده است. وی مؤلف آثار بسیاری است، از این میان دو کتاب مشهور خویش به نامهای «وسائل الشیعه» و «امل‌الامل» را در سالهای ۱۰۸۰ و حدود ۱۰۹۷ قمری در مشهد تألیف کرده است. او در مشهد گذشته از تدریس در حوزه پررونق این شهر، مقامهای قاضی القضاة و شیخ الاسلامی را هم بر عهده

داشته است (۴۷). شیخ حرّ عاملی در سال ۱۱۰۴ هجری قمری در مشهد در گذشته و در یکی از حجرات تحتانی مدرسه میرزا جعفر مدفون شده است. درب ورودی مقبره شیخ مستقل از مدرسه میرزا جعفر اما در مجاور درب آن در ضلع شمالی صحن انقلاب تعبیه شده و پس از گذر از چند پلکان به فضای سالن مانند مقبره وی در زیر زمین می‌رسد. شیخ حرّ عاملی بعد از شیخ طبرسی و شیخ بهایی سومین عالم شیعی است که در مجموعه حرم حضرت رضا علیه السلام دارای مقبره ویژه است. عموم زائران حضرت رضا معمولاً از قبر شیخ هم زیارت میکنند. فرزند شیخ (محمد رضا) نیز در کنار پدر خویش مدفون است.

۱۹ مقبره سعد الدین محمد وزیر

سعد الدین محمد که وزیر خراسان در نیمه دوم سده یازده قمری و بانی مدرسه تخریب شده پایین پا (سعديه) و واقف موقوفات کرامندی بر مدرسه‌های پایین پا و بالاسر بر آستان قدس بوده است، فروتنانه در کنار مدرسه پایین پا واقع در ضلع شرقی مسجد جامع گوهرشاد سر بر خاک نهاده و قبرش تا اوایل قرن حاضر بر جا و مورد احترام بوده است، اما از آن پس به سبب احداث تالار تشریفات آستان قدس رضوی و صحن موزه (پهلوی، امام خمینی کنونی) مقبره‌اش تسطیح و بی اثر شده است (۴۸). گرچه در شهر مشهد واقفان و بنیان خیر بسیاری وجود داشته‌اند که گور اکثر ایشان در این شهر خصوصاً مجموعه حرم رضوی قرار داشته و در سده اخیر تسطیح و ویران شده است، اما سعد الدین محمد با نقشی که در احداث مدرسه‌های پایین پا و عباسقلی خان و مرمت مدرسه بالاسر و عرصه وقف داشته از زمره مستحق ترین افرادی است که شایسته است زائران حرم حضرت رضا علیه السلام و اهالی مشهد نام وی را به فراموشی نسپرند.

۲۰ آرامگاه نادرشاه افشار

نادرشاه افشار که برای اولین بار شهر مشهد را مرکز حکومت ایران کرد، اولین مقبره خویش را در این شهر میان سالهای ۱۱۴۳ تا ۱۱۴۵ قمری احداث و رقباتی را وقف آن نمود. وی پس از آن هم که در سال ۱۱۴۸ قمری رسماً شاه ایران شد و بلافاصله در صدد فتح هند بر آمد، چون از سفر پر غنیمت مزبور بازگشت تصمیم گرفت مقبره دیگری برای خویش در مشهد احداث نماید. بدین منظور امر کرد تا سنگهای مرمر سیاه حجیم و سنگینی را از دهخوارقان آذربایجان به خراسان حمل کنند. بعضی از این سنگها که بیست تا شصت خروار وزن داشتند هزینه حمل هر مثقال شان یک و نیم مثقال نقره شد، بدان سبب سه قطعه از سنگهای مزبور را «ایران خراب»، «عالم خراب» و «خراج عالم» نامیدند (۴۹). این مقبره دوم ظاهراً در شمال «خیابان» و مقابل مقبره پیشین ساخته شد (۵۰)، همان جایی که اکنون مقبره نادرشاه قرار دارد. وی بالأخره در سالهای پایانی عمر در کلات نادری هم بنای دیگری مناسب مقبره خانوادگی احداث کرد (عمارت خورشید) اما عاقبت در هیچ یک از مقابر سه گانه مزبور به خواب ابدی فرو نرفت. سر او پس از قتلش در سال ۱۱۶۰ از قوچان به هرات فرستاده شد، جسد بی سرش هم که موقتاً در یکی از مقابر ساخته وی در مشهد مدفون شد بعداً توسط آغا محمدخان قاجار به تهران منتقل گردید تا امکان اهانت به آن برای قاجارها آسان تر شود. ضریح نفیس و گرانقدر یکی از مقابر او در شهر مشهد نیز در آغاز سلطنت چهل روزه سید محمد متولی، به عنوان جانشین شاهرخ (نوه نادر) در سال ۱۱۶۳ قمری به حرم حضرت رضا علیه السلام منتقل شد (۵۱). بدین سان نادرشاه تا مدتها در شهر مشهد دارای مقبره‌ای نبود تا این که قوام السلطنه در اواخر عهد قاجار (۱۲۹۶ خورشیدی) در محل یکی از مقابر ویران شده نادری آرامگاه جدیدی برای وی ساخت (۵۲) و استخوانهای او را از تهران به مقبره مزبور حمل کردند. این بنای جدید که در محل فعلی آرامگاه وی قرار داشت مدتی بر پا بود تا این که انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در صدد بر آمد آرامگاهی مناسب شأن نادرشاه برای وی در همان محل مقبره ساخته قوام السلطنه احداث نماید. این کار از سال ۱۳۳۶ شروع شد و در سال ۱۳۴۲ به پایان

رسید. مقبره کنونی نادرشاه واقع در ضلع شمال غربی چهارراه شهدا (نادری سابق) که پس از حرم حضرت رضا علیه السلام مهمترین موضع توریستی تاریخی شهر مشهد تلقی می‌شود، در باغی به مساحت ۱۴۴۰۰ متر مربع ساخته شده است. مقبره شامل سکویی دوازده پله‌ای، محل گور، پوششی خیمه مانند بر روی قبر، سکویی مرتفع در مجاور قبر با مجسمه نادرشاه سوار بر اسب و سه تن دیگر در پی او، یک غرفه فروش کتاب و دو تالار برای موزه است. طراح بنا مهندس سیحون بوده و مجسمه‌ها را هنرمند فقید ابوالحسن صدیقی ساخته است. مصالح مقبره عمدتاً از سنگهای خشن و سخت گرانیت کوهسنگی مشهد است. بعضی از قطعات سنگ بسیار بزرگ انتخاب شده تا تداعی کننده مقبره دوم ساخته خود نادرشاه باشد. پوشش مقبره کاملاً به مانند چادر عشایری است، که نادر در آن زاده و هم کشته شده است. پوشش دیوارهای داخلی مقبره نیز از سنگهای مرمر آخراپی رنگ مراغه انتخاب شده تا قتل نادرشاه در داخل چادر را تداعی نماید. از موقوفات کرمانند نادری که از تصرف وقف خارج شده بود روستای دهشک در مجاور شهر تابران توس احیا شده و در اختیار موقوفه نادری قرار گرفته است (۵۳) که احتمالاً به زودی از محل در آمد آن به بخشی از ثبات واقف بر سر قبر وی عمل خواهد شد.

۲۱ مقبره علی شاه افشار

علی شاه افشار در زمان حیات خویش مقبره با شکوهی در شمال حرم (مجاور قبرستان قتلگاه) برای خود و بستگانش ساخته، که بعداً تخریب شده است. وی در واپسین ماههای زندگی به تاریخ ماه رمضان سال ۱۱۶۱ قمری وقف نامه‌ای نوشته و موقوفات کرمانندی را از مزارع و مستغلات شهر مشهد به مصارف مقبره خود اختصاص داده است. در وقف نامه مزبور، بنای قبر به صورت زیر معرفی شده است: «مقبره فردوس اساس ... جهت مضجع خود ... و نواب علیه عالیه خورشید احتجاب ... زینت سلطان بیگم ملقب به گوهر تاج بیگم ... واقع در سر مزار میر»، ... که غرض از مزار میر ظاهراً مقبره سید فخرالدین از اعقاب امام سجاد علیه السلام و مشهور به قبر سبز در مجاور قتلگاه می‌باشد. وی رقبات مهمی چون مزرعه امین آباد (۵۴) و مزرعه گوندوک علیا در شهر مشهد و هفده مزرعه و رقبه دیگر از جمله ارداک و میان جوین و خادر را «بر مصارف مقبره رفیعه» مزبور و «رونق و انتظام» آن وقف کرده است؛ که خدمه آن عبارت بوده‌اند از دوازده حافظ قرآن، دو مؤذن، یک چراغچی، ده سقا، دو خادم، یک مستغل چی. با این شرط که چنانچه وجهی از در آمد موقوفات مزبور اضافه آید به مصلحت متولی و ناظر آن «ما بین ارباب استحقاق» تقسیم شود (۵۵). پس از تخریب مقبره علی شاه و حیف و میل موقوفات آن، مقبره کوچکی برای وی در قبرستان قتلگاه ساخته شده است. با احداث فلکه حضرت و خیابان طبرسی (۱۳۰۸ ۱۳۱۲ خورشیدی) مقبره علی شاه در ابتدای خیابان طبرسی واقع شده و در سال ۱۳۱۴ تجدید بنا شده، که شامل ساختمانی آجری بوده است. این بنا هم هنگام توسعه حریم حرم در سالهای پس از انقلاب اسلامی تخریب شده، لذا خاندان وی جسد علی شاه را به گورستان عمومی بهشت رضا منتقل کرده و در یک مقبره خانوادگی دفن کرده‌اند. اینک بخشی از موقوفات علی شاه احیا شده و از محل در آمد آن کارهای خیر فرهنگی دینی جالب توجهی در شهر مشهد انجام می‌شود.

۲۲ مقبره عباس میرزا و دیگر دولتمردان قاجار

در دوره قاجار دولتمردان فراوانی اعم از والیان خراسان و متولیان آستان قدس و دیگر رجال برای خویش در حرم حضرت رضا علیه السلام گورجایی تدارک دیده و در نهایت هم سر در خاک این آستان نهاده‌اند. عباس میرزا فرزند و ولیعهد فتحعلیشاه قاجار که در سال ۱۲۴۷ قمری حکمران شرق ایران و والی خراسان گردید، در سال ۱۲۴۹ درگذشت و در رواق دار الحفاظ مدفون شد (۵۶). از آن پس تا اواخر عهد قاجار تعداد کثیری از دولتمردان قاجاری در رواقهای پیشین حرم دفن شده‌اند، که فهرست نام برجسته ترین

آنها را مؤلف مطلع الشمس نقل کرده است (۵۷). اما از میان این همه دولت مرد مدفون کمتر کسی مانند دولتمردان عهد صفویه برای خویش گنبد خانه و رواقی نو ساخته است، در نتیجه قبور ایشان جایی ویژه و قابل توجه را در حرم حضرت رضا علیه السلام به خود اختصاص نداده تا قابل ذکر باشند. همچنین دانشمندان و علما و رجال فراوان دیگری در صحن‌ها و رواق‌های حرم حضرت رضا علیه السلام مدفون هستند که نام بعضی از آنها را مؤلفین کتب ویژه آستان قدس رضوی ذکر کرده اند (۵۸). تعداد سرشناسان این مدفونین به قدری است که کتابهای مستقلی در معرفی آنها ضرورت یافته است. اما از این میان عمده ترین مدفونین حرم همانهایی هستند که رواقی ویژه را به خود اختصاص داده‌اند، چون شیخ بهایی، حرّ عاملی، شاه تهماسب، الله وردی خان، حاتم بیگ اردوبادی؛ که شرح حال و مشخصات قبورشان ذکر شد.

۲۳ مقبره کلنل محمد تقی خان پسیان

کلنل محمد تقی خان پسیان، افسر میهن پرست ایرانی که در زمان ولایت قوام السلطنه در خراسان فرمانده ژاندارمری این ولایت بود، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به سبب مخالفت قوام با وی به دست کردهای شمال خراسان کشته شد و جسدش ابتدا در باغ نادری و بعداً (در همان سال) به امر قوام السلطنه در گورستانی واقع در بیرون دروازه سراب دفن گردید. اما در سال ۱۳۳۱ خورشیدی، زمان نخست وزیری دکتر مصدق، مردم میهن پرست خراسان جسد کلنل را با احترام و تشییع رسمی از گورستان مزبور به مقبره نادرشاه منتقل کردند. در سال ۱۳۳۶ که قرار بر تخریب مقبره فرسوده نادری و احداث بنایی نو گرفت جسد کلنل از داخل مقبره به گوشه باغ نادری منتقل شد تا پس از اتمام بنا در کنار جسد نادر به خاک سپرده شود. اما بعداً چنین نشد و جسد کلنل در همان گوشه باغ باقی ماند (۵۹). تا سال ۱۳۸۰ گور وی سنگ قبری عادی داشت اما در آن سال به مناسبت هشتاد و نهمین سال شهادت وی یادمان گونه‌ای بر سر گورش ساخته شد. بر لوحه جدید یادمان کلنل چنین نوشته شده است: «محمد تقی خان از میهن پرستان جوان و پرشور ایران بود. در سال ۱۳۰۹ هجری در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۴ به تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسه نظام به درجه سلطانی رسید و پس از آن در جنگ معروف به مصلی روسها را شکست فاحشی داد و صیت شهرت و لیاقت او از مرزهای ایران گذشت. در سال ۱۳۳۵ هجری به آلمان رفت و در سال ۳۸ پس از بازگشت به فرماندهی ژاندارمری خراسان در دولت مشیرالدوله رسید. در ذیحجه سال ۱۳۳۹ آزادی خواهان خراسان به رهبری کلنل قیام کردند. این قیام که برای کسب استقلال ایران بود توسط رؤسای عشایر و به تحریک قوام السلطنه و سپاهیان دولتی ایران مورد هجوم قرار گرفت و کلنل پسیان که او را در شمار مردانی چون جلال الدین خوارزم شاه و لطفعلی خان زند میدانند در زد و خورد با اکراد بجنورد در جعفرآباد قوچان به خدعه کشته شد.»

پی نوشتها

۱ برای مشروح احوال وی بنگرید به مزارات خراسان، صفحات ۳ ۱۷؛ مطلع الشمس، ج ۲، صفحات ۳۸۵ ۳۸۳؛ تاریخ مشهد، قصایان، ص ۲۵۴؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص ۴۳۸؛ راهنمای خراسان دکتر شریعتی، ص ۱۴۳. ۲ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۸۴؛ راهنمای خراسان، ص ۱۴۲. ۳ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۱۱۰؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۷۲. ۴ سیمای وقف در خراسان، ص ۱۰. ۵ تاریخ شهر مشهد، ص ۲۲۶. ۶ تاریخ آستان قدس رضوی، عطاردی، ج ۱، ص ۶۰ ۵۸؛ مشهد طوس، ص ۴۰۹؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، صفحات ۶۰ و ۴۴۵؛ شمس الشموس، صفحات ۱۱ و ۳۲. ۷ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۴۴۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۴۹. ۸ مشهد طوس، ص ۴۰۵. ۹ تاریخ شهر مشهد، ص ۲۰. ۱۰ تاریخ عباسی، ص ۱۶۷؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۶۷. ۱۱ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۴۴۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۴۹. ۱۲ تاریخ شهر مشهد، صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۰۴؛

تاریخ آستان قدس رضوی، مؤتمن، صفحات ۱۴۲ و ۱۵۰. ۱۳. تاریخ آستان قدس، مؤتمن، صفحات ۱۳۴، ۱۳۷ و ۱۴۱. ۱۴. قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۳۲۸؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۹۲. ۱۵. تاریخ شهر مشهد، ص ۳۵۳؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۳۹؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص ۱۸۹. ۱۶. برای آشنایی اجمالی با واقفان بزرگ آستان قدس بنگرید به مقاله «منابع موقوفات آستان قدس رضوی و فهرست واقفان مشهد مقدس» از عزیزالله عطاردی در مجله میراث جاویدان، شماره ۳۵۶، پائیز ۱۳۸۰، ویژه خراسان، صفحات ۱۱۵ تا ۱۲۸ و کتابهای آثار الرضویه و فردوس التواریخ؛ و مشهد طوس، ص ۵۰۳. ۱۷. برای شرح حال مفصل وی بنگرید به تاریخ بیهق، ص ۲۴۲؛ مزارات خراسان، صفحات ۵۷ تا ۷۰؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۹۲؛ تاریخ مشهد، قصابیان، ص ۲۷۱؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص ۴۳۶ و ۲۱۴ (برای باغ رضوان). ۱۸. خلاصه التواریخ، ج ۱، ص ۵۵۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۱۷. ۱۹. درباره مقبره شیخ طبرسی، قبرستان قتلگاه و باغ رضوان، بنگرید به: یادگار طوس، ص ۶۸ و ۹۸؛ خصوصاً به تاریخ بیهق که در نیمه دوم سده ششم هجری تألیف شده و از محل دفن شیخ طبرسی با عنوان «قرب مسجد قتلگاه» یاد کرده است، ص ۲۴۳. ۲۰. مطلع الشمس، ج ۲، ص ۲۶۶. ۲۱. همانند مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۲۶۳؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۴۵؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به مجله جاویدان، شماره ۳۵۶، مقاله «گنبد خشتی مشهد»، از مهدی سیدی، ص ۱۴۹. ۲۲. از جمله مطلع الشمس، ج ۲، ص ۲۶۶؛ و راهنمای خراسان، ص ۱۳۰. ۲۳. منتخب القصاید، راقم مشهدی، ص ۱۲۴. ۲۴. زبده التواریخ، ج ۲، ص ۸۹۸؛ و حبيب السیر، ج ۳، ص ۶۱۳. ۲۵. مجله هنر و مردم، شماره ۷۴۷۵، سال ۱۳۴۷، مقاله «مسجد شاه یا مقبره امیر غیاث الدین ملک شاه»، از عبدالحمید مولوی، ص ۷۵ تا ۸۸؛ و مقاله «مسجد شاه مقبره است نه مسجد» در مجله خراسان پژوهی، شماره یک. ۲۶. تاریخ شهر مشهد، صفحات ۶۹ تا ۷۷. ۲۷. مطلع السعدین، ج ۲، صفحات ۱۱۱۲، ۱۱۱۴ و ۱۱۱۶. ۲۸. تذکره الشعرا (دولت شاه سمرقندی)، ص ۴۹۱. برای اطمینان از این که مدرسه شاهرخی همان مدرسه بالاسر است بنگرید به تاریخ شهر مشهد، ص ۷۵؛ و مجله خراسان پژوهی، شماره ۱، مقاله «مسجد شاه مقبره است نه مسجد»، ص ۱۲۲. ۲۹. تاریخ شهر مشهد، صفحات ۴-۱۲۲. ۳۰. تاریخ شهر مشهد، ص ۱۵۰. ۳۱. برای شرح مفصل ماجرا بنگرید به تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۲۶ تا ۵۲۸؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۶۴ و صفحات ۳۱۹ تا ۳۲۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۵۴. ۳۲. ۳۱۲. ۳۳. ۳۱۲. ۳۳. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۲۸؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۵۶. ۳۳. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۶۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۵۹. ۳۴. تذکره هفت اقلیم، ص ۷۰۹؛ و نیز تاریخ شهر مشهد، ص ۱۱۸. ۳۵. برای حفظ نام قبر میر و دروازه میرعلی آمویه، شهرداری مشهد در سال ۱۳۸۰ بوستانی در همان حدود را به نام «بوستان میر» نامگذاری کرده است. همچنین بلواری که از همان حدود وارد مرکز مشهد می‌شود به نام «بولوار میر» و بخش دیگری از آن هم «باغراه میر» نامگذاری شده است. ۳۶. سفرنامه خانیکف، ص ۱۱۸؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۲۶۶. ۳۷. روضات الجنان، حافظ کربلایی، ص ۲۰۷؛ دنباله جستجو در تصوف، زرین کوب، ص ۱۸۷. ۳۸. تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص ۴۳۷. ۳۹. سفرنامه خانیکف، ص ۱۱۸. ۴۰. از جمله دکتر عبدالحسین زرین کوب در دنباله جستجو در تصوف، ص ۱۸۸. ۴۱. راهنمای خراسان، علی شریعتی، ص ۱۳۳؛ تاریخ آستان قدس، علی مؤتمن، ص ۴۳۷. ۴۲. برای آنچه به اجمال گذشت بنگرید به مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۸۶؛ مزارات خراسان، صفحات ۷۳ تا ۱۰۵؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص ۲۰۷؛ راهنمای خراسان، شریعتی، ص ۸۴؛ و تاریخ شهر مشهد، صفحات ۱۶۶ و ۱۸۱. ۴۳. تاریخ عباسی، ص ۲۱۸؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۶۶. ۴۴. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۷۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۱۷۶. ۴۵. تاریخ شهر مشهد، ذیل گنبد الله وردی خان. برای کتیبه‌های گنبد الله وردی خان هم بنگرید به مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۰۴. ۴۶. مصرع آخر به حروف ابجد برابر با ۱۰۴۷ می‌شود که سال احداث بناست. ۴۷. وقایع السنین، ص ۵۴۱؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۲۰۳ و ۲۷۳. ۴۸. در وقف نامه نجف قلی خان بیگلر بیگی مشهد، که رقباتی را در ضلع شرق مسجد گوهرشاد وقف براین مسجد کرده (در سال ۱۱۰۶ قمری) از مقبره سعدالدین محمد وزیر در آن محل یاد نموده است (وقف نامه نجف قلی خان به اداره کل اوقاف و امور خیریه خراسان تعلق دارد). ۴۹. تاریخ عالم آرای نادری، ص ۱۰۸۹؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۲۵۴. ۵۰. مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۰. ۵۱. تاریخ

شهر مشهد، صفحات ۲۵۵ تا ۲۶۲. ۵۲ بنا بر آنچه در احوال نادرشاه آمده مقبره اولی که او برای خویش ساخته در جوار چهار باغ (در قبله خیابان) قرار داشته است. چون مقبره فعلی نادر که بر جای مقبره ساخته قوام السلطنه احداث شده، در شمال خیابان قرار دارد، مقبره دوم نادری باید در همین محل بوده باشد. نیز بنگرید به مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۰. ۵۳ اصل وقف نامه جالب توجه نادری در اختیار آستان قدس رضوی است و تصویری از آن در اداره کل اوقاف خراسان می‌باشد. گزارشی از وضع رقبات موقوفه نادرشاه در سال ۱۱۸۴ قمری در شجره طیبه، ص ۵۳، نقل شده است. مؤلف نادر نامه نیز گزارش دیگری از موقوفات نادری در حدود سال ۱۳۳۰ خورشیدی تهیه کرده، ص ۴۴۵. همچنین تصویر وقف نامه را در صفحات فرد ۶۰۱ تا ۶۲۱ کتاب خود به چاپ رسانده است. ۵۴ مزرعه امین آباد اکنون جزو شهر مشهد شده و ساختمان راه آهن و گمرک و شرکت نفت (در چهارراه مقدم) در اراضی همین مزرعه احداث شده‌اند. ۵۵ اصل وقف نامه علی شاه در اختیار خاندان وی و تصویری از آن در اداره کل اوقاف خراسان است. ۵۶ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۲۱۶؛ روضه الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ۸۲؛ تاریخ شهر مشهد، ص ۲۱۲. قبر عباس میرزا در یکی از حجره‌های دار الحفاظ دارای سنگی است که تاکنون بر دیوار نصب است. ۵۷ مطلع الشمس، ج ۲، صفحات ۲۱۶ تا ۲۳۴. ۵۸ تاریخ آستان قدس رضوی، مؤتمن، ذیل «دفن شدگان در روضه رضویه»، صفحات ۴۲۳ تا ۴۳۶. ۵۹ از تبریز تا مشهد، پژوهشی پیرامون زندگی و قیام کنل محمد تقی خان پسیان، صفحات ۱۰۹ تا ۱۲۷. A. Imam Reza (A. ۱۹۹۸ - ۲۰۰۸ Copyright © S.) Network, All rights reserved

تلفنهای ضروری مشهد

دفتر آیات عظام و مراجع تقلید

دفتر نماینده مقام معظم رهبری - ۲۲۲۵۰۳۰ آیه الله مکارم شیرازی - ۲۲۲۲۴۸۰ آیه الله بهجت ۸۵۴۵۴۰۳ آیه الله فاضل لنکرانی - ۲۲۲۰۳۴۲ آیه الله قمی طباطبایی - ۲۲۲۰۵۲۰ آیه الله سیستانی - ۲۲۵۰۰۹۱ آیه الله نوری همدانی - ۸۵۱۴۴۴۳

داروخانه‌های شبانه روزی مشهد

داروخانه‌های شبانه روزی مشهد ردیف-نام داروخانه-آدرس-تلفن ۱-۲۲ بهمن-خیابان دانشگاه جنب دانشکده پزشکی-۱۵- ۸۵۹۸۰۱۴ ۲-دارالشفای امام-ابتدای خیابان آیت ا... شیرازی، روبروی مدرسه نواب-۲۲۵۳۰۳۵-۲۲۶۸۵۰۳-داروخانه امام زمان- خیابان سرخس، سه راه گلرئز، جنب بیمارستان-۳۶۵۲۰۱۷-۴-دکتر آردم-نرسیده به پنج راه سناباد، جنب مسجد الزهرا-۸۴۳۷۳۷۵-۵-دکتر اصفهانی-خیابان امام رضا، نزدیک بیمارستان موسی بن جعفر پلاک ۹۸-۸۵۴۹۶۲۶-۶-دکتر امامیان-شهرک شهید رجایی، قلعه ساختمان، مقابل پاسگاه-۳۷۱۹۸۰۰-۳۷۱۳۰۵۰-۷-دکتر بابا زاده-بلوار امامت، ابتدای امامت ۱۵-۶۰۷۵۰۱۰-۸-دکتر باستان- خیابان فدائیان اسلام، چهارراه فدائیان اسلام، پلاک ۱۱-۸۵۹۹۸۱۸-۹-دکتر بنی اسد-بلوار معلم، جنب اداره ثبت، پلاک ثبتی ۲۳۳۲۴-۲۳۳۲۴-۱۰-دکتر جلالیان-خیابان خواجه ربیع، چهارراه گاز-۲۷۳۸۳۷۸-۱۱-دکتر جلایر-میدان شهدا، ابتدای خیابان شیرازی-۲۲۲۵۰۸۵-۱۲-دکتر ذبیحی-فلکه دروازه قوچان، خیابان توحید، نبش تعبدی، پلاک ۶۱ و ۶۳-۷۲۵۸۸۷۰-۱۳-دکتر زهدی-خیابان طبرسی جنوبی، فلکه طبرسی، جنب هتل رضا-۲۲۱۶۸۲۰-۱۴-دکتر شیرازی نیا-کوی طلاب، سیمتری، داخل میلان سوم، سمت راست جنب آزمایشگاه-۲۷۲۴۷۹۷-۱۵-دکتر محمد صادقیان-قاسم آباد، بلوار شاهد، تقاطع اندیشه، پلاک ۲-۶۶۱۳۸۰۵-۱۶-دکتر صفاریان طوسی-بلوار صدمتری، ابتدای خیابان پنج تن-۲۱۱۸۶۸۱-۱۷-دکتر غفاریان-خیابان امام رضا، بین فلکه آب و چهارراه دانش، جنب هتل مدائن-۸۵۹۸۱۲۴-۱۸-دکتر فردوسی-بلوار طوس، بعد از فلکه امام هادی، مقابل مهدی آباد-۶۶۵۷۴۴۰

۱۹- دکتر کریمی-بلوار وکیل آباد، نرسیده به سه راه آب و برق-۶۰۸۶۴۶۴-۲۰-دکتر گلزاری-شهرک سیدی، خیابان خلیج، جنب بانک تجارت، مجتمع تجارتي کاوه-۳۸۵۲۲۸۵-۲۱-دکتر لطیفی-خیابان احمدآباد، ساختمان ۴۴، پلاک ۵۱۳۰-۲۲-دکتر محسنی-فلکه عبدالمطلب، اول گلبرگ، پلاک ۲۳-۷۵۱۹۱۲۹-۲۳-دکتر منوری-خیابان طبرسی، نرسیده به چهارراه گاز، دست چپ، جنب درمانگاه، ایثارگران فجر-۲۷۶۱۳۷۴-۲۴-دکتر مهدوی-خیابان شهید مطهری شمالی، مطهری ۳۵، پ ۷۱۹-۷۲۵۸۱۵۶-۲۵-دکتر نافع-بلوار پیروزی، نبش میدان حر-۷۶۲۸۲۶۱-۲۶-گوهرشاد-کوی دکتر، خیابان ابن سینا مقابل سه راه دانشکده ادبیات-۸۴۱۴۴۴۳-۲۷-مرکزی امام-میدان بیمارستان امام رضا، پلاک ۲۴۲-۸۵۹۱۱۶۶-۸۵۱۷۶۸۱-۲۸-هلال احمر-بلوار سجاده، چهارراه بزرگمهر، بزرگمهر شمالی-۱۹-۷۶۳۸۸۱۰

بیمارستانها و درمانگاههای مشهد

ردیف- نام مرکز- تلفن- نشانی ۱- ۱۴ معصوم- ۳۶۴۴۹۷۱- چهارراه محمد آباد ۲- آب و برق- ۸۶۷۷۶۰۶- آب و برق ۳- آستان قدس- ۲۲۵۷۹۷۳- خیابان شیرازی، ابتدای زیر گذر ۴- ارمغان- ۸۴۰۲۵۲۹- احمد آباد، خیابان رضا ۵- الغدير- ۸۴۱۸۱۱۸- سناباد، نبش آفرین ۶- المنتظر- ۷۲۶۹۵۵۵- بلوار شهید صادقی ۷- امام جواد (ع)- ۸۴۱۰۴۴۴- آبکوه، خیابان ایرج جنوبی (تخصصی قلب) ۸- امام حسن عسگری (ع)- ۲۷۹۰۷۰۷- مهرآباد ۹- امام حسن مجتبی (ع)- ۲۲۵۶۱۱۴- خسروی نو، بازار سرشور ۱۰- امام حسین (ع)- ۳۴۱۵۶۱۴- خیابان مقدم، بین ۱۳-۱۲-۱۱- امام حسین (ع)- ۶۶۱۹۶۳۶- قاسم آباد، چهارراه مخابرات ۱۲- امام حسین (ع)- ۷۲۵۸۱۷۷- خواجه ربیع ۶۸-۱۳- امام حسین (ع)- ۸۵۹۰۳۰۱- میدان ضد ۱۴- امام حسین (ع)- ۲۷۳۴۸۶۵- اول بلوار ابوریحان (کلینیک تخصصی) ۱۵- امام رضا (ع) شبانه روزی- ۷۲۴۹۴۰۳- بلوار قره نی ۱۶- امام زمان (عج)- ۳۶۵۲۰۱۰-۷- جاده سرخس ۱۷- امام سجاده (ع)- ۸۴۲۹۱۲۱- خیابان کفایی، کوچه درمان ۱۸- امام صادق (ع)- ۲۲۱۲۷۱۰- خیابان طبرسی، راسته نوغان ۱۹- امام محمد باقر (ع)- ۷۲۷۷۷۸۶- ابوطالب ۲۰- امام موسی کاظم (ع)- ۲۷۲۵۵۴۵- بلوار طبرسی اول، ۲۰ متری صاحب الزمان (عج) ۲۱- امام هادی (ع)- ۲۲۵۵۳۰۴- نواب صفوی، کوچه حاج ابراهیم ۲۲- امام هادی (ع)- ۲۲۵۲۶۷۱-۳- نواب صفوی، کوچه حاج ابراهیم (خیریه) ۲۳- امام هادی (ع)- ۳۸۵۰۴۸۹- سیدی، خیابان نواب ۲۴- امراض پوستی- ۲۷۰۶۶۰۶- طلاب، خیابان اندیشه ۲۵- باب الحوائج (ع)- ۳۷۱۰۰۰۹- شهرک رجایی، خیابان قائم (کلینیک تخصصی) ۲۶- بحر آباد- ۶۶۵۶۱۲۵- شهرک امام هادی (ع) ۲۷- پارس (شبانه روزی)- ۲۷۲۵۳۶۱- انتهای خواجه ربیع ۲۸- تأمین اجتماعی- ۲۲۵۶۹۸۷- دریادل، چهارراه مقدم طبرسی ۲۹- جهاد دانشگاهی- ۸۴۱۰۹۰۷- احمد آباد، بین پرستار و عارف ۳۰- حجتی- ۷۲۴۷۱۱۱- خواجه ربیع ۳۱- راه آهن (نیک نام)- ۲۲۲۴۲۰۹- راه آهن ۳۲- سبحان- ۹- ۸۴۲۸۰۲۶- احمد آباد، نبش ابوذر ۳۳- سرور- ۳۶۴۵۰۱۳- ۱۷ شهریور ۳۴- سیدی ولی عصر (عج)- ۳۸۵۰۲۴۰- سیدی، خیابان بوتان ۳۵- شرکت نفت- ۸- ۷۲۶۶۰۴۵- بلوار صادقی (سازمان آب) ۳۶- شفا- ۸۴۱۵۴۸۱- خیابان احمد آباد، ابتدای خیابان ابوذر (کلینیک تخصصی درمان اعتیاد) ۳۷- شوریده (شهید)- ۷۶۲۴۱۲۲- بلوار فردوسی ۳۸- آیه الله شیرازی- ۲۲۲۳۴۳۴- خیابان آزادی ۳۹- طلوع- ۸۴۳۵۰۵۷- احمد آباد ۴۰- علی بن ابیطالب (ع)- ۸۵۱۸۴۰۰-۹- خیابان امام رضا (ع)، (خیریه) ۴۱- علی بن ابیطالب (ع)- ۲۲۲۶۵۵۶- میدان شهدا، اول شیرازی ۴۲- فارابی- ۲۲۲۹۲۸۹- هاشمی نژاد، کوچه امیری ۴۳- فرهنگیان- ۲۲۲۵۱۲۴- امام خمینی، کوچه سجادی ۴۴- قائم (کلینیک ویژه)- ۸۴۲۵۰۸۶- احمد آباد ۴۵- مخابرات- ۸۵۴۴۶۶۶- میدان امام خمینی ۴۶- مشهد (اعتیاد)- ۸۵۴۴۹۲۷- خیابان دانشگاه ۱۶- ۴۷- معلم (کلینیک)- ۶۰۴۴۹۴۴- بلوار معلم ۴۸- مشهد (کلینیک)- ۷۲۷۵۵۳۳- میدان شهدا ۴۹- ملت- ۷۲۴۸۴۴۷- خیابان کاشانی، قبل از چهارراه رضوی ۵۰- مهرآباد- ۳۶۴۶۲۹۲- جاده سرخس، اول مهرآباد ۵۱- ولی عصر (عج)- ۸۶۱۵۵۸۴- بلوار وکیل آباد ۵۲- هجرت- ۷۶۸۹۵۴۴- بلوار سجاده، خیابان هدایت ۲- ۵۳- هدایت- ۸۴۱۶۶۱۱- احمد آباد، ساختمان سهند (کلینیک شنوایی

سنجی) ۵۴- همت آباد- ۳۷۱۵۱۰۰- جاده کهنه بیست، مهدی آباد ۵۵- یگانه (حجامت) - ۲۲۵۳۸۴۰- چهار راه هاشمی نژاد

نهادهای، ادارها و سازمان‌های دولتی

ردیف- نام- تلفن- آدرس ۱. آتش نشانی- ۱۲۵-۲۲۲۲۲۲-۱۱۲- میدان شهدا ۲. اداره کل ارشاد اسلامی- ۹۴۰۰۱- خیابان انقلاب اسلامی ۳. اداره کل پست- ۹-۹۶۰۰۱- خیابان عدل خمینی ۴. اداره کل آگاهی- ۳-۳۴۱۱۰۸۱- بلوار جمهوری اسلامی ۵. سازمان آموزش و پرورش خراسان- ۹-۲۲۵۴۶۱- خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب ۶. روابط عمومی سازمان- ۲-۲۲۲۲۱۰۲- خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب ۷. استانداری- ۹-۸۵۹۵۰۵۱- خیابان انقلاب اسلامی ۸. اطلاعات پرواز فرودگاه- ۷-۳۴۱۹۹۵۵-۹. اطلاعات راه آهن- ۲۲۵۱۵۵۵-۲۲۲۴۶۸۱-۱۰. اطلاعات راه ها- ۳۴۱۱۰۰۰- انتهای نخریسی اداره کل راه و ترابری ۱۱. اطلاعات سپاه- ۱۱۴-۱۱۳- ستاد خبری ۱۲. اطلاعات تلفن- ۱۱۸-۱۳- بنیاد جانبازان- ۵-۸۰۱۰۲۳- کوهسنگی ۱۴. پایانه مسافری- ۶-۹۹۰۰۱- انتهای خیابان امام رضا (ع) ۱۵. پایگاه‌های مرکزی راهنمای زائر- ۱۶-۸۵۱۴۱۷۱- سازمان اتوبوسرانی- ۳-۱۷۸۴۰۱۰۰۱- سازمان ایرانگردی و جهانگردی- ۳-۲۲۱۷۰۰۱- بلوار مدرس ۱۸. شهرداری مشهد- ۲۲۲۲۱۷۷-۲۲۲۱۰۰۷- میدان شهدا ۱۹. ستاد اسکان فرهنگیان- ۵۰-۸۵۴۷۰۵۰- خیابان امام رضا، خیابان دانش ۲۰. بانک تجارت مرکزی- ۲۲۲۲۸۴۷- چهارراه خسروی ۲۱. بانک رفاه مرکزی- ۸-۲۲۵۹۸۲۶- میدان بیت المقدس ۲۲. بانک سپه مرکزی- ۵-۲۲۲۰۰۰۱- میدان شهدا، خیابان شیرازی ۲۳. بانک صادرات مرکزی- ۵-۲۲۲۰۸۳۱- خیابان امام خمینی ۲۴. بانک مسکن مرکزی- ۹-۲۲۵۴۱۵۶- خیابان چمران، ابتدای جنت ۲۵. بانک مرکزی ملت- ۵-۲۲۵۰۰۵- خیابان خسروی، جنب مسجد شهدا ۲۶. شعبه مرکزی بانک ملی- ۹-۲۲۲۵۰۳۱- خیابان امام خمینی ۲۷. شعبه مرکزی بانک کشاورزی- ۲۲۲۲۱۷۵- خیابان جنت ۲۸. بانک صنعت و معدن- ۴۸-۸۶۷۸۰۴۸-۷۹۰-۸۶۸۰۷۹۰- فوریت‌های پزشکی- ۲۰-۷۶۳۰۰۲ و ۱۱۵- اورژانس مشهد ۳۰. حرم مطهر- ۲-۲۲۵۸۰۰۱- حرم مطهر ۳۱. پلیس- ۱۱۰-۳۲- ستاد مسافری- ۳۳-۴۷۰۳۳- کمیته اسکان زائرین- ۲۰۸-۸۲۰۳۴- تصادفات- ۱۹۷-۳۵- دادگستری- ۹-۲۲۲۲۱۵۱- بلوار مدرس ۳۶. بنیاد شهید- ۹-۵۶۰۰۳۹- بلوار مدرس ۳۷. نیروی انتظامی- ۷-۲۲۲۲۰۰۱- بازرسی و نظارت بر قیمت‌ها- ۱۲۴-۳۹- اداره اماکن- ۵۲۱۰۰-۵۵۸۸۰۰-۴۰- سازمان صدا و سیما- ۹-۸۰۳۰۰۱- میدان صدا و سیما ۴۱. موزه- ۲۲۲۹۹۷۰- حرم مطهر ۴۲. راهنمایی و رانندگی- ۴-۸۱۰۰۱۲- میدان راهنمایی ۴۳. معاونت پلیس راه- ۳۴۱۲۵۰۰- روبروی شهرک ابوذر ۴۴. تاکسی بی سیم- ۱۲۹-۴۵- تاکسی بی سیم- ۴۴-۸۵۴۹۹۴۴-۸۵۴۹۹۴۴- خدمات تلفنی پست- ۱۹۳-۸۵۴۹۹۴۴- خیابان امام خمینی ۴۷. روابط عمومی پست- ۱۴۰- خیابان امام خمینی ۴۸. اتفاقات آب- ۱۹۹-۴۹- اتفاقات گاز- ۱۹۴-۵۰- روابط عمومی راه و ترابری- ۱۴۱-۵۱- روابط عمومی شهرداری- ۱۲۰- میدان شهدا ۵۲. روابط عمومی مخابرات- ۱۲۲- خیابان امام خمینی ۵۳. سازمان بازرسی کل کشور- ۱۴۸-۵۴- ستاد خبری حفاظت اطلاعات- ۱۱۶-۵۵. کاربر- ارتباط تلفنی شهری- ۱۲۶-۵۶- خرابی تلفن- ۱۷-۵۷. فرمانداری مشهد- ۶-۵۲۲۸۰۶۲- خیابان پاسداران ۵۸. آستان قدس رضوی- ۶-۲۲۲۴۸۲- چهارراه شهدا ۵۹. ناحیه ۱ آموزش و پرورش- ۶-۲۲۵۵۷۲۳- خیابان عشرت ۶۰. ناحیه ۲ آموزش و پرورش- ۸-۸۵۹۰۸۲۷-۶۱- ناحیه ۳ آموزش و پرورش- ۲-۸۵۹۲۱۵۱- خیابان پاسداران ۶۲. ناحیه ۴ آموزش و پرورش- ۷-۸۴۱۰۱۳۶- بلوار سازمان آب ۶۳. ناحیه ۵ آموزش و پرورش- ۴-۳۴۵۴۰۰۱- پنج راه پایین خیابان ۶۴. ناحیه ۶ آموزش و پرورش- ۱-۸۶۷۰۰۱- بلوار معلم ۶۵. ناحیه ۷ آموزش و پرورش- ۴-۶۶۳۱۳۰۱- قاسم آباد- بلوار دکتر یوسفی ۶۶. منطقه رضویه- ۷-۳۳۵ و ۳۳۹- رضویه ۶۷. منطقه تبادلکان- ۶-۷۶۱۵۰۴۵- تبادلکان ۶۸. آموزشکده شهید منتظری- ۹-۸۴۸۱۰۱۶- میدان صدا و سیما ۶۹. اداره کل اقتصاد و دارایی- ۵-۸۵۹۸۰۴۱-۸۵۹۴۹۴۵- خیابان امام خمینی ۷۰. اداره کل اوقاف و امور خیریه- ۵-۸۴۳۲۰۱۱- خیابان سعدآباد ۷۱. اداره کل بازرگانی- تلفنخانه- ۵-۷۶۱۲۳۶۱-۷۲- اتاق بازرگانی- ۲-۲۲۵۲۰۹۱-۲۲۱۶۰۰۰- خیابان امام خمینی ۷۳. امور اصناف- ۷۴-۷۶۸۴۰۷۴- مجامع امور صنفی- ۸۴۱۷۵۳۲-۸۴۱۹۲۴۶- بلور سازمان آب ۷۵. اداره کل تربیت بدنی- ۳-۸۵۹۲۰۲۱- بلوار

فردوسی ۷۶. اداره کل تعاون - ۸- ۷۶۲۱۹۰۱- بلوار خیام ۷۷. اداره کل ثبت اسناد- ۱- ۸۶۸۱۰۰۰- ۵- ۸۵۹۲۰۴۱- خیابان امام خمینی- خیابان ثبت ۷۸. اداره کل ثبت احوال خراسان- ۱- ۵۰۱۵۰۰۰- بلوار خیام ۷۹. روابط عمومی اداره ثبت احوال- ۱- ۸۶۸۵۰۰۰- بلوار خیام ۸۰. ثبت احوال منطقه ۲- ۱- ۳۴۳۰۲۹۰- ثبت احوال بخش احمد آباد- ۸۲ ۳۴۲۰۳۲۰. ثبت احوال منطقه ۳- ۷۲۴۲۲۰۰- ۸- ۷۲۷۰۷۰۷- ۸۳ جنگل بانی مشهد- ۴- ۸۶۸۰۶۸۱- ۸۴ جنگل نهالستان- ۸۵ ۳۴۱۵۱۳۱. اداره کل دخانیات- ۲- ۲۲۲۹۰۷۱- خیابان امام خمینی ۸۶. دیوان محاسبات- ۸۷ ۸۴۴۶۱۶۷. اداره کل راه و ترابری- ۳۴۱۲۰۲۴- انتهای خیابان نخریسی ۸۸. زندان- ۴- ۸۶۷۹۰۱۱- بلوار صیاد شیرازی ۸۹. سر جنگل داری کل- ۸۶۸۰۶۸۱- ۹۰. فرهنگ و ارشاد اسلامی- ۳- ۸۵۹۴۰۰۱- خیابان بهار- خیابان ارشاد اسلامی ۹۱. قند و شکر- ۳- ۷۲۷۹۰۱۱- خیابان شهید قره نی ۹۲. کار و امور اجتماعی- ۹- ۸۴۳۰۹۸۵- میدان فردوسی ۹۳. اداره کل صنایع- ۵- ۷۶۸۸۰۹۱- بلوار خیام ۹۴. امور اجتماعی استانداری- ۳۰- ۸۵۹۰۰۳۰- خیابان بهار ۹۵. امور سیاسی استانداری- ۸۵۹۸۲۶۲- خیابان بهار ۹۶. تعزیرات حکومتی- ۳- ۷۲۴۸۱۰۲- ۹۷. کمیسیون تعزیرات- ۴- ۷۲۷۱۱۳۳- ۱۲۴- ۹۸. بنیاد ۱۵ خرداد- ۶- ۷۲۴۲۰۰۵- میدان عدل ۹۹. بنیاد مسکن- ۵- ۸۶۸۵۳۲۰- ۸۵۹۷۰۲۰

مراکز درمانی و بهداشت

منطقه - ردیف - نام مرکز درمانی - آدرس آب و برق - ۱ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک آب و برق - انتهای خیابان ویلا ۲ - درمانگاه قائم - بلوار آب و برق بلوار وکیل آباد - ۳ - درمانگاه خصوصی خاتم - بلوار وکیل آباد - سه راه آزاد شهر ۴ - درمانگاه خصوصی سهروردی - بلوار وکیل آباد - سه راه آب و برق ۵ - بیمارستان شهید قندی - بلوار وکیل آباد - سه راه کوکا ۶ - درمانگاه ولی عصر (عج) سپاه - بلوار وکیل آباد ۷ - بیمارستان قلب جوادالائمه (ع) - بلوار وکیل آباد - سه راه هنرستان قاسم آباد - ۸ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - قاسم آباد - شهرک لشکر - خیابان فاطمیه ۹ - درمانگاه خصوصی ثامن الائمه (ع) - شهرک راه آهن ۱۰ - بیمارستان مهرگان (خصوصی) - شهرک لشکر ۱۱ - درمانگاه امامیه - امامیه - انتهای بلوار امامیه ۱۲ - درمانگاه امیرکبیر - شهرک رازی جاده قدیم قوچان - ۱۳ - مرکز بهداشتی درمانی (قند آب کوه) - جاده قدیم قوچان - بلوار کارخانه قند آب کوه ۱۴ - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان - سه راه دانش ۱۵ - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان - کوی امیرالمؤمنین ۱۶ - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان - شهرک بحر آباد ۱۷ - درمانگاه پاسارگاد - جاده قدیم قوچان - کوی امیرالمؤمنین ابتدای خیابان شیرازی تا فلکه استقلال - ۱۸ - درمانگاه رازی - ابتدای خیابان شیرازی ۱۹ - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - میدان شهدا ابتدای خیابان شیرازی ۲۰ - درمانگاه خصوصی مشهد - میدان شهدا - ابتدای خیابان توحید ۲۱ - بیمارستان دکتر شیخ - بلوار قره نی - خیابان طاهری ۲۲ - درمانگاه حضرت معصومه (س) - بین میدان شهدا و میدان توحید ۲۳ - مرکز بهداشتی درمانی احمدی - بلوار قره نی - نرسیده به چهارراه ابوطالب ۲۴ - درمانگاه خیریه خاتم الانبیاء - بلوار قره نی - منوچهر شمالی ۲۵ - مرکز درمانی امام رضا (ع) - بلوار قره نی - چهارراه میدان بار ۲۶ - وابسته به وزارت دفاع ۲۷ - بیمارستان خیریه خاتم الانبیاء - بلوار قره نی - چهارراه ابوطالب ۲۸ - درمانگاه جهاد سازندگی - بلوار فردوسی نرسیده به میدان جانباز ۲۹ - درمانگاه امین - میدان فردوسی ۳۰ - درمانگاه بقیه الله الاعظم (عج) - بلوار معلم - نرسیده به میدان معلم آزاد شهر - ۳۱ - درمانگاه چمران وابسته به سپاه - بلوار معلم، نرسیده به میدان معلم ۳۲ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار دانش آموز ۳۳ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار امامت - نبش کال ۳۴ - درمانگاه دکتر ذاکر الحسین - بلوار معلم - بین چهارراه آزاد شهر و حریم درمانگاه‌های موجود ۳۵ - درمانگاه بزرگمهر - بلوار معلم - محدوده چهارراه دانشجو ۳۶ - درمانگاه آزاد شهر - بلوار امامت - بلوار امت بلوار پیروزی - ۳۷ - مرکز درمانی بهداشتی دانشگاه - رضاشهر - خیابان خاقانی ۳۸ - درمانگاه دکتر خراسانی - بلوار پیروزی - میدان حر بلوار سجاد - ۳۹ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار

سجاد- خیابان هدایت ۴۰- درمانگاه خراسانی - بلوار پیروزی- میدان حر بلوار سازمان آب - ۴۱- درمانگاه خیریه المنتظر - بلوار سازمان آب- جنب مسجد المنتظر (از میدان فردوسی تا سه راه راهنمایی) - ۴۲- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - انتهای خیابان سناباد ۴۳- (شهید قدسی) ۴۴- درمانگاه الغدیر - سناباد- نرسیده به چهارراه راهنمایی ۴۵- درمانگاه سناباد طوس - سناباد- مقابل دفتر هواپیمایی ۴۶- درمانگاه تخصصی خیریه قوچانی‌ها - خیابان آب کوه- نرسیده به فلکه راهنمایی بلوار ابوطالب از تقاطع شهید قره نی تا صدمتری خیابان شهید مطهری از سه راه ادبیات تا شهرک امام - ۴۷- درمانگاه خیریه امام محمد باقر (ع) - بلوار ابوطالب- بین چهارراه و فلکه ابوطالب ۴۸- درمانگاه عبدالمطلب وابسته به سپاه - بلوار ابوطالب- فلکه عبدالمطلب ۴۹- درمانگاه حافظ - بلوار ابوطالب- فلکه ولی عصر (عج) ۵۰- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - مطهری شمالی- مطهری ۲۷ ۵۱- درمانگاه هلال احمر - خیابان مطهری- خیابان عامل غربی ۵۲- درمانگاه خیریه حضرت نبی (ص) - انتهای مطهری شمالی- شهرک امام ۵۳- درمانگاه رازی - چهارراه سی و پنج متری- تقاطع شهید کشوری بلوار راه آهن - ۵۴- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار راه آهن- جنب مرکز آموزش مدیریت ۵۵- مرکز درمانی شماره ۳ تأمین اجتماعی - ابتدای خیابان دریا دل ۵۶- درمانگاه آیه الله شیرازی - بلوار راه آهن- خیابان آزادی ۵۷- درمانگاه خیریه حضرت رقیه (س) - بلوار راه آهن- خیابان آزادی ۵۸- درمانگاه خیریه حجتی - ابتدای بلوار شهید کشوری ۵۹- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان شهید هاشمی نژاد- جنب پمپ بنزین خیابان خواجه ربیع ۶۰- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان خواجه ربیع- میدان باغ وحش سابق ۶۱- مرکز درمانی خصوصی اباعبدالله الحسین (ع) - خیابان خواجه ربیع - جنب پمپ بنزین خیابان دانشگاه از میدان شهدا تا پارک کوهسنگی ۶۲- بیمارستان امام رضا (ع) - خیابان دانشگاه، چهارراه دکتر ۶۳- بیمارستان قائم (عج) - خیابان کوهسنگی - ابتدای خیابان کوهسنگی ۶۴- بیمارستان مادر - خیابان کوهسنگی- بعد از خیابان پرستار ۶۵- بیمارستان مهر - خیابان کوهسنگی- فلکه الندشت ۶۶- بیمارستان امید - خیابان کوهسنگی- فلکه الندشت ۶۷- بیمارستان هفده شهریور - خیابان کوهسنگی ۶۸- درمانگاه شاهد - خیابان کوهسنگی - نرسیده به پارک ۶۹- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان دکتر شریعتی- مقابل مسجد ۷۰- درمانگاه حیان - خیابان دکتر بهشتی- فلکه شهید کوشه ای خیابان امام خمینی از میدان شهدا تا انتهای عدل خمینی ۷۱- درمانگاه فرهنگیان - خیابان امام خمینی-مقابل اداره کل آموزش و پرورش ۷۲- درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل (ع) - خیابان امام خمینی- مقابل باغ ملی ۷۳- درمانگاه خیریه امام حسن مجتبی (ع) - خیابان خسروی- بازار سرشور ۷۴- بیمارستان ثامن الائمه - خیابان عدل خمینی- نرسیده به فلکه عدل خمینی ۷۵- بیمارستان حضرت زینب (س) - خیابان رازی شرقی ۷۶- بیمارستان سینا - خیابان رازی شرقی ۷۷- درمانگاه خیریه موسی بن جعفر (ع) - خیابان عدل خمینی- عدل خمینی ۱۲ خیابان طبرسی از حرم مطهر تا انتهای خیابان طبرسی ۷۸- درمانگاه خصوصی ایران - خیابان طبرسی- میدان طبرسی ۷۹- بیمارستان جوادالائمه (ع) - خیابان طبرسی- نرسیده به چهارراه مقدم ۸۰- درمانگاه خیریه امام صادق (ع) - خیابان طبرسی- خیابان نوغان ۸۱- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان طبرسی- جنب سیلو گندم ۸۲- درمانگاه فجر سپاه - خیابان طبرسی- چهارراه گاز گلشهر ۸۳- درمانگاه خیریه اصغریه - بلوار طبرسی- ۲۰ متری صاحب الزمان (عج) ۸۴- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار طبرسی شمالی- بعد از چهارراه محمد آباد ۸۵- بیمارستان سجاد - گلشهر- جاده نیزه ۸۶- مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - گلشهر- روح آباد بلوار وحدت - ۸۷- مرکز بهداشت شماره ۲ - بلوار وحدت - پنجاه ۸۸- درمانگاه سرور - نرسیده به فلکه هفده شهریور ۸۹- درمانگاه فرهنگیان شماره ۲ - بلوار وحدت - مقابل دادگستری ۹۰- قائم آل محمد (ص) (خیریه) - خیابان ۱۷ شهریور- اول چهنو ۹۱- بیمارستان امداد - چهارراه نخریسی ۹۲- امداد بنی فاطمه (س) - خیابان نخریسی- مقابل امداد ۹۳- درمانگاه امداد سپید - خیابان نخریسی- فلکه برق بلوار فرودگاه - ۹۴- خیره امام حسین (ع) - بلوار فرودگاه- نرسیده به چهارراه مقدم نخریسی بلوار امام رضا (ع) از حرم مطهر تا ترینال - ۹۵- خیریه علی بن موسی الرضا (ع) - عید گاه- پشت کلانتری ۹۶- خیریه امام حسن مجتبی (ع) -

بازار سرشور ۹۷ - خیره درمانگاه اعظم - بازار رضا ۹۸ - بیمارستان موسی بن جعفر (ع) - خیابان امام رضا (ع) - جنب پمپ بنزین ۹۹ - خیریه حسین بن علی (ع) - فلکه برق (میدان بسیج) ۱۰۰ - بیمارستان علی بن ابیطالب (ع) - خیابان امام رضا (ع) - امام رضا ۱۰۱ ۳۴ - درمانگاه زائر - فلکه آب سیدی - ۱۰۲ - خیریه امام هادی (ع) - سیدی - جاده خلیج ۱۰۳ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - سیدی - خیابان قائم (عج) ۱۰۴ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک انقلاب ۱۰۵ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک ابوذر طرق - ۱۰۶ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک طرق - جاده فریمان پایین خیابان از حرم مطهر تا انتهای مصلی - ۱۰۷ - دارالشفاء امام - بست بالا خیابان ۱۰۸ - درمانگاه آیت الله بروجردی - پائین خیابان - کوچه آسیابان ۱۰۹ - بیمارستان امام هادی (ع) - پائین خیابان - کوچه حاج ابراهیم ۱۱۰ - بیمارستان امام زمان (عج) - ابتدای جاده سرخس ۱۱۱ - امام حسن عسکری (ع) (خیریه) - ابتدای جاده سرخس ۱۱۲ - تأمین اجتماعی - جاده سرخس - مهرآباد ۱۱۳ - چهارده معصوم (ع) (خیریه) - بلوار ۲۲ بهمن - چهارراه محمد آباد ۱۱۴ - مرکز بهداشتی درمانی ۲۲ بهمن دانشگاه - بلوار شهید رستمی - خیابان محمد آباد ۱۱۵ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار شهید شیرودی ۱۱۶ - درمانگاه نیرو هوایی - خیابان شهید مصطفی خمینی ۱۱۷ - درمانگاه بعثت - بلوار مصلی - حد فاصل کوی چمن تا سه راه شهید رستمی جاده سرخس سه راه شهید رستمی الی شهرک رضوی ۱۱۸ - حضرت ابوالفضل (ع) (خیریه) - کوی امیر آباد - جاده سرخس ۱۱۹ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس - ابتدای قلعه ساختمان ۱۲۰ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس - قلعه خیابان ۱۲۱ - مرکز درمانی بسیجیان - جاده سرخس - قلعه خیابان ۱۲۲ - مهد سلامت طوس - قلعه ساختمان - حد فاصل قلعه ساختمان و قلعه خیابان ۱۲۳ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس - شهرک رضوی ۱۲۴ - خیریه حسن بن علی (ع) - انتهای بیست متری طلا ب ۱۲۵ - خیریه حضرت باب الحوائج (ابوالفضل) - بلوار امت - جنب راه آهن ۱۲۶ - بیمارستان هاشمی نژاد - خیابان دریا - چهارراه آسایشگاه ۱۲۷ - بیمارستان امام حسین (ع) - خیابان دریا - چهارراه دوم ۱۲۸ - خیریه حضرت مهدی (عج) - انتهای خیابان دریا ۱۲۹ - خیریه امام جواد (ع) - پیچ تلگرد ۱۳۰ - بیمارستان ۲۲ بهمن - پیچ تلگرد ۱۳۱ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - سی متری طلا ب - مفتوح ۲۶ پنج تن و التیمور - ۱۳۲ - درمانگاه ثارالله (خصوصی) - ابتدای خیابان پنج تن ۱۳۳ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان پنج تن بعد از خیابان سلمان ۱۳۴ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - انتهای التیمور جاده سیمان از سیلوی گندم الی کارخانه سیمان ۱۳۵ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان رسالت ۱۳۶ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سیمان - صحرايي ۱۳۷ - درمانگاه روح الله (خصوصی) - خیابان رسالت - چهارراه گاز ۱۳۸ - خیریه سید الشهداء - جاده سیمان بعد از پل دره وی ۱۳۹ - خیریه قمر بنی هاشم (س) - جاده سیمان - ده رود ۱۴۰ - مرکز درمانی سوران - جاده شانديز - اراضی سوران شانديز - ۱۴۱ - خیریه باب الحوائج (ع) - شانديز ۱۴۲ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شانديز ۱۴۳ - بیمارستان دکتر شریعتی - حاشیه جاده طرهبه - شانديز طرهبه - ۱۴۴ - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - طرهبه ۱۴۵ - خیریه امام حسن عسکری (ع) - طرهبه احمد آباد - ۱۴۶ - بیمارستان قائم (عج) - ابتدای خیابان احمد آباد ۱۴۷ - درمانگاه طلوع (خصوصی) - خیابان احمد آباد - بالاتر از خیابان قائم (عج) ۱۴۸ - درمانگاه شفا پیشگان طوس (خصوصی) - خیابان سی متری اول احمد آباد ۱۴۹ - درمانگاه سبحان (خصوصی) - خیابان سی متری دوم احمد آباد ۱۵۰ - درمانگاه ثامن الحجج (ع) (خصوصی) ابتدای بلوار تلویزیون (میدان فلسطین) ۱۵۱ - بیمارستان شفا - میدان فلسطین میدان راه آهن فلکه برق الی میدان تقی آباد - ۱۵۲ - خیریه آیه الله شیرازی - خیابان آزادی - نرسیده به چهارراه زرینه ۱۵۳ - خیریه شهید شاه آبادی - فلکه گنبد سبز ۱۵۴ - درمانگاه تأمین اجتماعی (بهار) - خیابان بهار - بالاتر از اداره برق ۱۵۵ - بیمارستان بنت الهدی - خیابان بهار - بالاتر از استانداری ۱۵۶ - بیمارستان ارتش - خیابان بهار مرکز بهداشت ۱ مرکز بهداشت ۲ - ۳-۱۱۰۱۸۰۵۰-۳۶۵۳۰۰۰ - بلوار وکیل آباد بلوار وحدت مرکز بهداشت استان - سناباد -

دفتر خدمات مسافرتی ایرانگردی و جهانگردی

ردیف - نام آژانس - تلفن - فاکس - آدرس ۱ - آران سیر - ۷۶۲۱۰۸۴ - ۷۶۸۳۴۵۳ - بلوار سجاده، نبش پاساژ ولی زاده، پلاک ۱۸۱ - آریان توس - ۸۵۱۶۸۸۱ - ۸۵۴۸۴۰۳ - خیابان امام رضا (ع)، چهارراه دانش، پلاک ۵۶، مقابل بازار فرش ۳ - آتی - ۸۴۳۱۹۱۹ - ۸۴۰۲۵۵۲ - احمد آباد، نبش ابوذر ۸، شماره ۵۸ - ۴ - آبادگران - ۸۴۱۱۱۵۵ - ۸۴۱۱۱۵۶ - احمد آباد، بلوار شهید فلاحی، تقاطع بعثت ۵ - آرمان سیر - ۸۵۴۲۰۰۶ - ۸۴۰۷۶۰۵ - بلوار شهید منتظری، ساختمان آستان قدس، شماره ۶۷ - احمد زاده - ۲۲۱۶۱۸۲ - ۲۲۱۶۶۶۳ - خیابان دکتر چمران، مقابل چمران ۹، پلاک ۷۰ - ۲ - ادیبیان - ۸۵۹۸۱۵۱ - ۸۵۴۲۳۷۳ - خیابان پاسداران، جنب هتل جم، پلاک ۵۶ - اشکذری - ۷۲۸۲۷۶۹ - ۷۲۴۲۸۸۵ - خیابان مطهری شمالی، بین مطهری ۳۶ و ۳۸، پلاک ۶۷۶ - ۹ - احیاء گردشگر طوس - ۸۴۳۰۱۱۵ - ۸۴۱۰۰۰۱ - خیابان سناباد، نبش خیابان گل جنوبی، طبقه فوقانی ۱۰ - افضل - ۶۶۳۳۳۸۵ - ۶۶۳۳۳۸۴ - قاسم آباد، چهارراه جهاد، ساختمان بنیاد ۱۱ - آراگشت خراسان - ۲۲۵۸۴۴۴ - ۲۲۲۵۶۴۳ - خیابان آزادی، پاساژ الغدیر، طبقه منهای ۱، شماره ۲ و ۳ - اقبال - ۸۴۳۷۴۳۰ - ۸۴۳۷۴۳۰ - چهارراه راهنمایی، جنب دانشگاه آزاد ۱۳ - ایمان - ۸۴۱۰۳۴۵ - ۸۴۱۰۳۴۵ - میدان شریعتی، اول خیابان بهار، پلاک ۳۰۱ - ۱۴ - بشارت شرق - ۲۲۱۴۲۷۰ - ۲۲۵۳۷۰۸ - بلوار راه آهن، بین شهید کاوه ۷ و ۹، ساختمان ۱۵۷۰۷ - بینالود - ۸۵۱۹۸۰۶ - ۸۵۱۹۸۰۶ - خیابان امام رضا، بین امام رضا ۱۱ و ۹، روبروی مهدیه ۱۶ - بهروش سیر - ۲۲۱۶۶۲۴ - ۲۲۱۶۶۲۳ - میدان راه آهن، نبش بیهقی، پلاک ۱۱۸ - ۱۷ - برسیان - ۸۴۲۹۰۹۶ - ۸۴۴۶۱۴۲ - خیابان سناباد، نبش ایرج جنوبی، کوچه شهید علیرضا جعفری ۱۸ - بلورین سیر مشهد - ۸۵۴۳۶۰۴ - ۸۵۴۳۶۰۴ - خیابان بهار، نرسیده به فلکه برق، ابتدای خیابان دارخوین ۱۹ - بوستان گشت - ۸۵۴۲۴۶۳ - ۸۵۱۶۷۴۰ - خیابان بهار، بین بوستان و دارخوین ۲۰ - پاژ - ۸۴۱۶۵۴۳ - ۸۴۲۴۷۵۷ - خیابان کوهسنگی، نبش هتل لاله ۲۱ - پریان سیر - ۷۲۶۶۸۴۷ - ۷۲۶۶۸۴۷ - بلوار سازمان آب، جنب تالار بهشت ۲۲ - پرواز آسا - ۸۴۲۷۰۰۲ - ۸۴۱۴۳۳۲ - خیابان سناباد، نبش تکتم ۲۳ - ثامن سیر - ۲۲۵۹۶۹۱ - ۲۲۵۹۸۱۸ - خیابان امام خمینی، مقابل آموزش و پرورش، پلاک ۱۳۹ - ۲۴ - ثالثی - ۸۴۴۳۸۷۹ - ۸۴۰۳۸۷۹ - احمد آباد، خیابان ابوذر غفاری، روبروی سازمان بازرسی ۲۵ - جوان سیر - ۸۵۴۴۸۲۷ - ۸۵۴۲۰۷۷ - خیابان بهار، بین هویزه و شوش، پلاک ۵۱۵ - ۲۶ - حقی - ۸۴۴۴۷۶۰ - ۸۴۴۴۷۶۰ - میدان راهنمایی، به طرف سه راه فلسطین ۲۷ - حسین زاده - ۷۲۴۲۴۹۵ - ۷۲۴۹۴۹۵ - بین خیابان ابوطالب ۲۲ و ۲۴ نرسیده به درمانگاه امام محمد باقر ۷ - ۲۸ - خاور سیر - ۸۵۹۴۳۳۸ - ۸۵۹۴۳۳۸ - ساختمان زیست خاور، شماره ۲۳ - ۲۹ - دنیا سیر - ۸۵۴۵۵۴۵ - ۸۵۴۴۷۱۷ - میدان تقی آباد، ابتدای بهار، شماره ۱ - ۳۰ - دیدار - ۸۴۱۴۰۱۶ - ۸۴۲۴۸۷۶ - خیابان سناباد شرقی، خیابان مطهری شمالی شماره ۱۸۴ - ۳۱ - دنیا گردان خراسان - ۸۴۴۴۵۵۵ - ۸۴۴۴۵۵۵ - بلوار فلسطین، نبش فلسطین ۲۵ - ۳۲ - راه توس - ۸۴۳۵۷۰۱ - ۸۴۲۶۰۶۳ - خیابان سناباد، مقابل اداره کل منطقه‌ای آموزش انتقال خون خراسان ۳۳ - رایاسیرتوس - ۸۴۱۱۱۷۰ - ۸۴۱۳۲۳۲ - سی متری اول احمد آباد، پلاک ۲۸ - ۳۴ - روشن سیر - ۸۴۳۹۹۹۷ - ۸۴۳۹۹۹۸ - خیابان آب کوه، تقاطع کلاهدوز، بین آبکوه و سناباد، پلاک ۱ - ۳۵ - سروش - ۸۶۸۸۰۴۷ - ۸۶۸۷۰۲۶ - بلوار سجاده نرسیده به چهارراه بزرگمهر ۳۶ - سریع سیر - ۲۲۴۲۷۸ - ۲۲۴۲۷۸ - چهارراه شهدا، به طرف راه آهن، جنب هتل آزادی ۳۷ - سیر آفاق - ۲۲۵۵۵۳۲ - ۲۲۱۴۹۰۰ - خیابان مدرس، ساختمان شکوفه، شماره ۱۰۰ - ۳۸ - سیر و سفر ثامن - ۸۴۳۳۳۳۱ - ۸۴۳۳۳۳۵ - خیابان سناباد، نبش طاهری جنوبی ۳۹ - سینا - ۸۴۱۸۴۷۴ - ۸۴۳۹۶۵۹ - خیابان ابن سینا، سه راه ادبیات ۴۰ - ستاره مشهد - ۷۲۵۱۰۴۷ - ۷۲۴۷۹۱۷ - چهارراه عامل جنب مدرسه شهید محسن کاشانی ۴۱ - سافر سیر - ۳۴۲۵۸۸۲ - ۳۴۲۵۸۸۲ - بلوار فرودگاه، جنب چلوکبابی آجیلیان ۴۲ - سفیر توس - ۶۰۷۰۱۰۲ - ۶۰۴۰۴۷۱ - آزاد شهر، نبش امامت ۵۶ - ۴۳ - شرق پرستو - ۸۴۰۶۳۹۹ - ۸۴۲۶۹۸۹ - خیابان کوهسنگی، نبش کوهسنگی ۱۴ - ۴۴ - شاد شرق طوس - ۲۲۱۷۰۱۵ - ۲۲۱۶۶۴۹ - خیابان طبرسی،

ابتدای دریادل، مقابل تالار گل ها ۴۵ - شادان سیر کیهان - ۷۲۶۷۲۷۲ - ۷۲۶۸۲۸۲ - خیابان آبکوه، تقاطع کلاهدوز و آبکوه ۴۶ -
 بهرام مهر - ۲۲۱۷۴۱۱ - ۲۲۱۱۸۹۵ - بلوار شهید هاشمی نژاد نبش هاشمی نژاد ۲۲ ۴۷ - شیرالدینی - ۶۰۵۹۵۲۰ - ۶۰۵۶۲۱۳ -
 میدان استقلال، بلوار میلاد، ساختمان ۴۲ ۴۸ - شاپرک - ۸۴۱۱۶۶۴ - ۸۴۳۸۴۳۳ - احمد آباد، بلوار کلاهدوز، تقاطع سلمان
 فارسی ۴۹ - شیوا - ۸۵۴۹۴۸۹ - ۸۵۱۸۲۵۷ - خیابان امام رضا (ع)، نبش امام رضا ۳۸، طبقه فوقانی ۵۰ - صالح پور - ۲۷۳۱۴۸۸ -
 ۲۷۳۱۴۸۸ - خیابان خواجه ربیع، چهارراه گاز، جنب فروشگاه قیمت شکن ۵۱ - طوبی - ۷۲۷۷۵۱۲ - ۷۲۷۸۱۶۸ - خیابان دانشگاه،
 بین میدان شهدا و میدان سعدی، جنب سرویس اعتماد ۵۲ - عالم گشت - ۹-۸۴۱۰۰۸۸ - ۸۴۳۳۹۴۰ - خیابان پاستور، نبش پاستور
 ۲۰، پلاک ۳۳۹ ۵۳ - عماد - ۲۲۲۹۶۶۹ - ۲۲۱۸۸۷۹ - خیابان دروازه طلایی، ساختمان شماره ۱۴، جنب دادگستری ۵۴ - فردوسی
 - ۸۴۱۴۲۹۹ - خیابان دانشگاه، جنب هتل شیراز، پلاک ۳۳۱ ۵۵ - فاضل سیرتوس - ۶-۸۴۳۲۳۶۵ - ۸۴۴۶۱۶۲ - خیابان ابن سینا،
 مقابل ابن سینای ۱۶، پلاک ۲۰۳ ۵۶ - فرزندگان - ۳۴۲۰۱۴۵ - ۳۴۲۰۱۴۵ - میدان ۱۷ شهرپور، روبروی بانک ملی ۵۷ - قصر -
 ۸۵۴۲۰۱۳ - ۸۵۴۲۰۱۳ - خیابان امام رضا (ع)، هتل قصر ۵۸ - قهرمان - ۲۲۵۷۸۸۹ - ۲۲۵۶۸۱۵ - بلوار طبرسی، نبش کوچه حاج
 حکیم، جنب هتل رضا ۵۹ - کسری - ۷۲۷۱۴۱۴ - ۷۲۷۱۴۱۴ - میدان سعد آباد، مطهری جنوبی، بین کاشف و کفاش ۶۰ -
 کاکتوس - ۸۴۲۸۳۸۲ - ۸۴۲۸۳۸۲ - انتهای سی متری دوم احمد آباد، مقابل اداره کل بازرگانی ۶۱ - گوهر سیر - ۸۴۴۵۹۴۳ -
 ۸۴۴۵۹۴۳ - خیابان سناباد، نبش آفرین شمالی، شماره ۳-۵۵ ۶۲ - گل گشت - ۸۵۴۲۲۸۳ - ۸۶۹۰۰۲۰ - خیابان امام رضا (ع)،
 مقابل پمپ بنزین، جنب مسجد حجت ۶۳ - گردون - ۸۴۱۹۹۹۶ - ۸۴۱۱۰۴۸ - میدان راهنمایی، جنب مسجد رسول (ص) ۶۴ -
 میلاد - ۸۴۳۹۹۹۳ - ۸۴۲۷۸۶۱ - خیابان سناباد، مقابل پوشاک نو آوران، جنب پلاک ۳۹۷ ۶۵ - مهاجری - ۲۲۲۰۷۵۷ - ۲۲۲۲۵۴۵ -
 چهارراه خسروی نو، به طرف میدان بیت المقدس ۶۶ - محمدزاده - ۲۲۱۱۹۲۰ - ۲۲۱۱۹۲۰ - خیابان دانشگاه، مقابل هتل صدر
 ۶۷ - مه توس - ۸۵۹۸۴۴۳ - ۸۵۱۲۳۲۰ - خیابان امام رضا (ع)، جنب هتل مدائن ۶۸ - مشهد سپهر - ۸۶۷۶۶۱۵ - ۸۶۷۶۶۱۵ -
 بلوار وکیل آباد، جنب درمانگاه سهروردی ۶۹ - مهران - ۸۴۳۵۲۷۷ - ۸۴۲۸۸۹۹ - خیابان احمد آباد، روبروی بیمارستان قائم،
 نبش بهشت ۷۰ - میقات توس - ۲۲۲۲۹۰۱ - ۲۲۱۲۱۰۱ - خیابان دریادل، نرسیده به چهارراه مقدم ۷۱ - معاد سیر - ۲۲۲۱۲۳۴ -
 ۲۲۵۹۲۴۱ - حد فاصل میدان شهدا و چهارراه شهدا، پاساژ رحیم پور ۷۲ - مؤمنی - ۷۲۴۴۴۰۰ - ۷۲۶۷۷۰۰ - خیابان مطهری
 جنوبی، نبش کاشف ۷۳ - معین سیر - ۲۷۶۹۹۰۰ - ۲۷۳۹۰۷۹ - خیابان گاز، بین چهارراه پنجم و ششم، روبروی بانک سپه ۷۴ -
 نسیم - ۸۴۲۰۴۲۹ - ۸۴۲۰۴۸۳ - میدان احمد آباد، اول شهید فلاحی ۷۵ - نجفی - ۸۵۴۲۴۰۱ - ۸۵۱۰۰۷۱ - خیابان رازی غربی،
 پلاک ۷۶ ۷۹ - وصال - ۸۴۲۲۱۴۲ - ۸۴۳۹۸۲۳ - خیابان احمد آباد، ابتدای سی متری دوم، پلاک ۳ ۷۷ - همگام - ۷۲۶۳۰۳۵ -
 ۷۲۷۸۳۱۶ - بلوار کلاهدوز، بلوار شهید قاضی طباطبایی ۷۸ - همسفر گشت - ۸۴۰۳۵۵۱ - ۸۴۰۳۵۵۱ - خیابان امام خمینی (ره)،
 روبروی اداره کل مخابرات ۷۹ - همراهان سفر - ۸۴۳۳۰۹۴ - ۸۴۲۳۹۸۵ - خیابان آبکوه، جنب قنادی خوشه ۸۰ - همسفران مشهد
 - ۲۲۱۹۱۹۴ - ۲۲۲۱۱۰۰ - خیابان خسروی نو، بعد از پمپ بنزین ۸۱ - هزار و یک شب - ۲۲۵۶۲۵۸ - ۲۲۵۳۳۴۳ - خیابان امام
 خمینی (ره)، نبش امام خمینی ۸۲ ۹ - یوسف - ۲۷۳۳۵۵۸ - ۲۷۳۸۰۳۲ - خیابان طبرسی، نبش چهار راه سیلو، پلاک ۱

رستوران‌های مشهد

ردیف - نام - تلفن - آدرس ۱ - آبنوس - ۰۵۱۲۴۲۲۲۷۴۴ - عنبران، جاده طرqbه ۲ - احسان - ۸۴۰۹۷۷۷ - خیابان احمد آباد،
 مقابل هتل هما ۳ - افرند - ۸۴۰۳۲۸۲ - خیابان احمد آباد، نبش ابوذر ۱۶ ۴ - افق طلایی - ۶۰۵۰۷۵۳ - بلوار فردوسی، نبش
 چهارراه فرامرز عباسی ۵ - امیر - ۱۲۲۲۵۵۰ - خیابان امام خمینی، مقابل هتل پردیس ۶ - ایوب - ۷۱۹۷۶۵ - بلوار فلسطین، نبش
 فلسطین چهار ۷ - برلیان - ۲۲۲۲۲۵۸ - خیابان طبرسی، مقابل بیمارستان جوادیه ۸ - بزرگ شهر - ۷۸۵۰۹۰ - بلوار فردوسی، مقابل

آپارتمان‌های مرتفع ۹ - پارس - ۲۲۲۵۳۳۱ - خیابان امام خمینی، مقابل کوچه حمام ارگ ۱۰ - پارس - ۸۰۳۵۲۴ - خیابان احمد آباد، ابتدای سی متری اول ۱۱ - پایانه - ۷-۹۹۰۰۱ - داخل پایانه مسافربری مشهد ۱۲ - پرویز - ۸۴۲۰۲۶۱ - خیابان احمد آباد، سی متری دوم، مقابل پاسگاه ۱۳ - پسران کریم - ۷۸۵۰۵۳ - بلوار خیام، خیام ۲۳ ۱۴ - جلالیان - ۹۶۵۹۷ - خیابان امام رضا، مقابل هتل مشهد ۱۵ - چهار فصل عنبران - ۰۵۱۲۴۲۲۲۵۳۱ - طبقه، عنبران ۱۶ - چهار ستون - ۰۵۱۲۴۲۲۲۵۹۹ - اول جاده طبقه ۱۷ - حافظ - ۸۵۴۰۷۶۸ - خیابان امام خمینی، بعد از چهارراه لشکر ۱۸ - دالیا - ۸۴۰۲۰۰۰ - خیابان احمد آباد، مقابل سی متری اول ۱۹ - پرک - ۷۶۱۱۲۷۵ - بلوار سجاد ۲۰ - پیتراسب - ۸۴۲۹۸۸ - فلسطین ۱۹ ۲۱ - پونه - ۸۴۳۹۷۲۰ - خیابان احمد آباد، حد فاصل پاستور و قائم ۲۲ - چوبیز - ۷۶۸۷۸۵۰ - فلسطین ۲۳۸ - درویش - ۸۴۳۱۹۹۷ - خیابان کوهسنگی ۲۴ - راستگو - ۶۸۱۸۱۷ - بلوار وکیل آباد، جنب فارغ التحصیلان ۲۵ - رضایی - ۸۴۳۳۸۵۷ - خیابان آبکوه، بین ارم و کلاهدوز ۲۶ - سراب - ۸۴۱۳۲۵۰ - میدان سعدی، اول سناباد ۲۷ - سعادت - ۸۵۴۴۴۰۰ - خیابان امام رضا، میدان بسیج ۲۸ - سلطانی - ۲۲۲۸۹۵۹ - میدان بیت المقدس ۲۹ - شاندریزی - ۸۴۳۹۱۷۷ - حاشیه میدان سعدآباد ۳۰ - شایان - ۸۴۳۷۴۳۷ - خیابان سناباد، جنب دفتر هواپیمایی ۳۱ - شورورزی - ۸۴۱۸۴۰۰ - بلوار سازمان آب، مقابل روزنامه خراسان ۳۲ - شهرما - ۷۶۸۸۸۳۲ - بلوار سجاد، چهارراه بزرگمهر ۳۳ - صباء - ۲۲۵۹۶۴۶ - خیابان آزادی، جنب باغ نادری ۳۴ - طریقت - ۸۴۰۰۱۳۲ - انتهای خیابان کوهسنگی ۳۵ - فردوسی - ۸۵۴۲۸۸۴ - خیابان امام رضا، جنب مهدیه ۳۶ - قدس - ۸۵۴۸۹۵۶ - خیابان امام رضا، چهارراه کلانتری ۳۷ - کاکتوس - ۸۴۰۲۵۴۹ - خیابان احمد آباد ۳۸ - لوکس طلایی - ۸۵۴۵۶۴۴ - انتهای خیابان ضد ۳۹ - مداین - ۸۴۰۲۳۳۸ - خیابان احمد آباد، نبش عدالت ۴۰ - معین درباری - ۸۸۵۲۴۸ - جاده آسیایی، مقابل رضاشهر ۴۱ - ملک - ۲۲۵۷۰۰۱ - خیابان خسروی نو، جنب پمپ بنزین ۴۲ - مهر - ۸۵۴۴۳۳۳ - میدان شریعتی ۴۳ - مینا - ۸۵۴۰۹۶۸ - ابتدای بلوار فرودگاه ۴۴ - نارمک - ۸۴۲۱۰۴۵ - خیابان احمد آباد، مقابل هتل هما ۴۵ - والا - ۸۵۹۵۴۱۰ - زیست خاور ۴۶ - ونک - ۸۴۲۵۷۸۰ - خیابان احمد آباد، بین پاستور و قائم ۴۷ - ۲×۱ - ۷۶۲۶۷۷۲ - بلوار ملک آباد، نبش فرهاد ۹

ناکسی سرویس‌های مشهد

عنوان - تلفن - آدرس آبان - ۶۰۵۶۴۰۴ - آزاد شهر، امامت ۳۸ احسن - ۸۵۹۱۷۸۶ - خیابان امام رضا، رضا ۱۲ آذر خلیج - ۶۰۲۱۹۱۹ - قاسم آباد، چهارراه مخابرات آرام گشت - ۶۰۵۰۸۵۴ - امامت ۳۹ آرش سیر پیمان - ۸۴۱۶۰۸۰ - خیابان مطهری جنوبی ارکیده - ۲۷۰۷۶۰۶ - سمزقند آزاد شهر - ۶۰۵۴۵۲۰ - آزاد شهر، امامت ۲۸ افتخارسیر - ۷۲۴۲۸۲۱ - شهرک امام، مقابل هنرستان افشین - ۸۵۴۸۲۱۲ - میدان عدل خمینی بابک - ۲۲۲۱۸۸۸ - خیابان خاکی بازار - ۲۲۵۵۰۶۶ - بازار امام رضا پارک - ۸۵۴۴۱۴۰ - خیابان امام رضا بعثت - ۸۴۳۶۶۳۳ - بلوار بعثت بنایی - ۸۶۷۶۷۰۸ - آب و برق، بلوار شهرستانی بنفشه‌های آبی - ۷۶۱۸۲۱۳ - ۷۶۱۱۲۸۵ - بلوار فردوسی، نبش ثمانه بهاران - ۸۵۹۱۲۱۷ - خیابان بهار پائیزان - ۷۶۱۶۴۱۷ - خیابان سجاد، هدایت ۲ پیام - ۳۶۵۶۸۰۰ - چهارراه شیرودی پیغام - ۳۶۵۱۰۰۱ - بلوار مصلی، مصلی ۳ توس بشارت - ۸۴۱۱۹۹۹ - خیابان راهنمایی ۲۱ ترن - ۸۴۴۱۹۴۵ - خیابان دانشگاه توریست - ۸۴۲۱۱۸۸ - خیابان احمدآباد جام جم - ۲۲۵۸۶۸۸ - میدان راه آهن جاوید - ۸۵۹۹۶۳۶ - خیابان امام رضا ۳۵ جوان - ۷۲۴۹۸۰۸ - مطهری شمالی ۱۷ چهارباغ - ۲۲۲۲۰۲۱ - خیابان شیرازی چابک - ۲۲۲۳۹۳۰ - خیابان خسروی خان منش طوس - ۲۲۵۴۵۴۵ - خیابان امام خمینی، کوچه سجادیه دوستان همسفر - ۸۵۹۹۹۱۹ - ۸۵۴۸۴۴۱ - خیابان امام رضا، کوچه فاطمیون رام - ۳۴۱۶۵۷۵ - بلوار فرودگاه، حقیقی ۲۰ رامین - ۸۴۲۰۷۵۵ - خیابان احمد آباد، محتشمی ۷ زائر - ۶۶۱۲۷۳۸ - شهرک لشکر، فلاحی ۴ سپهر - ۶۶۷۳۵۰۹ - سه راه زندان، خیابان ستاری سپیده - ۷۶۱۰۵۳۶ - بلوار سجاد، خیابان هدایت ستاره شهر - ۸۴۸۰۳۸۰ - ۳۵ متری رضا شهر، زکریا شمالی سرگل - ۷۲۴۰۸۵۵ - خیابان عبدالمطلب، ۲۰ متری روبروی

گرمابه لاله سهیل دادرس - ۶۸۳۵۵۸-۶۷۳۴۰۸ - بلوار وکیل آباد، مجتمع تجاری دادگر سورتمه - ۸۴۳۸۳۵۹ - شهید صادقی، کوی رز شتاب سیر - ۸۴۴۲۲۷۷ - بلوار سجاده، شقایق و نیلوفر شتاب کوهسنگی - ۸۴۲۲۲۳۶ - میدان کوهسنگی، نبش ۲۶ صابر گشت - ۸۶۸۲۸۶۰ - کوی آب و برق، خیابان بنفشه صدف - ۵۲۱۳۱۲۲ - شهرک رسالت، خیابان ابرار طلوع نو نهال - ۸۴۰۲۶۲۲ - بلوار شهید نامجو عارف رخس - ۸۴۰۹۸۷۵ - خیابان احمد آباد، عارف ۸ فرجام - ۷۶۱۱۰۰۰ - بلوار خیام ۱۰ فردوسی - ۷۶۱۹۴۹۳ - بلوار فردوسی، ثمانه فرزانه - ۶۰۵۸۶۵۵ - ملک آباد، خیابان فرزانه، نبش جامی کورش - ۸۴۸۶۶۱۶ - رضا شهر، طالقانی ۱۱ کیش - ۸۴۸۴۱۷۷ - بلوار پیروزی، میدان حر گشایش خراسان - ۳۴۲۰۷۰۰ - خیابان پروین اعتصامی ۱۶ گلچین - ۷۶۱۶۴۶۸-۷۱۹۱۴۹ - فلسطین ۲۴ مبعث سیر توس - ۸۴۸۹۴۵۴ - چهار چشمه، بیست متری ایزدی مرتفع - ۷۶۱۲۳۹۳ - میدان فردوسی مهاجر - ۸۵۹۰۶۳۷ - بلوار امام خمینی ۱۵ مهدی - ۷۶۸۹۰۳۰ - کوی امیرالمؤمنین، چهارراه مدرسه مهران سیر توس - ۵۲۱۰۴۹۴ - اتوبوسرانی، کوشش ۷-۵ میثم - ۷۲۴۵۰۸۵ - میدان عبدالمطلب، ۱۶ متری جانباز ناوی - ۸۴۰۹۴۵۷ - خیابان کوهسنگی ۱۶ نسیم - ۸۴۳۰۱۴۲ - بلوار سازمان آب، مقابل روزنامه خراسان نسیم افق طلایی - ۸۴۸۵۹۵۵ - رضا شهر، شهرک صدا و سیما نگین - ۶۰۴۸۷۱ - نبش آزادی ۱۰ هما سیر - ۸۵۴۷۳۹۳ - خیابان بهار، جنب بیمارستان ارتش یادگار مهر توس - ۸۴۰۲۲۱۹ - شهید نامجو ۱۹

دیگر مراکز

راهنمایی و رانندگی پاسگاه ۱ (مدرس) - ۲۲۵۱۰۰۰ اداره راهنمایی و رانندگی - ۱۴-۱۲-۸۴۱۰۰۱۲ پاسگاه ۲ (فلکه آب) - ۳۶۴۲۰۰۰ پاسگاه ۵ (تقی آباد) - ۸۵۴۸۰۰۰ پاسگاه ۳ (میدان شهداء) - ۲۲۵۴۰۰۰ پلیس راه امام هادی (ع) - ۶۶۱۰۰۰۰ پاسگاه ۴ (چهارراه شهداء) - ۲۲۵۴۰۰۰ پلیس راه طرق - ۳۴۱۲۴۰۰

مخابرات (خدمات خاص)

خرابی تلفکس - ۱۲۷ تلگراف تلفنی - ۱۲۰ رزرو مکالمه خارجی - ۱۲۶ ساعت گویا - ۱۱۹ رزرو مکالمات داخلی - ۱۲۶ واحد ارتباطات مردمی - ۹۹۹ خدمات پستی - ۱۹۳

آزمایشگاهها و فیزیوتراپی‌های مشهد

منصف - ۸۴۳۳۰۸۲ شفا - ۸۵۴۱۶۷۵ نیک - ۸۴۲۱۲۱۴ دکتر امانی - ۸۴۳۷۷۶۶ سینا - ۸۵۴۵۱۱۹ پاستور - ۲۲۵۴۸۸۸ عارف - ۸۴۱۹۱۳۶ مجتهدی - ۸۵۹۱۷۰۰ رازی - ۸۴۳۶۰۰۱ مشهد درمان - ۲۷۳۵۰۰۳ پاسکال - ۸۴۲۸۷۸۹ فارابی - ۷۶۸۸۰۱۱ سپهر - ۲۲۲۱۲۲۰ امید - ۸۴۲۶۹۵۸ دکتر امینی - ۸۴۳۴۱۱۹ دارابی - ۸۴۳۲۳۲۲ مؤید - ۸۴۲۸۳۶۰

پارک‌ها و مراکز تفریحی

اطلاعات پارک ملت - ۶۰۴۴۰۹۴ شهر بازی پارک ملت - ۶۰۴۸۶۷۹ کوهستان پارک شادی ۶-۵۰۱۲۰۰۴ پارک کوهسنگی - ۸۴۲۴۹۸۳ باغ وحش وکیل آباد - ۳-۵۰۱۴۴۳۲ آرامگاه فردوسی - ۳۳۵۹ (۰۵۱۲۲۴۸) آرامگاه خواجه ربیع - ۲۷۰۹۱۳۶ آرامگاه نادری - ۲۲۲۴۸۸۸

برخی از روزنامه‌ها و نشریات

خراسان - ۷۶۳۴۰۰۰ اقتصاد خراسان ۸-۸۴۲۸۲۶۷ کیهان (سرپرستی) ۲۲۵۰۰۰۱ جهان اقتصاد - ۸۴۲۹۱۳۱ اطلاعات (سرپرستی) -
 ۸۴۱۹۵۹۵ ایران - ۷۶۲۰۲۹۸ همشهری (سرپرستی) ۱-۷۶۲۹۳۹۰ قدس - ۴-۷۶۸۵۰۱۱ کار و کارگر - ۷۶۱۱۰۹۰ جمهوری اسلامی -
 ۲۲۱۸۹۶۱ هفته نامه شهر آرا - ۷۲۷۵۲۶۰ هفته نامه سال ۲۰۰۰ - ۸۴۲۶۰۲۱ ماهنامه مسافران - ۸۴۰۱۵۳۷ ماهنامه جاده ابریشم -
 ۸۴۱۸۶۱۶ ماهنامه زائر - ۲۲۱۳۱۹۶ ماهنامه ورزش خراسان - ۸۴۳۵۱۹۳ دو ماهنامه حرم - ۲۲۲۴۲۸۳

آستان قدس

دفتر خدام - ۲۲۲۱۷۰۵ دفتر حرم مطهر - ۹-۲۲۵۸۰۰۱ آگاهی حرم مطهر - ۲۲۵۶۹۹۰ اداره مرکزی آستان قدس - ۸-۲۲۲۴۸۲۰
 دارالشفاء - ۲۲۵۳۰۳۵. پژوهشهای اسلامی - ۳-۲۲۵۳۰۰۱ موزه آستان قدس - ۲۲۲۹۹۷۰ چاپخانه آستان قدس - ۷۶۱۶۰۳۷
 کتابفروشی آستان قدس - ۲۲۴۹۵۵ سرد خانه رضوی - ۵-۶۶۱۶۳۰۱

نهادهای، ادارها و سازمان‌های دولتی

نام - تلفن - آدرس آتش نشانی - ۱۲۵-۲۲۲۲۲۲-۱۱۲ - میدان شهدا اداره کل ارشاد اسلامی - ۹۴۰۰۱ - خیابان انقلاب اسلامی
 اداره کل پست - ۹-۹۶۰۰۱ - خیابان عدل خمینی اداره کل آگاهی - ۳-۳۴۱۱۰۸۱ - بلوار جمهوری اسلامی سازمان آموزش و
 پرورش خراسان - ۹-۲۲۵۴۶۱ - خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب روابط عمومی سازمان - ۲۲۲۲۱۰۲ - خیابان امام خمینی،
 ایستگاه سراب استانداری - ۹-۸۵۹۵۰۵۱ - خیابان انقلاب اسلامی اطلاعات پرواز فرودگاه - ۷-۳۴۱۹۹۵۵ - اطلاعات راه آهن -
 ۲۲۱۵۵۵۵-۲۲۲۴۶۸۱ - اطلاعات راه‌ها - ۳۴۱۱۰۰۰ - انتهای نخریسی اداره کل راه و ترابری اطلاعات سپاه - ۱۱۴-۱۱۳ - ستاد
 خبری اطلاعات تلفن - ۱۱۸ - بنیاد جانبازان - ۵-۸۰۱۰۲۳ - کوهسنگی پایانه مسافربری - ۶-۹۹۰۰۱ - انتهای خیابان امام رضا (ع)
 پایگاه‌های مرکزی راهنمای زائر - ۸۵۱۴۱۷۱ سازمان اتوبوسرانی - ۳-۸۴۰۱۰۰۱ سازمان ایرانگردی و جهانگردی - ۳-۲۲۱۷۰۰۱
 بلوار مدرس شهرداری مشهد - ۲۲۲۲۱۷۷-۲۲۲۱۰۰۷ - میدان شهدا ستاد اسکان فرهنگیان - ۸۵۴۷۰۵۰ - خیابان امام رضا، خیابان
 دانش بانک تجارت مرکزی - ۲۲۲۲۸۴۷ - چهارراه خسروی بانک رفاه مرکزی - ۸-۲۲۵۹۸۲۶ - میدان بیت المقدس بانک سپه
 مرکزی - ۵-۲۲۲۰۰۰۱ - میدان شهدا، خیابان شیرازی بانک صادرات مرکزی - ۵-۲۲۲۰۸۳۱ - خیابان امام خمینی بانک مسکن
 مرکزی - ۹-۲۲۵۴۱۵۶ - خیابان چمران، ابتدای جنت بانک مرکزی ملت - ۲۲۵۰۰۵ - خیابان خسروی، جنب مسجد شهدا شعبه
 مرکزی بانک ملی - ۹-۲۲۲۵۰۳۱ - خیابان امام خمینی شعبه مرکزی بانک کشاورزی - ۲۲۲۲۱۷۵ - خیابان جنت بانک صنعت و
 معدن - ۸۶۷۸۰۴۸-۸۶۸۰۷۹۰ - فوریت‌های پزشکی - ۷۶۳۰۰۲۰ و ۱۱۵ - اورژانس مشهد حرم مطهر - ۲-۲۲۵۸۰۰۱ - حرم مطهر
 پلیس - ۱۱۰ - ستاد مسافربری - ۴۷۰۳۳ - کمیته اسکان زائرین - ۸۲۰۲۰۸ - تصادفات - ۱۹۷ - دادگستری - ۹-۲۲۲۲۱۵۱ - بلوار مدرس
 بنیاد شهید - ۹-۵۶۰۰۳۹ - بلوار مدرس نیروی انتظامی - ۷-۲۲۲۲۰۰۱ - بازرسی و نظارت بر قیمت‌ها - ۱۲۴ - اداره اماکن - ۵۲۱۰۰
 ۵۸۸۰۰ - سازمان صدا و سیما - ۹-۸۰۳۰۰۱ - میدان صدا و سیما موزه - ۲۲۲۹۹۷۰ - حرم مطهر راهنمایی و رانندگی - ۴-۸۱۰۰۱۲
 - میدان راهنمایی معاونت پلیس راه - ۳۴۱۲۵۰۰ - روبروی شهرک ابوذر تاکسی بی سیم - ۱۲۹ - تاکسی بی سیم - ۸۵۴۹۹۴۴
 ۸۵۴۹۹۴۴ خدمات تلفنی پست - ۸۵۴۹۹۴۴ - ۱۹۳ - خیابان امام خمینی روابط عمومی پست - ۱۴۰ - خیابان امام خمینی اتفاقات
 آب - ۱۹۹ - اتفاقات گاز - ۱۹۴ - روابط عمومی راه و ترابری - ۱۴۱ - روابط عمومی شهرداری - ۱۲۰ - میدان شهدا روابط عمومی
 مخابرات - ۱۲۲ - خیابان امام خمینی سازمان بازرسی کل کشور - ۱۴۸ - ستاد خبری حفاظت اطلاعات - ۱۱۶ - کاربر - ارتباط تلفنی
 شهری - ۱۲۶ - خرابی تلفن - ۱۷ - فرمانداری مشهد - ۶-۵۲۲۸۰۶۲ - خیابان پاسداران آستان قدس رضوی - ۶-۲۲۲۴۸۲ - چهارراه
 شهدا ناحیه ۱ آموزش و پرورش - ۶-۲۲۵۵۷۲۳ - خیابان عشرت ناحیه ۲ آموزش و پرورش - ۸-۸۵۹۰۸۲۷ - ناحیه ۳ آموزش و

پرورش - ۲-۸۵۹۲۱۵۱ - خیابان پاسداران ناحیه ۴ آموزش و پرورش - ۷-۸۴۱۰۱۳۶ - بلوار سازمان آب ناحیه ۵ آموزش و پرورش - ۴-۳۴۵۴۰۰۱ - پنج راه پایین خیابان ناحیه ۶ آموزش و پرورش - ۸۶۷۰۰۱ - بلوار معلم ناحیه ۷ آموزش و پرورش - ۴-۶۶۳۱۳۰۱ - قاسم آباد - بلوار دکتر یوسفی منطقه رضویه - ۷ و ۳۳۵ و ۳۳۹ - رضویه منطقه تبادکان - ۶-۷۶۱۵۰۴۵ - تبادکان آموزشگاه شهید منتظری - ۹-۸۴۸۱۰۱۶ - میدان صدا و سیما اداره کل اقتصاد و دارایی - ۵-۸۵۹۸۰۴۱-۸۵۹۴۹۴۵ - خیابان امام خمینی اداره کل اوقاف و امور خیریه - ۵-۸۴۳۲۰۱۱ - خیابان سعدآباد اداره کل بازرگانی - تلفنخانه - ۵-۷۶۱۲۳۶۱ اتاق بازرگانی - ۲-۲۲۵۲۰۹۱-۲۲۱۶۰۰۰ - خیابان امام خمینی امور اصناف - ۷۶۸۴۰۷۴ - مجامع امور صنفی - ۲-۸۴۱۹۲۴۶-۸۴۱۷۵۳۲ - بلور سازمان آب اداره کل تربیت بدنی - ۳-۸۵۹۲۰۲۱ - بلوار فردوسی اداره کل تعاون - ۸-۷۶۲۱۹۰۱ - بلوار خیام اداره کل ثبت اسناد - ۱-۸۶۸۱۰۰۰-۵-۸۵۹۲۰۴۱ - خیابان امام خمینی - خیابان ثبت اداره کل ثبت احوال خراسان - ۱-۵۰۱۵۰۰۰ - بلوار خیام روابط عمومی اداره ثبت احوال - ۱-۸۶۸۵۰۰۰ - بلوار خیام ثبت احوال منطقه ۲ - ۱-۳۴۳۰۲۹۰ - ثبت احوال بخش احمد آباد - ۳۴۲۰۳۲۰ ثبت احوال منطقه ۳ - ۸-۷۲۴۲۲۰۰-۷۲۷۰۷۰۷ - جنگلانی مشهد - ۴-۸۶۸۰۶۸۱ - جنگل نهالستان - ۳۴۱۵۱۳۱ اداره کل دخانیات - ۲-۲۲۲۹۰۷۱ - خیابان امام خمینی دیوان محاسبات - ۸۴۴۶۱۶۷ اداره کل راه و ترابری - ۲۴-۳۴۱۲۰۲۴ - انتهای خیابان نخریسی زندان - ۴-۸۶۷۹۰۱۱ - بلوار صیاد شیرازی سر جنگل داری کل - ۸۶۸۰۶۸۱ - فرهنگ و ارشاد اسلامی - ۳-۸۵۹۴۰۰۱ - خیابان بهار - خیابان ارشاد اسلامی قند و شکر - ۳-۷۲۷۹۰۱۱ - خیابان شهید قره نی کار و امور اجتماعی - ۹-۸۴۳۰۹۸۵ - میدان فردوسی اداره کل صنایع - ۵-۷۶۸۸۰۹۱ - بلوار خیام امور اجتماعی استانداری - ۳۰-۸۵۹۰۰۳۰ - خیابان بهار امور سیاسی استانداری - ۲۶۲-۸۵۹۸۲۶۲ - خیابان بهار تعزیرات حکومتی - ۳-۷۲۴۸۱۰۲ - کمیسیون تعزیرات - ۴-۷۲۷۱۱۳۳-۱۲۴ - بنیاد ۱۵ خرداد - ۶-۷۲۴۲۰۰۵ - میدان عدل بنیاد مسکن - ۵-۸۶۸۵۳۲۰-۸۵۹۷۰۲۰

بهداری

تلفنخانه - ۱۲-۷۶۳۴۰۰۶ اورژانس (مرکز) - ۱۵ و ۷۶۳۰۰۲۰ و ۱۱۵ - پایگاه ۱ - ۸۴۳۸۶۰۵ - پایگاه ۲ - ۳۶۵۲۳۲۹ - پایگاه ۳ - ۷۶۶۲۲۲۲ - پایگاه ۴ - ۶۰۶۵۶۶۶ - پایگاه ۵ - ۲۷۰۹۱۶۵ - پایگاه ۶ - ۶۶۱۷۰۰۰ - مرکز بهداشت ۱ مشهد - ۸۶۷۷۶۸۰ - مرکز بهداشت ۲ مشهد (وحدت) - ۳-۳۶۵۳۰۰۱ - بهزیستی - ۸-۷۶۱۶۰۲۷ - پایانه مسافربری - ۷-۸۵۹۹۰۰۱ - پزشکی قانونی - ۲۲۲۲۰۹۰ - ۸۴۲۵۱۶۵ - پزشکی قانونی - ۸۴۲۳۲۷۵-۸۴۲۵۹۴۶

پست

تلفنخانه - ۵-۸۵۹۶۰۰۱ خدمات تلفنی (پشتتاز) - ۸۵۴۹۹۴۴ و ۱۹۳ روابط عمومی - ۸۵۹۹۱۹۳ پست تصویری - ۸۵۹۶۰۰۸

تربیت معلم

تربیت معلم شهید بهشتی - ۷-۸۷۸۳۰۹۴ تربیت معلم فاطمیه - ۳۹-۸۷۶۳۰۳۹ تربیت معلم کامیاب - ۹۲-۸۴۱۰۰۹۲ تربیت معلم شهید هاشمی نژاد - ۸۷۸۴۰۰۰

جهاد سازندگی

جهاد استان - ۵-۷۶۲۱۱۰۱ جهاد مشهد - ۶-۸۵۴۹۱۹۱

دادگستری - دادسرا

دادگستری (تلفنخانه) - ۹-۲۲۲۲۱۵۱- دادسرای انقلاب اسلامی - ۳-۸۴۲۵۰۲۱- ناحیه ۱ - ۳-۳۶۵۵۰۰۱- دادسرای نیروهای مسلح - ۷-
 ۸۵۹۲۱۶۶ ناحیه ۲ - ۸۴۱۰۳۰۸ و ۸۴۳۸۹۹۲ و ۸۴۳۹۵۷۵ دادسرای ویژه روحانیت - ۸-۸۴۲۰۰۱۶- ناحیه ۳ - ۴-۸۶۸۰۸۰۲- دیوان عالی
 کشور (جذب قضات) - ۹-۲۲۲۹۳۶۸- ناحیه ۴ - ۵-۲۷۹۱۴۹۳- ناحیه ۵ - ۴-۸۴۲۹۲۳۳

دانشگاهها

دانشگاه فردوسی - ۵-۸۴۰۱۰۳۱- نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری - ۲۵-۸۴۰۲۰۲۵- دانشکده ادبیات - ۹-۸۴۳۱۰۲۶- دانشکده الهیات -
 ۸۴۱۴۰۹۴ دانشکده دامپزشکی - ۲-۶۲۰۱۰۱- دانشکده علوم تربیتی - ۱۱-۸۴۸۳۰۰۸- دانشکده علوم پایه - ۲-۸۴۲۳۵۶۱- ۸۴۲۳۷۶۰-
 دانشکده علوم شماره (۲) (-) ریاضی) - ۶-۸۴۱۵۶۴۵- دانشکده کشاورزی - ۵-۸۴۱۰۸۶۳- دانشکده مهندسی - ۱۰-۸۶۱۵۱۰۰- دانشکده
 اقتصاد - ۳-۸۶۱۱۲۴۲- دانشکده بهزیستی - ۵-۸۴۶۹۰۰۵- دانشکده پزشکی - ۵-۸۴۱۲۰۸۱- دانشکده پیراپزشکی - ۵-۸۴۰۵۵۰۵-
 ۸۴۲۴۰۰۶ دانشگاه علوم پزشکی - ۵-۸۴۱۲۰۸۱- نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری - ۳۶-۸۴۱۱۵۳۶- دانشگاه آزاد اسلامی شماره ۲ -
 ۸۴۲۰۷۵۲ نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری - ۳-۶۶۲۶۱۵۳- دانشکده داروسازی - ۸۵-۸۴۱۱۰۸۵- ۸۴۳۸۱۵۳- ۳-۸۴۱۶۸۲۱- دانشگاه
 دندانپزشکی - ۵-۸۴۳۹۰۰۱- ۸۰-۸۴۱۲۳۷۶- دانشگاه آزاد اسلامی - ۰۰-۸۴۳۵۰۰۰- ۱۵-۸۴۱۶۰۱۵- ۱۵-۸۴۱۷۰۱۵- دانشگاه پیام نور - ۵-
 ۸۶۸۰۹۰۴- ۸۶۷۸۸۲۰- دانشگاه علوم اسلامی رضوی (تلفنخانه) - ۹۹۰-۲۲۱۸۹۹۰- ۵-۸۴۳۱۰۵۳

دفاتر

دفتر امام جمعه - ۲-۹۸۶۱۱- ۸۵۴۴۰۵۴- ۸۵۴۹۹۴۹- دفتر ائمه جمعه (شورای سیاستگذاری) - ۱۱-۲۲۵۵۵۱۱- دفتر بازرسی استان خراسان -
 ۳-۸۴۴۶۲۰۱- دفتر تبلیغات اسلامی - ۱۶-۲۲۲۲۶۱۶- ۱۷۳-۲۲۱۶۱۷۳- ۲۲۲۶۶۲۴- دفتر حج و زیارت - ۲۲۲-۷۲۷۰۲۲۲- دفتر سازمان ملل - ۴-
 ۸۱-۷۶۸۵۰۸۱- دفتر نمایندگی وزارت امور خارجه - ۵-۸۴۳۱۰۵۳- دفتر وجوهات و شهریه نماینده ولی فقیه در خراسان - ۰-۲۲۵۹۳۰۰-
 ۲۲۲۹۷۰۰

روزنامه‌ها و مجلات

خراسان - ۴-۷۶۸۱۰۱۳- قدس - ۴-۷۶۸۵۰۱۳- اطلاعات (دفتر نمایندگی) - ۵-۸۴۱۹۵۹۵- کیهان (دفتر نمایندگی) -
 ۲۲۲۴۵۹۰ و ۲۲۵۰۰۰۱- جمهوری اسلامی (دفتر نمایندگی) - ۲۲۵۸۸۸۸- رسالت (دفتر نمایندگی) - ۱۸-۲۲۵۶۰۱۸ و ۲۲۵۵۰۸۲- مجله
 اندیشه‌های حوزه - ۲۵-۸۵۴۵۰۲۵- ۸۵۹۸۳۸۱- مجله زائر - ۱۹۶-۲۲۱۳۱۹۶- مجله پژوهشهای قرآنی - ۱۶-۲۲۲۲۶۱۶- مجله حرم - ۹۰-۲۲۲۵۷۹۰-
 دانشکده ادبیات - ۹-۸۷۹۵۶۱۷- مجله دانشکده الهیات - ۷-۸۴۱۴۰۹۴- مجله مترجم - ۳۰-۸۴۳۰۷۳۰- مجله مشکوه - ۵-۸۴۲۰۳۳-
 نگاه حوزه - ۳-۲۲۱۸۱۰۳- کارو کارگر (دفتر نمایندگی) - ۹۰-۷۶۱۱۰۹۰- ۶۲۰۶۸۲- همشهری (دفتر نمایندگی) - ۰-۷۶۸۰۶۰۰- ۱-
 ۳۹۰-۷۶۲۹۳۹۰ سازمان آب (تلفنخانه) ۱۵-۱۱-۷۶۱۷۰۱۱- اتفاقات - ۱۹۹- اتفاقات ناحیه ۱ - ۳۰ و ۲۰-۸۵۴۹۰۲۰- اتفاقات ناحیه ۲ - ۱۲ و ۱۱-۲۷۳۵۰۱۱-
 اتفاقات ناحیه ۳ - ۴-۷۶۱۱۰۸۳- اتفاقات ناحیه ۴ - ۲ و ۱۱-۶۰۵۹۰۱۱- اتفاقات ناحیه ۵ (سیدی) - ۸۸-۳۸۵۱۷۴۴- اتفاقات ناحیه ۶ - ۰-۲۷۳۰۸۰۰-
 اتفاقات ناحیه ۷ - ۶۱-۳۷۴۴۶۱- اتفاقات ناحیه ۸ - ۶-۶۶۱۲۰۰۵- اتفاقات ناحیه ۹ - ۲-۷۲۸۰۰۰۱- مشترکین منطقه ۱ - ۵-۸۴۳۳۰۰۱-
 مشترکین منطقه ۲ - ۴-۷۲۸۰۰۳- مشترکین منطقه ۳ - ۵-۷۶۱۶۵۰۵- مشترکین منطقه ۴ - ۱-۶۰۶۷۶۴۱- ۲-۶۰۶۴۱۴۲- شرکت آب و فاضلاب
 استان - ۵-۸۶۷۸۸۴۱

شرکت مخابرات - ۴-۱۱-۸۵۹۰۰۱۱ اطلاعات تلفن - ۱۱۸ تلفن بین شهری (رزرو) - ۱۲۶ تلگراف تلفنی - ۲۲۵۱۱۱۰ خرابی تلفن - ۱۷

شرکت گاز خراسان

شرکت ملی گاز ۷۶۳۴۷۱۵-۷۶۸۵۰۰۱-۹ مرکز امداد - ۱۹۴

شهرداری مشهد

تلفنخانه مرکزی ۲۲۲۲۱۷۷-۲۲۲۵۷۷۱-۶ شهردار - ۲۲۲۱۸۳۵ روابط عمومی ۲۲۵۷۲۵۸-۲۲۲۱۰۰۷ منطقه ثامن - ۲۲۵۴۸۷۶ منطقه ۱ - ۷۶۸۰۰۴۰ منطقه ۲ - ۲۲۲۰۰۳۳ منطقه ۳ - ۲۲۵۸۰۹۹ منطقه ۴ - ۲۷۳۰۰۵۵ منطقه ۵ - ۲۷۹۲۵۴۰ منطقه ۶ - ۳۶۴۳۵۵۶ منطقه ۷ - ۳۴۳۳۳۹۵ منطقه ۸ - ۸۵۱۴۵۳۰ منطقه ۹ - ۸۶۷۳۲۴۴ منطقه ۱۰ - ۶۶۱۰۰۰۶ منطقه ۱۱ - ۸-۱-۸۶۹۴۰۰۱ اجرائیات - ۲۲۲۴۸۴۴ - بهشت رضا - ۳۹۲۰۱۱۵ بهشت رضا (اعزام آمبولانس) - ۳۸۵۵۳۰۰ سازمان ترافیک - ۸۴۲۹۰۶۴

کمیته امداد امام خمینی

کمیته امداد منطقه ۱ - ۲۷۶۴۸۷۲-۲۷۳۴۱۵۷ کمیته امداد منطقه ۲ - ۸۵۹۱۰۸۸ کمیته امداد منطقه ۳ - ۷۲۴۲۱۴۷-۷۲۴۱۸۷۸ گمرک (تلفنخانه) - ۲۲۲۴۶۰۶-۸ مرکز آموزش کشاورزی - ۶۰۱۳۸۱۶ مرکز آموزش مدیریت دولتی - ۲۲۵۳۰۰۱-۳ مرکز اسناد انقلاب اسلامی - ۶۰۴۳۵۳۳ مرکز سنجش از راه دور ایران - ۸۴۱۵۸۸۸

نیروی انتظامی

فوریت‌های پلیس - ۱۱۰ تلفنخانه - ۲۲۱۷۷۱۸ سر کلانتری غرب - ۶۰۵۵۹۲۳ تلفنخانه - ۶۰۶۳۷۰۴ کلانتری سجاد - ۶۰۶۳۶۳۱ کلانتری سناباد - ۸۴۳۰۶۹۵-۸۴۱۵۵۵۵ کلانتری احمد آباد - ۸۴۰۲۶۹۸ و ۸۴۲۸۰۷۱ کلانتری فیاض بخش - ۸۵۴۸۹۹۹ و ۸۵۴۲۸۹۵ کلانتری قاسم آباد - ۶۶۱۲۶۰۰ و ۶۶۳۰۰۰۹ کلانتری آبکوه - ۷۶۱۲۰۹۳ کلانتری آب و برق - ۲۲۱۳۷۲۷ کلانتری رضا شهر - ۸۷۸۳۰۷۲ سر کلانتری شرق - ۲۲۱۳۷۲۷ تلفنخانه - ۲۲۲۴۶۹۳ کلانتری هاشمی نژاد - ۲۲۲۴۴۴۴ کلانتری امام رضا (ع) - ۱-۳۶۴۶۰۲۰ کلانتری خواهران - ۳۶۴۶۰۲۳ کلانتری کوی پلیس - ۳۴۱۴۹۲۵ و ۳۴۱۹۵۹۶ کلانتری مصلی - ۳۶۴۷۰۰۰ و ۳۶۴۸۰۰۰ کلانتری رسالت - ۲۷۶۵۶۵۵ و ۲۷۳۳۲۲۴ کلانتری طبرسی - ۲۷۰۰۷۰۰ و ۲۷۰۴۶۹۴ کلانتری خواجه ربیع - ۲۷۳۷۳۳۳ کلانتری گل شهر - ۲۷۹۲۲۷۹ کلانتری شهید رجایی - ۳۷۱۰۵۲۲ و ۳۷۱۱۴۳۳ اطلاعات تلفنی طبقه - ۳۳۳۳-۰۵۱۲۴۲۳ فرمانده حوزه طبقه - ۲۸۸۸-۰۵۱۲۴۲۳ تلفنخانه - ۳۷۸۸ پاسگاه طبقه - ۲۸۸۸ پاسگاه سلطان آباد - ۳۳۲۳ (۰۵۲۵۳) پاسگاه کاظم آباد - ۶۶۲۹۶۶۶ فرمانده حوزه طرق ۳۹۲۱۰۸۴ تلفنخانه - ۳۹۲۰۹۵۰ کلانتری طرق - ۳۹۲۰۲۱۳ شهید باهنر - ۳۷۱۶۹۰ کلانتری پایانه مسافربری - ۸۵۹۲۰۸۹ تصادفات راهنمایی - ۱۱۰ تلفنخانه راهنمایی و رانندگی - ۴-۱۰۱۲-۸۴۱۰۰۱۲ اداره آگاهی مشهد - ۳-۳۴۱۱۰۸۲ حوزه نظام وظیفه - ۸۷۸۳۰۷۳ گذرنامه - ۸۷۹۶۱۵۳ دایره اجتماعی و ارشاد (مبارزه با مفساد اجتماعی) - ۸۴۱۲۰۰۰-۸۴۱۱۰۰۰ دایره مبارزه با مواد مخدر و کالای قاچاق - ۳-۸۷۹۵۰۰۱ ستاد خبر اطلاعات نظامی مشهد - ۲۲۲۷۷۷۷ کلانتری ویژه حریم حرم - افسر نگهبان - ۲۲۲۳۵۳۳ پاسگاه گلستان - ۲۲۸۱ پاسگاه شان دیز - ۲۵۵۵ (۰۵۲۸۶) نهضت سواد آموزی نهضت سواد آموزی استان تلفنخانه - ۹-۲۲۵۹۶۲۶ نهضت سواد آموزی منطقه ۱ - ۶-۲۲۵۶۰۱۵ نهضت سواد آموزی منطقه - ۲۲۵۹۷۷۹-۲۲۵۲۹۶۶

دفتر هواپیمایی

هواپیمایی آسمان- خیابان خسروی نو - ۲۲۵۸۲۰۰-۲۲۵۷۲۰۰-۲۲۵۷۲۰۰-۸۴۲۷۲۴۱-۲۲۱۲۲۴۲ دفتر آسمان در فرودگاه (ترافیک) -
 ۳۴۱۱۷۰۰ فرودگاه- اطلاعات پرواز (هاشمی نژاد) - ۳۴۱۹۹۵۵ ایران اirtor خیابان محتشمی - ۵-۸۴۰۹۰۱۱-ساها- خیابان خسروی
 نو - ۳۴۱۸۰۳۹ کیش ایر - ۸۴۳۶۹۱۴ هما- تلفن خانه - ۵-۳۴۱۵۰۰۰ فرودگاه- بار صادره - ۳۴۱۹۰۴۹ فرودگاه - بار وارده -
 ۳۴۱۸۰۴۰ هواشناسی - ۳۴۱۶۱۱۱ هلال احمر - ۸-۸۵۴۰۰۰۵ مرکز پیام - ۸۴۱۰۰۱۲

فهرست شرکت مسافری پایانه مشهد

ایران پیما- ۸۵۹۷۷۲۷- داخلی ۳۶۲ توحید - ۸۵۴۸۹۱۲ - ۳۶۶ سعادت - ۸۵۹۷۸۰۴ - ۳۸۲ میهن نور - ۸۵۹۰۱۵۶ - ۳۶۰ فتح -
 ۸۵۹۸۹۹۱ - ۳۹۰ توفیق - ۸۵۴۲۰۹۴ - ۳۵۲ عدل - ۸۵۴۸۱۱۸ - ۳۹۸ شکوه توکل - ۸۵۹۷۷۳۶ - ۳۵۶ نوید استقلال - ۸۵۴۲۲۳۵ - ۳۵۴
 طوس فروزان - ۸۵۹۱۵۰۱ - ۳۷۰ آزادی - ۸۵۴۱۲۱۱ - ۳۹۲ سیر و سیاحت آزادگان - ۸۵۹۱۵۰۳ - ۳۷۰ پیروزی - ۸۵۹۵۶۰۸ - ۳۷۴
 سجاد خراسان - ۸۵۹۲۰۰۱ - ۳۷۸ صدیق خراسان - ۸۵۴۵۰۴۴ - ۳۶۴ فردوسی - ۸۵۹۸۰۴۷ - ۳۵۰ میهن پیشرو - ۸۵۱۲۲۵۰ - ۳۸۵
 طوس - ۸۵۴۹۱۹۰ - ۳۷۶ سیر و سفر ایران- ۸۵۹۷۲۲۷ - ۳۵۸ یاران - ۸۵۹۵۵۶۶ - ۳۸۸ میثاق خراسان - ۸۵۹۶۱۹۶ - ۳۷۲ خراسان
 گشت - ۸۵۹۳۰۰۹ - ۳۸۵ رهگذران میلاد - ۷-۸۵۹۹۰۰۱ - ۴۰۲ تیزرو ترابر - ۸۵۱۴۱۰۶ - ۴۰۱ قائم - ۸۵۹۹۰۰۱ - ۸۵۹۹۰۰۱ - ۸۵۹۸۸۵۵
 تعاونی فردوسی خراسان ۸۵۹۷۲۹۶ جنوب و شرق ایران - ۸۵۹۵۵۶۶ غرفه‌های تجاری ترمینال - ۷-۸۵۹۹۰۰۱ مدیریت ترمینال - ۷-
 ۸۵۱۲۰۰۱ امور حقوقی - ۸۵۹۲۰۸۸ کارگزینی و اداری و روابط عمومی - ۷-۸۵۱۲۰۰۱ کامپیوتر - ۸۴۲۷۶۱۹ حراست - ۸۵۴۲۲۵۰
 نمایند راه و ترابری - ۸۵۴۷۰۳۳ انتظامات - ۸۵۱۲۲۵۲ وانت بارها - ۸۴۲۴۶۴۴ اطلاعات - ۷-۸۵۱۲۰۰۱ بیمه - ۸۵۱۲۲۵۴ عارف -
 ۸۵۴۸۱۱۸ شمال خراسان - ۸۴۱۵۸۱۹ کامپیوتر راه و ترابری - ۸۴۲۷۶۱۹ دفتر تعاونی مصرف - ۸۴۵۱۰۰۱۰ عوارض - ۸۵۹۱۰۹۸
 کلانتری - ۸۵۹۲۰۸۹ مدیریت پروژه - ۸۵۹۲۰۰۹ دفتر فنی پروژه - ۸۵۱۴۱۰۳

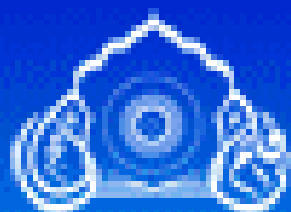
آدرس بعضی از گرمابه‌های عمومی مشهد

گرمابه نور الرضا - حدفاصل حرم مطهر و چهارراه شهدا گرمابه رضوان - بازارچه شهید آستانه پرست گرمابه گلچین - فلکه
 طبرسی گرمابه مسرور - خیابان امام رضا (ع)، حد فاصل امام رضای ۴۰ و ۴۲ گرمابه حاج ابراهیم - خیابان نواب صفوی - کوچه
 حاج ابراهیم گرمابه مرجان - خیابان امام رضا (ع) کوچه کربلا گرمابه سعدی - خیابان خسروی نو - کوچه خامنه ای پایگاه‌های
 راهنمایی زائر (شهرداری مشهد) میدان شهدا - چهارراه شهدا - میدان طبرسی - خیابان نواب صفوی - میدان ۱۷ شهریور -
 چهارراه دانش - راه آهن - میدان بیت المقدس - خیابان خسروی نو - پارکینگ رضا - کوهسنگی - پایانه مسافری ۱ - پایانه
 مسافری ۲ - فرودگاه - خیابان شیرازی - پایگاه مرکزی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و
 جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که
 امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی
 از آن کاسته و یا بر آن بیافزیند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد

فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

